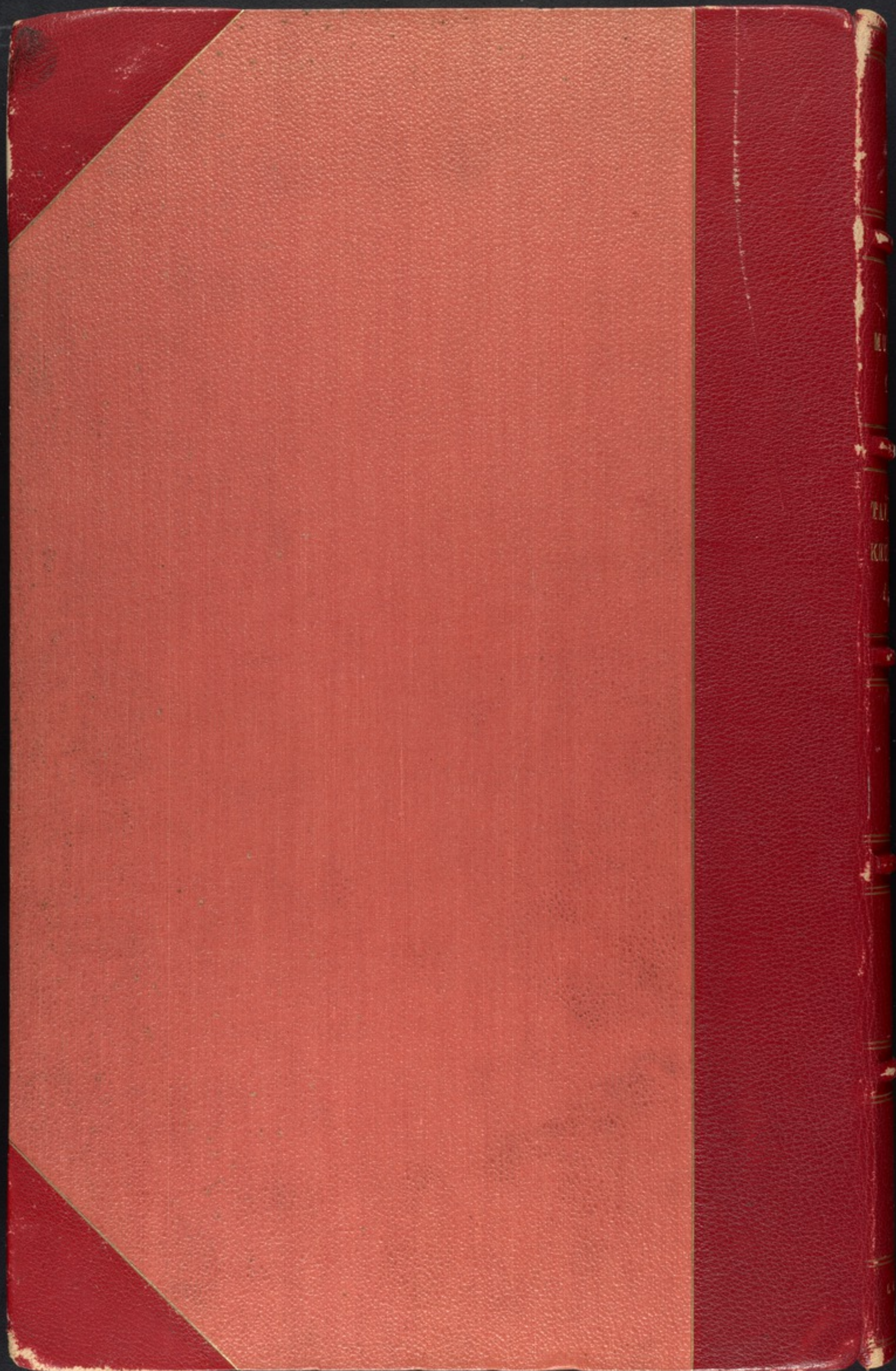



THE LIBRARY OF CONGRESS
1800



C&D

هو الغفور

تواریخ خورشید جہان سنہ ۱۳۱۱ ہجری

من تصنیف جناب شیر محمد خان صاحب مرحوم گنڈاپور ابراهیم زئی

متوطن و رئیس کلاچی ضلع ڈیرہ اسمعیل خان

حسب فرمائش جناب سردار محمد حیات خان صاحب پنشنر سب جج

ریاست بہاولپور و رئیس کلاچی

سنہ ۱۸۹۴ ع

در مطبع اسلامیہ لاہور باہتمام کرم بخش مہتمم و مالک مطبع

طبع گردید

فهرست کتاب خورشید جهان و تشریح جلوها و ذکر دیگر مضامین

مطلع خورشید جهان در بیان مجمل حال آفرینش عالم و در تحقیق آن چیز که اول بوجود آمده

جلوه در بیان مجمل ذکر حال سام بن مهتر نوح علیه السلام و اولاد و احفادش — ۲۵

جلوه در بیان احوال نسب قوم سادات معروف افغان

تواریخ خورشید جہان

سنہ ۱۳۱۱ھ

من تصنیف جناب شیر محمد خان صاحب مرحوم گنڈاپور ابراہیم زئی

متوطن و رئیس کلاچی ضلع ڈیرہ اسماعیل خان

حسب فرمائش جناب سردار محمد حیات خان صاحب پنشنر سب جج

ریاست بہاولپور و رئیس کلاچی

سنہ ۱۸۹۴ع

در مطبع اسلامیہ لاہور باہتمام کرم بخش مہتمم و مالک مطبع

طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستائش مر خدائے را سزد که عالم حادث ممکن الوجود را بحکمت بالغهٔ خود از مادهٔ عدم بوجود آورده و درود و رحمت نامعدود پیغمبرے باید که صفحهٔ جهان را از ظلمت کفر و عصیان پاک و صاف فرموده رحمت بے نهایت بر آل و اصحاب او باد اما بعد میگوید بندهٔ هیمدان شیر محمد ابن مهرداد خان خلف آزاد خان عرف گنڈاپور ابراهیم زئی متوطن و رئیس بلدهٔ کلاچی علاقه دامان ضلع ڈیره اسمٰعیل خان که این احقر قبل ازین بچند سال یک رساله مختصر موسوم بگلشن افغانستان محتوی بر ذکر مجمل حال نسب و تواریخ طائفهٔ افغان تصنیف نموده بتقلید مضمون بیت سعدی علیه الرحمة ع غرض نقشیست کز ما یاد ماند ٭ که هستی را نمی بینم بقائے ٭ خواستم که ویرا لباس طبع پوشانم ـ درین اثنا ناگاه پنڈت من پهول صاحب میر منشی گورنمنٹی برائے ملاحظه طلب نمود و مسٹر گرفن صاحب بهادر سکرٹری گورنمنٹی ویرا ملاحظه فرمود و بعد ازان پنڈت صاحب موصوف آنرا حواله محمد حیات خانصاحب که آن وقت اکسٹرا اسسٹنٹ محکمه بنون و دوست جانی و محرم راز آشکارا و نهانی او بود نموده محمد حیات خانصاحب که از مدت متقاضی این رساله بود آنرا بقبضه خود آورده بتصنیف کتاب تواریخ و انساب افاغنه بنام خود پرداخته موسوم بحیات افغانی گردانید و بمنظوری گورنمنٹ پنجاب مطبوع ساخته باضلاع ممالک پنجاب فرستاد و رساله مؤلف مصرع هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد ٭ در لاهور معدوم و غائب گشت

بجیب سزرین غم چاک افتاد	نے کلک از الم بر خاک افتاد	دوات از غصه شد با دود همساز	دهانش ماند از بهر فغان باز
تعجب گشت غالب آن جنابش	که انگشت قلم شد در دهانش	ورزش چون برزش گشت بے نم	زبان خامه شد زین درد ابکم
ورقهاے که دائم در نظر بود	سوادے کز شرف نور بصر بود	بکنج طاق نسیان کرد منزل	ز آب دیده شد آغشته در گل
زبان خامه شد خشک از مرکب	پریشان گشت اجزاء مرتب		

هر گاه انامل بحاصل بمقتضائے عادت جبلی میل نمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشته بیان کشد غواص قلم از قبول این صورت ابا فرموده بزبان حال مضمون انتقال بگوش هوش میرسانید که عمرے مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم مدتے ریاض آمال را بآب دیده در بر آوردم قبل از انکه دیده ستم کشیده از دیدار آن بتان گلشن عذار تمتعے بیند و دل محنت کشیده از ان بساتین حضرت آئین بدست آرزو میوه مراد چیند آن گلشن بصرصر نامرادی برباد رفت اکنون بچه امید بازبان سخن گذاری توان کشود و بجام امید زنگ حزن و ملال از آئینهٔ خاطر توان زدود لکن برخوردار راحت جان عطاء الله محمد حیات خان صاحب ناظم بهاولپور چون همواره مستدعی آن بودند که احقر بهر حال یک رساله دیگر درین باب تالیف نماید و دست بدر سینهٔ التماس آن عزیز مشکلے

گران بود بنا بر آن قطع نظر از عدم استعداد و هیچمدانی خود کرده رسالهٔ هذا را متکفل بر بیان احوال حسب و نسب و تواریخ افغانان و رد جواب اعتراضات و مطاعن طاعنان نسب و حسب اینگروه بانضمام نبذے از احوال آفرینش عالم و آدم و افراد شریفه نبی آدم تالیف نمودم و چون شجره انساب جمیع رؤسا و امراء اکابر قوم افاغنه دران نوشته ام و تصدیق اسرائیلیت قوم افغان که اولاد ساؤل الملقب طالوت بادشاه هستند پس بنام نامی از وشان بنام احدے منسوب کردن خواستم چونکه از جد نامور محمد ازاد خان چنان بسمع میرسید که ویرا با جناب نواب قدسیه بیگم رابطهٔ خیر خواهی بود و حصهٔ از عمر خود در علاقهٔ بهوپال بسر داو گذرانید و از اولادش نواب مستطاب دریّ التاج سری آفتاب فلک فیض ذره پروری جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه بهادر خلد الله ملکها و اقبالها جی۔سی۔ایس۔آئی۔ کامیاب شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الٰهی بنام ایالت و سرفرازی و عنان عدالت و بنده نوازی در ولایت بهوپال علاقه جات مالوه بکف کفایت و قبضهٔ درایت عالی مکانی بیش از پیش درآمده که طلیعهٔ سپاه اراده دولتش بهر جانب که رو آورده صبح اقبال از مطلع امانی و آمال طالع شده و جناح همائے شوکتش بر هر دیار که سایه گسترده آفتاب فتح از اوج اقتدار لامع گشته سر پنجهٔ شیر شکارش مفتاح ابواب امن و امان و شعشعهٔ شمشیر تدبیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت را زبان سنان جان ستانش باملاء نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ زبان تیز و پرچم لوا کشور کشایش نسیم وَفَتْحٌ قَرِيبٌ دلاویز ؎ رویهچاکه بخت بیدارش ✣ خواب بخت عدو کند تعبیر ✣ تیغ خون ریز او کشاده زبان ✣ آیتِ فتح میکند تفسیر ✣ عدل کاملش کافل تمهید مبانی دین و دولت و خرم شاملش ضامن تشئید قواعد مملکت و ملت منتظم

جوان بختے که دوران کهن سال ✣ بدو داده نویدِ فتح و اقبال ✣ بخلقِ خوش جهانے بنده کرده ✣ رسوم دین و دانش زنده کرده ✣

فکر ثاقبش و رائے صائبش همچون آفتاب درخشان بالخاصیت بخیر خواهی و خلوص از دل و جان بوسیلهٔ عظمے سلطنت انگریزان آویزان چنان خدمتے و خلوصے باظهار آورده که همیشه از سرکار انگلشیه بجد اخلاص وے هیچ امیرے و نوابے نرسیده از ان ملک بیرسیاار سرکار انگلشیه عطا گرفته که ذکرش در کیفیت شجرهٔ انساب خواهد بود لهذا این رساله را بنام اعظم موسوم بخورشید جهان ساختم و چون موسوم بخورشید جهان گشت بناء ابواب و فصول آن نیز بر جلوه ها و لمعات نهادم امید از اصحاب فضیلت و بلاغت و ارباب شرافت و نجابت که خاصه طبع شریف شان عیب پوشی و خطا بخشی میباشد آنکه اگر درین رساله خطائے بینند آنرا اصلاح بخشند و اگر از راه علو دانش و عدم توجه باصلاح همچون تقاریر طفلانه نتوانند بحکم آنکه واذا مروا باللغو مروا کراما لغو و عیوب این رساله را بپوشند که انسان همواره مرکب از خطا و نسیان است ۔ وبالله التوفیق ومنه الهدایت الی التحقیق والتدقیق ۔

مطلع خورشید جهان در بیان مجمل حال آفرینش عالم و تحقیق آنچیز که اوّل بوجود آمده

بدان اسعدک الله تعالے قطع نظر از عقاید فاسده اهل حکمت و ریاضت اشراق و مذاهب باطله عقلیه منجمین هند و پارس و تاتار و چین که به تسلسل عالم حادث و تناسخ ارواح فی الابدان و بناء روزگار بر گردش ادوار صغار و کبار معتقد شده و قصص و حکایات و اساطیر و اخبارات درینباب پرداخته اند مصنفین کتب تواریخ و اخبار و محررین صحف سیر و آثار را اهالی عقاید حقه و مذاهب صحیحه نیز در بیان احوال آفرینش عالم روایات متعدده و اقاویل مختلفه درج کتب نموده که مطابقت آنها باهم مشکل و عقل سلیم را از ان اطمینان کامل غیر حاصل بنا بر آن روایتے را که فی الجمله مسلّم محققین تمام فرق نبی آدم است تحریر نموده شد آورده اند که در ازل الازال کان الله ولا شیٔ معه یعنی بود هستی ذات باری جلشانه و نبود چیزے دیگر با وے مستغنی بود آن ذات پاک از عالم و عالمیان تا اسماء نامتناهی و اقتضاء

آن داشتند که هر یک را مظهرے باشد مثلاً الرحمن الرزاق القهار اسماء حق هستند و ظهور اثر آنها موقوف بر وجود راحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور است زیرا که تا وقتیکه راحم و مرحوم در خارج موجود نباشد اثر رحمانیت ظهور شدن نمیتواند و علی هذا القیاس احوال رازقیت و مرزوقیت و قاهریت و مقهوریت و دیگر اسماء الٰهی باید دانست پس سبب ظاهر شدن موجودات ممکنه جزویه طلب اسماء حق بود چون تک نسبت که جمله اسماء الٰهی تحت حیطه اسم شریف الله اند چه این اسم اعظم ذات جامع جمیع اسماء و صفات و محیط بر همه است بنا بر آن این اسم شریف را اسم اعظم خوانند این اسم نیز اقتضاء مظهر کلی کرد که آن مظهر را از روے جامعیت با اسم جامع مناسبتے باشد تا که و خلیفه او شده بود در رسانیدن فیض و کمالات لهذا خالق برحق و واجب مطلق جوهر نور محمدی را بوجود آورد که مظهر تمامی اسما باشد و وجه تسمیه ظاهر است چه مظهر اسم جامع مظهر تمامی اسما میتواند شد و حکماء صوفیه در تعریف آن جوهره چنین تحریر فرموده اند که آن دُردانه نورانی بصورت شانی بود کلی جامع مر جمیع شیون را که تمامی اجزاء و تفاصیل عالم علوی و سفلی در بطن آن دُردانه چون درخت در دانه مندرج و مندمج بودند بدون امتیاز بعضے از بعضے و آن شان کلی جامع را اهل سیر نور محمدی گفته و اهل تصوف از ان بتعین اول و جلوه اول و حقیقت محمدی و عالم غیب و عالم جمع و وحدت تعبیر نموده و مورخین آن را عالم مجمل و حکما عقل اول نامیده و اهل طریقت و عرفان آن را برزخ الکبریٰ و برزخ اعظم فرموده اند و وجه برزخیت کبرے و عظمے از ان جهت نور محمدی ثابت است که آن نور حاجز آمد در میان مرتبه قدم و امکان و از انجا که تعین اول برزخ است مر جمیع برازخ را بنا بر آن او را اعظم و اکبر گفته اند و آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن شان کلی جامع را گاہے نور خود گفته که اول ما خلق الله نوری و دیگر وقت آن را بقلم موسوم ساخته که اول ما خلق الله القلم و وقتے آن را روح خود فرموده که اول ما خلق الله روحی و در حدیثے آن را عقل نامیده که اول ما خلق الله العقل حالانکه وجه اولیت جز یک چیز متصور شدن نمیتواند شک نیست که از اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است چنانچه دلائل این معنی را مولانا نور الدین جامی علیه الرحمة شرح وار در شواهد النبوة بیان ساخته رعایتاً للاختصار بآن نمے پردازد یعنی مراد از ان همگی الفاظ مترادفه معنی واحد نور محمدی است و عدم تسلیم مخالفان کور دل این معنی را جز استیلاء بخار جهل مرکب بر طبائع شان نخواهد بود چرا که این معنی براهین ساطعه ثابت است یکے آنکه احدے از انبیاء پیشین و کتب منزله سابقه مانع این دعوے نشده دوم آنکه هیچ یکے از پیغمبران سالفه برائے ذات شریف خود دعوے این معنی ننموده که اول چیزیکه خدا تعالی آفرید نور وے بود سوم این اخبار آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم بعقاید حکماء و متصوفه بعبارات مختلفه متحد المعنی بالا مذکور شده موکد است چهارم نبوت و رسالت و ختمیت و راست گوئی و ستودگی و مبارکی و شفاعت و امانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آیات توریت و زبور و انجیل و سائر کتب آسمانی بخوبی ثابت است اگر کسے را شک باشد کتاب ازالة الاوهام مصنفه مولوی آل حسن و کتاب استفسار مصنفه مولوی رحمة الله را مطالعه نماید که بدرجه یقین جائز خواهد شد پس این قول و سائر اقوال آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر همه فرق ذوی انصاف بنی آدم که بری از تعصب و اعتساف باشند واجب القبول و لازم التسلیم خواهد بود و اگر کسے بمتابعت استدلال عقل سقیم و تقلید شیوه جهل مرکب از تسلیم این قضیه انکار نماید خسر الدنیا و الآخرة خواهد بود فلیتامل بالصواب و الله الموفق الی السداد و الصواب و الیه المرجع و المآب

لمعه در بیان مجمل حال پیدایش عالم مفصل از عالم مجمل نور

بناظرین کتب سیر و اخبار واضح است که درین باب نیز روایات مختلفه درج کتب تواریخ و سیر گشته که از شرح آن خبر کلالت و حیرت

حاصلے نیست بنا بر آن درین باره تقریرے که خلاصه مضامین همه روایات و مرجع مقصد آنهاست آورده شد گویند که چون ارادهٔ کامله صانع بر کمال جل جلاله متعلق بتفصیل اجمال شد بر جوهرهٔ حقیقت محمدی که چهار صد بار بر تمام عالم علوی و سفلی بود نگریست و آن جوهر از اثر نظر خداوند اکبر بلرزه در آمده و لطیف شده پاره پاره شد و خلاصه همه پارها که نور الانوار و نور خاص محمدی بود ممتاز گردیده در قرب و جوار بارگاه ایزدی قرار گرفت و پاره ازان پارها بصورت نورانی عرش اعظم و پارهٔ دیگر بماده آب صافی مجسم شده موافق مضمون آیه کریمه وکان عرشه علی الماء عرش بالائے آب تمکن یافته پارهٔ دیگر بحقیقت عقول و نفوس و ارواح و ملائکه نورانی و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و کرسی و اجرام نورانیه علویه چون کواکب ثابته و نجوم و سیاره متحول گردیده از پاره دیگر آتشے بجثت عظیم وجود یافت پس بحکم الٰهی آتش بر آب مستولی گشته از ازدواج این دو گوهر فیض اثر شورے و فغانے و نور و زبانه و دخانے بر خاست از میان آن باد و زبدن گرفت و بروئے آب بسیط کفے بر آمده و از میان آب امواج تلاطم یافته پس خالق بیچون معمار کارخانهٔ کن فیکون از دود لطیف که بهوا مائل بود هفت طبق آسمان بوجود آورده و از دود کثیف مارج نام پدر دیوان و از زبانه آن نار جان پدر جنیان و از روشنی آن ملائکه ناری و از کف زمین و از امواج جبال را ابداع فرموده هریکے را از موجودات علویه چون عقول و نفوس و ارواح و ملائکه نوری و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و کرسی و کواکب ثوابت و سیار را در عالم علوی فراخور حیثیت و طبائع هریک بر مدارج مناسبه ایشان تمکن داده و درمیان آسمان دنیا عناصر اربعه را موافق خفت و ثقل طبائع هریک چنانچه کره نار را که از همه خفیف و لطیف تر بود بالائے همه متصل فلک قمر و متصل آن فروتر ازان کره باد متصل کره باد و فروتر ازو کره آب و فروتر از همه در جوف همه کره خاک را قرار داد پس ازان عنصر اربعه را مامور فرمود تا بفیضان در آمدند و از اثر فیض آن امهات اربعه موافق مشیت ایزدی موالید ثلاثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات پیدا شدند و آخرترین انواع حیوان انسان وجود گرفت و او تعالی شانه این کارخانه علوی و سفلی را در عرصه شش روز آن جهانے تمام ساخته و تانی را بر عجلت پسند داشت تا بندگانش بمتابعت خوئے مالک در امورات خود تانی دارند و از سرعت و عجلت در مهمات اجتناب نمایند۔

لمعه در بیان مجمل حال حقیقت انسان و ماهیت آن

بدانکه از دلائل عقلیه و نقلیه ثابت که انسان اشرف انواع حیوان و افضل عالمیان و خلیفه رحمان است چنانچه محققین حقائق موجودات آورده اند که حق سبحانه تعالی هرچه آفرید از ملائکه و عقول و نفوس و افلاک و انجم و ارواح و دیو و پری و حیوانات و سائر مخلوقات هر را بحکمت خود آفریده هریک از موجودات مزبوره بنیادے و آغازے است مر انسان را بنا بر آن خواست که از لطائف قدرت خود مجموعه کلی سازد که مظهر اسما و صفات آلهی و مظهر حقیقت تمامی معانی و صور باشد و هرچه از امر و خلق و عقل و نفس و افلاک و انجم و ارکان و طبائع و عناصر و موالید و قوے و ارواح و ظلمت و نورانیت و خشونت و لطف و مطاوعت و سرکشی و هرچه از مفردات و مرکبات عالم باشد تمامی از وجود آن مجموعه ظهور نماید لهذا صانع واجب الوجود انسان را بوجود آورد چنانچه مظهر و مجمع تمامی آمد زیرا که آدمی بعینه هم صورت و هم معنی است تمامی مفردات و مرکبات درو داخل هم بصورت عقل و نفس و هم بصورت افلاک و انجم و عناصر و موالید است ازان جهت حکما انسان را نسخه عالم کبری میگویند و اهل تواریخ او را خلیفه اعظم میگویند پس هرگاه عاقل باشد چون در ترکیب و شکل و طبع و خوے آدمی بغور نظر کند خواهد دانست که میوهٔ خلاصه آفرینش اوست از یک طرف ملک و از طرف دیگر دیو و از جهتے نور و از دیگر ظلمت و از روئے آتش

و از روی دیگر آب است هر چند که در شرف و اختصاص آدمی بحث رو دگنجایش وارد چرا که انسان جمله عالم ملک و ملکوت است چنانچه مولانا جامی علیه الرحمة میفرماید ـــ آدمی چیست برزخ جامع * صورت خلق و حق درو واقع * صورت نیک و بد نوشته درو سیرت دیو و دو فرشته درو * پس آدمی مرکب از دو عالم است عالم صورت و عالم معنی اما عالم صورت پس گوشت و پوست و خون و استخوان است و عالم معنی عقول و نفوس و ارواح است و بعضے گویند عالم معنی نفوس است و عقول و ارواح و قوائے حواس قوت نفوس اند چون حقیقت و تعریف و کیفیت هر یک از عقول و نفوس و ارواح و قوائے حواس و تعلق آنها به بدن انسان و اختلاف اهل شریعت و حکمت معتقدان و حدت که بعضے ازین گروه معتقد عقیده صحیحه و جذب شهود و بعضے مقلد عقیده سقیمه حدت وجود اند در کتب حکمت و تصوف و عقاید مسطور است عاینًا للاختصار بآن اقدام نرفت شائق بسط و شرح را باید که بآن کتب رجوع نماید

لمعه در بیان مجمل حال مخلوقاتے که قبل از انسان صفحه زمین ساکن و متصرف بودند

آورده اند که بعد اتمام کارخانه عالم علوی و سفلی و پیدائش موالید ثلاثه از امهات اربعه حق سبحانه و تعالی منجمله انواع حیوان نوع اسپ را بر بنی نوع خود و سائر حیوانات بادشاهی بخشید و بنوعے شعور و تکلیف اختصاص داده مدتے دراز چنانچه در تاریخ طویله مسطور است بر روے این خاکدان بے بنیان متصرف و کامران ماندند چون برعکس امر آلهی نسبت بنی نوع خود و سائر حیوانات ظلم و عصیان بعمل آوردند بپاداش آن اعمال برباد شدند

لمعه در بیان تسلط دیوان بر روے زمین بعد اسپان

آورده اند که حق سبحانه و تعالی مارج نام نورا که پدر جنس دیوان است از دود کثیف مخلوق نموده و زوجه او را که مارجه بوی نام داشت از پهلوے چپ مارج مخلوق ساخته و از ازدواج شان دیوان و دیوها بسیار بوجود آمده خلقے انبوه شدند چو اسپان تمرد و عصیان اختیار نمودند ایزد تعالی مارج دیو و اولادش را بجزای اسپان مامور نموده و دیوان بمقتضائے کلام حکما که قادر ند علی التشکل باشکال مختلفه بشکلهاے مهیبه چنانچه تصاویر ایشان در کتب تواریخ مصور است متشکل گردیده بر روے زمین ظهور نموده به برانداختن اسپان مصروف شده اسپان را منهزم و میکشتند و میخوردند چنانچه جنس اسپان را خراب و قلیل و ذلیل ساخته برباد شاهت روے زمین متصرف شدند و بنوعے از اوامر و نواهی مکلف گردیده مدت پنج دور ثوابت که بقول متقدمین و رهی راسی و شش هزار سال باشد و متاخرین بست و پنج هزار سال گفته اند حکمرانی زمین نموده و در عهد تسلط خود زمین را که نشیب و فراز بود و بکندیدن پشته هاے بلند و انداختن آن بر پستی ها صاف و هموار نموده و ابنیه و عمارات فراخور تمکن خود تیار ساخته در ان می ماندند تا آنکه بارتکاب شرک و کفر از پرستش نمودن صورت مهادیو که لقب مارج دیو است و سائر معاصی مبادرت کرده مورد غضب و سخط آلهی و مستوجب خرابی و تباهی شده حق تعالی جان و اولادش را بر ایشان استیلا داده و دیو و شان را خراب نموده تصرف زمین بجنیان ارزانی گشت

لمعه در بیان تسلط جنیان بر دیوان

آورده اند که حق سبحانه تعالی جان را که پدر جنیان است از زبانه آتش آفرینش فرموده و زوجه او را که جانانه نام داشت از پهلوے چپ جان

مخلوق ساخته و بتوالد و تناسل پرداخته از ازدواج ایشان خلقی انبوه از جن و پری وجود یافته و با وامر و نواهی و بعثت پیغمبران از جنس شان مخصوص گشته و بجنگ دیوان با مو گردیده چنانچه بر دیوان غالب آمده اوشان را مغلوب و ذلیل ساخته برین خاکدان ذلیل البنیان متصرف و حکمران گشتند و بعد انقضای دوار خمسه ثوابت از بادشاهت ایشان بروی زمین چون در آخر دور پنجم شر و تمرد آغاز نهاده مستوجب عقاب و عتاب شدند حق تعالی لشکر فرشتگان را بسرداری حارث الملقب عزازیل که بعد خرابی جنیان و چهارم فرشتگان او را باسمان برده از عزیزان ملائکه مقربان الهی گردیده بود بر خرابی و استیصال جنیان نازل و مامور فرموده عزازیل معه فرشتگان حسب الامر الهی بزمین آمده بعد الزام حجت جنیان را ذلیل و خراب ساخته و خود مع فرشتگان بحکم قادر سبحان بر صفحه این خاکدان محنت بنیان طرح اقامت انداخته و روی زمین را در تصرف داشته مدتی دراز بعبادت الهی و تسبیح و تقدیس او تعالی شانه روی زمین را زیب و زینت داده تا آنکه خلاق برحق انسان را ابداع فرموده سلطنت زمین و خلافت آن را بعزازیل و قومش ارزانی داشت

لمعه در بیان مجمل حال خلقت انسان

بدانکه انسان نام نوع حیوان ناطق و عقیل است و اسم مخصه فرد اول او آدم و لقبش ابو البشر است و اهل هند او را برما نامند لیکن این برما نه آن برما است که هنود بزعم خود پیدایش آدمیان و دیوان و جنیان و فرشتگان و حیوانات از وجود او گمان برده و نه آن برما است که وجه واتر برادر او را از فرزندان او قرار داده و وجود سورج را از وجه و وجود چندر را از اتر معتقد شده پیدایش راجگان سورج بنس را از نسل این سورج بن وجه بن برما و وجود راجگان چندر بنس هند را از نسل این چندر بن اتر بن برما نوشته اند. و نه آن برما است که صورت رجوگون متقرر کرده اند. و نه آن برما است که منجمله سه فرزندان منو سرادی یعنی برما و بشن و مهیس تحریر ساخته. و نه آن برما است که از کوهستان و ممالک شرقی هند بر آمده و بنوارت کش برای راجه اول هنود مشرف شده تهذیب کننده اولاد هند بانسانیت و علمیت گشته تمام نسل هند را بر چهار تا یعنی برهمن و کهتری و بیش و سودر منقسم ساخته و کتابی مشتمل بر چهار بید تحریر نموده این فرقه را بتقلید مذهب چهار بید متمذهب ساخت. و نه آن برما است که شش بنس راجپوت از نسل او بینند بلکه قابلیت خاکی انسانی که حق سبحانه تعالی خاک را بدست قدرت خود سرشته از ان ابداع ساخت و بر موضع که الحال خانه کعبه است آن کالبد خاکی را استاده کرده و روح انسان را از حظایر قدسی طلب فرموده بدخول دران کالبد خاکی مامور ساخت و روح نورانی که از عالم لطیف بود از دخول در آن خانه کثیف و ظلمانی متوحش شده دخول دران گوارا نمیداشت تا آنکه حق تعالی نور محمدی را از قرب و جوار بارگاه خویش بر آورده بضمانت جبرئیل و اسرافیل و جمع ملائکه مقربین بزمین فرستاده و جبرئیل آن نور روشن را در لگن جبین آدم صفی مثل شمع افروزان نهاده و اسرافیل در اندرون کالبد صفی سرور شادیانه نواخته نفس و روح معاً از دیدن آن صوت خوش و شنیدن آواز دلکش موافق قول سعدی که آن حظ نفس است و این قوت روح بکمال ذوق و شوق بر سر آدم آمده دخول دران آغاز نمودند و بهر جایکه از جسم آدم اثر روح و نفس میرسید آن بت خاکی بگوشت و خون و پوست و استخوان متحول می شد تا تمام جسم آدم زنده گردید و حق سبحانه تعالی تعظیماً للنور نبیه آنحضرت را مسجود ملائک گردانیده عزازیل چون از سجده آدم پهلوتهی ساخت حق تعالی طوق لعنت در گردن او انداخت چون آدم از سبب نبودن هم جنس در وحشت تنهائی بود حق تعالی حوا را در حالت خواب از پهلوی چپ آنحضرت بوجود آورده او را بانس و همدمی او مسرور و شادان فرموده پس محض از کرم رایگان خویش آن هر دو عزیزان را به بهشت برین رسانیده

و مدت نیم روز آن جهان که پانصد سال این جهان باشد از نعمتهای بهشت متنعم ماندند بعد از آن چون حسب وسوسهٔ ابلیس از گندم را
خوردند بباعث عصیان آن هر دو عزیز مع مار و طاوس و شیطان از بهشت خارج گردیده بزمین فرود افتادند چنانچه آدم بر سراندیپ
هبوط کرد و مار بر اصفهان و طاوس بر هندوستان و شیطان بر ملتان افتاده و حوا بر مغرب زمین نزول کرد چون آدم از بهشت
باین عالم محنت قرین رسید بر ذلت خویش بسیار نادم و پشیمان گردیده بتوبه و زاری و ناله و بیقراری پرداخت و بعد گذشتن دویست یا سه
صد سال علی اختلاف الاقوال برین حالت پر ملال حق تعالی توبه او را قبول فرمود جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانید و محنت و براحت
مبدل گشت اما باوجود آن ملال و انفعال شامل حال او بوده از خوشی بهشت و مجالست ملائکه یاد می نمود بنا بر آن حق تعالی جهت تسلی
خاطرش بیت المعمور را که خانه ایست از یاقوت سرخ از آسمان بزمین فرستاده برین موضع که حالا خانه کعبه است استادانید و آدم را
بطواف آن مامور گردانید و آدم علیه السلام از کوه سراندیب که بهندی سنگلدیپ میگویند براه سلسله کوهی که جزیره سراندیب را بزمین
جنوبی هند که آنرا دکن میگویند اتصال داده بود بطرف آن مقام واجب الاحترام حرکت کرده بهر جائیکه اثر قدم مبارکش رسید بمرور ایام
دران مواضع بلاد و امصار معمور شدند و بعد وصول بمکه مبارکه موافق تعلیم جبرئیل بمناسک حج و طواف بیت المعمور قیام نموده بعده
باشارت جبرئیل بکوه عرفات شتافته حوا را بران کوه یافت و بشناخت و ازان جهت آن کوه را موسوم بعرفات ساختند پس
ازان باجازت ایزد رب العزت هر دو بسراندیب رفته و بعد عقد نکاح که جبرئیل میان ایشان بست بامر توالد و تناسل پرداختند بروایت
مشهور حوا بست نوبت ازان حضرت بارور شده فرزندان و دختران زاد و هر نوبت که حامله میشد یک پسر و یک دختر از وی توامان تولد
می یافت و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر عقد نکاح مینمود چون قابیل پسر آدم با اقلیما توام خود که آدم بحکم شریعت
خود با هابیل نامزد کرده بود ازدواج خواست و آدم آن امر ممنوع را منظور نداشت لهذا قابیل بحالت غیبت آدم هابیل را کشت و
بمعاینهٔ احوال دو غراب که باهم جنگ نموده یکی دیگری را کشته و آن کشنده زمین را بمنقار کندیده غراب کشته را دران حفیره انداخته
زیر خاک پنهان کرد قابیل نیز متنبه گشته که بامرده چنین باید کرد بنا بران گوری کندیده هابیل را دران مدفون گردانید و این اول خونی و موتی
بود که بزمین بوقوع آمد قبر هابیل اول قبری بود که پرداخته شد بعد ازان آدم که جهان را متغیر دیده و کشتن هابیل را از طفیل قابیل دریافت
قابیل را مردود و مطرود گردانید پس قابیل با اقلیما توامان خود گریخته بملک یمن رفت و در اندک مدت اولاد ایشان کثرت تمام
یافته و ابلیس بصورت آدمی دانشمند بمیان ایشان درآمده اول صورت آدم علیه السلام ابر سنگ تراشیده و پرستش آن را برای
ایشان عبادت قرار داده ایشان را به بت پرستی مبتلا ساخت بعد ازان شیوهٔ آتش پرستی در میان ایشان ایجاد نموده پس ازان
مزامیر ابداع کرده اوشان را بسرود و مزمار و لهو و لعب و رقص و سایر ملاهی گرفتار گردانیده تمامی فاسق و فاجر شدند بنا بر آن حق تعالی آدم را
که در آنوقت عمرش بپانصد سال رسیده بود برای ایشان برسالت مبعوث ساخته بیمن فرستاد هر چند که آن حضرت بیمن رفته و
آن فرزندان ناخلف را بدین و هدایت دعوت از شرک و معاصی ممانعت کرد خرافات بان حضرت نگرویدند پس حضرت بآن جماعه
قلیل که هدایت یافتند بمکه مراجعت فرمود

لمعه در بیان واقعهٔ میثاق

چون حقتعالی خواست که از همه بنی آدم از پشت آدم تا قیامت پیدا شوند عهدی بگیرد بنا بران روزیکه آنحضرت در وادی النعمان بخواب رفت و دست

قدرت الٰہی جل‌شانه پشت آنحضرت را مساس نموده همه ذریات آدم تا روز قیامت پیدا خواهند شد بصورت ذرات متشکله بشکل انسان بقدر مور ریزهٔ خورد از صلب آنحضرت بیرون آمدند و بعد بیداری آنحضرت از خواب بآن جناب نمودند و ندای الست بربکم بگوش ایشان رسانیده مجموع بجواب آن کلمه قالوا بلیٰ گفتند چون آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرد اشخاص نورانی دید و در جانب شمال اشباح ظلمانی مشاهده نموده از بارگاه باری جل جلاله مسألت کرد که اینها کیستند جواب یافت که این تمامی ذریت تواند که تا قیامت بوجود خواهند آمد این گروه اصحاب الیمین بهشتیانند و مرا پرواه ایشان نیست و گروه ثانی دوزخیانند و مرا پرواه ایشان نیز نیست بعد از ان فرّه وجود مسعود حضرت پیغمبر صاحب مقام محمود را بر ذرات تمام ذریت آدم چه انبیا و چه امتیان ایشان عرض نمودند همه نبوت آنحضرت را قبول ساختند و بمتابعت و نصرت او عهد کردند و عهدنامه از ایشان نوشته بشهادت انبیاء اولوالعزم و مرسلین و ملائکه مقربین موشح ساخته سپرد آدم علیه السلام کردند و این روز را روز میثاق و این عهد را عهد میثاق میگویند و آنحضرت بر امت خود پنجاه نماز در شبانه روز و روزه و غسل از جنابت ایجاب فرموده و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک منع کرده و حق تعالی سی و یک ورق حروف تهجی برای وی فرستاد و بعضی گویند کتابی مشتمل بر چهل صحیفه برای او انزال فرموده و بروایت صاحب تفسیر کشاف ده صحیفه بر آنحضرت نازل فرموده و مضمون صحف او اسرار حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و علم هندسه و حساب و غیر آن بود و صنعت و حرفت و حراثت و استخراج آهن از سنگ و ریستن و فن هندسه بقولی علم طب و موسیقی نیز در ایام حیات آنجناب اختراع یافت چون هزار سال از عمر او گذشت حقتعالی نزد آنحضرت فرستاد صحیفه که در آن اسامی تمامی انبیا تا حضرت خاتم الانبیاء و نامهای تمامی خلفا از انوش ابن شیث تا جناب خاتم الخلفا نوشته بودند بآنحضرت سپرده و آن حضرت فرزند ارجمند خود شیث علیه السلام را که حامل نور نبوی مصطفوی بود و لیعهدی و ریاست اولاد خود مقرر فرموده و نصائح و وصایا باو بیان نموده از عالم فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودند و دران وقت اولاد و احفاد و اعقاب آنحضرت چهل هزار رسیده بودند. بعد وفات آنحضرت جبرئیل امین تجهیز و تکفین او بعمل آورده و شیث علیه السلام نماز جنازهٔ او بجا آورده و جسد مبارکش را در تابوت نهاده در غار کنز واقع کوه ابوقبیس من مضافات مکه مدفون گردانید و تابوت او تا واقعه طوفان مهتر نوح علیه السلام همانجا مدفون ماند و بوقت آغاز طوفان آن پیغمبر والاشان بحکم ایزد سبحان تابوت او را از غار کنز برآورده در کشتی نگهداشته چون طوفان مرفوع شد آن تابوت را از کشتی برآورده در کوه سراندیب برده مدفون ساخت و بعد وفات حضرت آدم بیک سال یا بهفت سال علی اختلاف الاقوال حوا نیز انتقال نموده در جدّه مدفون گشت آورده اند که آنحضرت علیه التحیة و دراز بالا جعد موی و گندم گون و اصلع بود از کافه اناس بوی دادا جمال اقصی داشت و مدت مرض ایشان بیست سال بود و بهشت آنحضرت را بعضی مورخین مخلد و بعضی غیر مخلد گفته و فرقهٔ ثانی نیز باهم اختلاف نموده بعضی بر آسمان و بعضی بر زمین اعتقاد نموده اند شرح و اراده دلائل هر یک فرقه در کتب مبسوطه تواریخ و سیر مسطور است رعایتاً للاختصار بآن توجه نشد

لمعه دربیان مجمل حال شیث بن آدم علیه السلام

منجمله فرزندان آدم علیه السلام آنجناب حامل امانت نور نبوی بوده بولیعهدی پدر و سرداری فرق بشر اختصاص یافت و آنجناب اول شخصیست که به تعلیم علم حکمت و تدریس سائر علوم پرداخته بنابر آن حکما آنحضرت را اوریا اول گفتند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و نیز آنجناب اول مردیست که ریش برآورده و بقاء نسل نوع انسان مختص گشت چه انساب جمیع فرق بنی آدم بآنجناب منتهی میشوند زیرا که نسل بقیهٔ اولاد آدم در طوفان مهتر نوح علیه السلام انقطاع یافت و آنجناب اکثر اوقات در زمین شام بسر می برد و بعد فوت پدر به نبوت

ورسالت و هدایت و دعوت قوم قابیل مشرف شد و پنجاه صحیفه بروی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشتند بر علوم حکمی طبعی و ریاضی و آلهی و صنایع مشکله وغیره چون اکسیر وغیره و شریعت وی موافق شریعت آدم علیه السلام بود و منجمله اولاد قابیل اندکی بآنجناب گرویده بقیه بدستور بر کفر و شرک مصر ماندند بنابران آنجناب کفار قوم قابیل را از زیارت قبر آدم علیه السلام و تزویج و از دواج مومنان بایشان ممانعت فرمود و چون بیت المعمور بعد وفات آدم علیه السلام بآسمان مرتفع گشت آنجناب بامر خداوند تعالی دران موضع کعبه از سنگ و گل معمور گردانید و چون نهصد و دوازده سال از عمر شریفش گذشت بروضه جنان خرامیده در زمین حلب من توابع ولایت شام مدفون گشت ❊

لمعه در ذکر مجمل حال انوش بن شیث بن حضرت آدم علیه السلام

منجمله اولاد شیث علیه السلام انوش ارشد و افضل و حامل نور نبوی بود بنا بران بخلافت پدر و سرداری فرق بشر فایز شد و شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود که انوش از و تولد یافت و بقول تاریخ جعفری اول کسیکه صدقه داد و وام تصدق نمود انوش بود و بروایت بنا کشتی وی تخم تبین کرد است که درخت خرما نشاند و مدت حیات او بروایتی نهصد و شصت و پنج سال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال بود والله اعلم بحقیقة الحال

لمعه در بیان مجمل حال قینان ابن انوش ابن شیث علیه السلام

قینان افضل و اکمل اولاد انوش و حامل نور خاتم الانبیاء بود بنا بران بو بعدی پدر خلافت وی و سرداری اقوام بشر اختصاص یافته و بروایت تاریخ گزیده آغاز عمارت بابل او نمود و باتفاق طبری و حافظ ابرو عمر او هشتصد و چهل سال و بقول ابن جوزی نهصد و ده سال بود ❊

لمعه در بیان مجمل حال مهلائیل بن قینان

ولی اعقل و افضل اولاد قینان و حامل امانت نور پیغمبر آخر زمان بود لهذا بخلافت پدر و سرداری آدمیان مختص گشته در زمین بابل قرار گرفت و بنا بلده سوس قایم نمود و در عهد او آدمیان آنقدر کثرت یافتند که بر تمام روی زمین و اقطار و اکناف عالم پراگنده گشته جا بجا بلاد و امصار و قصبات و قری پرداخته مقیم شدند و عمر آنجناب بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود ❊

لمعه در ذکر مجمل برد بن مهلائیل

بروایت درج الدرر معنی برد ضابطه است وی از اولاد مهلائیل حامل نور محمدی صلعم بوده بخلافت پدر و سرداری طوائف بشر مشرف شد باعتقاد تاریخ جعفری وی جوها از رودخانها بیرون آورده و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع نمود و او را حق تعالی چهل پسر صلبی ارزانی داشت و بروایت ابن جوزی منقول از اعمار الاعیان عمر او نهصد و شصت و هفت سال بود ❊

لمعه در ذکر خنوع بن برد بن مهلائیل

منجمله اولاد برد بن مهلائیل اکمل و ارشد و حامل نور سرور عالم بوده بنا بران بخلافت پدر و سرداری بشر ممتاز شد و در کتب حکما باوریا ثالث

مشهور است و در میان یونانیان بطرسمین و هرمس شهرت دارد و اعراب آنحضرت را هرمس و مثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و از لفظ نعمهٔ مذکوره نبوت و حکمت و حکومت مراد است و ادریس پیغمبر علیه السلام عبارت از آنجناب است و مولد او منف نام موضعی از دیار مصر است و آنحضرت در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله و یا صد و شصت ساله بود و آنحضرت در اول حال نزد غاثیمون مصری که ملقب باوریا ثانیست و در سلک انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ میکرد و معنی غاثیمون نیک بخت است و ادریس بعد فوت آدم علیه السلام بدویست سال برسالت مبعوث گشت و سی صحیفه بروی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماوی و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و غریبه و معرفت طبائع موجودات و غیر ذلک و آنحضرت صد و پنج سال یا صد و بست سال بدعوت خلائق پرداخته و جمعی از گمراهان بهدایت او از ضلالت نجات یافته باقی بدستور بر کفر و شرک اصرار کردند و دعوت آنجناب اقرار بوحدانیت پروردگار و عمل بعدل و امر بنماز و روزه که در شریعت آنحضرت مقرر بود و امر بجهاد با مشرکان و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی بود و از خوردن گوشت شتر و خوک و کلب و حمار و از اکل باقلا و اشیاء مضره دماغ مانند مسکرات و مخدرات منع می نمود و سنت جهاد و بیزاری کفار از جمله سنن سنیه اوست و او اول کسی است که علم نجوم را دانسته و بوضع اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیار پرداخته و شرف و هبوط و بیت و وبال و نظرات سیارها پدید آورد و صنعت کتابت بوساطت قلم و حرفه خیاطت از نتائج طبع اوست و آنحضرت خلائق را بهفتاد و دو لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچک ترین همه بلاد رها است و بناء هرمان مصر نیز منسوب بدو است و بروایت تاریخ حکما ادریس امت خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از و مبعوث گشتند اعلام نموده و نیز از واقعه طوفان اخبار نموده بود و آنجناب وقت صعود بآسمان هشت صد و شصت و پنج ساله و بروایت دیگر چهار صد و پنج ساله بود که بآسمان رفت ❊

لمعه در ذکر مجمل متوشلح بن خنوع ملقب بادریس علیه السلام

متوشلح از اولاد خنوع حامل نور آنحضرت بوده بعد رفع پدر خلیفه پدر و سردار اقوام بشر گشت و مدت سه صد و هفت سال در دنیا گذرانیده بعده بعالم بقا رحلت فرمود ❊

لمعه در ذکر مجمل لمک یا لامک بن متوشلح

از متوشلح فرزندان و دختران بسیار باقی مانده از انجمله لمک حامل نور پیغمبر و خلیفه پدر و سردار فرق بشر گشته مدت هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی نموده پس بعالم جاودان رحلت کرد ❊

لمعه در ذکر مجمل حال مهتر نوح بن لمک الملقب آدم ثانی و نجی الله

چونکه مهتر نوح بن لمک حامل نور آنسرور و افضل و اکمل اولاد لمک بود بنابرآن اول بخلافت پدر مشرف شده و آخر بنبوت و رسالت مبعوث گشت و باتفاق مورخان آنحضرت اول پیغمبریست بعد آدم که نسخ شریعت ماقبل نمود و امت را بعذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که کفار بدعای او هلاک شده و اول کسیکه بعد خاتم الانبیاء در روز قیامت سر از خاک برآرد آنجناب خواهد بود و آنحضرت بقول بعضی برسالت بکافه عباد مبعوث گشته و عموم طوفان تمام اطراف جهان را موید اینقول است و اعتقاد جماعتی آنکه برسالت اهالی بابل

و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر آیه کریمه ولقد ارسلنا نوحا الی قومه الآیة تائید این عقیده می نماید و آنحضرت بروایتے بعد فوت
آدم بیکصد و بست و شش سال تولد نموده و در وقت بعثت بروایتے صد و پنجاه ساله و بقولے دویست و پنجاه ساله و بمذهبے سه صد و پنجاه ساله
بود و بر طبق نص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما تا مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشته و بعد از طوفان
دویست و پنجاه سال یا سه صد و پنجاه سال علی اختلاف الاقوال دیگر عمر یافت ـ و روایتے آنکه پنجاه ساله برسالت مبعوث شد
و نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال داشته همان سال که بعد رفع طوفان از کشتی بیرون آمده و زمین را میان فرزندان تقسیم نموده بریاض
رضوان خرامید و درین باب دیگر اقوال نیز وارد گشت احترازاً عن الاطناب بترک تحریر آن پرداخت ـ چون قصه بعثت آنحضرت
برسالت و دعوت کفار بدین وحدانیت و شریعت خود و انکار آوردن قوم و ایذا و اضرار رسانیدن قوم با آنحضرت و دعا نمودن
آنحضرت بر کفار که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و واقع شدن آب طوفان بروئے زمین و غرق و هلاک شدن
کفار آدمیان و دیگر حیوانات بآن طوفان و نجات یافتن آنحضرت و سه فرزندانش مع دیگر مؤمنان آدمیان که جمله هشتاد نفر بودند و دوحوش
و طیور و دیگر حیوانات که در کشتی آنحضرت بودند از کثرت اشتهار حاجت شرح ندارد لهذا بشرح آن نپرداخت ـ و آنحضرت را
چهار فرزندان نرینه بودند یافث و سام و حام و یام که او را کنعان نیز گویند و این یام معروف کنعان بسبب حمایت و شمول با کفار در طوفان
غرقاب شده بود ـ و محققین تواریخ هنود آنحضرت را منو سرا دوسه فرزندانش را برما و بشن و مهیس می نامند و بعد واقعه طوفان
آب بقا و وجود کشت نوع انسان را از این سه فرزندان آنحضرت میدانند و منو مخفف مها نوح است و سرا د بمعنی سر عهد است
که بعد طوفان از آنحضرت و سه فرزندانش تجدید یافت اما آنچه هنود و مؤرخان افسانه پسند این طائفه برما و بشن و مهیس را از صفات
انسانیت برآورده و موصوف بصفات خدائیت ساخته محض افسانه و ترهات است القصه هنگام وقوع واقعه طوفان سوائے
عوج بن عنق و سواران کشتی مهتر نوح علیه السلام بزعم تمامی مفسرین و مورخین اهل اسلام و یهود و نصاری و تمامی اهل کتاب احدے از
آدمیان وغیره بروئے زمین باقی نمانده و درباب سلامت ماندن عوج بن عنق بنت آدم علیه السلام با وجود کافر بودنش دو وجه
بیان کرده اند یکے آنکه دعائے هلاک از آنحضرت و اجابت آن از بارگاه کبریا در باره کفار اهل دار بود چه دیار بمعنی اهل دار باشد و معنی دار
بفارسی خانه است چون عوج بن عنق بسبب کلانی جثه خانه و دارے نداشت و همواره در صحرا میگذرانید بنا بر آن داخل دعا هلاک نبوده بسلامت
ماند و وجه دوم آنکه عوج بن عنق در ساختن کشتی آنحضرت را امداد و اعانت کرده بود بواسطه آن عمل از هلاک نجات یافت میگوید بنده
ضعیف هیچمدان **شبیر محمد** مولف رساله هذا که نظر بر تاویل اول مفسرین احتمال دارد که منجمله فرق کفار بنی آدم آن قوم که بعد عهد آدم و قبل از عهد نوح ع
بذریعه نظام معاش آمد و رفت بحری موجوده آنوقت باطراف و اکناف و جبال و جزائر بعیده واقعه بحر محیط رفته و اقامت و بود و باش آنجا
اختیار کرده و صحرانشینی بکار داشته خانه و دارے معروف نداشته همواره در کهوف جبال و مغارات و بیشه ها واقعه آنجبال و جزائر وغیره سکونت
داشتند و هرگز دعوت آنحضرت باوشان نرسیده و انکار و اضرار نسبت آن حضرت بعمل نیاورده بودند از غرقابی و هلاک طوفان
نبود و بسلامت مانده باشند و مؤید این مدعا است آنچه سیاحان ممالک فرنگستان بذریعه جهازهائے دخانی و ریحی با آنچنان جزائر واقعه
بحر محیط رسیده که از ان در کتب متقدمه احدے از فرق آدمیان نامے و نشانے نبوده و آن جزائر را مملو از آدمیان یافته
و با بادانی آن جزائر و تهذیب آن آدمیان پرداخته آن جزائر را از روئے آبادانی و آدمیت بر جزائر معموره و معروفه قدیمه فوق و فضیلت
دادند چنانچه جزیره امریکا وغیره که جزیره امریکا را از سبب وسعت قبه و خوبی آبادی بنا بر نو نام نهاده اند شک نیست که اهالی آن جزیره

از طوفان مهتر نوح علیه السلام بسلامت مانده باشند چون این معنا قابل تسلیم عقل سلیم و موافق تاویل اهل مفسرین اسلام و مخالف عقیده محققین نیز نیست زیرا که امر واقعی است که اکثر آدمیان ربع مسکون در واقعه طوفان هلاک گردیده باشند و اکثر را بکل تعبیر نمودن موافق قاعده کل للاکثر حکم الکل باصطلاح اهل این فرق بنی آدم منافاتی ندارد آورده اند که چون نوح علیه السلام بعد رفع حادثه طوفان مع فرزندان و اهل بیت و دیگر مومنان که جمله هشتاد کس بودند از کشتی خود که بالای کوه جودی قرار گرفته بود فرود آمده بپایان کوه رسیده در انجا اقامت کردند و آنجا موضعی بنا نهادند چون آن موضع بنا کرده هشتاد کس بود بنا بر آن موسوم بسوق الثمانین شد و بعد اندک ایام سوای آنحضرت و سه فرزندانش که یافث و سام و حام بودند و ازدواج آن ثلاثه سائر مومنان تمامی برحمت حق پیوستند و از توالد و تناسل این سه پسر بلند اختر آن پیغمبر عالی گوهر نوع آدم از سر نو کثرت یافته جهان و دنیا از نسل ایشان آبادان گشت بنا بر آن آنحضرت را لقب آدم ثانی و هنود منو سرد گفتند. آورده اند که آنجناب در وقت حیات خود هنگام اقامت سوق الثمانین ربع مسکون را بحکم خالق بیچون در میان سه پسر خود برسه تار تقسیم ساخته ممالک شام و جزیره عراقین و فارس و سائر وسط زمین بسام ارزانی داشته و دیار مغرب و فرنج و حبشه و بربر و سودان و سیستان و سند و هندوستان بحام عطا فرموده و اقلیم ترکستان و چین و ماچین و تاتار و سائر دیار شرق و شمال را بیافث بخشید ❊

لمعه در بیان مجمل حال یافث و اولادش

بدانکه یافث را بروایت جامع التواریخ رشیدی ابوالبجه خان می گفتند و وی بقول اکثر مورخان از پیغمبران مرسل بود چون از پیشگاه پدر دیار شمال و مشرق نامزد او گشت مع خیلخانه خود عازم آن سرزمین شده در وقت ارتحال از پدر سوال نمود که اولاد و اتباع مرا هرگاه آب ضرور باشد چگونه بهم رسد و مسکن آن جای کم آب است آنحضرت دعا نمود ... هرگاه آن را بخوانند باران ببارد بنا بر آن آنجناب اسم اعظم بیافث آموخت و نیز بر سنگی نقش کرده بوی داد پس یافث با اهل و عیال بجانب شرق و شمال شتافته بطریق صحرا نشینان ساکن گشت و رسوم نیکو پدید آورد هرگاه باران میخواست بوسیله آن سنگ سحاب عنایت الٰهی در فیضان می آمد و اعراب آن سنگ را حجر المطر و عجمیان سنگ یده و ترکان آن را جده تاش میگویند و بعد از انکه اولاد یافث در آن حدود بسیار شدند وفات یافت و بروایت مظفرنامه از وی هشت پسر یادگار ماندند ترک خزر صقلاب روس منسک چین کماری یارج و بقول جامع اعظم از یافث یازده پسر بوجود آمدند هشت آنکه مذکور شدند و سه دیگر یکی خلخ دوم سدسان سیوم تغز وچون یافث وفات یافت پسر بزرگوارش ترک که او را ترکان یافث اغلان میگویند قائم مقام پدر شد و ترک شخص بغایت عاقل و دانا و مودب بود و در زمانی که آنرا ایلوک و سگلای میگفتند و چشمه های سرد و گرم داشت متمکن شده نخست از چوب و گیاه خانها ساخت و آخر کار باختراع خرگاه پرداخت و از پوست حیوانات قبا و طاقیه ساخت و در میان رعیت لوازم عدالت بجای آورد و یافث اغلان اول ملوک ترک است چنانچه کیومرث اول سلاطین فرس است و یافث اغلان را پنج پسر بوجود آمدند النجه توتک چگل میر سنجار ایلاق و النجه بن ترک را بقول ابن خاوند شاه دو پسر بلند اختر بوجود رسیده مغول و تاتار و چون بسن رشد رسیدند النجه ولایت ترکستان را بایشان قسمت کرده و مغول و تاتار هر دو بعد وفات پدر در ولایت قسمت خویش فرمانروا شدند مغول را چار پسر شدند قراخان اورخان کزخان اذرخان بعد فوت مغول افسر شهریاری قراخان بر بسته فرمانفرمای طوائف ترکستان گشت ❊

ذکر مجمل خزر بن یافث و اولادش

خزر بعد وفات پدر در کنار آب اتل منزل گزیده رسم روباه گرفتن و از پوست او لباس دوختن اختراع نمود و اولاد و اتباع زنبور عسل کرده

در مغارهای کوه عسل بدست آوردند و ازان حلوا پختند ❊

ذکر مجمل حال تونک بن یافث اغلان

که بعض مستاخرین از و بعود که تعبیر نموده اند وی شکار دوست بود روزی در شکارگاه لقمه نان از دستش در زمینی شوره زار افتاد نمکین شد و چون بدهان برد لذت آن پسندش آمده بنا بر آن رسم نمک در طعام انداختن پدید آورد ❊

لمعه در مجمل حال صقلاب بن یافث بن مهتر نوح ع

چون صقلاب بکثرت اولاد مبتلا شد بجانب روس که در جانب خزر مقیم بود رفت و از و التماس موضع کرد که جهت خود تعمیر نماید روس اجابت نکرد و بعد ازان نزد کماری رفته از و التماس موضع نمود او نیز اباء آورد از نا امیدی بخشم در آمده در میان او و کماری محاربه افتاده آخر کار صقلاب منهزم شدند و دران طرف اقلیم هفتم افتاده بجهت شدت برودت هوا از زیر زمین جا نها ساختند و از سختی سارها آن ذریعه معاش می نمودند ❊

ذکر روس بن یافث بن مهتر نوح علیه السلام

از جمله فرزندان یافث وی سخت و بی آزرم بود و رسم یرغو پرستیدن او اختراع نمود در ینوقت قومش بر سلطنت علیا متمکن شده اند ❊

لمعه در ذکر منسک بن یافث بن مهتر نوح علیه السلام

که عرب او را منشج می نامند و اهل تواریخ اسلام یاجوج و ماجوج را از نسل او می شمارند مکر و تزویر اتصاف داشت و در کنار دریای اتل مقیم شد بروایت ظفرنامه منسک را پسری غز نام بود و قوم غز بدترین فرق مغول اند و بروایت جامع اعظم غز پسر بی واسطه یافث بود چنانچه سابق ذکر یافت و باتفاق مورخان در میان غز و ترک ملقب یافث اغلان بسبب سنگ یده محاربه روی نمود زیرا که آن سنگ بعد وفات یافث بن مهتر نوح علیه السلام بدست غز افتاده و بر وقت طلب ترک از وی سنگی مشابه جده تاش پیدا کرده و آن را بمثل اصل منقوش ساخته بترک داد چون ترک بباران محتاج شد آن سنگ را وسیله گردانید یک قطره باران نبارید لاجرم بر فریب غز مطلع شده لشکری بر سرش کشید و مین الجانبین محاربه سخت بوقوع رسید چنانچه پیغام فرزندان غز دران جنگ بقتل رسید و هنوز آن نزاع و خصومت در میان نسل ایشان باقیست

لمعه در ذکر مجمل چین بن یافث بن مهتر نوح علیه السلام

آورده اند که چین بن یافث در موضعی که حالا بلده چین است رفته در انجا ساکن گشت چون بدقت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت صورتگری و نقاشی و بافتن جامه ملون اختراع نموده نیز وی ابریشم را از پیله حاصل کرد ❊ ❊ ❊

لمعه در ذکر مجمل ماچین بن چین

گویند چین را پسری بود ماچین نام در حیات پدر خود شهری بنام خود بنا نهاده ماچین نام ساخت رسم ترویج و ستاره خود پدید آورد و نیز مشک را از نافه آهو حاصل نمود

لمعه در ذکر مجمل کماریؔ بن یافث بن مهتر نوح علیه السّلام

گویند کماری بن یافث بشکار و عیش میل داشت و در جائیکه شهر بلغار است اقامت نموده و او دو پسر بوجود آمدند بلغار و برطاس پوشین سنجاب و سمور را برطاس بدست آورد میگوید بنده هیچمدان اگرچه بعد ذکر یافث بن مهتر نوح علیه السّلام ذکر سام بن مهتر نوح و اولادش که فرزند دوم و خلف ارجمند آنحضرت است مناسب بود امّا بنظر آنکه اگر ذکرش درین مقام کرده آید و بعد ازان ذکر حام تحریر آید بیان سلسله اولادش که این رساله برای آن تالیف گشته منقطع خواهد شد بنابرآن ذکر جمیلش متعاقب داشته بذکر احوال حام فرزند سوم آن حضرت پرداخت ؛

لمعه در ذکر مجمل احوال حام بن مهتر نوح علیه السّلام

چون مهتر نوح علیه السّلام ربع مسکون را در میان سه فرزندان خود چنانچه بالا مذکور شده تقسیم ساخت حام بقسمت خود رفته دران سرزمین سکونت ورزید حق تعالی او را نه فرزند نرینه بدین ترتیب ارزانی داشت هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش امّا همگی سیاه فام پیدا شدند و در سیاه فامی ایشان روایات متعدده منقول است یکی آنکه روزی مهتر نوح علیه السّلام بمقام سوق الثمانین در خواب بود و عورتش می نمود حام آنرا دیده بخندید و یافث چون دید از راه ادب چشم پوشید امّا چون سام را بر آن نظر افتاد عورت آنحضرت را بپوشید و حام را دران سوء ادب ملامت گردانید بعد بیداری از خواب چون آنحضرت برین واقعه مطلع شد بحق سام دعا فرمود که حقتعالی نسل ترا به بعثت پیغمبران مخصوص و مشرف فرماید و بیافث دعا کرد که خداوند تعالی نسل ترا بپادشاهان عالی مقدار معزز دارد و بر حام بسبب آن شوخی بد دعا کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان و نبوت از نسل او منقطع کن روایت دوم آنکه در ایام قیام طوفان مهتر نوح علیه السّلام تمامی آدمیان و جانوران را از جفت شدن با ازواج خود ممانعت کرد زیرا که مبادا حادثه طوفان بطول انجامد و از کثرت نسل سواران کشتی آن کشتی را گنجائش مخلوقات نماند و حام برخلاف حکم آن پیغمبر عالیمقدار با زوجه خود مقاربت کرد بنابران باطلاع این معنی مهتر نوح ع از و رنجیده بر و دعا تغیر نطفه و قطع نبوت از نسلش فرمود لهٰذا اولاد او سیاه فام بوجود آمدند و از نسل او نبوت منقطع گشت ـ آورده اند چون اولاد حام کثرت یافتند از قدرت آلهی هر یک بلغتی جداگانه متکلم شدند بنابران از صحبت یکدیگر متنفر شده و هر یک از دیگری دوری جسته بطرفی از اطراف قسمت پدر خود رفتند و در آنطرف اقامت نموده آنطرف و آن زمین بنام آنکس مشهور گشت چنانچه دیار اقامت هند بهندوستان شهرت یافته و زمین سند معروف بنام سنده شده علی هٰذا القیاس ملک زنج بزنجبار و زمین حبش بنام حبش و اقلیم نوبه بنام نوبه اشتهار گرفت ـ از کتب تواریخ اسلامیه و تواریخ نصاری و پوتهی ها و پورانها هنود واضح است که درابتدا چون نسل هند بن حام کثرت یافته و متفرق بر فرق و طوائف بسیار گشته در دیار هند پراگنده جا بجا سکونت ورزیدند ممالک وسط هند را از حد بحر شرقی تا حد بحر غربی و از کوهستان موسومه همالة تا حد کوهستان موسوم هماچل پهار که آنملک را مورخین هنود آریاورت میگویند و از تمامی ممالک هند متبرک میدانند فرا گرفته بودند و خارج ازین حدود هیچک آبادانی از آدمیان نبود ـ و نیز در تواریخ اسلامیه مذکور است که اگرچه هند و اولادش درابتدا بر دین وحدانیت و شریعت مهتر نوح علیه السّلام بودند امّا بمرور قرون چون عالمان و علم سینوی آن شریعت مندرس گشتند و بعثت پیغمبران ازین طائفه ممنوع بود بالکل جاهل مطلق و لا مذهب ماندند امّا بمقتضای طبع جبلی انسانی هر یک از طوائف راتق می و سرپرستی می بود و مقدم بسیاری از مقدمان و سرپرست جمعی از سرپرستان رارای میگفتند که آخر لفظ را مبدل براجه شد

در کتب معتبره تواریخ اسلامیه مسطور است که در زمانیکه قوم هند بجهل و لامذهبی و بے تمیازی مبتلا بودند در عهد یکه کشن راے نامی منجمله
راجایان فرق اینقوم راے نامی بود و بهره کامل از عقل داشت برهما نامی شخصے که باوصاف علوم حکمت طبعی و ریاضی و آلهی متصف و بفنون آیات
و نتائج آن از مکاشفات معروف از ممالک واقع شرق و شمال هند از حد شرقی و جنوبی تاتار بر آمده بمیان هند رسید و بملاقات
کشن راے فائز گردیده و کلمات حکمت سمات او در طبیعت راجه اثر کرده راجه مذکور او را مقرب و وزیر خود مقرر ساخت و به تهذیب و
تعلیم و آراستگی قوم هند مامور نموده و برهما حکیم متعددین اینقوم را علوم حکمت و ریاضت آموزانیده او شان را باعتقاد تسلسل عالم
دنیا و تناسخ ارواح فی الابدان و حلول خدا در اجسام عالمیان و دیگر عقاید حکما چون عقیدهٔ وحدت وجود معتقد گردانیده پس از ان
تمامی افراد نسل هند بن حام را منقسم بر چهار قسم ساخت چنانچه اهل علم و فضیلت را برهمن بر نام کرده و اهل سلطنت و سیف را
موسوم به کهتری گردانیده و اهل حرفه ها و پیشه ها پاکیزه را مثل زمینداران و نجاران و دوکانداران و غیره بیش بر اسم کرده اهل خدمت
و پیشه ها رذیله چون جلاد و کناس و حجام و غیره را سودر بر موسوم نموده و کتابے موسوم به بید مشتمل بر چهار جلد مشتمل بر بیان عقاید و
احکام حکمت و قواعد و ضوابط ریاضت مع طریق عقیده و عمل وحدت وجود تحریر کرده حوالهٔ او شان نموده بعد از ان مع مریدان
خود از وسط هند بر آمده بملکے که آنرا ملک برهما میگویند شتافته و در انملک اقامت ورزیده از روے مریدانش طائفه انبوه پیدا
گردیده آن ملک را آبادان کردند. و نیز میگویند که علوم حکمت را از علماے تاتار حاصل نموده بود. نیز نوشته اند که چون قوم هند آنقدر
کثرت یافت که وسط هند را که در صدر ذکر حدود آن کرده شد حد گنجائش ایشان نماند گروهے انبوه اینقوم بسمت مشرق وسط هند
که مشرق را بزبان هند پورب میگویند رفته در انملک آبادان شدند و آن زمین را آباد نمودند و ساکنان آن ملک موسوم بشرقیان
و پوربیان شدند همبرین منوال گروهے عظیم از ینقوم که پیشوایان ایشان تلنگ و کرناٹ و سنگل نام داشتند از وسط هند رحلت نموده
جمعے از ایشان ملک جنوبی وسط هند را که بزبان شاستری آنرا دکن میگویند آباد کردند چنانچه ملک تلنگ موسوم به تلنگانه و ملک
کرناٹک معروف بکرناٹک شد و از انجمله گروه سنگل که پیشوا قومے از برهمن بر بود بجزیره سراندیپ از راه سلسله کوه که راه طریق آمد و رفت
آدم علیه السلام از سراندیب بمکه بود رفته آن جزیره را آبادان کردند و از نام سنگل معروف بسنگلدیپ گشت چه دیپ بمعنی ولایت و
زمین است یعنی ولایت سنگل و بنگ نامی پیشوا گروهے از هنود مع آل و عیال و طوائف و تابعین خود بزمین شرق و جنوب از وسط هند
رفته آن ملک را آدم نشین و آبادان کردند و از نامش آنملک موسوم به بنگاله شد و همبرین نمط نهر نامی با گروهے از هنود بسمت گوشه غرب و
جنوب رفته شهرے بنام نهر و آباد نموده آن شهر را موسوم به نهرواله ساختند و در اطراف اربعه آن شهر نیز دیهات معمور نموده آن ملک را
آبادان کردند و اتفاق است مورخین هند را برین که اول شهرے که در ملک هند معمور گشت شهر اوده بود و این کشن راے نخستین راجه ایست
از هنود که در عهد او هنود از علم و مذهب حکمت و لیاقت و امتیاز بهره ور شدند و اول راجه ایست که فیل وحشی را بدام آورده بران سواری
نمود و اکثر صناعات مثل آهنگری و درودگری و غیره ها در عهدش بذریعه حکیم برها بوجود آمده اما مطابقت عهد این راجه و حکیم با عهد
احدے از سلاطین عجم مرقوم و معلوم نیست اما درین هم شک نیست که قبل از عهد ضحاک و فریدون بوده است و بروایتے نوشتن نیز در
عهد او ابداع یافته. و نیز هر قدر راجگان خورد و کلان که بعد عهد کشن راے تا عهد راجه بهرت کهتری گذشته و هر قدر بلاد و امصار که در ان
عرصه آبادان گردیده مطابقت زمانه او شان با زمانه احدے از سلاطین عجم معلوم نیست اما در این امر هم شک نیست که درمیان عهد
کشن راے و راجه بهرت کهتری نیز راجگان بسیار گذشته و مواضع و امصار آباد شده اند. و درین هم شک نیست که قبل از عهد

راجه بهرت احد سے از راجگان بسلطنت تمام کشور هند فائز نگردیده چون احوال تواریخی رایان قدیم که قبل از عهد راجه بهرت کهتری و نیز بعد از آن گذشته اند صحیح و درست سلسله وار نایاب است بنابرآن بذکر مجمل آن راجگان که موافقت عصر ایشان با عصر سلاطین عجم یک گونه مرقوم و معلوم است می پردازد و از عهد راجه بهرت آغاز می نماید ✣

لمعه در بیان مجملے از احوال راجه بهرت کهتری

وے راجه بود عظیم الشان از کهتری برن که بر تمامی راجگان و رعایاے کشور هندوستان مستولے و حکمران گشت بنابرآن ملک هندوستان از جهت نامش به بهرت کهند شهرت یافت و رایان صاحب شوکت و شان از نسل او بوجود آمدند چنانچه بعد وفاتش از نسل او راجه بچتر بیرج نامی بر تخت راج هندوستان متمکن شده بعد مدتے لاولد مرده بیوه اش بباعث آنکه هنود لاولد مرده را دوزخی میدانند با راده آنکه بر راج شوهرش غیرے مسلط نشود یا بتقتضائے وهمی شهوت نزد رکهیشور بیاس نامی برهمن متاض رفته از دقاع و هم بستری او دو فرزند بوجود آورده و بیاس یکے را دهرت راشتر و دیگرے را پانڈ نام نهاد اگرچه دهرت راشتر پسر کلان بود اما بسبب عدم بصر ریاست تعلق به برادر خورد پانڈ نام داشت و اولاد پانڈ که پنج نفر بودند جدهشتر و بهیم سین و ارجن از یک مادر و نکل و سهدیو از مادر دیگر و این گروه از نام پانڈ به پانڈوان شهرت یافتند و دهرت راشتر را یک صد و یک پسران بودند صد پسر او گندهاری که بزرگ ایشان دریودهن بود و یک پسر دیگر یویوجوده از دختر بقال بوجود آمده و این تمامی معروف بکوروان شدند و بعد وفات پانڈ راج تعلق بدریودهن گرفته ـ و دریودهن همواره در محرومی پانڈوان از ملک و راج موروثی چنانچه افسانه آن شرح وار در مهابهارت مذکور است ساعی می ماند تا آخر کار نوبت ایشان بجنگ رسیده و دریودهن و گروه او مغلوب و مقتول گردیده و این جنگ بروایت پوتهی راج ترنگری مصنفه کلهن کب بعد انقضاے ششصد و پنجاه و سه سال از کل جگ هندوان بوقوع رسیده ـ و بقول محققین زیاده از ششصد و پنجاه و سه سال گذشته بود و جدهشتر با برادران و کشن بن سهدیو سلامت مانده بر تمام کشور هند مالک و بادشاه گردید و آخر کار از خونریزی عظیم خود که براے حطام دنیا بعمل آورده بود نادم و پشیمان شده و ترک راج و کاروبار دنیا نموده مع برادران رو بنهاد کوه همالة گردیده موافق عقیده هندیه خود خود را مع برادران در برف گداخته هلاک شدند و این هلاک را کفاره ذنوب دانستند ـ بعد هلاک پانڈوان راجه پرچهت نواسه جدهشتر تخت نشین شده اند کے از راج او نگذشته بود که شهر هستناپور که دارالریاست او بود از طغیانی رود گنگا غرقاب گردیده او نیز راهی عالم بقا گشت ـ پس از و راجه اگرسین برادر دیوک بر تخت نشسته او نیز بزودی از دنیا رفت ـ بعد از و راجه کنس پسرش فرمانروا گشته هم در اوائل ایام راج مسمی کشن ولد سهدیو که راجه دوارکا بود او را کشت و بر دارالریاست او که متهره بود قابض گشت بعد این واقعه جراسنده ملقب مهراج که با فریدون شهنشاه عجم رابطه نیاز و دوستانه داشت و خسر کنس بود بر سر کشن لشکر کشیده و کشن از متهره گریخته بدوارکا رفته در انجا جمعیت عظیم بهم آورد بنابرآن مهراج که عزم مصمم انتقام داشت و از کثرت لشکر کشن اندیشه مند شده از فریدون التماس مدد نمود و فریدون کاوه سپه سالار خود را که هندوان او را کالبون میگویند با لشکر گران بمدد مهراج فرستاده و مهراج بحمایت افواج عجم بر کشن غالب آمده او را بانتقام کنس کشت و دوارکا را خراب ساخت پس خلعت بیش قیمت بکاوه سپه سالار فوج عجم بخشیده و تحائف گران براے گذارش بخدمت شهنشاه عجم باو داده رخصت فرمود اما آخر کار در میان شهنشاه عجم و مهراج بسبب بعض واقعات که شرح آن در کتب مبسوطه مذکور است مخالفت رونما گشته و از پیشگاه شهنشاه گرشاسب مع افواج گران

بهندوستان بامور روانه شده تا عرصهٔ ده سال بنظارت هندوستان پرداخته بعده مهراج گرشاسب را بدادن زر بسیار و اسباب بیشمار و تحایف لائقه بادشاه انبار در انبار راضی نموده مراجعت کرد - بار دیگر چون سام نریمان از حضور شهنشاه به تسخیر هندوستان مامور شده بهند آمد باز مهراج بذریعهٔ مال چند سپه سالار خود بدادن زر و جواهر و فیلان و ملک پنجاب با وصلح نموده مراجعت فرمود و از ان باز ملک پنجاب در تصرف سلاطین عجم آمده با ملک کابل و زابل و سنده و نیمروز بجاگیر گرشاسب و اولادش که رستم و اجدادش باشند قرار یافت - بعد وفات مهراج پسرش کیشوراج بر تخت راج نشست و او معاصر منوچهر بادشاه عجم بود و به منوچهر تحایف می فرستاد بنا بر آن هنگام بغاوت زمینداران دکن منوچهر حسب استمداد او سام نریمان را مع افواج گران بمدد او فرستاد و ملک دکن را برای او تسخیر کرده و خلعت و تحفه جات لائقه گرفته مراجعت کرد و این کیشوراج تمام کشور هندوستان را تا جزیرهٔ سنگلدیپ مطیع نموده بود بعد وفات او پسرش فیروز رای بر تخت راج هندوستان نشست چون بعد فوت نریمان ضعف در سلطنت منوچهر پدید آمده و افراسیاب بر او غالب آمده بود فیروز رای وقت بینی را بکار داشته و حقوق منوچهر بر طاق نسیان نهاده بر پنجاب لشکر کشید و پنجاب را از تصرف مردم زال بن سام بن نریمان بر آورده داخل خالصهٔ راج خود گردانیده شهر جالندهر را دار الملک خود ساخت و ایلچی معه تحایف بخدمت افراسیاب فرستاده خود را داخل دولتخواهان او کرد پس از ان تا عهد کیقباد ملک پنجاب در تصرف رایان هند ماند

ذکر مجمل پیدا شدن مذهب بوده در کشور هندوستان

بقول و عقیدهٔ محققین ازمنهٔ تواریخ هندوستان هم در عهد فیروز رای مذهب بوده در هند وجود در رواج یافت مجمل حال ابداع این مذهب چنین آورده اند که شاکی سنگه گوتم نامی شخصی در ملک هند در عهد فیروز رای ظهور نموده بر مذهب بید و بت پرستی معترض گشت چنانچه رفته رفته تمام فرق چهار برن هندوان در تمامی ممالک و جزائر هند این مذهب جدید را اقبال نموده از جان و دل آنرا پذیرفتند و از مذهب بید و بت پرستی یک لخت برگشتند و مدتی دراز اینمذهب در تمام ممالک و جزائر و جبال هندوستان رائج مانده تا آنکه راج هندوستان بر رایان تاتار مسلم شد و اوشان این مذهب را مهما امکن بر انداخته و مذهب قدیم بید را رواج دادند و کیفیت تسلط رایان تاتار بر هندوستان و رواج دادن ایشان مذهب بید را چنین بیان نموده اند که مهاراج برما نامی که راجهٔ تاتار و مورث اعلی شش نسل راجپوت است از تاتار بر ملک هندوستان خروج نموده رفته رفته بر اکثر ممالک هندوستان قابض گشت چونکه مهاراج موصوف مذهب بید داشت و هم قوم و لشکر او نیز مذهب بید داشته منقسم بر چهار طائفه بودند یعنی اهل فضل و علم که معنی آن برهمن است و اهل راج و سیف که معنی آن کهتری است و اهل حرفه و پیشه های پاکیزه چون زمیندار و نجار و غیره که معنی آن بیش است و اهل خدمتگاری و پیشه های رذیله چون جلاد و کناس و حجام و غیره که معنی آن سودر است چون بر هندوستان مسلط شد و فیروز رای نیز بطریق صلح با خود متفق ساخت سعی و کوشش در بر انداختن مذهب بوده و اجرای مذهب بید بکار برده در اکثر ممالک هند چون وسط هند و ممالک پورب و بنگاله و دکن و پچهم و اوتر مذهب بید را جاری نموده فرق تاتاریه برهمنان را با برهمنان هند و کهتریان را با کهتریان هند و بیشان را با بیشان هند و سودران را با سودران هند اتحاد داده همه فرق تاتاری و هند مانند یک قوم هند مقرر ساخته مغائرت را از میان بر انداخت مگر راجگان و رعایای ممالک و جزائر بعیده که دست او بآنها نرسید چون سنگلدیپ و ممالک ایوادهیکو و سائر ساکنان ملکهای بعیده بدستور بر مذهب بوده قائم و راسخ ماندند - گویند که این مهاراج برما

تا تاری را شش پسر بلند اختر بوجود آمدند بدین ترتیب سورج چندر چوہان پنوار بھاٹی سولنکھی و از نسل سورج راجگان سورج
بنس راجپوت و از نسل چندر راجگان چندر بنس راجپوت وجود یافته و از نسل چوہان و پنوار و بھاٹی و سولنکھی نیز راجگان فرقهٔ شان
پیدا شده اند یعنی شش بنس راجپوت از نسل این شش پسر مهاراج برما اند اگرچه این بیان را بافسانهٔ خیالیه هنود وان مخالفت
است چون موافق واقعه و مطابق رای صاحبان عقل سلیم است بران ترجیح تمام دارد و ممکن است که آنچه هنود راجگان سورج
بنس را از نسل وجه و راجگان چندر بنس را از نسل اتر دو پسران برمای خیالی قرار داده اند باید که آن برما خیالی دیگر و این برما تاتاری
دیگر و آن سورج بنسیان و چندر بنسیان مع عومه شان دیگر باشند فلیتامل بالصواب و لا التعسف. آورده اند که بعد وفات مهاراج برما تاتاری
ولد ارشد او سورج بر تخت اجودها جلوس نموده در عهد وی جهان پهلوان رستم دستان بقصد استرداد ملک پنجاب عازم هندوستان شد
و فیروز رای که بطول عمر مخصوص و تا آنوقت زنده بود و خود را بدستور قدیم رای رایان هند می گفت از هیبت رستم مع متعلقان خود
بکوهستان ترهت گریخت و چون رستم سندهه و ملتان را متصرف شده بعزم انتقام متوجه فیروز رای گشت سورج رای والی اجودهیا بشنیدن
خبر مع سپاه خود وقت را غنیمت شمرده بمدد رستم دستان آمده هم رکاب رستم گشت چون فیروز رای اینحالت را شنید از ترهت
بکوهستان چهارکند و گوندواره گریخته هم در انجا بساط زندگانی را نوردید بعد ازان رستم دستان دارائی فرمان تمام کشور هندوستان
بسورج رای راجپوت بخشیده ازان پس سورج رای را استقلال و استبداد در راج هند دست داده رای رایان و مهاراجه عظیم الشان
هندوستان گشته و از لب دریای بنگاله تا حد دکن همه جا حکام و عمال خود نشانیده ترقی زراعات و عمارات را منقوش خاطر نموده
بسیاری از اراضی ویران را آباد گردانیده بلدهٔ قنوج را پایه تخت خود ساخت و اکثر اوقات در قنوج می بود و در عهد او معموری قنوج
به بست و پنج کروهی رسید و در عهد او برهمنی از کوهستان چهارکند برآمده معامله بت پرستی را رواج داد. بعد از و پشت به پشت
مهاراجگی هندوستان در خاندان او مانده تا آنکه پس از و بچندین پشت از نسل او راجه دسرتهه و از نسل راجه دسرتهه راجه رامچندر رای
فرمانروای هندوستان گشت و باز اجودهیا دار السلطنت شد و رامچندر رای سورج بنسی دختر راجه جنک را که راجه راون برهمن
والی لنکا و تمام جزیره سنگلدیپ بران حسینه عاشق بود بعقد نکاح در آورده و راون مذکور زوجه او را که مسمات بسیتا رانی بود
بحالت غیبت رامچندر رای بتقریب شکار بازی راون مذکور خود را بحیله و فریب گداگری خود را بدولت خانه رامچند رای رسانیده
و سیتا رانی را گرفته بجزیره سراندیپ گریختانیده بقلعه لنکا برد و رامچندر رای بعد حاضر آمدن بدولت خانه و مطلع شدن برینحادثه
سرانجام امور لشکرکشی نموده با عساکر بیشمار از راه سلسله کوهی که طریق آمد و رفت آدم علیه السلام بمکه و تا آنوقت موجود بود گذر کرده
خود را مع عساکر بجزیره سراندیپ رسانیده و راون خاین را کشته و شهر لنکا را سوزانیده و رانی خود را بحالت بارداری از راون
بعد مفارقه شش ماه بدست آورده و مظفر و منصور از لنکا مراجعت فرموده باجودهیا دار السلطنت خود مراجعت کرده ملقب بسری
رامچند رای گشت و بالمیک شاعر در اوصاف او آنقدر مبالغه کرد که هنود او را اوتار خدا قرار داده بخدائی پرستیدند. و آن
راجه عالیشان را سه پسر بودند لهو رای و کسو رای و پشو رای هر یک از پسرانش در عهد مهاراجگی او شهری در ملک پنجاب بنام
خود بنا نهادند و زر سرخ و اشرفی را بنام پدر خود بدین عبارت مسکوک ساختند **سری رامچندر رای کونمسکنک**
شهر لهور بنا ساخته لهو رای است که بمرور ایام و کثرت استعمال الف و یا که حروف علت اند ساقط گشته لهور شد و از لهور به لاهور
تسمیه یافت و همچنین کسو رای برکنار غربی و شمالی دریای ستلج شهر بنام خود معروف بشهر کسو رای آباد ان نموده از کثرت استعمال

حرفین الف و یای ساقط و مخفف شده مشهور بشهر کسور شده رفته رفته کاف کشش دار بقاف منقوط عربی تبدیل یافته بر قسور قرار یافته آخرالامر
سین مهمله بصاد مبتدل گردیده قصور گشت و همچنین لوال پشورای بلده بنام خود معروف بشهر پشورای بر سمت غربی و شمالی دریای سند
طرف شرق و جنوب کوه کلان واقعه حد هند و کابل بنا انداخته بمرور ایام از کثرت استعمال الف و یای ساقط گردیده شهر پشور شد
و از پشور مبدل به پشاور گشت و نیز قلعه لهوکوٹ واقعه جبال کشمیر و آبادی قصبه لهوگر واقعه کناره دریای لهوگر که قریب کابل سمت جنوب کابل
میگذرد از بناهای لهورای است . و موید بیان مذکوره بالا است آنچه مجیبی از احباب بولمسی سکوکه بر مکان آبادی شهر پشاور اول و
قدیم که بنا کرده پشورای بود یافته نزد بنده ضعیف مولف رساله هذا رسانید و مولف آنحروف و الفاظ سکه را که بر یک روی پول مذکور
مثل سکه روپیه کلدار زده بود از ایشر داس برهمن خوانانید مسکوک بود که سری رامچند رای کو نسکنک و نیز از حصول سکه مذکور واضح شد
که آنچه مورخین افسانه طراز هند رامچند رای را از سلاطین ترتیا جگ خیالی و حسابی منجمین هند تصور کرده عهد او را صدها هزار سال
قبل از وجود آدم علیه السلام اعتقاد نموده اند افسانه ایست که عقل سلیم بمراحل از آن دور تر میگردد و مخالف کتب منزل آسمانیست و واضح باد
که چون شش پسر مهاراج برمانا تاری را بسبب آنکه شاهزاده بودند راجپوت می گفتند یعنی راجه زاده چه پوت بمعنی پسر است و اولاد هر شش پسر مهاراج موصوف
در هند معروف براجپوت شدند و چون راجپوتان آنانکه از نسل سورج رای اند مشهور بسورج بنس و نسل رای چندر معروف به چندر بنس گشته و نیز اولاد هر یک از آن شش بنام
پدر خود شهرت گرفتند و منجمله طوائف راجپوتان راٹهور و کچهواهه و سیسودیه از نسل سورج رای و راجگان تونر و غیره از نسل رای چندر اند و پرتهی راج که شهاب الدین غوری
او را کشت و کانڈی رای و غیره از نسل چوهان اند و راجه بکرماجیت از نسل پنوار و پڑهار نیز شاخ پنوار است و راجگان کچه بهوج و جیسلمیر و
بگل و بهٹیانه از نسل بهاتی اند جے چندر رای مهاراج قنوج مورث اعلی مهاراجگان جودهپور و بیکانیر از شاخ راٹهور و راجگان
جیپور و الور از شاخ کچهواهه اند راجگان اودهپور از شاخ سیسودیه اند راجگان نیپال نیز از نسل سورج رای اند . راجگان جموں نیز از
شاخ کچهواهه و از نسل سورج و از عرف ڈهوگرا اند و راجگان سنگلدیپ و بعض دیگر از رایان جزائر دکن و غیره از برن برهمن اند و دیگر
اکثر راجگان چنانچه راجه پٹیاله و بهرتپور و بڑوده و جیند و نابه و غیره از برن ویش مشهور اند . اما راجگان پٹیاله درین وقت خود را از راجپوتان
ثابت کرده و درین باب کتابی تحریر کرده اند و پنڈت صاحبان کشمیر و دهلی و پنجاب از نسل برهمنان تاتار ترک شریف نسب اند
چنانچه راجپوتان از نسل کهتریان تاتار ترک شریف نسب اند و قوم کهکر از نسل شریف کیان ایرانند که در عهد رستم و زال و نریمان
اسلاف ایشان در ملک پنجاب حکمران و زمیندار ماندند و راجپوت و کهکر محض موجب داشتن دعوای علو نسب خود بر تمام اهل هند و هند
نسب با وجود مشرف شدن بسیاری از ایشان بشرف دین اسلام تبدیل نسب روا نداشته خود ها را بدستور قوم راجپوت و قوم کهکر میگویند
و دیگر مردم نسل هند بن حام بعد اسلام آوردن خود را عرف شیخ وانموده اند و آنچه ابوالقاسم هندو شاه استرآبادی ملقب به فرشته در تاریخ
خود موسوم بتاریخ فرشته اقوام راجپوت را بکنیزک زاده و نطفه حرام منسوب ساخته نوشته است نقل میکند که رایان کهتری کنیزکان
خود را چنانچه اکنون نیز رسم هنود است برون خدمت فرموده شب مطلق العنان ساخته هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می
آوردند و در کمال عزت پرورش نموده مانند فرزندان رایان بزرگ میداشتند و از انجا که سخت سری خانه زادان است خود را اصیل
و نجیب وانموده خویشتن را بفرزندی راجه ها منسوب ساخته هر یکه از ایشان می پرسید که پسر کیستید می گفتند راجپوتیم یعنی راجه زاده
انتهی کلامه میگوید عبد الضعیف شیر محمد که این تقریر مصنف تاریخ فرشته از سرتا پا لغو و تعصب محض است اصلی ندارد بلکه عندیه ساخته
و اختراعی اوست در حقیقت احوال اصلیت نسب این قوم شریف صحیح و درست آن است که مولف تحریر نموده بدانست مولف هیچ

طائفۂ از طوائف قدیمۂ هند در شرافت و بزرگی برابر قوم راجپوت و کهکر و پندت نیست فتامل بدانکه بعد از راجگان مذکوره بمدتے بهراج سورج بنسی راے رایان هندوستان گشت شهر بهراج که اکنون بهرائچ شهرت دارد از بناهاے اوست و بلدهٔ بنارس را پدرش بنا نهاده بود و او باتمام رسانید و ترقی علم موسیقی بدرجه کمال نمود برادران و عشیرهٔ خود را معزز داشته بجاگیرات لائقه بنواخت و هر شش بنس راجپوت را به بزرگی بر تمام طوائف هند ممتاز ساخته و تمامی فرقها هندو نسب را نام ها گذاشت اما ضوابط پدری را مختل نموده مملکت او از نظم و نسق برافتاده در هر سر سوداے پدید آمد و کیدار نامی برهمنے از کوهستان سوالک بر و خروج نموده بعد محاربات او را کشت و بر سلطنت او متصرف شد راجه بزرگ شد و اطاعت کیکاوس و کیخسرو را موجب سر سبزی راج خود دانسته همواره تحف و هدایا می فرستاد و قلعه کالنجر را بنا نهاده آخر باتمام رسانید و در آخر عهد دولتش شنکل نامی زبردستی از نواحی کوچ خروج نموده اول بر ملک بنگ متصرف شد و آخر کار او را کشته بر تخت راج هند جلوس نموده شهر لکهنوتے را احداث نموده و این راجه شنکل چار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده جرار بهم رسانیده از دادن باج و خراج بافراسیاب جواب داد و افراسیاب پیران ویسه را مع افواج بر سر او فرستاده اما چون از پیران ویسه کارے پیش نرفته از دست در کوهستان محصور شد و این خبر بافراسیاب رسید بنا بر آن افراسیاب مع فوج سواران جرار ترکان از شهر گنگ دژ که مابین خطا و ختن است و از بلدهٔ خان بالغ بفاصله یکماه راه است بطریق یلغار رو نهاد هندوستان شده و ناگهان بر سر افواج هندوان رسیده دشمنان را شکست و پیران ویسه را از محاصره نجات داد و بر مال و اسباب و فیلان اعدا متصرف شده تعاقب شنکل نمود و بسیارے را از ایشان بقتل رسانیده اما شنکل بسلامت بدر رفته بکوهستان ترهت گریخت و ترکان آن مملکت را بتاراج و غارت روفته آخر شنکل مستعفی جرائم گشت و افراسیاب جرائم او را عفو نموده بهمرکابی بادشاه قبول یافت بنا بران افراسیاب راج هند را به پسرش بخشیده او را همرکاب خود به ترکستان برد و مدت العمر در خدمت افراسیاب مانده تا آنکه در جنگ هما داران دست رستم کشته شد

لمعه در ذکر رهت بن شنکل

راج او از حد گهرهتی تا مالوه بود حاصل مملکت خود را یک حصه خیرات میکرد و دوم حصه براے خرج پدر به توران میفرستاد و سوم حصه را خرج خود و سپاه می نمود لهذا لشکرش کم شد و راجه مالوه که مالگذار او بود بغاوت اختیار نموده قلعه گوالیار را از تصرف عمال او برآورد و نیز راجه ترهت که قلعه رهتاس بنا کرده در ان مشغول طاعت می بود از و برگشته و هم دران نزدیکی وفات کرده لاولد مرد و نیز در نواحی قنوج که دار راج او بود هرج مرج پدید آمده درین عرصه شخصے مهراج نام از قوم راجپوت کچهواهه از زمین ماروار خروج کرده و بر قنوج تصرف نموده راجه شد و بعد حصول قوت و مکنت تمام لشکر بر ولایت نهرواله کشیده نهرواله را از تصرف زمینداران آن ملک که اهیران و گاو چران بودند کشیده بر کنار دریاے شور جهت آمد و شد مردم بنادر بنا نهاده و کشتیها ساخته و در آب انداخته برگشت و بعد چهل سال وفات کرد وے معاصر کشتاسب بود و هر سال پیشکش میفرستاد و در آخر عهد سلطنت کشتاسب شخصے عالم و فاضل و حکیم مرتاض بیاس نام موافق ارشاد راجه هند اقاویل بید برهما حکیم که بعضے تحریری و بعضے سینه ببی بودند بلا رعایت ترتیب تقدیم و تاخیر شده می آمدند و همه بلغت سنسکرت بودند از زبانها و کتب جمع آورده بر چهار مجلد منقسم و مرتب ساخته مجلد قسم اول را رگ بید و مجلد قسم دوم را ججر بید و مجلد قسم سوم را سام بید و مجلد قسم چهارم را اتهربن بید نام نهاده علاوه ازان کتابے مبسوط موسوم بمهابهارت

دران ایام تصنیف نموده واثبات اینمعنی که بیاس در آخر عهد گشتاسب راجه معاصرش بود اینقول ابراهیم زرتشت است که در دساتیر او ورنامه شت وخشور زرتشت در فقره هشت وپنجم مذکور است. اکنون برهمنے بیاس نام از هند آید بس دانا که بر زمین کم کس چنان است الے آخره ازین کلام متانت صاف ثابت است که بیاس در آخر عهد گشتاسب راجه همزمان او بود پس آنچه هنود در قدمت او افسانها تراشیده اند افسانها تصور باید کرد ⁂

ذکر مجمل کیدراج

وے خواهرزاده مهراج است و بموجب وصیت جانشین او گشت چون دران ایام رستم دستان کشته شده و ملک پنجاب حاکمے صاحب قدرتے نداشت بنابرآن کیدراج بسهولت برآن متصرف شد و در بلدهٔ بهیره که از بلاد قدیمه پنجاب است اقامت نموده همدران ایام قلعه جمون را بنا نموده یکے از خویشان خود را که ڈوگر نام داشت حاکم آنجا ساخت وازان باز تا اینوقت آن قلعه وآنملک در تصرف فرقه ڈوگرا ست پس از مدتے چون اقوام گهکڑ و چوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرانشین و مقیمان کوه مابین کابل و قندهار اتفاق نموده بر کیدراج خروج کردند و کیدراج را تنگ کردند لاچار کیدراج آن ملک را بایشان گذاشت و آن قوم پراگنده در هر کوهے سردارے که بود آنملک را متصرف شد ⁂

لمعه در ذکر مجمل راجگی راجه جیچند

آورده اند که جیچند سپه سالار کیدراج بود چون قدرت یافت قدم بر تخت راج گذاشت واز سبب وقوع قحط وغلا در عهد وے و توجه او بعیش و عشرت رعیت خراب و دیهات و قصبات ویران گشته چنانچه سالها ملک هندوستان بحالت اصلی خود باز نیامد وے بعد حکمرانی شصت سال انتقال نموده پسرے خورد سال ازو باقیمانده مادر پسر را بر تخت نشانده خود متصدی امر حکومت گشت اما برادر جیچند دهلو نام با سرداران اتفاق نموده و آن پسر را از میان برداشته براج متصرف شد واین جیچند همزمان بهمن و داراب بود و هر سال پیشکش می فرستاد و دهلو راجه شجاع و دلیر بر خلق مشفق و مهربان بود شهر دهلی را او بنا نهاده بعد حکمرانی چهل سال راجه فور نام که با راجه کمایون نسبت خویشی داشت از انجا خروج نموده اول بر کمایون متصرف شده انگاه بر قنوج بزور و غلبه قبضه کرده و راجه دهلو را قید نموده در قلعه رهتاس اسیر کرد و بعد مغلوب ساختن راجه دهلو لشکر بر ملک بنگ کشیده تا کناره دریاے اخضر متصرف گشت و فرستادن پیشکش بپادشاهان ایران موقوف داشت بنابران الکندر لشکر بر سر او کشیده او نیز با عساکر گران بمقابله سلطان سکندر حرکت نموده در حدود سرهند با سکندر محاربه سخت نموده شکست خورده بقتل رسید اما روایت قوی آنکه شکست خورده بدر رفت بعد ازان چون سلطان اخلاق حمیده او شنید از جسارت او عفو در گذر نموده او را بحضور خود طلبیده سلطنت هندوستان را بوے بخشید و اکثر راجگان پورب و دکن خبر غلبه اسکندر بران راجه والاشان و از هیبت سکندرے هراسان گردیده تحفه ها فرستادند و ممالک خود را از صدمه اسکندرے بصلح و اطاعت محفوظ داشتند بعده راجه فور که او را راجه پورس مینویسند راجه سهنسارچند ملک راج هندوستان گشت و هندوستان برهم شده را در اندک مدت آبادان ساخته هر سال پیشکش بالا مال پیش گو در بادشاه ایران میفرستاده بعد حکمرانی هفتاد سال راجه جونا نامی که بروایتے خواهرزاده راجه فور بود بر وے خروج کرده بر حکومت او متصرف شد و افعال پسندیده بعمل آورده در معموری ملک کوشید و بر کنار دریاے گنگا و جمنا دیهات و قصبات بسیار احداث فرموده بعضے بنا بلدهٔ جوناگڈهه را نیز باو منسوب نموده اند در سالے که اردشیر بابکان بعزم تسخیر هندوستان تا حوالی سرهند رسید مضطرب شده بخدمت

بادشاه شتافت و زر و سیم و جواهر و فیلان پیشکش ساخته بادشاه را رضامند کرده برگردانید و خود بقنوج رفته و مدتے بعیش و استراحت بعد حکمرانی نود سال درگذشت و از وی دو پسر وارث ملک باقیماندند راجه کلیان چند پسر کلان او جانشین او گشت شخصے بود ظالم باندک جرم مردم را برباد ساختے و نیز معامله را از رعیت بزجر و سختی تحصیل کردے بنا بر آن مردم باطراف و جوانب گذاشته رفتند و هندوستان خراب شد و پایۂ تخت قنوج که بلدۂ بے نظیر بود چنان ویرانی یافت که راجه با جمعے قلیل دران مانده بنا بران هندوستان پر آشوب گشت و رایان اطراف قوی گردیده در هر دیارے راجۂ بخود سری پرداخت ملک هند از طوائف الملوک شد تا آنکه راج هندوستان براجه بکرماجیت پنوار رسید

لمعه در بیان راجه بکرماجیت پنوار

وے از قبیلۂ راجپوت چندربنس و از شاخ پنوار بود نیک نهاد و انصاف پژوهی و سعی او در ترقی علم و علما و آبادی ملک و رعایا از حد ساعی بود در عنفوان شباب بلباس فقیر و سیاحت اکثر ممالک را سیر نموده چون عمرش به پنجاه سال رسید سپاهگری اختیار ساخته آخرکار بسلطنت عظمیٰ هندوستان رسیده و در اندک مدت تمام ملک نهرواله و مالوه بتصرف در آورده با وجود حصول سلطنت عظمیٰ با خلق الله سلوک برادرانه نمودے و در خانه خود جز کوزه گلے و حصیرے نداشتے بلده اجین در عهد او آباد شد و قلعه دهار را او بنا نهاده و بتخانه مهاکال را در اجین او تیار ساخته برهمنان و جوگیان را وظائف مقرر کرده عالمے دران بتخانه ساکن گردانیده اوشان را بعبادت و بندگی خدا اشارت فرمود اکثر اوقات خود را نیز صرف عبادت خدا و پرورش خلق الله میداشت و بباعث آنکه هنود را نسبت او اعتقاد تمام بود سال و ماه را در دفاتر خود از فوت او ثبت نمودند بروایتے معاصر اردشیر و بروایت دیگر همزمان شاپور بود در آخر عهد راج او سالباهن نامی از عمایدزمینداران دکن بروے خروج کرده و بر کنار دریاے نربدا با او جنگ نموده برو غالب آمده او را بقتل رسانید گویند بعد قتل بکرماجیت سالها ملک مالوه خراب بود حاکمے عادل و صاحب جود و همت نداشت تا آنکه راجه بهوج راجپوت حاکم شد ٭

لمعه در ذکر مجمل حال راجه بهوج

وے نیز از طائفه راجپوت و از نسل پنوار بود چون مالک ملک شد در سخاوت و شجاعت پیروی بکرماجیت میکرد تا آنکه هنگام شب تغیر وضع نموده گرد شهر بر آمدے و خبرگیری مساکین و غربا کردے اما در جمع نمودن زنان حریص بود بلده کرگون و بیجانگر و قصبه هندیه در عهد او بنا یافته بعد حکمرانی پنجاه سال از عالم فانی انتقال کرد ٭

لمعه در ذکر مجمل سلطنت راجه باسدیو

بعد راجه بهوج جهانداری هند بوے رسیده ملک بهار را که مانند ملک بنگال از تصرف رایان قنوج بدر رفته بود مستخلص کرده شوکت و مکنت تمام پیدا نمود و بهرام گور بادشاه ایران بعهد او در لباس تاجری جهت تحقیق مملکت هند و معلوم نمودن اوضاع و اطوار هنود بدار الراج قنوج آمد و فیلے مست وحشی را که در نواحی قنوج پیدا شده بود و هر روز جمعے از مترددین را چنانچه شرح آن در کتب مبسوطه تواریخ مسطور است پایمال میساخت و بارها باسدیو بقصد قتل او بر آمده بر دفع او قدرت نیافته بود بهرام گور تن تنها روزے بعزم دفع او بر آمده و از قوت و قدرت خداداد آن فیل بضرب یک چوبه تیر بر انداخته و خلق وضیع و شریف که آنوقت بنظاره آن فیل بر آمده بودند از دیدن اینمعامله

و در پاے بهرام گور افتاده صداے تحسین و آفرین بلند ساختند چون این ماجرا بخدمت راجه باسدیو رسید باستماع آن راجه موصوف نزد خود طلبانید چون بهرام گور نزدیک راجه رفت یکے از مقربان راج که در سال سابق پیشکش براے بهرام گور از طرف راجه باسدیو بولایت رسانیده بود بهرام گور را شناخت و حقیقت را بگوش راجه رسانیده راجه بشنیدن اینحال فی الحال از تخت فرود آمده بهرام گور را ملازمت نمود و ادب تمام نموده دختر خود را در نکاح او در داده باعزاز و اکرام تمام بولایت رسانید و مدت العمر تحف نفیسه می فرستاد باسدیو نیز بعد حکمرانی هفتاد سال از دنیا درگذشته راج بدیگرے منتقل شده

لمعه در ذکر مجمل راجه رام دیو

وے از قوم راجپوت و از شاخ سورج بنس بود و از سورج بنس منجمله قوم راتهور آورده اند وے از سپه سالاران راجه باسدیو بعد وفات او باتفاق سرداران سپاه بر تخت راج قنوج جلوس نموده بطے رایان هند گشت مرد دلیر و شجاع و مدبر روزگار بود اول سرداران سرکش را مطیع نموده آنگاه با سپاه آراسته تمام ولایت بهار را از تصرف راجپوتان کچهواهه برآورده قوم خود را که راتهوڑ باشند دران ممالک ساکن و مقیم ساخته و قوم کچهواهه را که چاپنیده در حدود قلعه رهتاس ساکن گردانید و دختران سرداران کچهواهه را در حرم خویش جاے داده بعد ازان در ملک لکهنوتی تصرف نموده آنرا به برادرزاده خود داد و دران سفر غنایم بسیار بدست آورده بعد سه سال بقنوج مراجعت فرمود و بعد اقامت دو سال در قنوج باز بر سر مالوه لشکر کشیده آن ممالک را تصرف کرده دران ممالک قصبات و دیهات معمور ساخت و قلعه نرور را مرمت کرده یکے را از اقوام راتهوڑ حاکم آنجاے ساخت و از راے بیجانگر دختر گرفته و شیورا حاکم دکن نیز دختران خود مع جهیز لایق بخدمت او ارسال داشته مدت دو سال در گوندواره بسر برده و جمیع رایان و زمینداران آنحدود را مسخر و باجگذار ساخته تمامی سرکشان را آشته بقنوج مراجعت کرد تا هفت سال در قنوج بعیش و استراحت گذرانیده بعده بکوهستان سوالک در آمده جمیع رایان آنجا را باجگذار ساخته راجه جایو را که از عرصه دو هزار سال پشت به پشت حکومت آنملک داشت بمقابله راجه رام دیو برآمده و بعد جنگ سخت و قتل شدن هزارها مردم از طرفین فتح نصیب راجه رام دیو گشته و راجه کمایون اموال و اسباب و اقبال باخته و بالاخره دختر خود را پیشکش رام دیو نموده و ملک را بر وے مسلم داشته سمت کوهستان نگرکوت متوجه شده و آن ولایت را اکثر غارت و تاراج نموده تا بموضع دهنکوت پنڈهی رسید و در انجا بسبب رعایت بتخانه درگا واقعه حوالی نگرکوت اقامت ورزیده پیشتر نه رفت و راجه آنجا را طلبیده و آخر بوساطت برهمنان طرفین در بتخانه بایکدیگر ملاقات نمودند بعده رام دیو زر بسیار بخادمان بتخانه داده و دختر راجه نگرکوت براے پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعه جمون روان شد راجه جمون بغرور لشکر بسیار و قلعه استوار و صعوبت راه و انبوهے جنگل و اشجار و وفور غله تن بفروتنی در نداده بجنگ پیش آمد آخر چون خود را مرد میدان رام دیو ندیده روے بهزیمت نهاد و رام دیو جمعے را از فوج خود بدنبال او تعین ساخته و خود بمحاصره قلعه جمون پرداخته در اندک ایام قلعه را کشود و خلقے کثیر را مقید و اسیر گردانیده جهان جهان مال و اسباب بدست آورد پس ازان راجه جمون عجز و نیاز اختیار ساخته مطیع و مشرف خدمت شد و رام دیو دختر دیگر او را براے پسر دیگر خواسته ازانجا کوچ فرموده از کنار نهر بهت که از کوهے کشمیر میریزد و بزمین پنجاب می آید و تا حدود بنگاله و کناره دریاے شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود شاید که پنج ماهه راه باشد سیر فرموده قریب پانصد راجه را که دران کوهستان بود و باش داشتند باجگذار ساخته باز زر و جواهر بسیار و اموال و اجیال و اشیا علم مراجعت بسمت قنوج برافراشت و بعد رسیدن بقنوج جشنے عظیم ترتیب داده جمله سپاه را یکسره بیست اضافه کرده و مردان شجاع را نواخته و ثلثه غنیمت را بر خلق قسمت فرموده

بر مسند استراحت و آرام متمکن گشت و دیگر به هیچ طرف سواری نفرموده تا آنکه بعد از فرمانفرمائی پنجاه و چهار سال از جهان فانی درگذشت و شل وے راجه عظیم الشان در هندوستان نبوده وے معاصر فیروز شاه ساسانی ولد کیقباد بود هر سال باج و خراج معمولی میفرستاد و بعد وفات او در میان فرزندانش در باب حکومت نزاع بوقوع رسیده نوبت بجدال و قتال رسیده ازان سبب خرابی بسیار در پایه تخت قنوج واقع گردید خزانه رام دیو که محاسب و هم از شمار آن عاجز بود تلف شد بنابر آن یکی از سپالاران رام دیو پرتاب چند نام بر مملکت مسلط شد ❖

لمعه در ذکر مجمل راج پرتاب چند

وے از قوم راجپوت سورج بنسی از شاخ سیسودیه بود مخالفت فرزندان رام دیو را غنیمت دانسته سپاه را با خود متفق ساخته بسهولت بر تخت قنوج متصرف شد بعد ازان بر انداختن پسران رام دیو پرداخته اثرے از ایشان نگذاشت آنگاه زمینداران سرکش را برانداخته راجه بزرگ شد و از غرور و عجب و نخوت پیشکش معمولی از سلاطین ایران باز داشته بنابر آن نوشیروان سپاه بیکران سمت هندوستان مامور و روان فرمود چون بممالک ملتان و پنجاب رسیدند و مزاحمت رسانیدند پرتاب چند پشیمان شده و زر و جواهر بسیار فرستاده آن لشکر را باز گردانیده نیز مدت العمر بلا مساهله میفرستاد و بعد وفات او رایان اطراف زور آورده اکثر اطراف را گرفتند چنانچه اندک مملکتے برائے فرزندان پرتاب چند باقیماند و آن در تصرف ایشان بود تا آنکه اولاد امیر تیمور گورگان ملک چتوڑ و مندسور و دیگر بسیارے از ممالک ایشان ضبط کرده گرفتند ❖

ذکر مجمل در ذکر انند دیو

وے بقولے از راجپوتان و بروایتے از فرقه میش بود بعد وفات پرتاب چند سیسودیه از ملک مالوه خروج نموده کارش هر روز در ترقی می بود تا که تمام ملک نهرواله و مالوه و ملک مرهٹه و سرزمین دکن و برار را قابض شده بنا قلعه رام گڑھ ماهور در عهد او صورت یافت و قلعه مندو را نیز وے تیار ساخت و او معاصر خسرو پرویز بود بعد ازانکه شانزده سال حکومت نموده وفات کرد و هم دران ایام مالدیو تمام هندوستان راجه شد این مالدیو هندوے بود که از میان دوآب خروج و جمعیت بهم رسانیده دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند برآورده پس بر قنوج متصرف شد و بلده قنوج در عهد او از صد آبادان بود بعد حکمرانی چهل ساله از دنیا رفت چون فرزندے نداشت در هر سرزمینے رائے خود رائے بهم رسیده هند صورت طوائف الملوک گرفت و تا طلوع آفتاب جهانتاب دین متین محمدی طوائف الملوکی ماند چنانچه هنگامیکه سلطان محمود غزنوی عازم غزا و جهاد هندوستان گشت در قنوج کور نامی راجه حاکم و در میرٹھ دهرمت و در مهاون گلچند و در لاهور جیپال بن هیپال و در کالنجر بجی رائے و در دیگر ممالک نیز علی هذا القیاس راجگان جدا جدا بودند چنانچه در مالوه و اجمیر و گوالیار و هر دیار راجه دیگر بود و بعد زوال سلطنت سبکتگینیان در عهد سلطان شهاب الدین غوری جے چند رائے راٹھوڑ راجه قنوج و پرتھی راج راجپوت چوهان راجه اجمیر و دهلی و رائے رایان هند بود ❖

جلوه در بیان مجمل ذکر حال سام بن مهتر نوح علیه السلام و اولاد احفادش

آورده اند که سام وقت طوفان مهتر نوح علیه السلام نود و هشت ساله بود و بعد از رفع طوفان باصح روایات سه صد و پنجاه سال دیگر زیست و افضل و ارشد اولاد مهتر نوح و حامل نور حضرت خاتم الانبیاء بود و بنابر آن ولیعهدی پدر فائز شده و بقول اکثر مورخان از انبیاء و مرسل بود و بکثرت

کیاست و فور فراست و صلاح نفس و نجابت ذات و ستودگی صفات از سائر اولاد مهتر نوح علیه السلام امتیاز داشت و تمامی علما اهل اسلام و تمامی اهل کتاب بر فضیلت سام از یافث و حام و بفضیات سام بر حام متفق اند و آنجناب جد امجد اکثر انبیاء عظام و سلاطین کرام عرب و شام و روم و فارس و عراقین است به ثبوت پیوسته که مهتر نوح علیه السلام قسمت عمده ربع مسکون بوی ارزانی داشته و آنحضرت نیز در مدت العمر در آن قسمت نزد سام گذرانیده عند الوفات او را بخلافت و ولایت برگزیده بعد ازان به نبوت نیز رسید و آنجناب را پسران بودند بدین ترتیب ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که پدر سلاطین عجم است و سلطنت در نسل او برابر تا عهد خیر البشر مسلسل ماند سوم اسود بقول تاریخ بناکتی شهر نینوی در حیۀ مدائن را او بنا ساخته دیگر یقین که شام و روم از پسران اویند و بلاد شام و روم بقولی بنا کرده این دو بزرگ است و نیز اکثر طوائف یورپین سوای روس از نسل ایشانند دیگر ارم که اقوام عاد از اولاد اویند دیگر نورج که از وجز نامی باقی نیست دیگر علیم که تعمیر خوزستان منسوب بدوست دیگر لاد و بقول حمد الله مستوفی چار پسر داشت اذربیجان و اران و ارمن و موغان گویند که بعد وفات سام مردم نسل او کثرت تمام یافته و در اطراف قسمت پدر خود منتشر شده جا بجا آباد شدند و منقول است که اولادش هنوز ده لغت سخن گفتند چنانچه در بستان فقیه ابو اللیث مذکور است که فرق الله تعالی نوحا علی اثنین وسبعین لسانا وجعل فی اولاد سام تسع عشر لسانا وفی اولاد حام ست عشر لسانا وفی اولاد یافث سبعا وثلثین لسانا انتهی و بروایت دیگر آنجناب بعد زندگانی پانصد سال و بقولی پس از ششصد سال از دنیا رحلت فرمود ✤

لمعه در ذکر مجمل ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام

معنی ارفخشد چراغ روشن است دو سال بعد واقعهٔ طوفان تولد یافته و از جملهٔ پسران سام آنجناب حامل نور سید الانام بود لهذا بخلافت و ولیعهدی پدر و سرداری طوائف بشر مکرم شد و بسبب وقوع پیدائش اکثر انبیاء از اولادش باب الانبیاء ملقب گشت و همین معنی موجب فخر اولادش بر سائر آدمیان شد

لمعه در ذکر مجمل شالخ یا شلخ بن ارفخشد

گویند که ارفخشد بعمر سی و پنج ساله بود که شالخ از وی بوجود آمد بعد ولادت شالخ چهار صد و سه سال دیگر زنده مانده بعده از دنیا رحلت کرد و شالخ حامل نور محمدی بود بنا بر آن بولیعهدی پدر و سرداری مشرف شد ✤

لمعه در ذکر مجمل عابر یا عیبر ملقب بهود پیغمبر علیه السلام بن شالخ

بثبوت رسیده که شالخ را پسران و دختران بسیار بودند از انجمله عابر حامل نور نبوی گردیده بخلافت پدر اختصاص یافت و شالخ سی ساله بود که عابر ازو تولد یافت و بعد تولد عابر چهار صد و سی سال دیگر حیات یافته پس ازان از دنیا رحلت کرد و معنی عابر بروایت رسول و بقولی پیغمبر است و عابر اسم عبرانی و هود اسم عربی است و عابر ملقب بهود علیه السلام بعد انقضای مدت هشتصد سال از وفات مهتر نوح علیه السلام بهدایت و ارشاد قوم عاد که بطول قامت و ضخامت جثه از سائر ذریات آدم علیه السلام امتیاز داشتند و بشدت بطش و کثرت قوت مغرور گشته بعبادت اصنام که نام یکی صیدا و نام دیگری صمود ابود مشغول بودند مبعوث و مرسل گشت و مدت پنجاه سال اهل ضلال را بشریعت مهتر نوح علیه السلام دعوت کرده اما جز اندکی ایمان نیاورده مستوجب عذاب الٰهی شدند بنا بر آن هود بامر الله تعالی با متابعان خود

از میان آن قوم برآمده وخداوند قهار طوفان باد بر او شان فرستاده چنانچه از ابر سیاه که ازان امید باران داشتند صرصر عظیم پریشان وزیدن گرفت و تخت جهات و اموال و عیال و اطفال ایشان را در ربوده بعد ازان همه کفار را نیست و نابود گردانید و این واقعه در ماه شوال در ایام عجوز واقع شد پس ازان بمدتی هود علیه السلام بدعوت و ارشاد شدید و شداد پسران عاد بن عملاق بن لاد وبن سام که قوم عمالقه بهمین عملاق منسوبند مامور و مرسل گشته چون شدید بادشاه شام و سردار عمالقه بود هود علیه السلام حسب الامر الهی بمجلس او رفته بدعوت او پرداخت شدید اگرچه ایمان نیاورد اما ادب او میکرد و در طریق عدل و دادمی کوشید وقتیکه شدید فوت شد برادرش شداد بادشاه شد هود علیه السلام بدستور حسب الامر الهی بمجلس او رفته بدعوت او زبان کشاد روزی آن شقی در جواب آنحضرت گفت اگر متابعت تو کنم و بخدای تو ایمان آرم خدای تو بمن چه انعام دهد هود گفت بهشت عنبر سرشت و شمه از صفات بهشت پیش او بیان نموده شداد گفت این سهل چیز است من خود در همین جهان ساختن میتوانم حاجت نیست که برای اینچیز سهل متابعت و اطاعت دیگری نمایم و برین عزیمت جزم نموده نزد ضحاک بن علوان که خواهرزاده او بود و نیز بدیگر حکام اطراف و اقالیم ایلچیان فرستاده تا از زر و نقره و مروارید و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه و جواهر و احجار ثمینه هر جای آنچه یافتند بدرگاه او رسانیدند و آن تیره بخت در موضع خوش هوا از متعلقات شام باغی وسیع مشتمل بر قصر رفیع و بدیع طرح انداخته جدران آن را مانند جدران بهشت خشتی از سیم و خشتی از زر ساخته حکم فرمود تا هر یک از سرهنگان او که هزار نفر بودند کوشکی با شان و شوکت و زیب و زینت دران تیار نمودند و حوران و غلامان روی زمین را که در صباحت و لطافت و حسن صورت نظیر نداشتند از اقالیم فراهم آورده بجای حوران و غلمان بهشت دران ساکن نمود و انهار از آب مصفا خوشگوار و روغن شیر و شهد بچنان حکمت و تدبیر دران جاری کرد که بعینه بهشت برین مینمود و بجای سنگریزه ها در تک حیاض جواهر و لآلی ریختند القصه آن باغ در مدت پانصد سال بشرحی که بسط آن در تفاسیر مبسوطه مذکور است بچنان عظمت و حشمت تمام انجام یافت که حضرت خالق العباد در کلام مجید خود ازان باغ بارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد تعبیر فرموده موسوم بباغ ارم شد و شداد در نواحی حضر الموت خبر اتمام آن شنیده بذوق و شوق تمام برای سیر و تماشای آن باغ دلارام متوجه گردید قول معتبر آنکه در اثنای راه آهوی مشکین زیبا منظر دید و بطمع صید اسپ برانگیخته بتعاقب آن دوانید چنانچه از فوج خود دور افتاد و هم دران اثنا سواری مهیب بنظرش رسید که متوجه او بود ازان سوار متوهم شده چون سوار بنزدیک او رسید از شداد پرسید که عمارت بچنان شان و شوکت ساختی آیا دانستی که از چنگ اجل نجات یافتی شداد از مهابت استماع آن سخن بترسید چنانچه برخود بلرزید سوار را گفت تو کیستی سوار جواب داد که ملک الموتم بقبض روح تو آمده ام شداد گفت اینقدر فرصت ده که برین گلستان که پانصد سال در تیاری آن صرف کرده و دولت ربع مسکون را بران خرچ نموده ام یک نظر بیندازم سوار گفت رخصت نیست انگاه شداد از اسپ فرو افتاده بیجان شد و سپاهش از آسمان آوازی هایل شنیدند که همه از هول آن جان دادند و آن عمارت عالی از نظر مردم نهان گردید. در تاریخ طبری مذکور است که در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان حاکم شام شخصی شتری گم کرده در بعضی ازان بیابان بطلب شتر گم کرده خویش میگشت ناگاه بوستان عظیم الشان بنظرش در آمده که هرگز مثل آن گمان نبرده بود پس اندرون آن شتافته و ازانچه بجای سنگریزه ها مروارید در تک حیاض ریخته بودند مقداری برداشته نزد معاویه آورده حالت را بیان کرد حاکم شام از دیدن آن جواهر عجیبه و شنیدن این ماجرای غریبه متعجب گشت ماهیت آن قصه را از کعب احبار پرسید کعب وی جوابش گفت آن بهشت شداد است و من در کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بکذا وکذا صفات از امت خاتم الانبیاء آنجا رسد پس چون آن شخص را حاضر ساختند آن همگی صفات بیان کرده

کعب را در چهره وجسش یافتند بعد تصدیق این امر معاویه در طمع افتاده وآن شخص را دلیل ساخته وجمعی از اعراب را همراه او داده آن بوستان را جستجو واقعی نمودند اما باز نیافتند بعد ازان معاویه آن اعرابی را مصحوب عبد الله بن قلابه نزد مظهر العجائب والغرایب امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بکوفه ارسال داشته وکیفیت واقعه را شرح وار معروض گردانید امیر المومنین فرمود که آنچه کعب احبار ترا درینباب اخبار نموده مطابق واقع است دگر تا روز قیامت هیچ آفریده را چشم بران نیفتد ✤

لمعه در ذکر فالغ بن عابر ملقب هود علیه السلام

گویند هود سی وچهار ساله بود که فالغ ازو زاید وآنحضرت را سوای فالغ نیز پسران ودختران بوده اند ازانجمله فالغ بامانت نور نبوت وولیعهدی پدر و سرداری ام مشرف شد وهود علیه السلام بعد ولادت فالغ چهار صد و سی سال دیگر حیات یافته بعده برحمت حق پیوست ✤

لمعه در ذکر مجمل ارعو بن فالغ بن عابر ملقب هود علیه السلام

وی افضل وارشد اولاد فالغ بود بنا بر آن بحمل نور نبوی وخلافت وولیعهدی پدر اختصاص یافت ✤

لمعه در ذکر مجمل سروغ بن ارعو بن فالغ بن عابر

اکمل وافضل اولاد ارعو وحامل نور نبوی بود بنا بر آن بخلافت پدر و ریاست آدمیان ممتاز شد وارعو سی ودو ساله بود که از و سروغ بوجود آمد وبعد ولادت سروغ دویست وهفت سال دیگر زندگانی نمود ✤

لمعه در ذکر مجمل ناخور بن سروغ

گویند سروغ سی ساله بود که ناخور ولادت یافت بعد ازان دویست سال دیگر سروغ زندگانی نمود وناخور منجمله اولاد سروغ حامل نور نبوی بود بنا بر آن بخلافت وریاست مخصوص شد ✤

لمعه در ذکر مجمل تارخ بن ناخور ملقب آذر

وی بت پرست وبت تراش نمرود بود وناخور سی ساله بود که آذر ازو بوجود آمد بعد ازان نیز ناخور یکصد ونود سال زنده ماند وآذر منجمله اولاد ناخور حامل نور نبوی بود بنا بر آن بخلافت پدر ممتاز شد واین تارخ ملقب آذر را چندین فرزندان بودند یکی ابراهیم که او را در کتب قدیمه ابرام نیز می نویسند که بعد نبوت ورسالت ملقب بخلیل الله وخلیل الرحمان وابو ضیفان شد دوم ناخور بجای جد وسوم هاران واز جمله اولاد آذر نور نبوی با براهیم انتقال یافت هاران پدر مهتر لوط پیغمبر علیه السلام است که در حین حیات آذر وفات یافت وابراهیم وناخور هر دو کتخدا شدند نام منکوحه ابراهیم علیه السلام ساری خاتون ونام زوجه ناخور ملکاه بود ونام پدر ساری خاتون تومر بود وآنچه بعض مورخین ساری خاتون را دختر نمرود گمان برده اند قول ضعیف است قابل قبول محققین این علم نیست ✤

لمعه در ذکر مجمل ولادت و رسالت و وقایع ابراهیم علیه السلام

بدانکه چون قصهٔ ولادت و رسالت ابراهیم علیه السلام و واقعات عهد رسالت آنحضرت نهایت طویل و از غایت اشتهار مستغنی از بیان و تفصیل و این رساله مختصر است لهذا بشرح آن نپرداخته قلیلی ازان مذکور می گردد و به ثبوت پیوسته که آنحضرت در عهد سلطنت نمرود بادشاه بابل که از نسل لام بن سام بن مهتر نوح علیه السلام بود تولد یافته چون نمرود باغوای شیطان راه شرک و طغیان پیموده دعوی الوهیت نموده بتان را بصورت خود تراشیده مردم را بپرستش آن مامور نموده بود و این فساد او بمردم هفت اقلیم مفضی گشت حقتعالی ابراهیم علیه السلام بن آذر را که از مقربان بارگاه نمرود بود برسالت مبعوث فرموده و بدعوت و ارشاد نمرود و متابعانش مامور ساخت و آنحضرت چنانچه در تفاسیر مبسوطه مذکور است بمجلس نمرود شتافته اول او را در مناظرهٔ زبانی ملزم ساخته بعد ازان بملت حنیف و وحدانیت پروردگار دعوت فرمود چون آن مردود انکار آورد بعد ازان باراده ظاهر ساختن بزرگی و جلال خداوند ذوالجلال و انکشاف عجز و انکسار اصنام بر فرق انام بتان ایشان را بشرحی که در کتب مبسوطه ذکر یافته برهم زده بشکست و بعد روشن شدن این معنی بر نمرود و متابعانش آن مردود بپاداش شکست بتان آنحضرت را چنانچه شرح آن در تواریخ مطوله مندرج است در نار نمرودی انداخت و ایزد پروردگار آن نار را بر آنحضرت گلزار گل و ریحان مشتمل بر انهار آب روان گردانیده بعد سه یا هفت روز چون اینحالت بآن شقی واضح گشت دود حیرت و حسد بدماغش صعود نموده خیال محال قتال با خداوند ذوالجلال مصمم نموده داعیهٔ صعود آسمان نمود چون دران داعیهٔ ناممکن دو چار شرمنده و خجل گشت بعد ازان روزی ابراهیم را نزد خود طلبیده استدعا نمود تا بحرب آن مردود در آید و خدای خود را بمدد خود بخواند آنحضرت اجابت نموده روزی برای اینکار مقرر ساخت و دران روز آن مردود با سپاه و جنود نامعدود بصحرا آمده و دیر برون رفته همت بر قتال با خداوند ذوالجلال گماشت ازینطرف آنحضرت نیز مطابق وعده بتوکل خدا تن تنها بآن صحرا رفته در برابر نمرود و افواج او ایستاد چنانچه نمرود و سپاهش در انوقت از کمال تهور و شجاعت آنحضرت در تحیر افتاده اندیشه نگذشته بود که ناگاه دیدند که بفرمان فرمانروای زمین و آسمان لشکر بیکران پشه گان در رسید که بمجرد رسیدن سر و روی نمرودیان پرداختند و ایشان را گزند تمام رسانیدند تا تمامی مقهور و گریزان شدند نمرود نیز متعجب و حیران گریزان گردیده افتان و خیزان بقصر خود رسیده در انجا یک پشه در غایت خوردی و حقارت بر سرش آمده اول لبش را گزیده بعد ازان بدماغش متصاعد گردیده اندرون دماغش منزل گزید و مغز سرش خوردن آغاز داشته تعذیبش می پرداخت و همواره ازین گزند در عذاب و بیقراری می ماند چون خدمتگاران ضرب کفش پای بر سرش میزدند یک گونه در دردش تسکین می یافت بنابران هر روز صد کفش پای از دست خادمان خود بر سر خورده بآن سوء الحال در چهل سال آن پشه کارش تمام ساخت آورده اند که چون آن شقی بمرض دماغ و ایذای پشه مبتلا گشت آنحضرت بعد ازان دعوت مردم بدین حق بر ملا آغاز ساخت و دران ایام آذر پدر آنحضرت نیز انتقال نمود آنگاه نمرود آنحضرت را در خلوت طلبیده او را گفت بواسطهٔ این ملت محدث که پیدا کردهٔ خلل بمهمات ملکی ما راه می یابد باید که از مملکت من بدر روی لهذا آنحضرت با زوجهٔ خود ساری خاتون که صاحب حسن و جمال تمام بود با برادرزادهٔ خود لوط ابن هاران که هر دو از اهل ایمان بودند از بابل هجرت نموده چون بنواحی مصر نزول کرد حاکم آنجا که بقول جمعی از مورخان سنان بن علوان و بعقیدهٔ زمرهٔ دیگر صادوف نام داشت از جمال ساری خاتون خبر یافته کس فرستاده تا ساری خاتون را با ابراهیم حاضر کردند از ابراهیم پرسید که این ضعیفه بتو چه نسبت دارد آنحضرت بخوف آنکه اگر زوجیت ساری اقرار نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا تکلیف بطلاق دهد دختر عمی ساری خاتون را ملحوظ خاطر داشته جواب داد که خواهر من است پس آن لعین ساری خاتون را باندرون قصر خود طلبیده

اراده نزدیکی کرد و ابراهیم علیه السلام درینحال غرقاب دریای غیرت و اضطراب گشته خاطرش در تزلزل آمد که آیا اندرون قصه معامله بچه صورت خواهد بود درهمان حال حقتعالی حجاب از نظر ابراهیم برداشته هرچه در آن قصر واقع می شد برای العین میدید و هیچ دیواری و پرده حائل نظر نماند چون آن شقی دست خود باراده هتک آن معصومه دراز کرد بقدرت حق خشک شد لاجرم از ساره بعجز و زاری استدعا کرد که اگر دست من صحت یابد دست از تو باز دارم بنابران ساره خاتون بدرگاه قادر بیچون مناجات کرد تا بدعائش دست آن شقی نیک شد و همبرین منوال آن سرگروه ضلال سه نوبت این امر را تکرار و امتحان نموده هر بار قدرت حق را بچشم عبرت دید پس از اراده خویش نادم و پشیمان گردیده باادب پیش آمد و کنیزکی از کنیزکان خود هاجر نام که عمده کنیزانش بود جهت رفع رنجش خاطر ساره بآن عفیفه بخشید گفت ها اجرك علي وهاتك و او را رخصت معاودت داده مع کنیزک بخدمت حضرت ابراهیم رسید بعد ازان آنحضرت ازانمکان کوچیده بنواحی فلسطین شتافت و در بیابانی بی آب چاه کنده برسرآن طرح اقامت انداخت چون طعامی که همراه داشت چیزی ازان باقی نماند جوالی برگرفت و بخانه یکی از خلان بطلب گندم رفت اما گندم نیافته و بعد یاس از وجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجر جوال پر ریگ ساخته باز آمده از غایت حزن بخواب رفت ساره و هاجر بگمان آنکه گندم است چون سر جوال را بکشادند پر از گندم یافتند بعده مقداری ازان بدست آس کرده خمیر نموده نان بختند چون حضرت ابراهیم بعد بیداری از خواب آن طعام را دید پرسید که این از کجا میسر شد جواب دادند ازان گندم است که از خانه خلیل خود آورده ـ

ابراهیم علیه السلام آن نعمت را از فضل بی منت الهی دانسته شکرانه گفت و فرمود که این از خانه ایزد جلیل خلیل من است رزق بدست افتاد و بنائ علی هذا آنحضرت را خلیل الله لقب دادند و ابراهیم بعد شکرانه بسیار بعضی ازان گندم را بزراعت مصروف داشت و باندک زمان گرد خلیل الرحمن خلقی بسیار جمع آمده آنموضع را ابراهیم آباد نام نهادند و مکنت و استعداد آنحضرت روی بزیادت آورده سنت ضیافت درمیان آورد و بالآخره ازان مردمانی که دران منزل مجتمع آمده بودند رنجیده و ازمیان ایشان بدر رفته بحدران حدود و دران موضعی که آن را قطط می خوانند و بروایتی در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد اقامت کرده تا آخر عمر درانجا گذرانید ؛

لمعه در ذکر مجمل حقیقت نمرود

مورخین سلسله نسب نمرود را بدین ترتیب بیان نموده اند که نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن مهتر نوح علیه السلام و معنی نمرود لم یمت است و آن کافر جبار مالک ممالک مغرب و شرق بلکه بقولی متصرف ربع مسکون بود و باتفاق مورخین وی اول کسیست که اختراع تاج نموده آن را برسر نهاد و زبان بدعوی الوهیت کشاده بتان را بشابه صورت خویش تراشیده باطراف و ولایات فرستاده مردم را بعبادت آنها مامور گردانید و دار السلطنت او شهر بابل بود و آن شقی بعذاب پشه هلاک شد ـ و در نظام التواریخ آورده که حضرت خلیل الرحمن معاصر ضحاک ماران بود و ضحاک ماران نیز جماعتی از مورخین پادشاه تمام روی زمین اعتقاد نموده اند چونکه وجود دو پادشاه موصوف بسلطنت تمام روی زمین در یک زمانه غیر ممکن نظر بر آن احتمال دارد که نمرود و ضحاک اسمای مترادف شخصی واحد باشند و باتفاق مورخان معیوب بودن ضحاک بده اک یعنی بده عیب و همچنان منسوب بودن نمرود بهمان ده عیب موید این احتمال است اما نیمعنی که دار السلطنت نمرود بابل و دار السلطنت ضحاک شهر اصطخر فارس و مهلک نمرود پشه و مهلک ضحاک دو مار و فریدون بوده اند باهم منافاتی دارند و وجه فصل این منافات جز آنکه مورخین عرب آن شخص را نمرود و مورخین فارس ضحاک نامیده و بعد از آنکه پشه بدماغش صعود نمود از بابل انتقال نموده اصطخر فارس را پایه تخت قرار داده باشد و درانجا دو مار از کتف او رسته بعد ازان در بلوه کاوه آهنگر از دست فریدون بقتل رسیده باشد تاویلی دیگر نیست

ونیز آنکه بعض مورخان ضحاک ماران را ابن علوان بن ارم بن سام نوشته و نمرود ابن کنعان بن کوش بن ارم بن سام نگاشته احد القولین بر محمول بر غلط داشته آید فلیتامل بالصواب باز آمدم بر سر سخن آورده اند که حضرت ابراهیم علیه السلام را از ساری خاتون فرزندے نمیشد و ساری خاتون همواره خواهان آن بود که آنحضرت را فرزندے تسلی باشد بنا بر آن ساری خاتون هاجر کنیز خود را با آنحضرت بخشید و آنجناب بملک یمین در وے تصرف نموده حامله شد و ساری خاتون را از ان رشک و حسد پیدا گردیده اول قسم خورد که دو گوش و عضو نهانی هاجر را خواهد برید چون حضرت ابراهیم بر حلف ساری خاتون را بر بریدن بجمه عضو نهانی و سوراخ نمودن بجهه دو گوش هاجر مصالحه نمود بار دیگر چون ساری خاتون ابراهیم علیه السلام را به بردن هاجر و انداختن او در بیابان مجبور کرد حقتعالی را پاس خاطر آن مهاجره صالحه بهر حال منظور بود بنا بر آن آنحضرت هاجر را بحالت حمل برداشته و در بیابان بے آب و سبزه برد در حرم کعبه مقیم ساخته و دعا در حق بی بی هاجر و نسلش خواسته باز آمد و تولد حضرت اسمعیل در ان دشت بے آب بوقوع رسیده و پروردگار برحق بموجب دعاے اجابت انتماے حضرت ابراهیم در رحم و توجه بر حالت زار بی بی هاجر و بنظر آنکه پیغمبر آخر زمان از نسل او بظهور خواهد آمد چاه زمزم را از مقدم مبارک اسمعیل پیدا نموده کوچیان بنی جرهم بر آن آب اقامت ساخته آنمکان آبادان شد بعد ازان حضرت ابراهیم به بنار کعبه در حرم محترم مامور گشته لهذا آنحضرت با ساری خاتون و حضرت اسحاق که حقتعالی از ساری خاتون با آنحضرت بعد اسمعیل عطا کرده بود از شام بحرم رفته بمدد حضرت جبرائیل بنا خانه کعبه نمودند و پس ازان واپس بشام آمدند نوبت دیگر چون آنحضرت براے حج خانه کعبه از شام بمکه رفت بعد فراغت از مناسک حج اسمعیل را بخلافت خود مشرف ساخته مراجعت فرمود چون واقعات و حالات آنحضرت تا یوم ممات آنحضرت بسیار است رعایتاً للاختصار بشرح آن نپرداخت القصه آنحضرت را یک فرزند ارجمند یعنی حضرت اسمعیل از بی بی هاجر بوجود آمده و این عزیز حامل نور خاتم الانبیا گشت و فرزند دوم یعنی حضرت اسحاق از ساری خاتون تولد یافته و وے رشا اعلے اکثر انبیا است که خلافت باطنی خاتم الانبیا داشتند و آنحضرت بعد وفات ساره خاتون مخدره مسمات قطوره بنت یقطن از اهل کنعان بنکاح آورده بود و ازان عورت شش پسر بوجود آمدند ازانجمله نام یکے مدین و دوم مدیان بوده

لمعه در ذکر مجمل اسمعیل که فرزند کلان حضرت ابراهیم و حامل نور خاتم الانبیا بود

و آن نور نسلاً بعد نسلٍ در اولاد آنجناب امانت از اصلاب طاهره انتقال می یافت تا بشکم آمنه رسید و از شکم آن عفیفه در جسم عنصری انسانی حضرت خاتم النبیین ظهور نمود بدانکه کنیت اسمعیل ابو العرب است حلیه اش تمام قد سیاه چشم مشابه پدر بود باعتقاد بعضے از مورخان آنجناب اول کسیست که بلغت عرب تکلم کرد اما عقیده جمهور مورخان آنکه اول کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان و از متوطنان مکه حضرت اسمعیل بود چون عمر وے بده سالگی رسید قضیه قربان وے وقوع یافت و در پانزده سالگی مادر مکرمه اش که بنود سال رسیده بود وفات کرد و بعد ازان که سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بنکاح آورده مدت العمر در حباله نکاح خود نگهداشت و در زمان حیات پدر بنبوت و رسالت مبعوث گشته بهدایت و ارشاد بعضے از ساکنان یمن مامور شد و بعضے رسالت آنحضرت را بعد وفات پدر اعتقاد نموده اند و پنجاه سال یا چهل و هفت سال علی اختلاف الاقوال گمراهان را بدین حنیف دعوت کرد اما ایمان نیاوردند لاجرم بحریم حرم باز گشت و هم در انجا وفات یافت صنعت آنحضرت تیر ساختن و تیر انداختن بود و مدت عمر شریفش صد و سی سال و بعضے هفت سال برین افزوده اند مرقد همایونش در حجر قریب بقبر بی بی هاجره واقع شد و اولاد ذکور آنجناب دوازده نفر بودند قیدار بنایوث ثابت مدین مرباد زید قطور زرد طما قیدام شمعے

میار قباء و منجمله اولاد مذکوره اسمعیل علیه السلام بموجب وعده خداوند جلشانه که در کتب عهد عتیق به پیغمبران مقدس اخبار شده بود که نبوت
در عرب و قیدار خواهد بود نور نبوی به قیدار منتقل شد آورده اند چون کثرت احفاد و اعقاب حضرت اسمعیل موافق وعده خداوند که در کتب
عهد عتیق با هاجر مادر اسمعیل رفته بود که نسل ترا خواهم افزائید بجائے رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضے از ایشان بعزم توطن در
دیار عرب از مکه بیرون رفته هر کس از آن قوم که عازم شهرے میشد حجرے از احجار مکه با خود می برد و در منزل اقامت آن سنگ را در جائے
پاک نهادے و بدستور بیت الله آن سنگ را طواف ساختے و تعظیم نمودے تا آخر بتمادی سنین در عوام اینمعنی منجر بان شد که هر سنگے در نظر ایشان
مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارت آن می پرداختند چنانچه بعد از چندگاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الله را بر طاق نسیان نهاده
آغاز بت پرستی کردند. و زمرهٔ از مورخان آورده اند که سبب بت پرستی ایشان آن شد که آساف و نائله که مردے و زنے از قوم جرهم
بودند بواسطه کمال شرارت و شهوت پرستی در نفس خانه کعبه زنا کردند و خداوند جبار صورت هر دو را بصورت سنگ مسخ گردانید و مردم آن
هر دو جسد را از کعبه برآورده آساف را بر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بمرور اعصار ساکنان مکه به پرستش آن مشغول گشتند و
عقیده جمعے آنکه نخست شخصے که ملت حنیف را تغیر داد و مردم را بعبادت آساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و ایضاً عمرو
مذکور هبل بت را که اعظم بتان قریش بود از شام بمکه آورده فرق انام را به پرستش آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت از آن گمراه طریقه بت پرستی
در میان قبائل قریش شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام منصوره اسلام استمرار پذیرفته ماند. القصه آن نور از قیدار فرزند اسمعیل بحمل و از
حمل به نبت و از نبت به همیسع انتقال یافت اهل تاریخ آورده اند که قبل از پیغمبر ما صلے الله علیه وسلم هیچکس از اولاد اسمعیل بر اولاد اسحاق
و سایر صنادید آفاق مالک نشده بغیر از همیسع او شام و یمن و نجد و حجاز را مالک شده و تصرف پادشاهی او تا قسطاط مصر رسیده بود و در بعضے
از ممالک فرس نیز مستولی شده و هیچکس او را ندیدے الا که از هیبت او سجده کردے و آن نور از همیسع باُد منتقل شده و از اُد باُدد انتقال
یافت و وجه تسمیه اُد باُد و آنست که بلند آواز بود چنانچه از ده میل آواز او شنیده می شد و اُد اول کسے است از فرزندان اسمعیل که کتابت
آموخت و به بست و چهار زبان سخن میگفت و به بست و چهار نوع خط می نوشت و از اُد آن نور بعدنان انتقال نمود و او را عدنان از آنجهت
گفتند که جن و انس در قصد هلاک او بودند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او شخصے پیدا گردد که مالک انس و جن خواهد شد حقتعالے
او را از شر ایشان نگهداشت و آن نور از وی بمعد منتقل گشت و معد تازه را گویند از میوه و گل و غیر آن و کنیت او ابو قضاعه است و قضاعه از
مشاهیر فرزندان معد بود تازه روے و خوبروے تر خلائق بود در زمان خود. و آن نور از وی بنذار یا نذار انتقال یافته و از نذار یا نزار بمضر
منتقل شد و او را مضر از آنجهت گفتند که هر شخصے که او را دیدے دل در پے عشق او شدے منجمله اجداد خیر الانام مضر بر دین اسلام بود و در تقویت
ملت حنیف سعی تمام مینمود و شریعت ابراهیم ترویج میکرد و از مضر آن نور بالیاس رسید وی نیز مومن بود و از الیاس بمدرکه و از مدرکه بخزیمه
و از خزیمه بکنانه رسید و از وی بنضر منتقل شد نضر ملقب به قریش بود بجهت آنکه قریش دابه ایست بحری که بزرگترین دابهاست بباعث
تفوق بر تمام قوم و شرف و علو همت باین اسم ملقب گشت و بعضے گویند تقرش بمعنی جمع شدن است چون قبایل متفرقه که بحج بیت الله می آمدند
بجانب او جمع می شدند بنابرآن باین لقب ملقب شد و در این معنی وجوه دیگر نیز گفته اند و از نضر بمالک انتقال یافته وی مالک عرب بود
و از وی بفهر و از وی بغالب و از وی بلوی و از وی بکعب و از وی بمره و از وی بکلاب و از وی بقصے منتقل شد و اسم قصے زید است دار الندوه
از قصے بنا نمود و آن نور از قصے بعبد مناف رسید نام او مغیره است و مناف نام یکے از بتان بود و مغیره ملقب بعبد مناف عاتکه را که دختر
مره بود بنخواست و هاشم و عبد الشمس از وی توامان بوجود آمدند و نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عبد مناف به هاشم تعلق گرفت گویند

که پیشانی آن هر دو برادر در هم چسپیده بود بشمشیر از هم جدا کردند و بروایت پشت ایشان بهم چسپیده بود و بشمشیر بریدند یکے از عقلاء عرب
بشنید و گفت بچیزے دیگر بایستے جدا کردن که پیوسته در میان ایشان شمشیر خواهد ماند و همچنان شد که آن دانا بآن تکلم کرده بود و عبد مناف را
دو پسر دیگر بودند یکے نوفل دوم مطلب هاشم جد عبد الله پدر حضرت خیر الوریٰ و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلی امام
شافعی بود القصه آن نور از هاشم به عبد المطلب رسید عبد المطلب را ده پسر بود و شش دختر اما پسران پس حارث و ابولهب و حجل و مقوم
و ضرار و زبیر و ابو طالب و عبد الله و حمزه و عباس ـ و بعضے سیزده گفته اند و عیداق و قثم و عبد الکعبه را بران افزوده اند اما آنانکه ده گفته اند عیداق
و حجل را یکے میدانند و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبد المطلب نمیدانند و اما پس دختران صفیه و بیضا و مره و امیه و اروی بودند و از انجمله و
زبیر و ابو طالب و عبد الله و همگی دختران غیر صفیه از یکمادر بودند و عبد الله از زبیر و ابو طالب خوردتر بود و نظر عبد المطلب از همه بجانب عبد الله بیشتر
بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر بودند عباس و ضرار و قثم از یک مادر و ابولهب زمان اسلام را دریافته اما توفیق رفیق نگشت و از
عمات آنحضرت صفیه مسلمان شده و از جمله مهاجرات است و بعضے گویند عاتکه و اروی نیز اسلام آورده اند القصه چون نور آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از عبد المطلب بعبد الله رسید و از صلب عبد الله بشکم آمنه انتقال نموده و از شکم آمنه در جسم عنصری انسانی محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم بعالم شهادت و ظهور آمده حق تعالی وعده صادقه خویش را که در توریت بر زبان وحی ترجمان موسی علیه السلام به بنی
اسرائیل از ان اعلام نموده بود که من پیغمبرے را بجهت ایشان یعنی جهت بنی اسرائیل از میان برادران ایشان یعنی از بنی اسمعیل مانند تو
مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بر زبانش ودیعت می نهم و هر چه او را بفرمایم او بایشان در میان خواهد آورد و چنین خواهد شد
که کلمات مرا بنام من بگوید و هر کسیکه اطاعت نکند من از و محاسبه خواهم گرفت انتهے بایفا رسانید ـ و مطابق آنکه بطرحوارے در باب
سوم کتاب اعمال بامت حضرت مسیح علیه السلام وعده نموده فرموده بود که توبه نمائید و باز گشت کنید تا که گناهان شما محو شود تا که زمان
تازه گیر از حضور خداوند بیائید و یسوع مسیح را که ندا بشما می شود باز فرستد زیرا که آسمان او را نگهدارد تا وقت ثبوت آنچه خداوند
بزبان پیغمبران مقدس خود از قدیم الایام فرموده است که موسیٰ به پدران ما گفت که خدائے شما خداوند پیغمبرے را برائے شما از برادران
شما مبعوث خواهد نمود و هر چه او بشما گوید بشنوید شمار است که اطاعت نمائید انتهے کالشمس فی نصف النهار روشن و ثابت گردید پر ظاهر است
که مطابق وعظ بطرحواری آن پیغمبر موعود تا عهد بطرس موصوف بوجود نیامده بود و نیز بعد عهد بطرحواری تا زمانه آنحضرت پیغمبرے مثل موسیٰ
علیه السلام سوائے محمد رسول الله مبعوث نگشته و ایضاً مماثلت آنحضرت بموسیٰ در اکثر صفات یعنی در شهادت هر دو پیغمبر بزرگوار بوحدانیت
و الوهیت پروردگار و اقرار برسالت و عبد اللهیت برائے ذات خود و بودن هر دو حضرت صاحب شریعت جبری و انتقامی و صاحب مادر و پدر
بودن هر دو و صاحب سیف و جهاد بودن ایشان و نیز در دیگر خصوصیات مستغنی از بیان است برعکس آنحضرت مسیح عیسیٰ را که نصاریٰ بابن اللهیت
او معتقد و به بودن آنجناب از اقانیم ثلاثه نامعقوله متقبل و شریعت جبری و انتقامی نداشت و جهاد نمودن با مخالفان دین خود روا نمیکرد
و بے پدر پیدا شد و ازدواج و اولاد نداشت و سزائے جرائم کبیره چون زنا وغیره مجوز نفرموده هیچگونه مماثلتے و مشاکلتے در اوصاف مذکوره
وغیره نیست قطع نظر از ان خود مسیح عیسیٰ علیه السلام مثل موسیٰ علیه السلام بطور پیشین گوئی از وعده خداوند تعالی در باب بعثت آنحضرت
خبر داده چنانچه در انجیل مقدس مسطور است که ترجمه آن بے کم و کاست اینست که بعد از من فارقلیط بشما خواهد آمد و معنی فارقلیط بعربی
احمد یا محمد و بفارسی ستوده و ستوده تر ـ و تسلی دهنده و روح راستی و پیغمبر است ـ و در باره من شهادت خواهد داد و شما را مفید است
که من بروم که اگر من نروم آن فارقلیط نزد شما نخواهد آمد انتهے ـ زیرا که بودن دو پیغمبر مستقل الشریعه در یک عصر ناجائز است و شهادت

آن حضرت صلی الله علیه وسلم در حق حضرت مسیح آن است که انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله وکلمته القاها الی مریم وروح منه الایته وجلال داد ان آنحضرت بمسیح علیه السلام آنست که وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم وشهادت آنحضرت بپاکدامنی حضرت بی بی مریم وتولد شدن حضرت مسیح ازان عفیفه بی پدر ودمیده شدن روح دران حضرت از قدرت الٰهی بی توسط پدر بیان فرموده ونیز حضرت مسیح آنحضرت صلی الله علیه وسلم را روح راستی یعنی پیغمبر فرمود چنانچه گفت داد یعنی روح راستی بیاید وشمارا بتمامی راستی ارشاد خواهد کرد که از پیش خود سخنی نمیگوید یعنی کلام او کلام خدا است بلکه هرچه از خدا می شنود خواهد گفت وشمارا از آینده خبر خواهد داد ومرا جلال خواهد داد انتهی واین کلام حضرت مسیح موافق کلام مجید است وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحیٰ الایته الغرض آنچه حقتعالی بر زبان وحی ترجمان مسیح علیه السلام در انجیل خبر داده بود همچنان بوقوع رسید ومطابق آنکه آنچه در کتب عهد عتیق واقع شده بود که آن پیغمبر خاتم الانبیاء اشتر سوار واز فرقه عرب واز نسل قیدار خواهد بود یاران واصحاب او دوستان خدا ونیرانداز باشند واز ملک دور دست ببابل رسیده انتقام بیت المقدس از اهل بابل گرفته بابل را خراب خواهند ساخت بتصدیق رسید که در عهد امیر المومنین عمر فاروق آن یاران پیغمبر ودوستان خدا از ملک دور دست یعنی از مکه ومدینه وملک عرب ببابل رسیده بابل را مطابق وعده الٰهی چنان خراب وویران نمودند که بعد ازان بابل بابل نماند بلکه دشت ویران جای وحوش وسباع ومارها گشت وهمچنانکه سطیح کاهن خواهرزاده خود عبد المسیح کاهن جواب خواب نوشیروان عادل فرموده اخبار نموده بود که اذا ظهر التلاوت وبعث صاحب الهراوت وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما والشام للسطیح مناما واقع شد که شب ولادت آنحضرت نالهٔ سماوه جاری شد وبحیره ساوه که از صدها سنین جاری بود بی سبب در همان شب یک لخت خشک گردید وآتش فارسیان که از مدت دراز از زمانه گشتاسب بر شعله زن وافروزان بود بیکدم سرد ومنطفی گشت وبادشاهی فارسیان در عهد هدایت مهد آن پیغمبر آخر الزمان در عین ایام خلافت فاروق اعظم بالکل مستاصل ونابود گشت ویزدجرد که آخرین بادشاهان آنقوم بود کشته شد وهمدران ساعت که سطیح جواب خواب نوشیروان در شام بعبد المسیح واده بود در شام از عالم گذران انتقال نمود وموافق روز غزوه خندق با آنحضرت نمودند وآنحضرت بصحابه حاضرین اخبار نمودند ولایات مداین ویمن وشام وروم وقسطنطنیه را از امتان آنحضرت مفتوح ساخته گرفتند وادیان آتش پرستان وعبده اصنام وسائر مذاهب شرک را برانداختند وملت وحدانیت الٰهی را موافق مضمون این آیت شریف هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله الایته در هفت اقلیم شایع وذائع ساختند ومواعید خداوند واخبار پیغمبران راستین وکتب منزل پیشین بایفا رسانیدند ❊

لمعه در بیان ذکر مجمل حال اسحاق ابن ابراهیم علیه السلام که جد تمامی بنی اسرائیل وافاغنه است

آورده اند که حضرت اسحاق بعد تولد حضرت اسماعیل به پنج سال یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال بوجود آمد ومعنی اسحاق خندان است وحلیه اش تمام قد وسیاه چشم وروی مبارکش شجره مائل بود ودر زمان حیات پدر عالیشان بدعوت وارشاد اهل کنعان مبعوث شد واز حدود فلسطین آن سرزمین رفته بلوازم نبوت قیام نمود ورفقا بنت تارخ بن ناخور را که دختر عمش بود بنکاح آورده ازان دو پسر فرخنده اختر یکی یعقوب دوم عیص نام بیک شکم توام متولد گشتند ولقب یعقوب اسرائیل است وبالاتفاق حضرت اسرائیل از کبار انبیاء مرسل بود باهل کنعان واکثر انبیا که بعد از وی بنبوت مبعوث شدند از نسل پاک او بوده اند ومدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه سال بود ودر نود سالگی بهجران یوسف علیه السلام مبتلا شد

وبعد ازان چهل سال در مفارقت گذرانید بار دیگر بدیدار یوسف مسرور گشت و هفده سال در مواصلت یوسف بگذرانید و روایتے آنکه بیست و چهار سال مفرح بوصال مانده پس بروضهٔ رضوان خرامید و یوسف جسد مبارکش را بعد تجهیز در تابوتے کرده از مصر تقدس خلیل رسانیده و همان لحظه جنازهٔ عیص هم انجا رسیده آن دو گوهر گرانمایه را در یک صدف گور مدفون ساختند و مدت حیات هر یک یکصد و چهل و هفت سال بود

لمعه در بیان مجمل حالات هجرت حضرت اسرائیل از خوف برادر خود عیص

چون حضرت اسحاق عیص را از یعقوب دوست تر میداشت و بی بی رفقا که مادر هر دو بود با یعقوب محبت زیاده تر می ساخت روزے اسحاق در ایام نابینائی چشم پسر عیص را گفت بزغاله کوهی را صید کرده بریان کرده نزد من برسان تا ازان تناول کنم و دعا نمایم که حقتعالی از صلب تو انبیا بیرون آرد بنابران عیص بجانب صیدگاه متوجه شده رفت و رفقا این ذکر را شنیده یعقوب را آگاه گردانیده گفت وقت آن است که تو درین امر سبقت نمائی و این نعمت را براے خود حاصل کنی پس یعقوب بزغاله را که داشت حلال کرده بریان نمود چون بوئے کباب بدماغ حضرت اسحاق رسید بلا فرصت آن کباب را طلبیده تناول کرد و بعد از اکل آن طعام زبان سوال بدرگاه خداوند ذوالجلال کشاده گفت بارخدایا برکت و نبوت نصیب اولاد این فرزند من گردان که بطعام من قیام نمود و تیر دعا بر هدف اجابت رسیده امرے که منظور تقدیر بود واقع گشت متعاقب آن عیص شکارے بریان پیش پدر آورده نهاد اسحاق دانست که دریناب بر خلاف دعاے من خدعتے موافق تقدیر خداوند روے نموده بعیص جواب داد که آن دعا درباره یعقوب واقع گشت اما براے تو نیز دعا سازم تا پادشاه علی الاطلاق ذریته تو بسیار گرداند و ملوک ذوے الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد و بر موجب تقدیم رسانید و حق سبحانه و تعالی همچنان کرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور است که عیص دختر اسمعیل علیه السلام را بنکاح آورده ازو چندین پسر بلند اختر بوجود آمدند که از انجمله یکے روم نام داشت و او در زمینے که حالا موسوم بروم است ساکن گشته و دیگر فرزندانش در اطراف و اکناف آن دیار اقامت ورزیده کثرت تمام یافتند و در ولایت اشهر قیاصرهٔ روم از نسل او ظاهر شدند و رومیان را ازانجهت بنی الاصفر گویند که رنگ روم بن عیص مائل بصفرت بود و بروایت تاریخ طبری کثرت نسل روم بجائے رسید که اکثر اهالی دیار اسکندریه و مغرب از ایشان برگشتند انتهی میگوید عبد الضعیف شیر محمد که نظر بمفهوم روایت طبری چنان معلوم میشود که اکثر اقوام یورپین یونان و روم و افرنجه و فرانس و جرمن و انگلینڈ وغیره متوطنان مغرب زمین و روم و جزائر معروفه از نسل روم و دیگر پسران عیص باشند اما این روایت با روایت سابقه که در بیان ذکر شام و روم پسران یقین بن سام بن مهتر نوح علیه السلام گذشت منافاتے دارد و مطابقت باهمی این هر دو روایت جز این تاویل که گفته شود که طوائف قدیمه شام و روم پسران یقین بتمادی قرون و اعصار قلیل و مغلوب گردیده بعد کثرت و غلبه اقوام اولاد روم و سائر پسران عیص را آن مردم قلیل از نام خود برآمده شامل و داخل اقوام نسل عیص گردیده با سامی اقوام نسل عیص شهرت یافته باشند فقط تاویلے دیگر معلوم نمی شود و این صورت در جهان دنیا قدیم تا حال مروج شده می آید و در هر دیار تمامی فرق موجود و مسلوک است القصه چون دعاے اسحاق بحیله که مذکور شد درباره یعقوب وقوع یافت عیص ازین معنی برآشفته قصد اضرار و ایذا برادر نمود و یعقوب نیز غصه او را دانسته بعد وفات پدر زیاده تر هراسان گشته شبے پنهان از کنعان برآمده بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و در انجا دختر لیان را که مسمات براحیل بود خواستگاری نموده و حسب شرط خواستگاری خدمت هفت ساله لیان بجاے آورده اما لیان مسمات لیاه دختر کلان خود را بنکاح یعقوب در داد چون اینحال بر یعقوب ظاهر شد بسبب آنکه میل دلش بجانب راحیل بود برنجید و از راه شکایت بخال خود گفت مرا بعد ارتکاب چندین محنت فریب دادی لیان بجوابش بیان کرد عیب باشد که پیش از

دختر مهتر دختر کهتر خود را بشوهری دهند اگر هفت سال دیگر خدمت قبول کنی راحیل را نیز بتو میدهم اسرائیل قبول نمود حسب شرط هفت سال
دیگر شبانی بجا آورده راحیل را نیز بنکاح آورد و چونکه لیان را دو کنیزک بودند یکی قلفه دوم زلفاه نام آن هر دو را بخانه یعقوب فرستاد
بعد ازان یعقوب را حب الوطن بر آورد که ملتمس رخصت بوطن گشت لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را
نامزد تو گردانم و هر بره نر که ازان گوسفندان بوجود آید تو بخشم یعقوب اجابت نمود و از قدرت الهی در انسال تمامی برها نر متولد شدند
لیان ازین معنی متعجب شده گفت یکسال دیگر توقف کن تا میشی که از قسم ماده امسال بوجود آید ترا باشد اسرائیل همچنان کرد و در انسال از تمامی گوسفندان
برها ماده متولد شدند پس لیان حسب الوعده اغنام را تفویض اسرائیل کرد و اسرائیل با آل و عیال و اطفال و اموال روانه بکنعان شد چون قریب
بان دیار رسید بمتعلقان خود گفت اگر کسی از شما استفسار نماید در جواب گوئید یعقوب نام غلام عیص است باز بملازمت عیص آمده است
و مایان از مردم یعقوبیم اتفاقاً روزی یعقوب داخل شهر شد عیص از شهر بیرون شکار آمده بود دید که جمعی از مسافران از راه دور می آیند و
اثر غربت بر جبین ایشان نمایان است عنان اسپ را بجانب مسافران معطوف ساخته چون بایشان رسید پرسید که شما چه کسانید بکجا
خواهید رفت متعلقان حسب الامر یعقوب جواب دادند که یعقوب غلام عیص است عیص بمجرد شنیدن نام برادر از اسپ فرود آمده گفت یعقوب
نور چشم من است و دیده یعقوب را در بغل گرفت و سر و ریش او را بوسید و انواع تلطف و مهربانی فرمود و او را بشهر برده منزل شایسته و لایق
برای سکونت او مقرر نمود و روز دیگر تمامی مال و منال خود را یازده حصه کرده ازان ده حصه با ده پسر خود داده و یک حصه به برادر خود یعقوب عطا
فرمود و ازین یعقوب را فراغت کلی از وجه معاش حاصل گشته بعبادت حق مشغول گشت تا حق تعالی او را به پیغمبری و رسالت و دعوت
اهالی کنعان برگزید و حقتعالی یعقوب را ازان دو منکوحه و دو سریه دوازده پسر نیک اختر مرحمت فرمود بدین ترتیب روبن یا روبیل
شمعون یهوداه لاوی یشجر یوسف بنیامین دان نغتالی زبولون گاد اشیر و ازانجمله شش پسر که عبارت از روبن و شمعون
و یهوداه و لیوی و یشجر یا یساکار و زبولون باشد از شکم بی بی لیاه زوجه کلان اسرائیل و یوسف و بنیامین از شکم بی بی راحیل منکوحه خورد
آنحضرت بودند و نغتالی و دان هر دو از یک سریه و گاد و اشیر از سریه دوم متولد شدند و بزعم مصنف مرأت الافاغنه و بعضی
دیگر از مصنفین یهوداه کلان ترین فرزندان اسرائیل بود و نیز مصنف مذکور افاغنه را از نسل او اعتقاد نموده اما عقیده جمهور مورخین و اهل سیر
برعکس آنست زیرا که اوشان روبیل را فرزند اول اسرائیل میدانند و افاغنه را از نسل ساؤل بادشاه اسرائیل و از سبط بنیامین میشمارند چون
یعقوب را یکسال در کنعان گذشت بنیامین متولد گشت و همان زمان مادرش راحیل بعالم بقا شتافته بنابران بنیامین مسمی گشت چه بنیامین
بلغت عربی مادر مرده را میگویند و یوسف علیه السلام را لقب صدیق و حلیه اش جعد موی و معتدل القامت و سفید پوست و مستوی الخلق و
صغیرة السرة بود و چشمهای مبارکش بزرگ و کشاده دندان بود و چون تبسم کردی نور از ضواحک او لامع شدی و هنگام تکلم شعاع از دهان معجز
بیانش لائح گشتی صورت او مشابه صورت آدم علیه السلام بود که قبل از خطا و زلت داشت دو ساله بود که مادرش وفات کرد و در هفده
سالگی بمحنت مفارقت پدر گرفتار شده در چاه کنعان افتاد و همدران چاه بروایت قاضی بیضاوی بوحی سماوی فائز گشت و بعد
ازانکه قضا او را بمصر رسانید و بقیه ترتیب گرفتار گردانید شش سال در خانه عزیز مصر بسر برده بعد ازان بواسطه تعشق زلیخا در قید خانه
افتاد و هفت سال یا دوازده سال علی اختلاف الاقوال در محبس گذرانیده و موافق صحت روایت اول در سن ۳۰ سی سالگی از محبس
بیرون آمده بعهده نیابت بادشاه مصر بر مسند عزت نشست و بعد وفات بادشاه مصر مستقل گشت و در ۳۰ سی و دو سالگی زلیخا را بنکاح آورد
و در چهل سالگی بمواصلت پدر کامیاب شد و پدرش هفده سال دیگر چشم بدیدارش روشن داشته آنگاه به بهشت برین خرامید و یوسف بعد

فوت پدر بست و سه سال در مهد عزت گذرانیده بعد ازان انتقال فرمود و بنا بر روایت مذکوره عمر آنجناب نود و هفت سال باشد و صاحب مبارک عمرش صد و بست سال نوشته و زمره برانند که مدت مفارقت پدر و پسر هفتاد سال بود۔ و سوداگرے که یوسف را از برادرانش خریده نامش مالک بن زعر و نام عزیز مصر که آنحضرت را در شهر مصر از مالک بن زعر خریده قطفیر و بقول طبری عامر بود و عزیز نائب بادشاه مصر بود و بادشاه مصر بروایتے ریان بن الولید بن الصعب بن معاذ بن نمیر بن بیلواش بن قاروان بن عمر بن عملاق بن عاد بن ارم بن سام بن مهتر نوح علیه السلام بود و زلیخا بروایت اکثر علما راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر بود عامیل میگفتند و بقولے نام زلیخا فکاه و پدرش موسوم به بوش بود و جامی علیه الرحمت پدرش را طیموس نام گفته است چون بعد نیابت مصر زلیخا را بنکاح آورد از شکمش دو فرزندیکے موسوم افرائم دوم منسه بوجود آمدند گویند چون اسرائیل مع بی بی لیاه و یازده پسران و احفاد موجود بن خود هنگام نیابت یوسف وقت حیات ریان بن الولید بادشاه مصر در شهر مصر بملاقات یوسف فائز شد آنوقت تعداد اولاد و احفادش مع یوسف و دو فرزندش سوائے نسوان به هفتاد نفر رسیده بود چون بمصر رسیدند حضرت یوسف او را مع تمام خاندان باجازت فرعون در موضع کوشن که مقام بهترین زمین آن سائش قرین بود ساکن گردانید۔ در تفسیر جواهر آورده چون یعقوب بعد طول مدت مفارقه با یوسف مواصلت یافت و احوال گذشته منجانبین به بیان می آمد یوسف در اثناء ذکر ما جرا خود از دو برادران شکر گفت و فرمود که چون برادران قصد من کردند و من از تمام تشنگی بنالیدم زیرا که غلبه تشنگی مرا نزدیک بهلاک رسانیده بود لاوی پنهان از دیگران شربتے آب بمن داد و مرا ازان مهلکه بیرون آورد و وقتیکه بر قتل من اتفاق کردند۔ یهودا ایشان را مانع آمد و مرا از قتل ایشان نگهداشت بشنیدن این سخن یعقوب علیه السلام دعا فرمود که خداوند نبوت در نسل لاوی و مملکت در سبط یهودا باشد انتهے و نیز در تفسیر جواهر مرقوم است که قبل از سلطنت ملک طالوت مملکت بنی اسرائیل همواره در سبط یهودا بود که مهتر یوسف علیه السلام هنگام وفات یهودا را بجائے خود خلیفه و جانشین گردانیده بود انتهے کلامه در مرآت الافاغنه در مناقب یهودا آورده که چون برادران آنحضرت را بثمن بخس دراهم معدوده فروختند یهودا حصه خود گرفتن ازان دراهم عار دانسته نگرفت و از طفولیت باخلاق ستوده آراسته از جمیع برادران بشجاعت و مروت ممتاز بود و حقتعالی در قرآن مجید تعریف او کرده فرمود و قال قائل منهم لا تقتلوه والقوه فی غیابت الجب الآیة و بروایتے بشرف نبوت نیز مشرف شد و خلافت یوسف و ماندن مملکت بنی اسرائیل در سبط وے متفق علما است و حقتعالی او را و فرزندان شجعان عطا فرموده و وے جد امجد طائفه شریفه افاغنه است انتهے۔ و منجمله عطاهائے مختصه حضرت اسرائیل یکے آنکه هفتاد هزار پیغمبر از نسل او مبعوث گشتند دیگر آنکه از عهد اسرائیل تا عهد موسی کلیم الله که نسب موسی بچهار واسطه بآنحضرت می پیوندد حقتعالی نسل اسرائیل را آنقدر افزائید که شب خروج حضرت موسی علیه از مصر از نسل دوازده پسران اسرائیل سوائے نسوان و اطفال ششصد هزار مرد پیاده و سوار شمشیرزن بشمار آمدند اما بنیامین برادر عیانی یوسف علیه السلام بود و بقول جمهور نسب طائفه افاغنه بآنجناب می پیوندد حقتعالی او را فرزندان بدین ترتیب ارزانی فرمود بلع بکر اشبیل وگیرا و نعمان و اجی و راس و احج و یحرج نیز می نویسند دیگر روش و میم و حیم و این اسما همه بلغت عبرانی اند و در اصطلاح عرب تغیر فاحش دران واقع است و این تغیر اصطلاحی لغات موجب تغیر مسمیان نمیگردد و باتفاق مورخین اهل اسلام و اهل کتاب ملک طالوت پادشاه عظیم الشان اسرائیل از نسل بنیامین بوده است و آنچه بعض مورخین طالوت را از نسل یهودا و زمره از نسل لاوی بن یعقوب زعم نموده اند روایت ضعیف است ؎

لمعه در ذکر مجمل حال فراعنه مصر

اهل سیر تحریر نموده اند که در ازمنه سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفتند چنانچه سلاطین روم را قیصر و پادشاهان حبشه را نجاشی و فرمانروان چین را فغفور میخواندند و اول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و این آن شخص است که دست تعدی بساری خاتون دراز نموده و بالآخر قدرت و عظمت جل و علا ایتعالی را برای العین مشاهده کرده از قصد آن معصیت برگردید چنانچه دامن عصمت آن عفیفه را از دست تعدی او لوثی نرسید. فرعون ثانی ریان بن الولید است که نسب او بعمر بن عملیق می پیوست و او یوسف علیه السلام را چنانچه ذکر شد عزیز مصر گردانیده بوی ایمان آورده بود. فرعون ثالث قابوس بن مصعب است که در اواخر ایام حیات یوسف ع بر تخت مصر نشسته باحیای مراسم کفر و شرک پرداخت و چون بنی اسرائیل کیش و مذهب او را نپذیرفتند در غضب شده قل رقیت و غل عبودیت برگردن ایشان نهاد بتحمل احمال و اعمال شاقه مامور گردانید و پس از آنکه او بجهنم رفت برادرش که فرعون چهارم است و ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت از وست رایت سلطنت برافراشته بیشتر از برادر در ایذا و ضرر اولاد اسرائیل پیغمبر کوشید با وجودیکه مردان ایشان را بندگی میفرمود نسوان ایشان را نیز بمطالبه خراج رنج میرسانید و پس از گذشتن هفتاد سال از سلطنت او جمعیتی ساخته زبان بدعوی خدائی کشاد و متوطنان قدیم مصر که قبطیان بودند عبودیتش را قبول کرد اما قوم اسرائیل سر از قبول آن امر ناروا و نامعقول باز زدند بنابر آن زیاده تر در پی ایذای بنی اسرائیل گشته اقویاء ایشان را بنقل احجار از جبال و امثال آن مامور فرموده ضعیفان را حکم کرد که مزدوری کرده اجرت عمل خود را هر روز قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند چون بنی اسرائیل از ظلم او نهایت خوار و ذلیل شدند همواره دست انابت بامید اجابت بدرگاه او تعالی برداشته ملتجی فضل و نجات خود می ماندند تا آنکه حقتعالی را بر عجز و زاری و ذلت و خواری ایشان رحم آمده حضرت موسی بن عمران بن قهاث بن لاوی بن یعقوب را به پیغمبری و رسالت برگزیده بدعوت آنمردود مامور گردانید و ببرکت آنحضرت بنی اسرائیل را چنانچه شرح آن مفصل شرح وارد در تفاسیر مسطور است از ظلم و نکال آن بدسگال نجات بخشیده و آن شقی را مع جمعیت غرقاب گردانیده و موسی علیه السلام و بنی اسرائیل را بر سلطنت و عمارات و اراضی ممالک مصر مستولی ساخته و بعد از آن بنی اسرائیل بذریعه جهادهای متواتره بسرداری یوشع بن نون بن افرائم بن یوسف بن یعقوب ع و دیگر پیغمبران اسرائیل بر تمامی ممالک مصر و شام و ولایات قرب و جوار آنها مالک و قابض شدند و آن ممالک چیزی بعین حیات موسی کلیم الله و چیزی بعد از آن در میان اسباط دوازده گانه اسرائیل منقسم گشت و از این فتوحات تمام اقوام اسرائیل در اندک مدتی صاحب جاه و جلال و جمعیت و مکنت و ثروت مالامال شده از کمال جمعیت و بیغمی بناز و نخوت و تنعم و ترفه پرداختند و مدتی دراز در فسق و فجور مشغوف مانده با ظلم و عناد بیهوده مخالفت احکام آیات توریت بعمل آوردند بنابران جبار مطلق بپاداش اعمال سیئه ایشان یکی از ملوک عمالقه را بر آن داشت که از جانب مغرب لشکری بر سر ایشان کشید و ملک اسرائیل ایلاق نام داشت القصه عمالقه با اسرائیلیان مقابله نموده و اسرائیلیان هزیمت خورده و تابوت سکینه را باخته گریخته رفتند چون این خبر بایلاق بادشاه اسرائیل رسید سینه او از غم و الم منشق گردیده رحلت کرد پس از آن بنی اسرائیل نهایت خوار و ذلیل و بیکسار گردیده مدت چهارصد و شصت سال نتیجه بداعمالی چشیدند هرچند پادشاهان جبار برایشان استیلا یافته اوشان را ذلیل میکردند با وجود آن از طریق فسق و فساد باز نمی آمدند و بیش از بیش در بدی میکوشیدند اما صلحای آنقوم پس همیشه بتضرع و زاری بدرگاه باری مسئلت مینمودند که حقتعالی ایشان را پیغمبری عطا فرماید تا بمدد او بر اعدا غالب آیند آخر حقتعالی بفضل خود دعای ایشان را اجابت فرموده اشموئیل علیه السلام را بنبوت مشرف گردانیده و بموجب دعای حضرت اشموئیل ساؤل ملقب بملک طالوت بن قیس را از سبط

بنیامین بسلطنت اسباط اثنا عشر اسرائیل برگزیده بذریعهٔ او اسرائیل را نجات داد ٭

لمعه در ذکر مجمل نبوت حضرت اشموئیل علیه السلام

آورده اند که بعد وقوع ذلت و خواری تمام بر اسباط اسرائیل حق سبحانه و تعالی بر طبق اجابت دعای صلحای ایشان اشموئیل علیه السلام را هم از قوم اسرائیل بوجود آورده و بعد وصول بپیغمبر چهل سالگی بنبوت و رسالت مشرف گردانیده بنی اسرائیل نیز بخوشی بوی گرویدند و بتجدید احکام ملت موسوی پرداختند و از اشموئیل التماس کردند که برای ایشان از بارگاه الهی جلشانه بادشاهی تعیین نماید تا بمتابعت او با جباران شام جهاد و قتال نمایند بنا بران اشموئیل مسئلت قوم را بدرگاه حق معروض گردانید و بجواب آن از حضور حقتعالی جبرائیل علیه السلام اشموئیل را خبر داد که اراده خداوند جلیل آن است که ساوُل نام بن قیس را از سبط بنیامین بسلطنت بنی اسرائیل سرفراز سازد و جبرائیل از بارگاه خداوند عصای و قرنی پر از روغن زیتون پیش اشموئیل آورده گفت که به بنی اسرائیل بگوئید که ملکی که ایشان میخواهند از میان ایشان آنکس خواهد بود که قد او باین عصا برابر آید و چون آن شخص بر تو در آید این قرن روغن بی آنکه آتش بیند خود بخود در جوش آید و چون پاره ازین روغن بر سر آن شخص بمالی همچون اکلیل خواهد شد پس او را بپادشاهی مال و ملک بردارند و از فرمان او عدول نکنند فقط حضرت اشموئیل بموجب فهمائش جبرائیل نام ساوُل را مخفی داشته و خبر مجمل تقرر بادشاه منحصر بر برابری عصا بقدش و بجوش آمدن قرن روغن زیتون از حضورش و مثل اکلیل شدن بر سرش پیش اعیان و عوام اسباط دوازده گانه اسرائیل ظاهر ساخته چون بنی اسرائیل ازین معنی آگاه شدند مدارا بازمنا دید عظام و صغار اسباط اسرائیل بامید آنکه شاید باین نعمت عظمی مشرف گردد آمد و رفت بخانه حضرت اشموئیل آغاز ساختند اما بقد احدی عصا برابر نمیشد و قرن روغن بجوش نمی آمد تا آنکه روزی ساوُل بن قیس از سبط بنیامین که ملقب به ملک طالوت بود بتقریبی که عنقریب مذکور خواهد شد بخانه اشموئیل رسیده باین دولت فائز گردید و بیان این قصه بر سبیل اجمال نحویست که قیس پدر ملک ساوُل ملقب ملک طالوت مردی بود از بنی اسرائیل بقول جمهور مورخین و اهل سیر از سبط بنیامین بود و عقیده کعب اخبار رحمه الله مستوفی و محمد بن اسحاق آنست که از سبط یهودا بود و بهر صورت شخصی بود نهایت مفلس و تنگدست فرزندی داشت ساوُل نام قوی هیکل و قدآور که از بهر طول قامت او را طالوت میگفتند و وی مردی شجاع و بهادر تمام بود و پیشه او آن بود که در شبهای تار ریگ و تار بعلاقه جباران رفتی و خانها و اموال کفار را تاخت و تاراج نموده آهسته بر آمدی و از آن وجه معاش و قوت حاصل ساختی و از کمال مردانگی و شجاعت شب تار را مثل روز روشن شمردی که پدرش قیس صرف چار شاخ گوسفند داشت روزی آنچهار گوسفند همراه غلام برای چرانیدن بصحرا فرستاد و اتفاق دران روز برق و باران رونما شده آن هر چهار گوسفندان از و گم گشتند طالوت چون بنوائی پدر را امید از آنست معلوم که پدرش از گم شدگی آن گوسفندان نهایت حزین است غلام را همراه گرفته بنا بر جستجوی گوسفندان برخاسته بهر سوی می شتافت اما نیافت آخر کار چون گذر ایشان بر خانه مبارک مهتر اشموئیل افتاد و با غلام گفت که اینجا خانه پیغمبر خدا است بیا تا بخدمت او رفته حالت را عرض کنیم شاید که بر گوسفندان گم شده بما دلالت نماید لهذا با اتفاق غلام بخانه حضرت اشموئیل در آمد و بمجرد در آمدنش قرن روغن قدس بجوشید چون اشموئیل اینحالت را دید پرسید که تو کیستی و چه نام داری طالوت جواب داد که نام من ساوُل است ملقب بطالوتم و پسر قیس اسرائیلی ام و این غلام پدر من است در ینوقت اشموئیل دانست که همین شخص است که جبرائیل از وی من اخبار نموده بود که بادشاه اسرائیل خواهد شد پس از ان قدری روغن بر سرش مالید آن روغن از قدرت الهی مثل اکلیل شده از محل خود تجاوز نکرد پس از ان قد او را بان عصا پیمود برابر آمد بعده اشموئیل ساوُل را گفت ترا مبارکباد که بادشاهی اسرائیل و بعضی دیگر از ممالک نیز از آن تو خواهد شد طالوت گفت

ای پیغمبر خدا قبیله مایان از جمیع قبائل اسرائیل مفلس و خوار تر است و اوقات گذاری مایان بگوشت سوسمار و نان کنگ است سلطنت را
شایان دولتمندی می باید تا خلائق سر باطاعت او فرود آرند اشموئیل گفت حکم خداوند تعالی چنین است و ترا و احدی را در حکم خدا تعالی اختیاری
نیست شان او یحکم الله ما یشاء و یحکم ما یرید است پس طالوت درینباب از اشموئیل برهانی طلبید اشموئیل گفت چون بخانه
بروی پدرت گوسفندان گم شده خود یافته باشد بعده طالوت بخوشی تمام سمت خانه رفت چون بخانه رسید دید که گوسفندان گم شده
را پدرش یافته بود ازینمعنی بر طالوت راستی سخن حضرت اشموئیل روشن گردید و امیدوار سلطنت قوم اسرائیل گشت القصه اشموئیل بعد
ملاحظه آثار قدرت آلهی در شان طالوت رؤسا و صنادید دوازده اسباط اسرائیل طلبانیده بحضور خود جمع آورده بایشان گفت که
باریتعالی بر مایان و شمایان طالوت را بادشاهی داد از شنیدن این سخن بنی اسرائیل استبعاد و سرکشی نموده گفتند چگونه باشد و یرا بادشاهی
بر مایان و حالانکه مایان حقدار تر ایم از وی بپادشاهی زیرا که مستقر سلطنت از میان اسباط اسرائیل سبط یهودا و جای نبوت
سبط لاوی است و او را ازین دو شرف یکی هم نیست علاوه وی سبط بنیامین است که باریتعالی از سبب وفور ارتکاب جرائم و معاصی
سبط بنیامین را سبط الآثم خوانده و مغضوب داشته و نام ایشانرا از دیوان ملک الملوک محو ساخته و بالفرض و التقدیر اگر وی از سبط
یهودا هم باشد چون خوار و مفلس و بی نام و نشان است سلطنت اسرائیل را سزاوار نیست چرا که کسیکه بدولت و تمکنت و شان و شوکت
موصوف نباشد حکم او بر بنی اسرائیل نافذ نیست و نخواهد شد القصه هر چند اشموئیل ایشانرا پند و موعظت فرمود و از تمرد و سرکشی منع
نمود سودی نداشت پس مهتر اشموئیل ملک طالوت را بخانه خود نگهداشته همت بر پرورش او گماشت و هر روز عظما اسباط اسرائیل را
طلبانیده از قهر و غضب آلهی بنا بر عدم تسلیم سلطنت طالوت که منجانب الله بود میترسانید چون مبالغه اشموئیل از حد گذشت بنی اسرائیل
نیز از غضب خداوند ترسیدند بعده علی الصباح تمامی سرداران و کلان تران اسرائیل بخدمت اشموئیل حاضر شده عرض نمودند که اگر
این امر از جانب جناب باریست و تو بنفاذ آن ماموری ما نیز از قهر و غضب وی تعالی شانه میترسیم اما بشرطی اطاعت طالوت
اختیار میکنیم که طالوت بدرگاه حق مسئلت و درخواست کند که تا بدرخواست او تابوت سکینه بما باز گرداند بعده بسلطنت و اطاعت
او راضی خواهیم شد و متابعت او از جان و دل نمائیم چون اشموئیل از وحی سماوی دانسته بود که هرگاه ملک طالوت دربار امور مشکله
التماس کند پذیرا خواهد شد لهذا درینباب از بنی اسرائیل عهد و پیمان گرفته پس طالوت را فرمود که چون شب باخر رسد
بدرگاه قاضی الحاجات سوال کن و از حق درخواه که هر آئینه بدعاء تو مقصد اسرائیل تمام خواهد شد قصه کوتاه در آخر شب موعود اشموئیل خود
نیز نزد ملک طالوت حاضر گردیده و طالوت موافق فرموده اشموئیل بدرگاه خداوند مناجات نموده درخواست تابوت سکینه کرد هنوز
در مناجات بود که ناگاه تابوت سکینه از هوا در آمده پیش مهتر اشموئیل و ملک طالوت بر زمین نزول نموده بایستاد چون مهتر اشموئیل عنایت
باری را درباره ملک طالوت مبذول دید سر شکرانه بسجده نهاد پس علی الصباح سرداران و اعیان بنی اسرائیل را جمع کرده تابوت سکینه
بر ایشان ظاهر ساخت بدیدن آن اعتقاد بنی اسرائیل مستحکم گردیده سجده شکرانه بدرگاه یگانه بجا آوردند و روبروی حضرت اشموئیل
ملک طالوت را بر سریر بادشاهی نشاندند و بخطاب ملکی مخاطب ساختند و بانواع تکلفات شاهانه آراسته او را جلوس دادند و در اطاعت
حکم او کمر همت بر میان جان بستند و دوازده نقیب که از دوازده سبط اسرائیل مقرر بودند در لوازم خدمت و فرمانبرداری او تمامی
حاضر می ماندند چون ازین سلطنت ملک طالوت بنی اسرائیل را اتفاق و جمعیت و استعداد حاصل و ملک را نیز استبداد کامل بهم رسید و دست
ظالمان را از دامان مظلومان کوتاه ساخته انتظام سلطنت بواقعی نمود درینوقت بحضرت اشموئیل وحی رسید که بملک طالوت بفرماید که

باجالوت وقومش حرب و جهاد نماید بنابرآن ملک طالوت بنی اسرائیل را جمع آورده و آن صواب حضرت اشموئیل لشکر بنی اسرائیل را
عرض خواسته جمله هفتاد هزار سوار شمشیرزن و نیزه گذار بشمار آمدند و سوای پیران کهن سال و مریضان و اطفال که معذور و معفو ماندند دیگر تمامی
در رکاب ملک متوجه جنگ و جهاد جالوت حاکم فلسطین گشتند و اینجالوت بکرات مرات لشکر بر بنی اسرائیل کشیده مراسم قتل و اسر و غارت
از حد بتقدیم رسانیده بود القصه بعد روانگی به بیابانی بی آب رسیدند و از غلبه تشنگی نهایت تنگ شدند درینوقت ملک طالوت
سپاه را فرمود که عنقریب آب بدست خواهید یافت مگر حکم چنین است که زیاده از غرفه نیاشامید بصورت زیاده نوشیدن بیمار خواهید شد و گویند که
آن آب رود اردن یا فلسطین بود القصه چون بآن آب رسیدند شصت و شش هزار کس خلاف حکم نموده آب زیاده از حکم نوشیدند
و بیمار شده باز ماندند و چهار هزار کس در موافقت و موافقت حکم بادشاه روانه گشتند از انطرف جالوت نیز با صد هزار کس در برابر ایشان آمده
بایستاد چون بنی اسرائیل را نظر بر کثرت عدت و شوکت سپاه جالوت افتاد بیدل شدند و گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده
و اکثر بهزیمت شتافتند صرف سه صد و سیزده کس که حد جیش است نزد طالوت باقیماندند یشی اسرائیلی که از سبط یهودا بود و نیز با دوازده
پسر خود از جمله آن جیش بود طبری گوید وقتیکه طالوت متوجه حرب جالوت گشت اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او نموده فرموده بود که این جبه
برقد هر کس که راست آید او کشنده جالوت خواهد بود چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند ملک طالوت فرمود تا ندا کردند که هر کس که جالوت
را بکشد ملک او را در ملک شریک سازد و دختر خود را بنکاح او دهد چون داؤد که خوردترین اولاد یشی بود این ندا بشنید اولاً برای اختیار
اینکار برادران را ترغیب داد چون ایشان ازین امر استعفا نموده ابا آوردند داؤد گفت من مبادرت نمایم و او را بقتل رسانم انگاه
نزد ملک طالوت رفته بذمه واری قتل جالوت زبان کشاد ملک طالوت داؤد را حقیر الجثه دیده گفت اینکار از قدرت تو زیاده است
داؤد گفت ملک امتحان فرماید ملک این رمز او را فهمیده زره مذکوره را حاضر آورده او را پوشانید چون برقد او درست آمد دانست
که کشنده جالوت اوست لاجرم او را بحرب جالوت نامزد فرموده بازدواج یکی از بنات و شرکت در امر سلطنت وعده داده فرمود
تا اسپ و سلاح مناسب آورده بداؤد تسلیم نمایند داؤد گفت مرا باین اشیا حاجت نیست و من باهمین سنگ و فلاخن که در دست من است
با جالوت مقابله خواهم کرد. گویند که قبل از مقابله جالوت از بعضی علامات بر داؤد ظاهر گشته بود که جالوت بر دست او کشته خواهد شد
بنابران بآن امر مبادرت کرد و یکی از آن امارات این نوشته اند که روزی در اثنای قطع مسافت داؤد از سنگی آوازی شنید که من
سنگی ام موسوی که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانیده بود و از سنگ دیگر آواز شنید که من سنگی ام که هارون فلان دشمن را
بمن هلاک نموده و همچنین از سنگ دیگر آواز شنید که من سنگ داؤدم که جالوت را بوسیله من خواهد کشت و داؤد آن هر سه سنگ را برداشته
در توبره انداخته هر سه سنگ بیکدیگر متصل شدند و قوی آنکه اشموئیل علیه السلام باو خبر داده بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد شد
بهر صورت داؤد علیه السلام با جامه پشمین و فلاخن و سنگ در برابر جالوت رفت جالوت ضعف بنیت و حقارت جثه داؤد علیه السلام را
دیده متعجب شده پرسید که بچه کار آمده گفت آمده ام تا ترا بقتل رسانم بشنیدن این سخن آغاز تمسخر نموده و داؤد آن سنگ را در فلاخن کرده بجانب
جالوت انداخت و آن سنگ در هوا سه پاره گشته یک پاره بر پیشانیش رسیده و دو پاره دیگر بجانب میمنه و میسره میل نموده جالوت از اسپ
یا فیل دور افتاده هلاک شد و بمجرد هلاک شدن او سپاهش منهزم گشته رو بفرار نهادند و بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نموده و داؤد سر
جالوت را بریده بنظر ملک طالوت رسانید منقول است که نسب جالوت بعملیق بن عاد میرسید و نامش کلیاث بود و انما سمی جالوتاً
لجولانه وچندان عظم خلقت داشت خودی که بر سر خود می نهاد و بدست بنی اسرائیل افتاد چون وزن کردند سه صد رطل وزن بود القصه

بعد از ان فتح نمایان و حصول غنیمت بے پایان بلشکر اسلام که تعداد زر و جواهر و امتعهٔ آن غنیمت از شرح بیرون بود ملک طالوت و بنی اسرائیل را
مکنت و ثروت تمام دست داده بعد مراجعت ملک طالوت و داؤد بر یک تخت نشستند و نیز ملک طالوت حسب الوعدهٔ دختر خود میکل نام را
بنکاح داؤد در داده در قدر و منزلت او افزوده قبض و بسط تمام سلطنت خود را بدست داؤد داد ❊

لمعه در ذکر مجمل حال مخالفت ملک طالوت با حضرت داؤد علیه السلام

آورده اند که چون کار سلطنت ملک طالوت در قبضهٔ اختیار حضرت داؤد در آمد از انجا که داؤد مردے خوش خلق و خوش خوے و دلیر بود با رعایا
و سپاه سلوک نیکو پیش گرفته تمامی مردم اهل سیف و قلم و انعطار دار اهل حرفه از ته دل خواهان او شده در همگی امورات رجوع بوے آورده
با ملک طالوت تعلق ترک نمودند و ازین معنی عرق رشک و حسد طالوت بحرکت آمده با داؤد بغض و عداوت پیدا نموده خرابی و هلاک داؤد را
مضمر خاطر ساخت اما بواسطهٔ زندگانی حضرت اشموئیل ما فی الضمیر خود را اظهار کردن نمیتوانست چون حضرت اشموئیل بروضه رضوان خرامید
ملک طالوت کمر تخریب و هلاک داؤد بر میان بسته همت خود بر آن گماشت ذو الفقین نام که از خواصان و مقربان ملک بود داؤد را از اراده
ملک مطلع ساخت بنا بر آن داؤد از قهر و غضب او ترسیده دست از سر انجام مهام و پا از آمد و رفت بارگاه شاهی کوتاه کرد بمحافظت
خود پرداخت و نیز ملک زادهٔ یوناثان که پسر نیک اختر ملک طالوت بود با داؤد محبت و تعشق از صد داشته تازه تازه از اراده های پدر
داؤد را آگاه میساخت منقول است که روزے ملک بهانهٔ عیادت خویشانه بخانهٔ داؤد در آمد در اثنا محاکات از دختر میکل که زوجهٔ داؤد بود
خوابگاه داؤد را استفسار نموده مراجعت کرد بعد ازان چون داؤد بخانهٔ خود رسید و از بیان میکل او معلوم گردید که ملک مستفسر خوابگاه او بود
بنا بر انوقت شب مشکے پر آب در خوابگاه خود گذاشته چادرے سفید بالاے آن انداخته تعبیه ساخت تا که ملک پندارد که داؤد خفته چادرے
بر خود انداخته است و خود رفته در گوشهٔ پنهان نشست تا آنکه وقت نیم شب ملک تن تنها شمشیر حمایل کرده بخانه در آمد و آن مشک پر آب
چادر کشیده را داؤد گمان برده شمشیر از نیام بر آورده بالاے آن راند و رسیدن ضربهٔ شمشیر مشک چاک شده آبے ازان ریخته روان
گردید چون طالوت این تعبیه را دید دانست که داؤد از ما فی الضمیر او آگاهی یافته اکنون او نیز در عداوت خواهد کوشید لهذا بیش از پیش
همت خود را بر دفع داؤد مصروف داشت اما داؤد خود را در صحرا و بیابان و نیز در هر مکان خود را مخفی و محفوظ میداشت تا آنکه شبے
داؤد بخانهٔ ملک رفته در حالتیکه ملک در خواب بود چهار تیر از ترکش کشیده در چار گوشهٔ خوابگاه ملک خلانیده و شمشیر و جمدهر ملک را
گرفته بیرون رفت علی الصباح چون ملک آنحالت را دید بر پاسبانان و حراسان و حجابان معترض شده و از ایشان صد کس را بقتل رسانیده
تاکید تمام فرمود شب دیگر باز داؤد وقتیکه بر پاسبانان خواب غفلت استیلاء داشت بخانهٔ ملک در آمده و نزدیک سریر بادشاه رسیده
و شمشیر و جمدهر را برهنه کرده روبروے بادشاه نهاده و واقعه نوشته بر بالین او گذاشته بر آمد چون بادشاه بیدار شد و صورت حال بر این منوال
دید و واقعه را خواند نوشته بود که اے ملک ساؤل بادشاه اسرائیل اگر من میخواستم که ترا بقتل رسانم مانعے نبود و باسانی ترا میکشتم اما خوف خدا
و حق نمک و خویشی تو مرا از کشتن تو مانع است متنبه شو و از خدا بترس و آینده اندیشهٔ قتل و هلاک من بیگناه را از صفحهٔ خاطر محو کن الے آخره
از ملاحظهٔ این بیباکی و گستاخی و جسارت و دلیری داؤد ملک غضبناک تر شده بیش از پیش بدفع او متوجه شد و بر همه اسرائیلیان بدگمان گشته
براے ایشان بهانه می جست چنانچه باندک جریمه که از یک کس بظهور می آمد تمامی خاندان او را در حبس میکشید و بهمراه انحالت هلاک میساخت
تا آنکه تمامی نه خواص و ارکین و امراء دولت اسرائیل از و متنفر شده اهل پیشه و حرفه از اوطان خود جلا وطن گشتند و در اندک مدت

سی هزار کس را از قوم بنی اسرائیل رفته رفته تہ تیغ گذرانیده طریق خونریزی و غارت را عادت ساخته علمای بنی اسرائیل چون اوضاع و اطوار ملک را ناشائسته دیدند زبان طعن بر وکشادند چنانچه از شنیدن آن ملک بغضب در آمده مثال بقتل بنی اسرائیل در داؤد و برواتی کتب معتبره سیزده هزار علما و شرفا را بقتل آورد داؤد علیه السلام نیز درین ایام افتان و خیزان در بیشه و کوهستان مخفی میماند و در نگهبانی خود میکوشید و خلق الله ملک طالوت را از سبب ارتکاب خونریزی مردم بادشاه خونخوار لقب کردند و بالاخره چنانچه مذکور خواهد شد فضل الٰهی دستگیر حال او گشته توبه و انابت پرداخت و توبه او اجابت یافت

لمعه در بیان مجمل حال توبه نمودن ملک طالوت و قبول شدن توبه او و شهید شدنش مع فرزندان

در کتاب مرأت الافاغنه حالت توبه ملک بدینطور مسطور است که روزے که ملک طالوت بشکار بر آمده گذر او بر قبرستانے واقع گردید در انجا دید که عورتے بر سر قبرے نشسته نوحه و زاری میکند بادشاه ازان عورت پرسید که این قبر از کیست گفت قبر شوهر من است و تا ایام زندگانی بصید و شکار اوقات میگذرانید و وجه معاش را ازین امر حاصل میکرد و در میان من و او عهد بود که هر یکے اول وفات کند دیگرے برائے و دعا و استغفار نماید اکنون که وے اول مرد و من او را در عالم رویا بخواب دیدم که بسبب پیشه داشتن شکار جانوران و حصر داشتن معاش خویش بران در عذاب گرفتار است بعد بیدار شدن از خواب نظر بر واجب داشتن وفا و عده و محبتے که در میان من و او بود نزد عورتے صاحب کرامات و مستجاب الدعوات رفتم و از وے درخواست نمودم تا در حق شوهر من دعائے آمرزش و مغفرت کند و آن صالحه دعا کرد و از برکات دعائے مستجاب آن صالحه امیدوارم که از عذاب الٰهی رهائی یابد و مرا در عالم رویا از نجات او خبر رسید انتهے از انجا که وقت انابت ملک بدرگاه خداوند و زمان کشائش دروازه مغفرت و رحمت درباره او رسیده بود سخن آن عورت بر ملک اثر تمام نموده در دل و جان او جاے گرفته و از خواب غفلت بیدار گشته از اعمال ناشائسته خود پشیمان و نادم شد و صورت و سیرت او بحال اصلی باز آمده آه سرد از جگر پر درد بر کشید و متنبه شده با خود گفت هیهات هیهات اینمرد بشکار حلال ماخوذ و معذب است حالت من بکجا خواهد انجامید که سی هزار کس علما و فضلا و اهل ایمان را از قوم اسرائیل کشته ام بعده دست در دامن آن عورت زده گفت مرا نزدیک آن عورت صالحه ببر امیدوارم که در حق من دعا کند و مرا راه نماید بنابران آن عورت ملک را همراه گرفته بدر سرائے آن صالحه رسانید و خود اندرون رفته حالت ملک را بخدمت آن صالحه گذارش ساخت و آن صالحه ملک را اندرون طلبیده چون ملک نزدیک آن صالحه رفت بعد ادائے آداب تعظیم و تکریم دست بدامن آن صالحه زده گفت در حق من دعا فرمائی و مرا راه بنمائی که باعث نجات من باشد صالحه گفت من قبرے را از قبور انبیا میدانم هر مشکلے که پیش من آید آنجا رفته و نزد قبر نشسته حاجت خود را از خدا تعالیٰ میخواهم بعد ازان هرچه بر آمد کار باشد جواب می شنوم بیا تا ترا بر آن قبر رهبری نمایم پس آن صالحه برخاسته روان شد و ملک طالوت از عقب او میرفت تا بقبر آن نبی رسیدند بعضے گویند که آن قبر یوشع بن نون بود و زمره قبر الیسع بن اخطوب گفته اند و جمهور برانند که آن قبر شموئیل نبی بود القصه آن زاهده بملک طالوت گفت اے بادشاه هرچه حاجت داری ازین قبر التماس کن که مزار فیض آثار شموئیل پیغمبر بزرگوار است بادشاه از دیدن قبر شموئیل و شنیدن نام مبارکش نهایت خجل و منفعل گردیده از کمال خجالت خواست که آب شود و پس گفت اے صالحه مرا طاقت نیست که در برابر این مرقد مبارک دم زنم پس آن صالحه فریاد و زاری آغاز نموده گفت یا پیغمبر خدا اینک ملک طالوت بادشاه اسرائیل بخدمت تو رسیده و از اعمال سیئه و افعال قبیحه خود ندامت ورزیده میخواهد که توبه کند

بامر الله تعالی زنده شو و اوراه نجات تمامی بدر خواست آن صالح قبر شگافته شد و اشموئیل علیه السلام با روی خاک آلوده از خاک برآمد و گفت ای طالوت بعد از آن چه سبب واقع گشت که مصدر افعال ناپسندیده شدی و چنان کردار ناشائسته از تو وقوع یافت که زمین و آسمان از دست تو نالان و از فریاد خونریزی تو گوش ملایک کر شدند یاد کن آن روز افلاس و غربت خویش را که در طلب گوسفندان گم شده بخانه من آمدی و من درباب سلطنت تو چه قدر اهتمام و سعی نمودم تا بنی اسرائیل ترا طوعاً و کرهاً قبول کردند چرا از افلاس و خواری و بیقدری خود فراموش کرده دست جور و تعدی دراز کرده سی هزار مومنان اسرائیل را بیگناه بقتل آوردی و آنقدر جور و تطاول نمودی که فریاد و فغان جباری تو بملکوت رسید و زلزله در اطباق زمین افتاد علاوه از آن بکشتن داؤد که برگزیده بارگاه خداوند است و عنقریب بنبوت مبعوث خواهد شد سعی نمودی و جمعیت بنی اسرائیل را متفرق ساختی ای طالوت از کردارهای بد خود بسوی خدا که جز او خدای نیست باز گرد که قهار و جبار است و از افعال قبیحه خود پشیمان شو و براستی و اخلاص توبه کن که حقتعالی قبول کننده توبه تائبان است ملک طالوت چون این موعظت زنش آمیز از زبان حضرت اشموئیل شنید از حسرت مانند مار بر خود بپیچید و آه سوزان از دل برکشید و گفت یا پیغمبر خدای براستی از کردارهای خود پشیمان و تائب شدم پس اعمالی که موجب نجات من باشد بفرمای اشموئیل گفت یا طالوت گناهان کبیره از تو صادر شده در آن زمانه توبه تو قبول باید که سلطنت را بداؤد تفویض کنی و خویشتن با ده فرزندان خود با کفار جهاد نموده شهادت رسی طالوت گفت یا پیغمبر خدا بخوشی قبول دارم که خود را مع ده پسران در حرب کفار بشهادت رسانم بعد از آن اشموئیل گفت دو عورت تو که در خانه تو حامله اند تفقد و پرورش آن دو عفیفه را بداؤد تفویض نمائی که از آن دو عفیفه دو فرزند ارجمند نامدار از عقب تو بوجود آیند و حقتعالی منظوری بقاء نام و نشان تو از آن دو فرزندان جماعتی عظیم و گروه انبوه پیدا خواهد کرد چنانچه ربع مسکون از دست ایشان مسخون خواهد شد و مدار جهان بر اولاد تو خواهد ماند انتهی چون اشموئیل این تقریر تمام کرد بقبر در آمده غائب شد و ملک طالوت از انجا بخانه آمده جمیع بنی اسرائیل و بزرگان سپاه را طلبیده گفت که مهتر اشموئیل علیه السلام مرا پند و نصیحت فرموده که بی حصول سعادت شهادت نجات تو امکان ندارد بروید هر جا که داؤد باشد او را بیارید باد شاهی پس ماندگان خود با و تسلیم نمائم و من خود مع ده فرزندان بنیت شهادت با کفار جنگ نمایم باستماع این حکم بنی اسرائیل داؤد را حاضر آوردند چون داؤد نزدیک ملک رسید ملک او را از دست گرفته بر تخت سلطنت نشانید و باد شاهی اسرائیل باو تفویض نموده آنچه در باب دو حرم محترم خود از زبان حضرت اشموئیل شنیده بود بر داؤد یکایک بیان کرده تفقد احوال آن دو عفیفه و تکفل پرورش اولاد اوشان حواله داؤد ساخت پس از آن در اداء حقوق مسلمانان و رضامندی مظلومان حتی الامکان کوشیده همگنان را از خود راضی و رضامند گردانیده بعد اسقاط حقوق مردم از گردن خود منادی کرد که هر کسی که بر ذمه من حقی داشته باشد و فردای قیامت بمن دعوای نماید اکنون آمده حق و انتقام خود از من بگیرد همه مردم بشنیدن این سخن حقوق خود را بخوشی بملک بخشیده رضامند و خشنود شدند و احدی دامنگیر او باقی نماند بعد از آن ملک هر دو حرم محترم را بداؤد سپرده و خود استعداد جهاد نموده مع ده پسران شریک حال و اعمال متوجه حرب کفار شده و بملک جباران در آمده محاربه نمود تا ملک و پسرانش بشهادت رسیدند و مقبول التوجه و عزیز درجه درگاه ایزدی شدند ؛

لمعه در مجمل حال سلطنت و نبوت و خلافت حضرت داؤد و تفقد او هر دو حرم ملک طالوت را

چون بعد شهادت ملک طالوت حضرت داؤد باد شاه مستقل بنی اسرائیل شد و علاوه نبوت و خلافت مشرف گردید موافق وصیت ملک طالوت به پرورش و غمخوارگی حرمهای ملک طالوت پرداخته تا آنکه حقتعالی در یک روز آن هر دو عفیفه را دو فرزند ارجمند حمت

فرموده حضرت داؤد علیه السلام یکی را موسوم به برخیا و دیگری را ارمیا نام گردانید و بر تولد آن دو شاهزاده خوشی و شادمانی نموده هر دو را در سلک فرزندان خود پرورش می‌نمود تا بسن رشد رسیدند بعده آنحضرت معلمی را برای تعلیم ایشان تعین نمود چنانچه از توجه آنحضرت استاد نیک نهاد باخلاق صوری و معنوی و علوم ظاهری و باطنی آراسته شدند بعد ازان فن سپاه گری باوشان آموزانیده چون درین فن نیز کامل گشتند پس ازان سرگروهی جمله سرداران اسرائیل ماتحت خود را بهر کدام ازایشان تفویض فرموده مدار المهام امور ملکی و مالی حضرت داؤد شدند و بهر کاری که تعین میشدند نسیم فتح و فیروزی بر لوای ایشان می‌وزید و نیز در محاربات که مردم سبط بنیامین را بابت سلطنت پدری با داؤد علیه السلام بروی کار آمدند حامی و ناصر دولت داؤدی ماندند و حق پرورش حضرت داؤد را بر نوره بنیامیت مقدم داشته آخر بذریعه این خلوص و لیاقت مختار رتق و فتق و قبض و بسط کارخانه سلطنت و خلافت ماندند و وزارت ملکی متعلق بذات برخیا و افسری سرداران افواج منحصر بر ارمیا گشت و آنحضرت نیز اوشانرا از زمره فرزندان عزیز القدر دانسته تمامی سرداران و خویشان منتظر حکم ایشان می‌ماندند

لمعه در ذکر مجمل حال اولاد برخیا و ارمیا که فرزند برخیا آصف نام و فرزند ارمیا موسوم بافغنه معروف و افغان بود

چون حق سبحانه و تعالی برخیا را فرزندی ارجمند عطا فرمود موسوم بآصف شد و ارمیا را فرزندی مرحمت گردید نام او افغنه نهاد و نام آصف در ترجمه‌ها کتب عهد عتیق اصاف و نام افغنه انگناه واقع شده و معنی افغنه بلغت فارسی اژدها است و اسم افغنه قرار بر افغان یافته و تمامی طوائف نجیبه افغان از نسل این افغنه وجود یافته‌اند آورده‌اند که این هر دو سردارزاده در حالت حیات آبا بتوجه حضرت داؤد ع بر علوم و کمالات انسانیه دست یافته آصف بن برخیا که فنون عجیبه و علوم غریبه حاصل نموده بود و لیاقت از همه افراد اسرائیل موجود دین آن عهد زیاده تر داشت بعد وفات پدر بر عهده ملکی پدری و افغنه بر عهده فوج و سپاهگری تعین یافته و دقیقه از دقائق وفاداری و خدمتگذاری حضرت داؤد علیه السلام فرو نگذاشتند و چون حضرت داؤد علیه السلام ببلیه نکاح بیوه اوریا مبتلا شد و جبرائیل و میکائیل چنانچه شرح آن قصه در قرآن مجید مذکور است آنحضرت را بران ذلت متنبه ساختند و آنحضرت بر آن فرآت توبه و استغفار اختیار ساخته از خواب و خوراک باز مانده صبح و شام بدرگاه حق بعجز و زاری که بروایتی چهل روز از سجده سر بر نداشت الا جهت ادای نماز و تجدید وضو و آخر الامر خداوند غافر الذنوب و الذلات توبه او را قبول فرموده جبرائیل بشارت مغفرت رسانیده گفت که حقتعالی میفرماید که اگر در روز جزا اوریا با تو مخاصمه نماید چندان از نعیم بهشت و حور و قصور و غلمان اوریا را بخشم که از خصومت تو یاد نیارد و بعد ازان داؤد ع تسلی یافت و بشکرانه این عفو و بخشش آلهی بنا بیت المقدس بر خود واجب ساخت و قول محمد ابن جریر طبری آنکه آن بلیه آن بود که در زمان خلافت داؤد علیه السلام وبا عظیم در میان بنی اسرائیل افتاد و داؤد و باصلحا قوم بصخره بیت المقدس بیرون آمده سرها بسجده نهادند و دفع آن بلیه از حق مسئلت نموده و همان روز آن سوال اجابت یافته و با روی از بنی اسرائیل برتافت و بعد تسکین وبا که بروایتی یکصد و هفتاد هزار بنی اسرائیل بدان وفات کردند داؤد با قوم خود گفت که بشکرانه فضل آلهی بر نجات ازین بلیه بار مسجدی درینمقام بنا نهند و بنی اسرائیل درین امر با داؤد علیه السلام اتفاق نمودند بعد ازان آنحضرت تعمیر مسجد اقصی آغاز فرمودند و بعد ازانکه بقدر قد آدم بلند شد از بارگاه خداوند خطاب رسید که شکر شما قبول افتاد اکنون دست ازان باز دارید که مقدر چنان است که باهتمام یکی از اولاد داؤد این مقام زیب اختتام خواهد یافت پس ترک آن نمودند آورده‌اند که چون امر سلطنت بر داؤد علیه السلام قرار یافت زبور برو نازل شد که فنون مواعظ و حکم دران کتاب زبور بود و آوازه خوش آوازی و نیک الحانی آن حضرت که وقت خواندن زبور بر آورده بسامع

جن و انس و سباع و بهائم و وحوش و طیور رسیده اصناف مخلوقات بصحبت او گرائیدندی و چون زبور خواندی آدمی و پری و بهائم و سباع و طیور بر گرد او مجتمع گشتندی و چون تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودی و از معجزات آنحضرت بود که آهن در دست مبارک آنحضرت مانند موم نرم شدی تا آنحضرت از آن زره بافتی با وجود مملکت عظمی وجه معاش خود و آل و عیال از آن مر ساختی و ایام حیات خود را منقسم بر چار قسم نموده بود روزی با علما و اهل درس و فتوی صحبت داشتی و بذکر علوم پرداختی روزی در دیوان حکومت نشسته قطع و فصل مقدمات و مهمات برایا ساختی و روزی در محراب عبادت خلوت گزیدی و روزی با نسوان و اهلبیت صحبت داشتی و نود و نه عورت بنکاح آورده اما بعد از آنکه بیوهٔ اوریاه را بنکاح آورد تعداد منکوحات آنحضرت بصد رسید و واقعات نبوت و خلافت آنحضرت نه آنقدر است که این رسالهٔ مختصر گنجایش آن نماید لهذا بشرح آن نمی پردازد و از آنجمله یک واقعه واجب التحریر بقلم می درآید که روزی آنحضرت را صحبت و الفت یوناثان پسر ملک طالوت که دوست جانی او بود و با او تعشق و محبت از حد میداشت بیاد آمده گفت کسی از اولاد ساؤل هست که بخصوص یوناثان او را هم نواله سازم و حاضران خدمت ملک داود که مزاجدان او بودند از تخصیص نام یوناثان بعد تعمیم لفظ اولاد ساؤل و نیز از اینکه با وجود هم پیاله و هم نواله بودن آصف و افغان که از اولاد ساؤل اند مراد آنحضرت خواستن و هم نواله ساختن شخصی از نسل یوناثان است تلاش اولاد صلبی یوناثان پرداخته مفیبوشت نام که از صلب یوناثان بود بدست آورده بحضور آنحضرت حاضر ساختند و آنحضرت او را هم پیاله و هم نواله ساخت و تسکین نائرهٔ محبت که با یوناثان داشت او را حاصل شد حقتعالی داود علیه السلام را اولاد امجاد بسیار عطا فرموده از آنجمله حضرت سلیمان را بوراثت علم و حکمت و نبوت و سلطنت عظمی مخصوص ساخت آورده اند که سلیمان علیه السلام بعد قبول توبهٔ داود علیه السلام صغیر السن بود که حقتعالی موافق مضمون آیهٔ قرآن شریف ففهمناها سلیمان حکمت و علم او را ارزانی داشت بنابران داود علیه السلام نظر بر لیاقت او گماشت منتهی خواست که سلیمان را ولیعهدی خود تعیین نماید اما از جهت رعایت خاطر دیگر اولاد این معنی را ظاهر نمی کرد تا آنکه جبرئیل علیه السلام نگینی و صحیفهٔ مشتمل بر سوالات نزد داود علیه السلام آورده گفت فرمان خداوند چنین است که هر که از فرزندان تو این مسائل را جواب گوید این نگین را در انگشت او درآری و او را ولیعهد خویش گردانی بنابرآن داود علیه السلام مجمعی ساخته و علما و روسای یهود در آن مجمع حاضر آمده آن صحیفه را بگشاد و اجوبهٔ سوالات مندرجهٔ آن از اولاد خود خواست همه عاجز آمدند مگر سلیمان که همه سوالات را جوابات بر وجه صواب گفت لاجرم داود نگین را به سلیمان داده و او را ولیعهد خویش مقرر ساخت ◆

لمعه در ذکر مجمل سلطنت سلیمان علیه السلام و نبوتش

آورده اند که چون حضرت داود علیه السلام چهل سال بامر نبوت و خلافت و تقویت دین و ملت موسوی قیام نموده و چون صد سال و یا یکصد و بست سال علی اختلاف الاقوال از عمر عزیزش منقضی گشته بروضهٔ رضوان خرامید حضرت سلیمان بر تخت سلطنت جلوس فرموده مناجات کرد که الهی مرا ملکی بخش که بعد از من احدی را نشاید و این درخواست او قبول یافته انس و جن و وحوش و طیور فرمانبرداران حضرتش شدند و باد نیز منقاد او گشت و نیز علم منطق الطیر باو عطا گردید و سلیمان علیه السلام دیوان را فرمود تا بساطی که گنجایش دربار آنجناب داشت بافتند و هرگاه سلیمان عزم سفر کردی فرمودی که مایحتاج بادشاهی بران بساط رسانند و لشکریان در پایهٔ سریر خلافت صف کشند آنگاه باد را مامور فرمودی تا بساط را برداشته بمقصد بردی و بدین طریق در یک شبانه روز راه دو ماهه مطوی گشتی و بروایت روضة الصفا آنحضرت بعد بادشاه شدن متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ و فرمان داد تا آنرا بخشتهای سیم و زر

فرش انداختند و هر روز تختے از طلائی احمر مرصع بدر و گوهر درین میدان می نهادند و آصف بن برخیا بر کرسی زرین که نزدیک تر
تخت بود نشستے و به نسق امورات مملکت پرداختے و بر دیگر کرسی ها چهار هزار از احبار یهود قرار گرفتے و در عقب سریر چهار هزار کرسی از
خواص آدمیان با خواص دیویان و پریان می ایستادند و مرغان بالاے سر بر سلیمان و لشکرش پر در بافته سایه میکردند و شیاطین دو صورت شیر ساخته
بودند که تخت حضرت سلیمان بر پشت آن دو شیر موضوع بود و طلسمے ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود تخت نمودے آن دو شیر دستها
برداشته باهم متصل میساختند و سلیمان پاے مبارک بران می نهاد و بر بالاے سریر میرفت منقول است که بعد فوت سلیمان یکے از ملوک را
هوس شد که بالاے آن تخت نشیند و یکے ازان دو شیر چنان دست بر پاے زد که ساقش بشکست و بمقصد نرسید راست گفته اند **بیت**

تکیه بر جاے بزرگان نتوان زد بگزاف — مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

انتهی کلامه و آنچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک الآیه مراد آصف بن برخیا است که بزور علم و عمل در یک طرفة العین تخت بلقیس را از مسافت دراز بحضرت سلیمان
حاضر ساخت و سبب ایمان نیاوردن بعض کفار عهد سلیمان بران حضرت بعض مفسرین چنین بیان کرده اند که آن گروه شقاوت پژوه
پریدن تخت سلیمان را بر هوا و مطیع بودن جن و دیو و وحش و طیر پیش آنحضرت از علم و عمل آصف بن برخیا اعتقاد نموده معجزه نبوت
آنحضرت نمی انگاشتند لهذا به پیغمبری آنحضرت ایمان نیاوردند۔ و نیز ازانجا که آصف بن برخیا شخص با علم و عمل و مرد با حکمت
و تدبیر بے نظیر گذشته سلاطین زمان وزراے لیق خود را بآصف الدوله ملقب میسازند و جناب آصف بن برخیا باتفاق مورخین افاغنه
عمزاده افغنه و از نواسه هاے ملک طالوت و از سبط بنیامین بوده است و مادر عفیفه او از نسل لاوی بن یعقوب بود و آنچه در ترجمه هاے
کتب عهد عتیق آصف را از نسل لاوی اعتقاد نموده اند این عقیده اوشان ازان قسم تحریرات محرران و مترجمان کتب مذکوره است
که حضرت سلیمان را به بت پرستی متهم ساخته و دامن عصمت آن نبی معصوم را بلوث شرک و کفر ملوث گردانیده اند و حقتعالی
ازین عقیده کاذبه اوشان در قرآن مجید به پیغمبر خود خبر داده که وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر الآیه
یا ازان قسم تحریفات علماء هنود است که براے کامروائی نفوس شهوت پرست خود حضرت لوط علیه السلام را بزنا با دختر خویش
و ابشالوم را بخمر خواری و زنا با خواهر حقیقی خود منسوب ساخته درج توریت و دیگر کتب عهد عتیق نموده اند و ازان تغیرات و تحریفات
علماے ایشان است حقتعالی در قرآن مجید اعلام نموده فرموده است که یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله
لیشتروا به ثمنا قلیلا الآیه بنابران بمقابله تواریخ صحیحه غلط و ساقط الاعتبار است مقاتل مرقوم است که حق سبحانه و تعالیٰ
آصف را چند فرزند و افغان را هژده پسران عطا فرموده و هم در حالت حیات حضرت داؤد علیه السلام اولاد و احفاد افغان را
آنقدر کثرت داد که خیل و قبیله علیحده گشته موسوم به بنی افغان شدند و اولاد آصف چون زیادتی نیافتند و گروه اندک ماندند شامل خیل افغان
گشتند بنابران اولاد و نسل هر دو بزرگوار افغان گفته شدند و سلیمان علیه السلام بموجب وصیت پدر بزرگوار چنانچه در صدر مذکور است
در کل امورات ملکی نائب و مختار مطلق خود دانسته و افغان را با میر الامرائی و سپه سالاری تمامی افواج و امراء افواج تعین نموده قدر و منزلت
اوشان را از تمامی سرداران خورد و کلان اسباط اسرائیل بلند ساخت و نیز بموجب وصیت پدر و حکم خداوند اکبر اتمام تعمیر بیت المقدس را
پیش نهاد خاطر شریف ساخته چون دید که طبیعت افغنه بن ارمیا در نفاذ امور فرمانروائی و ترویج احکام دارائی استعداد تمام دارد
بنابران هشتاد هزار نواب الوات و حجاب بافغان تفویض فرموده فرمان داد که در اتمام آن بیت مبارک سعی تمام نماید و

ودر اندک مدت عمارت بیت اقصی باتمام رسانید چنانچه افغان بجد و جهد و هوشیاری بیکران بصرف زر و نقره و جواهر و اسباب
نفیسه بیکران که شرح آن در کتب مبسوطه مذکور است آن بیت مبارک را تعمیر و عمل آورده که حضرت سلیمان علیه السلام را از کار گذاری افغان و بندوبست آصف نهایت خورسند
گشت و جناب آصف و افغنه بیش از پیش منظور نظر سلیمانی گشتند و بهمدمی و همرازی سلیمان اختصاص یافته خصوص جناب افغان الفاظ عبرانی را
تقلیب داده زبانی جدید برای وانمودن کلمات راز که سر اجلاس بیکدیگر گفته باشند و اهل مجلس را بر مراد آن علم نباشد تراشیده جاری ساخت که
بذریعه آن سخنان راز درمیان حضرت سلیمان و آن دو امیر عالیشان بروی کار می آمدند و اکثر مردم نسل افغان بر عهدهای جلیله متعین گشتند چنانچه از کثرت
قرب این طائفه با حضرت سلیمان طائفه افغان معروف بطائفه سلیمانی شدند و زبان و لغت افغان مشهور بزبان سلیمانی گشت و مردم عرب از انوقت
تا این زمانه طائفه افغان را سلیمانی میگویند منقول است که چون بیت المقدس بتکلیف و ترصیع قریب باختتام رسید ایام حیات سلیمان ع
نیز بآخر رسیده روزی بر منبر بتکیه عصا اندرون گنبد بلورین ایستاده وعظ میفرمود که ملک الموت حاضر شده تحیه باری تعالی رسانیده گفت
بامر خداوند تعالی جان پاک ترا باعلی علیین میبرم سلیمان گفت اینقدر رخصت ده که در حرمخانه رفته بلقیس را وداع کنم عزرائیل گفت حکم نیست
باز حضرت سلیمان گفت اینقدر مهلت بخش که آصف و افغنه را انتظام امور سلطنت بسپارم و بفهمانم ملک الموت گفت ترا املاک و
مملکت پروردگار چه کار است او داند و کار او بعده گفت اینقدر رخصت ده که دوگانه نماز ادا نمایم گفت یا حضرت سلیمان باین مجاز
نیستم پس ملک الموت نزدیک آنجناب رفت و هر دو انگشت خود بر دو چشمان مبارکش نهاده جان پاکش را قبض نمود اما بدنش بتکیه
عصا بدستور ایستاده ماند و حکمت در استاده ماندنش آن بود تا دیوان و جنیان و آدمیان پندارند که در خواب است و مستغرق
تماشاء عالم ملکوت و یا منهمک تجلیات شهود و مامور حکم بوده مسجد اقصی را باتمام رسانید القصه افغنه موافق معمول در رواج کارخانه سپه سالاری
و اتمام عمارت مسجد اقصی مصروف بود تا آنکه عمارت را باتمام رسانید و درینقدر مدت که یکسال گفته اند از حسن تدبیر رای رزین آصف
هیچ خلل در امور مملکت سلیمانی واقع نشد آخر الامر چون دیوان یک گونه از سر کار آگاه گشتند کرم چوب خورنده را بعصای آنحضرت رسانیدند
چون کرم عصا را خورده بشکست آن پیغمبر عالی گوهر بزمین افتاد و خبر وفاتش شهره آفاق گشته دیوان و پریان و مرغان و غیره مطلق العنان
شده رفتند و آصف و افغان پسرش رحبعام را بر تخت سلطنت نشانیده تا آخر ایام زندگی در بیت المقدس و شام و روم صاحب اختیار ماندند
اما بعد مدتی چون آن دو سردار نامدار وفات کردند و درمیان مردم اسباط اسرائیل تخالف بوقوع رسیده و از ان اختلاف و افتراق ضعف و
وهن تمام در سلطنت رحبعام رو نما گردیده سلطنت بنی اسرائیل منقسم بر دو قسمت شده قسمی را که متعلق برحبعام و قوم یهودا بود موسوم به سلطنت
یهودا و قسم دوم را که سر گروهی آن متعلق باعاظم سبط بنیامین بود سلطنت اسرائیل نام نهادند. در تاریخ طبری مذکور است که بعد وفات
حضرت سلیمان پسرش رحبعام به نبوت و سلطنت رسیده و مدت هفتاد سال در بعضی از بلاد شام حکومت نموده بعد وفاتش ابنا
حاکم شد و درمیان سبط یهودا و بنیامین سه سال ریاست کرد اما از دین موسی برگشته بت پرستید و نیز بنی اسرائیل را به بت پرستی ترغیب
کرد چون وی بجهنم رفت آسا نام قایم مقام او شد و بتجدید شریعت موسوی پرداخته انام را بقبول دین موسی و احکام توریت دلالت
فرمود چنانچه اکثر بنی اسرائیل ترک بت پرستی کردند و برخی مردم مقیمان شام که سالک طریق ضلالت ماندند او شان راجه هندوستان
برج نام که پرستش شمس و قمر میکرد بر ان داشتند که بالشکری بسیار متوجه بیت المقدس گشت و چون بنی اسرائیل را طاقت مقاومت با
آن جنود نامعدود نبود آسا بادشاه یهودا به بیت اقصی درون رفته دعای هلاک آنگروه را از بارگاه باری جلشانه مسئلت نمود و دعائش
اجابت یافته به نبوت مشرف و بوعده ظفر و نصرت سرفراز شده بر طبق وحی آسمانی با اندک مردم از اسرائیل بیرون آمده با راجه برج

مقابل گردیده بر لشکر راجه تیرباران کردند کفار هند نیز به تیر انداختن پرداختند حقتعالی فرشتگان را بمدد اهل اسلام فرستاده تیرهای
کفار را واپس بکفار رد مینمودند و بدینواسطه از زخمه تیرها اهل اسلام و رد تیرهای خویش جمعی کثیر از لشکر برج بقتل رسیده آنکافر اتباع خود را
جمع ساخته گفت این شخص اگرچه مردم اندک دارد اما سحر خوب میداند و میخواهد که ما را بآن وسیله بقتل رساند درین اثنا ملائکه عظام با تیغهای
برهنه بنظر برج در آمدند و از معائنه آن حالت غیبی رعب و هراس برج زیاده تر گشته رو بفرار نهاد و با قریب صد هزار کس بقیه لشکر خود در کشتی
نشست تا از آب عبور نموده بمملکت خود برود و کشتی چون بمیان دریا رسید غرقاب گشت و راجه برج با تمامی اتباع خود از راه آب
بنار رسیدند میگوید عبد الضعیف از تقریر مرقوم که بسواری کشتی مراجعت کردند معلوم می شود که فوج کشتی این راجه از سمت هند شام نیز سواری
کشتی خواهد بود و قتال میگوید طبری چون بست سال از ریاست آسا منقضی شد وفات کرد و پسرش هوشا قایم مقام او گشته بست و
پنج سال حکمرانی کرده رحلت نمود و بعد از و غلیا نام عورتی ریاست بنی اسرائیل را تا مدتی در قبض خود داشته تا آنکه بعضی از ملک زادگان
وی را بقتل رسانیدند بعد قتلش انوش نام بادشاه شد چهل سال حکومت کرد بعد از و مصبا نام بست و نه سال والی بوده در زمان سلطنت وی هوشا
فوط بن هوشا دادا موص پدر شعیا بمرتبه نبوت رسیدند و بعد از مصبا پسرش عوزنا پنجاه و دو سال بادشاهی نموده پس از و پسرش سوپانا
یاسوپانا شانزده سال حکمرانی نمود و بعقیده تحفه ملکیه هوشع و عاموص و اشعیا و متی علیهم السلام هر چهار در ایالت سوپانا بمرتبه نبوت
مشرف شدند و بعد سوپانا پسرش اجان حیقاران که ملقب بصدیقه یا صدقیاه بود و در پای خویش قصوری داشت بادشاه شد در عهد
سلطنتش قتل و اسر و جلاوطنی بنی اسرائیل از بیت المقدس وقوع یافت و بیان اینقصه بطریق اجمال نحویست که صدقیاه بادشاه اسرائیل از
اولاد اسرائیل از اولاد سلیمان علیه السلام و در پای قصوری داشت در عهد او بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف را طمع در تسخیر مملکت اسرائیل
پیدا شده نخست حاکمی که بر شهر بیت المقدس لشکر کشید ملک جزیره لنگر نام بود که پرستش زهره میکرد و وی نذر کرد که اگر بر یهود غالب آمد پسر خود را
از جهت زهره قربان کند بر روایتی بخت نصر کاتب و منشی لنگر بود چون لنگر با لشکر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود حقتعالی بادی فرستاده مجموع
سپاه او را هلاک ساخت الا لنگر و بخت نصر که خائب و خاسر بازگشتند پسر لنگر که از نذر پدر مطلع شده بود پدر خود لنگر را بقتل رسانیده قابض
مملکت پدر گشت اما بعد اندکی بخت نصر او را بحیله از میان برداشته خود بر بادشاهی متصرف شد منقولست که بعد هزیمت لنگر
شاه موصل و والی آذربائیجان بیخبر از یکدیگر هر یک لشکر بر بیت المقدس کشیده و در نواحی بلده شریفه بهم رسیده در میان اوشان محاربه
افتاده بسعی بنی اسرائیل شر هر دو کفایت شد بعد وقائع مذکوره یهود فارغ البال شده بعیش و عشرت پرداخته و در تکبر و نخوت
افتاده از نهایت ترفه و تنعم آغاز فسق و فساد کردند تا آنکه حقتعالی بخت نصر را بر ایشان گماشت محمد بن اسحاق صاحب مغازی آورده که در عهد
صدقیاه شعیاه بن راموصا از نسل سلیمان علیه السلام به نبوت مبعوث و بدعوت ارشاد بنی اسرائیل مامور گشته و بظهور عیسی ابن مریم و بعثت
حضرت خاتم الانبیا طوائف انام را بشارت داده یهود را بترک فسق و فساد و متابعت شریعت موسی و احکام توریت نصیحت و تبلیغ فرمود اما
یهود بر عکس آن مرتکب فساد و بیفرمانی مانده هرگز باز نمی آمدند در خلال این حال حقتعالی سنحاریب بادشاه بابل را بر ایشان مسلط کرده با ششصد هزار
سوار جرار عازم بنی اسرائیل گشته بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود چون درانوقت درد مرض پای بر صدقیاه استیلا داشت و شعیاه
صدقیاه را از کیفیت حال واقعه آگاه گردانید گفت شرط وصیت بجا آر که وفات تو نزدیک رسیده است پس بموجب فرموده اشعیاه
عمل نموده بخلوتخانه در آمده از حقتعالی بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از شر سنحاریب مسئلت نمود و دعایش اجابت یافته به اشعیاه
وحی نازل شد که با صدقیاه بگو که مسئلت تو قبول کردم و ترا بر اعدا مظفر و منصور گردانیدم و باستعمال فلان دوا مرض ترا شفا بخشیدم

و بعمر تو پانزده سال افزودم اشعیاه این بشارت بصدقیاه رسانیده و صدقیاه بعد حمد و شکرانه آلهی در دوای اعلاج کرد و صبح روشنی خبر یافت
که تمامی دشمنان مرده اند مگر سنحاریب و پنج نفر دیگر که بخت النصر از انجمله بود صدقیاه آن شش نفر را گرفتار کرده اراده قتل ایشان نمود اما
اشعیا علیه السلام بر طبق وصول امر آلهی صدقیاه را ازان اراده باز داشت و گفت که سنحاریب و اتباع او را رخصت کن تا دیگر منهوان را ازین
آگاهی دهند صدقیاه قبول نموده هر شش کس را بعزت رخصت داد چون سنحاریب ببابل رسید هفت سال زنده بود بعده فوت شد و بخت نصر
بحکم وصیت او قائم مقام گشت و پس ازانکه صدقیاه رحلت فرمود بنی اسرائیل بار دیگر فسق و فجور را آغاز نهادند و هر چند اشعیاه علیه السلام ایشان
را نصیحت نموده فائده بران مرتب نشد بلکه اشعیاه را چنانچه قصه او در تفاسیر مذکور است شهید ساختند و بیشتر از بیشتر در فساد کوشیدند
لاجرم خداوند جبار بخت نصر کلدانی را که بادشاه بابل بود برایشان گماشت تا تخریب بیت المقدس و قتل و اسر و غارت بنی اسرائیل پرداخته
دقیقه از دقایق خرابی ایشان فرو نگذاشت - و بخت نصر بعقیدهٔ محمد ابن جریر طبری از اولاد گودرز سپه سالار کیخسرو بود که نوبتی بفرمان لهراسب
لشکر بر بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب و مقتول و مقهور و منهوب گردانیده کرت دیگر در اوقات بهمن بدان دیار شتافته از آبادانی
آن دیار را از طوائف انسانی دیار نگذاشت انتهی کلامه و زمرهٔ از اهل تفسیر و سیر بران رفته اند که وی نطفهٔ حرام بود و بسبب آنکه بخت بمعنی بنده و نصر
نام بت است چون مادر او را زائیده در بتخانه انداخت و نزد نصر بت پرورش یافته موسوم به بخت نصر گشت یعنی بندهٔ نصر و قصهٔ استیلاء
او بر بیت المقدس و خراب نمودنش آن بقعه پاک و شهر مقدس را و قتل و اسر و غارت و اجلا نمودنش بنی اسرائیل را از بیت المقدس و شام بممالک
عرب و عجم در سیر و تواریخ بمبسوط شرح وار مسطور است سمایهٔ للاختصار بایراد خلاصه آن می پردازد آورده اند که چون بنی اسرائیل بپاداش اعمال
ناقابل سزا گشتند بخت نصر کلدانی ملک بابل بر بیت المقدس و ممالک شام خروج نموده با ششصد هزار سوار سفاک و خونخوار بر ممالک بیت المقدس
و شام مستولی شد چون بنی اسرائیل تاب مقاومت در خود ندیدند در اندک محاربه مقهور و منهزم شدند و درین حالت آن سفاک بیباک
جمعی کثیر از ایشان بقتل رسانیده و گروهی را از ایشان که اکثر ابنا و اقربا ملوک سبط یهودا و بنیامین بودند اسیر نموده و باقی تمامی مردم
اسباط اثناعشر و قوم افغان و آصف که شاخ بنیامین اند یکلخت از بیت المقدس و شام جلاوطن شدند و این جلاوطن شدگان نیز منقسم بر سه
قسم گشته طائفه انبوه که قبایل آنگروه بنی افغان و بنی آصف بودند رو بسمت ممالک عجم نهاده تا رفته رفته بولایت خراسان
رسیده و جبال شامخه و شاداب غور و ساخر و فیروزه در جوار مردم نسل ضحاک تازی که از عهد تسلط فریدون بر ضحاک و قومش از ممالک فارس
گریخته درین جبال مذکوره متحصن و مقیم گشته بودند سکونت پذیر شدند و فرقه دوم از جلاوطنان که بنسبت طائفه افغان و متعلقان ایشان از
بنی اسرائیل در تعداد بسیار کم و قلیل بودند بشمول اندکی از قبائل افغان رو بسمت ممالک عرب گردیده در زمین یثرب و حجاز اقامت
گزین گشتند و از گروه سوم اسیر شدگان اسرائیل که اکثر ملوک و ملوک زادگان سبط یهودا و اسرائیل بودند و تعداد آنها بروایتی ده هزار و بقول
دیگر دوازده هزار و همه مردان اورع و عالم بودند چون از سجده بخت نصر ابا آوردند بقتل رسانیده و باقیماندگان آنگروه ثلث را که زیاده بر
چهار هزار و کم از پنجهزار مرد بودند بعد قید داشتن تا چندی خلاص فرموده باز بشهر مقدس آمدند و نیز دیگر اسرائیلیان که در اطراف شام از خوف
قتل آن شقی مخفی بودند بشام واپس آمدند و آن گروه قلیل بملک عرب رفته در یثرب و حجاز مقیم شده بودند مر در ایام بکثرت یافته قبائل
بسیار شدند و درمیان ایشان علما و احبار و سرداران با شوکت و شان پیدا شده چون حضرت خاتم النبوت صلی الله علیه و سلم بعد هجرت از مکه
بمدینه رسید و اکثر اراضی یثرب آنوقت در دست اسرائیلیان بودند آنحضرت او شانرا بدین و ملت خود دعوت فرمود و بعضا از سرداران با علم و
عمل این طائفه چنانچه عبد الله ابن السلام یهودی سردار و عالم فاضل قلعه خیبر و چند اشخاص دیگر که آنحضرت را از علامات مندرجه توریت شناختند

ودانستند که همین است آن پیغمبر موعود توریت و سائر کتب آسمانی بنابران بر آنحضرت ایمان آوردند بملت پاک او درآمدند و باقی
تمامی قبائل یهود چنانچه بنی نضیر و بنی قریظه وغیرهم بدستور بر سر تمرد و طغیان مانده ترک دین و آئین ابا و اجداد و قطع زنار رسم و عادت را
شاق تصور دیده بمباحثات و مقاتلات و اختیار شیوه نفاق و شقاق پرداخته که آخر کار از دست برد غازیان امت آنحضرت مستاصل
و خراب گشتند۔ و مراد آیات توریت و سائر کتب عهد عتیق از واپس آمدن مردم سبط یهودا و بنیامین اند که از قید بخت نصر خلاص یافته
واپس بارض قدس آمدند نه آن مردم اسباط دوازده گانه بنیامین و یهودا که بملک عرب رفته در یثرب و حجاز مقیم شدند و نه آن گروه غفیر مردم
اسباط اثنا عشر اسرائیل که بشمول بنیامینیان طائفه آصف و افغان بمملکت خراسان رفته در جبال غور و ساخر و فیروزه مقیم شدند و ازین عبارت
توریت که چون بخت نصر اسیران یهود و بنیامین را آزاد فرموده بزمین اقدس آمده آباد شدند لازم نمی آید که مردم یهودا و بنیامین صرف
همین کسان بودند که بخت نصر قید نموده برده بود و نیز از عبارت توریت هرگز مفهوم نمیشود که منجمله قبائل یهودا و بنیامین احدی کسے به
ممالک دیگر نرفته پس آنچه بعض مورخین نصارے چنانچه آنریبل الفنسٹن صاحب وغیره متابعان قول ایشان چنانچه مصنف حیات افغانی
گمان برده نوشته اند که از سبط یهودا و بنیامین کسے به ممالک دیگر نه رفته بود نارسائی ایشان است بعبارت توریت که منشا مفهوم آیات
توریت و دیگر کتب عهد عتیق موافق فهم ایشان نیست اگر کسے را در نارسائی و غلط تاویل نمودن اوشان شک باشد ترجمه های توریت
و سائر کتب عهد عتیق موجوده مطالعه نماید تا حقیقت این بحث برو روشن گردد قطع نظر از تقریر بالا چون رفتن یهود بممالک عرب و یثرب و
بودن آن مردم تا عهد سید العرب والعجم بدیهی است و بنصوص قرآنی ثابت و در تفاسیر و تواریخ معتبره چون حبیب السیر و روضة الصفا و تاریخ
محمد ابن جریر طبری و تفسیر معالم التنزیل وغیره صاف نوشته است که این گروه یهود بنی نضیر و بنی قریظه که در مدینه منوره تا عهد هدایت مهد آنحضرت آباد بودند
اسلاف این طائفه از صدمه بخت النصر از شام جلا وطنی اختیار نموده بعرب آمده در مدینه ساکن گشتند پس مقابله همچون دلائل ساطعه تاویلات و اهیه طاعنان مذکوره آخر غلط چه گفته
آید چون طاعنان مذکوره را از آمدن سبط یهودا و بنیامین بملک عرب انکار بود و غلط آن انکار بخوبی روشن گشت آنچه طاعنان مذکوره نسبت بنیامینیان
قبائل آصف و افغان در باب رفتن ایشان بملک خراسان انکار نموده اند غلط تر خواهد بود و نیز آنچه مصنف حیات افغانی خلل نموده که برخیا و ارمیا نام از پسران ملک
طالوت هرگز نبوده اند و نه برخیا و ارمیا از سرداران حضرت داؤد بوده اند و وجه اثبات خلل های خود یکے این بیان نموده که اگر برخیا و ارمیا سرداران
عالیشان از فرزندان ملک طالوت نزد حضرت داؤد علیه السلام موجود می بودند پس چرا میگفت که آیا کسے از اولاد ملک طالوت هست
که بخصوص یوناثان او را همنواله سازم علاوه نام آن هر دو در تعداد سرداران حضرت داؤد درج کتب عهد عتیق نشده حالانکه درج نیست میگوئیم
که وجه اول بالکل بے بنیاد است و از نارسائی مصنف مذکور بر حقیقت مضمون آیات توریت ناشی شده زیرا که در کلام الهی هیچ شیئے
و لفظے لغوے نمیباشد و تخصیص بعد تعمیم در هر اصطلاح مروج است و چون تخصیص بعد تعمیم واقع شود هر آئینه تخصیص منظور میباشد چرا که اگر مراد در
تعمیم منحصر باشد لفظ تخصیص لغو می افتد و درینجا چون مراد حضرت داؤد از طلبیدن اولاد ساؤل خاص اولاد صلبی یوناثان بود و لهذا وجود برخیا
و ارمیا مکتفی مطلب آنحضرت نبود و لهذا لفظ بخصوص یوناثان بر زبان مبارک آورده مزاج دانان و حقیقت شناسان معانی کلام اعجاز توام
آن حضرت دانستند که مطلب آنحضرت اولاد صلبی یوناثان است لهذا میفوبوشف لنگ را که از اولاد صلبی یوناثان بود بحضور حاضر آوردند
و آنحضرت او را همنواله ساخت چرا که مراد و مقصد آن حضرت عام اولاد ملک طالوت می بود برخیا و ارمیا دو فرزندان عالیشان در صحبت او
همواره حاضر بودند حاجت نبود که دیگرے را از اولاد هم نواله میساخت و همین لفظ کفایت داشت که کسے از اولاد ساؤل هست که او را
همنواله سازم چون بلفظ بخصوص یوناثان فرمود معلوم شد که مراد آنحضرت اولاد صلبی یوناثان است نه مطلق اولاد ساؤل و نه درج شدن

اسمائے برخیا و ارمیا در سفر اران داؤد علیه السلام و آصف و افغان در سفر اران سلیمان مانع وجود او شان نیست چه لفظ عیسی مسیح و محمد رسول الله مندرج
کتب عهد عتیق که موجود اند نیست و وجود هر دو حضرت یقینی است قطع نظر ازان تغیر و تبدیل و تحریف و اسقاط آیات کتب عهد عتیق نزد
اهل اسلام و نصارے بدلائل قویه ثابت است و آن بموجب اقوال و آیات کتب عهد عتیق که مخالف قرآن باشند بالاجماع نزد اهل اسلام ساقط
الاعتبار اند از کلام ساقط الاعتبار الزام خصم درست نمیشود و قطع نظر ازان بسیار از اسما هستند که در کتب عهد عتیق بلفظ دیگر مندرج و در کتب بالفظ
و لغت دیگر مذکور اند چنانچه در کتب عهد عتیق آصف را آصاف و برخیا را برکیاه و ارمیاه را یرمیاه و نجت نصر را نبوکدنصر نوشته و علی هذا القیاس
حالت بسیاری از اسامی و لغات دیگر واقع بنا بر آن نیز محل معترض نادرست باشد و شجره نسب اسلاف اشراف ملک طالوت از انجناب
تا حضرت یعقوب در تفسیر جواهر بدین ترتیب مندرج است که ساؤل بن قیس بن ضرار بن انس بن یحرف بن بنیامین بن حضرت
اسرائیل و در کتب عهد عتیق موافق عبارت تفسیر جواهر نیست و اینمعنی بمقصد ما اهل اسلام منافاتے ندارد و چه عبارت کتب عهد عتیق نزد ما
ساقط الاعتبار و عبارت تفاسیر واجب الاعتبار است و برائے اثبات اینمدعا که طائفه افغان از نسل حضرت اسرائیل اند روایت تاریخ
گزیده حمد الله مستوفی و روایت کتاب بحر الانساب و غیره که از مورخین معتبرین اند کافی است بمقابله آن روایت شاذ و بے سند
مصنف مطالع الانوار که اینطائفه را از نسل قبط بیان نموده از رشتے و قبولے ندارد و بنا بر ثبوت این دعوے که طائفه افغان از نسل
ملک ساؤل بادشاه اسرائیل و از سبط بنیامین اند که بمرور دهور و اعصار مشهور بافغان و سلیمانی شده اند روایات تاریخ معتبره مورخین
افاغنه چنانچه مرآت الافاغنه و مخزن افغانی و تاریخ ابراهیم شاهی و نظام شاهی و سائر دفاتر افاغنه که از قدیم تحریر شده می آیند براهین
قاطع اند قول مصنف افغانی که جز اعتقاد ترجمه هائے محرفه و متغیره کتب عهد عتیق و قول آنریبل الفنستن عیسائی سندے معتبر قابل لحاظ اهل اسلام
ندارد و بمقابله روایات معتبره تاریخات ثقه اهل اسلام که ذکر بعضے ازان بالا مذکور است اعتبارے ندارد دلیل دیگر بر اثبات اسرائیلیت
افاغنه قوی تر از همه براهین آن است که اینطائفه باوجودیکه درینوقت بهزارها و صدها تن رسیده خود را مردم دوازده تن میگویند و دوازده
تن یعنی دوازده سبط است و این شمار دوازده گانگی از قدیم تا حال بدوازده اسباط اسرائیل مخصوص شده می آید پس صراحةً ثابت
گشت که اینطائفه از دوازده سبط اسرائیل اند دلیل دیگر بر اثبات اینمدعا آنکه مردم اینطائفه شریفه و اسلاف ایشان از قدیم تا
حال نسلاً بعد نسلٍ ابا عن جد بر دعوائے نسب اسرائیلیت متفق شده می آیند و درین قوم و اسلاف اینقوم از قدیم تا حال سلاطین نامدار
و علماء باوقار و صلحا با اعتبار و مردم پرهیزگار شده می آیند و همگنان برین دعوائے اسرائیلیت اتفاق دارند و بحکم حدیث صحیح لن تجتمع
امتی علی الضلالة هرگز احتمال ندارد که اینقدر مردم صدها هزار از اهل اسلام و امت حضرت خیر الانام بر دعوائے دروغے که داخل ضلالت
اجتماع نموده باشند بنا بران نیز قول مصنف حیات افغانی و مقتدایانش چون آنریبل الفنستن نصرانی و هندو شاه مقلد مطالع الانوار
باطل و لغو باشد قطع نظر ازان بفحوائے مضمون ما یدری اهل البیت حاله لا یدری غیره هر قوم و طائفه آدمیان را
نسبت نسب و اصلیت خود واقفیت زیاده از مردم اغیار حاصل میباشد چونکه اینطائفه از قدیم خود را بنی اسرائیل میدانند و میگویند چرا
بنی اسرائیل نباشند و چون دعوے هر فرقه بنی آدم درباب نسب آنفرقه در هر ملک و دیار حجت کافی است دعوائے قبیله اینطائفه که تا حال
پشت به پشت شده می آیند چرا حجت نباشد و قول قیاسے و اختراعے مصنف حیات افغانی و آنریبل الفنستن صاحب چیزے
وحی سماوی نیست که خواه مخواه قبول کرده آید و روایات مستنده مورخین ذی قدر و اعتبار را بقول اینکسان مشکوک تصور کرده آید
و اینمقوله مصنف حیات افغانی که عرب طائفه افغان را از سبب بود و باش کوه سلیمان سلیمانی میگویند مقوله اختراعیه اوست اصلے ندارد

زیراکه هرگز ثابت نیست که عرب این کوهستان را کوه سلیمانی می نامند بلکه این کوهستان که معترض آنرا کوه سلیمانی گفته بر سرحد هند واقع است در قدیم الایام هندوان آنرا پربت ستی پرلا می گفتند حال نیز بآن نام می نامند و فارسیان بسبب آنکه روزے از روزها حضرت سلیمان علیه السلام هنگام سیاحت و سیر تخت خود را بر بلندی هوا ‌برین کوه سر دسیر نهاده استراحت نموده بود از ان ایام این کوهستان را کوه سلیمان خواندند و آن مکان خاص را الحال نیز مردم تخت سلیمان می نامند و چون قیس عبد الرشید جد امجد پٹهانان بتقریب جهاد باین کوهستان رسیده آنرا از وجود کفار خالی ساخت افغانان آنرا با فغانی قیسی غر گفتند یعنی کوه قیسی چنانچه حال نیز افاغنه این سلسله کوه ستی پرلا درا که ثانیاً بکوه سلیمان شهرت یافته برابر قیسی غر میگویند و آنچه مصنف مذکوره خلل نموده که اگر افغانانرا غرف سلیمانی از قرب و خصوص سلیمان حاصل شده باشد واجب بود که چنانچه در عرب اوشانرا سلیمانی میگویند در هند و سائر اقالیم نیز سلیمانی گفته باشند فقط سراسر پوچ است زیراکه لازم نیست که هر قوم که در یک ولایت بیک نام معروف باشد در سائر ولایت نیز بهمان نام مشهور باشد زیراکه مغول و قزلباش در اصل تمامی ترک اند از ینکه در ولایتے مغول و در دیگر ولایت قزلباش یا ترک گویند لازم نمی آید که ترک نباشند حالت افغانان نیز برین نمط است که در قدیم الایام اول نام ایشان افغان بود بعد ازان سلیمانی و بعد ازان پٹهان و پس ازان پشتون معروف شدند و در عرب ایشانرا سلیمانی و در فارس افغان و در هندوستان پٹهان و در افغانستان پشتون گفته می شوند همچنان زبان اینقوم با فغانی و سلیمانی و پشتو مشهور است لازم نیست که چون فارسیان افغان میگویند هندیان نیز افغان گویند فتامل و آنچه ازیبل النفسٹن صاحب نوشته که زبان پشتو یعنی افغانی زبان قدیمی نیست و نه از انقلاب لغات عبرانی در عهد سلیمان ع پیدا شده بلکه مرکب از لغات مختلفه السنه متعدده یعنی فارسی جدید و زند و پهلوی باهم مختلط شده و ازان این زبان سخت پیدا گردیده است و اکثر الفاظ فارسی بتغیر خفیف و بعضے بلا تغیر لهجه و روے موجود است زیراکه از پشتو زبان دو صد هژده لفظ که مطلب آنها از دیگر زبانها همین بود از زبان زند و پهلوی و سنسکرت هندوستانی و عربی و ارمنی و جو جانی و عبرانی بابل مقابله نموده شد ازانجمله یکصد ده بکسے زبان مطابق نشده باقی اکثر فارسی و بعضے از پهلوی و زند در فارسی آمدند و بعضے اینطور بودند که خود زند بود و بعضے به سنسکرت موافق آمدند و پنج یا شش از هندوستانی زبان بودند اما بعبرانی یک لفظ هم مطابق نشده و مولف حیات افغانی میگوید که من خود یکصد لفظ را با پنجابی مقابله نموده پس ازانجمله پنج لفظ به پنجابی موافق یافتم میگوید عبد الضعیف که این تمام خللها آزیبل النفسٹن صاحب و حیات افغانی فضول و غلط اند جواب آنکه هیچکس دعوائے نموده که زبان پشتو مثل زبان عربی و عبرانی و فارسی و سنسکرت وغیره قدیم است بلکه صاحب مخزن افغانی و مرات و تمام مورخین افاغنه دعوائے نموده اند که زبانے جدید است که در عهد سلیمان علیه السلام بذریعه افغان از انقلاب لغات عبرانی اختراع یافته است زیراکه السنه قدیمه عبارت ازان السنه است که مهتر نوح علیه السلام و سه فرزندان او و اولاد ایشان بآن تکلم نموده و آنجمله هفتاد و دو زبان اند بعد ازان اگر کدام زبان پیدا شده باشد آنرا جدید گفته میشود خواه مستقل و مستبد اللغت و خواه مختلط بلغات السنه مختلفه باشد از تغیر و تبدیل و تقلیب لغات یک زبان بوجود آمده باشد و این زبان افغانی اگرچه از السنه قدیم نیست مگر زبان مستقل و مستبد جدید است که از انقلاب لغات عبری وجود یافته اصول و فروع مصادر و صیغ مشتقه آن از مصادر بهیچ یک از زبانهاے نشاند ادمعترضان مذکوره مماثلتے و مشابهتے و مطابقتے ندارد چنانچه این معنی بر احدے از دانشمندان السنه شناس مخفی نیست و باتفاق تامی فرق بنی آدم ثابت است که تمامی لغات احدے از السنه قدیمه و جدیده مستقله و مستبده از آمیزش و اختلاط الفاظ و لغات جزویه السنه دیگر از حقیقت و اصل خود بر نمی آید چراکه در صورت معتبر داشتن اختلاط بعض الفاظ جزویه یک زبان در زبان دیگر در باب استقلال و استبداد

آن هیچ زبانے را زبان مستقل نتوان گفت زیراکه هیچ زبانے از آمیزش و اختلاط لغات زبان دیگر خالی نیست خاصه چون اکثر لغات
پشتو یعنی یکصد و ده بلغات زبانهاء دیگر مطابق نیامدند صاف و اضح گشت که زبان پشتو زبانے مستقل و مستبد است و مطابقت بعض
الفاظ پشتو لفظاً و معنےً و بعض در معنی و مقصد موجب این امر نمیشود که پشتو زبان مستبد نباشد - و آنچه ما گفتیم که طائفه افغان در صورت
و سیرت و جسم و قامت و خوے و خصلت و سرکشی و غیرت با یهود و اسرائیلیان مشابهتے و مشاکلتے تمام دارد و معترض خلل نموده که سفیدی
چهره و بلندی بینی و قدآوری کسے را بنی اسرائیل نمیسازد و قطع نظر از ان همگی نیز بانیصفت موصوف نیستند و اگر این اوصاف دلیل
اسرائیلیت شدن توانند باید که قوم اوزبک و آدیماق بلکه ڈهونڈ و کرڑال نیز بنی اسرائیل باشند فقط میگویم مشابهت و مشاکلت در صورت
و سیرت و لباس و خوے از عنف و لطف و غصه و غیرت و رسم و عادت دلیل قوی است در اتحاد اصل یکفرقه با فرقه دیگر بشرط وجود دیگر
دلائل اتحاد و مجانست چون بنی اسرائیل بودن اینطائفه از بودن سائر دلائل قویه نقلیه که مذکور شدند بخوبی ثابت است این امر نیز از دلائل
قویه متصور است سفیدی رنگ و بلندی بینی و قدآوری آنوقت دلیل کافی نیست که غیر آن دلائل دیگر موجود نباشند قطع نظر از ان
بروے قواعد علمیه مدار احکام بر قوت و کثرت میباشد چون اینمدعا را از سائر براهین کثیره قوت تمام حاصل و اکثر مردم اینطائفه بصفات
مذکوره موصوف اند اگر قلیلے از ایشان را بسبب تغیر آب و هوا و سکن و غلبه خلط سوداوی بر طبائع و اختلاط اسلاف ایشان آن صفات بکمال
موجود نباشند ضرر بمدعا ندارد چراکه در طوایف اسود اللون اولاد حام از ساکنان هندوستان و غیره نیز مردم ابیض اللون و بلند قامت و
بینی یافته میشوند اما چون غلبه و کثرت سواد راست قلیل را اعتبار نیست زیراکه اگر قلیل را اعتبار بودے باید که همه مردمان و زنان نسل
حام موصوف بصفات ابیض اللونی و قداوری و بلند انفی افغان یا اسرائیل یا ترک یا قزلباش بودے حالانکه خالی مشابهت صورت
و سیرت بدون وجود وجوهات دیگر دلیل انیمعنی نمیشود و مردم ڈهونڈ و کرڑال و ادیماق که موصوف بصفات بیاض لون و بلندی بینی
و قداوری اند این امور دلیل این امر اند که این فرق از نسل سام یا یافث بن مهتر نوح علیه السلام باشند و از نسل حام نباشند اما بودن ادیماق
از نسل سام و یافث پس از کتب تواریخ ثابت است حاجت به بیان ندارد اما ڈهونڈ و کرڑال او شان نیز خود را از نسل شریف سام
میدانند چنانچه انیمعنی از دفاتر بندوبست انگریزی کوه میری ظاهر است هر چند صفت بیاض لون و قداوری و حسن صورت همه فرق
اولاد سام و یافث را علی العموم نسبت اولاد حام ثابت اما هر فرقه را خوے و خصلت و غصه و غیرت و رسم و لباس تفاوت است افاغنه را
در خوے و خصلت و غصه و مروت و تمرد و غصه و رسم و لباس با بنی اسرائیل اتحاد کامل حاصل است چنانچه هنگامیکه این بنده ضعیف را در ایام
سیاحت خراسان و ترکستان با علما و شرفا قوم یهود که ساکنان ترکستان و ایران بودند و از کتب تواریخ حظے وافر داشتند ملاقات
و محاکات دست داد و در باب نسب افاغنه از ایشان تحقیق نمودم گفتند برادران ما اند از نسل حضرت اسرائیل اند و بعهد صدمه بخت النصر
شام را گذاشته بجبال خراسان آمده متفرق شده بمرور زمنه و دهور خلقے کثیر گردیده اند - و نبودن ذکر اینطائفه یعنی افغانان در کتب تواریخ
بعد صدمه بخت النصر و اقامت ایشان در جبال تا عهد حضرت خیر الانام ازین سبب است که در کتب تواریخ ذکر آنطوائف انسانیه درج شده
می آید که اقامت پذیر ممالک محروسه و مقبوضه سلاطین و یک گونه مالیه گذار عمال و حکام بلاد و امصار باشند که در ان بلاد مهران و قائع نگار
میباشند یا درمیان آنطوائف نامے و نشانے و حشمتے باشد اما ذکر آن قسم مردم که ساکنان جبال و بیشه ها دور دراز و مقیمان مغارات
و کهوف جبال بوده هیچ علاقه معامله گذاری یا تجارت یا نوکری یا آمد و رفت با والیان دیار و مردم امصار نداشته باشند هرگز مرسوم
نبوده است و احوال اینطائفه بعد عهد بخت النصر تا عهد حضرت سید البشر از قسم ثانی بوده است یعنی اینطائفه بعد صدمه بخت نصر و جلا وطن

گردیدن از شام و اقامت نمودن در کوهستان مهجور بودن و دور شدن از امیت و علمیت و نداشتن علاقه مالگذاری با احدے از سلاطین
ایران و توران و خراسان و زابلستان و کابلستان و نه اختیار نمودن طریقه آمد و رفت و اختلاط با احدے از امصار قلمرو شاهان از طوائف
وحشی و کوهی محسوب بوده بنابران هیچیک از احوال تواریخی اینطائفه درج کتب تواریخ نگردیده اما هنگامیکه بارقه شمس اهل اسلام
برق انداز اقالیم عرب و عجم و خراسان و سیستان گشت و اینطائفه اول در عهد هدایت مهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشرف
ایمان و سعادت جهاد مشرف و خوگر گشته ثانیاً در سلطنت بنی امیه کمر بمدد سلاطین اسلام بسته شجاعت و شهامت موروثی را
بظهور آورده در بلاد و امصار اقالیم نام خود را ظهور دادند از ان بعد در تمامی تواریخات سلاطین احوال اینطائفه درج گردیده و نیز
نسب اسرائیلیت اینطائفه بر مصنفان صاحب علم و تحقیق ظاهر شده درج کتب خود نمودند۔ و نیز آنچه مصنف حیات افغانی از مصنف
تاریخ فرشته و مصنف تاریخ فرشته از مطالع الانوار نقل آورده طائفه افغان را از نسل قبط قرار داده نوشته است که بعد غرق شدن
فرعون چون قبطیان مصر را موسی علیه السلام اخراج فرموده بکوهستان غور و فیروزه آمده اقامت پذیر شدند و بمرور ایام کثرت تمام
یافتند فی زماننا مردم اوشان را افغان میگویند۔ و نیز مصنف تاریخ فرشته نقل نموده که لودی و سور فرزندان یکے از افغانان ساکنان
کوه سلیمان بودند مادر ایشان دختر خالد بن عبدالله بن خالد بن ولید بوده است۔ و جاے دیگر در کتاب خود درج نموده که افغانان
قبطیه فرعون اند که بعد غرقابی فرعون بسبب نه قبول کردن دین اسلام و راسخ بودن بر دوستی فرعون از مصر جلاوطن شده بهندوستان
آمدند و در کوه سلیمان سکونت پذیر شدند و بعد کثرت قبائل موسوم بافغان گشتند۔ دیگر نوشته که چون ابرهه بر سر کعبه میرفت
طائفه افغان با ابرهه شامل گشته چون بمکه رسیدند سر به بحر عقیم فرو برده همه هلاک شدند۔ چهارم نوشته است که هنگام متقابلات
و مقاتلات اینطائفه با راجه لاهور مردم مسلمانان خلج و غور بمدد اوشان آمده بودند و چون واپس بملک خود رفتند هر که از ایشان
می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بچه کار رسید و چه صورت پیدا کرد جواب میدادند که کوهستان مگوئید آه و فغان بگوئید که بجز آه و
فغان و غوغا در انجا چیزے دیگر نیست ظاهرا بدین سبب مردم امکنه ایشان را افغانستان و وجود ایشان را افغان خوانند۔ دیگر انهم نوشته
است که وجه تسمیه اینطائفه به پتهان در هندوستان آنست که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که بهند آمدند چون در بلده پتنه ساکن شدند
اهل هند ایشان را پتهان خوانند انتهی خلاصه کلام الطاعن میگوید بنده ضعیف که اینهمه اختراعات واهیه صاحب مطالع و تاریخ فرشته است
بطلان آنهمه بر طفلان ابجد خوان علم تواریخ مخفی نیست زیرا که آنچه معترضان مذکوره لودی و سور را از شکم دختر خالد بن عبدالله و از صلب
افغانی مجهول الاسم قرار داده اند قول بے سند سراپا غلط است چرا که سور پسر اسمعیل بن عمرو بن پرنگی بن سیانی بن شاه حسین است
که شیر شاه و اسلام شاه از نسل او بسلطنت عظمی هندوستان رسیدند شخصے صحیح النسب و شریف القبیلا است برادر لودی هرگز نیست
بلکه از نواسه هاے لودی است و پدرش اسمعیل شخص نامی و معلوم است چنانچه از شجرات کلیه افغانان ظاهر است خاص کرسنی نامه هاے
صحیحه سلاطین سور بر بطلان این دعواے دلائل قاطع اند و نیز آنچه هند و شاه مصنف حیات افغانی اینطائفه از نسل قبط بیان کرده و سبب
وصول ایشان باین کوهستان غلبه حضرت موسی و بنی اسرائیل نوشته اند سراسر باطل و غلط است براے بطلان این دعواے روایات
تاریخ گزیده و بحر الانساب و مرات الافاغنه وغیره دلیل کافی است خاصه در احدے از کتب تفاسیر و سیر معتبر این روایت موجود نیست که
افغانان از غلبه موسی علیه السلام مصر را گذاشته بجبال خراسان رفتند و نه در کتب عهد عتیق مذکور شده که اینطائفه افغان قبطیان اند
که از غلبه موسی علیه السلام مصر را گذاشته بجبال غور رفته ساکن شده اند و نیز آنچه تحریر کرده که اینطائفه افاغنه هنگام لشکرکشی ابرهه

بکعبهٔ شریفه شامل فوج ابرهه بوده همراه سفر بهلاکت شدند محض افترا و بهتان است چرا که اصلاً در تفاسیر و کتب سیر و تواریخ معتبره در قصهٔ
ابرهه شمول افغانان با ابرهه مذکور نیست اگر این امر حقیقتی میداشت ضرور درج کتب تفاسیر و سیر و تواریخ میشد این قول مخالف کتب معتبره تواریخ
و انساب است و نیز قصه بر بافته غیر معقول است کجا حبش و یمن و کجا غور و ساخر و فیروزه جای کمال افسوس است که مذکورانرا با وجود
علم و دانش از اندراج همچون ذکر افترای بی سند و ثبوت شرم نیامده بلا تحاشا درج کتب نموده اند زیرا که هر ذی عقل و دانش بخوبی میداند
که در وقت خروج ابرهه بر کعبه از سبب کمال خمول و رجال بعیده نامی و نشانی در ممالک محروسهٔ سلاطین نداشتند با وجود آن اگر رفتن ایشان
ازین جبال دور و دراز برای شمول واقع عظیمه میشد لاجرم گذر ایشان در بسیاری از ممالک غیر امکانی نداشت و اگر ممکن میشد البته در
کتب سیر و تواریخ و تفسیر درج میشد حالانکه در کتب معتبره ازان اثری نیست. و نیز آنچه وجه تسمیهٔ ایشان از سکونت ایشان اول در ملک
هند در بلدهٔ پتنه اختراع نموده لاف و گذاف است سندی و وجهی از نقل و عقل ندارد. و آنچه مورخی از مورخان نصارای در تاریخ
بسیط هند تحریر نموده که طائفهٔ افغان از نسل مردم پس ماندگان سکندر رومی اند هنگامیکه سکندر اعظم بعد حصول فتوحات ممالک یورپ و ایشیا
اراده بر تسخیر ممالک هندوستان گماشت بعضی مردم یورپ از عسکر اسکندری که از برداشتن تکالیف شاقهٔ حرب و امتداد ایام سفر بستوه
آمده رفتن به هندوستان گوارا نداشتند از فوج اسکندر گریخته در سلسله از سلسله جات کوه بام جهان سرپوش و اقامت پذیر گشتند و هم
دران کوهستان مانده بمرور ازمنه و اعصار خلقی انبوه شدند فی زماننا اوشانرا افغان میگویند انتهی میگویم اینوجه نیز قیاسی و اختراعی
است اصلی ندارد زیرا که اول در سمعیات قیاس و تخمینه را قبول نداشته اند دوم مخالف روایات صحیحه کتب معتبره تواریخ و انساب است
سوم وضع و شکل و رنگ و معاش و رسم و رواج و لباس و لسان افغانان و زنان ایشان از قدیم تا حال مخالف رجال و نسوان مردم یورپ است
سوم بر بطلان این قیاس و ظن شهادت عادله موجود است و آن این است که قوم نسل پسماندگان سکندر رومی طائفه دیگر است
که در سلسله از سلسله جات کوه بام جهان موسوم به کوه کشمون مشهور بکوه کافرستان مقیم است و مردم آن نواح آن طائفه کافر فرنگ
و کافر سیاه پوش میگویند فرقهٔ انبوه است که تا حال در کافرستان موجود است و موسوم بودن اوشان بکافر فرنگ دلیل روشن
و صریح بر اینکه اسلاف این طائفه از مردم فرنگستان باشند که در عهد سکندر همراه سکندر آمده درین کوه در پوش گردیده باشند چه سوای اسکندر قبل از اسکندر خروج احدی از سلاطین
مردم یورپ بر ملک هندوستان منقول نیست علاوه ازان وضع و طبع و شکل و رنگ و صباحت و لطافت و حرکت و سکون مردان و زنان این طائفه موسوم بکافر فرنگ
که درین وقت اوشانرا سرخ کافر نیز میگویند من کل الوجوه مشاکل و مماثل مردان و زنان فرنگ است و به سبب اضافه خوبی تاثیر آب و هوای این کوهستان سردسیر
برف ریز و میوه خیز و بودن غذای ایشان از گوشت حیوانات عمده و نوشیدن آب خوشگوار و شراب سرخ و رنگین انگوری ملاحت ایشان بر صباحت افزوده
صباحت و ملاحت ایشان از مردان و زنان فرنگستان درگذشته فرقهٔ بدیع الجمال سفید رنگ سرخی آمیز لطیف و نمکین آهو چشم گلاب روی مشک موی عنبر بوی
شدند که نظیر حسن و جمال این طائفه در طوائف ربع مسکون کمیاب است چون مولف غلامان و جواری خوب صورت این طائفه را هنگام سیاحت ترکستان و افغانستان بچشم
خود مشاهده نموده میگوید که اگر این کوهستان را پرستان و جواری و غلامانش را حور و غلمان خوانند
روا است خاصه مذهب این طائفه با مذاهب احدی از اقوام قرب و جوار موافق نیست و لسان ایشان نیز لسانی مستقل و علحده است
با احدی از السنهٔ هند و فارس و افغان و ترک مطابقتی ندارد اگرچه به سبب اتصال حدود کوه این طائفه از طرفی به هندوستان و از طرف
دیگر با ترک و تاتار و از سمتی با افغانستان و از جهتی با هزاره و تاجیک فارسی بان اند که الفاظ از هندی و فارسی و ترکی دران
اختلاط یافته اما این امر دلیل آن شدن نمیتواند که این زبان از السنهٔ مذکوره اختراع یافته باشد چه اکثر لغات و الفاظ آن مستبد اند

ونیز اینطائفه کافرفرنگ هنگام محفل نای و نوش مردان و زنان شل مردان و زنان فرنگستان یکجا مجتمع شده و یک تخته پایه دار
چوبی پیچ واری درمیان نهاده بالای آن اطعمه چیده گرداگرد آن بر صندلیهای تخته دار نشسته طعام میخورند و شراب مینوشند
و بعد فراغ از اکل و شرب برخاسته و حلقه زده دستهای یکدیگر گرفته می رقصند و سرود می سرایند و این عین شیوه فرنگیان یورپین
است که تا حال درمیان ایشان رائج است پس طائفه افاغنه را ازان فرقه گمان بردن صاف غلطی است ۔ونیز آنچه مورخ ایرانی
در کتابی اینفرقه باغیرت و شکوه را از نسل آدم کوهی دیوصوت اهرمن سیرت قرار داده تحریر نموده است که در عهد ضحاک بادشاه
هفت اقلیم چون بسمع ضحاک رسید که در دیار مغرب تا چند ساله راه تصرف زنان خوبصورت پری پیکر واقع است بشنیدن
اینقصه بادشاه فوجی برای تسخیر آن ولایت فرستاده مگر هنگام مقابله فوج شاهی مغلوب شده آمدند بنابران ضحاک نریمان را با فوج جرار و عسکر
بیشمار برانصرام اینکار مامور و تعین نمود و نریمان حسب الحکم بر سر آن زنان رفته و بعد محاربات شدیده فیمابین نریمان و آن زنان بر هزار
عورت باکره صلح قرار یافته بعد ازان فوج ضحاک آن هزار عورت خوبصورت باکره را گرفته طرف دار السلطنت اصطخر واپس روان شدند در اثنای
راه هنگامیکه گذر ایشان بر کوهستانی افتاد وقت شب یک آدم دیوصوت آهرمن سیرت از کوهستان بر آمده بر لشکر نریمان حمله نمود و لشکر
نریمانرا زده پراگنده ساخت پس ازان با تمامی عورات در همان شب جماع نموده غائب شد باز چون لشکر نریمان جمع گردیده بر منزلگاه
شبانه رسیدند همه عورات را حامله یافتند بمعائنه اینحالت نریمان و دیگر سرداران عرضداشتی مشتمل مفصل حال این ماجرا بخدمت بادشاه
گذارش کردند بجواب آن حکم شد که این عورات حامله را همدران صحرا و کوه یله سازند که از نسل آنها آشوب و فتنه برپا خواهد شد یعنی آه و فغان
ظاهر گردد و او شان حسب الحکم آن عورات حامله را در انجا گذاشته واپس آمدند و آن عورات دران کوهستان وضع حمل کردند و اولاد
ایشان کثرت یافته اینگروه که ایشانرا افغان میگویند همان فرقه آه و فغان است انتهی میگوید عبد الضعیف هیچمدان سبحان الله عجب
افسانه نامعقول است که آن مرد ایرانی بر بافته و نمک مجلس ساخته انصاف باید کرد این اگر از راه تعصب نیست پس چیست
بدلائل کثیره مردود است یکی آنکه مخالف عقل دوم آنکه مخالف روایات معتبره تواریخ و انساب است سوم مخالف حدیث شریف
پیغمبر صلی الله علیه وسلم است که در احوال قیس عبد الرشید پتهان مذکور خواهد شد اما بطلان آن عقلاً پس ظاهر است که بودن آدم بدصورت
که هزار عورت باکره را در یک شب جماع نماید و آن تمامی عورات ازان جماع یکباره او در شبی حامله شوند و همدران چند پاس
حمل آنها بر نریمان و لشکر او ظاهر گردد و حالانکه قبل از انسداد سه حیض و زنده شدن جنین عورت را خود هم از حمل خود یقینی حاصل نمیگردد
اما سائر آدمیانرا پس آنکه شش هفت ماه نرسد و کلانی شکم وی ظاهر نه گردد هرگز بران اطلاع شدن نمیتوانند پس عقلاً ثابت شد که این
افسانه باطل و فضول و نامعقول است ۔ دوم در دیار مغرب تصرف عورات بر زمینی چند ساله راه خود غلط بی بنیاد است چرا که
اهل جغرافی و هیئت و مرتکبان سیر و سیاحت تمام ربع مسکون را که مشتمل بر هفت اقلیم است بست و چهار دانگ یکساله راه گفته و از شرق
تا غرب و از جنوب تا شمال هیچیک جزیره باین پهنائی نیست که یکساله راه باشد زیرا که اهل فرنگستان این زمانه بذریعه جهازهای دخانی
سیر بحر محیط و جزائر واقع آن و سیاحت اقالیم سبعه چنان تحقیق نموده اند که ضحاک بخواب هم ندیده و پیش از ایشان احدی از سلاطین حتی که
سلطان سکندر نیز آن استعداد و تحقیق حاصل نکرده و اوشان با وجود اینقدر استعداد کامل عالم معاش تا امروز هیچیک جزیره را که چند ساله راه
باشد نیافته و ندیده اند پس اینمقوله مفتریه مورخ مذکور جز لاف و گذاف متعصبانه چه گفته آید قطع نظر از استعداد جغرافی و هیئت کسی که
بهره اندکی از عقل و علم داشته باشد بالبداهة خواهد دانست که اینمقوله قابل تسلیم نیست قطع نظر از وجود و عدم وجود جزیره در زمین باین فراخی

مورخ مذکور وجود آنجزیره و آن کوهستان را در دیار مغرب نوشته است و احدی از مورخین معتقد نیست که اینطائفه افاغنه اول در دیار مغرب بوده اند بعد ازان در کدام زمانه ازان دیار و کوهستان برآمده در فلان عهد از فلان راه بممالک خراسان و غور رسیده اند وجه دیگر آنکه ضحاک ماران بقول بعضی از مورخان معاصر حضرت خلیل الرحمن بوده و دران زمان و نیز بعد ازان تا بهزار سال قبل از عهد داود علیه السلام و سلیمان ازینطائفه وجودی و نامی و نشانی نبوده است بلکه در عهد حضرت داود علیه السلام افغنه معروف افغان تولد یافته و هم در عهد جناب داود و اولادش کثرت و شوکت یافته و در عهد حضرت سلیمان علیه السلام ملقب به سلیمانی گردیده اند و تعصب و عداوت فارسی زبانان ایران با طائفه افغان مستغنی از بیان است و آنچه شعراء اینطائفه لسان نسبت افغانان شعرها و ابیات تراشیده چنانچه

پرسیدم از فلک که مگر خانه ات کجاست　　آهی کشید و گفت که افغان خراب کرد * یا

حقیقت افغان از من چه پرسی　　خری خرزاده کرسی به کرسی -

علی هذا القیاس دیگر اشعار بیشمار اند که ذکر آن موجب عار است و آنرا منسوب بسعدی شیرازی نموده اند حالانکه هرگز از سعدی علیه الرحمة نیستند و نه بشان سعدی ملایمت دارند ذکر این دو بیت برای نامه افغان حال افغان و فارس کافیست باوجود سرزد شدن اینقدر الفاظ ناملائم از فارسی زبانان ایران نسبت افغانان اگرچه افاغنه در عهد تسلط نادرشاه ایرانی سختی ها از صد دیده بشرافت اصل و نسل مقید بوده همچون بدزبانها بر لسان نیاورده اند زیراکه سخت سری و سخت زبانی دور از مقتضای شرافت انسانیت قبائل و نیز آنچه مؤلف در کتابی از کتب لغت دیده که مصنف آنکتاب نوشته است که اسماعیلی طائفه ایست که بره رامی پرستیدند طائفه افغانان اسماعیلی اند اما ایشان میگویند که ما از اولاد اسماعیل پیغامبر ایم انتهی کلام این روایت نیز محض خطا و غلط است و بدلائلی که سابق مذکور شدند مردود و باطل است حاجتی لاختصار بتکرار آن نمی پردازد

ذکر مجمل حال ظهور طائفه افغان در آخر زمان و عهد نبی زمان و مشرف شدن خالد بن الولید و قیس عبدالرشید سردار اینطائفه بشرف دین اسلام و سائر اذکار متعلقه این باب

آورده اند که چون در ماه نیسان سوم سنه اسکندری هشت صد و هشتاد و دو سال حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در مکه مبارکه تولد یافته و بعد وصول بعمر چهلسالگی برسالت مبعوث شده مردم را بدین متین اسلام دعوت نموده گروهی از شرفاء قریش مکه و سائر مردم عرب مدینه با آنحضرت ایمان آورده و اکثری از قریش راه عناد و انکار پیموده باذیت و اضرار آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقدام نمودند از سبب اضرار آنگروه بدهنجار گروهی از صحابه بایماء آن پیغمبر عالیقدر بجانب حبشه هجرت کرده و بعد ازان بمدتی باقی اصحابان نیز باذن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه سکینه هجرت گزیدند- چنانچه جز حضرت امیرالمومنین ابوبکر الصدیق و حضرت امیرالمومنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنهما احدی از صحابه کبار نزد آن سیدالابرار در مکه نمانده و دران اثنا کفار قریش درباب دفع آنحضرت در بیت اقصی جمع شده و بمشوره شیخ نجدی قصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش نهاد خاطر داشته بر دروازه مبارکه خانه آنحضرت رسیده توقف نمودند و در آنوقت بآنحضرت وحی رسید که ازین اشرار بیرون رو و از مکه بمدینه هجرت نماید بنابران آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه بر فراش خود خوابانیده و چادر مخطط خود با نحضرت انداخته و او را بر سانیدن امانات بمردم وصیت کرده و تسلی فرمود که هیچکس از ایشان بر قتل و ایذاء تو قادر نخواهد شد بعد ازان بدروازه رسیده و حق سبحانه و تعالی چنان غفلت و بیهوشی بر وجود آن بدبختان مسلط ساخته که آنحضرت بمیان ایشان درآمده و بر سر و رویش هریک خاک انداخته از ایشان بدر شده

بخانه ابو بکر صدیق رفت و از انجا برفاقت آن یار وفادار ثانی اثنین اذ هما فی الغار از مکه بیرون آمده چنانچه شرح آن در کتب مبسوطه درج است بسلامت و عزت بمدینه طیبه رسیدند و از انجا بعد چندے بقتال کفار مامور گشته و در جنگ بدر بر کفار غالب آمده همدران جنگ سرگروه اشرار ابوجهل بن هشام لعین بقتل رسید جمعے ازان گروه شقاوت پژوه بدست آنحضرت و یاران آتش اسیر گردیده بدادن زر فدیه رهائی یافتند بعد این فتح نمایان از اطراف عرب خلقے بسیار بدین اسلام درآمده در سال هشتم از هجرت خالد بن الولید بن عتبه بن عکرمه اسرائیلی از طائفه افغان که بزرگانش از عهد بخت النصر زمین اقدس را گذاشته بزمین یثرب و حجاز آمده درمیان قبائل قریش اقامت پذیر شده و طریقه مواخات باقبیله قریش بنی عبد الشمس مسلوک داشته از نهایت اتحاد و اختلاط با قریش از قریش بنی عبد الشمس محسوب بوده بعزم قبول دین اسلام بمدینه طیبه شتافته ایمان آورد و تدارک مافات را بغزوات پسندیده بعمل آورده در خدمت آنحضرت عزت و وقار از حد یافته و دران نزدیکی حسب الامر آنحضرت صلعم همراه لشکر زید بن حارثه و جعفر بن ابیطالب و عبد الله بن رواحه بغزوه موته رفته و همدران محاربه بعد شهادت آن سه سردار نامدار بامیلے آنحضرت و اتفاق مسلمانان اعیان آن لشکر بامارت مسلمانان فائز شده و بوسیله اظهار شجاعت شایان و جرات نمایان بر گروه کفار فتحیاب شده و انتقام زید و پدرش و آن دو سردار نامدار و سائر مسلمانان بواقعی از کفار گرفته چنانچه در زدن و قتل کردن کفار شمشیرش ریخته صحیفه خالی در دستش ماند و بصله آن خدمت و شجاعت از پیشگاه رسول الله بخطاب سیف الله مکرم شد که آنحضرت در حق او فرمودند خالد ابن الولید سیف من سیوف الله اللهم انصره علی الاعداء الحدیث پس از آن آنحضرت همواره او را بعهده امیر الامرائی و سپهسالاری منسوب داشته و نیز بعد وصال آنحضرت صلعم در عهد امیر المومنین صدیق اکبر و نیز در اکثر ایام عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنهما بر عهده امیر الامرائی و سپهسالاری مشرف ماند و آنچه بوقت خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم ممالک یمن و شام و دمشق و حمص و فلسطین و روم از انجناب کارهائے بزرگ و فتوحات سترگ بظهور رسیده شرح وارد در کتب سیر و تواریخ مسطور است این مختصر را حیثیت گنجائش آن نیست لهذا بآنچه در حبیب السیر در مدح شجاعت او بزبان فارسی مندرج است بآن اکتفا نموده می آید

نظم

تهمتنے که ریزد ز باد حملۂ تو	برزم معرکه دندان فیل کام نهنگ	قیامت است ز گرز تو در ممالک روم	مصیبت است ز تیغ تو در بلاد فرنگ
دران زمان که اجل دشمنان جاهِ ترا	شود مخالف آمال در شتاب دو رنگ	کنند شانِ تو بازی بجان خصم چنانکه	بعقل دلشدگان دلبران شاه هر سنگ

و این ابیات ترجمه تقریبی قصیده عربی است که اشعث بن قیس کندی بعد فتحیابی خالد بر صد هزار افواج روم در مدح او گفته و خالد بصله آن مبلغ ده هزار روپیه باشعث را بخشیده بود - و آنچه کتاب موید الفضلا و شامل اللغات در معنی لفظ ولید نوشته است که ولید بمعنی کودک و بنده و نام مردے که حضرت محمد مصطفی صلے الله علیه وسلم را نکوهیده بود و حقتعالی در کلام مجید خود بدله آن و را ده دشنام داد آخر آن است که عتل بعد ذلك زنیم یعنی سرکش است بعد ازان حرامزاده است پٹھانان اولاد پسر اویند که نام او خالد بود و بغایت متقی و شجاع و پرهیزگار بود و همیشه با کفار جنگها کرده رسول مقبول در حق او فرموده خالد ابن الولید سیف من سیوف الله اللهم انصره علی الاعداء انتهے کلامه یعنی آن بزرگان خالد را پسر ولید بن مغیره قریشی مخزومی زعم نموده اند و پٹھانان را از اولاد صلبی خالد قریشی مخزومی مذکور قرار داده و نیز دیگر اهل سیر را این غلطی و اشتباه پیش آمده حالانکه ولید بن مغیره قریشی مذموم قرآنے شخص دیگر و ولید پدر خالد شجاع اسرائیلی بن عتبه بن عکرمه شخص دیگر اول عرب و دوم سلیمانی است و سبب اشتباه مورخین آن است که ولید پدر خالد اسرائیلی حلیف قریش بنی عبد الشمس و نیز مادرش از قبیله بنی عبد الشمس بود و از هر باب اتحاد و اختلاط و شرکت غمی و شادی با قبیله بنی عبد الشمس داشت بنابرآن از قریش متصور میشد بهمین سبب او را فرزند ولید بن مغیره قریشی گمان برده نسب او را موافق گمان خود درج کتب خود نموده و ندانستند که آن ولید پلید مخزومی و پسرانش بسبب کثرت

آثار رسانی بآنحضرت بموجب دعای اجابت نمای آنحضرت هلاک شده بودند و شخصی مسمی خالد شجاع که در دین اسلام شجاعتها نموده و غزوات
حسنه بجا آورده و در ایام خلافت شیخین امیر الامرا و سپه سالار مانده خالد بن ولید بن عتبه بن عکرمه سلیمانی اسرائیلی افغانی لسان است و نیز آنچه پٹهانان
از اولاد پسر خالد قرار داده اند خطا خورده اند زیرا که پٹهانان اولاد پسر خالد غازی نیستند بلکه اولاد دختر او یند چنانچه انشاء الله از قصه قیس عبد الرشید
جد امجد پٹهانان روشن است که عنقریب ذکر خواهد یافت و آنچه در اخبار نقل شده که چون آنحضرت فرمودند که من عرب ام و قرآن عربی و لسان
اهل بهشت عربی است و زبان اهل دوزخ عجمی خواهد بود چون خالد این حدیث شنید سوای عرب تمامی فرق آدمیان را عجمی گمان برده و خود را نیز
از عجم شمرده برنجید و غمگین شده از غزوات و آمد و رفت بخدمت نبوی گوشه گزید و آنحضرت چون آمد و رفت خالد را مسدود دید سبب آن
از صحابه پرسید صحابه در جواب عرض نمودند که سبب حزن و گوشه گزینی او حدیث است که آنحضرت در باب لسان بهشتیان و دوزخیان فرمودند
آنحضرت بشنیدن ماجرا تبسم نمود و خبر بسته بر دروازه خالد تشریف برده بزبان پشتو خالد را آواز بلند دادند که **خالده راشه غشی**
لینده راوړه ترجمه آن بفارسی اینست که ای خالد بیا تیر و کمان بیار خالد چون آواز مبارک آنحضرت بزبان پشتو شنید خورم الحال گردید
و تیر و کمان برداشته دوان بخدمت آنحضرت حاضر گردیده قدمبوس شد و گفت فی الحال که بزبان مبارک خود الفاظ پشتو فرمودید غم ندارم که در
صحبت شریف خواهم بود آنحضرت بشنیدن تقریرش تبسم کرده فرمودند که غرض من از فرمودن حدیث مذکور این نبود که عجمیان اگرچه مومن
باشند بسبب لغت عجمی بدوزخ خواهند رفت بلکه مراد من آن بود که دوزخیان عرب باشند خواه عجم در دوزخ بلغت عجم تکلم خواهند کرد و بهشتیان
عرب باشند خواه عجم تمامی بلغت عربی تکلم خواهند شد و این خبر در میان مورخین افاغنه از کمال اشتهار بدرجه تواتر رسیده اگرچه در کتب صحاح حدیث
مذکور نیست کم از آن اخبار هم نیست که در باب خواجه اویس قرنی و شیخ ابو علی الغزنوی در کتب اخبار مرقوم گردیده که آنحضرت وصیت فرمودند
که پیراهن مبارک من بخواجه اویس قرنی رسانند و شانه مرا با بو علی الغزنوی سازند فتامل یعنی چون آن اخبار را در مدح و منقبت آن دو بزرگوار
علماء صوفیه قبول داشته اند این خبر را کدام عارض است که قبول نه باشد ✤

لمعه در بیان مجمل حالات قیس عبد الرشید پٹهان مورث اعلیٰ پٹهانان و اسلام آوردنش و مشرف شدنش بخدمت و صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

آورده اند که بعد از آنکه خالد بشرف اسلام و غزوات دین اسلام و امارت مسلمانان سرفراز شد روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخالد فرمودند
که ای خالد قوم تو بنی اسرائیل چون از صدمه بخت النصر بابلی از شام جلاوطن شدند طائفه قلیلی از ایشان که اجداد تو از آن جمله بودند بممالک عرب آمده در
زمین یثرب اقامت اختیار نمودند بدین خیال که چون بشامت اعمال از بیت المقدس که خانه خدا بنا کرده حضرت داؤد و سلیمان علیهما السلام است
محروم شدیم باز از زیارت بیت الله که خانه اول خدا و بنا کرده حضرت ابراهیم است محروم و مهجور نباشیم علاوه از آن در کتب سماوی یافتیم که
پیغامبر آخر الزمان که خاتم الانبیا است و از نسل قیدار و از قوم عرب است مولد او قریه مکه و هجرتگاه او مدینه خواهد بود و نجات منحصر در
متابعت و نصرت او باشد اگرچه هنوز زمانه او دور است تاهم باید که اولاد ما بمتابعت و نصرت او مشرف شوند فقط در ولایت یثرب
و حجاز طرح اقامت نمودند و حقتعالی ترا بآن سعادت که مامول اسلاف تو بود مشرف کرد اما آن گروه انبوه که بعد وقوع سانحه بخت نصر
متوجه ممالک عجم گشته در جبال غور و فیروزه که واقع ولایت خراسان است اقامت ورزیدند و بمرور قرون و دهور خلقی کثیر گردیده

و بسبب فقدان علم و علما احکام دین موسوی را بباد داده گرفتار عارضهٔ جهل و ضلالت اند باید که ایشان را از بعثت نبی آخر الزمان آگاه گردانی و بدین متین اسلام بخوانی انتهی بعده خالد حسب الامر نبوی بآن گروه مکتوبی نوشته فرستاد چون کتاب خالد بآن گروه صاف دل رسید بلا تامل اجابت کردند و چند کس از بزرگان آن طائفه که بزرگترین ایشان قیس نام داشت و نسب او بسی و هفت واسطه بملک طالوت و بچهل و پنج واسطه بحضرت ابراهیم خلیل الله و بشصت و سه واسطه بحضرت آدم صفی الله میرسید از جبال غور روانه گردیده بطی منازل و قطع مراحل بمدینه سکینه رسیدند و بتوسط خالد سلیمانی بخدمت حضرت خیر البریه مشرف شده مسلمان شدند و آنحضرت از عزت نمودن ایشان بقبول دین اسلام و نمودن تامل در آن بسیار خوشدل گشته فرمودند که قیس اسم عبرانی است و من عوض او را عبد الرشید نام کردم و نیز بآن طائفه فرمود که شما از نسل ملک طالوت هستید و او را حق تعالی در قرآن مجید خود بخطاب ملکی یاد کرده در حق او و طالوت ملکا فرموده است پس باید که مردم شما را ملک گویند از آن باز مردم عرب او را ملک عبد الرشید میخوانند چون در آن ایام حضرت سید الانام عازم فتح مکه بودند ملک عبد الرشید را مع طائفه نو مسلم افاغنه همراه خالد بن الولید بآن غزوه تعیین فرمودند و در روز فتح مکه هنگامیکه عکرمه بن ابوجهل و دیگر شجعان قریش بر لشکر خالد که مقیم دیره بود که آنرا الحال دیره خالد میگویند حمله کردند و ضرب شمشیر سلیمانیان خورده واپس سمت مکه رو بگریز نهادند و خالد و لشکرش تا کوچهای شهر مکه تعاقب ایشان عمل آورده و در آن معرکه چندین کس از قریش بر دست ملک عبد الرشید بجهنم رسیدند چون خبر شجاعت و همت قیس عبد الرشید بآنحضرت رسید بر زبان وحی ترجمان گذشت که از نسل این مرد سلسله عظیمه پیدا خواهد شد که استحکام دین من کنند و مثل این مرد در استحکام و قوت مثل قوت چوب بطان کشتی است که قوام کشتی و جهاز بر آن میباشد و وی بطان کشتی دین من است فقط از آن باز عرب عبد الرشید را بطان گفتند و لفظ بطان بباء موحده تحتانی و طاء مهمله ممدوده حطی و حرف نون بلغت عربی است و معنی بطان بفارسی زیرین است یعنی چوب زیرین کشتی که در باطن آب می باشد یعنی در زیر آب میباشد و بزبان هندی آن تخته را سخان کشتی میگویند و لفظ بطان عربی مشتق از بطن یبطن بطناً فهو باطن و بطان است و اطلاق آن بر هر چیز زیرین و باطنی چنانچه تخته زیرین کشتی که در باطن آب می باشد و جامهٔ زیرین که در زیر و باطن جامه دیگر باشد لفظ مستعمل عام عرب است چون این لغت عربی بملک عجم خصوص بمملکت هند رسید باء موحده تحتانی عربی مبدل بباء مثلثه تحتانی فارسی و عجمی و طاء مهمله عربی مبدل بتاء ثقیل مثنات فوقانی عجمی گردیده منقلب به پتهان گشت و تبدیل باء عربی بباء فارسی و طاء مهمله عربی بتاء مثنات ثقیل عجمی قاعده مصطلحه عجم و عکس آن قاعده عرب است کاشکی مصنف حیات افغانی که دعوای همه دانی دارد ابواب صرف خوانده از صیغه های باطن و بطان و بطین و معانی آن علم داشتی تا اعتراض نکرد و بر لقب پتان عطیه حضرت پیغامبر آخر زمان بقیس عبد الرشید پتان ننمودی لیکن بقدر تحقیق رای وی این اعتراض غیر صحیح او کافی است آورده اند که هنگامیکه آنحضرت قیس عبد الرشید را مشابهت بطان دادند متصل آن از زبان مبارک فرمودند که از نسل این مرد شجعان و بهادران قتال و جلادت و مردان صاحب حال و قال اهل معرفت و وحدت بظهور آیند فقط و شک نیست که موافق فرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم هزاران مردان موصوفین بصفات مذکوره بظهور رسیده و میرسند و امید واثق است که مردم موصوف باین اوصاف ازین طائفه تا قیامت منقطع نخواهند شد و نیز موافق فرموده حضرت اشموئیل که سابق شرح آن مذکور شده که مدار جهان بر اولاد تو خواهد ماند فقط و بوقوع رسیده که در زمانه مولف رساله هذا شهنشاهان اقالیم واسع یعنی هندوستان و انگلستان و روس و روم و ایران ایلچیان نزد شاهان و امیران اینطائفه بدار السلطنت کابل فرستاده هر یک از سلاطین مذکوره ملتجی تعلق و رابطه اینطائفه شدند و آنچه محاربات مردانه و مقاتلات شیرانه اینطائفه در زمانه قدیم با دشاهان هندوستان و ایران و ترکستان بوقوع رسیده بود و آنچه مکرر در وقت مقابلات با افواج

چون بحر مواج سرکار گردون وقار انگلشیه بروے کار آمده حاجت به بیان ندارد و فقط بثبوت پیوسته که چون حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم بعد فتح مکه با نصرت و ظفر بمدینه مراجعت فرمودند ملک عبد الرشید را بعد تعلیم و تلقین احکام شریعت بمهربانی تمام بوطن برخصت فرموده ارشاد فرمودند که در دیار غورستان رفته مردم غورستان را بدین اسلام دعوت نماید و با منکران دین قتال و جهاد نماید و آن بزرگ بزرگان افاغنه بعد رخصت شدن از حضور لامع النور نبوی صلعم مسمات بی بی سارا دختر حضرت خالد بن الولید بن عتبه بن عکرمه بنکاح آورده همراه خود بغورستان برد و چون بغورستان رسید قوم را بقبول دین اسلام ترغیب و تحریض نموده اکثر ساکنان غورستان از افاغنه و غوریان ضحاک نژاد و دیگر مردم گرد نواح آن بدلالت او مشرف بدین اسلام گشتند و تمامی مردم غورستان مقدم قیس عبد الرشید پٹهان را بسبب حصول شرف صحبت نبوی و حصول خطاب و القاب بزرگی از جناب نبوی واجب التعظیم و الاطاعت دانسته سرداران تمنها و رعایا سر باطاعت حکم او زیر نهاده و گوش بسخن او داشته حسب الحکم جهادها متواتره با کفار مردمان کوهستان و دامن آنکوه بعمل آورده آن کوه و دامانش را از حدود هرات تا حدود قندهار بضرب سیوف از کفار تاجیک و غیره صاف و پاک نموده می رفتند و میزدند تا آنکه زیر لوای قیس عبد الرشید جهاد کنان بیابان کوه کلان واقع سرحد هندوستان که درینوقت تخت سلیمان و قیسی غر گفته میشود رسیده آنرا از مخالفان دین اسلام خالی ساختند و هم ازین سبب آن کوه بقیسی غر تسمیه یافت و روایتشان است که آنحضرت هم بر قلعه آن کوه وفات یافته و همدران کوه مدفون شدند بعد او آن غازیان افاغنه بوطن غورستان و دامان آنکه بران سکونت داشتند مراجعت کردند چون لقب پٹهان در استعمال بر اسم آنجناب غالب آمده او را مختصر پٹهان گفتند و اولادش معروف به پٹهان شدند این است خلاصه کتب تواریخ افاغنه که مذکور شد و سلسله نسب **قیس عبد الرشید پٹهان** از آنجناب تا ملک طالوت بادشاه اسرائیل در کتب انساب و تواریخ افاغنه بدین ترتیب مسطور است که قیس بن عیص بن سلول بن عتبه بن نعیم بن مره بن جندر بن سکندر بن رمان بن جنین بن بهلول بن شلم بن صلاح بن قارود بن عصیم بن فهلول بن کرم بن محال بن حذیفه بن منهال بن قیس بن علیم بن اشموئیل بن ہرون بن قمرود بن ابی بن صلیب بن طلل بن لوئی بن عامیل بن تارج بن ارزند بن مندول بن سلم بن افغنه بن ارمیا بن ساؤل ملقب بطالوت — و اینکه مصنف حیات افغانی از راه غرور و همه دانی خلل نموده نوشته است که این کرسی نامه افاغنه نادرست و ساخته این طائفه است زیرا که کم از کم برای یکصد سال سه پشت ضرور است و این تعداد پشتها بالکل کم است دوم اعتراض نموده که افاغنه مردم جاهل و بے علم بودند از و شان حفظ پشتهای نسب معقول نیست فقط بجواب اعتراض اول میگویم که این اعتراض محض از خلل بے علمی معترض ناشی شده است که برای یکصد سال سه پشت ضروری قرار داده و قاعده کلیه بسته است زیرا که پشتهای نسب نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا حضرت آدم کم از شصت پشت است و همبرین نمط حالت پشتها سلاطین مغول چغتائیه و سلاطین صفویه و سلاطین ترک عثمانیه و غیره بمطابقت تقریبی واقع اند حالانکه از عهد مهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا عهد حضرت آدم پنجهزار و پانصد سال بلکه بنابر بعضے روایات زیاده تر ازان واقع گردیده پس بنظر قاعده کلیه ضروریه حیات افغانی لازم می آید که ازان حضرت صلی الله علیه وسلم تا حضرت آدم علیه السلام یکصد و شصت پشت بلکه زیاده باشد حالانکه کم از شصت است دوم پشتهای کرسی نامه حضرت موسی علیه السلام از عهد کلیم الله تا عهد حضرت اسرائیل زیاده بر پنج پشت نیست و از عهد موسی تا اسرائیل مدت هشت صد سال سپری شده بود نظر بر قاعده اختراعیه حیات افغانی از موسی علیه السلام تا حضرت اسرائیل بیست و چهار پشت باید یا کرسی نامهای هر دو پیغمبر عالیمقدار هم نزد بے اثبات دلائل مصنف مذکور غلط باشد حالانکه تمام مؤرخین اهل ایمان مطابق حکم علم تواریخ بصحت آن معتقد اند پس معلوم شد که این اعتراض مصنف مذکور مخالف عقاید مسلمانان و نصاری و یهود و غلط در غلط و خود ساخت اوست جواب اعتراض دوم آنکه از بے علمی و جهل افاغنه لازم نمی آید که ده پشت نسب خود را بصورت حصول قدرے استعداد تحریر یا بصورت انعدام استعداد تحریر

آن ۳۵ پشت را بطریق حفظ یاد داشته و سینه به سینه بستعد آنقوم تعلیم داده باشند که اینمعامله نهایت قلیل و حفظ آن نهایت سهل و
اسان است از مشکلات نیست چنانچه مردم طوائف اصیله بلوچ و زمینداران هند و پنجاب و راجستان که برای حفظ کرسی نامه‌ای انساب خود از
قدیم الایام میراثیان و بهتان را دمه و ارانیکار ساخته و بصلهٔ آن برای اوشان قومات برات از محاصل اراضی مقرر ساخته و نیز بدیگر وجود
معاش رعایت اوشان می نمایند و آنچه کرسی نامه‌ای ایشان را میراثیان از روی حفظ سینه به سینه می آرند آنرا معتبر تمام میدانند فقط
و آنچه مصنف حیات افغانی اعتراض نموده که صحبت ملک عبد الرشید با آنحضرت ثابت نیست که نام او در زمرهٔ مهاجرین و انصار در کتب صحاح درج نکرده اند
فقط بجوابش میگوئیم که این خلل او از خللها سابقه زیاده تر قابل تسلیم نیست زیرا که اول قیس عبد الرشید از زمرهٔ مهاجرین مکه و انصار مدینه نیست که نام او در زمرهٔ مهاجرین و انصار
درج میکردند بلکه از وفود و طوائف اقوام بعیده است و دوم درج شدن اسامی تمامی صحابهٔ آنحضرت که اهل سیر تعداد اوشان موافق تعداد انبیاء
یکصد و بست و چهار فرد مسلم داشته اند در کتب صحاح ضروری نیست چه سوای اسماء زمرهٔ قلیله مهاجرین و انصار و بعضی دیگر از صحابه درج کتب
صحاح و سیر نگردیده بلکه از مشرق و مغرب مردم برای نیل شرف اسلام بخدمت آنحضرت میرسیدند و بشرف اسلام و تعلیم احکام مشرف شده واپس
می رفتند و آنحضرت کدام روزنامچه نویس مقرر نساخته بود که نام هر یک را در آن درج میساخت پس معلوم شد که این عندیه اختراعیه مصنف درست
نیست بصورت تسلیم آن باید که سوای آنکسان صحابه که اسامی آنها درج کتب صحاح گشته دیگر احدی صحابی نباشد و نیز سوای آن پیغمبران که
نامهای آنها درج کتب عهد عتیق نیست پیغمبر نباشد حالانکه این عقیده باطل است زیرا که نام بسیاری از انبیا با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پیغمبران
پیشین معلوم نکرده اند و نه درج کتب شده اند چنانچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده منهم من قصصنا علیک و منهم من لم نقصص علیک
الآیة همبرین طریق حالت صحابه آن پیغمبر واقع است۔ و نیز آنچه مصنف حیات افغانی از عطا شدن لقب ملکی به عبد الرشید از پیشگاه شهنشاه
رسالت انکار نموده نوشته است که این یک تعریف رسمی است عام برای سفید ریشان و دیه و پیشوایان قوم مصطلح شده می آید از عهد سلطان محمود
غزنوی جاری شده چنانچه در تاریخ فرشته مینویسد که این خطاب ملک اکثر امیران و غلامان غیر قوم افغان را در دربار بادشاهان گفته میشود
خاص با فغان نیست انتهی کلامه میگویم ملا در دو مسجد گواه مثال در حال مصنف تاریخ فرشته و حیات افغانی راست می آید زیرا که این خلل او
و منقدائش از خللهای سابقه لائق قبول نیست چرا که لفظ خان که در اصل خطاب سلاطین و امراء توران است و بعد از مدتی در افغانان شائع
گردیده و پستر از آن هندوستانیان نیز خود را باینخطاب مخاطب ساختند و الحال در عهد سلطنت انگلشیه عمومش و بیقدریش بجائی رسید
که چون عیسی و خمیسه و سهانرا و پیارا بنوکری چوکیداری یا چپراسگری میرسند عیسی خان و خمیسه خان و سهانرا خان و پیارا خان نوشته می شوند و اگر
کسی اوشانرا خان نگوید در خشم می آیند از این عموم و بیقدری لفظ خانی لازم نمی آید که اینخطاب در اصل از امراء و ملوک ترکان توران یا سلاطین
ترکان استنبولی نباشد و تعریف رسمی باشد چون شک نیست و از کتب تواریخ بخوبی ثابت است که اول اینخطاب از آن ملک ساؤل جد امجد
اینطائفه بسبب بادشاهی بوده و در عهد آنحضرت صلعم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قیس و سرداران اینطائفه را از زمرهٔ ملکزادگان
نسل طالوت میدانست قیس و رفقایانش را بخطاب اصلی خاندان خود که ملکی باشد مخاطب ساخت که بعد از آن اینطائفه هر یک بزرگ
قبیله و قوم را ملک میگفتند و چون بزرگان و سرداران اینقوم که هر یک از میان قوم خود خطاب اصلی ملکی داشتند بخدمت سلطان محمود
غزنوی رسیده همرکاب سلطان ممدوح بغزوات هندوستان رفتند بسیار کسان از پیشوایان اقوام هند و غلامان شاهی چون مظهر خدمات
عمدهٔ شاهی شدند بخطاب شریف ملکی سرفراز شدند و رفته رفته اینخطاب هم رواج عموم یافته به پیشوایان و دهقانان و زمینداران وغیره نیز اینخطاب
بخود تخصیص دادند لهذا بعد عموم این لفظ و شائع شدن آن در میان فرق رذیله رفته رفته بزرگان طائفه افغان خطاب خانی را پسندیده

و در هند نیز خطاب ملکی پیدا ساختند اما در افغانستان و کوهستان که تا حال این خطاب مخصوص سرداران قبائل این قوم است سرداران قبائل افغان اگرچه خود را خان میگویند خطاب اصلی شوتی ملکی را نیز از دست نمیدهند و لفظ ملک را مقدم از نام و لفظ خان را مؤخر از نام می دارند فقط چون این قدر دانستی خواهی دانست که خرابی و جعل و عندیات ملا و مسجد مذکوران همه از یک قسم بی اصل و بی بنیاد اند کاشکی مصنف حیات افغانی بخطابهای نجم الهندوسی ـ ایس ـ آئی و سردار محمد حیات خان اسسٹنٹ کمشنر مغرور نشده کتب عربی و فارسی را از تواریخ و تفاسیر سیر چنانچه تاریخ گزیده و تاریخ طبری شافعی و تاریخ گزیده حمد الله مستوفی و کتاب مستطاب بحر الانساب میر سید محمد گیسو دراز و تفسیر معالم التنزیل و تفسیر جواهر بمطالعه آورده و باین وسائل همه دان شده از اعتراضات اختراعیه بی سر و پا نسبت افاغنه و از جوابهای راسخ خاکپای صلحای افاغنه محفوظ ماندی سبحان الله اینکدام فضیلت و علمیت است که ناحق نسبت طایفه شریفه کمر طعن بسته و در پی خرابی حسب و نسب ایشان مانده آیا نمیدانند کامرا و سرداران اینطائفه صحیح النسب ناراض خواهند بود خیریت او دانند و کار او ○ فکر هر کس بقدر همت اوست ☙

لمعه در ذکر مجمل حال آبادی و مردم نشین شدن کوهستان غور از ابتدا از نسل ضحاک تازی و اختلاط افاغنه و غوریان با همدیگر در قومیت و توره

آورده اند که جبال غور و ساخر و فیروزه قبل از زمان حضرت خلیل الرحمان هیچ آبادانی از آدمیان نداشت اما بعد از آنکه فریدون بر ضحاک تازی غالب گردید و میرا بانتقام جمشید کشت و نسبت اولاد و قوم او که اعراب افریقیه بودند حکم قتل و قید نافذ ساخت آن مردم از خوف قتل و اسر فریدون از اصطخر فارس و سائر بلاد آن دیار مع آل و عیال رو بفرار نهاده رفته رفته اول در ملک نهاوند قرار نمودند لیکن آخر کار چون تور پسر فریدون حسب الامر پدر مع افواج چون بحر مواج تعاقب آنها نموده و بر پی ایشان بنهاوند رسیده هر چند اوشان پای ثبات افشردند جز نقصان دولت حاصل نکرده لاچار آن ملک را گذاشته افتان و خیزان مع آل و عیال و اطفال خودها را بکوهستان غور و ساخر که بر حد مشرقی ولایت خراسان واقع بود رسانیده دران کوهستان متحصن شدند پس از ان نیز تور بن فریدون بر سر ایشان رسیده و افواج بر اوشان گماشته اما بر قتل و اسر و استیصال ایشان قدرت نیافته مراجعت کرد و ایشان اندران کوه اقامت نموده از او طن و مسکن و مامن خود داشتند و از ان باز آن کوهستان آبادان و آدم نشین گشت و چون بخت النصر کلدانی بر شهر بیت المقدس و بلاد شام استیلاء نموده اراده بر قتل و اسر و غارت دوازده تمن بنی اسرائیل گماشت از انجمله بنی آصف و بنی افغان و نیز مردم قلیل از سائر اسباط از قهر آن ظالم جبار فرار اختیار نموده مع آل و عیال و اموال از زمین اقدس و ولایت شام بر آمده متوجه ممالک عجم شدند و رفته رفته خود را بکوهستان غور و ساخر و فیروزه رسانیده در جوار مردم نسل ضحاک جابجا سکونت کردند و با قوم ضحاک الفت و اختلاط و برادری و ارتباط تام پیدا نموده رسم و توره تزویج و ازدواج و شرکت غمی و شادی و دوستی و دشمنی باهم متحد ساخته سوای فرق نام که اسرائیلیان یعنی افاغنه بنام افغان و ضحاکیان بنام قدیم غوریان معروف ماندند دیگر هیچ تفاوت بمیان نمانده علاوه آنچه قبل از یشان مردم ضحاک نژاد دو تمن بودند یک تمن که مخالف تمن سوری بود خود را افغان گفته منجمله افاغنه محسوب شدند اما ریاست عظمی تمام تمنهای افاغنه و غوریان تعلق بخاندان سوری گرفت دیگر تمنها ماتحت ریاست سوریان بماندند و در صلح و جنگ که فیمابین اهل غورستان و ترکستان و هزارستان بوقوع می آمد افغانان و غوریان متفق و متحد می بودند ☙

لمعه در بیان مجمل حال ظهور و شهرت طائفه افاغنه در عهد دولت بنی امیه

در کتب تواریخ مذکور است که هنگامیکه درمیان حضرت امیرالمومنین علی مرتضی و امیر معاویه محاربات اجتهادیه بوقوع آمدند و حضرت شاه مردان کوفه را

دار الخلافه داشت دران ایام شاه بهرام سوری بادشاه غورستان بخدمت شاه مردان رسیده حضرت شاه مردان منشور حکومت غورستان
به مهر مبارک خود مزین نموده باو عطا فرموده بودند چون بنی امیه بعد شهادت حضرت شاه اولیا بر سلطنت عظمی اسلام مستولی شدند
و بر ممالک خراسان فوج کشی نموده بجبال غور رسیدند افواج را بر سر سلاطین سوری فرستادند و بعد محاربات تفرقه بسیار در خاندان شاه بهرام سوری
افتاده جلال الدین حسن فرزند کلان شاه بهرام مقید گردیده جمال الدین حسین گریخته رو نهاد کعبه معظمه شد و همدرین تفرقه در بدری شاه حسین بن شاه
معز الدین محمود بن جمال الدین حسین گم گشت و آخر کار مصالحه قرار یافته بنابران جلال الدین حسن واگذار شده بدار الامارت خود بغورستان آمد
و نیز دیگر مردم خاندانش سوای شاه حسین بغور مراجعت نموده بر اماکن خود قرار گرفتند۔ در سنه هشتاد و شش هجری در عهد سلطنت ولید مذکور
چون حجاج بن یوسف ثقفی سپه سالار افواج ولید حسب الحکم بادشاه خواهرزاده خود عماد الدین محمد قاسم را امیر افواج نصرت امواج اسلام ساخته
به تسخیر ولایات سیستان و سند و ملتان مامور گشت و به سر حد جبال غورستان رسید طایفه افغان را که هنگام محاربه افواج بنی امیه با سوریان غور زیر مطیع و
منقاد مانده بودند همراه خود گرفته و لشکر این طایفه جریده پشتوان فوج اسلام مقرر نموده سرداران ایشان را در کار داشته متوجه تسخیر سیستان و بلوچستان
و سند و ملتان گشت و بعد محاربات شدیده بار اجه سیستان راجه را بقتل رسانیده و ولایت سیستان را فتح نموده امیر لشکر در سیستان اقامت
کرده و افواج عرب و افاغنه را بر فتح بلاد اطراف و جوانب آن ولایت مامور فرموده اکثر ممالک بلوچستان و سند و ملتان مفتوح ساخته و بعضی از
متمردان آن ولایت مقتول شده و اکثری مشرف بشرف اسلام گشتند و از فتوحات ولایت سیستان که فارسیان آنرا ولایت نیمروز خوانند
و بلوچستان و سند و ملتان دولت بسیار و غنیمت بیشمار بدست افغانان و دیگر غازیان از عرب و عجم در آمده و نیز غلامان و جواری فراوان
بتصرف غازیان رسیدند چون درین مهم هشت ساله لشکر افغانان بر پشتوانی لشکر عرب متعین بود از انجهت مردم فارسی زبان آن نواح افغانان را
پشتوانی میگفتند و مردم این طایفه نیز خطاب پشتوانی لشکر اسلام را فخر و عزت خود دانسته خود را پشتوان میگفتند تا موسوم و معروف
به پشتوان شدند و رفته رفته حرف علت که الف است در استعمال تخفیف یافته از پشتوان بر پشتون قرار یافت و از ان باز زبان اینطایفه
نیز معروف به پشتو گردید و این تسمیه چهارم است که بعد تسمیه اسرائیلیت این طایفه را حاصل شده زیرا که در اول بنی اسرائیل بودند بعد از ان افغان
و پس از ان سلیمانی شدند و در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد عطا شدن لقب بطان به قیس عبد الرشید پتهان گفتند و در سلطنت بنی امیه
چنانچه بالا ذکر یافت به پشتون تسمیه یافتند اکنون فارسیان ایشانرا علی العموم افغان و عرب ایشان را مطلق سلیمانی می نامند و هند یا پتهان
میخوانند و در افغانستان پشتون گفته میشوند القصه چون مدت هشت سال در خدمت محمد عماد الدین محمد قاسم بوده غزوات حمیده و خدمات
پسندیده و شجاعات شایان بظهور آورده و امیر موصوف تازه تازه حالات خدمتگذاری و بهادری اینطایفه بخدمت حجاج مینوشت بدین ذریعه
شهره عرب و عجم گشته قومی نامی و جماعتی گرامی شده و بانواع عنایات و اصناف توجهات از پیشگاه امیر اختصاص داشته بعد اختتام
آنخدمت و فتح ولایات مذکوره بحصول انعام و اکرام رخصت یافته بولایت غور مراجعت کردند و از ایشان ذکر در کتب تواریخ درج شدن گرفت۔

لمعه در بیان مجمل افزایش و کثرت اینقوم و منقسم شدن اوشان بر طبقات خمسه

و پراگنده شدن ایشان در ممالک زابل و کابل و کوه کلان و غیره غرباً و شرقاً از حدود ایران و سیستان تا حدود کشمیر و کوه کافرستان جنوباً و شمالاً از
حدود هزاره تا حدود هندوستان گویند که مردم قبایل اینطایفه تا رسیدن تاریخ سنه هجری بد و صد و دوازده هجری آنقدر کثرت پیدا کرد
که کوهستان غور و قرب و جوار آن گنجایش مردم و مال مواشی ایشان نکرد و نیز صورت بعد نسبتی بظهور رسیده منقسم به پنج گروه یعنی پنج طبقه گشتند

سربنی - بٹنی - غورغشتی - متی - کرڑانی - پس از کوه غورستان خروج نموده در ممالک هرات و قندهار و غزنی منتشر
گشته بر تمامی ممالک و اراضی که مالکان قدیم آن فرق کفار تاجیک و هزاره وغیره از دست برد غازیان اسلام متاصل شده بودند از
سرحد هرات تا سرحد کشمیر و از حد بلوچستان تا هندوستان متصرف و قابض گردیده بر کوهستانها و دامنهاے کوهستانها و اراضی
هموار آبادان گشتند اما بسیارے از قبایل افاغنه طبقات خمسه که صاحب جمعیت بودند بدستور در غورستان مقیم ماندهٔ نیز بالدار ان مردم کوچیان
این طائفه هنگام شدت برف و سرماے اهال چراگاه بدامنهاے کوهستان مذکور و دیگر دشتها و ملکها حدود هرات و قندهار و غزنی و کابل فرود
آمده و بعد انقضاے موسم زمستان واپس باماکن سیر فتند و براے گذاره ایام سفر خرگاه ها میداشتند بدانجهت آن مردم کوچیان راپونده
و اهل خرگاه میگفتند و خرگاه را بزبان پشتو کیژدی میگویند و از انوقت ممالک زابل و غزنی و کابل و قندهار و سلسلهاے کوهستان و دامنهاے
آن موسوم بافغانستان گشتند زیراکه سواے آن ممالک و بلاد که اهالی آن از تاجیک و هزاره وغیره ایمان آوردند بر دیگر تمامی ممالک
و اضلاع آن دیار این طائفه شریفه قابض و مالک شدند تا آنکه بعهد دولت سلطان محمود غزنوی چون در میان سلطان ممدوح و امیران سوری
غور مخالفت بسیار بمیان آمده و نوبت بمحاربات انجامیده نائرهٔ عداوت در میان سبکتگینیان و سوریان اشتعال تمام یافت بعد ازان
تمامی قبایل باقیمانده افاغنه در غور مع آل و عیال و اطفال از غور کوچیده بیرون آمدند هر یک به تن ها ے از طبقات خمسه پیوستند و ملحق
گشتند الا چهار قوم و از طائفه ضحاک نژاد و دواز دودمان افغان اما ضحاک نژاد پس سوری و جمشیدی بودند و افغان نسب تایمنی
و فیروزه کوهی بودند که این چهار قوم باهم متفق در جبال غور و سیاه خر و فیروزه و بادغیس سکونت پذیر ماندند و از ان باز طوائف گرد نواح غورستان
اینچهار قوم را چهار ایماق گفتند چون تن سوریان بمرور ایام قلیل و ذلیل گشته قابل حساب تنهاے نماند و دوازده هزار خانوار از هزاره
بشرف اسلام مشرف شده از سر جدیان این فرق بودند ایماق چهارم مقرر شد از ان باز سه ایماق قدیم تایمنی و فیروزه کوهی
و جمشیدی و ایماق جدید هزاره سنی را چهار ایماق گفتند که تا حال اینچهار قوم چهار ایماق گفته میشوند و ایماق و ادیماق بلغت ترکی است
معنی آن بفارسی الوس است و اکثر اوقات غلبه و الیان هرات متفق بر اتفاق چهار ایماق ماندهٔ اینچهار ایماق را از ارکین دولت
هرات قرار داده اند فلیتامل بالصواب و نیز واضح باد که طبقات خمسه افاغنه منقسم بر دو قسم است طبقات اصلی و طبقات وصلی
اما اصلی پس عبارت از طبقه ها سٹربن و بٹن و غورغشت است که سه فرزندان صلبی ملک عبدالرشید پٹھان اند و طبقات وصلی و اند متی
و کرڑانی متی عبارت از طائفه غوری ضحاک نژاد است که از نسل شاه حسین بن شاه معزالدین محمود بن جمال الدین حسین بن شاه بهرام غوری
صاحب منشور علوی منشعب شده از اتحاد با پٹھانان اصلی مشهو بافغان پٹان شده عرف غوری را متروک ساخته اند و تا حال افغان
و پٹان گفته شده می آیند و کرڑانی عبارت از انمردم است که از نسل کرڑان متبنی اورمڑ بن شرخبون بن سٹربن بن ملک عبدالرشید
پٹھان منشعب شده و بسیارے از قبایل افاغنه که قدیمه از نسل افغان بن یرمیاه بودند درین طبقه داخل گردیده مشهور و معروف
به پٹان گردیده اند نظر برانیفرق که از کتب انساب افاغنه بنظر آمده فرق در میان افغان و پٹان از قاعده عموم خصوص مطلق باشد هر که
پٹان باشد افغان نیز باشد چراکه پٹان از افغان پیدا شده است و از افغان لازم نیست که پٹان باشد چراکه افغان مورث اعلی
افغانان از نسل ملک عبدالرشید پٹان نیست اما درینوقت که طوائف قدیمه افغان با طوائف جدیده اصلیه و وصلیه پٹان
چنان مختلط و متحد شده اند که هیچ امتیازے در ایشان ممکن نمانده افغانان را پٹان و پٹان را افغان و هر دو را سلیمانی
و پشتون گفتن یکسان و راست و درواست فتامل

لمعه در ترقی شهرت و منزلت افغان در عهد الپتگین ترک بادشاه غزنی

آورده اند که در عهد الپتگین ترک بادشاه غزنی که راجه جیپال یا دیپال مالک ممالک پنجاب و ملتان و بعضے از اضلاع هند و از سرهند تا لغمان
و از کشمیر تا ملتان ممالک را در تصرف داشت و دار السلطنت او لاهور بود طائفه افاغنه مردم صحرا نشین و مالدار که در نواحی کوه سپید و بنگرها بطریق
خرگاه نشینی جابجا اتراک بمرور ایام صاحب علت و شوکت گردیده در سنه ۳۰۴ سه صد و چهار هجری جمعیت نموده بعزم غزا و جهاد و ملک
گیری خروج نمودند و بر مواضع معموره سرحدی مملکت راجه موصوف مانند کرماخ و پشور و سوزان حمله نموده بزور شمشیر بران متصرف شدند
بنابران راجه مذکور یکے از امرائے خود را برای دفع ایشان مامور ساخته اما شکست خورده و اکثر فوج او که هنود بودند بقتل رسیدند بعد ازان نوبت دیگر
راجه مذبور برادر زاده حقیقی خود را با لشکر بیش از پیش بجنگ این طائفه مامور فرموده درین نوبت مردم غور و خلج نیز بمدد افاغنه رسیده در حدود پشور با
جنود هنود مقابله آراسته و جنگها متواتره درمیان فریقین بوقوع آمده چنانچه در مدت پنج ماه هفتاد و دو جنگ وقوع یافته و در اکثر محاربات
افاغنه غالب و منصور و هنود مغلوب و مقهور مانده شکست بر شکست خوردند سال دیگر باز راجه موصوف استعداد نموده افواج دیگر برای دفع لوشان
مامور ساخت اما مانند سابق گذشته کارے نساختند چون دران ایام درمیان راجگان قوم گکهر و راجه جیپال نیز مخالفتے پیدا گشت بنابران
گکهران نیز با افاغنه متفق شده ازینجهت راجه مذکور لاچار شده با افغانان صلح نمود و چند مواضعات را از لمغانات بایشان واگذاشته
و قوم صحرا نشین ضلع را نیز با ایشان شریک ساخته محافظت سرحد هندوستان را از دخل سلاطین سامانیه بذمه افاغنه مقرر داشت بعد
افاغنه در دره کوهسار پشاور که راه آمد و رفت سلاطین کابل بممالک پنجاب و هند بود حصارے کشیده موسوم به خیبر ساختند و تمام
کوهستان را بتصرف خود آوردند و نگذاشتند که افواج ملوک سامانیه سمت پنجاب و هند عبور و مرور نمایند چون دران زمانه اکثر اوقات
تاخت و تاراج افواج ملوک سامانیه بجانب هندوستان از راه سنده به ملتان و بهٹیانه میشد راجه لاهور بصلاح راجه بهٹنیر شیخ حمید
لودی را که دران وقت از میان طوائف افاغنه بمزید عزت و اعتبار امتیازے داشت پیش خود طلبیده بمنصب امارت بنواخت
و ضبط ولایت لغمان و ملتان بعهده او مقرر داشت و شیخ حمید لودی در هر یک از ولایات مذکوره از جانب خود حاکمے از افاغنه منصوب
فرموده ازان بعد افاغنه بر کارهائے بزرگ و عهدهائے سترگ کامیاب شده ضابط و محافظ ممالک سرحدی پنجاب و ملتان گشتند

لمعه در بیان حال مجمل عروج افاغنه در عهد سلطنت سبکتگین بادشاه غزنی

آورده اند که چون الپتگین ترک بادشاه غزنی ازینجهان فانی رحلت ساخت و فرزند وارث ملک باقی نگذاشت و ارکین دولت سبکتگین را
که داماد و مدار المهام الپتگین بود به سلطنت غزنی برداشتند و سبکتگین بعد بادشاه شدن همت بر جهاد و تسخیر مملکت هند گماشت
افغانان کوهستان را که سد راه سلاطین ولایت بودند ترغیب و تحریص جهاد داده باستماله و مهربانی با خود متفق ساخته و نیز شیخ حمید
صوبه دار ملتان و سائر خوانین افاغنه کمر اطاعت آن بادشاه اسلام برمیان بسته و خلقے کثیر ازین طائفه بملازمت آن بادشاه عالیجاه
در آمده بر مناصب عمده منصوب شدند بعد ازان در سنه ۳۶۷ سه صد و شصت و هفت هجری سلطان ممدوح متوجه تسخیر پنجاب گشت
و دران هنگام راجه جیپال یا دیپال از خوف بادشاهان اسلام لاهور را گذاشته در قلعه بهٹیانه اقامت میداشت باستماع خبر توجه سلطان
سبکتگین از راجگان هندوستان و مارواڑ استمداد نمود و همه راجگان بپاس مذهب خصوص راجه دهلی و راجه اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصه عساکر خود را

باخزائن و وجوه اخراجات ضروریه روانه پنجاب ساختند چنانچه راجه مذکور با جمعیت صد هزار سوار جرار و پیاده بیشمار بمقابله برآمده با سبکتگین جنگ آراشد و بعد جنگ سخت شکست فاش خورده خزائن و اسباب پرتال و فیول را گذاشته گریخته رفت چون درین جهاد از تمامی طوایف اهل اسلام همت مردانه بظهور رسیده خصوص طائفه افغان که شیوه شجاعت و رسم جلادت را روبروی بادشاه برهمه زیاده آشکارا کردند در نظر بادشاه از همه پسندتر آمدند القصه چون بادشاه بحصول فتح و نصرت باغنائم بیکران از سمت هند بغزنی مراجعت فرمود امرای خود را با دو هزار سوار از افاغنه و غیره در پشاور گذاشته و بسیاری از اعزه افاغنه و خلج را در زمره ملازمین معززانه جاے داده از عزیزان دولت مذکور شدند

لمعه در ذکر مجمل حال افاغنه در عهد سلطنت سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی

بعد فوت سبکتگین چون سلطان محمود بر تخت سلطنت غزنی نشسته و پس از انتظام ملک چون عزم بر جهاد بت پرستان پنجاب و هند و تسخیر آن ممالک گماشته گروه افاغنه را که از عهد پدرش از ملازمین باوقار بودند بهر کار خوب واداشته و در هر مهم و محاربه از ایشان خدمات پسندیده معاینه نموده ایشان را از عهد پدر زیاده تر معزز و مکرم داشت خصوص چون بعد فراغ از مهم بلخ در غزنی شنید که هندوان میگویند که ارواح بعد مفارقت از ابدان بخدمت سومنات بت حاضر میشوند و او هر یکی را از ارواح به بدنی که لائق او میداند حواله مینماید بطریق تناسخ و همچنین در حق بت مذکور اعتقاد دارند که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست و نیز برهمنان آنجا میگویند که چون سومنات از بتانی که سلطان محمود در پنجاب و هند شکسته است رنجیده و ناراض بود لهذا حمایت ایشان نکرد و الا کرا طاقت شکست آنها بود که سومنات هر گاه خواهد در یک چشم زدن هلاک سازد و اینهم باور دارند که سومناته بادشاه است و باقی بتان ممالک جزائر کشور هند حجاب و بواب او یند شنیدن این اقوال فضول و سخنان هرزه و نامعقول هنود از کمال جهل ایشان طبع سلطان بجوش درآمده اراده فتح سومنات و قصد هلاک بتان و بت پرستان آنجا منقوش خاطر ساخته و برای انصرام این مهم حکم فراهمی سپاه و ایلات طوائف اهل اسلام داده تمام ملکان و خانان تمن افاغنه را حکم فرمود که با دوازده هزار سوار شمشیر زن و جرار دوازده تمن افغنه حاضر خدمت سلطانی شوند بر طبق وصول حکم والا سلطان سرداران تمن افغان که اسامی اوشان در کتب تواریخ بدین ترتیب مسطور است ملک خانو. ملک عامو. ملک داود. ملک یحیی. ملک محمود. ملک عارف. ملک غازی. ملک شاهو ملک احمد با دوازده هزار سوار ایل افغان حاضر الخدمت سلطان محمود شدند و سلطان محمود بتاریخ دهم ماه شعبان ۴۱۳ه چهار صد و سیزده هجری با سی هزار سوار خاصه و دوازده هزار سوار ایل افاغنه و دیگر ایلات ترکان و غیره متوجه سومنات گشت گویند سومنات شهری بود بزرگ بر کنار دریای شور معبد کلان بت پرستان هنود دار السلطنت راجه کرشن که مهراج جراسنده را بمدد کالیون ایرانی کشت و بت موسوم بسومنات نیز در آنجا بود و آن بت از زمان کرشن که باعتقاد هنود از انوقت تا حال زیاده بر چهار هزار سال باشد و درین زمان آنشهر و بتخانه را دوارکا میگویند القصه سلطان غازی در منتصف رمضان به ملتان رسیده و از ملتان سامان علف مهیا نموده چنانچه از ذات خاص سلطان سوای بست هزار شتر آب بار کرده بودند روانه گجرات گردید و چون از بیابان خشک و خونخوار گذشته باجمیر رسید راجه آنجا را باعث بغاوت بقتل رسانید و آن ملک را بغایت تاراج و غارت نموده و بفتح قلعه مقید نشده پیشتر روان گشت و در اثنای راه چندین قلاع را مفتوح کرده منزل بمنزل میرفت تا به نهرواله که پتن گجرات است رسید چون آن شهر را از مردم خالی دید از آنجا علف و سامان بکثرت برداشته بمنازل متواتره بسومنات رسید برهمنان چون لشکر سلطان را دیدند بر سر دیوارها برآمده نعرها میزدند و میگفتند که خدای ما سومنات شما را درینجا آورده که همه را بیکبار هلاک سازد و انتقام جمیع بتان از شما بکشند که پیشتر

شکستہ آید القصہ روز دیگر سلطان بمحاصرۂ سومنات پرداختہ و فوج سلطانی نردبانہا ساختہ بالاے بارۂ قلعہ صعود نمودہ و آواز بلند
تکبیر گفتہ از طرفین ہنگامۂ قتل اشتغال یافت و تا شام صوت زد و کوب جاری ماند و وقت شام لشکر اسلام بمعسکر مراجعت فرمود روز
دیگر بدستور ہنگامۂ خونریزی گرم داشتہ چنانچہ پشتہا از کشتہ ہا بر زمین افتادند روز سیوم راجگان اطراف مع افواج بیکران بمدد سومنات
رسیدہ از اندرون و بیرون نائرہ کارزار مشتعل گشتہ راجہ رامدیو راجہ دابشلیم ہر دو بذوات خود مع سپاہ بشدت تمام مشغول جنگ ماندہ
از صعوبت محاربہ حالتے رونما شد کہ عنقریب ضعف بر لشکر اسلام طاری گردد و بمشاہدۂ آنحالت سلطان از اسپ فرود آمدہ و بگوشہ
رفتہ و خرقۂ شیخ ابو الحسن خرقانی قدس اللہ سرہ بر دست گرفتہ و روے نیاز بر خاک نہادہ باخلاص و نیاز فتح و نصرت را از خداوند تعالیٰ
مسئلت کردہ بمیان فوج آمدہ و بمعیت فوج یکبارہ بر کفار حملہ نمود و از عون عنایت آلہی منصور و مظفر گشت یعنی چون دران زد و کشت
بست ہزار بت پرست بقتل رسیدند رعب و ہراس تمام بر مردم قلعہ مستولی شدہ دست از جنگ باز داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودہ
اکثر بقتل رسیدند و بقیۃ السیف برہمنان و خدمتگاران سومنات کہ چہار ہزار مرد بودند و بذریعہ سواری کشتی سمت جزیرہ سراندیپ
فرار اختیار نمودہ بودند غریق دریا گشتند بعدہ سلطان مع سرداران افغان و ترک و تاجیک بقلعہ در آمدہ و بہ بت خانہ رسیدہ بت
سومنات را بہ گرزے کہ در دست داشت ریزہ ریزہ ساخت و جواہر بیکران از شکم آن بت بدر رسیدند القصہ مدتے سلطان
در شہر سومنات توقف ورزیدہ و عساکر را باطراف فرستادہ تا بسیار از ممالک و معابد بت پرستان را خراب ساختہ و ہزارہا بت ہا را
شکستہ و خزاین بسیار از زر و سیم و جواہر و اسباب بدست آوردہ بخدمت حاضر شدند بعدہ سلطان عظیم الشان منزاد راجہ پرمدیو
والی نہرواله منقوش خاطر نمودہ متوجہ نہرواله گشت و راجہ پرمدیو از نہرواله گریختہ در قلعہ محکم کہ بفاصلہ چہل و پنج فرسخ از نہرواله واقع بود متحصن
شد حسب الحکم سلطان افواج ترک و افغان بتعاقب او رفتہ بشنیدن خبر تعاقب افواج سلطانی راجہ مذکور بجنگل گریختہ پنہان گردید و افواج
سلطانی تمامی اہالی قلعہ را بقتل رسانیدہ و غنائم بسیار بدست آوردہ بخدمت سلطان آمدند سلطان چون بنہرواله رسید آب و ہواء
آنجا سلطان را پسند خاطر افتادہ چند سال دران اقامت ورزیدہ خواست کہ نہرواله را پاے تخت خود قرار دہد لیکن بموجب
صلاح امرا و وزراء آن ارادہ را فسخ نمودہ راجہ دابشلیم را قید نمودہ و دابشلیم مرتاض را راجہ سومنات مقرر کردہ در ۴۱۷ھ چہار صد و ہفدہ
ہجری بغزنی مراجعت فرمود چون خدمات شایستہ از افغانان ملاحظہ فرمودہ بود قدر و منزلت افغانان را ترقی دادہ بانواع
مراحم خسروانہ نوازش فرمودہ چنانچہ رکنے از ارکان دولت محمودی شدند ٭

لمعہ در ذکر مجمل حال افغانان در عہد سلاطین غور

چون در سال پانصد و پنجاہ و پنج ہجری سلطان علاء الدین غوری ملقب بہ جہان سوز وفات کرد و ملک سیف الدین پسرش بادشاہ شد
و او ہر دو برادر زادہاے خود غیاث الدین محمد و معز الدین محمد ابناے شام را کہ در قلعہ غرجستان محبوس بودند برآوردہ و لایت سنجہ را مثل قدیم
بغیاث الدین محمد داد و چون بعد یکسال ملک سیف الدین در جنگ غزان کشتہ شد بعد از و غیاث الدین محمد بسلطنت فیروزہ کوہ رسیدہ
برادر خود معز الدین محمد ملقب بسلطان شہاب الدین غوری را سپہ سالار لشکر نمودہ در اندک مدت خراسان و ہندوستان را مسخر ساخت بیان
انیقصہ بسبیل اجمال آن است کہ چون غیاث الدین محمد دار السلطنت غزنی را از دست امراے خسرو ملک نواسۂ سلطان محمود غزنوی باردوم
کشیدہ بسلطان شہاب الدین سپرد و سلطان شہاب الدین باجازت غیاث الدین محمد داعیۂ تسخیر ہندوستان کرد اول ملتان و اوچ را

مسخر ساخت حکومت ملتان و اوچ را به علی کرماج حواله نموده بعد ازان در سنه پانصد و هفتاد و پنج از غزنی با وچ و ملتان آمده از راه
ریگستان به سمت گجرات روان گشت و رای بهیم دیو از نسل راجه پرم دیو که حکومت آن دیار داشت بمقابله سلطان برآمده و با سلطان محاربه
سخت نموده چنانچه سلطان بمحنت تمام جان بسلامت بیرون برده بی نیل مراد بغزنی مراجعت فرمود سال دیگر آن ناحیه را بضرب شمشیر
مسخر ساخت ـ بعد ازان در سال دیگر لشکر بلاهور کشیده خسرو ملک را در قلعه محاصره نموده تا آنکه خسرو ملک پسر خود ملک شاه نام با یک زنجیر فیل که
ازان بهتر در لشکر او نبود نزد سلطان فرستاده و سلطان صلح منظور داشته مراجعت کرد ـ سال دیگر بسمت دیول از متعلقات سنده رفته تمام کنار
بحر را متصرف کرده واپس رفت ـ سال دیگر به لاهور آمده و خسرو ملک بسبب نقض عهد پناه به قلعه برده و سلطان نواحی لاهور را غارت ساخته و قلعه سیالکوٹ
را در میان دریای راوی و چناب بنا نهاده حسین خرمیل را قلعه دار ساخته مراجعت کرد و بعد مراجعت او خسرو ملک بشمول کهکران قلعه سیالکوٹ
را در محاصره داشته اما ناکامیاب باز گشت سال دیگر با لشکر جرار بلاهور آمده خسرو ملک را با پسرش ملک شاه بدست آورده و حکومت لاهور به علی
کرماج حاکم ملتان سپرده باز رفت و خسرو ملک و پسرش را با دیگر خویشان و اقربا بفیروزه کوه فرستاد و سلطان غیاث الدین همه را در قلعه
غرجستان محبوس کرده آخر در حادثه خوارزم شاه تمامی را بکشتن فرداده از سلسله سلاطین محمودیه اثری باقی نگذاشت ـ و در سنه پانصد و هفتاد
و هفت باز از غزنی متوجه هندوستان گشته قلعه بتهنیر را که تختگاه راجگان عظیم الشان راجپوت شده بود از دست مردم راجه اجمیر کشیده
ملک ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دوصد سوار انتخابی بدران گذاشته خواست که مراجعت کند ناگاه خبر رسید که پرتهی راج راجپوت چوهان
راجه اجمیر با برادر خود کهاندی رای راجه دهلی و چندین رایان راجپوت با دو لک سوار و سه هزار فیل بعزم استرداد قلعه بتهنیر کوچ بر کوچ متوجه وی آمده
بشنیدن این خبر سلطان شهاب الدین نیز باستقبال او رفته در موضع ترائن کنار آب سرستی بفاصله هشتاد کروه از تهانیسر و چهل کروه از
دهلی فیما بین طرفین مقابله سخت رو نموده کار بجای رسید که سلطان از دست راجپوتان زخم خورده از اسپ فرو افتاده نزدیک بود که مخالفان
او را طعمه تیغ بیدریغ سازند در انوقت جماعتی از افاغنه شیردل خود را سپر جان سلطان نموده و بضرب سیوف ستمانه دشمنان را از سلطان باز
داشته تا آنکه غلامان خاص سلطان را از میان معرکه برگرفته بیرون بردند و بعد ازان فوج سلطان هزیمت خورده بمعیت سلطان رو نهاده
غزنی شده میرفتند تا بغزنی رسیدند و چون سلطان از غزنی بغور رسید و همت مردانه افاغنه و بزدلی مردم غور و خلج را درین جنگ
پیش غیاث الدین محمد بیان نمود غیاث الدین محمد به سزای علت سستی و بزدلی امرای غور و خلج را توبرها پر جو بگردن در آویخته گرد شهر
بگردانید و افاغنه را انعام و اکرام فرمود القصه بعد هزیمت سلطان شهاب الدین پرتهی راج قلعه بتهنیر را از ضیاء الدین تولکی بصلح
گرفت سپرد سپاه خود کرد سال دیگر سلطان شهاب الدین برخصت برادر با آئین سلطان محمود غزنوی سرداران افغان را با ایل دوازده
هزاری طلبیده و علاوه از افواج قلمی خود هزارها افواج از طوائف ترک و تاجیک و غور و خلج وغیره جمع آورده افواج افاغنه را مقدمة الجیش
ساخته متوجه هندوستان شد چون بمقام پشاور رسید جشنی عظیم آراسته و هر یک را اعلی قدر مناصب و استحقاق خلعت و کمربند مرصع بخشیده
روز دیگر رایات نصرت آیات برافراشته متوجه ملتان گشت و امیران صوبه ملتان را که در غیبت و تنخواهی کرده بودند و نیز صوبه دار را
نواخته بلاهور رفت و در انجا قوام الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت بود بحجابت باجمیر فرستاده راجه و رعایای اجمیر را
باسلام خواند اما پرتهی راج چوهان بجواب او سخنان درشت نوشته و از تمامی راجگان کشور هند مدد خواسته بقول مصنف مرآت الافاغنه
با هشت صد هزار پیاده و سوار و بقول دیگران با سه صد هزار سوار راجپوت جرار و چند هزار فیل و پانصد هزار پیاده جنگی بمقابله سلطان شهاب الدین
شتافت و هم در موضع معرکه سابقه در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری تلاقی فریقین دست داده هر دو لشکر بر کنار آب سرستی فرود کش شدند

روز دوم سلطان شهاب الدین کثرت و حشمت راجگان را دیده و مقابله با ایشان مشکلی سخت تصور نموده پیغام فرستاد که بعد استخاره از برادر با شما بدین شرط صلح منظور دارم که سرهند و پنجاب و ملتان از آن ما بوده باقی ملک هندوستان از آن شما باشد فقط از شنیدن این پیغام سرداران راجپوت لشکر اسلام را زبون دانسته در خواب خرگوش رفتند و سلطان غفلت و بیباکی اوشان را غنیمت دانسته صبح که راجپوتان بسا اندیشه جهت قضاء حاجت انسانی و دست و روی شستن از دائره معسکر خود بیرون آمده بودند سلطان صفها آراسته بمیدان جنگ در آمد و راجپوتان و هندوان این تعبیه سلطان را دیده سراسیمه شدند با وجود آن جمعیت پرداخته و دندان بر جنگ فشرده بمقابله و مقاتله سلطان شتافتند و از صبح تا چاشتگاه سلطان شهاب الدین حسب قاعده نائره جنگ را مشتعل داشته بعد از آن با دوازده هزار سوار انتخابی از ترک و غور و افغان با شمشیرهای برهنه بران سنانهای جان ستان نیزه ها بر گوش اسپان راست کرده بر اعدا حمله آورد و خاک معرکه را بخون دلیران آغشته در یک طرفة العین تزلزل در صفوف هندیان انداخته همدرین حالت تمامی سرداران افواج از هر طرف حمله آور شده سپاه هندیان را شکست دادند و کهاندی رای راجه دهلی با بسیاری از دیگر راجگان درین هنگامه جنگ بقتل رسیده اما پرتهیراج از میدان معرکه بدر رفت و روبفرار نهاده در حدود سرستی بدست غازیان اسلام گرفتار گشته آخر کار بحکم سلطان مقتول گشت و ازین فتح غنائم بسیار بدست لشکر اسلام افتاده قلعه سرستی و هانسی و کهرام وغیره مسخر گردید ناگاه سلطان باجمیر رفته آنجا و در آنیز بقبضه آورد و کنیزان و غلامان بسیار اسیر ساخته و در کشتن مردان کار تقصیری نکرده پس از آن بنا بر صلاح ملک باج و خراج بمیان آورده اجمیر را به گوله پسر پرتهیراج مذکور تفویض نموده متوجه دهلی شد چون رای دهلی بعجز و نیاز پیش آمده هرگونه تحائف بخدمت سلطان فرستاد بنابر آن سلطان از دهلی کوچ کرد و ملک قطب الدین ایبک را که غلام برگزیده او بود بفاصله هفتاد کروه از دهلی معه فوج افاغنه در کهرام گذاشته خود در کوهستان سوالک واقع شمال هندوستان در آمده تاراج کنان بغزنی رفت چون درین غزوات در هر مهم شجاعات شایان و خدمات نمایان از افغانان رو نموده بود لهذا ملک قطب الدین درخواست بودن افاغنه نزد خود نموده و سلطان بموجب درخواست او افاغنه را نزد او گذاشت

لمعه در ذکر مجمل حال نیابت ملک قطب الدین ایبک و عروج افاغنه

آورده اند که بعد مراجعت سلطان شهاب الدین ملک قطب الدین در همان سال لشکر کشی نموده قلعه میرٹھ و دهلی را مقر خود گردانید و اطراف و نواحی آن ملک را بنوک شمشیر غازیان اسلام که سر حلقه آنها افاغنه بودند بضبط آورده اشعار اسلام را دران رواج داد. دهلی شهریست بادشاه نشین بنا کرده راجه دهلو راجپوت است در زمانه قدیم بسیار آبادان و معمور بود و بعد از آن مدتی قبل از دولت اسلام چنان ویران و خراب گردید که جای حوش و سباع گشت باز در سنه سه صد و هشت هجری داوپٹه تونر آنرا در پهلوی شهر قدیم اندرپت بنا ساخت بعد از دادپٹه هفت نفر از تونران نوبت بنوبت حکومت آن کردند و بعد زوال حکومت تونران حکومت آن بطائفه راجپوت چوهان رسید اول مانکدیو چوهان بران مستولی شد و بعد از وی پنج کس دیگر از چوهان دران راج کردند آخرین ایشان راجه پرتهی راج بود ٭

لمعه در ذکر فتح نمودن سلطان شهاب الدین غوری قنوج را و رسیدن ملک قطب الدین بسلطنت مستبد هند و ترقی عزت افاغنه

چون ملک قطب الدین شهر دهلی را دار الملک اسلام مقرر کرد همدران سال سلطان شهاب الدین بعزم استیصال جی چند رای راٹھور

راجه قنوج که قوم مسلمانان متوطن شهر قنوج را بترغیب هنسان بقتل رسانیده بود از غزنی متوجه هندوستان گشته ملک قطب الدین را
از خود اعلام فرموده که قبل از وصول رایات سلطانی بقنوج در اثنای راه مع فوج ملازم رکاب گردد و موافق حکم ملک قطب الدین
مع تمامی فوج جرار از افاغنه وغیره تعمیل نموده چند روز الی قنوج و بنارس چون از توجه سلطان آگاه شد جمعیت نموده با لشکر گران
و سه صد و نه زنجیر فیل عمده که فیل سپید از انجمله بود باستقبال سلطان برآمده در نواحی میدان چندوار و اتاوه بمقابله رسیده و اول
با فواج مقدمة الجیش سلطان که امیران ملک قطب الدین و لشکریان اکثر افاغنه بودند تلاقی نموده نیران محاربه اشتعال یافت
و بعد مقابله سخت از ضرب سیوف و سنان فوج ملک قطب الدین شکست یافته فیلان و حشم را گذاشته بسمت قنوج روی بهزیمت
نهاد و روایتی آنکه در حالت فرار کشته شد و قول آنست که بقنوج رسید اما در انجا نیز مجال اقامت نیافته مع آل و عیال و اطفال و اقربا
و تابعان از قنوج برآمده بقلعه اسنی رفت و از انجا هر قدر خزائن و جواهر که ممکن شد برداشته بممالک مالوه و مارواڑ گریخته رفتند سلطان
شهاب الدین فیلان و اسپان و اسباب او را که در معرکه جنگ گذاشته رفت ضبط نموده بعده بقلعه اسنی رفته ازان قلعه خزاین بسیار
از سیم و زر و جواهر بیشمار بدست آورده به بنارس رفت و در انجا یک هزار بتخانه را شکسته و آنرا مساکن مومنان ساخته بکول رفت
و دران مقام برطبق سین فرمان برادر خود سلطان غیاث الدین محمد چتر و افتابه و سلطنت دهلی و هندوستان را بطریق استقلال بملک
قطب الدین سپرده منصور و مظفر بدار السلطنت خود غزنی مراجعت فرمود ٭

لمعه در ذکر مجمل حال استقلال سلطنت ملک قطب الدین ایبک در هند و عروج افاغنه

آورده اند که چون ملک قطب الدین بالاستقلال و استبداد بادشاه هندوستان شد در قدر و منزلت افغان افزائیده چنانچه ملک
بتنی متنی را بخطاب خان عالم و وزارت سرفراز فرموده و ملک قادر داد متی را بخطاب خانخانان و منصب سپهسالاری ممتاز نموده هریک را
از افغانان فراخور قدر و حیثیت پرورش ساخت و اول کسی از سلاطین اسلام که بر تخت دهلی جلوس فرموده ملک قطب الدین ایبک بود
و وی بسبب صفت کمال سخاوت بقطب الدین لک بخش ملقب گشت چون در عهد او افغان بحشمت و دولت تا بحد وزارت
و سپهسالاری رسیدند بعد ازان هر قدر سلاطین اسلام کشور هند که از عهد قطب الدین ایبک تا عهد فیروز شاه بسلطنت هند فائز شدند
همانقوم را رعایت می فرموده اند ٭

لمعه در ذکر مجمل حال عزت افاغنه در عهد سلطنت فیروز شاه

چون اورنگ سلطنت هندوستان به فیروز شاه زینت یافت از قدرت ایزد بخشنده در العهد حل و عقد و قبض و بسط امورات بادشاهی فیروز شاه
بدست قدرت افاغنه آمده چنانچه خان جهان لودی وزیر اعظم و بیرم خان متی سپهسالار قرار یافته بجز وسیله پشتو و پشتو گوئی دربار
فیروز شاهی احدی را پیش قدمی مقدور نبود و طائفه افاغنه را فیروز شاه از تمامی شرفاء هندوستان عزیز تر میداشت و چند مواضع
ساکن و اماکن که افاغنه در هندوستان بنا کردند در عهد دولت آن بادشاه عالم پناه بودند و قبل از وصول امیر تیمور گورگان
از عرصه نود سال همین طائفه معزز و مقرب
بادشاهان هند بودند

لمعه در ذکر مجمل حال این طائفه به عهد امیر تیمور گورگان

چون در سنه هشتصد و یک هجری امیر تیمور گورگان به تسخیر هندوستان توجه فرمودند ملک خضر خان سربنی و ملک بهاء الدین نیازی و ملک یوسف سروانی و ملک حبیب سربنی بطریق حکم او مع اهل دوازده تمن افاغنه بخدمت امیر تیمور حاضر گشته و امیر تیمور نیز بدستور سلاطین غزنی و غور اینطائفه را در لشکر مقدمة الجیش خود تعیین نموده هر یک از سرداران اینطائفه را خلعت و اسپ و شمشیر و کمربند مرصع عطا فرموده بعده سمت هندوستان نهضت فرمود و منزل به منزل بملتان رسیده مرزا پیر محمد فرزند رشید خود را که در قلعه ملتان از غوغای زمینداران متحصن بود مخلصی داده و باغیان و سرکشان آن ملک را سزا واقعی داده عازم تسخیر دهلی شد اما اول از ملتان براه دیپالپور سمت لاهور روان گشته در اثنای راه شهر تولانیه را که از توابع صوبه ملتان است تاراج کرده و قلعه را با خاک برابر ساخته منزل به منزل بلاهور رسید و سکه و خطبه آنجا بنام خود ساخته بعده متوجه دهلی گشت چون قریب بدهلی رسید بشنیدن اینخبر تلوخان قابض دهلی از دهلی گریخته بکوهستان شمال دهلی رفت و دار السلطنت دهلی بتصرف صاحبقران آمده هفت روز بر کنار حوض خاص مقام فرموده بعد از ان متوجه تسخیر میرته گشته آن قلعه را مفتوح ساخت اما دران هنگامه بسبب هجوم سپاه خانهای افغانان میرته غارت و تاراج شدند یعنی باعث ازدیاد بغض و کینه باهمی افغانان و مغولان گشت القصه صاحبقران خضر خان را بر حکومت دهلی و ملتان گذاشته بجانب سمرقند که مستقر سلطنت او بود از راه کابل بطریق یلغار روان گشت و در اثنای راه چون بعضی از اقوام افاغنه کوهستانی وحوش سیرت سد راه او شدند بی تحاشا و امتیاز نیک از بد بسیاری از افاغنه آن نواحی بقتل رسانیده و از کوه گذر نموده رفت و اینواقعه دوم بود که ازین واقعه ها ناامیدی افاغنه از مهربانی شهنشاه مغلان و سبب اشتعال نائره عداوت و بغض افغانان و مغلان گردید از ان باز حکام و عمال امیر تیمور در پی ایذا و اضرار و استیصال افاغنه شدند ❊

لمعه در ذکر مجمل حال طائفه افاغنه به عهد مبارکشاه بن سید خضر خان بادشاه دهلی

آورده اند که سید خضر خان بادشاه دهلی مردی صالح و عادل و حلیم و کریم از اهلبیت سیادت بود والد او را که ملک سلیمان نام داشت ملک مروان دولت امیر فیروز شاه دولت فیروزی مخاطب بنصیر الملک صاحب اقطاع ملتان آورده بود بعد مردن ملک مروان دولت ریاست به پسر صلبی او ملک شیخ مسلم شد چون او نیز وفات کرد ملک سلیمان را شد و بعد وفات ملک سلیمان فیروز شاه ملتان را بخضر خان که آثار نجابت و شهامت و کیاست از فطرت او لائح بود داده از ان روز باز کار دولت او قوت پذیرفته تا در عهد تسلط امیر تیمور ملک ملتان و دهلی برو مسلم شده و اقطاع دیپالپور بران اضافه گردید عاقبت الامر بادشاهی دهلی نصیب او گشت و این خضر خان ابن ملک سلیمان هفت سال و دو ماه بادشاهی نموده بعد وفات او مبارکخان بن خضر خان بر تخت دهلی جلوس فرموده مخاطب بمبارک شاه گشت چون رایات عالی خضر خان از سادات تمام افاغنه بود لهذا وی و اسلافش بخطاب ملکی و خانی مخاطب ماندند و بهمین واسطه افاغنه را از هر فرقه عزیز تر میداشتند در سنه هشتصد و سی و چند سال هجری مبارکشاه اسلام خان لودی را که از حسن خدمات مخاطب بسلطان شاه گشته بود ایالت سرهند و میان دوآب عطا فرموده و اسلام شاه در انحدود سر بر آورده نواحی و اطراف ممالک سرهند و دوآب را تا کوهستان جمون و بلکهی جنگل بزور شمشیر افاغنه ضبط نموده و معاندان و متمردان را استاصل ساخته امیر عظیم الشان گشت و از ان باز احوال افاغنه روز مره روی بترقی آورده تا آنکه سلطنت عظمی دهلی و کشور هند بقبضه اقتدار اینطائفه در آمد و نخستین کسی که بعد ملک طالوت

از طائفه افغان نسل اسرائیل به سلطنت عظمی هندوستان فائز شد ملک بهلول بن ملک کالا بن ملک بهرام برادر زاده حقیقی اسلام خان
مخاطب سلطان شاه لودی شاهوخیل بود رحمة الله تعالی ؟

لمعه در بیان مجمل حال ملک بهلول افغان لودی شاهوخیل که آخر به سلطنت دهلی و هندوستان فائز گردیده مخاطب بسلطان بهلول گشت

آورده اند که در عهد فیروز شاه باربک ملک بهرام جد ملک بهلول بملتان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بودند ملک اسلام خان که آخر مخاطب بسلطان شاه شد و این خطاب از خاندان خضر خان یافت دوم ملک کالا سوم ملک فیروز چهارم ملک محمد پنجم ملک خواجه و ایشان بعد وفات پدر در ملتان ساکن می بودند چون سید خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان شد ملک اسلام خان نوکری او اختیار ساخته بسرداری جماعتی از افاغنه مختص گردید و آخر کار بصله خدمات حسنه از پیشگاه بادشاه مخاطب به سلطان شاه گشت بعد از آن چون از مساعدت بخت با اقبال در جنگی که خضر خان را با ملو خان واقع شد با ملو اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورد و از ظهور این شجاعت مردانه نزد سید خضر خان اعتبار تمام یافته اول خطاب سلطان شاهی و بعد از آن حکومت سرهند یافت و منجمله برادرانش ملک کالا پدر ملک بهلول بتوجه برادر حاکم دوراله گشته اندرون شهر ملتان در محله کماگران سکونت پذیر مانده در همدران سکن ملک بهلول چنانچه قصه غریبه تولدش شرحا در تواریخ مسطور است متولد گشته و هم در حالت صغر سنی ملک بهلول پدرش ملک کالا با افغانان نیازی جنگ کرده از دست نیازیان بقتل رسید بعد از آن ملک بهلول را که در آن وقت به بلوغ شعور بود از ملتان نزد اودرش اسلام خان برند در حجر تربیت اسلام خان پرورش یافته و بعد حصول استعداد علم و سپاهگری در یکی از معارک شجاعت و جلادت شایان بظهور آورده اسلام خان دختر خود را بنکاح او در داده بیش از پیش عزیز داشت مسطور است که بزرگی اسلام خان بجایی رسیده بود که دوازده هزار افغان که اکثر خویشان و همقوم او بودند بحلقه ملازمت او در آمدند و هنگام رحلت از ینجهان گذران با وجود داشتن فرزندان ملک بهلول را قائم مقام و ولیعهد کرد و بعد از آنکه اسلام خان در عهد سلطنت محمد شاه نواسه سید خضر خان فوت شد نوکران او در باب تقرر و تسلیم قائم مقامش سه گروه شدند جمعی برعایت وصیت ملک اسلام خان رفاقت ملک بهلول اختیار نموده فرقه دیگر بملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز از بادشاه وقت صاحب منصبی بود متفق گردیده گروه سیوم بقطب خان پسر اسلام خان پیوستند و ملک بهلول قوت و غلبه تمام پیدا کرده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف گردانیده بنابران ملک قطب خان بحضرت محمد شاه رفته مستغاثی گردید و محمد شاه که حشمت لودیان را منظور نداشت این استغاثه را مفید مدعای خود یافته ملک سکندر تحفه امیر خود را با لشکری گران همراه قطب خان روان نموده فهمانید که بهند رفته افغانان را بدرگاه بیاورند و اگر تمرد نمایند او شان را از سرهند اخراج نمایند و نیز بنام رای جسرتهه سردار قوم کهکر بدین مضمون مثال داد چون افغانان ازینحال مطلع شدند پناه بکوهستان گرفتند ملک سکندر و رای جسرتهه بافغانان پیغام فرستادند که چون تقصیری از شما واقع نشده پس سبب فرار چیست ازین پیغام افغانان را امیدی پیدا شده طلب عهد و پیمان نمودند هر دو افسران شاهی با افغانان عهد و پیمان موکد بایمان ساختند پس از آن ملک فیروز لودی فرزند خود شاهین خان و برادرزاده خود ملک بهلول را بر سر آل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر و جسرتهه رفت و آن هر دو بتحریک قطب خان نقض عهد بعمل آورده ملک فیروز را قید نموده و دیگر معتبران افاغنه را کشته لشکر را بر سر آل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول باطلاع یافتن این امر اهل و عیال و اطفال را بجای سخت رسانیده هنوز باز نیامده بود که شاهین خان و دیگر افاغنه با ملک سکندر و جسرتهه جنگ نموده شکست خوردند بعضی از ایشان زنده گرفتار شده و بسیاری با شاهین خان در میدان معرکه بقتل رسیدند چون سرهای مقتولان بسرهند آوردند جسرتهه کهکر سر یک را بملک

فیروزمی نمود و استفسار نام هر یک از ومیکرد تا آنکه سر شاهین خان را بنظرش آوردند ملک فیروز گفت این را نمی شناسم جسرتهه گفت
که این شیر نریست که بغایت شجاعت و جلادت هنگام محاربه بظهور آورده که از حد بیان بیرون است بشنیدن این تقریر ملک فیروز
بنالید جسرتهه گفت چرا گریه کردی ملک فیروز گفت این پسر و نور چشم من است اول از شرم آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد نام او را
مخفی میداشتم اکنون که خاطر جمع شدم اظهار کردم معلوم میشود که برادرزاده من ملک بهلول درینجنگ حاضر نبوده یا بسلامت بیرون
رفته است بهر حال او مرد بیست و لاور و غیور انتقام این بطائفه ازینها چنانچه باید خواهد کشید القصه جسرتهه سرهند را به ملک سکندر سپرده مع ککهران
به پنجاب مراجعت کرد و ملک بهلول بجمعیت لشکر و تهیه استعداد مصروف مانده در اندک مدت فوجی کثیر از افغانان فراهم آورده بعد از آن
که ملک فیروز از دهلی گریخته به ملک بهلول پیوست و قطب خان نیز از کرده خود پشیمان گردیده با او متفق گشت خروج نموده بغلبه بر سرهند
متصرف شد بوصول این خبر بدهلی حسام خان وزیر الممالک مع فوج گران از حضور محمد شاه بدفع ملک بهلول مامور و روانه گشت و در موضع گرتهه
که از مواضع پرگنه خضرآباد و شاهپور است با ملک بهلول مقابله آرا گردیده شکست فاش خورد و اسباب و سامان سرکاری گذاشته بدهلی
گریخته رفت ملک بهلول را از حصول این غنیمت قوت و مکنت وافر دست داده بزور شمشیر تا حد و پانی پت متصرف و قابض گشت و نیز
بعد منهزم ساختن حسام خان عریضه مشتمل بر حسن عقیدت خود بحضور محمد شاه نوشته درج کرد که من بسبب ناخوشی از حسام خان از خدمت
دورم اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان دهند بنده مطیع و فرمانبردار خواهم ماند بوصول این عریضه محمد شاه بلا تامل فرمود حسام خان را
بقتل رسانیده ملک بهلول نیز از راه اخلاص اختصاص ملازمت بادشاه اختیار نموده سرهند و آن نواحی همچنان بجاگیرش مقرر ماند
و در انخد و لودیان در کمال استقلال می بودند و چون سلطان محمد خلجی بادشاه جونپور لشکر بر دهلی کشید همانوقت ملک بهلول حسب الطلب.
محمد شاه با بست هزار افغانان و مغول که از انجمله چهارده هزار سوار افاغنه بودند بکمک محمد شاه رفته و بروز دوم داد مردانگی داده
سلطان محمد را پس پا ساخته و بسیار مال و منال و اسباب و تپال او بغارت آورد و بصله این حسن خدمت از پیشگاه محمد شاه خطاب خان خانانی و فرزند
ارجمند یافته رخصت گردید بسرهند آمد و از نهایت علو خیال و بلندی داعیه که داشت بی حکم بادشاه لاهور و دیپالپور و ملتان و دیگر پرگنات
را بتصرف آورد و باین اکتفا نکرده بنا بر کدورتی که با محمد شاه داشت بر سر محمد شاه لشکر کشید و مدتی او را در محاصره داشته اما ناکامیاب
بازگشت و در فراهمی ملک کوشیده علاوه از صوبه های متصرفه بسیار ممالک دیگر را چون هانسی و حصار و فیروزآباد و ناگور بقبض آورده باز
بسرهند آمد - هم درین ایام از عالم غیب خطاب سلطان بهلول بگوشش رسیده اما خطبه و سکه را بر تسخیر دهلی مقرر داشته خود را حضرت
اعلی گویانید - بعد وفات محمد شاه پسرش سلطان علاؤالدین بر تخت دهلی نشست وی در امور سلطنت خود از پدر سست تر
علاوه از ان عیاش و آزادی پسند و بزدل بود و بنابران بجلوس او در هر سر سودای افتاده اکثر امرا خودسری اختیار نمودند و تمام
ملک هندوستان صورت ملوک طوائف گرفت چنانچه از پانی پت تا ملتان و هانسی و حصار و ناگور و بیکانیر و لاهور و دیگر پنجاب
در تصرف سلطان بهلول لودی بود و از مهرلی تا لهپه حمید خان میواتی در تصرف داشت و ولایت سنبهل تا پرگنه لونی دریاخان
لودی بضرب شمشیر گرفت و کول جلالی و چندوار عیسے خان ترک چه داشت و در بیانه و جت واڑه داؤد خان اوحدی حاکم بود
و در گوالیار و دهولپور و بیدر راجه مان سنگه حاکم بود و در ممالک گجرات و دکن و مالوه و ماندو و چتوڑ و جونپور و بنگاله بادشاهان
جدا جدا بودند القصه سلطان بهلول نوبت سوم بر سر دهلی رفته محاصره نموده اما بی نیل اد باز گشت و بلاهور رسیده در انجا جشن خسروانه
ترتیب داده همه سرداران و ملازمان و رعایا را بنوازشات شاهانه نواخته با خود متفق ساخت و برای طائفه افغانان که کار تجارت و

زبنداری و دیگر پیشه ها می نمودند حکم فرمود که سوای پیشه سیف و نوکری کار دیگر نکنند و بصورت خلاف ورزی از ینحکم مقتول شوند۔
چنانچه چندین کسان افغان بعلت خلاف ورزی اینحکم بقتل رسیده و بمعاینه این سیاست افغانان یک لخت کار ملازمت اختیار ساخته
در سلک نوکران ملک بهلول در آمدند علاوه ازان ده هزار افغان از کوهستان حسب الطلب او حاضر خدمت شده هر یک باسپ و خلعت
و جاگیر فراخور حال سرفراز شدند چون عدد سپاه ملک بهلول بچهل هزار رسیده و ماهه بطریق انعام بجمله سپاه عطا فرموده پس ازان از لاهور
بسرهند آمده نشست و فرصت می جست که درین اثنا بترغیب قطب خان و رای پرتاب حمید خانرا از وزارت معزول ساخته قید و
زنجیر فرموده بجانب امروهه کوچ کرد نوبت دیگر هنگامیکه بادشاه علاؤالدین دران نواحی تشریف داشت بموجب عرض ثانی قطب خان و رای پرتاب
بقتل حمید خان مثال داد و سبب عداوت رای پرتاب با حمید خان آن بود که پدر حمید خان در سوابق الایام ولایت رای پرتاب را غارت کرده
و زوجه او را گرفته بود القصه برادران حمید خان از مثال بادشاه خبر یافته مستعد گردیده بزور و غلبه حمید خانرا از قید برآورده بدهلی بردند
و خلق انبوه بر حمید خان جمع آمده ملک محمد جمال را که نگهبان او بود بقتل رسانیده و نیز فوج شاهی را که قلیل بود شکست دادند پس حمید خان
بحرم خانهای شاهی در آمده زنان و دختران و پسران بادشاه علاؤالدین را برسوائی از محلات بیرون آورده بر خزائن و اسباب
شاهی تصرف نمود علاؤالدین از باعث زبونی و کم همتی انتقام امروزه را بفردا گذاشته ایام برسات در بداؤن توقف فرمود و حمید خان
در فکر آن شد که دیگری را بادشاه سازد و سلطان محمد شرقی را بسبب داشتن قرابت با علاؤالدین برای اینکار پسند نداشته و سلطان محمود
خلجی بادشاه مندو را اگرچه منظور داشت اما دوربود لودیان را از همه نزدیکتر و پسند دانسته ملک بهلول را خواهست تا نام بادشاهی بر
گذارد و در معنی خود بادشاه باشد ملک بهلول که از مدت در کمین چنین فرجه بود بخت خویش را مرحبا گفته ببادشاه علاؤالدین نوشت که من
جهت دفع حمید خان متوجه دهلی شدم بعد ازان با جمعیت تمام بدهلی رفته اول بنا بر مشوره باطنی که درمیان او و حمید خان بود حمید خانرا
محاصره نمود اما آخر کار عهد و پیمان بمیان آمده و مطابق عهد حمید خان بر طرف شده ملک بهلول بدهلی در آمده در سنه هشت صد و
پنجاه و پنج بر تخت دهلی جلوس فرموده به علاؤالدین عرضداشتی نوشت که من دشمن ترا از دهلی بدر کردم و کار سلطنت را که از دست رفته
بود بدست آورده رونق بخشیدم و شهر را بنام شما محافظت نمودم نام بادشاه را از خطبه نینداختم بلکه از طرف تو به نیابت تو
بادشاهی میکنم علاؤالدین در جواب نوشت که پدر من محمد شاه مرحوم ترا فرزند خوانده بود و تو مرا بمنزله برادر بزرگی بادشاهی تو بادشاهی
من است و من از طرف خود بادشاهی بتو بخشیدم مرا برین پرگنه بداؤن بگذار که پرگنه بداؤن مرا بس است که دران عمر خود را بآرام
و استراحت بسر برم از رسیدن اینجواب ملک بهلول بمراد دل کامیاب شده در سنه مذکور بتاریخ هفدهم ربیع الاول بالاستقلال بامر
بادشاهی پرداخته و نام علاؤالدین را از خطبه و سکه برانداخته سکه و خطبه را بنام خود ساخت و پرگنه بداؤن را بر علاؤالدین بحاله گذاشته
خود را مخاطب بخطاب سلطان بهلول گردانید و بهمدران سال پسر کلان خود خواجه بایزید را با دیگر امرا در دهلی نشانیده خود جهت
فراهمی عساکر و انتظام ملتان و پنجاب و دیپالپور رفت۔ درینعرصه سلطان محمود با لشکر فراوان از جونپور برآمده در سنه هشتصد و پنجاه و شش
خواجه بایزید را در دهلی محاصره کرد باستماع اینخبر سلطان بهلول از دیپالپور بسرعت تمام متوجه دهلی شده بموضع بیره پانزده کروهی
از دهلی فرود آمده و لشکریانش شتران و گاوان بارکش شاه محمود را از چراگاه زده آوردند بنابران محمود شاه فتح خان هروی را
با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل مست بر سر سلطان بهلول تعین ساخته و بعد مقابله سخت فتح خان با لشکر خود شکست خورده آخر کار
فتح خان اسیر و دستگیر گشته رای کرن برادر پرتهی راج چوهان که شامل سلطان بهلول بود فتح خانرا به بدله آنکه برادرش را کشته بود

کشته و سرش را بریده بخدمت سلطان بهلول آورد و محمود شاه از وقوع اینواقعه تاب نیاورده بجونپور مراجعت کرد بعد ازان سلطان
بهلول بعزم ضبط ولایات حرکت نموده اول احمد خان میواتی را مسخر و مطیع ساخته هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی ولایتش را
بروی بحال داشته از انجا بقصبه ایران رفته دریاخان لودی حاکم سنبهل را منقاد نموده انگاه بکول آمده حاکم آنجا باطاعت پیش آمده
آن ولایت را بروی بحال داشته و همچنین به برهان تشریف برده سکیت اسپار کخان نوحانی حاکم آنجا مسلم داشته پس بهوئن گانو شتافته
آنرا برای پرتاب مقرر ساخته از انجا به راپڑی رفت و قطب خان پسر حسین خان را که در راپڑی متحصن شده بود بعد محاصره مسخر کرده به
سپارش خانجهان جاگیر دار واپس بوی مرحمت کرد پس از انجا باتاوه رفته حاکم آنجا باطاعت پیش آمده لهذا جاگیرش را تغیر نداد - همدران
ایام جونه خان از بادشاه رنجیده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت بعد ازان کرت دیگر سلطان محمود مع افواج چون
بحر مواج بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود و سلطان بهلول نیز بمقابله او در رسیده روز اول نائره کارزار از طرفین
مشتعل مانده روز دیگر بتوسط قطب خان و رای پرتاب چنان تصفیه شد که آنچه در تصرف مبارکشاه بود آن مملکت از آن سلطان
بهلول و آنچه در قبض سلطان ابراهیم بود آن در تصرف سلطان محمود شرقی باشد و هفت فیل که سلطان بهلول در جنگ فتح خان گرفته
بود واپس دهد و شمس آباد را سلطان بهلول از جونه خان بگیرد بنابران سلطان محمود سمت جونپور رفت و سلطان بهلول بجونه خان نوشت
که از شمس آباد بدر رود اما جونا خان اطاعت ننموده لهذا سلطان بهلول بر سر او رفت و او را بدر کرده شمس آباد را حواله رای کرن ساخته
ضبط آنجا نمود و عمل آورد و بشنیدن این خبر محمود شاه نقض عهد نموده بقصد نزاع مراجعت نموده چون بحوالی شمس آباد رسید قطب خان لودی و
دریاخان لودی بر لشکر او شبخون زدند و همدرین دار و گیر اسپ قطب خان سکندری خورده و قطب خان از اسپ جدا شده بدست
مردم شاه محمود اسیر گشت و محمود شاه فوراً او را بجونپور فرستاده محبوس فرمود - و سلطان بهلول شاهزاده جلالخان و شاهزاده سکندر و عماد الملک را
بمقابله فوج سلطان محمود و مدد رای کرن که در قلعه محصور بود فرستاده و خود بعزم مقابله سلطان محمود رفت مقابل او فرود آمد همدران اثنا
سلطان محمود وفات کرده پسرش محمد شاه قائم مقام او گردید و به تدبیر مادر او بی بی راجی میان هر دو بادشاه صلح وقوع یافته شرط آنکه
ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه اما آنقدر که سلطان بهلول بغلبه بران تصرف نموده است آن در تصرف سلطان بهلول باشد
بعده محمد شاه سمت جونپور و سلطان بهلول بدهلی مراجعت فرمودند و قتیکه سلطان محمود بدار الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان که حرم محترم
سلطان بهلول بود پیغام فرستاد که تا قطب خان در زندان محمد شاه است بر تو خواب و خوراک حرام است و بادشاه از ین کلمات حرم متاثر
گشته واپس مراجعت نمود و بجونپور روان گردید چون بشمس آباد رسید آنرا از رای کرن متغیر ساخته بجونه خان که باطاعت و نیاز پیش آمده بود
عطا کرد باستماع این خبر محمد شاه نیز با افواج گران از جونپور حرکت نموده باستقبال سلطان بهلول آمد و در حوالی سرستی میان هر دو بادشاه
تا چندین ایام گاه بیگاه محاربه شده میماند تا آنکه جلالخان برادر خورد محمد شاه از هراس محمد شاه گریخته با فوجی از سپاه و فیلان سمت قنوج
گریخته میرفت و سلطان بهلول شاهزاده عادلخان را باستقبال او مامور فرموده و عادلخان او را اسیر کرده آورد و سلطان بهلول او را
بعوض قطب خان محبوس داشت همدرین ایام امرای جونپور از محمد شاه روگردان شده او را قتل نمودند و حسین خان را بپادشاهی برداشته
مخاطب بسلطان حسین ساختند و سلطان حسین و سلطان بهلول باهم صلح نموده عهد بستند که تا چهار سال احدی مزاحم یکدیگر نشود و رای پرتاب
و دیگر زمینداران آنجا نیز بدلاسای قطب خان نزد سلطان بهلول آمدند و در همان دو سه روز سلطان حسین قطب خان را که از هفت ماه در قید
بود خلعت داده نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول شاهزاده جلالخان را بعد عطای خلعت پیش سلطان حسین رخصت فرموده بدهلی

مراجعت فرمود . بعد از انکه مدت معهود بانقضا رسید سلطان بهلول جانب شمس آباد رفت و آنرا از جونا خان تغیر داده بار دیگر
برای کرن عطا فرمود و هم درانجا نرسنگه پسر رای کرن ملازمت سلطان نمود و نرسنگه به تجویز قطب خان بقتل رسید ازینمعامله قطب خان پسر
حسین خان افغان و مبارکخان و رای پرتاب باهم متفق شده از سلطان بهلول برگشتند و بسلطان حسین شرقی پیوستند و سلطان بهلول
درینوقت پرخاش را مصلحت ندیده مراجعت کرد و بعد چندگاه بنابر انتظام مهام صوبجات ملتان و پنجاب خانجهان خان وزیراعظم را
بنیابت خود در دهلی گذاشته و قطب خان بر اُجین مالوه حاکم فرموده متوجه لاهور گشت هنوز بلاهور نرسیده بود که خبر حرکت سلطان حسین
باراده تسخیر دهلی شنیده ناچار برگشت و پنجاب را بقطب خان لودی و خانجهان سپرده بسرعت سیر از قمر گرفته بدهلی روان گشت و در
موضع چندوار با سلطان حسین صف آرا گشته و تا هشت روز جنگ سخت جاری ماند روز هشتم بدین شرط صلح قرار گرفت که تا
سه سال مزاحم یکدیگر نشوند پس سلطان حسین بجونپور و سلطان بهلول بدهلی رفت بعد از ان سلطان بهلول از دهلی کوچ کرده بر سر احمد خان
میواتی که درین پرخاش موافق سلطان حسین گشته بود رفت اما احمد خان بوسیله خانخانان امیرالامرا معافی یافته حاضر خدمتش شد خبر بغاوت
احمد خان جلوانی پسر یوسف خان حاکم بیانه و نیز آنکه سکه و خطبه بنام سلطان حسین کرده و بهمین واسطه سلطان حسین با دو لک پیاده و سوار
و فیل مست یکهزار باراده تسخیر دهلی روان شده می آید واضح گشته لهذا سلطان بهلول نیز مع لشکر بعزم محاربه غنیم برآمده و بمقام کودکانن
تلاقی فریقین و مقابله سخت رونموده اما باز صلح قرار یافته طرفین مراجعت کردند بعد چندگاه باز سلطان حسین نقض عهد کرده بر سر سلطان
بهلول لشکر کشید و سلطان بهلول نیز باستقبال او رفته نزدیک سرای کوئی از صبح تا شام هنگامه کارزار گرم ماند وقت عصر سلطان
بهلول بمیدان در آمده سلطان حسین را بجلادت خواند اما سلطان حسین خود را مرد میدان سلطان بهلول ندیده رغبت خان پهلوان نامی
خود را از زره و پوشاک خود پوشانیده و اسلحه خود عطا نموده بمبارزت سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول بگمان آنکه سلطان حسین است
بمقابله او پیش قدمی نموده باهم در افتادند آخر کار سلطان بهلول با وجود معمر بودن و زخمها بسیار خوردن از دست رغبت خان رغبت خان را
زبون ساخته بر زمین انداخت و بقتل رسانید چون سلطان حسین از مجروحی سخت سلطان بهلول آگاه شده بود همانشب بر اردوی سلطان
بهلول شبخون زده و سلطان بهلول با وجود سخت مجروح بودن تمام شب بمیدان فشرده از طرفین مردان بسیار مقتول شدند روز دیگر
باز بصوابدید امرا صلح قرار یافت . درین ایام بی بی راجی والده سلطان حسین نیز فوت شد و کلیان مل پسر رای کرن راجه گوالیار و
قطب خان لودی از گوالیار و مالوه بنابر تعزیت پرسی نزد سلطان حسین رفتند چون قطب خان مزاج سلطان حسین را نسبت سلطان بهلول
در پرخاش تمام دید از روی خوشامد گفت بهلول نوکر شماست او را چه یارا است که با شما دم برابری زند و من تا دهلی را بتصرف اولیاء
دولت تو در نیارم نخواهم آسود غرض که بهمین لطائف الحیل بدر جسته و بخدمت سلطان بهلول آمده حالت را بیان ساخت
درین اثنا سلطان علاءالدین در بداؤن برحمت حق پیوست ببهانه تعزیت پرسی او ببداؤن رسیده بداؤن را از فرزندان علاءالدین
غصب ساخته داغ بیننگی و بی مروتی بر خود نهاد و از انجا متوجه مرادآباد شده آن را مسخر ساخت و مبارکخان پسر تاتارخان
حاکم مرادآباد را قید نموده بجونپور فرستاده پس متوجه تسخیر دهلی گشت و بدهلی رسیده متصل دهلی بر کنار آب جمنا نزول کرد و درین ایام سلطان
بهلول به تسخیر ملک کشمیر و کوهستان شمال اشتغال داشت باستماع اینخبر یلغار کرده بدهلی رسید و روز دیگر با سلطان حسین جنگ آراء
گردیده بعد کشت و خون بوساطت قطب خان صلح قرار یافته حدود مملکت هر دو بادشاه آب گنگا مقرر گشته بعده سلطان حسین
در نهایت تکبر و غرور جانب جونپور کوچ نموده و سلطان بهلول قابو یافته ببدل عهدشکنی چندباره او مع افواج تعاقب او نموده

وبیک یلغار پارهٔ خزائن و پرتال و فیلان کوه پیکر و اسپان و شتران سلطان حسین را غارت و قتلغ خان وزیر اعظم وار بهو نائب او
مع چند امراء دیگر و ملکه جهان حرم محترم او در دست افغانان اسیر و دستگیر گشتند و سلطان بهلول اسیران را بدهلی فرستاده و خود مع
افواج پیشتر رفته چند بلاد سلطان حسین را بتصرف آورد و ملکه جهان را بحفاظت خواجه سرایان معتبر پیش سلطان فرستاده آخر کار برین صلح شد
که تا جائے که سلطان بهلول تعاقب نموده آن ملک تمامی از آن بهلول و باقی ممالک شرقیه بدستور از سلطان حسین باشند پس هر دو بممالک
خود مراجعت کردند سال دیگر باز سلطان حسین نقض عهد نموده بر سر سلطان بهلول رفت و در نواحی سونهار با سلطان بهلول جنگ نمود
اما شکست خورده گریخته بابری رفت ـ درین اثنا خبر وفات خانجهان لودی رسید و سلطان بهلول فرزندش را بخطاب خانجهانی عطا
فرموده بجاے پدر مقرر کرد و از انجا باراده مقابله عقب سلطان حسین شتافته و بعد مقابله او را شکست داد و سلطان حسین از آب
جمنا عبور نموده مخدرات و عیال و اطفال و اقربا او غریق بحر فنا گشتند و او سراسیمه شده خواست که از راه گوالیار بجونپور رود و در اثنائ
راه طائفه بیدا وری با و نقصان بسیار رسانیدند چون نزدیک بگوالیار رسید راے کرن استقبال او نموده چند لکه روپیه و خیمه ها و
اسپان و بار و برداری براے او مهیا کرده و خود مع فوجے تا کالپی مشایعت او نموده مراجعت کرد و بعد ازین سلطان بهلول بفتح اتاوه
رفته اولاً ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان گرگ انداز قلعه را قائم کردند اما بعد سه روز امان خواسته و قلعه را بوکلاے
سلطان بهلول سپرده رفتند و سلطان بهلول قلعهٔ اتاوه را مع اقطاع دیگر بابراهیم خان نوحانی عطا فرموده از انجا متوجه جونپور گشت
و در موضع رزنگار سن توابع کالپی باز با سلطان حسین جنگ آرا گردیده و او را شکست داده بجانب بهرائچ گریخت چون بکنار
آب سید سلطان بهلول نیز بر سر او حاضر گردید باز جنگ وقوع یافته باز شکست نصیب سلطان حسین شده تمامی اسباب و سامان
سلطنت او بدست سلطان بهلول افتاد پس سلطان بهلول مبارکخان را بحکومت جونپور سرفراز نموده و قطب خان و مبارزخان را
در منجولی گذاشته خود مع فتح و فیروزی ببداؤن رفته به تسخیر آن ولایت مشغول شد درین ضمن سلطان حسین باز استعداد سپاهی بهم رسیده
به تسخیر جونپور رفت و مبارکخان جونپور را گذاشته در منجولی به قطب خان پیوست و سلطان بهلول باستماع این سانحه شاهزاده باربک شاه را
به مدد قطب خان مامور فرموده خود نیز متعاقب ایشان متوجه جونپور گشت چون بآن نواحی رسید سلطان حسین تاب مقابله نیاورده
بے مقابله گریخته به بهار رسید ـ درینوقت قطب خان خلف اسمعیلخان برحمت حق پیوست و سلطان بهلول بواسطه تعزیت داری چند روز
در انجا توقف فرموده بعد ازان بسمت جونپور نهضت فرمود و در سنه هشتصد و هشتاد و چهار خلف الصدق خود باربکشاه را بر تخت
جونپور جلوس داده و او را بسلطنت ممالک شرقیه سرفراز نموده عنان سمت کالپی معطوف داشت و ولایت کالپی را تا دیوگرهه
جاندیه باعظم همایون مرحمت کرده از راه چندبری به دهولپور تشریف فرمود و راے دهولپور آداب اطاعت بجا آورده پنجاه
من طلاء احمر پیشکش نموده داخل دولتخواهان گشت پس سلطان عالیشان بقلعه باری رسید و جمالخان حاکم باری لوازم بندگی ادا
نموده در سلک ملازمان منسلک شده هفت من طلاء احمر بنظر اشرف گذرانید و بادشاه والاجاه باری را برو بحال فرموده از انجا
سمت اٹهابر و رنتهور نهضت کرده و رنتهور را غارت و تاراج و خراب نموده و بتخانه ها را برانداخته و بجاے آن مساجد بنا فرمود و همچنین وال
قلعه چتوڑ را مسخر ساخته و بتخانهاے آنجا را منهدم کرده بر جاے آن مساجد تیار فرموده و خطیب و موذن مقرر نموده بدهلی رونق بخشید و در
دهلی جشن خسروانه ترتیب داده هر کس را از افاغنه که در محاربات خدمات حسنه بظهور آورده بودند روبروے تخت فیروزی حاضر نموده زر
سرخ و مروارید بر سر آنجماعه ریخت و انعام تام فرموده همه را غنی ساخت پس از ان گنجینه ها نورا دا کرده مستحقان و درویشان و سائر خلائق را

روزے از سر نو تازه نموده دقیقه از دقائق جهان کشائی در سپاه نوازی نامرعی نگذاشته بعده سمت گوالیار کوچ فرمود و راجه گوالیار که دانای روزگار بود حلقه بندگی در گوش انداخته دولک تنگه طلاء احمر بحضور بادشاه پیشکش گذرانید سلطان او را از خود راضی ساخت چنانچه گوالیار را بر وبحال داشته بسمت اٹاوه کوچ فرمود و بآنجا رسیده اٹاوه را از سکیت سنگه پسر رائے داند تغیر فرموده برائے انتظام و اصلاح کار گو کهپو کوچ کرد و حکومت آن محال را به خانخانان معظم خان علی رئی عطا نموده بدهلی مراجعت فرمود چون درین ایام حواس و قوائے او ضعف پیدا کرده بود ولایتهائے هند را به فرزندان خود تقسیم فرمود چنانچه جونپور را بدستور بر باربک شاه مقرر داشته و کره مانکپور را باعظم همایون فرزند خواجه بایزید خان نبیره خود داده و بداؤن را بخانجهان که از امرا معتبر او بود ارزانی فرمود و دهلی را با بسیارے از ممالک میان دو آب بشاهزاده نظام خان که آخر ملقب بسلطان سکندر شد عنایت کرده نیز او را بولیعهدی خود نامزد فرمود ـ بعد از چندگاه باز بگوالیار رفت و از انجا باٹاوه و از اٹاوه بدهلی مراجعت کرده در اثنائے راه بیمار گردید درینوقت اکثر امرائے لودی که صاحب حشمت و شوکت تمام بودند بران شدند که بادشاه اعظم همایون را ولیعهد فرماید بادشاه چون چاره نداشت قبول آن معنی نموده کس را به طلب شاهزاده نظام فرستادند اما عمر خان سروانی که منصب وزارت عظمی داشت بواسطه بیشعوری بادشاه صاحب اختیارات ملکی و مالی شده بود چو بر کنگاش امرا واقف گشت باستصواب مادر شاهزاده نظام که درین سفر همراه بادشاه حاضر بود معتمدے سریع السیر مخفی بدهلی فرستاده شاهزاده نظام را مطلع ساخت که بسبب طلب ایشان خبر حبس و قید نیست در آمدن خود تعلل و اهمال را صواب دانند شاهزاده موصوف بعد مطلع شدن بر بعضی از قتلغ خان وزیر سلطان حسین شرقی که در دهلی محبوس بود و رائے صائب داشت درینباب استصلاح نمود و مطابق صلاح قتلغ خان ظاهرا بعزم روانگی سراپرده از دهلی بیرون زده آوازه رفتن خود را بنا بر حاضری بخدمت بادشاه اشتهار داده اما نه رفت تا آنکه مرض بادشاه اشتداد پذیرفته نزدیک بهداولی سن اعمال سکیته در سنه هشتصد و نود و چار هجری از عالم فانی بعالم جاودانی رحلت فرمود چنانچه بزرگے در تاریخ وفاتش این ابیات انشا نموده

بیت

به هشت صد نود و چار رفت از عالم	خدیو ملک کشا و جهان ستان بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل	بود مجال شمشیر و خنجر مصقول ؎

آورده اند که بادشاه عالم پناه سلطان بهلول بظاهر بصلاح آراسته و بمتابعت محمدی پیراسته بود همیشه در حضر و سفر با علما و مشائخ صحبت داشتے و اکثر اوقات با ایشان بسر بردے و با روسا افغانان برادرانه سلوک کردے و در حضور آنها بر تخت نه نشستے بر یک بساط تقاعده نمودے و قتیکه دهلی را گرفت خزائن بادشاهان ماضی را با افغانان لودی قسمت کرد و خود نیز چون سائر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانه خود نخوردے بلکه هر روز طعام در خانه یکے از امرا و راینده تناول فرمودے بر اسپان طویله خاص سوار نشدے بلکه هنگام رکوب بر اسپ یکے از ایشان سوار شدے و گفتے مرا از بادشاهی همین نام کافیست و به سپاهگری مغل اعتماد تمام داشتے ازین سبب در سرکار او قریب بست هزار شاهزاده و امرائے مغل نوکر بودند و هر جا که جوان کار آمدنی را شنیدے طلبیدے و فراخور حال با وسلوک نمودے عاقل و شجاع و متفرس و متهور بود و قواعد و رسوم جهانداری نیکو میدانست در کارها شتابزدگی نداشت و از روے عدل و داد با خلق الله معاش مینمود ـ و سلطان ممدوح نه نفر پسر بودند خواجه بایزید نظام که آخر مخاطب به سلطان سکندر شد باربکشاه مبارکخان عالمخان آن معروف بادشاه علاؤ الدین جمالخان میان یعقوب فتح خان موسے خان جلالخان و از امرا نامی او که اکثر نسبت خویشی و سلسله یگانگی با او داشتند سی و چار کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی ـ خانجهان لودی ـ یوسف خان جلوانی علیخان ترکچه شیخ ابوسعید فرملی

احمد خان سیستانی - خانخانان فرملی - تاتار خان پسر دریا خان لودی - مبارکخان لوحانی - یوسف خان خاص خیل - عمر خان سروانی - قطب خان پسر حسین خان افغان - احمد خان میواتی - خانخانان لوحانی - شمشیر خان - وزیر خان - خانخانان پسر اسد خان - شیخ احمد سروانی - نهنگ خان لشکر خان - شهاب خان - دبیر - مبارز خان مهمنه - رستم خان - جونا خان پسر غازیخان - ملک چمن بن خان جهان - عماد الملک - اقبالخان - میان فرید معروف بفرملی - شیخ جمال - شیخ عثمان - رای کهلین - رای کرن ❊

جلوه در بیان مجمل حال سلطنت بادشاه عادل باذل نظام خان المخاطب سلطان سکندر بن سلطان بهلول

چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست بعضی از امراء بادشاهی اعظم همایون فرزند خواجه بایزید رغبت نموده و اکثری بشاهزاده باربک شاه حاکم جونپور مائل گشته اما خانخانان فرملی که امیر عالیشان و زبردست بود امرا که با او اتفاق داشتند مع افواج نزد خود خوانده نعش بادشاه را برداشته و نظام خان را که بر وقت حاضر آمده بود همراه گرفته بقصبه جلالی رفته و در انجا شاهزاده نظام خان را بر بالای بلندی واقع کناره آب بیاه که آنمکان را کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر بادشاهی جلوس داده به سلطان سکندر مخاطب ساخت بعد از ان سلطان سکندر جنازه پدر را بدهلی فرستاده و خود مع خانخانان و دیگر امراء و افواج بر سر عیسی خان که از بادشاهت او انکار داشت رفته او را مغلوب ساخت و بعد مغلوب ساختن گناهش عفو فرموده بدهلی مراجعت کرد و بطریق پدر با افغانان سلوک برادرانه منظور داشته باتفاق اکابر قوم روبروی ایشان بر سریر سلطنت دهلی جلوس فرمود و برسم شاهانه جشنی آراسته هر یک را از امراء باسپ و خلعت و زر و جواهر و اقمشه و جاگیرات و مناصب علی قدر مراتب نواخته و نیز خراج یکساله برعایا و برایا تمام ممالک خود معاف فرموده و دو ماهه تنخواه برسم انعام به سپاه بخشیده بانتظام ملک پرداخت و بعد چند روز برای اڑی رفته عالم خان المشهور بادشاه علاء الدین برادر خود را که در قلعه چندوار متحصن شده بود گریزانیده نزد عیسی خان به پتیالی رفت بعده سلطان سکندر راپڑی را بخانخانان فرملی مقرر فرموده باتاوه رفت و هفت ماه در انجا گزرانیده عالم خان علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورده اتاوه را باو مرحمت فرموده بعده به پتیالی رفته و عیسی خان را بعد جنگ شکست داده علاوه زخمی گردیده آخر کار ملازمت سلطان اختیار نموده اما از همان زخم درگذشت همدرین عرصه رای کهیلن از باربک شاه برگشته و به سلطان سکندر پیوسته اقطاع پتیالی یافت چون باربکشاه پیغام بادشاه را در باب خطبه پذیرا نه ساخت بر سر او لشکر کشید و باربکشاه باتفاق کالا پهاڑ رو نهاد سمت قنوج گردید با لشکر بادشاه بعقبش رسیده هنگامه کارزار گرم گردیده و کالا پهاڑ در معرکه کارزار گرفتار شده او را بحضور سلطان سکندر آوردند بادشاه از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفته نوازش فرموده گفت تو بجای پدر منی التماس آنکه مرا بفرزندی قبول کنی کالا پهاڑ ازین مهربانی بادشاه منفعل گردیده تدارک مافات را بر جانفشانی خود حصر نموده براسپ سوار شد پس بالاتفاق بر فوج باربکشاه حمله آوردند و باربکشاه شکست خورده گریخته به بداؤن رفت و شاهزاده مبارکخان گرفتار گشت بعده بادشاه متعاقب باربکشاه رفته او را در بداؤن محاصره کرد و آخر عاجز شده ملازمت اختیار کرد و بادشاه او را با خود بجونپور آورده بر تخت جونپور نشانیده بعضی معتمدانرا در خدمت او گذاشته و نیز در اکثر اضلاع آن ولایت حکام خود گماشته علاوه از ان بعض پرگنات آن دیار را بامراء درگاه خود قسمت کرده از انجا بکالپی آمد و آنحکومت را از اعظم همایون تغیر ساخته به محمود خان لودی داد و از انجا بجهتره شتافت چون تاتار خان باطاعت پیش آمد جهتره را باو مقرر فرموده متوجه گوالیار شد و خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان سنگه حاکم گوالیار فرستاده و راجه مذکور اطاعت اختیار نموده

بست و پنجهزار اشرفی و صد اسپ برسم نعلبندی بخدمت بادشاه گذرانیده برادرزاده خود را با هزار سوار در ملازمت سلطان
تعیین ساخت چون بادشاه به بیانه رسید سلطان شرف حاکم بیانه بملازمت آمده بادشاه او را فرمود تا قلعه بیانه را بگذارد و عوض
آن جالیسر و چندوار و مادهره و سکیت بگیرد و کلید قلعه را به عمر خان سروانی سپارد چون بقلعه رسیدند سلطان شرف نقض عهد
نموده قلعه را محکم ساخت و بادشاه سکندر دیده و دانسته ازین امر تغافل ورزیده باگره مراجعت فرمود - و در وقت بغاوت معود احمد خان
سروانی در قلعه آگره سلطان جمعی از امراء را بمحاصره قلعه گذاشته و خود بدرجع القهقری برگشته القصه در سنه هشتصد و نود قلعه بیانه فتح شده
بادشاه حکومت آن بخانخانان مرحمت ساخته بدهلی تشریف برد درین اثنا خبر رسید که در اطراف جونپور خصوصاً بچگوتی مردم پیاده و سوار
بسیار جمع آمده مبارکخان حاکم قنوج را بیجا ساختند و شیر خان برادر او را بشهادت رسانیدند و مبارکخان بر گذر آب گنگا بدست ملاحان
اسیر شده و راجه بهید والی پتنه باز و مبارکخان از ملاحان گرفته محبوس ساخت و باربکشاه از جونپور گریخته پیش محمد خان ملقب کالا پهاڑ رفت
لهذا در سنه هشتصد و نود و نه بادشاه سکندر متوجه جونپور گشته چون بدعو بیر رسید باربکشاه با امرا حاضر خدمت گردید راجه بهید نیز پشیمان
گشته مبارکخان نوحانی را با پیشکش مناسب بدرگاه اسکندری فرستاد و هنگام رونق افزا شدن بمقام کهکر جمعیت انبوه از بغات بمقابله
سلطان آمده شکست خوردند و پراگنده شدند و غنیمت بسیار بدست افغانان آمده هر افغان که در ان مملکت جاگیر اهل تمغا و زمینداری
درخواست کرد بعطاے آن سرفراز شد بعده سلطان بجونپور تشریف برده یکماه در جونپور بعیش و شکار گذرانیده پس ازان بسمت اوده
و گورکهپور رفتند دران علاقه خبر رسید که باربکشاه از غلبه زمینداران در جونپور اقامت کردن نمیتواند حکم شد که خانخانان نوحانی و خانجهان
لودی و اعظم همایون سروانی از راه اوده و مبارکخان از راه کهره بجونپور رفته ضبط آنحدود نمایند و باربکشاه را قید نموده بحضور بفرستند
بنا بران امرا موافق حکم عمل کرده باربکشاه را گرفته پیش بادشاه آوردند بادشاه او را به هیبت خان نوحانی و عمر خان سروانی سپرده بعده جانب
قلعه چنار توجه فرمودند چون بآنحدود رسیدند بعضے از امرا سلطان حسین بحرب مبادرت نموده شکست خوردند و بعد شکست قلعه در آمدند
اما بادشاه محاصره قلعه را صلاح وقت ندیده متوجه اریل و سبا کشده درینحالت راجه بهید با پیشکش بخدمت رسیده کیت و پتنه بر بحال
گردیده اما چندگاه راجه مذکور بسبب وبا همه بے نیاد هراسان گشته جملا اسباب و حشم و خیام را گذاشته مفرور شد و بحکم شاهی اسباب او غارت
گردیده نیز زراعات و باغات و شهرات و قصبات او تمامی خراب و تباه گشتند بعده بادشاه از راه کره مانکپور بدیوگڈهه تشریف برده دختر
شیر خان نوحانی را بنکاح آورده از انجا به شمس آباد رفت و برسات در انجا گذرانیده و قلع و قمع متمردان و قطاع الطریق آن نواحی بعمل آورده
جمله مفسدان را بقتل رسانیده آبادی آن ولایت را بخاک برابر ساخته و بعد برسات در سنه نهصد هجری بعزم گوشمالی راجه بهید متوجه پتنه گردیده
چون نزدیک غار رس رسید نر سنگهه دیو پسر راجه بهید بمقابله بر آمده اما فوراً شکست خورده گریخته رفت بشنیدن اینخبر وحشت اثر راجه بهید
خائف گشته سمت موضع مرکچه و جبال چهارکهنڈ رفت و در اثنای راه بیمار شده هلاک گردید و بادشاه بر مردم آن دیار غضب ورزیده
اثرے از آبادی آن بلاد و امصار باقی نگذاشت اما در ان دیار عسرت غله و افیون و نمک و خرابی هوا بحدے رسید که اکثر اسپان ضائع گشتند
درین فرصت راے لکهمی چند پسر راے بهید و سائر زمینداران و چگوکیان بسلطان حسین پیوسته و یک لک سوار نزد سلطان حسین فراهم آمده
بعقیده آن هشتاد کروه بسمت بادشاه جلوریز شدند چون بر هفت کروهے رسیدند بادشاه عرض سپاه خواست از هفتاد هزار سوار افغان هفت
هزار سوار بر آمدند و از سی هزار اقوام مختلفه سه هزار سوار بشمار آمدند باقی جمله بے اسپ گردیده پیاده بودند سلطان توکل بر خداوند یزدان کرده
باین خوار مایه سپاه در برابر لک سوار استاده نائره کارزار اشتعال گرفت و شدت محاربه بجائے رسید که سه مرتبه افغانان ٹ بر پاے از جاے رفته

باوجود آن مبارزان و شجعان اینطائفه از کمال غصه و غیرت چون کوه البرز پا برجاے فشرده جنگ ستمانه میکردند و سلطان حسین فیلانرا مقدمه سپاه ساخته بر افاغنه یورش آورده درین گیرودار ناگاه فیلے مست سلطان سکندر را در خرطوم پیچیده بزمین زد و همدران حالت سلطان سکندر بتائید غیبی مؤکد گشته حمله بر خرطوم فیل مذکور زد چنانچه فیل از ضرب آن فریادکنان گریخته رفت چون افاغنه این کرامت سلطان عالیشان مشاهده کردند تمامی بجوش و خروش درآمده و لبهارا بدندان گرفته بیکبار حمله بر قلب سلطان حسین زدند و سلطان حسین را از جاے برداشته اورا شکست فاش دادند چنانچه او و همراهانش وادی گریز پیموده رفتند تا به بهار رسیدند بادشاه سکندر نیز قدم بر قدم او گذاشته وارد بهار گشت پس سلطان حسین از بهار نیز فرار نموده بکهیل گانو من توابع لکهنوتی به ملک کهند پناه گرفت اما ساکنان آنجا بخوف بادشاه اورا پناه نداده بکوهستان شمال رفته از ان هم درگذشت و در سنه نهصد بهار مفتوح گشت پس سلطان سکندر محبت خان مشوانی را که تازه از قندهار آمده بود با چند امراء در بهار گذاشته بدرویش پور آمد چون درینوقت خانخانان فرملی فوت گردید بادشاه پسرش را بخطاب اعظم همایون مخاطب فرموده بمنصب و جاگیر پدر و اقطاع دوازده هزار سوار دو اسپه سرفراز گردانید بعده بزیارت شیخ شرف الدین یحیے منیری رفته فقرا و مساکین یحیے منیری را خوشدل ساخته از انجا متوجه بنگاله شد و سلطان علاؤ الدین حاکم بنگاله در قلعه کهور متحصن شده پسر خود را با لک سوار و پنجهزار فیل بمقابله فرستاد ازینطرف سلطان عالیشان محمد خان لودی و دریاخان و بختیار خان پنی و خلیل اودل مخاطب بهیبت خان را با چهل هزار سوار بمقابله او تعین ساخته و در موضع باڑه بعد جنگ صلح بمیان آمده بران قرار یافت که بولایت یکدیگر مزاحمت نرسانند و مخالفان یکدیگر را پناه ندهند پس امراء مذکوره مراجعت کردند و در قصبه بیتینه من توابع بهار مبارکخان نوحانی فوت شده لهذا بادشاه از قتلغ پور برگشته بدرویش پور آمد و چند ماه آنجا توقف فرموده آنولایت را باعظم همایون عطا کرده مبارز خان پسر مبارکخان را بمنصب و جاگیر پدر و حکومت بهار سرفراز فرموده بعزم استیصال معاندان بجانب سارن رفت و آنولایت را از مفسدان صاف ساخته بجاگیر افاغنه نو آمده ازغستان و قندهار و کوه سلیمان تنخواه فرمود چون سابق ازین بادشاه از راجه سالباهن والی پتنه دختر طلبیده و او انکار آورده بود درینوقت در سنه نهصد و چهار جهت انتقام به پتنه رفت و از معموری آن دیار اثرے نگذاشته چون بحوالی باندهو گڑهه محکم ترین قلاع و حاکم نشین آنولایت رسید آنرا محاصره ساخت چون تسخیر آن دشوار بود برگشته به جونپور آمده اقامت فرمود درین ایام محاسبه مبارکخان لوحی که بعد قید باربکشاه جونپور حواله او شده بود و مبلغ مال تلف کرده میخواست که بلطایف الحیل بگذارند بمیان آمده هرچند خواصخان شفاعت او نموده فائده نکرد حکم شد که از و محاصل چند ساله موافق بند و بست بادشاهی باز یافت نمایند و اینحکم موجب رنجش افاغنه گشت اتفاقاً دران ایام روزے بادشاه بچوگان بازی بیرون آمده درعین آن هنگامه چوگان هیبت خان سروانی بچوگان سلیمان خان بن دریا خان لودی خورده سر سلیمان شکست بنابران خضر خان برادر سلیمان بانتقام برادر چوگانے بر سر هیبت خان سروانی زده شور و غوغا برخاست اما محمود خان لودی و خانخانان هیبت خان را تسکین داده بمنزل بردند بادشاه نیز از ان میدان بمحل رفته بعد چار روز باز بچوگان بازی برآمد در اثنای آن شمشیر خان از اقربای هیبت خان چوگان بر سر خضر خان برادر سلیمان زد بادشاه ازین جرات او بغضب درآمده شمشیر خانرا ملامت بسیار نموده بمحل مراجعت کرد اما از معائنه این گستاخی ها بر امراء بدظنه شده بعضے را که از ته دل دولتخواه خود میدانست بپاسبانی اشارت فرموده همدرین ضمن هیبت خان سروانی و دو سه سردار دیگر اتفاق نموده شاهزاده فتح خان ابن سلطان بهلول ترغیب بادشاهی داده متعهد شدند که اگر او قبول فرماید بادشاه را از میان برداشته اورا بپادشاهی بردارند و شاهزاده این سر را بشیخ طاهر کابلی و مادر خود افشا نموده حسب صلاح دادن شیخ طاهر و مادر خود خودرا بدام ایشان درنیاورده و نام یک یک را از بداندیشان بپادشاه نشانداد درینوقت

بادشاه از بداندیشی آن جماعه خبردار شده هر یک را بحکمت عملی بنا حیثیت آواره ساخت و بعد از آن چنانچه شرح آن در کتب مبسوطه تواریخ مرقوم است یک یک را ابتدریج برانداخت و در سنه نهصد و پنج بسمت سنبهل رفته چهار سال در آنجا بسیر و شکار و عیش و عشرت و بذل و بخشش بسر برده و درین ضمن شیخ جمال کنبوه از سیاحت معاودت نموده نزد بادشاه آمد و صحبت یکدیگر محظوظ ماندند. همدرین اثنا خبر بدعملی اصغر خان صوبه‌دار دهلی بسمع شریف رسید بخواص خان حاکم سرهند حکم شد که اصغر خان تریین حاکم دهلی را گرفته بدرگاه والا فرستد اما اصغر خان قبل از رسیدن خواص خان پسر خود فیروز خان را بدرگاه والا فرستاده حسب الحکم بادشاه او را اسیر و پابزنجیر ساختند بعد از ان خواص خان بدهلی رسید و اصغر خان را بیدخل نموده و پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشت چون اصغر خان بحضور بادشاه آمد از حضور بادشاه بخلعت و جواهر و التفات شاهانه اختصاص یافت. همدران ایام سعید خان سروانی حاکم و صوبه‌دار لاهور بخدمت والا آمده چون از جمله فتنه انگیزان بود بادشاه او را مع تاتار خان و محمد شاه بی منصب و اخراج فرمود. درین ضمن راجه مان سنگه مصحوب نهال خواجه سرای تحائف سزاوار بخدمت بادشاه فرستاده چون حاضر حضور شد بادشاه بدرشت گوئی و بدسخنی او اغراض گردیده او را رخصت کرد و راجه را بآمدن خود بگوالیار و گرفتن قلعه تهدید نمود. و درین ایام مقدسه بودهن نام زناردارے ساکن موضع کانتهن که روبروی مسلمانان اقرار کرده بود که دین اسلام حق است و دین من نیز حق است بحضور بادشاه پیش گردید بادشاه علماء دهلی و سرهند و لاهور و ملتان و قنوج و سنبهل و تمام بلاد قلمرو خود جمع آورده بعد تحقیق واقعی چون علما بکشتن او فتوی دادند آن زندر را بقتل رسانید همدرین ایام خبر وفات خانخانان فرملی حاکم بیانه رسیده بادشاه چندگاه بیانه را با احمد و عماد و سلیمان پسر خانخانان مذبور مقرر داشته بعد از ان از وشان گرفته بخواص خان مرحمت کرد و شمس آباد و جالیسر و کبیتهل و شاه آباد و پرگنات دیگر بایشان عطا ساخت و صفدر خان شیخ زائی را بجاگیر و اقطاع پنجهزار سوار و صوبه‌داری اجمیر سرفراز فرموده و بعالم خان حاکم میوات و خانخانان نوحانی مرزوت جاگیرداری راپری که بفیروز آباد شهرت داشت ارزانی نموده حکم شد که بالاتفاق قلعه دهولپور را متخلص سازند و دمار از روزگار مانکدیو و مردمانش برارند و امرا حسب الحکم بدهولپور رسیده مانکدیو نیز با راجپوتان و هندوان تعدادی پنجاه هزار سوار برآمده بمحاربه پرداخت چنان جنگ سخت برپا گشت که سه شبانه روز اهل اسلام زینها از پشت اسپان برنداشتند و هر روز جمعی از مبارزان کشته میشدند بشنیدن این خبر بادشاه بروز جمعه ششم رمضان المبارک بعد ادای نماز جمعه از سنبهل متوجه دهولپور گشت چون بدهولپور نزدیک رسید مانکدیو قلعه بمتعلقان خود سپرده خویشتن بگوالیار رفت امام دم او تاب صدمه سکندری نیاورده وقت نیم شب از قلعه برآمده مفرور شده رفتند و بادشاه بحصار درآمده دوگانه شکرانه ادا نموده و لشکریان دست بغارت و خرابی دراز ساخته خانهای مخالفان را تاراج و باغات دهولپور که تا هفت کروه سایه برافگنده بودند از بیخ و بن برکندند بعد یکماه بادشاه از انجا متوجه گوالیار گشت و آدم خان لودی را با سائر امراء در انجا گذاشت چون از آب چنبل عبور کرده کنار آب اسی معروف میدکی نزول فرموده دو ماه آنجا وقفه کرد و بواسطه زبونی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده مرض وبا و طاعون شائع گشت همدرین اثنا راجه گوالیار اطاعت و نیاز اختیار نموده و سعید خان و بابو خان و رای کنس مخالفان بادشاه را از پیش خود بدر کرده و بکرماجیت پسر کلان خود را مع تحائف بخدمت بادشاه فرستاده درخواست صلح نمود بادشاه نیز قبول کرده پسرش را اسپ و خلعت بخشیده رخصت انصراف داد و از گوالیار واپس بدهولپور آمد و دهولپور را نیز بمانکدیو که بعجز پیش آمده بود بخشیده از انجا باگره آمد و آن بلده را که دیهی بود از مضافات بیانه پای تخت خود ساخته و حصار سیری را که بدهلی شهرت داشت ترک نمود و موسم برسات را در آگره گذرانیده بعد از ان در ماه رمضان سنه نهصد و ده بعد طلوع سهیل متوجه تسخیر مندرایل

گشت اما راجه کشن سنگه حاکم منداریل امان خواسته قلعه را تفویض ملازمان اسکندری ساخت بعده سلطان بتخانه آنجا را خراب کرده و بجاے
آن مساجد تعمیر فرموده بعد ازان متوجه تسخیر قلعه چتور شد شنیدن توجه بادشاه راجه اندر سنگه والی آنجا قبل از رسیدن و لایت دولت گماشته خود را مع چهار
لک تنکه زر سرخ بطریق پیشکش و کلید قلعه بخدمت بادشاه فرستاد چون بادشاه بآنجا رسید دروازه قلعه را کشاده باندرون آن رفت و بت
کلانرا بدست خود شکسته و برجاے بتخانه مسجد کلان تعمیر فرموده نماز جمعه را دران گذارده از انجا کوچ فرمود بعد ازان بهر قلعه که میرسید قلعه داران
مع کلید ها قلاع و زر نعلبندی بخدمت می آمدند پس سلطان ازان طرف مراجعت نموده چون بدهولپور رسید قلعه را از مالخد یو تغیر فرموده شیخ
قمر الدین را دران تعین نمود و خود بدولت باگره تشریف فرما گردید امرا را بجاگیرها رخصت داد در سنه نهصد و یازده هجری روز یکشنبه
سوم ماه صفر در آگره چنان زلزله واقع شد که نمونه حشر بود - بعد طلوع سهیل واقع سنه مذکور بادشاه بسمت گوالیار حرکت فرموده یک نیم ماه در
دهولپور توقف نمود بعد قلعه دهولپور را حواله ملک معز الدین ساخته و از انجا کوچیده بر کنار آب چنبل نزدیک گذر کهوکهه فرود آمده
چند ماه هم در انجا ماند بعده شاهزاده ابراهیم خان و شاهزاده جلالخان را با خوانین با اعتبار در انجا گذاشته خود بعزیمت جهاد سوار گردید و اکثر
بت پرستان آن نواحی را که در بیشه ها و کوه ها خزیده بودند ته تیغ کرده غنائم بسیار بدست آورده اما چون غله در انملک کمیاب بود بنابران
اعظم همایون و احمد خان لودی و مجاهد خان علی زئی را جهت آوردن رسد روان فرمود راے گوالیار سر راه ایشان گرفته اما کارے نساخته برگشت
و رسد غله بلشکر منصور بکثرت واصل شده بعد ازان بادشاه سیر کنان بموضع جنور من اعمال گوالیار رسیده از انجا جهت پاسبانی لشکر فوج طلایه کرده
پیشتر بجانب غنیم میرفت تا آنکه فوج راے گوالیار از کمین بر آمده حربے سخت واقع گردید اما از همت و دلیری داؤد خان و احمد خان پسر
خانجهان بن خانخانان فرملی شکست بر لشکر غنیم افتاده راجپوتان بسیار مقتول و اسیر شدند بادشاه آن هر دو سردار را نوازش نموده داؤد خانرا
بخطاب ملک داؤد سرفراز ساخته باگره آمد و برسات را در آگره گذرانیده در سنه نهصد و دوازده هجری جانب قلعه رونهگره متوجه گشت
چون بدهولپور رسید عماد خان و مجاهد خان را با چند هزار سوار و چند فیل مست در قلعه رونهگره تعین نموده خدمت حجابی بقاضی عبد الواحد پسر
شیخ طاهر کابلی و شیخ ابراهیم سپرده و ولایت کالپی که بعد فوت محمود خان بجلالخان پسر او مقرر شده بود و برادران او حاجی خان و بهکن خان با
او در مقام منازعت بودند از و تغیر نموده به فیروز خان و خان محمد شیر و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته خود بکنار آب چنبل رفت و در انجا نزول
نمود و در انجا خواصخان و بهکن خان بملازمت رسیده بعنایت شاهی مباهی گشتند پس ازان بادشاه باودیت گره آمده قلعه را محاصره
فرمود چون فتح آن ضمیمه فتح گوالیار متصور بود تمام سپاه را حکم فرمود که همت بر تسخیر قلعه رویت گره گمارند و خود رو به بمیدان آورده از
اطراف جنگ در انداخت و سپاه چون مور و ملخ بقلعه چسپیده تا آنکه قلعه را مسخر ساختند پس راجپوتان بحویلی خانجات متحصن شده عیال های
خود را بکشتند و می سوختند و خود به بمیدان آمده جنگ میکردند تا مقتول می شدند القصه راجپوتان بسیار بقتل رسیدند و بادشاه بعد فتح
قلعه شکر الهی بتقدیم رسانیده و بتخانها را بر انداخته بجاے آنها مساجد بنا نهاده قلعه را به بهکن خان پسر مجاهد خان تفویض فرمود - چون بسمع بادشاه رسید که
مجاهد خان از راجه هنوت گره رشوت گرفته تعهد بر گردانیدن بادشاه نموده بود بنابران بادشاه او را قید فرمود بملک تاج الدین کنبوه سپرد
بعده بجانب آگره روان گردیده در اثنائے راه از بے آبی هفصد کس هلاک شدند چون بادشاه بدهولپور رسید چند روز در انجا اقامت
ورزیده بعد ازان بدار السلطنت تشریف بردند - و بعد انقضاے برسات و طلوع سهیل در سنه نهصد و چهارده بنا بر تسخیر قلعه نرور به
جلالخان حاکم کالپی حکم شد که بجلدی به نرور رفته آنرا محاصره نماید و اهالی حصار اگر صلح خواهند قبول نماید لهذا جلالخان به نرور رفته بمحاصره قلعه پرداخت
روز دوم بادشاه نیز بعقب او رسید جهت ملاحظه قلعه سوار شد جلالخان لشکر خود را سه فوج ساخته چنانچه یکے پیادگان دوم از فیل سواران

سوم از اسپ سواران و بقصد سلام بادشاه بر سر راه ایستاده خواست که سلام کند بادشاه چون کثرت جمعیت او معاینه نمود از قوت او اندیشیده
در دل قرار داد که او را ضعیف و کم زور باید کرد. القصه بادشاه آن قلعه را که هشت کروه دور از آن است یکسال محاصره کرده هر روز جنگ میشد و مردم
کشته میشوند و بعد از هشت ماه بپادشاه منکشف گشت که بعضے از معتبران بیرونی باندرونیان زبان دارند پس نخست جلال خان را قید نموده و بعد
از و شیر خان را محبوس فرمود آخر کار محصوران قلعه نیز از کمی غله زبون شده امان خواستند و بدر رفتند و سلطان ششماه در پاے قلعه نشسته بتخانها را
برانداخته و بجاے آن مساجد بنا ساخته و مفتی و خطیب و موذن تعیین فرموده علما و طلبه را وظائف مقرر گردانیده در انجا متوطن نموده بعده بجانب
دهولپور نهضت فرمود در راه مردم لشکر از عدم دستیابی آب جان بلب رسیدند بادشاه بمعاینه خراب حالی لشکر از تشنگی دست سوال و مناجات
بدرگاه باری جلشانه برداشته و بمجرد دست برداشتن و مناجات آغاز نمودنش آب رحمت الهی از آسمان باریدن گرفته مردم از هلاک
امان یافتند و بملاحظه اینحال کرامت اشتمال آدمیان خورد و کلان بولایت بادشاه معتقد شدند و در آخر شهر سفر بادشاه بگوالیار رسیده
جشن شاهانه ترتیب داده افغانان که درین محاربات مظهر خدمات شده بودند بمناصب و جاگیرات فراخور حال بلند پایه ساخته و خلعت و اسپ و
فیل و جاگیر بطریق صحنکے مرحمت فرموده و کسانیکه درین حروب شربت شهادت نوشیده بودند متعلقان و پسماندگان آنها را وجه یومیه و
مواضعات جید از هر محال بطور جاگیر تمغا عطا کرده و برسات را بدستور معهود بعیش و عشرت و عطا و بخشش بسر برده درین اثنا سلطان شهاب الدین
پسر سلطان ناصر الدین فرمانرواے دیار دکن بملازمت بادشاه رسید از پدر خود استغاثه نمود و سلطان سکندر او را استمالا و دلاسا کرده و اسپ و
خلعت شاهانه مخصوص داشت. همدرین اثنا بشاهده عروج اقبال سکندری عالمخان میانه تحفه فرستاد. همدرین ایام نعمت خاتون
استعفاء تقصیرات جلال خان شاهزاده درخواست نمود و بادشاه درخواست وے را اجابت فرموده سرکار کالپی را بجاگیرش مقرر کرده علاوه
پانزده زنجیر فیل و مبلغے نقد باو عطا ساخته همراه نعمت خاتون رخصت یافته بکالپی رفت و در سنه نهصد و پانزده هجری بادشاه متوجه دار الملک
گردید چون بپلگاهت رسید متمردان آنجا را گوشمال واقعی داده جا بجا تهانجات گذاشته باگره رونق بخشید در نوبت بسمع اشرف رسید که
احمد خان پسر مبارکخان لودی حاکم لکهنوتی شیوه ارتداد پیش گرفته از اسلام برگشت بنابران بادشاه بنام برادر خود احمد خان فرمان فرستاد
احمد خان حسب الحکم او را مقید و مغلول کرده بخدمت بادشاه روانه ساخت و سرکار لکهنوتی حسب الحکم به سعید خان برادر رسانی او قرار گرفت
همدران میان محمد خان نبیره سلطان ناصر الدین مالوهی از خشم جد خود ترسیده پناه بدرگاه اسکندری گرفت و از حضور اسکندری سرکار
چندیری من اعمال مالوه بجاگیر او مقرر شده بشهزاده جلال خان حکم شد که ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه باو آسیبے برسد و خود بدولت
جهت شکار سمت دهولپور روانه گشت و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل عمارات بنا نهاد همدرین ایام از ممالک تلنگانه و کرناتک اطاعت
نامها مع تحائف و پیشکش ها از حکام آن سرزمین بخدمت بادشاه رسیدند. همدرین اثنا محمد خان کوریه بر خویشان خود علیخان و ابابکر
که عزم کشتن او داشتند غالب آمد و ایشان گریخته بدرگاه بادشاه سکندر رسیدند و محمد خان نیز عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص و
عقیدت با تحائف و هدایا فرستاده و خطبه و سکه آن ولایت بنام بادشاه سکندر ساخته بادشاه از وصول آن بشارت نهایت خوشدل
گردید و خلعت فراخور حال نزد او فرستاد بعده باگره آمده چندگاه باستراحت و آرام و سیر و شکار گذرانیده باز سمت دهولپور روان شد و میان
سلیمان پسر کوچک خانخانان فرملی حکم فرمود که با لشکرے بهنوت گرفته بکمک حسین خان نو مسلم باشد و او عذر آورده گفت که از حضور دور
نمیشوم و همین معنی موجب خفگی بادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت دور باشد و موجب حکم بعمل آورده برفت و در برپری ساکن شد. همدرین اثنا
بهجت خان حاکم چندیری که از اعوان جد و مطیع سلاطین مالوه بود بنابر معاینه ضعف حال سلطان محمود مالوهی و وقوع فتور در سلطنت او بپادشاه سکندر

توسل بجست و عماد الملک پسرهٔ که اهتمام داشت حسب الحکم بچندیری رفت تا باتفاق بهجت خان در آنجا سکه و خطبه بنام سلطان سکندر زنند و خوانند بعده بادشاه باگره آمده بار سال فرامین مشتمل بر اطاعت بهجت خان و خوانده شدن خطبه آن ولایت بنامش و مسکوک شدن سکه آنجا نیز بنام نامی بادشاه سکندر و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف قلمرو ولایت خود پرداخت همدرین ایام بنابر مصلحت ملکی بعضے امرا را تبدیل و تغیر جاگیرات بعمل آورده سعید خان پسر مبارکخان لودی و شیخ جمال فرملی و رائے جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آنرا بتصرف آورده مستقل گشتند و حسب الحکم شاهزاده محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی را شهر بند کرده سلطنت آن ملک را ظاهرا بروی مقرر داشته و بهجت خان حاکم چندیری چون امر وید بودن خود در انصوب صواب دیده ناچار بملازمت بادشاه رسید . همدرین ایام خاطر بادشاه از حسین خان فرملی ضابط سارن منحرف گشته حاجی سارنگ را بدانطرف فرستاد تا رفته لشکر راجه تبیر جانب خود کشیده در فکر قید کردن او بود امالو واقف شده با معدودے چند از موافقان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاء الدین بادشاه بنگاله پناه گرفت . در سنه نهصد و بست و دو هجری علیخان ناگوری که در سرکار و سیع میوات متعین بود با شاهزاده دولت خان حاکم رنتهنبور که محکوم سلطان محمود مالوهی بود موافقت نموده مقرر ساخت که بملازمت بادشاه سکندر نموده قلعه مذکور را پیشکش نماید چون عریضه علیخان درینباب رسید بادشاه بغایت خوش وقت شده عزم آنطرف نمود و در نواحی بیانه مدت چار ماه بشکار و ملاقات مشائخ کبار خصوصا سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشتند گذرانیده دران ایام شاهزاده دولت خان و والده اش که صاحب اختیار تهور بودند بمواعید بسیار فریفته چنان ساخت که شاهزاده بلا تامل بسرعت تمام عزیمت ملازمت نمود و با جمیع امرا را باستقبال او فرستاده بعزت تمام بار دوئے معلے آورد و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت فاخره و چند زنجیر فیل عنایت فرموده به قرار معهود تکلیف بدرن قلعه رنتهنبور نمود اتفاقا دران اثنا علیخان ناگوری خلاف ورزیده او را بران داشت که قلعه ندهد و بادشاه ازین سر آگاهی یافته سرکار شیوپور را از و تغیر داده بشیخ زاده بهکن سپرده و بدار الخلافه آمده بعادت قدیم فرامین فتوحات جاری فرمود . درین عرصه بیماری عارض شده رفته رفته کار بجائے رسید که لقمه بگلوئش فرو نمیرفت وراه نفس بسته شده ازین عارضه بتاریخ هفتم ماه ذیقعده سنه نهصد و بست و سه از دار فانی بدار جاودانی رخت بست ؎

ساقیا نند درین بزم بدین بیرحمی
که چو هنگام طرب جام مزور گیرند
کاس عشرت ز گل و خاک سکندر سازند
باده عیش ز خون دل سنجر گیرند

واقعات سلطنت و مفاخر کرامات و ولایت این بادشاه جمجاه نه آنقدر هستند که این مختصر گنجائش آن نماید بنابر آن رعایة للاختصار بشرح آن نمی پردازد شرح کرامات و ولایتش در مرأت الافاغنه و دیگر کتب تواریخ مفصل مسطور است از انجا جوینده و مجمل حال و اوصاف حمیده و اطوار پسندیده و معاش برگزیده آن سلطان در کتاب تاریخ بهادری علی سبیل الاجمال بدینطریق مسطور است که وے مرد بزرگ و حلیم و کریم و باعزت و آداب و وقار بود در طرق زیب و زینت و کر و فر بادشاهی و تکلفات رکوب و لباس و غیره ساده رو بود و از جنس فواحش و قبائح و ذمائم و فضائح و نقائص شرعی و عادی گرد سراپرده حال او راه نداشت نشست و برخاست وے با اکابر علما و صلحا بود و بعد نماز پیشین تا صلوة عشا صحبت بعلما داشتے و تلاوت کلام مجید کردے و نمازها با جماعت گذاردے و بعد از نماز خفتن بحرم درآمده طعام طلبیدے و بخانه علما و مشائخ که با وے صحبت داشتند هر شب طعامهائے فرستادے شاید که دران وقت در خلوت بقصد صحت مزاج بطریقه مداوات و علاج طبیعت سر و اخفا و رعایت طریقه آداب برنهجے که هیچکس بران مطلع نشدے چیزے از اسباب عیش و عشرت نیز

ارتکاب کردے و در زمان او اکابر و اشراف و علما و مشائخ از ولایات عرب و عجم و اکناف و اطراف هندوستان بجاذبهٔ عنایت و
محبت وے بدهلی و آگره آمده توطن کردند و اکثر اقامت وے در آگره می بود و شهرت آگره از ان بادشاه جمجاه است که پیش از زمان وے
دیہے بود و ملوک و امراء افغان در زمان او بسیار بودند که هر کدام مرد میدان جلادت و شیر بیشهٔ شجاعت بود و ولایتے را بسر بود و اما او همت
بر عایت جمعیت وقت و رفاهیت و آسودگی خلق برگماشته و ترک نزاع و جدال و محاربه و مقاتله با ملوک و امراء و سلاطین عصر نموده راه
فتنه و فساد مسدود ساخته بود و بهمان قدر از اقطاع مملکت که او را بود قناعت کرده داد خصوصه و جمعیت سر رسید تا بحدیکه راجه مان در
گوالیار بود و بحال وے چنانچه بادشاهان عنف ابا باید متعرض نمیشد و بهمان مقدار که راجه مذکور از راه انقیاد و اطاعت هر سال برسم
پیشکش چیزے میفرستادند اکتفا کرده بود حق سبحانه تعالی دران زمان از برکات و خیرات بر عالم و عالمیان افاضت کرده و کرامت فرموده
بود که در زمانه های دیگر با وجود کثرت ممالک و مزید ارتفاع ولایت و اجتماع اموال و خزائن نبود در زمان وے کار تفویض و صلاح و شیوهٔ دیانت
و صیانت رواج گرفته و شیوع یافته بود و در مردم ملوک و امراء و خاص و عام او بے حیا و صلاح و فلاح و تستر و تعفف و دین داری و دین پروری
پیدا شد اگرچه اقسام علوم و انواع فضائل و صنائع و بدائع که از ان شیوع یافته و اهل ارباب آن بوجود آمده اند دران زمان نبوده است و
جز صرف و نحو و فقه و قدرے از عربیت شیوع نداشته ولیکن صفت صلاح و دیانت غالب بود در تاریخ فرشته مینویسد که در ایام سلطنت او
نهایت ارزانی بود و امن و امان فراوان به عالمیان حاصل بود و هر روز بار عام دادے و خود بداد خواهی خلق رسیدے و در ایام سلطنت او دست تسلط
زمینداران هند کوتاه شد قوی و ضعیف برابر شد و همه مطیع گشتند در کارها انصاف مرعی داشتے و کمتر بهوای نفس رفتے نهایت خدا ترس
و بر خلق خدا مهربان بود هر سال و بار اسامی فقرا و مستحقین ولایت نوشته آوردندے و فراخور احوال هر کس مبلغے ششماهه فرستادے
و در زمستان جامها و شالها بایشان دادے و نیز هر جمعه بر سبیل جمعگی به فقرا شهر مبلغے رسانیدے و هر روز چندین جاے طعام پخته در شهر قسمت کردے
و از ارباب جاه هر کس که محتاجان و مساکین را وظیفه دادے آنکس نزد بادشاه معتبر بودے و او را گفتے بنا خیر نهادی دران نقصان مبینی
بنابران اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود مستحقان میرسانیدند تا پیش بادشاه معزز باشند تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع معابد ان
و دین پرستان بخاک برابر کرده و مکانهاے هنود را که از ان متبرک میدانستند و دران اشنان میکردند سراے و مدارس و بازارها ساخت و موکلان
بران گماشته که مجال غسل کردن دران نداشتند و نیزه که به سالار مسعود هر سال میرفت منع کرد و عورات را از رفتن مزارات نهی فرمود و اعلام رسوم
کفار هند را یک تخت برانداخت و در جمله مساجد مملکت خود قاری و خطیب و جاروبکش تعیین کرده وظیفه آنها مقرر داشت در عهد او علم
رواج تمام یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان به کسب علم اشتغال نمودند و کافران هند و مذهب بخواندن و نوشتن علم فارسی که تا
آن زمان درمیان ایشان هرگز معمول نبود و از ان بالکل اجتناب مینمودند پرداختند و سپاه گری نیز رونقے دیگر گرفت و هر که جهت
نوکری آمدے نسب او تحقیق نموده فراخور آن رعایت کردے و بے آنکه اسپ و یراق آوردے جاگیر دادے و گفتے از محاصل جاگیر سامان خود خواهد
نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدے بود که بر خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشتے و گاه گاه از احوال تنهائی مردم را خبر دادے
چنانچه از این امر بعض مردم گمان می بردند که جنے به سلطان آشنا است که او را از مغیبات خبر میدهد و بعض این معنی را بر کشف و کرامت او
حمل کردند هر گاه لشکر بجانبے میفرستاد هر روز دو فرمان بآن لشکر می رسید یکے صباح که کوچ کرده فلان جا منزل کنید و یکے وقت ظهر
چنین و چنان کنید و این ضابطه هرگز تخلف نمود و اسپان ڈاک چوکی دائم مستعد می بودند و بامرا حکم که فرمان صادر میشد آنکس زیر صفه
آمده فرمان را از هر دو دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم می بود که همانجا بخواند آرنده فرمان حکم میرسانید و او همانجا میخواند

واگر حکم میبود که در مسجد بالاے منبر نخوانند چنین میکردو واگر مخصوص بآن شخص میبود ے مخفی خوانده شدے بطریق زمانه علاؤالدین خلجی هر روز روزنامه نرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه و احوال لشکر بایستے که بخدمت بادشاه برسد اگر سر مو نا ملایم معلوم شدے فوراً بتدارک آن پرداختے یا وراے آن از حدت فهم و جودت عقل از و سخنان غریب منقول است از انجمله کرامت احیاء موتے نیز ازان بادشاه منقول و شرح وارد در مرات الافاغنه مسطور است طبع موزون داشت شعر متین گفتے و گلرخے تخلص کردے و شیخ جمال کنبوه از مصاحبان و همدمان او بود این دو بیت از شعر شیخ جمال است ؎

ما را ز خاک کویت پیراهن است بر تن　　　آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

؎ مرا از تیر هاے و پرا ز پر گشت هر پهلو　　　کنون پرواز خواهم کرد سوے آن کمان ابرو

کتاب فرهنگ اسکندری و دیگر بسیار کتب در عهد او نوشته شد مدت بادشاهی او بقول مصنف فرهنگ اسکندری سی و هشت[۲۸] سال و بروایت تاریخ بهادر یری سال باینقدر اکتفا نموده شد آورده اند که سلطان سکندر را جمله شش پسر بودند ابراهیم خان جلالخان اسمٰعیلخان حسین خان محمود خان اعظم همایون خان و از امراے نامی او پنجاه و سه کس بودند خانجهان لودی ـ احمد خان پسر خانجهان بن خانخانان فرملی ـ شیخ زاده فرملی ـ خانخانان لوحانی ـ اعظم همایون خان سروانی ـ دریا خان پسر مبارکخان لوحانی ـ میانخیل نایب بهار ـ عالمخان لودی ـ جلالخان پسر محمود خان لودی نائب کالپی ـ شیرخان لودی حاکم اٹاوه ـ ابراهیم خان سروانی ـ محمد شاه لودی ـ بابو خان سروانی ـ حسین خان فرملی نائب سهارن ـ سلیمان خان پسر دوم خانخانان فرملی ـ سعید خان پسر مبارکخان لودی ـ اسمٰعیلخان لوحانی ـ تاتار خان فرملی ـ شیخ جمال والد شیخ عثمان فرملی ـ شیخ احمد ـ شیخ عثمان فرملی ـ شیخ جمان پسر مبارکخان لودی ـ تاتار خان حاکم تجاره ـ شیخ زاده محمد المعروف کالا پهاڑ پسر عماد خان فرملی ـ احمد خان لودی ـ حسین خان برادر آدم خان لودی ـ کبیر خان لودی ـ نصیر خان لوحانی ـ نماز یخان لودی ـ میان حسن کنبوه حجاب خاص ـ مجد الدین حجاب ـ شیخ ابراهیم حجاب خاص ـ شیخ عمر حجاب خاص ـ میان بهوه خان پسر خواصخان ـ و عبد الواحد حجاب و شیخ عثمان حجاب خاص و شیخ صدیق حجاب خاص و خواجه نصر الله و مبارکخان حاکم قصبه پاڑی و اصغر خان پسر قوام الملک حاکم دهلی ـ شیر خان برادر مبارکخان لوحانی ـ عماد الملک کنبوه از متعلقان مبارکخان لوحانی و عالم خان لودی و بهیکن خان و ظهیر خان لوحانی و عمر خان سروانی و جبار خان سروانی و ستار خان جلوانی؛

لمعه در ذکر مجمل حال سلطنت سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

بعد وفات سلطان سکندر آنچه درباب تقرر بادشاه ابراهیم قیل و قال واقع شده در مرات الافاغنه و تاریخ فرشته و دیگر کتب شرح و اقرم است رعایةً للاختصار تفصیل آن نمی پردازد مجمل حال بادشاهت او بدینطور است که سلطان سکندر لودی در آگره فوت شد و پسر بزرگ او سلطان ابراهیم بجاے او بادشاه گشت وے به شجاعت و فراست و کیاست اتصاف داشت اما شخص مغلوب الغضب و درشت طبع بود و بعد بادشاه شدن برخلاف طریقه جد و پدر قاعد و آداب سلوک با خویشان مسلوک داشته و نیز کرو فر افغانان را تغیر داده میگفت بادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکر اند باید که شرایط خدمت بجا آرند منقول است که چون امراء سلطان ابراهیم را بر تخت نشاندند قرار دادند که تا حد جونپور سلطان ابراهیم فرمانروا باشد و در جونپور تا بنادر شرقیه شهزاده جلالخان حکمران باشد و بر ینقرار جلالخان متوجه جونپور گشت و فتح خان ابن اعظم همایون را بوزارت گرفته و درین اثناء خان جهان لودی از امراء کبار اسکندری جاگیر دار راپری بخدمت بادشاه

ابراهیم رسیده برامراء معترض شده گفت مقرر شدن دو بادشاه در یک ولایت سراسر غلط و موجب خللها و مفاسد است این امر بیجا را
تدارک باید کرد بنابرآن باتفاق رای امرا بنام شاهزاده فرمانی فرستادند که مراجعت شما یکبار برای مشوره ضرور است بجلدی
واپس آیند چون جلالخان پیشتر برین امر مطلع گردیده بود دانست که قید خواهد شد از مراجعت انکار نموده هیبت خان گرگ انداز برای رفع
فرمان ناکامیاب باز آمد پس ازان چند سرداران نامی دیگر را چنانچه شیخ زاده فرملی شیخ زائی و سلطان محمد و ملک اسمعیل سور و
علاؤالدین جلوانی و شیخ سعید فرملی و قاضی مجدالدین حجاب را به شاهزاده روان فرمودند ایشان بی نیل مراد مراجعت کردند پس بنام امراء
و حکام آنحدود فرمان نفاذ یافت که از اطاعت شاهزاده اجتناب نمایند بنابران بعضی امراء صاحب شکوه و حشمت آنحدود که جمعیت
سی هزار و چهل هزار لشکر داشتند مثل دریاخان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخ زاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنوتی
وغیره را خلاع فاخره و کمر و خنجر مرصع عنایت کرده فرستادند و دلجوئی ایشان بواقعی نمودند لهذا آن تمامی امرا حسب الصدور سر از اطاعت
شاهزاده پیچیدند دران ایام بادشاه ابراهیم تختی مرصع و مکلل بجواهر و مروارید در دیوان خانه نصب فرموده روز آدینه پانزدهم ذی الحجه جشنی
شاهانه ترتیب داده بر تخت مزبور جلوس فرموده بار عام داد و اعیان دولت و ملازمان درگاه را بقدر منازل و مناسب خلعت و کمر خنجر
و شمشیر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر مرحمت فرموده بعد ازان ابواب خیرات بر روی فقراء و مساکین و صلحا و ارباب
استحقاق کشاده و تفقد حال مجذوبان پرداخته نیز خراج سه ساله را برعایا معاف نمود و انعام و خلعت ها بجانب قندهار و کوه سلیمان
و مستحقان مکه معظمه و مدینه منوره مصحوب بابل خان و دلاور خان علی زائی شیخ زائی ارسال ساخته و محبوسان جمیع ممالک را حکم خلاصی دادند
چون شاهزاده جلالخان انتظام عمده برادر را شنید و مقاومت خود با او ممکن ندید برگشته بکالپی رفت و مدارا را برکنار داشته علانیه طبل
مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او بودند خطبه و سکه کالپی بنام خود ساخته در نگهداشتن لشکر و تسلی زمینداران مصروف شده
خود را بادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون سروانی که با لشکر گران بحکم سلطان ابراهیم قلعه کالنجر را که تعلق بشاهزاده داشت
قبل کرده فرستاده پیغام کرد که بجای پدر منی و خود میدانی که از من تقصیری سر نزده سراسر نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم است
قلیلی ملک که بطریق میراث بمن تجویز گشت دران نیز چشم دوخته و پیوند صله رحم را بریده است امید دارم که جانب حق را از دست
ندهی و حمایت مظلوم را بر خود واجب شماری چون اعظم همایون در اصل نیز با بادشاه ابراهیم سوء مزاجی داشت علاوه ازان این
شکستگی و ملائمت شاهزاده در و اثر کرده دست از قلعه کالنجر برداشت و بشاهزاده پیوست و بعد از عهد و پیمان با شاهزاده قرار
داد که اول جونپور و آنحدود را بدست آورده آنگاه فکر دیگر نمایند پس کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارکخان لودی ضابط اوده
رفتند و او تاب نیاورده به لکهنوتی رفت و حقیقت حال را به سلطان ابراهیم معروضداشت برسیدن این عریضه بادشاه ابراهیم برادران
محبوس خود را یعنی شاهزاده اسمعیلخان و شاهزاده حسین خان و شاهزاده محمود خان را بدولت خان سپرده بمحافظت او شان مامور ساخت و
جهت خدمت هر یک دو حرم مقرر کرده و از ماکول و مشروب و ملبوس و سائر مایحتاج برای آنها مقرر فرموده روز پنجشنبه بست و چهارم
ذی الحجه سمت شرق توجه فرموده روان گشت در اثناء راه خبر شد که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده جلالخان منحرف گشته
و بملازمت می آیند از استماع این نوید نهایت مسرور گردیده چون نزدیک رسیدند تمامی امرا را باستقبال فرستاده و باعزاز و اکرام
آورده بنواخت و بعده بسرعت تمام عازم مقصد گشت درین وقت چند زمیندار چرتولی از پرگنات کول که مواس مشهور بودند با عمر خان
پسر سکندر خان سور جنگ کرده او را به شهادت رسانیده و شنیدن این واقعه ملک قاسم حاکم سنبهل بر سر ایشان رفته آن مفسدان را مع جمیع

باغیان بسزا رسانید چنانچه اکثرے را مقتول و زن بچه آنها را اسیر کرده متعاقب آن بخدمت بادشاه رسیده در قنوج حاضر حضور گشت همدرین ضمن حکام و صوبداران اوده و گورکهپور و لکهنوتی مثل شیخ زاده شیخ زائی و سعید خان بادو زائی بخدمت رسیدند بعد ازان بادشاه ابراهیم اعظم همایون لودی و اعظم همایون سروانی و نصیر خان نوحانی میانخیل را با لشکر گران بر سر شاهزاده مامور فرمود اما قبل از رسیدن اوشان شاهزاده جلال الدین عماد الملک و بدر الدین و نعمت خاتون زوجه قطب خان لودی و سائر متعلقان حرم محترم خود را در کالپی گذاشته خود بعزم فتور متوجه آگره گشت بشنیدن این خبر بادشاه ابراهیم ملک آدم کاکر را با بست و دو امرا جهت محافظت آگره فرستاده خود نیز متعاقب ایشان با فوج گران متوجه آگره گشت و ملک آدم قبل از رسیدن شاهزاده جلالخان داخل آگره گردیده چون شاهزاده باگره رسید ملک آدم بچرب زبانی و حیله او را برگردانیده آگره را از غارت او محفوظ داشت متعاقب آن بهادر خان نوحانی و اسمعیل خان علیزئی و کبیر خان لودی با افواج کثیره باگره آمدند و از انجا جمیع امرا بجلال الدین پیغام کردند که اگر از هوس بادشاهی باز آید و چتر و آفتابه و کوکبه و نوبت و نقاره و مکهده و شیج و نبر دو سائر آلات سلطنت را ترک نموده بطریق سائر امرا با بادشاه ابراهیم سلوک نماید کالپی را از بادشاه در جاگیر او منظور کنانند برسیدن این پیغام شاهزاده بصلح مزبوره راضی شده و اسباب سلطنت را تفویض امرا نموده همراه امرا بمقام اٹاوه در خدمت سلطان ابراهیم حاضر گشت چون امرا منظوری صلح را از بادشاه درخواست کردند بادشاه از غرور و نخوت منظور نداشته بدافع جلال الدین پرداخت و جلال الدین گریخته بگوالیار پناه برد و بادشاه ابراهیم در آگره اقامت نموده و هیبت خان گرگ انداز را بحکومت دوآب و کریم داد تفند هاری را بحکومت سرهند سرفراز کرده و دولت خان لودی را بمحافظت دهلی مرخص ساخته و شیخ زاده شیخ زائی را بایالت چندیری بخدمت پیشکاری سلطان محمد نواسه سلطان ناصر الدین تعیین نمود دریں اثنا خبر رسید که معرفت خان اودل حاکم ملتان فوت شده صوبداری ملتان بنام عیسے خان اودل حاکم خوشاب و جال مقرر گشت بعد ازان بادشاه میان بهاو بهنو وزیر اعظم سلطان سکندر را که ارسطو زمان و فلاطون دوران بود طوق و زنجیر انداخته حواله ملک آدم ساخته و پسر میان بهاو را به منصب پدر و جاگیر و اقطاع هفت هزاری و صوبداری کشمیر سرفراز فرموده بعد ازان عزم تخریب و انهدام گوالیار نمود و اعظم همایون سروانی را با سی هزار سوار و پنجاه فیل مست و عمله و فعله قلعه گیری بدان سمت روان و مامور گردانیده چون نزدیک بگوالیار رسیدند شاهزاده جلال الدین با پنجاه هزار سوار بر آمده پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفت و اعظم همایون همت بر تسخیر گوالیار گماشته بحکم بادشاه علاوه از فوج سابقه سرفراز خان مشوانی و سرمست خان سربنی و خضر خان دادی و سلیمان خان عرشین و جلالخان مرسین زئی و مبادز خان نوحانی که هر یک صاحب نقاره و نشان بود و سوائے آنها خانجهان لودی را که صاحب لوا و علم و دوازده هزار سوار بود و بهکن خان پنی این تمامی امرا را مع افواج بکمک اعظم همایون فرستاد و محاصره قلعه گوالیار بروے کار آمده و در عین حالت محاصره راجه مان سنگه والی گوالیار که در شجاعت و تدبیر بے نظیر بود فوت گردیده پسرش بکرماجیت نام قائم مقام او گردیده در استحکام قلعه مبالغه نمود القصه فوج شاهی در تسخیر قلعه گوالیار جانفشانی از حد نموده تا آنکه آنچه راجه مان سنگه زیر قلعه عمارتے عالی مسمے بباد لگڑه بر دروازه حصار ساخته بود فتح کردند و گاوے زرین که در انجا نهاده بود از مدت دراز هنود پرستش آن میکردند حسب الحکم بادشاه باگره فرستادند و بادشاه آنرا از آگره بدهلی روان نموده بر دروازه بغداد نصب کردند و تا ایام اکبر بادشاه آن گاو بران دروازه منصوب بود. القصه شاهزاده جلال الدین نزد سلطان محمود خلجی نیز ماندن نتوانسته از انجا فرار کرده نزد راجه راج گڑه رفت و دران ملک او را جماعه گوندان گرفته بخدمت بادشاه ابراهیم آوردند و بادشاه او را بقلعه هانسی فرستاده اما در اثنائے راه موکلان او را به عالم بقا فرستادند ۝

شربتی سلطنت و جاه چنین شیرین است | گر شهان از پی او خون برادر ریزند
خون آزرده دلان را ز پی ملک مریز | کز ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند

پس از ان نخوت و تکبر بادشاه ابراهیم از حد گذشته اعظم همایون سروانی وزیر مدبر پدر را که بعد فتح عمارت عالیه باول گرهه بمحاصره قلعه گوالیار مصروف بود نزدیک بود که قلعه را فتح نماید به سبب همه سوء ظن که نسبت امرا پدر پیدا کرده بود بحضور طلبیده محبوس ساخت و پسرش فتح خان که در محاصره همراه پدر بود از قید پدر خبر یافته علم مخالفت برافراخت و احمد خان شقدار شاهی را شکست داده و هم در انوقت خبر فتح گوالیار که از عرصه صد سال در تصرف کفار بود ببادشاه رسیده در فکر فتح قلعه گرهه شد درین اثنا ناگهان اعظم همایون لودی و سعید خان لودی و پسر میاپه مبارکخان لودی از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنوتی که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان کتابت نموده در اشتعال نائره فساد و فتنه کوشیدند بمعائنه اینحالت سلطان ابراهیم نیز عساکر جمع آورده و احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندے از امرا نامی و لشکر گران انتخابے بر سر آن جماعه تعیین ساخت وقتیکه این فوج به قصبه بانکرمو نزدیک قنوج رسید قبالخان غلام اعظم همایون لودی با پنجهزار سوار خاصه اعظم همایون و چند زنجیر فیل مست بر لشکر بادشاه زدند بسیار مردم را از فوج شاهی کشته و کثیرے را زخمی نموده بدر رفت بشنیدن این خبر بادشاه ابراهیم اعتراضی شده بامراء نوشت که مادام که آنولایت را از دست بغات برنیارند از زمره مردودان خواهید بود و احتیاطاً لشکرے دیگر نیز بکمک ایشان فرستاد از مخالفان نیز قریب چهلهزار سوار مسلح و پانصد فیل مست جمع شده و فریقین بهم رسیده درین اثنا شیخ راجو بخاری و شیخ زاده شیخ زائی قندهاری بمیان آمده مانع جنگ شدند مخالفان گفتند که اگر بادشاه اعظم همایون را واگذار نماید شرط میکنیم که جمیع مخالفان بادشاه از ممالک هندوستان بممالک ایران و توران خواهیم رفت اما سلطان از تیزی طبع پیغام اوشان از مشائخ قبول نکرده بدریا خان نوحانی میانخیل صوبدار بهار حکم فرستاد که باتفاق نصیر خان نوحانی تتور و شیخ زاده و جمیع جاگیرداران بر سر باغیان رفته استیصال ایشان نمایند باطلاع اینمعنی باغیان سبقت کرده بمقابله آمدند و بعد از کشت و خون بسیار و مقتول شدن مردان بیشمار هزیمت بر باغیان واقع گردیده اسلام خان سردار ذی وقار ایشان بقتل رسید و سعید خان لودی بدست نوحانیان دریا خان گرفتار شد و ملک و مال ایشان بدست دولتخواهان دولت آمده آن فتنه فرونشست ؎

مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم بکرم | که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش

آورده اند که ازین فتح مزاج بادشاه زیاده تر مغرور و متکبر گشته و طبع او با امراء اسکندری بیش از پیش انحراف پیدا کرده هرگز امرا محبوسین را نجات نداد و بلکه اعظم همایون را در زندان زهر خورانیده هلاک ساخت باستماع اینواقعه دریا خان نوحانی حاکم بهار را که از سپه سالاران او بود از بادشاه واهمه و شکے سخت پیدا شده و نیز سائر امرا قوین خوف و هراس گشتند بنابران دریا خان نوحانی و محمد خان سور و خانجهان لودی و میان حسن نورزائی سر از اطاعت بادشاه پیچیده و با یکدیگر عهد و اتفاق نموده به بهار رفتند و در انجا دریا خان داعیه بادشاهی نموده خطبه و سکه آنجا را بنام خود ساخته و استعداد و عمده بهم رسانیده چنانچه صاحب فوج هشتاد هزار سوار گردیده و خانجهان لودی و حسن خان و بعضے دیگر امرا بجاگیرات خود رفته در صدد حفاظت خود شدند و تفرقه تمام در سلطنت بادشاه ابراهیم رونما گشته و در ضمن دریا خان لودی فوت گردیده پسرش بهادر خان در بهار جانشین پدر شده کمر مخالفت بادشاه ابراهیم بر میان استوار بسته خود را مخاطب بسلطان محمد شاه نموده خطبه و سکه ولایت بهار بنام خود ساخت و اکثر امرا که

از سلطان ابراهیم منحرف شده بودند باو پیوستند و قریب یکصد هزار سوار نزد او جمع آمدند همدرین اثنا نصیر خان لوحانی از افواج سلطان ابراهیم در جنگ شکست خورده او نیز پیش محمد شاه رفت - همدرین ایام پر پانند بانیا بدرگاه بادشاه ابراهیم فریادی شد که حسین خان در چندیری دختر مرا گرفت و بزور مسلمان نموده بنکاح آورد و بشنیدن این استغاثه بادشاه ابراهیم حسین خان را از حکومت چندیری تغیر فرموده بحضور خود طلبید چون حاضر گردید او را در پاے پیل انداخته بذلت تمام هلاک گردانید و بعد هلاک ساختن لاش او را بدم پیل بسته در تمام شهر کوچه بکوچه بگردانید و اموالش را بتمامه ضبط ساخته از ملاحظه اینواقعه امراء دولت بیش از پیش هراسان و بیدل گردیده و اکثر آن بخدمت محمد شاه لوحانی رفته باو پیوستند - و در عرصه چند ماه که در ولایت بهار خطبه بنام محمد شاه میخواندند و سکه بنام او میزدند چندین کرت افواج ابراهیم شاهی بر محمد شاه رفته و با محمد شاه جنگ آراگشته اما هر بار مغلوب و منهزم گردیده واپس آمدند - همدرین ایام غازیخان پسر دولت خان لودی صوبدار لاهور از لاهور بخدمت سلطان آمده چون دائم الغضبی و قهر پسندی بادشاه را ملاحظه کرد هراس تمام برو مستولی گردیده وقت نیم شب مفرور رننده واپس بلاهور رسید و حقیقت بدمزاجی و سوء الظن بادشاه ابراهیم شرح وار پیش پدر بعنوان مختلف بیان نمود پدرش از استماع اینخبر سراسیمه گشته و نجات خود از قهر و غضب بادشاه ابراهیم جز توسل و زبردستی ممکن ندیده و غازیخان ترین و دیگر امراء ناعاقبت اندیش را با خود متفق ساخته از سلطان ابراهیم روی گردان شده علم مخالفت برافراخت چونکه سابق عالم خان شاهزاده مخاطب علاؤالدین برادر سلطان ابراهیم که حالت مخالفت او با سلطان ابراهیم شرح وار در کتب مبسوطه مسطور است از خوف بادشاه گریخته نزد محمد بابر بادشاه کابل بکابل رفته بود درنوقت دولت خان نیز از راه بیخردی و ناعاقبت اندیشی و غلبه واهمه بظهیر الدین محمد بابر بادشاه التجا واجب دانسته عریضه خود بخدمت بابر بادشاه فرستاده درج آن ساخت که اگر بابر بادشاه بر سلطنت پنجاب و دهلی اکتفا نماید و دیار شرقیه را بالاستقلال بشاهزاده علاؤالدین مسلم دارد که بر تخت جونپور نشسته صاحب سکه و خطبه باشد و صوبداری لاهور را بدین جانب مسلم دارد و بادشاه بابر این عهد و پیمان را منظور فرموده بقسم خدا تعالی و قرآن شریف موکد نماید که بعد از آن با من غدر و غلول ننماید بهتر است که زود عازم هندوستان گردد که من تخت دهلی را از بادشاه ابراهیم گرفته به شاه میدهانم - بادشاه بابر که همواره مترصد اینگونه بشارت میبود از استماع اینخبر و وصول تحریر دولت خان بذریعه عالم خان نهایت مسرور گشته بجشنے ترتیب داده و بر مخالفت باهمی افاغنه شکر باری جلشانه بجا آورده عزم تسخیر هندوستان مصمم ساخت و عالمخان را تسلی تمام نموده و عهد و پیمان را موافق التماس دولت خان با او بایمان موکد ساخته باعتماد دولت خان و شاهزاده عالمخان علاؤالدین رایات شاهی را بسمت هندوستان حرکت دادند درین ضمن وزراء و امراء مغول بعرض حضرت بابری رسانیدند محتمل است که بعد نهضت الویه علیه بسمت هندوستان و رسیدن بادشاه بمیانه مملکت هند افغانان باهم صلح و اتفاق ورزند درینصورت باز رسیدن مایان بکابل سخت و دشوار خواهد شد بابر بادشاه بجواب ایشان فرمود که من از صاحبقران تیمور شاه شنیدم که گفت افغانان مثل گرگان و سگانند با یکدیگر جنگ و کینه بیشتر دارند و این بیت مناسب حال ایشان فرمودند ؎

جان گرگان و سگان از هم جداست　　متحد جانهاے شیران خداست

یقین کس اتفاق و اختلاف ایشان روزمره زیاده تر خواهد بود مرا امید اصلاح و اتفاق اینطائفه نیست باوجود آن راے خیر خواهان دولت را مهمل نگذارم پس بمتابعت مغلان جهاندیده از دولت خان و علاؤالدین عهد گرفت که ایشان با لشکر افاغنه صد کرده پیشتر از لشکر مغلان بمقابله برادران خود خواهند رفت و بعد معائنه مقابله ایشان با سلطان ابراهیم و برادران خود و حصول اطمینان کامل حضور باند دلت

ولشکر مغلان با ایشان یکجا و متفق خواهند شد چون علاؤالدین و دولت خان این شرط را منظور کردند پس ازان اول علاؤالدین باتفاق دولت خان و افاغنه بدخواه بادشاه ابراهیم رو بنهاد دهلی گردیده و در اثنار راه اسمعیلخان جلوانی و دیگر امرا نیز که جمعیت ایشان بچهل هزار می رسید با ایشان پیوستند و صد کروه قبل از مغلان بدهلی رسیده دهلی را محاصره نمودند چون اینخبر بسلطان ابراهیم رسید بطریق یلغار از آگره بدهلی متوجه گشت چون بفاصله شش کروه از دهلی رسید نزول فرمود و علاؤالدین و عالمخان پسر دولتخان لشکر خود را آراسته شبخون بر فوج بادشاه ابراهیم زدند و بردن و کشتن سپاه بادشاه ابراهیم را متفرق ساختند اما سلطان ابراهیم پای ثبات فشرده بر طرفی از اردوی خود استاده ماند تا آنکه شصت هزار سوار در خدمت او جمع آمدند پس تا دم صبح استاده هرگز دست بکارزار نکشادند چون صبح صادق دمید و لشکر عالمخان علاؤالدین مشغول غارت گردید چنانچه در پهلوی او جز معدودی چند نماندند درین فرصت سلطان ابراهیم چپاو زده بحمله اول آنها را از پیش برداشته گریزان شدند و عنان را باز نگرفته تا میان دوآب رفتند و درین محاربه از جانبین سی هزار کس مردان کارزار افاغنه بقتل رسیدند و بقیة السیف پریشان گشته باطراف رفتند +

لمعه در بیان مجمل حال مغلوب و مقتول شدن سلطان ابراهیم و فتحیاب شدن بابر بادشاه

آورده اند که چون افاغنه مطیعان شاه ابراهیم و افغانان مخالفانش باهم جنگ سخت نموده سی هزار کس چنانچه مذکور شد از طرفین کشته شدند بمشاهده اینواقعه ظهیرالدین محمد بابر بادشاه را اطمینانی تمام از افاغنه دست داده هراسی که از احتمال اتفاق باهمی افاغنه داشت یکلخت برطرف گشت و بخاطر جمع از لاهور متوجه دهلی گشت آورده اند که پیشتر ازینمعامله هنگامیکه در میان بادشاه ابراهیم و امرای افاغنه مخالفت پیدا گردیده بیکدیگر در افتادند آنوقت بابر بادشاه را در سلطنت هندوستان طمع پیدا گردیده سه سال کامل بعزم تسخیر هندوستان کمر بسته و هر سال فوج کشی نموده و جنگها نموده ناکامیاب برگشت و این سال چهارم بود که بذریعه عهد و پیمان با عالمخان علاؤالدین و دولت خان صوبدار لاهور سمت هندوستان لشکر کشید القصه چون از لاهور سمت دهلی روانه شد در اثنار راه عالمخان علاؤالدین وغیره مخالفین بادشاه لودی با بادشاه مغل پیوسته منزل بمنزل می رفتند تا به پانی پت رسیدند و در نیمقام سلطان ابراهیم نیز با لشکر نفاق اثر خود به پانی پت آمده درینجا در میان آن دو بادشاه آمده عالیجاه جنگی عظیم بوقوع کار آمده چون آفتاب دولت افاغنه رو بغروب بود و آثار بر پرچم اقبال ایشان می وزید لاجرم نسیم فتح و فیروزی بر لوای بابری وزیدن گرفت شکست نصیب افاغنه گشته هم دران معرکه سلطان ابراهیم بقتل رسیده و دولت افغانان لودی باختتام انجامید و بعد ازان که از خاندان لودی شاهو خیل سلطان بهلول و سلطان سکندر و سلطان ابراهیم سه سلطان والاشان قریب هشتاد سال بادشاهی هندوستان کردند سلطنت هند بخاندان امیر تیمور گورگان منتقل گردید و سلطان ابراهیم بعد فرمانفرمائی دوازده سال انتقال نموده بمقام پانی پت مدفون گردید که تا حال بر زیارت او مجمعی غریب میشود -

در تاریخ بهادری مرقوم است که منجمله خصائص عهد سلطنت ابراهیم لودی آن بود که غله و جامه و سائر اجناس چنان ارزانی شد که در هیچ عصری نبوده الا در آخر عهد سلطان علاؤالدین خلجی والله اعلم شده باشد اما ارزانی عهد سلطان علاؤالدین بصد هزار تکلیف و ضبط و ربط و قهر سیاست و جبر و اکراه بود و ارزانی عهد سلطان ابراهیم آسمانی بود و در عهد سلطان سکندر نیز ارزانی آمانه چنین که در عهد سلطان ابراهیم شد به یک بهلولی ده من غله و پنج سیر روغن زرد و ده گز جامه خریده می شد ازینقیاس سائر اسباب و اجناس و موجب اینهمه رفاهیت و ارزانی آن بود که بارانها بمراد شد و زراعتها بکمال رسید و ارتفاع ولایت یکی بده آمد و حکم کرد که ملوک و امرا خاص و عام

جز غله و آنچه از زمین بر آید نگیرند و مبلغ و زر نقد از رعایا نستانند غلات بی حد و اندازه از جاگیرها بهم میرسید و خرچهای ملوک و امراء
همه از زر نقد می بایست بحکم ضرورت غله را بهر نرخ که کس میگرفت میفروختند اگر یکی چهار من به بهلولی میداد دیگری بسبب احتیاج و تعصب
پنج من میداد دیگری بران می افزود تا حکمت بالغه الٰهی اقتضا آن کرد که باین حد رسید که بیک بهلولی ده من شد اما با وجود زر و نقره
و نقود نایاب پنج تنگه ماهیانه مردی آدمی که توابع و عیال داشت میکردند و بست و سی تنگه ماهیانه سوار اگر یکی از دهلی باگره میرفت
و با خود اسپی چاروادار میداشت بر یک بهلولی بفراغ خاطر و خوشحال باگره میرسید بالجمله از زمان عهد سلطان ابراهیم از غرایب
و نوادر روزگار بود و سبب زوال ملک ابراهیم آن شد که وی امراء اسکندری را شکست داد و در نگهداشت خاطر امرا و دل بدست آوردن
سپاهیان تقصیر کرد و اکثر امرا ازینوجه با وی بد شدند و برگشتند و شاهزاده عالمخان بن سلطان بهلول را که بگجرات پیش سلطان مظفر رفته بود
طلبیدند و در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایة او را سلطان علاؤالدین خطاب داده در مقابل سلطان ابراهیم استاده کردند چون طاقت مقاومت
باسلطان ابراهیم در خود نیافت بوساطت دولتخان لودی نزد ظهیرالدین محمد بابر بادشاه کابل رفته و او را چنانچه بالا مذکور شد بهندوستان
آورده در پانی پت باسلطان ابراهیم مقابل ساخته و سلطان ابراهیم در جنگ کشته شده محمد بابر بادشاه مالک سلطنت هند شد
بیان اینقصه بسبیل اجمال نحویست که بعد فوت شدن سلطان ابراهیم بمقام پانی پت بادشاه بابر همانوقت شاهزاده همایون و خواجه کلان بیگ
و شاه منصور و ولی خان بسرعت تمام بضبط خزائن آگره مامور و روان فرموده و محمد سلطان مرزا و مهدی خواجه و سلطان جنید برلاس
برای محافظت اموال دهلی رفتند بادشاه خود نیز روز سه شنبه دوازدهم رجب بر عقب ایشان بدهلی تشریف برده روز جمعه شیخ زین صدر
بالای منبر خطبه بنام نامی بادشاه بابر خواند و جناب بابری سیر قلعه و عمارات شهر کرده و زیارت قبور مشائخ اسلام سلاطین با احترام
بجا آورده روانه آگره شده بجز جمعه بست دوم ماه مزبور در دارالسلطنت آگره نزول ساخته عازم تسخیر قلعه که در تصرف مردم بادشاه
ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجه گوالیار که همراه بادشاه ابراهیم بود در جنگ مقتول گشت مردم او که در آگره بودند بشاهزاده همایون
الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاؤالدین خلجی بالوهی دست بدست بایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن نصف
خراج یک روزه تمامی ربع مسکون قرار داده بودند پیشکش کردند و شاهزاده آنرا بنظر بادشاه در آورده آنحضرت قبول کردند باز
بشاهزاده بخشیدند و اهل حصار آگره که داؤد کرانی و فیروز خان سور داماد سلطان ابراهیم از انجمله بودند امان جان و مال خواسته روز
پنجم قلعه را تسلیم کردند و بادشاه بابر بتاریخ بست و دوم تماشا خزائن شاهان لودی رفته سه صد و پنجاه هزار روپیه و یک خزانه سربسته بشهزاده
همایون بخشید و محمد سلطان مرزا را چهار فیل و کمر و شمشیر مرصع و دو لک روپیه بخشیده جمیع مرزایان امیران و لشکریان حاضر و غایب و طالبان علم
بلکه سوداگران نیز که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و منزلت بهره رسانیده بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق باشنایان و خویشان تحفها
فرستاد و بمکه مبارکه و مدینه منوره و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس و اکثر مزارات متبرکه خراسان و سمرقند زر کثیر مرسل داشته مستحقین
آنحدود را خوشدل گردانید و برای هریک از مردم شهر کابل از مرد و زن و بنده و خورد و بزرگ و غنی و فقیر یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد
بسر شماری فرستاده خوشحال ساخت و آنچه بادشاهان سابق بسالها اندوخته بودند دریک مجلس صرف نموده وجه شهرت آنجناب بقلندری
معلوم عالم و عالمیان گشت ـ آورده اند که چون محمد بابر بادشاه بر سلطنت دهلی فائز شد اول عهد و پیمان و حلف و ایمان را بر طاق
نسیان گذاشته به بهانه ها که شرح آن در کتب مبسوطه تواریخ مندرج است دولت خان لودی را نیست و نابود گردانیده روز سوم
ملکه جهان والده ماجده سلطان ابراهیم زوجه سلطان سکندر را به بهانه آنکه اراده زهر خورانیدن به محمد بابر بادشاه کرده بود از محل

بادشاهی بسواری براورده و برخر سوار ساخته غارت کرد پس ازان عالمخان و غازیخان ترین را سر در بار بکشتن درداده مصداق مضمون صلاقت مقرون حدیث من حفر بیراً لاخیه فقد وقع فیه گشتند پس ازان بحکام حسب الاحکام صادر فرمود که آمد افغانان کابل و قندهار را باشمشیر و سپر و توفنگ از دریاے سنده عبور کردن نه هند و افغانان هندوستان را نیز حکم شد که سواے پیشه بیوپار و زراعت کار دیگر نکنند الغرض مهما امکن مغلان در تخریب افغانان ساعی گشتند. و چون هندوستانیان از مغلان هراسان بودند در اوئل مائل نشده هر کس هر جا که بود مضبوط شده علم مخالفت برافراخت چنانچه قاسم خان در سنبهل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتارخان ابن مبارکخان در گوالیار و حسین خان لوحانی در راپڑی و قطب خان در اتاوه و عالمخان در کالپی و نظام خان در بیانه سالک مسالک بغاوت شدند و آنطرف آب گنگا را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی وغیره بتصرف آورده بودند و آنها چنان سرکش بودند که سلطان ابراهیم را نیز متابعت نمیکردند و این نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی بضرورت باهم اتفاق نموده مبارز خان ولد دریاخان را بسلطان محمد ملقب کرده بر خود حاکم ساختند و با لشکر بسیار بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن اینحال مبین جلوانی نیز از جناب بابری روگردان شده با ایشان پیوست و کار بجائے رسید که تمامی امراے مغلیه بادشاه بابر را برآن داشتند که ترک ملک هند نموده بکابل برود اما بادشاه برالوالعزمی خود ثبات ورزیده خواجه کلان را بپاس خاطرش و عذر بیماری رخصت داده علاوه حکومت کابل باو بخشیده و درین هرج مرج بکابل رفت و هنگام روانه شدن بر یکے از دیوار عمارات دهلی نوشته رفت ؎

اگر بخیر و سلامت گذار سند کنم سیاه روے شوم گر هواے هند کنم

چون سرداران و حاکمان هندوستان چه افاغنه و چه دیگران ثبات و الوالعزمی بابر بادشاه را دیدند آغاز در مائل شدن اطاعت نمودن کردند چنانچه نخست شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دوآب باگره آمده نوکر شد و علیخان فرملی نیز از میوات چون پسرانش بدست آدمان بابری گرفتار شده بودند بدرگاه بادشاه بابر آمده از پیشگاه سلطنت بطوغ و نقاره سربلند شد متعاقب ایشان فیروزخان و شیخ بایزید فرملی نیز با جمعیت خود حاضر الخدمت گردیده اقطاع یافتند. محمود خان لوحانی و قاضی حبیب نیز حاضر حضور گردیده باقطاع مناسب خورسند شدند درین اثنا مبین یا بلبن جلوانی قلعه سنبهل را محاصره کرده و قاسم خان سنبهلی اطاعت و استمداد جناب بابری اختیار ساخت بنابران بادشاه مرزا مهدی کوکلتاش را بانطرف فرستاده چون از آب جون عبور کرد و با افغانان جنگ آغشت ایشانرا شکست داده وازین استمداد قاسم خان مرهون احسان بادشاه گشته قلعه را بمرزا مهدی سپرده داخل در تنخواهان بابری شد پس بادشاه سنبهل را بشاهزاده همایون داد و او را بر سر افغانان شرقی مامور فرمود و چون روانه شده به قنوج نزدیک رسید افغانان شرقی که قریب چهل هزار مرد کار بودند بے آنکه جنگ شود سمت جونپور رفتند الا فتح خان سروانی که از انجمله بخدمت شاهزاده حاضر شد و شاهزاده او را بدرگاه والا فرستاده از حضور بادشاه نوازش یافت و او را هم پیاله و نواله ساخته جامه پوشیده خود باو بخشید و باقطاع عمده سرفراز گردانید باستماع این لطف اکثر افاغنه باطاعت مائل گشته دل نهاد بر سلطنت چغتائی شدند. نظام خان حاکم بیانه که از راجه سانگا خائف بود او نیز اطاعت اختیار نمود اما چون بادشاه او را به سپردن قلعه مامور ساخت اباء آورده بنابران باباقلی بیگ بمقابله و محاصره او مامور گشت نظام خان نیز بمقابله او درآمده با باباقلی بیگ جنگ نموده و باباقلی را شکست فاش داده باز بقلعه درآمد چون رانا سانگا که دشمن جانی او بود برینحال مطلع شده فی الفور عازم استیصال او گشت بعائنه اینحال نظام خان از لاچاری

بر کردۂ خود ندامت ورزیده بملازمت و اطاعت بادشاه رسیده قلعه را بپادشاه سپرد و بست لکه تنگه از میان دوآب باقطاعش مقرر گشت ـ همدران ایام منگت برائے از حکام خاندان قدیم گوالیار باتفاق کافرے خانجهان نام لشکر بر گوالیار برده تاتار خان در قلعه محاصره کرد لهذا تاتار خان نیز اطاعت بابر بادشاه اختیار نموده از درگاه بابری استمداد کرد و بادشاه رحیم داد خان و شیخ گهورن را بمدد او روانه ساخته قلعه را از محاصره منگت برائے خلاص کردند و باوجود آن تاتار خان از سپردن قلعه و از آمدن رحیم داد خان بقلعه مانع آمده اما آخر کار رحیم داد خان بتعلیم شیخ محمد غوث که مردے درویش عامل بود خوف منگت برائے را بهانه ساخته تنها بدخول قلعه اجازت یافت و بعد داخل شدن وقت شب باتفاق و سازش مریدان محمد غوث که محافظان دروازه بودند دروازه وا ساخته و جمعے کثیر از فوج خود باندرون قلعه درآورده وقت صباح چون تاتار خان برینحال مطلع شد بجز سکوت چاره ندید قلعه را برحیم داد سپرد و خود باگره رفته در سلک امرای بادشاهی داخل گشته بست لکه تنگه انعام یافت و محمد زیتون هم از دهولپور آمده از حضور بابری منصب امارت یافت هم درین ایام حسین تیمور سلطان و ابو الفتح ترکمان بر سر حمید خان و سارنگخان و دیگر افغانان نواحی حصار فیروزه رفته او شان را سزا دادند ـ هم درین ایام خواجگی اسد ایلچی با سلمان نامی ترکمان از خدمت شاه طهماسپ صفوی از عراق باز آمده خلعت ها برائے بادشاه بابر آوردند از انجمله دو کنیز خوب صورت از قوم چرکس بودند که بادشاه را بسیار تعلق خاطر بآنها پیدا گشت ـ همدرین ایام شاهزاده همایون که به تسخیر ممالک شرقی رفته بود و بسیارے از حدود جونپور ضبط نموده و بسلطان جنید برلاس سپرده مراجعت فرمودند چون بکالپی رسید عالمخان میانه حاکم کالپی بملازمت آمده همرکاب شاهزاده باگره آمده از حضور بادشاه نوازش یافت ـ همدرین ایام رانا سانگا قریب یک لکه راجپوت جمع آورده و بسیارے از امرای سلطان ابراهیم که هنوز مطیع نه شده بودند با او متحد شده و نیز محمد خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار با و پیوسته همچنین نمط راجگان بار واڑ چنانچه پرم دیو و نرسنگه دیو راجه چندیری و موسوم بمیدنی برائے و راول دیو ولد والو سنگه و راجه ڈونگر سنگه و رائے چندربهان چوهان و ماناکچند چوهان و دلیپ و غیره با پنجاه شصت هزار سوار مطیع او گشته علاوه از ان حسن خان میواتی با ده هزار سوار نزد وش آمده با جمله دو لکه سوار بقصد استخلاص هندوستان از مغلان باراده محاربه متوجه آگره شدند باستماع این سانحه محمد بابر بادشاه با لشکر و امرای مغول و چهار کس از امرای هندوستان چنانچه کمالخان و جلالخان پسران سلطان علاؤالدین و علیخان فرملی و نظام خان حاکم بیانه از آگره متوجه غنیم گشت و در نواحی بیانه تقارب فریقین رو داده قراولان بادشاهی زخمی شده آمدند و نیز مردم قلعه بیانه در جنگ از فوج غنیم شکست خورده بقلعه درآمدند میبت خان نیازی و حسین خان میواتی نیز از فوج بابری گریخته به غنیم پیوستند اضطراب و تذبذب تمام به مغلان روے نمود و نیز محمد شریف منجم موجب از دیاد هراس مردم بادشاهی گشت که هر لحظه میگفت مریخ طرف مغرب است هر کس که از طرف مغرب جنگ کند البته مغلوب میشود و بادشاه چون درین مهم با امرا کنگاش نموده اکثر امرا گفتند بهتر آنکه قلاع بزرگ را به مردم معتمد سپرده بادشاه بنفس نفیس خود بپنجاب رود و بادشاه گفت سلاطین که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند که بادشاه بابر زندگی را غنیمت شمرده چنین مملکتے را از دست داد سزاوار مردی آنکه دل بر مرگ نهم و بجان بکوشم اهل مجلس چون تقریر مردانه بادشاه شنیدند متاثر شدند و همگی یکدل و متفق الرائے شده ندائے الجهاد الجهاد در دادند و عرض نمودند که مرحبائے بادشاه از ینچه بهتر است که کشته ما شهید و کشنده غازی باشد و تمامی بر جانفشانی ها سوگند خوردند بادشاه بابر که لب از لب جام بر نمیداشت و هرگز صراحی و پیاله را از دست فرو نمیگذاشت درینوقت از تجرع باده ارغوانی بلکه از جمیع محارم و مناهی حتے که از ریش تراشی توبه نصوحا نموده و تمغا مسلمانان ملک

محروسه را بخشیده فرامین بتمامی قلمرو مرسل داشت و روز شنبه نهم جمادی الآخر روز نوروز جنگ آراسته و سیزدهم ماه مذکور از انجا
کوچ فرموده بموضع کالوه من اعمال بیانه رسیده هنوز فراشان خیمه‌ها برپا نکرده بود که مخالفان با افواج چون بحر مواج از مور و ملخ بیشتر با
فیلان کوه پیکر ظاهر شده یکپاس از روز مذکور گذشته بود در برابر بادشاه آمدند و زلزله در زمین و ولوله در سپهر برین انداخته هنگامه
قتال را مشتعل ساختند و مابین الصلوتین فریقین بقتل و خونریزی یکدیگر مشغول مانده آخر شکست بر لشکر رانا سانگا افتاده روی بگریز نهاد
و حسن خان میواتی که از عرصه دویست سال با عن جد بالاستقلال حکومت کرده بود بضرب توفنگ کشته شد نیز راول دیو و چندر بهان
چوهان و مانکچند و کرم سنگه راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند بحساب اموات آمدند و رانا سنگا بهزار محنت جان از معرکه بدر
برده گریخته رفت و بعد ازین فتح بادشاه را بادشاه بابر غازی نوشتند و این سنخ را فتح بادشاه اسلام تاریخ کردند و بعد ازین فتح
محمد شریف منجم را پس از خطاب عتاب یک لکه تنگه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمودند. بعد ازان محمد علیخان خنک جنگ
و عبدالملک قورچی و شیخ گهورن را بر الیاس خان که در دواب خروج کرده بود فرستاده تا او را بقتل رسانیدند و از انجا بمیوات
رفته نهر خان ولد حسن خان میواتی اطاعت نموده بدرگاه آمد بادشاه ولایت میوات را باقطاع حسین تیمور سلطان که بخطاب برادری
ممتاز بود در داده بدان صوب فرستاد و در حین مراجعت باگره شاهزاده محمد همایون را جهت حفظ کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه
و خزانه عمده روان فرموده و محمد علی خنک جنگ و تردی بیگ را بدفع حسین خان و دریا خان افغان که متصرف چندوار و راپری
بودند و قطب خان افغان که در اتاوه باغی شده بود تعین فرموده حسین خان بی ارتکاب جنگ فرار نموده در عین حالت عبور از آب
جمن غرقاب شد و دریا خان آواره گشت. و همچنان محمد سلطان مرزا بدفع بلبن افغان مامور ساخته چون بقنوج رسید بلبن از انجا بخیرآباد
گریخت. و بادشاه در بست و نهم ذی الحجه بعزم شکار بجانب کول و سنبهل رفته و بعد اخذ حظوظ وافره باگره مراجعت فرموده تپ
غب عارض حالش گشت چون صحت یافت بعزم استیصال میدنی رای متوجه چندیری شد و میدنی رای باتفاق راجپوتان در ارگ
تحصن نموده روز دوم عساکر اسلام قلعه را بجنگ و قهر کشادند و پنجهزار راجپوت را بقتل رسانیدند و درین گیر و دار جمعی از راجپوتان
ذی وجاهت مع قبائل بخانه میدنی رای که اندرون قلعه بود درآمده دروازه را بسته بجنگ قیام نمودند آخر کار چون رشته کار از دست
رفته دیدند مستورات خود را از دست خود قتل نموده و بعد ازان موافق رسم خود شمشیر برهنه بدست یکی داده و یک یک بخوشی خود
نزد او رفته و گردن زیر تیغ نهاده روی را میگشت تا تمامی بقتل رسیدند چنانچه میدنی رای خود نیز بدینصورت واصل جهنم گشت
و قلعه بتصرف اولیای بابری آمده آنمکان تمامی مسخر شد مساجد و خانقاه‌ها چندیری و سارنگ پور را که هنود بفرموده میدنی رای
مساکن حیوانات ساخته بفضله گاو آلوده بودند بحال خود آورده بکار رسیدگی شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زائل گشت و موذن
جاروبکش و وظائف مقرر کرده از سر نو اسلام را دران دیار رواج دادند و فتح دار الحرب تاریخ این سنخ نوشتند و حکومت چندیری
بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود عطا فرمودند درینوقت خبر رسید که امراء و عساکر که بدفعه
افاغنه شرقی رفته بودند بی صرفه جنگ نموده و شکست یافته اند بنابران بادشاه بعزیمت سمت قنوج روان گردیده و بمقام راپری
امرا شکست خورده نیز بآنجناب پیوستند چون بکنار آب گنگ رسید سی و چهل کشتی بهم رسانیده پل بسته حسین تیمور سلطان و
دیگر امرا شروع در عبور کردند بمجرد وصول این خبر افاغنه مغرور گردیده رفتند و حسین تیمور دنبال کرده افغانان را تمام آواره ساخته
علاوه ازان زنان و فرزندان بعضی از ایشان را اسیر کرده باز آمد پس بادشاه در حوالی رود گنگ شکار کرده باگره معاودت فرمودند و محمد زمان مرزا

خلف بدیع الزمان را که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم آگره گردانیده خود بدولت در پنجم ماه محرم سنه نهصد و سی و شش جانب گوالیار سواری فرمود و قلعه گوالیار و فیل سنگے و عمارات بکرماجیت و راجه مان سنگھ را که دران حصار است نظاره فرموده پس به سیر باغ و حوض رحیم داد رفت و درانجا گلسرخ آتشین که کمتر بنظر آمده بود دیده نهال آنرا باگره بردند و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است تماشا کرده بکرات مرات فاتحه آمرزش برائے او خوانده بدار الخلافه آگره عود فرمود و درینجا حرارتے در طبع شریفش ظاهر شده بیمار گشت و بعد شفا یابی حسب شرط نذر رساله والدیه خواجه عبید الله احرار قدس الله سره با تمام رسانیده همدرین سال مرزا عسکری حسب الطلب بحضور حاضر آمده اراده آن بود که او را بر سر نصرت شاه فرستند اما نصرت شاه اطاعت نمود ـ همدرینسال برهان نظام شاه بحری والی احمد نگر عریضه مشتمله بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه ارسال داشته اظهار عقیدت و اخلاص نمود و در آخر این سال خبر شد که سلطان محمود ابن سلطان سکندر لودی ولایت بهار را تصرف نمود و بلوچان اتفاق عجیب نموده در ملتان علم بغاوت برافراشتند و بادشاه مهم ملتان را در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود چون بگرهه رسید جلال الدین شاه شرقی بلوازم ضیافت و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان مرزا ولد بدیع الزمان مرزا بفتح بهار مامور شده چون نزدیک بهار رسید سلطان محمود تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و در همان چند روز باز افغانان جمعیت ساخته بقصد جنگ بکنار آب گنگ رسیدند بادشاه نیز مرزا عسکری را با لشکرے شائسته بگذر بدری فرستاده و مرزا با لشکر از آب عبور نموده بر سر مخالفان رفت اما حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان قبل از وا از آب گنگ عبور نموده جمعیت افاغنه را برهم زده بودند ـ چون نصرت شاه غاشیه اطاعت بر دوش گرفته متعهد انجام مهمات افغانان آنجا و دگر دیده بود و موسم برسات نیز در رسید بنابران بادشاه جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوبه گردانیده باگره برگشت و شاهزاده همایون را از بدخشان طلب فرموده و او مرزا هندال را بر حکومت بدخشان گذاشته به ملازمت بادشاه رسید پس ازان سلطان سعید مرزا حاکم بلخ مرزا هندال را در قلعه محاصره ساخته اما فتح ناکرده و غارت و تاراج بسیار نموده مراجعت کرد بعد ازان چون تحریر محمد بابر بادشاه بطریق برادری و دوستی در باب مقرر کردن مرزا سلیمان در قلعه بدخشان و داشتن سلوک برادرانه با او بنام سلطان سعید رسید ـ و مرزا سلیمان به بدخشان رسیده در آنجا حاکم شده مرزا هندال به هندوستان آمد و ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در ماه رجب سنه نهصد و سی و هفت مریض شده و شاهزاده همایون را که بر تسخیر قلعه کالنجر متعین بود بحضور طلب نموده قائم مقام خود گردانید و بروز دوشنبه پنجم ماه جمادی اول سنه نهصد و سی و هفت داعی حق را لبیک گفته بعالم بقا خرامید بعد ازان نعش او را موافق وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت رسول اکرم صلے الله علیه وسلم مدفون گردانیدند انا لله و انا الیه راجعون ؛

لمعه در حقیقت نسب ظهیر الدین محمد بابر بادشاه

علی سبیل الاجمال چون سلطان ابو سعید مرزا را در هرات شهید کردند او را یازده پسر بودند سلطان احمد مرزا ـ سلطان محمود مرزا ـ شاهرخ مرزا ـ الغ بیگ مرزا ـ عمر شیخ مرزا ـ سلطان مراد مرزا ـ سلطان خلیل مرزا ـ سلطان عمر مرزا ـ سلطان مرزا ـ و ازینجمله چهار پسر به بادشاهی رسیدند و در عهد پدر هر کدام در مملکتے بادشاهی میکردند الغ بیگ مرزا در کابل سلطان احمد مرزا در سمرقند سلطان محمد مرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ مرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان غیر از الغ بیگ مرزا هر یکے ازان

سه پسران که برادر بودند یک دختر داده بود عمر شیخ میرزا را در سنه هشتصد و هشتاد و هشت از دختر یونس خان اغنی قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمده موسوم بمیرزا بابر گردید و نسبت سلطان ابوسعید میرزا به صاحبقران چنین میرسد ابوسعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن میران شاه میرزا ابن امیر تیمور گورگان

لمعه در ذکر مجمل سلطنت همایون بادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی

بمتابعت نقل مشهور مشتی نمونه خروار بیان شد تقلیلی و مجملی از واقعات سلطنت نوبت اول او می پردازد آورده اند که چون بادشاه همایون بر سریر سلطنت هند جلوس فرموده زیاده تر از پدر در استیصال و خرابی افاغنه ساعی گشت وقتیکه میرزا کامران حاکم کابل با جمعی از مملکت پنجاب بطریق مبارکباد بخدمت برادر خود محمد همایون بادشاه مشرف شد بادشاه از راه مکارم اخلاق از اطوار او اغماض نموده پنجاب و پشاور و نغمان را اضافه کابل و قندهار و بامیان نموده بوی مرحمت کرد و ولایت میوات بمیرزا هندال عنایت نموده ولایت سنبهل را بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در نهصد و هشتاد و هشت بعزم کشادن بر قلعه کالنجر لشکر کشیده چون در اثنای راه محمود خان ولد سلطان سکندر لودی باتفاق بلبن یا ببین افغان جونپور را متصرف شده بنابر آن لاچار از رای کالنجر پیشکش گرفته بجونپور رفت و افغانان را بعد محاربات شدیده شکست داده حکومت آنطرف ابدستور به سلطان جنید برلاس سپرده باگره مراجعت کرد و جشنی ساخته دوازده هزار کس را بانعام و خلعت سرفراز فرموده متوجه دفع شیرخان سور گشت

لمعه در بیان مجمل حال حسب و نسب و خروج شیرخان سور بادشاه بر ذوه همایون و غالب آمدنش بر بادشاه بعد کد بسیار

آورده اند که چون سلطان بهلول لودی داعیه جهانگیری را منقوش خاطر ساخته و باراده تصرف بر تخت دهلی بلاهور آمد بجمعیت افغانان پرداخت و افغانان از کوهستان و دامان طلب نموده بحمایت و قوت شمشیر افاغنه بر دهلی قابض شد دران ایام افغانان کوهستان و دامان را هوس آمدن بهندوستان پیدا شده جوق جوق از کوهستان و دامان بهندوستان می آمدند دران ایام میان ابراهیم جد امجد شیرخان با پسر خود میان حسن نام از وطن سوریان واقع دامان قیسی غر بهندوستان رسیده ملازمت میان متی خان تنیخرائی که پرگنه هریانه در جاگیر داشت اختیار نموده در پرگنه بجواره سکونت پذیر شد و در عهد سلطنت سلطان بهلول در سنه هشتصد و هفتاد شیرخان تولد یافته موسوم به فرید خان گشت و بعد چند سال میان ابراهیم از متی خان جدا شده بجمال خان سارنگخانی پیوست جمعدار چهل سوار گردیده در سرکار نارنول جاگیر یافت و بعد چند سال میان حسن پدر فرید از میان ابراهیم پدر خود جدا شده بخدمت مسند عالی عمر خان سروانی امیر کبیر سلطان بهلول رفته موضع نهاولی از معمول شاه آباد داخل سرکار سرهند بجاگیرش مقرر شد روزی میان حسن برای نوکری فرید التماس نمود مسند عالی بجواب آن فرمودند که فرید هنوز کودک است لائق نوکری نیست از راه مهربانی بلهونام مزروعه نهاولی را در وجه اخراجات فرید عطا کرد بعد ایام خبر رسید که میان ابراهیم وفات یافت بنابران حسن خان برخصت مسند عالی و برای تعزیه داری و اهتمام کاربار پسماندگان بخانه رفت و بعد اختتام ایام تعزیه داری مسند عالی جاگیر میان ابراهیم بنام میان حسن بحال فرمود و همدران نزدیکی سلطان بهلول وفات یافته سلطان سکندر بر تخت دهلی نشست و میان حسن خدمت جمال خان بوجه احسن نمود چنانچه جمالخان از و نهایت رضامند شد چون سلطان سکندر جونپور را از باربکشاه

تغیر فرموده جمالخان را بامارت وحکومت و اقطاع دوازده هزار سوار جاگیر سرفراز فرمود جمالخان قطاع پانصد سوار پرگنه سهسرام
بجاگیر میان حسن مقرر کرد میان حسن هشت پسر داشت فرید و نظام از یک مادر افغانیه و سلیمان و احمد و مداح هر سه از دیگر مادر
و شادی و علی و یوسف و نیتا از حرم دیگر بودند و منجمله عورات میان حسن را با مادر سلیمان محبت بسیار بود و با مادر فرید هیچ
التفاتے نداشت لهذا در وقت تقسیم جاگیر سلیمان بر درانش را بر فرید و دیگر برادرانش مقدم داشت بنابران فرید از پدر رنجیده
بخدمت جمالخان بجونپور رفت هرچند پدر او را واپس طلبید نیامد و در جونپور کافیه را با حواشی قاضی شهاب فهمیده خوانده و
از کتب فارسی گلستان و سکندرنامه و شاهنامه را خوانده و از ابتدا ایام شباب و ابتدا کارها تا آخر ایام سلطنت
سکندرنامه و شاهنامه را دستور العمل خود داشته بران عمل میفرمود و بمطالعه آن سعی جزیل مبذول میداشت بعد مدتے چون
خویشان و اقربا میان حسن را در باب مهجوری فرید مطعون ساختند خود بجونپور رفت و فرید را دلاسا نموده آورد و حکومت انتظام
جاگیر را بپسر او ساخته خود در ملازمت جمالخان ماند و فرید در اندک ایام جاگیر را موافق شرع که در مرات مذکور است چنان
انتظام عمده نمود که تمام اراضیات ویران آبادان گشته پیداوار آن از سابق ده چند گشت و متمردان و رهزنان را یکلخت
معدوم ساخت چون جاگیر اصلاح پذیرفت و سپاه و رعیت مرفه الحال گشتند میان حسن از حسن تدبیر و شجاعت و انتظام فرید چنان
خوشنود شد که در محافل او را میستود و بعد چند سال چون میان حسن برخصت جمالخان بجاگیر خود آمده جاگیر را بآن آبادی و
خوبی سپاه و رعایا را مرفه الحال دید با والده فرید سلوک نیکو پیش گرفت و از شادمانی سر محفل فرمود که اکنون من ضعیف شدم
تعلق کل امورات خانگی و جاگیر به فرید است به شنیدن این سخن مادر سلیمان برنجید و عداوت و حسد اختیار نموده تا آنکه میان حسن
را بر عزل فرید و نصب سلیمان آورد چون فرید این معنی را فهمید خود بخود دست از کار و بار جاگیر کشیده و رنجیده خاطر گشته بدار الخلافت
آگره رفت و در بلده کاهن پور بخدمت سلطان ابراهیم رسیده در خدمت دولت خان ابن بدهو خان خانه زاد اعظم همایون توسل
جسته بعد از آنکه دولت خان را بحسن خدمات ممنون ساخت عرض کرد که پدرم پیر شده از عهده سرانجامی امور ملکی و مالی و نوکری
سرکار بر آمدن نمیتواند و مسحور و مسخر حرم است اگر بتوجه عالی جاگیر پدر بحواله فدوی گردد بنده خواه برادرم میان نظام هریک
که منظور حضور بادشاه باشد با پانصد سوار ملازم رکاب ماند و دیگرے در جاگیر خواهد بود انتهی و چون دولت خان بر موقع
این عرض را بخدمت سلطان ابراهیم گذارش کرد در جواب او فرمودند بد مرد است که از پدر خود شکایت میدارد بشنیدن
اینمقوله بادشاه دولتخان ساکت شده دیگر زهره گفتن نداشت و جواب بادشاه را از فرید مخفی داشته او را دلاسا و استماله نموده
گفت که عنقریب کار تو خواهد شد و برائے مدد خرچ فرید و نیز سواران که همراه داشت یومیه از سرکار خود مقرر کرد درین اثنا خبر وفات میان
حسن رسیده نیز معلوم شد که پسرش سلیمان دستار ریاست بر سر بست اما میان نظام برادر فرید دستار از سرش در ربوده گفت
فرید برادر کلان است تا او زنده است مرا و ترا نمیرسد که نام سرداری بر خود نهیم صبر کن تا فرید بیاید القصه دولتخان سعی جمیله در کار
فرید برده منصب و جاگیر پدر به فرید عطا گشت و فرید از حضور بادشاه رخصت یافته بجاگیر آمد و همه سرداران و لشکریان رعایا مطیع او شدند الا
سلیمان که نه از دل موافقت و نه یارائے مقاومت داشت لاچار ترک مسکن و مقام کرده پیش محمد خان سور داود شه خیل حاکم پرگنه جونپور
رفت و محمد خان صاحب یکهزار و پانصد سوار بود و در باطن با میان حسن عناد و خلاف داشت مخالفت و رنجه میان حسن را غنیمت
دانسته جهت ازدیاد مخالفت با سلیمان طریق نیکوئی و مدارا پیش گرفته گفت روزے چند صبر کن که حالا هندوستان پر آشوب گشته

چنانچه سلطان ابراهیم برامراء بدظنه گردیده و بترغیب عالمخان و دولتخان آمده بابر بادشاه مغل مشتهر گشته و عاقبت کار هر دو
بادشاه نامعلوم اگر سلطان ابراهیم یافت من از حضور سلطان جاگیر پدر تمام تبودهانم یعنی خاص پور ٹانڈه از آن تو و پرگنه
متهر انو از آن فرید مقرر کرده خواهد شد و اگر تسلط مغلان شد انگاه مناسب وقت کارے کرده خواهد شد پس محمد خان به فرید پیغام فرستاد
که من تصفیه جاگیر شما چنانچه ذکر یافت آمده میکنم فرید جواب فرستاد که خان اعظم فرزندرای ما و صاحب قبیله است چه حاجت که قدم رنجه
فرماید سلیمان خود در خدمت خان حاضر است مرا نیز بالمشافهه طلبیده قیل و قال فریقین شنیده فیصله فرماید لیکن از تجویز پدر مرحوم
در باب فریقین تجاوز نه فرماید که در صورت تخالف از ان تجویز تصفیه ناممکن است برسیدن این جواب محمد خان به سلیمان گفت
ازین تقریر معلوم شد که فرید بطوع و رغبت فیصله نخواهد کرد چند اوقات دیگر نیز صبر کن عنقریب او را حاضر خواهد شد که رضاے تو جوید.
و سلیمان باین وعده خوش وقت شده در خدمت او مقیم ماند و فرید بخیال اینکه برادرش بدشمنے زبردست پناه گرفته باید که او نیز
مربی قوی بدست آرد بنابران بخدمت بهادر خان خلف دریا خان لوحانی ملقب محمد شاه بادشاه بهار رفته و در خدمت او مانده
تا که از حسن خدمت و کاردانی مقرب درگاه محمد شاه شد و هم دران ایام در شکارگاه با شیرے جنگ کرده روبروے محمد شاه شیر را کشت
و صله آن بهادری از پیشگاه محمد شاه مخاطب به شیر خان گشت و بوسیله صفت شجاعت و قابلیت از تمامی افاغنه امتیاز یافت و
بهمین جهت محمد شاه او را بخدمت اتالیقی فرزند خود شاهزاده جلالخان سرفراز ساخته و رفته رفته بچنان مرتبه بلند رسید که حل و عقد
امور جلالخان شاهزاده منکل الوجود بوے تعلق گرفت و بعد چندے برخصت محمد شاه بجاگیر خود رفته زیاده از میعاد رخصت در جاگیر
توقف کرد و اهل غرض مجال یافته بخدمت محمد شاه عرض کردند که این اهمال شیر خان دلیل آن است که منتظر قدوم سلطان محمود
برادر سلطان ابراهیم است که از قید خلاصی یافته و افاغنه او را بادشاهی برداشته متوجه اینطرف است اما برادرش سلیمان که در
عهد پدر جاگیر با و تعلق داشت و شیر خان از و غصب نموده از مدت بطریق استغاثه بر درگاه والا آمده نشسته است اگر بادشاه
هر دو پرگنه در جاگیر سلیمان مقرر فرماید آنوقت شیر خان بالضرور بملازمت والا خواهد رسید محمد شاه در جواب گفت حقوق خدمات
و دولتخواهی سالها شیر خان را بر ذمه ما واجب اند چگونه بے ثبوت تقصیرے او را برنجانم چون شما را باوے رابطه قربت است باید که در میان او و سلیمان
میانجی شده مصالحه در میان برادران نمایند چونکه محمد خان منتظر بهانه بود بحیله مصالحه نمودن در میان برادران از بادشاه رخصت حاصل کرده به پرگنه
جوند آمد و شادی نام غلام خود را به شیر خان فرستاده پیام داد که سلیمان و برادرانش از جاگیر پدر حصه مقرر نماید شیر خان در جواب او گفت این ملک
کوهستان نیست که قسمت برادران دران لازم باشد بلکه این ولایت بادشاه است حکم تصرف و تملیک و تملک دران نیز بحکم بادشاه است و ضابطه
سلاطین افاغنه چنان است که اگر شخصے از امیران و منصبداران رحلت کند متروکات او را موافق حکم شریعت بر وارثان او قسمت می نمایند جاگیر را بیکے از
از اولادش که بمزید فهم و ذکاوت و استعداد از دیگران ممتاز باشد مقرر می نمایند اکنون مدتیست که من بحکم سلطان ابراهیم برین پرگنات
متصرفم و بقیه خزائن و دفائن میان حسن مغفور سلیمان بحالت غیبت من بزور و تعدی برداشته و پناه بتو گرفته الحال
جمیع برادران حقوق خود را از سلیمان طلب میکنند هر آئینه روزے بحضور محمد شاه قضایا طرفین رجوع و فیصل خواهد شد و اینکه تو میکنی
و میگوئی که در جاگیر و اقطاع سلیمان را بر همه برادران مقدم داری هرگز صورت پذیر نیست چون شادی این جواب بمحمد خان رسانید
برآشفت و تمام لشکر خود همراه شادی داده بر سر سکها خاصه خیل پدر خواص خان که مدت العمر شقدار حاجیپور بود و به شیر خان دوستی داشت مامور فرموده
شیر خان نیز جمله سپاه خود را بکمک سکها فرستاده و سکها با شادی جنگ نموده به قتل رسید و خواص خان زخمی گشت چون شیر خان

اینخبر شنید در متهرا نوا اقامت خود مشکل دیده توسل خود بدولت چغتائیه واجب دانست و بخدمت سلطان جنید برلاس که در کرّه مانکپور
منجانب بادشاه اقامت داشت پناه برده از و قول عهد حاصل نموده و نیز از و کمک گرفته بر سر محمد خان و سلیمان رفت و با اوشان جنگ کرده
هر دو را شکست داد و بر جاگیر خود و پرگنه جوند که جاگیر محمد خان بود متصرف شد و خویشان خود را که در ملازمت محمد خان بودند به تحریر و تقریر از
محمد خان جدا ساخته بخدمت خود آورد چون بازوی شیر خان برافقت خویشان قوی شد پیشکش عمده مصحوب مردم کمک بخدمت سلطان
جنید برلاس فرستاد و بعد ازان به محمد خان نوشت که خان آمده پرگنه خود را که جوند است متصرف شود که مرا بجاگیر او کار نیست چون محمد خان تنها
و پریشان حال مانده بود این مروت را از شیر خان غنیمت دانسته از کوهستان فرود آمده بر پرگنه جوند تصرف کرد چون خاطر شیر خان ازین دغدغه
فارغ شد میان نظام را در جاگیر گذاشته خود بخدمت جنید برلاس رفت و در انجا مدتے در کرّه مانکپور در خدمت سلطان جنید مانده تا آنکه
سلطان جنید عازم آستان بوسی بادشاه گردید و شیر خان را همراه خود برده بخدمت بادشاه همایون مشرف ساخت و شیر خان در مهم مالوه
چندے بملازمت خدمت بادشاه مانده نظر بر اوضاع و اطوار مغلان انداخته گاه گاه به یاران خود میگفت که بر آوردن مغولان از هندوستان
امرے بس سهل و آسان تر است که همه بر بستر ناز بنائے نوش و عیش و عشرت و آرام استراحت نشسته زمام اختیار کارهائے سلطنت به هنود سپرده اند. روزے
شیر خان در مجلس بادشاه هنگام تناول نمودن طعام آش ماهیچه از نبودن سامان خوراک آن آش کارد از شمشیر برآورده آن طعام را بآن ریزه ریزه
کرده با قاشق خوردن گرفت و بادشاه را در انحالت بروی نظر افتاده فرمود که این افغان مردے بس با تدبیر می نماید و آثار دولت و فرماندهی بر
چهره او ظاهر اند بسا امرا دلیران افاغنه بخدمت ما بدولت آمده لیکن آنچه از مشاهده اینمرد بخاطرم حضور کرد از مشاهده هیچیک ام بخاطر نه گذشته
گویا ملهم غیبی الهامی نماید که او را باید گرفت و مثل دو تتخان لودی بجهنم باید فرستاد. چون جنید برلاس برائے شیر خان بخدمت خلیفه که وزیر اعظم بادشاه
و برادر او بود سفارش بسیار نموده بود خلیفه عرض کرد که شیر خان چندان جمعیت ندارد که از و وهمے و هراسے باشد و بے جریمه و گناه نقض عهد
و پیمان نمودن سد راه مردم نو آمد میگردد و درین اثنا بادشاه متوجه کار دیگر شد و شیر خان از ادائے لب جنبیدن وزیر اعظم متنبه گشته بے رخصت از
مجلس بادشاه برآمده سمت جاگیر گریخته رفت بعد ساعتے چون بادشاه نظر کرد و او را ندید معلوم کرد که گریخته رفت با وزیر اعظم گفت که تو مرا
از قیدش باز داشتی و این شخصے است که عنقریب خواهی دید که ازین افغان فتنه ها بظهور خواهد آمد که تدارک پذیر نباشد القصه چون شیر خان
بجاگیر رسید پیشکشے تازه بخدمت سلطان جنید برلاس فرستاده و عذر تخلف خود به مضمون بخدمت عرضداشت نمود که محمد خان سور و برادرم
سلیمان به قصد خرابی جاگیرم اجتماع کردند و من بعد استماع اینخبر صبر کردن نتوانستم زیرا که در انتظار رخصت وقت از دست میرفت و
ممکن بود که رخصت میسر نمیشد لهذا بے تحاشا بجهت حفظ ننگ و ناموس خود و اعتماد بر لطف و شفقت ایشان کرده مرتکب اینجسارت اضطراری
شدم اما هر چند که شیر خان جنید برلاس اطمینان میکرد دلش آرام نمیگرفت و در پے انتقام او گشته تا آنکه شیر خان لاچار گردید بار دیگر بخدمت
محمد شاه به بلده بهار رفت و باز از حضور محمد شاه باتالیقی شاهزاده جلالخان مقرر گشته تا آنکه محمد شاه برحمت حق پیوسته و امر سلطنت
به جلالخان و نیابت به شیر خان تعلق می یافت و شیر خان درینحال تا مدت سه سال در کار خود استقلال تمام پیدا کرده و اکثر لشکر را تبرعات
و احسان از خود ساخت. درین اثنا بادشاه بنگاله داعیه تسخیر ملک بهار و انتزاع آن از افاغنه منقوش خاطر نموده قطب نام متهورے را
با لشکر بسیار برین مهم تعیین فرموده شیر خان نیز با لشکر به مقابله او برآمده بعد جنگ سخت قطب خان بزخم حبیب خان کاکر که خواهرش در
نکاح اسماعیل سور بود کشته شد و شکست بر لشکر بنگالیان افتاده غنیمت بسیار ازان فتح حاصل شد و شیر خان تمامی غنائم را قابض گردیده
ازان بنوحانیان نصیبے نداد و بنابران نوحانیان را با او عداوت و عناد سخت پیدا گردیده با تفاق خود را مخفی میداشتند تا آنکه بادشاه

بنگاله لشکرے گران بر مخدوم عالم حاکم حاجیپور من توابع مملکت بنگاله که در جنگ شیرخان بکمک بادشاه حاضر نگردیده بود فرستاده و مخدوم عالم
خزائن و دفائن خود را باعتماد دوستانه نزد شیرخان فرستاده و کمک طلبیده پیغام کرد که اگر فتح یافتم دولت خود را واپس خواهم گرفت والا واپس
نزد تو اولیٰ تر است از آنکه بدست مخالف افتد بنابر آن شیرخان میان جیو ولد عباس خان سروانی شوهر خوهر خود را مع سه هزار سوار
بکمک مخدوم عالم ارسال نموده عذر عدم توجه خود خواست - از تقدیر الٰهی مخدوم عالم دران معرکه مقتول و میان جیو زخمی گشته آن تمامی
خزائن و دولت مخدوم عالم نزد شیرخان ماند - درین اثنا نوحانیان باتفاق جلالخان در خفیه مشوره هلاک شیرخان نمودند و شیرخان ذریعه
جماعه نوحانیان خیرخواه خود ازین معنی آگاهی یافته و جمعیت کثیر حاصل کرده بعد از ان عداوت نوحانیان را بر جلالخان ظاهر نموده گفت باز
بادشاه بنگاله بقصد تسخیر مملکت بهار حرکت کرده و دفع شر ایشان قبل از وقوع آن باید کرد چونکه قوم نوحانیان از سه پشت بهار
در تصرف داشته صاحب جمعیت و خزانه شده خود ملک که اکنون بسعی بنده درگاه بتصرف در آمده در ضبط آن نیز طمع دارند مقصد
من آن است که بخراج ملک مجدد لشکر جدید نگاه دارم تا معاندان معاینه وفور افواج ترک فضولی نمایند و نوحانیان باین وجه با من عداوت دارند
اگر حضور مرا از دولت خواهان خود دانند و بغرض گوئی نوحانیان گوش ندارند مرا مجاز فرمایند که بعد ازین در خدمت حضور با استعداد
خواهم آمد - بشنیدن این تقریر جلالخان دانست که شیرخان از مشوره نوحانیان آگاهی یافته بنا بران بملایمت آغاز نموده فرمود رضای
من منوط برضای تست بهر نوع که خاطرت قرار گیرد همان کن بعد از ان شیرخان در تفرقه نوحانیان کوشش بعمل آورده نفر نفر و جماعه
جماعه را بدلاسا بطرف خود میکشید تا اکثرے از نوحانیان را با خود متفق ساخت و در خرابی جماعه مخالفه سعی بیش داشته بجلالخان عرضداشتے
نوشت مضمون آنکه امروز دو مهم درپیش است یکے مقابله سپاه بنگاله دوم انتظام و تحصیل مالیات ملک چونکه از یکجا بودن ما هر دو گروه مخالف
متمشی شدن هیچ یکے ازین دو امر ممکن نیست التماس من آن است که بادشاه یک گروه را اهتمام جنگ بنگالیان و دیگرے را انصرام تحصیل اموال
ملک فرمایند تا در احدے از دو امور خللے بوقوع نیاید جلالخان گفت که رعایت خاطرت از همه نزد من مقدم تر و اختیار جمیع امورات مملکتم
بدست تست اما بعض امورات که تعلق بملاقات دارند هنگام ملاقی شدن ظاهر نموده خواهد شد چند روز صبر کن که بعد از ان موافق صلاح تو
کار کرده خواهد شد و در تخلیه نوحانیان را طلبیده عریضه شیرخان را برایشان خوانده گفت جمعے غفیر که از قوم مایان بدام شیرخان در آمده
با او متفق شده اند و وی از مشوره ما آگاهی یافته و از تفرقه قوم و اتفاق ایشان با شیرخان بلحاظ تمام بخاطر خطور میکند تدبیر این واقعه چیست
نوحانیان بعد ادای تقریر طویل گفتند که شیرشاه قوت تمام پیدا کرده و قوم مایان را نیز با خود متفق ساخته الحال اطفای نائره داعیه او
بسا دشوار است اکنون بجز آنکه مملکت بهار را پیشکش بادشاه بنگاله نموده و باز بطریق اقطاع و جاگیر از و گرفته متصرف شویم و بعد ازان
او را بر اندازیم صورتے دیگر بنظر نمی آید و تدبیر حصول این مدعا آن است که شیرخان را به تحصیل اموال مملکت مقید و متعین ساخته و مایان به بهانه
مقابله با سپاه بنگاله بیرون رفته چون قریب بکدیگر رسیم از وشان عهد و پیمان حاصل کرده با نها بپیوندیم و کمک از انها گرفته شیرخان را
مستاصل سازیم و مملکت بهار را بتصرف خود در آریم - جلالخان این امر را قبول نموده شیرخان را بر تحصیل اموال مملکت گذاشته خود با فوج
متفق بمقابله بنگالیان رفته با سلطان ابراهیم بادشاه بنگاله پیوستند و از انجا بعزم تسخیر بهار و استیصال شیرخان مراجعت کردند -
بشنیدن این خبر شیرخان هیچ هراس بخاطر نیاورده باستقبال رفت و با فواج بنگالیان و نوحانیان مقابله آراسته موافق تعبیه که در کتب
مبسوطه مذکور است در جنگ بر مخالفان غالب آمده ایشان را شکست داد و اکثر بنگالیان را بحالت فرار بقتل رسانیده نیز سلطان
ابراهیم بادشاه ایشان را کشته و غنایم و فتوحات بیکران بدست آورده ولایت بهار را تا بنگاله مصفا ساخت و بالاستقلال بر آن قابض گشت

همدرین اثنا قلعه چنار را چنانچه شرح آن در کتب تواریخ مسطور است بدست آورد. نیز دران ایام بیوه تاج خان که منجانب سلطان ابراهیم حکومت قلعه چنار داشت و بعد وفات شوهر همین بیوه مسمات لاڈ ملک ان متصرف بود و بصلاح رحیمداد خان و مهرداد خان واسحٰق خان مجبوری به نکاح آورده ولاڈ ملک از اموال خالصه خود یکصد و پنجاه قطعه جواهر که هریک بخراج ولایتے می ارزید وصد من طلا احمر پیشکش شیرشاه کرده علاوه ازان خزانه مدفونه بتصرف شیرخان آمده سوای آن هفت من مروارید آبدار از اموال تاج خان بشیرخان رسید. همدرین ایام از مسمات گهرک بانو بیوه نصیرخان نوحانی که از خوف مغولان بآن ولایت آمده بود صد من طلا احمر و چهار من مروارید مع دیگر اشیاء واجناس نفیسه بدست آورد و شیرخان را جمعیت و مکنت خاطرخواه حاصل گشت درین ناگهان سلطان محمود پسر سلطان سکندر که در قلعه هانسی قید بود خلاص یافته وامرا او را به بادشاهی برداشته بجنگ بادشاه چغتائی رفت و در محاربه شکست خورده سمت قلعه چتوڑ رفته مدتے در انجا مانده بعد ازان به پالوه رفته بود عمرخان حاکم اجمیر و اعظم همایون و سلطان محمود و مسند عالی عیسیٰ خان خلف مسند عالی عمرخان وابراهیم خان علی زئی واحمد خان پنی و یوسف خان ابن مبارزخان یوسف زئی و مینا خان ابن میان عطا شاهوخیل که از پانزده سال حاکم سرهند بود و ابو و میان بازیدخیل نبیره میان قاسم سلیمانی که از ایام واقعه سلطان ابراهیم بادشاه لودی تا اینوقت بحال خود مانده و بارها با عساکر مغول جنگها کرده غالب آمده بودند او را بادشاه خود مقرر ساخته بولایت بهار رسیده و تمامی ولایت بهار را بجز پرگنه متهرانو که جاگیر قدیم شیرخان بود متصرف شده در میان خود قسمت نمودند و شیرخان محض از مجبوری اطاعت آنها اختیار نموده از ولایت بهار دست کش شد اما ایشان با شیرخان عهد و پیمان کردند که هرگاه جونپور را از دست مغولان برارند حکومت بهار را بدستورے که دریاخان نوحانی داشت برو مسلم دارند و وثیقتے درینباب نوشته به شیرخان دادند و شیرخان بوعده آنکه استعداد نموده باز حاضر خواهد گشت بجاگیر خود رفت و درین ایام ظهیرالدین محمد بابر بادشاه برحمت حق پیوسته محمد همایون بادشاه زینت بخش تخت دهلی بود چون سلطان محمود عازم تسخیر جونپور گشت و شیرشاه حاضر نه شد لهذا سلطان محمود بالشکر و امرا به متهرانو رفته او را به رفتن همراه خود مجبور ساخته او نیز از لاچاری همراه ایشان روان گشت مغولان چون آوازه سلطان محمود وافاغنه شنیدند از جونپور سمت لکهنوتی مفرور شده رفتند و آن ممالک بلامزاحمت بتصرف سلطان محمود درآمدند پس سلطان محمود در جونپور نزول نموده افواج پیشتر روانه ساخت همدرینجا محمد همایون بادشاه بعزم پیکار با سلطان محمود سمت جونپور روانه گشت قریب لکهنوتی هر دو لشکر به مقابله یکدیگر درآمدند و هر روز شجاعان از طرفین باهم آویخته داد جلادت میدادند چون شیرخان میدانست که آخر کار لشکر این ابلهان نیکو نخواهد بود در خفیه همایون بادشاه پیغام فرستاد که مرا بآنجناب بندگی قدیم است از لاچاری با این بوالهوسان موافقت نموده ام بروز جنگ دولتخواهی من بتو معلوم خواهد گشت چون این پیغام به همایون بادشاه رسید بسیار خوش وقت گردید شیرخان را بمواعید موفوره امیدوار ساخت روز محاربه باخیر که شیرخان بیمین لشکر بود در عین التهاب کارزار پشت بمعرکه داده سنگ خلل در تفرقه جمعیت جماعه افاغنه انداخته بیرون رفته موجب شکست لشکر افاغنه گشت و ابراهیم خان علی زئی که سرحلقه بهادران بود بقتل رسیده و نیز میان بازید مقتول گشته و سلطان محمود شکست خورده به سرحد بنگاله رفت و ترک داعیه سلطنت نموده گوشه گرفت تا آنکه در انجا در رحمت حق پیوست و بقیه امرا افاغنه متفرق گردیده بعضے به شیرخان پیوستند و بعضے باطراف بعیده رفته بنشستند و بعد حصول این فتح عظمے بادشاه همایون مواعید خود را برطاق نسیان نهاده فی الحال هندو بیگ را با افواج چون بحر مواج بر شیرخان تعیین کرد تا رفته قلعه چنار را از وی بستاند و چون شیرخان مستعد مقابله شد بادشاه خود نیز عازم آنطرف شد چونکه شیرخان تاب مقاومت با افواج

شاهی نداشت پسر خود جلال‌خان را مع حاجی خان در قلعه چنار گذاشته خود با آل و عیال و اطفال خود و افاغنه بکوه جهارکهنڈ رفت و همایون
بادشاه بمحاصره قلعه چنار پرداخت چون محاصره امتداد یافت و خبر رسید که سلطان بهادر گجراتی قلعه ماندو را گرفت افواج او قلعه ناگور را
در محاصره داشته اند و خود عازم تسخیر دهلی گشت شیرخان وقوع اینواقعه را بخت خود دانسته بخدمت بادشاه عریضه نوشت بمضمون آنکه
اگر بادشاه بمهربانی خود مرا مخصوص ساخته نیابت محافظت قلعه چنار باهتمام او مقرر فرماید او فرمانبردار بادشاه خواهد ماند و قطب خان
فرزند خود را با پنجهزار سوار در ملازمت بادشاه تعیین خواهد ساخت بادشاه جواب نوشت که اگر جلال‌خانرا بملازمت و همرکابی ما بدولت
تعیین نماید درینصورت قلعه چنار را باو خواهیم بخشید هنوز جواب این مدعا از شیرخان نرسیده بود که خبر دیگر بدینمضمون ببادشاه همایون رسید
که مرزا محمد زمان که در قلعه بیانه بود دفتر مانی غیر واقعه برای خود ظاهر ساخته و از قلعه برآمده و باوباش بسیار بر جمع شده خللی عظیم ازو در
هندوستان رونما گشت از سنوح این سانحه بادشاه بسیار سراسیمه و مضطرب گشته نظر بر مصلحت وقت ملازمت قطب‌خانرا منظور ساخته
اهتمام قلعه چنار را به شیرخان گذاشت و نیز شیرخان قطب‌خانرا مع عیسی خان بملازمت همایون بادشاه تعیین کرد بعده بادشاه بآگره مراجعت
فرمود هنوز بآگره نرسیده بود که قطب‌خان فرصت یافته و از لشکر شاهی گریخته واپس بقلعه چنار رفت و همایون بادشاه بعد رسیدن
بآگره و اصلاح کار محمد زمان از آگره یلغار نموده و بمقام مندسو با گجراتیان مقابله آرا گشته ایشانرا شکست داد و حکومت گجرات و
آندیار بمرزا کامران برادر کلان خود تفویض نموده بآگره مراجعت فرمود و تا یک نیم سال درانجا بعیش و عشرت گذرانیده درین
عرصه بطرف تنگر حرکت نفرمود و درین عرصه دراز شیرخانرا فرصت خاطرخواه دست داده فوجی جرار از افاغنه نزد خود جمع آورده
نهایت قوی بازو شده درین فرصت منجمله امرای قدیم سلطنت لودیه یکی عیسی خان بن مسند عالی عمر خان سروانی و دیگر اعظم همایون
سروانی و دیگر میان ببین لودی شاهوخیل به شیرخان پیوستند و شیرخانرا از معاینه استعداد عمده خود و ملاحظه فوج شایسته هوای سلطنت
هندوستان در دماغ افتاده خود را مخاطب بحضرت اعلی ساخت همدران عرصه بی بی فتح دختر کالاپهاڑ زوجه سلطان ابراهیم که از
صدمه مغلان پناه به این دیار آورده بود مواخذه کرده مجموع مال و دنیا که صد من طلاء احمر و ده من مروارید انور و سوای آن نقره خام و اجناس
دیگر بودند ازوی گرفته دخترش را که مهر سلطان نام داشت جلال‌خان پسر شیرخان برای خود خواست اما چون بی بی فتح آنرا نهی
نمود شیرخان جلال‌خانرا ازان امر باز داشت همدرین عرصه نصیب شاه بادشاه بنگاله فوت شد چون پسری نداشت لهذا امرا در آئین دولت او
جلال‌خان نوحانی سابق بادشاه بهار را به سلطنت بنگاله برداشتند چون تمشیت این امر از جلال‌خان میسر نگشت و در سپاه بنگاله
هرج مرج واقع شد بنابران شیرخان عزیمت تسخیر مملکت بنگاله نموده بیک تاخت ولایت مونگیر را تسخیر کرده دروازه سیکرهی
گهرهی را متخلص گردانید و این گهرهی بنائیست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام که از یکطرف کوهیست نهایت
رفیع و جنگلی بسیار صعب و طرف دیگر آن دریای گنگ است که گذشتن ازان تمام دشوار است همدرین ایام همایون بادشاه
از مهم گجرات واپس بآگره رسیده توقف داشت درایام توقف بادشاه بآگره خانخانان یوسف زئی عرض کرد که شیرخان جمعیت
دنیا و فوج استعداد تمام بهم رسانیده از حد قوی شد صلاح وقت آن است که همدرینوقت با همین سپاه که در رکاب است
بر سرش روند چرا که اگر فرصت یافت تا آنکه بنگاله را تسخیر کرد و بر گنجهای قدیم آن دیار قبضه نمود آنزمان علاج او دشوارتر خواهد
بود بادشاه بجواب او فرمودند از مهم یکساله سپاه و اسپان کوفته و خسته اند بعد برسات نهضت خواهیم فرمود و شیرخان چه سگ
خواهد بود که با ما همسری نماید بیک یلغار تمامی ممالک شرقیه را از غوغای افاغنه که مثل خس و خاشاک اند صاف خواهیم ساخت

و بدستور هنود صدراه ارتهمٔ خود نموده بعلتے قبول خواهند نمود القصه بادشاه توقف و استراحت اختیار کرده هم دران وقت
هندو بیگ را بامارت جونپور فرستاده بادے فرمود که استفسار احوال شیر نموده حقیقت اوضاع اطوار او تازه بتازه بحضور بادشاه عرض
نموده باشند چون هندو بیگ بجونپور رسید شیر خان از نقد و جنس آنقدر تحائف نفیسه باو داد که او را از خود کرده همواره نیک وضعی و بحضور بادشاه
می نوشت و بوصول عرائض هندو بیگ بادشاه بخاطر جمع بود بنابران توقف یک نیم ساله بروے کار آمده درینعرصه هرگز بکار شیر خان نپرداخت
و شیر خان فرصت یافته درین ایام جلال خان پسر خود را با خواصخان و دیگر امرا بر تسخیر بنگاله تعیین ساخت و چون سلطان محمود مع فوج بنگاله بمقابله فوج
جلال خان برآمده جنگ آراسته شد شکست یافت و از انجا گریخته در شهر لکهنوتی متحصن گشت و آن تمامی ممالک بشیر خان و اصل شد بعد ازان
جلال خان بتضییق محصوران قلعه پرداخت چون این خبر به همایون بادشاه رسید فوراً از سمت آگره بسمت بهار نهضت فرمود و در وقت وصول
به بنارس چون از هندو بیگ و خانخانان یوسف زئی کنگاش پرسید که اول به تسخیر قلعه چنار پرداز د یا قصد تسخیر بنگاله مقدم دارد همه امراء
اصلاح تقدیم تسخیر قلعه چنار دادند اما خانخانان گذارش کرد که درینباب دو صلاح بخاطرم خطور کرده یکے پیرانه و دیگر جوانانه است جوانانه
آنکه نخست از قلعه چنار فراغت نموده بعد ازان متوجه تسخیر بنگاله شوند و پیرانه آنکه فتح بنگاله مقدم دارند و گنجینه هاء مدفونه قلعه گور بدست آورده
بعد ازان متوجه تسخیر قلعه چنار و استیصال شیر خان شوند که درینصورت مطلب بآسانی حاصل خواهد شد بادشاه جواب داد من که جوانم
برائے جوانانه عمل خواهم کرد پس روانه سمت چنار شد و شیر خان غازیخان سور و سیفخان سروانی را در قلعه چنار گذاشته و جلال خان را
مع خواصخان بر حفاظت سیکهری گهرهی تعیین نموده علاوه خواصخان ازانکه شادان قلعه گور و بنگاله آنرا تمام بکرده خود با عیال خود و اهل و عیال افاغنه باجماعتے
مناسب از افاغنه بجبال در آمده سمت قلعه رهتاس رفت راجه رهتاس اگرچه وعده پناه دادن در قلعه با شیر خان نموده بود چون کثرت افاغنه
را دید هراسان گردیده از در آمدن ایشان بقلعه مانع گشت پس شیر خان گوهرے بیش قیمت نزد چوارسن برهمن وزیر راجه فرستاده او را
رفیق خود ساخت و بحیله که در کتب مبسوطه تواریخ مرقوم است خود را بتدریج مع جماعه افاغنه عیال و اطفال ایشان باندرون قلعه رسانیده
همدرینوقت خبر یافت که بادشاه همایون قلعه چنار را مفتوح ساخت چونکه پیش ازان بچند ساعت خبر یافته بود که خواص خان در خندق قلعه
گور غرق شده لهذا صاحب خان برادر خود را بخطاب خواصخانی مخاطب فرموده بطرف قلعه گور فرستاده حکم داد که چون همایون قلعه
چنار را گرفت اکنون بلا فرصت عازم گور خواهد شد باید که قبل از وصول او افواج شما قلعه گور را فتح نمایند بنابران خواصخان بسرعت
تمام بقلعه گور رسیده و بقلعه آویخته قلعه گور را مفتوح ساختند بعده بشمول جلال خان فتح نامه قلعه گور بنگاله را بخدمت شیر خان فرستاد
از وصول خبر آن فتح نهایت مسرور گشت - همدرین اثنا شیر خان راجه رهتاس و لشکرش را بحیله که در کتب مبسوطه مسطور است از قلعه
رهتاس بدر ساخته بر قلعه متصرف شد و پسر خود عادلخان و قطب خان را بمحافظت قلعه رهتاس گذاشته و خود فرود آمده بجانب کوهستان
چهارکهند توجه نموده در میان آن میگشت هرگز بیکجاے قرار نمیکرد - همایون بادشاه چون بعد تسخیر قلعه چنار به بلده بنارس رسیده اقامت
فرمود و به شیر خان پیغام فرستاد که بخدمت آمده ملازمت نماید شیر خان در جواب نوشت که من بنده بادشاهم محض از ترس و بیم
بادشاه آمدن نمیتوانم جمعے کثیر افاغنه نزدم جمع آمده و پسرم جلال خان قلعه گور را فتح ساخته درینوقت ملک گور و بنگاله و بهار در تصرف
من است اگر بادشاه ملک بهار حواله گماشتگان خود نموده ملک گور و بنگاله را بطریق جاگیر بمن عنایت فرماید درینصورت
تمام خزائن گور بخدمت ارسال دارم علاوه ازان هر سال ده لکه روپیه بخادمان خزانه عامره خواهم رسانید و با اتباع و متعلقان خود
بفرمانبرداری و جان سپاری قیام داشته و نیز بعد ازانکه خاطر جمعے حاصل شود از قدم ساخته به بندگی شرف شدن میتوانم بشرط

آنکه بادشاه به بنارس مراجعت فرماید همایون بادشاه ملتمس شیرخان را قبول فرموده اسپ و خلعت خاص مع فرمان آن شیرخان فرستاده۔
شیرخان نیز فرستاده بادشاه را مسرور ساخته مراجعت فرموده درین وقت ملک سلطان محمود که بادشاه بنگاله شده و از فوج شیرخان منهزم دیده
بملازمت همایون شاه رسیده بود عرض کرد که سوای قلعه گوڑ که بدست افاغنه است دیگر تمام ملک بنگاله در تصرف من است بادشاه بر دروغ
گوئی شیرخان عمل ننماید و فی الفور عازم بنگاله شود و از نیطرف من خود رفته راه آمد و رفت بر افاغنه مسدود ساخته یک تخت بدخواه دولت
را خواهم برانداخت بادشاه همایون بشنیدن الفاظ سلطان محمود از عهد میثاق جدید خود برگشته بیری برلاس سپهسالار خود را و خانخانان یوسف
زائی و دو امیر دیگر را حکم فرمود که پیشتر روان شوند و مرزا هندال برادر خود را برائے انتظام باگره فرستاد و خود با بقیه لشکر عازم استیصال
افاغنه چهارکهنڈ گردیده و از کوهستان و جنگل دشوار گذار که گذرگاه شیرخان آنجا بود روان گشت شیرخان چون این خبر شنید لشکر خود را
سمت قلعه رهتاس روان فرمود و خود با پانصد سوار براه گهراے گوڑ بنگاله شد همایون بادشاه چون به قصبه منیر رسید بیری برلاس و خانخانان
یوسف زئی و سلطان محمود بادشاه مفرور بنگاله را بخدمت بادشاه آوردند چون سلطان محمود آنچه از بادشاه امید داشت میسر ندیده
از آمدن خود پشیمان گردید و از غم و الم بیمار گشته برحمت حق پیوست۔ بادشاه همایون از قصبه منیر براه گهراے بنگاله شد شیرخان
نیز باستماع این خبر مع جماعه قلیله مذکوره مخفی طرف بنگاله روان شده جانب مونگیر گذشته رفت چون از دروازه سیکری گڑهی عبور
کرد سیف خان سروانی اچاخیل با سه صد مرد از برادران و آل و عیال شیرخان برخورد شیرخان او را گفت برگرد که لشکر مغول آمد سیف خان
گفت آل و عیال مرا همراه گرفته ببر من عزم آن نموده ام که خود را مع برادران فداے تو کرده تنگی گذرگاه را مضبوط ساخته همایون بادشاه را
چندی معطل دارم که تو خود را بمکانے برسانی هرچند شیرخان او را برفتن تاکید کرد منظور نداشت آخر شیرخان آل و عیال و اطفال او شان را همراه
گرفته روان شد و سیف خان مع برادران غسل و طهارت نموده تنگی گذرگاه را نگهداشت تا آنکه طلیعه لشکر مغول نمودار گشت پس مع
سروانیان چون شیران گرسنه از کمینگاه بدر آمده بجنگ مغولان پرداختند و تا شام همایون و لشکرش را از ان بقعه گذشتن ندادند و درین
جنگ سیف خان زخم کاری خورده و اکثر برادران سیف خان خود را بقتل در داده بعده مغلان سیف خان بهادر را بحالت مجروحی و بیهوشی
برداشته بخدمت بادشاه بردند و بادشاه بر حسن ثبات و شجاعت سیف خان آفرین فرموده گفت نوکر و رفیق در کار صاحب خود چنین باید
که از مرگ نیندیشد و کثرت و قلت مخالف را در نظر نیارد بعده بادشاه سیف خان را در رفتن جانب شیرخان یا ماندن نزد بادشاه مختار
ساخته اما سیف خان رفتن خود نزد شیرخان اختیار نموده پس از رخصت دادن بادشاه بمقام مونگیر به شیرخان پیوست و شیرخان از انجا به سواری
کشتیها روانه سمت گوڑ بنگاله شد و جلال خان و خواص خان و حاجی خان را به سد عقبه سیکری گڑهی متعین ساخته بایشان حکم داد که این دروازه
را مسدود دارند و جنگ نکنند و دشمن را معطل سازند تا آنکه من تمامی خزائن و دفائن قلعه گوڑ را بقلعه رهتاس رسانم بعد ازان شما را
خواهم طلبید و او شان حسب الحکم آن دروازه را مضبوط کرده توپها را بالاے آن نصب نموده مستعد دفع مغل نشستند ناگاه طلیعه لشکر مغول
نمودار گشت به فاصله سه کروه از گڑهی دائره برپا کردند و هر صباح فوجے از مغلان اسپان تاخته نیزها و گرزها بر دروازه رسانیده و دشنامها
ناسزا با افغانان داده بدائره خود باز میگشتند تا که جلال خان از بیهوده گوئی مغلان تنگ آمده حوصله غیرت افغانیه او از تحمل این بار
عاجز آمده با وجود ممانعت شیرخان عزم محاربه و مقاتله نموده روزے چون مغلان برسم معهود هر روز علی الصباح اسپان تاخته و نیزها بر دروازه
گڑهی زده و دشنام یاده گوئی نموده بدائره خود باز گشتند و اسلحه کشاده و زینها از پشت اسپان فرود آورده بفکر آب و دانه پراگنده شدند
و صاحب و طلان ایشان بربستر ناز و استراحت خوابیدند قریب نیم روز جلال خان دروازه وا کرده بر لشکر مغول جلو ریز گشت قلیلے از

مغلان کہ اسپان بلجام داشتند بمقابلہ آمدند واکثرے سست وپا گم کردہ روے بگریز نہادند مقابلہ آرایان نیز ضرب شمشیر افاغنہ خوردہ تمامی
روے بگریز نہادند وتمام دائرہ از خیمہ ہا واسپان وشتران وفیلان را گذاشتہ رفتند القصہ ہیچکس از سپاہ مغل نماند کہ اسیر یا قتیل نہ شد
جز سواران قلیل کہ بپامردی اسپان بدر رفتند چون خبر این فتح نمایان بہ شیرخان رسید بر بین فتح مثل فرمود کہ خروسے را کہ در اول ہنگامہ
شکست رسد اگر او را باز بآن ہنگامہ برند بانگ میزند اما جنگ نمیکند وبعد ازین فتح جلال خان وجلوغرشین وحاجی خان را شیرخان
طلبیدہ براہ کہ گریزگاہ قدیم او بود خفیتہً روانہ شد ودر اثنائے راہ راجہ چہار کھنڈ سد راہ او گردیدہ اما بلا محاربہ گریختہ بقلعہ پناہ گرفت
وشیرخان تعاقب او نمودہ قلعہ او را بغلبہ فتح ساخت واو را کہ بجیت سنگھ نام داشت چون گوسفند ذبح نمود وآن قلعہ را منہدم وویران ساختہ
متوجہ رہتاس شد وہمایون بادشاہ منزل بمنزل بقلعہ گوڑ رسیدہ آنرا تصرف کردہ واقامت گوڑ پسند خاطرش افتادہ تا چہار ماہ در گوڑ
توقف فرمودہ وبعیش وعشرت مشغول گشتہ حکم فرمود کہ تا انقضاے ہفت ماہ او را از مقدمات ملکی ومالی بعرض نرسانند۔ درین
فرصت وبے اعتنائی ہمایون شاہ شیرخان بنارس را تسخیر نمودہ حاکم آنجا را مع فوج در آب گنگا غرقاب گردانید۔ وجلال خان وجلوغرشین
را با پنجہزار سوار بنواحی گوڑ وبنگالہ تعیین فرمودہ حکم کرد کہ نگذارند کہ غلہ وغیرہ بلشکر ہمایون شاہ برسد۔ لہذا در گوڑ وبنگالہ گرانی غلہ
بنہایت رسید بنابران بادشاہ ہمایون بیرم خان ویعقوب بیگ را با دہ ہزار سوار بر سر جلال خان فرستاد اما عند المحاربہ شکست خوردہ
واپس بخدمت بادشاہ آمدند۔ وشیرخان خواص خان را با فوجے سمت مونگیر فرستادہ وبر سر خانخانان یوسف خیلی کہ ازینجانب بادشاہ حکومت
مونگیر داشت رسیدہ او را اسیر ودستگیر طوق وزنجیر کردہ مغلول بخدمت شیرخان فرستادند واو در نواحی قلعہ چپاڑ در خدمت
شیرخان رسید وشیرخان در باب تجویز سزاے خانخانان یوسف خیلی کہ ہمیشہ در باب استیصال افاغنہ بخدمت بادشاہ ہمایون از حد زیادہ
ساعی میماند از افاغنہ رائے طلبیدہ ہمگنان بالاتفاق رائے دادند کہ او را بعقوبت سخت ہلاک باید نمود کہ بدخواہ قوم بود لہذا شیرخان
او را سنگسار نمودہ بہلاکت رسانید وہمانوقت شیرخان قلعہ چپاڑ را کہ در قبضہ مغولان بود مفتوح ساخت وہیبت خان نیازی
ومسند خان اودل را با جماعہ از رجال ابطال جانب اودہ ولکھنوتی وبہرائچ روان فرمود واوشان گماشتگان ہمایون بادشاہ را
از انممالک واز سنبھل ومراد آباد بضرب شمشیر برآوردہ آن ولایت را مفتوح ساختند وہمدران فتورات شہر سنبھل تاراج رفت وساکنان
آن شہر اسیر وحکام آن ممالک مقتول شدند بعدہ شیرخان فوجے دیگر ہمراہ سرداران مثل قطب خان وحاجی خان بجانب جونپور تعیین نمودہ
واوشان آنجا رفتہ حاکم جونپور را با پنجہزار مغلان بقتل آوردہ بر جونپور متصرف شدند وہمان فوج بجانب کڑہ ومانکپور وقنوج شتافتہ
ومغلان را شکست بر شکست دادہ کڑہ مانکپور وقنوج را فتح نمودند ہمدرینوقت شیرخان خواص خان را مع فوج عمدہ بر سر میرٹھ تعیین فرمود
وحاصل این تمامی ولایات را افاغنہ بخاطر جمعی تا سال تمام تحصیل کردند بعد مدت مذکور چون ہمایون بادشاہ ازین واقعات آگاہی یافت
ونیز مطلع شد کہ مرزا ہندال در آگرہ سر بشورش برداشتہ شیخ بہلول برادر شیخ محمد غوث را کہ از جانب ہمایون برائے نصیحت
نزد او رفتہ بود بقتل رسانید ومرزا کامران از گجرات برخاستہ وہر دو برادر بنابر واہمہ طبیعت عازم کابل شدند ناچار از گوڑ بنگالہ
کوچ فرمودہ جانب آگرہ متوجہ شد وشیرخان نیز ہمہ عساکر خود را جز خواص خان وفوج او کہ بر سر مرہٹہ متعین شدہ بود بحضور خود جمع آوردہ
فراہم ساخت وسبب فرستادنش خواص خان را بر سر مرہٹہ آن بود کہ وقتیکہ شیرخان را اہم پیش آمدے با غنیم مقابلہ آرا شدے قوم مرہٹہ از جنگل و
کوہ برآمدہ مملکت را غارت کردے وطریق رہزنی پیش گرفتہ لشکر شیرخان را غلہ وغیرہ رسد رسیدن ندادے ودود از بنیاد ساختے القصہ
چون لشکر شیرخان در پاے قلعہ رہتاس مجتمع شد وسان خواست ہفتاد ہزار سوار ویکہزار فیل جنگی بشمار آمدند درینوقت بہ شیرخان خبر رسید

که بادشاه همایون بفاصلهٔ سی کروه از قلعه رهتاس چپانیده گذشت و بسرعت تمام سمت آگره روان است و نهایت سراسیمه و پریشان
خاطر است بنابران شیر خان با سپاه گران تعاقب او روان گشت و آهستگی را بکار برده بر هر منزل که مقام میکرد گرد تمام لشکر قلعهٔ گلین
میساخت و اثناء راه عریضه بخدمت بادشاه نوشت مضمون آنکه من همان بنده ام و بر عهد و پیمانم اگر بادشاه بنگاله را موافق التماس من
بمن کرم فرماید طریق دولتخواهی را از دست ندهم - و متعاقب عریضه خود نیز بکوچ متواتر ببادشاه رسیده در مقابل بادشاه باین موضع جوسی و
بکسر دائره خود برپا کرده برابر بادشاه نشست بادشاه مضمون عریضهٔ او را فهمیده خواست که مملکت بنگاله را بوی هدایا باستصواب
ارکان دولت اول شیخ خلیل را که از احفاد شیخ فرید گنجشکر و از پیشوایان افاغنه بود برسم رسالت نزد شیر خان فرستاده پیغام کرد که چون تو
بے ادبی نموده مقابل اردوی ما بدولت خیمه برپا کرده صلح می ورزی و این امر موجب هتک حرمت و شکست ناموس سلطنت با عظمت
ماست پس باید که تو بلا توقف کوچ کرده تو بری و هیچ جاے مقام نکنی تا عساکر منصوره من چند منزل تعاقب تو نموده باز گردند بعد ازان هر چه اراده
تست همان کرده خواهد شد - شیر خان چون این پیغام بادشاه شنید محمول بر دفع الوقتی ساخته در جواب آن با شیخ خلیل فرمود که از جانب
من بخدمت بادشاه عرض کنی که شما جنگ میخواهید لیکن لشکر شما خواهان جنگ نیست اما لشکر من پس از جان و دل جنگ میخواهد حقیقت
نفس الامر این است که گفتم دیگر رضاے بادشاه است بعده شیخ خلیل رخصت شده رفت چون درینوقت شیر خان مغلان را غافل دید اهمال را
مناسب ندید و فرصت را غنیمت شمرده وقت شب ایلغار فرموده قریب بصبح با لشکر آراسته با حشمت و فر و فیلان کوه پیکر بجنگ بادشاه
آمد چون لشکر بادشاه را فرصت ترتیب قواعد جنگ حاصل نشد شکست فاش خوردند و بعد وقوع شکست بادشاه همایون بحالت فرار
متوجه آگره گردید بعد ازان شیر شاه فوجے را سمت بنگاله تعیین ساخته و آن فوج بسرعت تمام بآنجا رسیده جهانگیر قلی بیگ را با لشکرے که
همراه او بود علف تیغ بیدریغ ساختند القصه بعد حصول این فتح شیر خان خود را شیر شاه خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود ساخت و
سال دیگر با غلبه و دبدبه تمام متوجه آگره گشت از قدرت الهی تعالی شانه درچنین وقت که بیگانه را یگانه باید ساخت کامران مرزا از بادشاه
جدا شده بلاهور توجه نموده و دیگر امراے چغتائی نیز از بادشاه مخالفت ورزیدند باوجود این امور همایون بادشاه خود را از داعیه معاف
نساخته از آگره متوجه قنوج گشته و از آب گنگ باراده مقابلهٔ شیر شاه عبور نموده درین زمان لشکر مغل صد هزار سوار و لشکر افغان پنجاه
هزار سوار بود و بروز عاشورا سنه نهصد و چهل و هشت هجری لشکر مغل کوچ نموده چون اراده فرود آمدن بر منزل کردند درینوقت شیر شاه
صفوف آراسته بر سر بادشاه همایون آمده نائره کارزار را مشتعل کرد و لشکر مغل دست و پا گم کرده فرار را بر قرار اختیار نموده منهزم شدند
و بسبب کمال سراسیمگی و بسبب درپے بودن چپاچپ شمشیر افاغنه سوار و پیاده خودها را بدریا انداختند و اکثرے غرقاب شده اندکے از ایشان
بصد محنت جان از قتل و غرقابی بسلامت بردند بادشاه همایون هم نیز از نهایت لاچاری و سرگردانی بیگمات و حرم ها را گذاشته روے
بفرار نهاده خود را سواره بدریا انداخت و آب او را از خانه زین جدا ساخته قریب بود که غرقاب گردد اما بمدد شخصے شمس الدین نامی که مشک
دم ده زیر ران داشت بساحل نجات رسیده و از حصول این فتح نامی شیر شاه را غنائم و اسباب شاهی بدست آمد و اول توجه بنگهبانی
عصمت بیگمات شاهی و عورات سائر مغلان نموده و ملکه زمانی و دیگر بیگمات بادشاهی را همراه شخص معتبر و امین خود روانه قلعه رهتاس فرموده
و سائر زنان مغولان را مطلق العنان ساخته فرموده هر جاے که خواهید بروند کسے مزاحم حال و مال او شان نگردد - باقیماندگان لشکر مغل که از
غرقابی بسلامت مانده بودند نزد بادشاه همایون جمع آمدند چون لشکر افغانان تعاقب مغلان از دست ندادند لاچار بادشاه مع لشکر
متوجه لاهور گشت چون بلاهور رسید از طرف مرزایان و مغلان بسے جمع آمده درینوقت شیر شاه ملکه زمانی را مع دیگر بیگمات بادشاهی

به سواری ڈوله‌ها پرده‌دار سزاوار شان ایشان بمعرفت محرمان روانه لاهور ساخته بخدمت همایون بادشاه رسانیده بعد ازان بذات خود مع افواج بتعاقب همایون شاه متوجه لاهور شد چون بلاهور نزدیک رسید همایون شاه طاقت مقاومت در خود ندید از لاهور برآمده راه ملتان پیش گرفت شیر شاه نیز تعاقب او بعمل آورده چون همایون شاه سه منزل از لاهور سمت ملتان رفت درین منزل مرزا کامران ازو جدا شده براه چوباره متوجه کابل گشت و همایون شاه براه سواحل دریا راوی سمت ملتان کوچیده منزل بمنزل میرفت چون بمقام خوشاب این خبر به شیر شاه رسید از انجا فوجی سنگین بماتحت خواصخان و حاجی خان و بیان و حبیب خان علیزئی و قطب خان لودی و سرمست خان او دل و جلالخان جلوغزشین و عیسی خان نیازی و برمزید گور بتعاقب همایون تعین فرموده ایشان را فهمانید که جنگ نکنند و تعاقب او نیز از دست ندهند تا آنکه او را از ممالک محروسه خارج نمایند و بعد ازان مراجعت نمایند و امرای مذکوره بعد روان شدن دو فوج گشته خواص خان و عیسی خان نیازی و برمزید گور و حاجی خان از دریا گذر نموده کناره دریای چناب گرفتند و جلالخان و قطب خان و سرمست خان و غیرهم بر پاشنه همایون بادشاه روان شده سواحل دریای راوی گرفتند ناگهان فوج مرزا کامران با فوج خواصخان و غیره دوچار شده اما تاب مقاومت نیاورده سمت کابل گریخته رفتند و علم و نقاره و اسباب او بدست افغانان آمده و نیز بسیاری از رفیقان او بقتل رسیدند. و خواصخان و غیره بعد ازانکه همایون بادشاه از ممالک محروسه بدر کردند مراجعت نموده و بمقام خوشاب حاضر حضور شیر شاه شدند همایون بادشاه حیران و سرگردان بملتان رسیده و از انجا راهی ملک سندهه گردیده برفاقت سیدان با تملک و بامید اعانت و دستگیری اسپ و خلعت نزد مرزا شاه حسین ارغون حاکم ٹهٹهه و سندهه فرستاده و ازو استمداد کرد تا باتفاق او بگجرات رفته آن ملک را تسخیر نماید اما مرزا مذکور از راه نفاق بادشاه را تا شش ماه ببیت و لعل متوقف داشته چنانچه درین عرصه اکثر لشکریان از بادشاه متفرق شدند یعنی مرزا هندال جدا شده نزد قراچه خان حاکم قندهار رفت و مرزا یادگار بموجب ایمای بادشاه بر شهر بهکر قبضه کرد و بادشاه قلعه سیهوان را محاصره فرمود اما بر تصرف آن قادر نشد و نیز مرزا شاه حسین ارغون راه آمد و رفت غله بر بادشاه مسدود ساخت بنابران لاچار بادشاه از سیهوان به بهکر مراجعت نموده اراده عبور از دریای سندهه نموده چون مردم بایمای شاه حسین کشتیها را از گذرجات دور برده بودند بادشاه را عبور از دریا میسر نشد ناچار از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که برو امیدها داشت روان گشت و راجه جیسلمیر از راه بیمروتی جمعی را بر سر راه او فرستاده و بادشاه باوصف مردم قلیل که همراه داشت با آن گروه انبوه جنگ نموده او شان را منهزم ساخته خود را بایلغار به سرحد راجه مالدیو رسانید چون در انجا معلوم کرد که از سبب برگشتگی بخت نیت راجه مذکور در حق او بد است چنانچه اراده گرفتاری و فرستادن او نزد شیر شاه دارد نیم شب سوار شده جانب امرکوٹ روان گردید و در اثنای راه آنچه از تکالیف و شداید عاید حال بادشاه گشته در کتب مبسوطه تواریخ شرح وار مسطور است رعایتاً للاختصار بآن اقدام نرفت القصه چون بامرکوٹ رسید رانای امرکوٹ بخدمتگذاری و خیر خواهی پیش آمده بادشاه و لشکرش نزد او آسوده شدند درین ایام توقف بادشاه بمقام امرکوٹ بتاریخ پنجم ماه رجب سنه نهصد و چهل و نه هجری ولادت شاهزاده محمد اکبر از ملکه زمانی که همراه بادشاه بود بوقوع رسید. پس ازان کوچ دنبه را در امرکوٹ گذاشته باتفاق رانا متوجه تسخیر بهکر شد اما نا کامیاب برگشته از انجا مع کوچ دنبه روانه قندهار گشت چون از دریای سندهه عبور نموده بمیان ایلات بلوچیه عرف سراهی و هوت و مریانی و غیره رسید و اسمعیل خان هوت و غازیخان مزاری و دوداهی و فتح خان گورمانی ضمانت حسنه از تهیه اسباب بار برداری و دیگر ضروریات نسبت بادشاه بجا آوردند خصوص اسمعیل خان هوت که عورتی شیر دار خوبصورت و جوان و خوش هیکل و تندرست بنا بر ارضاع و دایه‌گری شاهزاده محمد اکبر از خاندان خود بخدمت بادشاه همایون حاضر ساخت بادشاه از خدمت بلوچان مزبوره نهایت

خوشدل و مسرور گشته بصله حسن خدمات ملک ساحل دریاے سنده و ملک تهل و هنی بطریق جاگیر مقدمان مذکوران عطا و بخش فرموده رقمهاے شاهی ممالک محروسه بادشاه عطا فرموده متوجه منزل مقصود شد و بلوچان متذکره چون بجاگیرداری پرگنات مذکوره فائز شدند اول اسمعیلخان هوت برکنار غربی دریاے سنده بلده دیره اسمعیلخان را بفاصله دوازده کروه از موضع بیر مسکن قدیم قوم خود بنیاد نهاده بعد از ان غازیخان مزرانی به فاصله یکصد کروه از دیره هوت سمت جنوب بلده دیره جنوبی موسوم بنام دیره غازی خان آغاز نموده و در میان هر دو دیره فتح خان گورمانی بلده موسوم بدیره فتح خان نیز برکنار غربی دریاے سنده آباد ساخت و این هر سه دیره بر کنار غربی دریاے سنده بنا شدند القصه چون بادشاه همایون از مساکن بلوچان روانه سمت قندهار شد در اثناے راه بیرم خان نیز بخدمت بادشاه رسید چون بادشاه بسال و هستان رسید و در نیمقام خبر یافت که مرزا عسکری که منجانب مرزا کامران حکومت قندهار داشت ایلغار نموده عازم گرفتاری بادشاه است بنابران بادشاه بتعجیل تمام مریم مکانی ملکه زمانی را همراه خود سوار کرده و شاهزاده محمد اکبر و تمام بنه و اسباب را در اردوے معلی گذاشته خود با بست و دو کس که بیرم خان از انجمله بود سرعت رفتار را از قدم گرفته از بے راهه راه گراے سمت خراسان گشت و مرزا عسکری بر سر اردوے معلی آمده اسباب و اموال را متصرف گشته و شاهزاده محمد اکبر را نیز همراه برداشته واپس بقندهار رفت و از انجا بعد چندے شاهزاده را نزد مرزا کامران بکابل فرستاد و بادشاه همایون مع رفیقان خود به ملک خراسان واصل گردید - اما شیرشاه بادشاه چون همایون بادشاه را اخراج فرموده بخوشاب رسید آب و هواے خوشاب پسند خاطرش و موافق طبع شریفش آمده بسیار مدت در انمقام توقف فرموده چاه ها و باولیها و بناها در انجا احداث نموده بعیش و عشرت و شکار میگذرانید بهمین مقام اسمعیلخان هوت و غازیخان مزرانی و فتح خان گورمانی و نیز فتح خان جسکانی چنانچه در مرات الافاغنه مسطور است بملازمت حضرت شیرشاه مشرف شده و بایشان حکم شد تا کفلهاے اسپان را بداغ شاهی رسانند که ضابطه لشکر ما بدولت است ما استماع این حکم هر سه بلوچان برپاے برخاسته و کفلهاے خود را عریان نموده بزبان اسمعیلخان بعرض رسانیدند که دیگر مردم لشکر موافق ضابطه شیرشاهی کفلهاے اسپان خود را بداغ میرسانند ما درخواست میکنیم که بمنظوری حضرت اعلے داغ بادشاهی را بر کفلهاے خود نهیم تا بغلامی خاص بادشاه از سائر مردم ممتاز باشیم شیرشاه باستماع این سخن متواضعانه بلوچان از حد خوشدل گشته تبسم نموده و حکم فرمود که داغ اسپان هر سه بلوچان و رفقاے شان معاف و جاگیرات ایشان عطیه محمد همایون بادشاه که بصله نمک حلالی و خدمتگذاری بایشان مرحمت فرموده از پیشگاه ما بدولت بدستور بر ایشان بحال باشد - هم بمقام خوشاب مردم حدود کابل و قندهار براے تهنیت و مبارکباد بخدمت شیرشاه آمدند و تمامی فراخور حال و مناصب بانعامات و جاگیرات و خلاع مشرف شدند بعد از ان شیرشاه سواری نموده متوجه تادیب و سرزنش گکهران شده بر سر راے سارنگ گکهر رفت و بعد جنگ بر فتحیاب گردیده او را بقتل رسانید و دختران او را به خواصخان بخشید و بعد دوره و ملاحظه کوهستان نندنه و حوالی بالنات در مقام مناسب قلعه محکم بنا بر گوشمال گکهران طرح انداخته موسوم برهتاس گردانید میخے در سینه گکهران و همدران ایام خواصخان غلام خود را که بسعی و مردانگی او شیرشاه زمام بادشاهی بکف آورده بود امیر الامرا گردانیده عشر تمام ممالک محروسه را باقطاع او مقرر فرموده و او را بشمول هیبت خان نیازی بالشکرے سنگین در ان نواحی گذاشته خود جانب هندوستان مراجعت فرمود چون بدار الخلافت آگره رسید شنید که خضر خان سروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود را بنکاح آورده بر تخت طلائی نشست و برخاست میکند از استماع این خبر بهم برآمده و تادیب او مقدم تصور دیده به بنگاله نهضت فرموده خضر خان باستقبال آمده حاضر حضور گردید شیرشاه سر اجلاس ده تازیانه زده بعده

مجبوس فرمود و ولایت بنگاله را در میان چند کس قسمت نموده ملوک طوایف ساخت و قاضی فضیلت را که از علما و ولایت گرهه بود و به قاضی فضیحت شهرت داشت امین آن ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضه او گذاشت بعد از ان باگره مراجعت فرمود و در سنه نهصد و چهل و نه به تسخیر ولایت مالوه حرکت کرده شجاعت خان حاکم بهار را حکم فرمود که قلعه گوالیار را محاصره نماید. و شجاعت خان را حسب الحکم به سرعت تمام محاصره گوالیار به عمل آورده و قلعه را فتح ساخته بتصرف گماشتگان شیر شاهی آمد چون بمالوه سید ملوخان حاکم مالوه که از ملازمین سلاطین خلج بود از راه صلح بخدمت رسیده ما بعد چند روز به سبب هراسے که بر خاطرش مستولی گشت گریخته رفت چون شیر شاه خبر گریختن او شنید بالبدیهه این مصراع برخواند ؎ باما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی ؛ شیخ عبد الحی ولد شیخ جمال کنبوه فوراً مصراع دیگر گفت ؎ قولیست مصطفی را لاخیر فی العبیدے ؛ القصه شیر شاه حاجی خان را بر حکومت مالوه گذاشت. همدرین ایام بیرم خان ترکمان که مهردار همایون بادشاه بود و در روز شکست همایون شاه از لشکر بادشاه جدا شده به متر سین راجه لکهنو پناه برده و متر سین از لاچاری او را حواله نصیر خان نموده و نصیر خان قصد کشتن او کرده و مسند عالی او را از نصیر خان طلبیده از کشتن خلاص نموده به عزت و توقیر بمنزل خود برده و بعد یکسال براجه متر سین سپرده بود و وعده فرموده بود که بملازمت شیر شاه و در استعفاے جرائم او نماید به شرف آستان بوسی شیر شاه مشرف سازد درینوقت او را حسب الوعده بمقام اجین به شرف ملازمت شیر شاه سرفراز ساخت بادشاه عند الملاقات از بیرم خان پرسید که تا اکنون کجا بودی عرض نمود که قبله عالم سلامت در خانه نبیره شیخ ملی قتال سروانی بودم بادشاه فرمود که خونش بشیخ ملی قتال بخشیدم مسند عالی عیسے خان عرض کرد که چون خونش را بملی قتال بخشیدید اسپ و خلعت بخاطر بنده مرحمت فرمایند به شنیدن این لطیفه شیر شاه تبسم فرموده اسپ و خلعت عمده به بیرم خان عنایت فرموده مطلق العنان ساخت و او نزد محمد قاسم قلعه دار گوالیار که تا اینوقت منجانب همایون بادشاه مقیم بود در رفت با و شامل گشت و چون افواج شیر شاهی بر گوالیار مامور و متعین شدند و محمد قاسم خود را از قلعه برآورده راه فرار پیش گرفت بیرم خان نیز همراه او فرار اختیار ساخته محمد قاسم در اثناے راه بدست گنواران کشته شد و بیرم خان افتان و خیزان خود را بگجرات رسانیده و در هنگامیکه همایون بادشاه از ملک سندهه باگراے قندهار بود در اثناے راه چنانچه در قصه همایون ذکر یافته به همایون بادشاه پیوست. القصه شیر شاه شجاعت خان را که او را توقف در اطاعت شیر شاه بود در سرکار رسوانس جاگیر داده و او را در همانجا گذاشته خود بدولت متوجه رنتهنبور گشت و ملوخان بعد نهضت باز بمالوه آمده با خواص خان و شجاعت خان جنگ آراگشته اما شکست فاش خورده بدر رفت بعد از ان شیر شاه باگره مراجعت فرمود و یکسال در آگره وقفه نموده سرانجام لشکر و ملک را بخوبی فرموده امارت لاهور و پنجاب را به مسند عالی عیسے خان نیازی مرحمت کرده بنام هیبت خان نیازی حکم صادر فرمود تا رفته ملتان را از تصرف بلوچان برآرد و فتح خان بلوچ را اسیر و دستگیر سازد و این فتح خان بلوچ از کوٹ قبوله بود که همواره ولایت جنگل را تا حد ملتان غارت میساخت و از لاهور تا دهلی شارع عام را متزلزل میداشت بر طبق وصول حکم هیبت خان خود را به سرعت تمام بسنگره رسانیده و فتح خان از انجا روانه ملتان گردید هیبت خان نیز تعاقب او تا پتن شیخ فرید گنجشکر از دست نداده منزل بمنزل واپس او میرفت تا آنکه فتح خان به فتح پور کهروڑ رسیده در قلعه متحصن شد و هیبت خان بمحاصره او پرداخته تا آنکه فتح خان بجبله که در کتب مبسوطه مذکور است گرفتار شد در ضمن هندو نام از امراے بلوچ از اردوے هیبت خان مفرور شده در قلعه کهروڑ متحصن گشت و قلعه را باز قائم ساخت بنابران هیبت خان بر قلعه مذکور حمله نموده تا آنکه قلعه را به قهر و غلبه مفتوح ساخت و اهالی آنجا را اسیر گردانیده متعاقب آن حالت بخشو لنگاه و هندو بلوچ را نیز گرفتار و دستگیر نموده بخدمت هیبت خان حاضر آورد و پس از ان هیبت خان قلعه

ملتان را مع مضافات بتصرف آورده آنجا اقامت نموده ملتان را که از خرابی بلوچان ویران مطلق گردیده بود از سر نو بوجه احسن معمور
و آبادان گردانیده چنانچه بصله صدور این خدمات شایسته از پیشگاه شیر شاه خطاب همایون اعظم یافت و نیز سراپرده سرخ بوے مرحمت گشت
و هیبت خان بحکم شیر شاه خراج یکساله بر رعایا ملتان معاف فرموده بعد فتح جنگ خان را بحراست ملتان گذاشته خود بلاهور رفت و بحکم شیر شاهی
فتح خان و هندو هردو را بردار کشیده زمینداری را به بخشو لنگا عطا کرد - و در سنه نهصد و پنجاه راجه پورنمل ولد راجه سهدیو پوربیه قلعه
رایسین باغی شده اکثر پرگنات آن نواحی را متصرف گشت و دو هزار عورت مسلمه را گرفته در حرم خود نگهداشته در زمره پاتران رقاص
انتظام داد شیر شاه چو این خبر وحشت اثر شنید عرق غیرت و حمیت او بحرکت آمده به تسخیر قلعه رایسین پرداخته راجه مذکور را مع راجپوتان
محصور ساخت و آخر بوعده وعید و عهد و پیمان راجه پورنمل مع چار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل ساختند و عورات مسلمه را
حواله شیر شاه کردند چون شیر شاه آه و فغان عورات مسلمه و حالات احوال شنیعه راجپوتان که با عورات بفعل آورده بودند استماع نمود
آتش غضب و غیرت او شعله زن گردیده عهد را زیر پا نهاده بعد حصول فتواے از میر رفیع الدین عالم اجل وقت قاصد پورنمل و
رفیقانش گشته لشکر را بقتل ایشان مامور ساخت راجپوتان چون از عزم بادشاه مطلع گشتند مردانه وار دل بر مرگ نهاده بمقابله درآمدند
و تمامی با زن و فرزند کشته و خسته شدند بعده شیر شاه قلعه رایسین را به شهباز خان ولد یوسف خان برادرزاده سیف خان بهادر اچاخیل داده خود قرین فتح
و فیروزی باگره مراجعت کرد - درین اثنا خبر رسید که رانا سانگا از اودیپور با لک سوار و لک پیاده بعزم انتقام پورنمل برآمده
نواحی اجمیر را تاخت نموده در کوه کالا شورش انداخت بنا بران شیر شاه سمت دهلی کوچ نموده کوچ بر کوچ میرفت تا بکوه کالا رسید
و بعد مقاتلات شدیده رانا مغلوب گردیده صلح خواست و بادشاه شیر شاه عوض صلح اسپان و اسلحه و اشرفی از و گرفته و جزیه بر و
مقرر ساخته باز باگره مراجعت فرموده تا چندے قرار گرفت و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر مارواڑ گشت و در هر منزل گرد
لشکر خود قلعه گلین میساخت و چون بسبب ریگستان بستن قلعه گرد لشکر متعذر شد جوالها پر ریگ ساخته و بالاے هم گذاشته قلعه میساختند
و اول بر راجه مالدیو که حکومت ناگور و جودهپور داشت و پنجاه هزار راجپوت شمشیرزن زیر علم او بودند رفت مالدیو نیز باراده مقابله برآمده
مدت یکماه در برابر بادشاه در اجمیر نشست چونکه مالدیو وارث اصلی آن ملک نبود و بطریق تغلب و خروج از لال سوت تا جودهپور دیگر
رایان آن ممالک را مغلوب ساخته قابض گشته بود بنا بران راجگان از و گریخته بخدمت بادشاه آمدند و بمشوره شیر شاه مکتوبات
ساخت و جعل بخط شاستری از زبان امراء مالدیو بنام شیر شاه بدین خلاصه مضمون نوشتند که ما مردم بضرورت اطاعت مالدیو اختیار
ساخته منتظر همچون وقت بودیم الحمد لله که مثل تو بادشاه متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از مالدیو بکشد و بر وقت نزدیک
رسیدن لشکر تو ما همه از مالدیو جدا شده برکاب ظفر نصاب تو خواهیم پیوست و نیز موافق جواب آن مکاتیب از زبان شیر شاه بنام
امراء مذکوره نوشتند که انشاء الله تعالی بعد فتح ما بدولت و مغلوبیت مالدیو شما را مکرم و معزز داشته جمیع اقطاع موروثی اباو اجداد
شما را بشما ارزانی دارم بخاطر جمع صورت دولتخواهی را بظهور رسانید - بعده آن مکاتیب را بر چنان موقع انداختند که بدست مالدیو
رسیدند و مالدیو از مطالعه آن مراسلات و اطلاع بر مضامین آن چنان سراسیمه و هراسان گشت که خاطرش از محاربه برگشت هر چند
گوبنها و چینا که سپه سالاران و امرا نامدار و بهادران راجپوت بودند او را تسلی دادند و سوگندها خوردند که این فریب و ساخت است چون
بنام گوبنها و چینا نیز کتابت مذکوره بوده است مالدیو را مبالغه او شان موجب ازدیاد هراس گشته مراجعت کرد پس گوبنها و چینا
بنا بر اظهار راستی و دفع تهمت بیوفائی از خود موت را بر حیات ترجیح داده وقت شب چون مالدیو رجع القهقری مراجعت و رحلت

کرده هر وند کوران با سائر امراء راجپوت باده هزار سوار راجپوت شمشیر زن وجرار با افغان که هشتاد هزار بودند بجنگ در آویختند
واز کمال تهور وشمشیر زنی ایشان نوبت بآن رسید که نزدیک بود که افغانان شکست یابند ناگاه جلال خان جلو معروف بشجاعت خان
امیر الاشان شیر شاه بافوج تازه دم رسیده وهم اثنائے راه باراجپوتان حمله رستمانه آورده جمعیت ایشانرا به سنگ تفرقه چنان
پراگنده ساخت که گونبها وچنبا ودیگر امرا با آن تمام لشکر جلادت اثر کشته شدند وشیر شاه مظفر ومنصور گشت وشیر شاه از معاینه آن
شجاعت راجپوتان بر زبان آورد که برائے یکمشت ارزن یعنی باجرے که محاصل مارواڑ است تمام سلطنت هندوستان را بباد
داده بودم گویند که چون مالدیو بر حقیقت حال راستی امرا خود وفریب ودغدغه شیر شاه مطلع شد بسیار تاسف خورد اما فائده نداشت
لاچار به کوهستان جوهپور گریخته رفت روز دوم شیر شاه نیز بر عقب او سمت جودهپور نهضت فرمود اما مالدیو قبل از رسیدن
بادشاه از جودهپور گریخته بقلعه جالور رفته بود بعده شیر شاه مسجدے کلان متصل قلعه در اندرون شهر بالائے کوه بنا فرموده و
پس از ادائے نماز جمعه خواصخان وعیسے خان نیازی را با بست و دو امرا برائے اخذ جزیه واتمام آن مسجد در شهرستان باز تعین کرده
خود مع فتح وفیروزی بدهلی مراجعت کرد ومسند عالی خواصخان مطابق حکم اشعار اسلام را رواج داده واز پیشکش وجزیه تحصیل
نموده وآن ممالک را تا بلده ٹهٹهه بندر دریائے اخضر از خس وخاشاک مفسدان صاف ساخته بعد از ان به سرعت تمام مع افواج
سمت قلعه جالور کوچ نمود چون بجالور رسید مالدیو بخت برگشته از قلعه جالور بر آمده مفرور شد وخواصخان بتعاقب او تاخت
نموده بدو رسید وبذات خود به یک ضربه شمشیر سر از تن او جدا کرده وآل وعیال او را اسیر نموده بدرگاه والا فرستاد وبعد حصول
این فتوحات شیر شاه متوجه چتوڑ گشته چون رانا سانگا از توجه بادشاه خبر یافت کلیدهائے قلعه چتوڑ مع یک کروڑ روپیه نقد
پیشکش وجزیه پیشتر بخدمت فرستاده صلح کرد چون بادشاه بقلعه چتوڑ رسید خود بالائے قلعه تشریف برد ومداخل ومخارج آنرا ملاحظه
فرموده ودر مکانے شایسته تاسیس مسجد نموده وبعد ادائے نماز جمعه شمشیر خان برادر مسند عالی خواصخانرا بحکومت چتوڑ سرافراز ساخته
پس از ان به رنتهنبور آمد پسر بزرگ خود عادلخان جاگیردار رنتهنبور فرموده حکم داد که سرانجام اذوقه وغیره نموده متعاقب بخدمت
حضور عالی برسد بعدها از رنتهنبور بقلعه کالنجر که محکم ترین قلاع هند است نهضت نموده راجه کالنجر بواسطه بد عهدی که از بادشاه نسبت
پورنمل نطهور پیوسته بود مخالفت ورزید بنابران فوج بادشاهی به فتح قلعه مامور گشته قلعه را مرکز وار در میان گرفتند وبه ساختن
نقب وشتر کوب وساباط اشتغال نمودند چون ساباط به قلعه رسید از اطراف جنگ در انداختند ودر جائیکه بادشاه خود استاده بود مردم حقه ها
پر باروت باندرون قلعه می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار خورده رجع القهقری برگشت وشکسته شد ودر میان حقه ها دیگر از ان
آتش در افتاده چنانچه تمامی حقه ها آتش در گرفتند وشیر شاه بام شد خود وشیخ خلیل ومیان نظام دانشمند ودریا خان سروانی بآن آتش
سوخته شده بعده شیر شاه بآنحالت خود را ببور چل رسانیده فریاد نموده لشکر را بجنگ ترغیب می نمود ومیگفت اے بهادران اسلام
ونامداران افغان از شما میخواهم که خبر فتح قلعه وقتل کفار بحالت زندگی خود بشنوم که بیش ازین امید خیالے نمانده بنابران لشکر بشدت و
طیش هجوم آورده ودر آخر ان روز که دوازدهم ربیع الاول سنه اثنین وخمسین وتسعمائه خبر فتح قلعه وقتل نمودن تمامی کفار آن قلعه
واسیر کرده آوردن دختر مه روے مشکوے آن راجه که بدیع الجمال نسوان زمان بود بگوش بادشاه دین پناه رسانیدند ومبارکباد
دادند بادشاه باستماع آن سجده شکر الله بجا آورده وآن بکر پری پیکر را بخواصخان بخشیده ودیعت حیات سپرد **نظم**

ز روزگار همین حالتم پسند آمد	که خوب وزشت وبد ونیک گذرد دیدم
برین صحیفه مینا ز خامه خورشید	نگاشته سخنے خوش تازے دیدم

کواے بدولتِ دو روزه گشته مستظهر   مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم

واین پادشاه دین پناه پادشاهی هندوستان نموده بعقل و تدبیر از پادشاهان زمانه امتیاز داشت آثار پسندیده گذاشت از انجمله آنکه از بنگاله و ستار گانو تا آب که به نیلاب شهرت دارد یکهزار و پانصد کروه مسافت است در هر دوازده کروهی سراے ساخت و چاه و مسجد از خشت پخته و کچ طرح انداخته و مقری و امامے دران مقرر فرموده براے آنها وظایف تعین کرد و هر و سراے دریک دروازه طعام پخته و خام براے مسلمانان و در دروازه دیگر کذالک براے هندوان مقرر فرمود که دائم به مسافران هردو فریق برسانند و در هر سراے دو اسپ یام که بزبان هندی ڈاک چوکی میگویند نگهداشت که هر روز خبر نیلاب و اقصاے بنگاله باو تازه بتازه رسیده باشد و برین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامن وغیره نهال ها نشانیده تا خلایق در سایه آن نشینند و از میوه هاے آن خورند و بهمین طریق از آگره تا مندو که سه صد کروه است درختان میوه دار برپا نموده و سراے و مسجد ساخت و اطعمه مهیا داشت و در عهدش امنیت بمرتبه بود که مترددین در صحاری و بیابان هر جا که میرسیدند از کالاے خود اندیشه ناکرده بفراغت می غنودند واگر زنے با سبدے پر از زر و زیور در صحرا شبها خواب کردے حاجت پاسبان اصلاً نبودے. گویند شیر شاه هر گاه ریش سفید خود در آئینه دیدے گفتے که دولت و پادشاهی نزدیک شام بمن روے نمود پس در رنیافت تاسف بسیار خوردے و اشعار مضحکانه و هندوستانیه گفتے این بیت شمع نگین اوست **بیت**

شاه الله باقی ترا باد دائم.   بمان شیر شه بن حسن سور قائم

اکثر اوقات خود را صرف کار خلق الله کردے سرانجام سپاه و تیمار رعایا بواجبی نمودے و بطریقه عدل و داد استقامت داشتے **بیت**

پس از مرگ هر کس کزو یاد ماند   همانا که در زندگی کام راند

شاعرے در تاریخ وفاتش موافق واقع حالش این قطعه انشا فرموده **بیت**

شیر شاه آنکه از سیاست او   شیر و بز آب با هم میخورد
چونکه رفت از فنا بدار بقا   یافت تاریخ او ز آتش مرد

انا لله وانا الیه راجعون

لمعه در بیان مجمل حال سلطنت جلال‌الدین‌خان ملقب به سلیم شاه ابن شیر شاه بادشاه افغان لودی سور

آورده اند که بعد وفات شیر شاه پسر بزرگ و ولیعهد او عادلخان در رنتهبور و پسر خورد او جلالخان در قصبه ریون از توابع پتنه بود و امراء بسبب دور بودن عادلخان جلالخان را که نزدیک بود طلب نمودند و او در عرصه پنج روز باردوے معلی رسیده به عیسے خان و دیگر امراء او را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه مذکوره در پاے قلعه کالنجر بر سریر پادشاهی نشانیده مخاطب به اسلام شاه ساختند و رفته رفته سلیم شاه قرار یافت و جلالخان الملقب سلیم شاه عریضه بنام عادلخان نوشت مضمون آنکه من بسبب دوری شما بنابر تسکین فتنه تا آمدن شما بطریق نیابت شما محافظت ملک و لشکر نموده ام چون شما تشریف آرند اطاعت شما نمایم بر رسیدن عریضه مذکور عادلخان متوجه آگره شده درین اثنا خواصخان نجدمت سلیم شاه رسیده بتازگی اجلاس را ترتیب داده باز باتفاق امرا سلیم شاه را مکرر بر تخت سلطنت نشانید چون عادلخان را اینحالت معلوم شد هراسے در دل او پیدا شده درباب ملاقات خود با سلیم شاه از قطب خان و عیسے خان نیازی و جلالخان جلو تسلی خاطر خواست القصه از انها عهد و پیمان گرفته همراه ایشان سمت آگره روان شد چون

نزدیک بفتح پور سیکری رسید سلیم شاه که درانجا شکار میکرد باستقبال او برآمد و بمحبت تمام با وی ملاقات نموده و ساعتی باهم نشسته
بعد ازان سوار شده باگره رفتند و سلیم شاه در آگره دربار آراسته خواست که عادلشاه بر تخت شاهی نشیند اما عادلخان که عیاش و
آرام طلب بود و نیز خواهش سلیم شاه را از قسم نفاق میدانست قبول نکرده سلیم شاه را بر تخت نشاند و اول خود سلام کرده و مبارک
داده بعده هر یک امرا سلام نمودند و مبارکباد گفتند و ایثار و نثار بتقدیم رسانیده بعد ازان مجلس آنچهار امیر کبیر موافق عهدی که از سلیم شاه
گرفته بودند برای رخصت نمودن عادلخان و مقرر کردن بیانه بجاگیرش عرض کردند سلیم شاه نیز قبول ساخته او را به بیانه مرخص ساخت و عیسی خان نیازی
و خواصخان هر دو را همراه او روان فرمود بعد انقضای دو ماه سلیم شاه غازیخان محلی محرم و مقرب خود را با جولانه طلائی سمت بیانه روان
فرموده حکم داد تا عادلخان را باین جولانه طلائی قید پا بجولان نموده بیارد باستماع اینخبر عادلخان نزد خواصخان بمیوات رفته احوال عهد
نقض سلیم شاه بیان کرد و خواصخان از مظلومیت او بهم برآمده غازیخان را نزد خود طلبیده همان جولانه را بر پایش انداخته قید
ساخت و لوای مخالفت برافراخت و نیز امرا شرکای این پیمان را که نزد سلیم شاه بودند با خود متفق نموده با لشکر گران باتفاق عادلخان
متوجه آگره گردید و قطب خان و عیسی خان نیز موافق قرار و رعایت عهد و قول عادلخان پیوسته قرار داده اند که پاره از شب باقیمانده
عادلخان خود را باگره رساند و ایشان نیز بوقت معلوم خواهند رسید و مطابق اینقرار داد عادلخان و خواصخان چون بقصبه سیکری
رسیدند نزد شیخ سلیم که شیخ وقت بود توقف زیاده تر از وعده ورزیدند چنانچه چاشتگاه باگره رسیدند چون قبل ازان سلیم
شاه باستماع آن حالت عیسی خان و قطب خان را بتملق فریفته به بهانه صلح بطرف عادلخان روان نموده و باینحکمت از خود دور انداخته
و خود برای تصرف خزانه و استعداد لشکر بقلعه چنار رفته استعداد واقعی بهم رسانیده پس ازان مع فوج باگره رسیده در ظاهر بلده
آگره قیام پذیر شده بود هم در ظاهر بلده آگره با مخالفان جنگ آراگشته عادلخان را مع رفقا شکست داد و ازانجا خواصخان و عیسی خان هر دو به
میوات و عادلخان به پتنه رفت و سلیم شاه نیز عقب عیسی خان و خواصخان از دست نداده بمقام فیروزپور با ایشان مقابله
آراگردید در ابتدا جنگ شکست بر لشکر سلیم شاه طاری شده اما نوبت دیگر چون لشکر دیگر بمدد او رسید خواصخان و عیسی خان نیازی
شکست فاش خوردند و بجانب کوه کمایون گریخته رفتند سلیم شاه نیز قطب خان نائب و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعیین فرموده خود مع
فوج در دامن کوه کمایون متوطن گرفته دامان آن کوه را تاخت و تاراج می نمود تا آنکه سمت قلعه چنار رفت و در اثنای راه
جلالخان و برادرش را که با عادلخان سخنی داشته بودند گرفته هر دو را بقتل رسانید بعده بچنار رسیده و خزانه را برآورده بگوالیار
فرستاد و خود باگره رفت چون قطب خان نیز منجمله آن اشخاص بود که در اوائل با عادلخان سازش داشته بود چون خبر قتل
جلالخان و برادرش را شنید هراسان گشت و هم از دامن کوه کمایون مفرور شده پیش هیبت خان نیازی المخاطب اعظم همایون
رفت و پیش سلیم شاه بازوی او از هیبت خان طلب ساخت هیبت خان لامتثال امر بادشاه ضرورت دانسته بازوی او را بخدمت
بادشاه فرستاد و بادشاه او را با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر سلیم شاه بود و برمزید گور و چند امرا دیگر که جمله چهار ده کس بودند مقید نموده
بگوالیار فرستاد پس ازان شجاعت خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب فرموده شجاعت خان حاضر حضور آمد و اعظم همایون
از حاضری خود متعذر گشت شجاعت خان رخصت یافته بمالوه رفت و خود سمت رهتاس حرکت فرموده از اثنای راه سعید خان
برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور حاضر می بود فرار نموده نزد برادر خود بلاهور رفت بملاحظه این واقعه سلیم شاه نیز از راه برگشته
باگره رسید و بعد تهیه عساکر متوجه دهلی شده حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده همایون بادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند

چون شجاعت خان خبر رسیدن سلیم شاه بدهلی شنید یلغار نموده باتفاق مخلصان پیش سلیم شاه رفته از حضور سلیمشاه استماله یافت و سلیم شاه بعد ترتیب لشکر از دهلی عزیمت لاهور نمود و نیز اعظم همایون و برادرش که سلیمشاه و لشکر او را بهیچ نمیدانستند باتفاق خواصخان و لشکر پنجاب که اصناف لشکر سلیمشاه بودند باستقبال سلیم شاه برآمده در نواحی قصبهٔ انباله طرفین بهم رسیدند چون سلیمشاه لشکر خود را حکم جنگ داد درینوقت اعظم همایون و برادرش که بفتح یابی خود ظن قوی داشتند در باب نصب بادشاه بعد شکست سلیم شاه باهم کنگاش نمودند خواصخان گفت بعد فتح عادلخان بادشاه باشد اما نیازیان این امر را منسوب بخود نمودند بنابر آن درمیان خواصخان و نیازیان کدورت و بغض پیدا شد لهذا وقتیکه فریقین بمحاربه و مقاتله درپیوستند خواصخان بلا ارتکاب جنگ پشت بر معرکه داده بدر رفت و این امر موجب دلیری فوج سلیمشاه و دلشکنی افواج مخالفان گشته باوجود آن نیازیان در جنگ دقیقه از دقایق مردانگی فرو نگذاشته اما چون کورنمکی را ثمرهٔ نیک نباشد شکست فاحش خورده راه گریز پیمودند و فتح و ظفر نصیب سلیم شاه گردید ؎

کسی را که دولت کند یاوری — که باشد که با وی کند داوری

القصه نیازیان بعد هزیمت بدهنکوت که قریب کوه است رفتند و سلیم شاه نیز تا قلعه رهتاس که بنا کرده پدرش بود بتعاقب ایشان رفته بعده خواجه ویس سروانی را با لشکری گران برسر ایشان تعیین فرموده خود باگره مراجعت کرد و از انجا بگوالیار رفت درینمقام روزی بادشاه بالای دیوار قلعه و شجاعت خان پیش پیش او می رفتند که عثمان نامی شخصی که شجاعت خان دست او بریده بود از کمین برجسته شجاعت خان را زخمی ساخت و شجاعت خان بحالت مجروحی بخانه رفته و این فعل را از اغوای سلیمشاه خیال کرده لهذا از گوالیار گریخته سمت مالوه رفت سلیمشاه نیز تا مندو تعاقب او عمل آورد چون شجاعت خان به بانسواره درآمد سلیم شاه عیسی خان سور را با بست هزار سوار در اجین گذاشته خود واپس آمد چون خواجه ویس سروانی برسر اعظم همایون تعیین بود در نواحی دهنکوت با نیازیان جنگ آرا گردیده شکست خورد و نیازیان واپس بدهنکوت آمد لهذا سلیم شاه لشکری دیگر بر سر نیازیان فرستاد و قریب بسنبله درمیان فریقین محاربه سخت بوقوع رسیده بعد از ان نیازیان شکست خوردند و مادر و عیال اعظم همایون را اسیر ساخته همراه دیگر اسیران بخدمت سلیمشاه فرستادند بعد ازین شکست نیازیان بپناه ککهران بکوهستان متصل کشمیر درآمدند پس سلیمشاه با لشکر سنگین برای دفع فتنه نیازیان متوجه پنجاب گشته مدت دو سال با ککهران محاربه جاری داشته درهمین عرصه شخصی در تنگی راه وقتیکه سلیم شاه بر کوه دهنکوت برمی آمد با شمشیر برهنه قصد سلیمشاه کرد اما سلیم شاه پیشدستی نموده آن شخص را بقتل رسانید و شمشیرش را بعد ملاحظه شناخت که خود باقبالخان بخشیده بود چون ککهران دهنکوت مغلوب شدند اعظم همایون از انجا بکشمیر آمد و حاکم کشمیر از لحاظ سلیم شاه سر راه بر ایشان گرفته و آخر کار نوبت بصف جنگ رسیده اعظم همایون و سعید خان هردو دران معرکه بقتل رسیدند و سرهای ایشان را بریده بخدمت سلیم شاه فرستادند سلیم شاه چون از مهم نیازیان فراغت نموده باگره مراجعت فرمود درین ایام مرزا کامران برادر همایون بادشاه از کابل برآمده و از همایون شاه مفرور گشته بهندوستان رسیده پناه بسلیمشاه جست روزیکه بسلام سلیم شاه بدربار آمد سرمست خان اودل که میر توزک بود مرزا کامران را بخدمت سلیم شاه آورده عرض کرد که از پسران مقدم کابل سلام میکند اما سلیم شاه از کمال تکبر و غرور اصلا بطرف مرزا کامران نظر نه فرمود چون انکلمه سه مرتبه از میر توزک تکرار یافت انگاه سلیم شاه نگاهی بگوشهٔ چشم بجانب مرزا کامران فرمود مرزا کامران چون صورت جابرانهٔ سلیمشاه را دید و طور مجلس را فهمیده بخاطر آورد که هرگاه سلیم شاه باندک مخالفت وزرا و امرای پدر را باوجود همقومی و ظهور خدمات حسنه منظور نداشته معدوم مطلق گردانید مرا چه طور زنده خواهد گذاشت پس وقت شب در

ڈولزنانہ بخشست وبراہ کوہستان از لاہور بہ ملک کہکران گریختہ رفت و قولے آنکہ در لاہور مخفی بماند تا آنکہ سلیمشاہ از لاہور بدہلی رفت بعد ازان ہمدران روز در ڈولہ نشست گریختہ رفت سلیمشاہ چون بدہلی رسید از انجا روزے چند قرار گرفت درینوقت خبر آمد کہ ہمایون بادشاہ از طرف کابل متوجہ اینطرف شدہ بکنار آب نیلاب رسید چون درانساعت سلیمشاہ زلوئے برگلوئے خود چسپانیدہ داشت ہمدرانوقت زلوہا را از گلو بریدہ برانداخت و سوار شدہ سمت نیلاب روان گشت روز اول سہ کروہ راہ رفتہ مقام کرد چون توپخانہ آراستہ ہمراہ داشت و دران ویلا گاوان ارابہا ہمہ بہ پرگنات بیرون رفتہ بودند و شصت توپ کلان نیز ہمراہ و رفتن بسرعت تمام منظور داشت حکم کرد کہ پیادگان بجاے گاوان عرابہا توپہا را بکشند بنابران ہر یک عرابہ توپ را دو ہزار پیادہ کشیدن گرفتند وہمراہ بادشاہ بحالت سرعت بلاہور رسانیدند چون ہمایون بادشاہ اینخبر وحشت اثر شنید بشتابی تمام بہ کابل واپس گردید بعد ازان سلیمشاہ نیز از لاہور معاودت فرمودہ می رفت تا آنکہ منزل بمنزل بگوالیار رسیدہ درانجا آرام گرفت روزے در تیرے شکار میکرد وجمعے از مفسدان باغواے بعض کسان سر راہ گذرش بر وگرفتہ قاصد جان او نشستند اتفاقاً سلیم شاہ آن راہ را گذاشتہ از راہ دیگر مراجعت نمودہ بنابران آنجماعہ از کار خود معطل ماندند روز دیگر چون اینحال بہ بادشاہ معلوم گشت بہاؤالدین و محمود و بیدار را کہ سرغنہ مفسدان بودند گرفتہ بقتل رسانید و در قلعہ گوالیار اقامت نمودہ ہر کس از امراے خود را کہ صاحب قوت و غلبہ میدانست محبوس ساختہ و جاگیرات افاغنہ را ضبط نمودہ اکثر ابخالصہ در آورد تا آنکہ خواص خان کہ در شجاعت رستم زمان و در سخاوت حاتم دوران بود بعد شکست نیازیان از وہم و ہراس سلیم شاہ در کوہ و صحرا آوارہ میگشت بتنگ آمدہ در اواخر سنہ نہصد و پنجاہ و نہ ہجری بامان تاج خان کرانی رفت و تاج خان حسب الحکم او را گرفتہ نزد سلیم شاہ فرستاد و سلیم شاہ حکم فرمود کہ او را در بازار دہلی اندرون لعل دروازہ جائیکہ اکنون مقبرہ اوست بدرجہ بکشتند و سہ روز لاش او را حسب الحکم نامدفون بانجا گذاشتند تا عبرت دیگران باشد و پاسبانان را بر نگہداشت لاش آن سیمرغ کوہ قاف شجاعت و ولایت گماشتند تا سباع خراب نسازند گویند شب اول آنقدر گل خوشبوے از آسمان بر جثہ بار بدہ بود کہ لاش آن شہباز عالم ملکوت از ان نہاں نمود چون اینخبر عجیب و سانحہ غریب بسلیمشاہ رسید متعجب شدہ تاکید فرمود و پاسبانان جدید بر نعش او تعین نمودہ حکم شد کہ ہیچکس را ہیچ وقت نزدیک نعش او نگذارند شب دوم ہمچنان گل خوشبوے بر نعش او بارید چون شب سوم نیز بدستور معائنہ نمودند کہ زیادہ از سابق گل عنبر شمیم بر نعش آن بندہ خاص خقتعالے می بارد و از مشاہدہ صداقت اینحال سلیمشاہ بر کشتن او تاسف بسیار خورد و نہایت نادم و پشیمان گشتہ حکم فرمود کہ تکفین و تجہیز او بواقعی نمودہ بعزت و احترام مدفون سازند پس ملازمان حسب الحکم بعمل آوردند و ہمانجا مدفون ساختند اہل ہند او را از جملہ اہل اللہ و اولیاے کامل میشمارند بنابران او را خواص خان ولی میگویند۔ شک نیست کہ قتل او بر سلیمشاہ نامبارک آمدہ بعد اندک مدت در اوائل سنہ نہصد و شصت سلیم شاہ را دانہ دنبلے بر مقعد پدید آمدہ و از شدت وجع خون گرفت و از خانہ بر آمدہ تصرف ہوا شدہ در گذشت مدت بادشاہی او نہ سال بود و از نیلاب تا بنگالہ در میان ہر سراے شیر شاہی یکیک سراے دیگر آبادان ساختہ و در ہر سراے مسجدے و چاہے تیار نمودہ نیز طعام پختہ و خام از سرکار خود بدستور سراہاے پدر بجہت مسافران مسلمانان و ہندوان چہ فقیر و چہ غنی مہیا ساختہ بود و درہمون سال محمود شاہ گجراتی و برہان نظام الملک بحری وفات یافتند تاریخ واقعات وفات ہر سہ ملوک را زوال خسروان نام نہادند ؎

زوال خسروان آمد بیک سال   کہ ملک از عدل شان دار الامان بود
یکے محمود شاہنشاہ عنقا   کہ ہمچون دولت خود نوجوان بود

دوم آمد نظام الملک بحری	که در ملک دکن خسرو نشان بود ز سن تاریخ هر سه خسروان را	سوم اسلام شاه سلطان دهلی چو می پرسی وال خسروان بود	که هندوستان از و چون گلستان بود

و از قضایای غریب که در عهد اسلام شاه در هندوستان رو داده واقعهٔ شیخ علائی مهدوی بود و شرح این قصه در کتب مبسوطه مسطور است و وقایع عهد این بادشاه نه آنقدر هستند که مرقوم شدند بتابعت مثل مشت نمونه خروارے عنایةً للاختصار باینقدر اکتفا رفت اگر طالب تفصیل است تاریخ ابراهیم شاهی را مطالعه نماید ؛

لمعه در ذکر مجمل سلطنت فیروز شاه و عدلی سور

آورده اند که بعد تکفین و تجهیز اسلام شاه سور نعش او را به متهرا نو فرستادند و در انجا مدفون ساختند روز سوم امرا و ارکان دولت و سروران سپاه بالاتفاق فیروز خان پسر اسلام شاه را که بعمر دوازده ساله بود در گوالیار بر تخت سلطنت نشاندند و بعد انقضاے سه روز از جلوس مبارز خان خلف میان نظام برادرزاده شیر شاه که خال حقیقی فیروز خان بود بهانه ملاقات همشیره خود بی بی روشنک که مادر فیروز خان بود و بامی جی لقب داشت بمحل بادشاهی در آمده قصد قتل فیروز شاه نمود هر چند همشیره او واویلا نموده هیچ نشنید و فیروز شاه را به قتل رسانید بمعاینه اینواقعه اگر چه ارکان دولت این امر را ناپسند داشتند اما بنا بر ضرورت آنکه درین سلسله علیه وارثے دیگر نبود ناچار به سلطنت مبارز خان راضی شده او را بر تخت سلطنت نشاندند و به سلطان محمد عادل ملقب ساختند که رفته رفته در السنه بر عدلی قرار یافت عدلی چون بادشاه شد شمشیر خان برادر خواصخان را بوزارت خود اختصاص داد و بعد جلوس در خزانه را کشوده و خلائق را به بخشش و انعام موفور بهره ور گردانیده علاوه ازان حکم فرمود تا هزارها تیر کته باسی تیار نمودند و او چون سوار شدے آن تیرها کته باسی را در زه کمان کرده بهر طرف می انداخت و بعد ازان بخانه یا بدست هر کس کم می افتاد او را روپیه ها داده واپس بپادشاه می رسانیدند و کته باسی عبارت از تیر یست که پیکان او وزن یک شیر شاهی طلا احمر می بود هیموے بقال ساکن ریواڑی که از جمله بقالان آنجا بود در اوائل سلطنت عدلی مشرف مطبخ خاصه بود و رفته رفته قرب و اعتبار تمام نزد عدلی پیدا نموده بمرتبه وزارت رسید۔ گویند چون خبر سلطنت عدلی و کشتن او فیروز خانرا بامرا و حکام حدود رسید هر کسے هر جا که بود دست مخالفت بر روے خود کشیده هوس بادشاهی در سر افگندند بنا بران شهر به شهر فتنه بر پا گشتند علاوه ازان عدلی بباعث شیوهٔ اسراف و فضول خرچی که داشت خزانه شیر شاه و سلیم شاه را در اندک مدتے تلف کرد چنانچه مردم خوش طبع افاغنه از و رزش اسراف و را بجاے عدلی اندهلی میگفتند یعنی نابینا ازینچون کارهائے نا ملائم عدلی را در دل مردم وقر و اعتبارے نماند و نظام از بادشاهی او برخاست و بے آنکه نظام بادشاهی خود نماید تغیر و تبدیل جاگیرات و مناصب امرا پرداخت چنانچه روزے در دیوان خانه قلعه گوالیار بار عام داده رو بروئے امرائے نامدار قسمت جاگیرات پیشداشته حکم فرمود که ولایت قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر داده به سرمست خان سروانی دهند سکندر خان خلف شاه محمد که جوان نوخاسته و دلیر و بهادر بود و سر در بار بدرشتی گفت سبحان الله اکنون کار بجاے رسید که جاگیر ما را به سروانیان سگ فروش میدهند چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود فرزند را از درشتی منع کرده بحوصله و سکوت فرمود اما پسر را صبر و حوصله نمانده گفت اے پدر میدانی که شیر شاه یکمرتبه ترا در قفس آهنین بند نموده قصد کشتن تو داشت من پیش سلیم شاه عرض کردم که بشفاعت سلیمشاه ازان مهلکه نجات یافتی الحال طائفه سور قصد استیصال تو دارند و تو نمی فهمی بعد استماع این سخن سرمست خان

که شخص قد آور و قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان کرده گفت ای فرزند اینهمه درشتی برای چیست و قصدش آن بود که
او را باین بهانه دستگیر نماید سکندر خان چون قصد او را معلوم کرد خنجر بر شانه او زد که در ساعت چون مستان از پای در آمده
جان بحق سپرد و نیز چند کس دیگر را که معترض او بودند مقتول ساخته و بسیاری را از اهل دربار زخمی کرد و عدلی بمشاهده اینواقعه شورش
از جای برخاسته سمت حرم خانه دوید و سکندر خان نیز بتعاقب او رفت اما عدلی پیش از رسیدن او دروازه را بست و زنجیر کرد
سوای آن دیگر امرا نیز اکثر شمشیرهای خود انگنده مفرور شدند و سکندر دیوانه وار از باده اجل سرشار تا دو گهری برد و کشت
مردم مصروف مانده بهر طرف می دوید و مردم را میکشت تا اینکه ابراهیم خان شوهر خواهر عدلی که از بنی اعمام شیرشاه بود با جمعی در
رسیده سکندر خان را کشته پاره پاره ساخت و دولت خان نوحانی کار شاه محمد را اتمام کرد. گویند هم در صباح آن روز قبل از
وقوع اینواقعه تاج خان کرانی که از امرای عمده سلیمشاه بود از دیوانخانه گوالیار بر آمده می رفت که نزدیک دروازه شاه محمد فرملی
باو بر خورده احوال پرسید تاج خان گفت کار و بار عدلی دیگر گون شده یدم از ین سبب پای خود را از ینکار خانه کشیده میروم
و بیا با ما موافقت کن. اما شاه محمد قبول نکرده بسلام عدلی رفت تا رسید باو آنچه مذکور گشت و تاج خان همون که از قلعه بر آمد
واز شاه محمد جدا شد راه بنگاله پیش گرفت و عدلی بشنیدن خبر فرارش فوجی در عقب او روان گردانید که در نواحی جهرامو که چهل
کروه از آگره و سی کروه از قنوج است آن فوج باو رسیده جنگ واقع شد اما تاج خان خلاصی یافته از معرکه گریخته بجانب چنار
رفت و در راه بعضی اموال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه توانست بگرفت و نیز یک حلقه فیلان که صد زنجیر باشند
از پرگنات گرفته با برادران خود مسمیان عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ و خواصپور تانده بودند ملحق شده علم مخالفت
بر افراخت پس عدلی بر سر کرانیان لشکری فرستاده و در کنار گنگ فیمابین فریقین محاربات سخت روی داده اما لشکر عدلی پس پا
شدند باستماع این سانحه عدلی حسب خواست هیمون بقال یک حلقه فیلان و نیز لشکر شایان همراه هیمو داده بر سر کرانیان فرستاد
و هیمو بقال از آب گنگ گذر نموده میرفت تا بکرانیان رسید و با ایشان جنگ آرا گردیده تا بر ایشان غالب آمد و ایشانرا شکست داد.
بعده عدلی اراده قید نمودن ابراهیم خان سور نموده خواهر عدلی که زوجه ابراهیم خان بود شوهر را از ینمعنی خبر داده بنا بر ان ابراهیم خان
از قلعه چنار گریخته پیش پدر خود غازی خان که حکومت هندون داشت رفت پس از ان عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب او
تعین نمود و آنفوج قریب قلعه کالپی باو رسیده ابراهیم خان نیز در مقابله او ایستاده جنگ نمودند آخر کار عیسی خان شکست خورده گریخته
رفت بعده ابراهیم خان سور لشکر گران فراهم آورده بر دار الملک دهلی متصرف شد سکه بنام خود ساخت و خطبه نیز بنام خود خواند و از انجا
باگره توجه نموده اکثر ممالک آنحدود را تصرف نموده استقلال بهم رسانید بوقوع اینوقایع ناچار شده دست از کرانیان باز داشت
واز چنار کوچ کرده بدفع ابراهیم خان پرداخت و بر وقت رسیدن بکنار گنگ ابراهیم خان پیغام فرستاد که اگر حسین خان و دریا خان
سروانی و اعظم همایون و صیقل و دیگر امرای بزرگ آمده با من عهد نمایند ملازمت خواهم کرد و عدلی از بیعقلی آنجماعه را نزد ابراهیم خان
فرستاد و ابراهیم خان بحسن سلوک همه را از خود ساخته بر مخالفت عدلی اصرار نمود و باطلاع یابی اینمعنی عدلی خود را مغلوب تصور دیده برگشته
باگره رفت و از آگره بدهلی و از دهلی بچنار رفته ممالک آن اطراف را بقبضه خود آورده در انملک فروکش شد بعده ابراهیم خان
استقلال تمام بهم رسانیده خود را مخاطب بابراهیم شاه ساخته علم پادشاهی برافراشت چون احمد خان سور حاکم پنجاب و لاهور که پسر عم شیرشاه
و شوهر خواهر عدلی خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه را شنید او را نیز هوس شاهی پیدا شده هیبت خان و تاتار خان امرای سلیم شاهی را

باخود متفق ساخته خود را ملقب به سکندر شاه گردانیده با ده هزار سوار از لاهور متوجه آگره شد و قریب بموضع فره ده کروهی از آگره
نزول نموده بادشاه ابراهیم نیز با هفتاد هزار سوار باستقبال آمده و سکندر شاه از ملاحظهٔ عظمت و حشمت ابراهیم شاه از آمدن خود پشیمان
گردیده التماس صلح کرد بشرط آنکه ولایت پنجاب باو گذارند اما ابراهیم شاه به سبب غرور و رعونت و کثرت حشمت بالتماس او التفات
ننموده هم در موضع مذکور طرفین صفوف جنگ آراسته بمقابله دست گشادند ابراهیم خان در حملهٔ اول لشکر پنجاب را متفرق ساخته
اما چون سپاه او بغارت و تاراج مصروف شدند سکندر شاه درین فرصت بر قلب فوج ابراهیم شاه زده در یک لحظه او را منهزم گردانیده
و ابراهیم شاه بعد هزیمت بسنبهل رفت و سکندر شاه منصور و کامیاب گشته بر دهلی و آگره تصرف نمود درین خانه جنگی باهمی افاغنه همایون
بادشاه که بعد خارج شدن از هندوستان و مراجعت از ایران بمدد شاه ایران بر قندهار و غزنی و کابل و بعضی از ممالک ترکستان
بعد محاربات و واقعات متنوعه قابض و مالک شده بود و در دار السلطنت کابل اقامت داشت این فرصت عمده را غنیمت دانسته
عازم تسخیر پنجاب گردید سکندر شاه چون توجه همایون بادشاه سمت پنجاب شنید بسرعت تمام به پنجاب رفت و بعد روانه شدن او ابراهیم
شاه از سنبهل بکالپی آمده همدرین عرصه هیموی بقال وزیر عدلی با سپاه آراسته و فیلان و توپخانه از چنار برای تسخیر دهلی و آگره
بحکم عدلی روان گردیده و در نواحی کالپی با ابراهیم شاه مقابل گشته او را شکست داد و ابراهیم شاه بعد شکست خوردن گریخته نزد
پدر به بیانه رفت و هیمو با افواج تعاقب او نموده در بیانه محصور ساخت چون محاصره به سه ماه کشید درین اثنا محمد خان سور حاکم بنگاله
علم مخالفت برافراخته قصد تسخیر قلعهٔ چنار و جونپور و کالپی نمود و بشنیدن این خبر عدلی هیمو بقال را طلبیده او ترک محاصره بیانه نموده
ابراهیم شاه نیز بتعاقب او پرداخت و در موضع مندگهر شش کروهی آگره درمیان طرفین مقابله وقوع یافته هیمو منصور و ابراهیم
شاه مقهور گشت و بعد چندروز ابراهیم شاه به پتنه رفته و با راجا رامچند والی آنجا جنگ نموده بدست راجه گرفتار شد اما راجه مذکور
نظر بر مصلحت وقت او را به تعظیم تمام بر تخت نشانیده خود پیش نوکران با وی سلوک می نمود تا آنکه افغانان میانه را که در قلعه رائسین
می بودند با باز بهادر حاکم مالوه نزاعی افتاده ایشان ابراهیم شاه را از راجه رامچند خواسته بر خود حاکم ساختند و خواستند که درگاوتی رانی ولایت
گدهه را بمدد طلبیده با باز بهادر مقابله نماید و رانی مذکوره نیز قبول این معنی نموده از جای خود روان گشت اما باز بهادر جمعی را نزد
رانی فرستاده وی را ازین اراده باز داشت و باستماع این خبر ابراهیم شاه نیز بولایت خود باز گشت و از انجا بجانب اڑیسه که اقصای
بنگاله است رفته بنشست تا در سنه نهصد و هفتاد و پنج سلیمان کرانی بر ولایت اڑیسه مستولی شد و ابراهیم شاه را بحیله بدست آورده
بقتل رسانید اما حالت همایون شاه پس بحولیست که معاینه خانه جنگی افاغنه شاهزاده محمد حکیم را در کابل نشانیده خود با جمعیت پانزده هزار سوار
رو بسمت هندوستان گردیده چون از نیلاب عبور کرد سپه سالاری به بیرم خان بخشیده با خضر خواجه و بردی بیک خان و سکندر سلطان
و علی قلیخان سیستانی وغیره برسم منقلائی پیشتر روان ساخت تاتار خان حاکم رهتاس شیرشاهی باستماع خبر توجه افواج مغل تاب مقاومت
نیاورده بدهلی گریخت بعده بادشاه بکوچ متواتر بلاهور آمده امرای افغان محافظان لاهور نیز بلا ارتکاب جنگ مفرور شده رفتند همایون
بادشاه چون بلاهور رونق بخشید بیرم خان سپه سالار با امرای منقلا به سرهند رفت و بر انجا تصرف نموده رعیت و زمینداران آن نواح
اطاعت او نمودند باستماع این خبر شهباز خان و نصیر خان امرا با جمعی از افاغنه آمدند بوصول این خبر از حضور همایون شاه سید ابو المعالی ترمذی
باتفاق علی قلیخان بدفع آن جماعه مامور گشته و بآنجا رسیده با ایشان مقابله نمودند و آن جماعه را شکست داده اموال و عیال ایشان را
غارت و اسیر نموده مراجعت کردند بعد از ان سکندر شاه مسمیان تاتار خان و هیبت خان را با فوجی گران بجنگ چغتائی روان فرموده

برکنار آب بجواڑه با بیرمخان و لشکرش جنگ نمودند و زد و کشت و گیر و دار برپا ساخته در عین هنگامه کارزار علی قلیخان شیستانی و چند
سرداران دیگر بمدد بیرمخان رسیده بزور سیف و سنان افغانانرا شکست داده متفرق گردانیدند باوجود آن تاتارخان و هیبت خان
با بهادران پای ثبات تا ساعتی در میدان فشرده سعی مردانه بکار آوردند اما چون افواج متفرق شدند و هیچ صورت فتحیابی بر غنیم
میسر ندیدند ناچار اسپ و فیل و اسباب گذاشته رفتند و مغلان یراق و اسباب افغانان تاراج نموده نهایت معمور و مسرور گشتند پس بیرمخان
فیلانرا بسمت لاهور بخدمت بادشاه فرستاده و خود در ماچیواڑه توقف نموده بنشست و امرای چغتائی را پیشتر روان فرمود و اوشان
برحوالی دهلی تاخت نموده بسیاری از پرگنات را بتصرف آوردند و بصله آن فتوحات عمده بیرمخانرا از پیشگاه بادشاه بخطاب
خانخانان و یار وفادار غمگسار نوازش یافت و اسامی تمامی نوکران او در دفتر بادشاهی شده پاره ازیشان خان و سلطان خطاب یافته
از نامداران جهان شدند سکندرشاه بعد واقعه شکست تاتارخان و هیبت خان از افغانان حلف سخت بر اتفاق باهمی و دوری از
نفاق گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی قطار در قطار بعزم محاربه مغلان متوجه پنجاب گشته بیرمخان نیز
نوشهره را مضبوط ساخته و نیز حسب استدعای او بادشاه نیز در حالتیکه سکندرشاه بحوالی نوشهره رسیده بود به بیرمخان پیوسته در قلعه
بنشست و چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بمیدان درآمده داد مردی و مردانگی میدادند چون بخت روی
از افغان تافته بود هیچ سعی ایشان کاری نیکرد تا در آخر روز سلخ رجب سنه نهصد و شصت و دو بروز قراولی شاهزاده محمد اکبر افغانان
صفها آراسته مستعد جنگ شدند و لشکر چغتائی نیز بخدمت شاهزاده حاضر گشته طرفین دست بمقابله و مقاتله کشادند و بعد وقوع
مقاتله دشوار و کشته شدن مردان کار طرفین هزار در هزار از تقدیر کردگار شکست بر افغانان افتاده منهزم شدند سکندرشاه نیز بخت را
بیزار دیده خود را از معرکه بسلامت آورده گریزان بکوه سوالک رفت بعد ازان سکندرخان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی رفته بر دهلی و آگره
متصرف شدند بعده بادشاه حکومت پنجاب را بابوالمعالی داده بدفع سکندرشاه مامور ساخت و خود بدولت در ماه رمضان بدهلی تشریف
برده بار دیگر از سر نو فرمانروای ملک هندوستان گشت و بیرمخان ترکمان را باقطاع و عنایات بیش از پیش فرموده تردی بیگ را
حاکم دهلی ساخته سکندرخان اوزبک حکومت آگره یافت و علی قلیخان حاکم میرٹھ گشته بدانطرف شتافت چون ابوالمعالی با ابرار
سلوک نیکو نمیکرد لهذا روز بروز سکندرشاه افغان قوی تر میگشت بنا بر آن بادشاه بیرمخانرا باتالیقی جلال الدین محمد اکبر مقرر
فرموده در ملازمت شاهزاده بدفع سکندرشاه روان ساخت و بتاریخ هفتم ماه مذکور نزدیک غروب آفتاب بالای بام کتب خانه برآمده
بنشست و بروقت فرود آمدن ناگاه موذن بانگ نماز آغاز نمود و آنحضرت بواسطه تعظیم جواب بانگ نماز بر مرتبه دوم بنشست
و بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد تقدیراً عصا لغزیده بدر رفت و بادشاه از نردبان جدا شده بر زمین آمد و ضرب خورده
بیهوش شد بنا بران او را بدولتخانه بردند بعد لحظه افاقه یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه او مشغول گشتند اما فایده بران مرتب شده تاریخ
یازدهم ماه مذکور وقت غروب آفتاب جان بحق سپرده تاریخ وفات او ازین مصراع گرفتند ع همایون بادشاه از بام افتاد
و در دهلی نو بر کناره دریای جون مدفون گشت و در سنه نهصد و هفتاد و سه گنبد شاهانه بر قبر او پرداخته شد ایام بادشاهی او در هندوستان
و کابل بست و پنج سال و عمر شریفش پنجاه و یکسال بود مذهب حنفی داشت اما بیرمخان و دیگر رفیقانش اکثر رافضی مذهب بودند - آورده اند چون
خبر وفات همایون بادشاه در پنجاب بمقام کلانور به شهزاده محمد اکبر و بیرمخان رسید بتاریخ دوم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه شهزاده
را بعمر سیزده سالگی و نه ماه در شهر کلانور بر تخت فرمانروائی جلوس دادند و هم در کلانور خطبه بادشاهی بر بستند و بیرمخان

ترکمان با وصف منصب سپه سالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز رسید مختار ملک و مال گردیده فرامین جلوس بادشاه و استمالت سپاه و رعیت
باطراف فرستاده و تمغاجات را بهارات و سلامانه و زر پیشکش و سرانه تمامی ممالک مقبوضه را معاف داشت و نخست شاه ابوالمعالی را
که داعیه مخالفت داشت قید نموده پیش پهلوان گل گز کوتوال لاهور فرستاده اما بعد از چندی از محبس گریخته رفت و کوتوال مذکور به سبب خجالت
خود را کشت و تردی بیگ جمیع اشیا و سامان بادشاهی را از دهلی مصحوب ابو القاسم مرزا ولد کامران مرزا بار دو معلی ارسال نموده علی قلی خان
شیبانی حاکم سنبهل و سکندر خان اوزبک حاکم آگره و بهادر خان حاکم دیپال پور و محمد منعم خان اتالیق و محمد حکیم مرزا عرائض اطاعت و بندگی
گذارش حضور کردند پس از ان موکب اکبر شاهی به قصد استیصال سکندر شاه افغان بدامن کوه سوالک رفته و با سکندر خان جنگ نموده او را
شکست داوند چنانچه گریخته بمیان کوه سوالک رفت و دهرامچند راجه نگرکوت بدرگاه اکبری آمده لنوازش یافت و ملک موروثی باقطاع
مقرر گشت بعده بادشاه اکبر از سبب کثرت بارش باران بجالندهر آمده مدتی اقامت فرمود. درین عرصه هیمو بقال وزیر عادل حسب الحکم
عدلی با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل بقصد تسخیر آگره و دهلی و اخراج مغولان از هندوستان روانه سمت دهلی و آگره گشت و برو بر
مسلمانان عهد کرد که اگر بر افواج مغلیه غالب و بر دهلی و آگره متصرف گردد همون وقت اسلام خواهد آورد چون باگره نزدیک رسید سکندر خان
اوزبک حاکم آگره تاب مقابله نیاورده بلا استعمال جنگ مع مغلان گریخته بدهلی رفت و هیمو آگره تصرف نموده بعده متوجه دهلی گشته بکوچ متواتر بموضع خضرآباد
دو کروهی از دهلی رسیده بر میلان خضرآباد با افواج اکبر بادشاه جنگ آرا گشت و بعد معرکه مردانه و جنگ سخت بر فوج مغلان فتحیاب شده مغلان را
چنان منهزم ساخت که تا شهر کلانور عنان اسپان را باز نه کشیدند و در عرصه هفت روز از خضرآباد گریزان بکلانور رسیدند چون هیمو
بر دهلی نیز تسلط یافت و غنایم بسیار از شکست مغلان بدست آورد خلاف عهد کرده از قبول دین اسلام انحراف ورزید و نیز به سبب
نشاء حکومت و کثرت دولت دنیا از حسن اخلاق قدیم که با سرداران افاغنه میداشت برگشته بدسلوکی پیشه داشت چنانچه تمامی افاغنه از و
رنجیده خاطر شدند و هنگامیکه اکبر بادشاه متوجه تسخیر دهلی و آگره گشت و هیمو بقال نیز با فر فرعونی و شدادی با افواج افاغنه برآمده با افواج
اکبر شاهی جنگ آرا گردید امرا افغان پهلو از جنگ تهی نموده بدر رفتند و او را در میدان معرکه فیل سوار گذاشتند تا بدست مغلان گرفتار
گردیده پیش اکبر بادشاه آوردند و اکبر بادشاه او را بدست خود گردن زده از ان پس ملقب باکبر بادشاه غازی شد بعده بادشاه سر ش
را بکابل و جسدش را بدهلی فرستاد و درین فتح زیاده از یکهزار و پانصد فیل بدست اکبر بادشاه رسیده پس از ان بدهلی رفت و تخت شید
و ملا پیر محمد سروانی را که وکیل بیرم خان بود بطرف میوات فرستاده و او بآنجا رفته و اهل و عیال و خزانه هیمو بقال را بدست آورد
و بسیاری از افغانان را که در آنجا بودند بقتل رسانید. درخلال این احوال لشکر قزلباش بحکم شاه طهماسپ صفوی قندهار را بعد محاصره
از تصرف محمد شاه قندهاری نوکر بیرم خان ترکمان برآورده بران قبضه نمود هم درین ایام خضر خواجه خان مع فوج مغلان بمقابله
سکندر شاه رفت اما شکست فاش خورده گریخته بلاهور آمد باستماع این خبر اکبر بادشاه با افواج چون بحر مواج بنا بر دفع سکندر
شاه به پنجاب رفت و بشنیدن اینخبر که سکندر شاه بکلانور آمده بود گریخته در قلعه مانکوت متحصن شد و اکبر بادشاه بآنجا رفته قریب شش
ماه مقام فرموده نیز بعد از ان به تسخیر قلعه آویخته ماند چنانچه محاصره قلعه مانکوت به شش ماه کشید پس سکندر شاه عاجز آمده استدعا قدوم
یکی از امرای معتبر نمود که بعد از عرض مطلب موافق حکم بادشاه کاربند خواهد شد بادشاه خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را نزد او به قلعه
فرستاده سکندر شاه استدعا کرد که اگر از حضور بادشاه منظور گردد عبد الرحمن پسر خود را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله رفته اطاعت
خواهم نمود. بادشاه آنرا قبول کرده شیخ عبد الرحمن پسر سکندر شاه در ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعمائة بحضور بادشاه آمد

چند زنجیر فیل با پیشکش گذرانید و سکندر شاه را یافته به بنگاله رفت و بر آنحدود قابض ماند تا آنکه بعد اندک زمانه در آن ولایت وفات نمود و تاج خان کرانی بجایش حاکم و فرمانروای بنگاله گشت ⁂

لمعه در ذکر مجمل حالات و آثار باز بهادر در ملک مالوه و زوال آن در عهد اکبر بادشاه

چون باز بهادر از خاندان والاشعور در ولایت مالوه لوای بادشاهت برافراشت و حکام دکن و دیوگڑھ و چانده و گوردانه مطیع شده هرسال خراج و باج و جزیه میدادند وی پسر شجاعت خان سور است که در اصل نامش اسمعیل خان چون ابراهیم شاه بادشاه بنگاله بزخم تیر او مقتول گشت شیرشاه او را بخطاب شجاعت خان و حکومت مالوه سرفراز فرموده چون شیرشاه به رحمت حق پیوست اسلام شاه اگرچه از ته دل با او نیک نبود اما بخاطر دولت خان حکومت مالوه بر وی بحال داشت لیکن در اواخر ایام سلطنت اسلام شاه شجاعت خان مذبور به سبب واهمه طبیعت از اسلام شاه گریخته بدکن رفته بود و بعد وفات اسلام شاه از دکن واپس به مالوه آمده ایام زندگی بحکومت گذرانید چون بعمر طبعی رسید ودیعت حیات سپرد بعد حیات او فرزند رشیدش باز بهادر در ایام تفرقه سلطنت عدلی تسلط کمال بهم رسانیده خطبه و سکه دران ملک بنام خود ساخت و دولت خان اجیاله از اجین و مصطفی از پرگنه تولائی هر سه برادر متفق گشته بدفع باز بهادر کمر بسته بر سر او رفتند و باز بهادر نیز بمدافع ایشان برآمده مقابله آراسته و دولت و مصطفی هر دو را شکست داده گریزان شدند و بزمینداران آن نواحی پناه گرفتند اما باز بهادر تعاقب ایشان اختیار نموده چون زمینداران نگهداشت او نتوانستند هر دو را قید کرده بخدمت باز بهادر فرستادند در اثنای راه مصطفی از قید زمینداران خلاصی یافته گریخته رفت و دولت خان را چون بخدمت باز بهادر حاضر آوردند باز بهادر او را بقتل رسانید بعد از آن بتعاقب مصطفی بکوه درآمد چون مصطفی به رانی درگاوتی پناه گرفته بود لهذا سپاه رانی درگاوتی دره کوه را برو مسدود ساختند و دران دره میان باز بهادر و سپاه رانی جنگ بوقوع آمده و باز بهادر از کمال شجاعت و تهور خود را بران کوه و سنگ زده بسیاری از رفقا خود را دران درهٔ تنگ بکشتن در داده و جمعی از سپاهش زخمی شده بهزار خواری از کوهستان برآمده در سارنگپور اقامت نمود و در اندک مدت باز سرانجام لشکر نموده تمام ملک رانی درگاوتی را غارت و تاراج ساخت و بعد از حصول جمعیت تام بعیش و عشرت و رقاصی و پاتر بازی عمر خود را صرف میکرد چنانچه نهصد زن همه خوش آواز و خوبصورت از گوینده و سراینده بهم رسانید از انجمله روپمتی بود که در حسن و جمال و گویندگی و رقص و دیگر صفات دران زمان عدیل نداشت و او بعشق آن پری پیکر چنان مبتلا گشته بود که یک لحظه جدائی از و نداشتی و روپمتی علاوه از صفات مذکوره در شعر گفتن نیز ملکه عمده داشت نقشها و آهنگ هندوی می بستی و تخلص بنام باز بهادر کردی الغرض از کاروبار ملکی و مالی و سپاه نهایت بی پرواهی و تغافل ورزیده افغانان جنگی و کارآمد تمامی از و جدا شدند و رعایا شهر دست تمرد برداشتند چون این سوانح او بسمع اکبر بادشاه رسید در سنه نهصد و هفتاد و هفت ادهم خان کوکه را مع بست و دو امرا بجهت تسخیر مالوه بر سر باز بهادر تعین فرمودند باز بهادر از فرط شقاوت و برگشتگی اقبال خود را فاغنه در بحر مستی شراب و لهو و لعب و عیش طرب چنان مستغرق بود که چون ادهم خان با افواج مغلیه برسه کروهی اجین رسید آنزمان بمجبوری در عین حالت خرابی خمار از صحبت ماه رویان برخاسته بیرون آمد و بجنگ مغولان در پیوست چون افغانان جنگ دیده در پهلو نداشت باندک آویزش مغلوب شده هزیمت خورده بولایت بگلانه رفت و خزائن و دفیول و حرمهای او بدست سپاه محمد اکبر بادشاه آمد نوشته اند که چون باز بهادر بجنگ مغلان بیرون می آمد جمعی از خادمان با اعتماد خود را بر سر

حرمها تعیین نموده حکم داد که اگر بمقتضای تقدیر شکست برپا افتد بلا فرصت حرمهای مرا بکشند و اگر کشتن تمامی عورات میسر نشود آن سعی عورات را که نسبت قرابت با من دارند با روپمتی باید کشت گویند چون هزیمت خورد و آمد آمد سپاه مغل گرم شد معتمدان سراسیمه گشته برکشتن بعضی زنان قدرت یافته و بعضی را زخمی ساخته گریخته رفتند روپمتی هم بزمره مجروحان ماند مغلان روپمتی را مع دیگر عورات مجروحه برداشته پیش ادهم خان آوردند هم در ضمن محمد اکبر بادشاه نیز بحکم

بیت

نه تنها عشق از دیدار خیزد ‏ ‏ ‏ بسا کین دولت از گفتار خیزد

باستماع آوازه حسن و صوت روپمتی نادیده مفتون و شیدا گشته از دار الخلافه بطریق یلغار در عرصه هفته خود را باجین رسانید چون روپمتی زخمها بسیار داشت سعی موفوره در معالجه و اصلاح جراحات روپمتی بکار برده یعنی جراحان هوشیار بر معالجه وی تعیین فرموده در اندک ایام زخمهای او فراهم آمده خوب و نغز گشت چون حقیقت دیدن روپمتی موافق شنیدن بود بادشاه خواهشمند صحبت او گشت روپمتی بمجرد آگاهی از اراده بادشاه زهر قاتل خورده جان خود را فدای نام جانان ساخت بادشاه و تمامی امرای مغول بر وفاداری او آفرین نمودند بادشاهی باز بهادر در مملکت مالوه هفت سال و شش ماه بود و به ثبوت رسیده که باز بهادر در علم سپاهگری و تیراندازی ید بیضا داشت و در کسب سرود و سازنوازی نیز سرآمد روزگار بود و در وقت رقص و نشاط یک گز از زمین بالا پریدے و چون بوقت خشم و غضب در جنگل نعره کردے شیران از شنیدن آواز او بیشه را میگذاشتند ٭

لمعه در بیان مجمل حال بادشاهت تاج و عماد کرانی در ولایت بنگاله و اوڑیسه

آورده اند که چون کرانیان از اطاعت بادشاهی خاندان سور تاب رفته و بر عدلی بهانه جسته از دربار و دیوان عام عدلی بے اجازت او برآمده بطرف بنگاله مفرور شدند و عدلی با لشکر و فوج عظیم بر عقب ایشان روان ساخته و خود نیز بتعاقب آمده در نواحی قصبه چهپرامؤ با کرانیان مذکوره جنگ نموده و بعد کشت و خون بسیار تاج خان کرانی هزیمت خورده رفت و بادشاه بگوالیار مراجعت فرمود و تاج خان بعد هزیمت در اثنای راه چاپول زده فیلان بادشاهی را که از قدیم در پرگنه بداؤن بنا بر چرائی بسته میماندند تمامی را بتصرف آورده علاوه ازان بعضے از اعمال خالصه شریفه بدست آورده و نقد و جنس غصب کرده بجا رسانده که برادرانش عماد و سلیمان و الیاس از عهد اسلام شاه حکومت و جاگیرداری آن اضلاع داشتند باتفاق ایشان سر بداعیه بادشاهی برداشته شورش زیاده تر ساختند و مردم واقعه طلبان و فتنه پسندان از هر طرف بر تاج خان کرانی جمع آمده استعداد عمده بهم رسانید و باستماع این خبر عدلی نوبت دیگر از گوالیار بعزم دفع او برآمده و بر آب گنگا باو رسیده بعد جنگ عظیم او را شکست داد و او بعد این هزیمت به بنگاله گریخته مع برادر خود عماد به سلیمان خان کاکڑ حدرام و فتح خان بتنی که حکومت بنگاله داشتند بامید پناه گرفتن رفتند باستماع خبر آمد ایشان خوانین مذکوره باستقبال ایشان برآمدند چون تاج و عماد خوانین مزبوره را جره سوار و تنها یافتند بے ننگی و بدنامی را بر خود روا داشته بطمع حکومت آنجا هر دو را کشتند از وقوع این واقعه غوغای عظیم در ملک گوڑ واقع گردیده و کاکڑان و بتنیان بعزم انتقام لشکر فراهم آورده بر سر تاج و عماد رفتند درینوقت تاج و عماد فرمان تلبیسی غیر واقع بمهر عدلی بادشاه مرتب ساخته بر اوشان ظاهر ساختند و گفتند که ما سلیمان خان و فتح خان را بحکم عدلی بادشاه کشته ایم آن زمان غوغا فرو نشست و اکثر امرای افاغنه که در انجا بودند بتاج و عماد پیوستند چون تاج و عماد را از کشتن آن دو امیر فیلان و اسپان و اذوقه بسیار بدست رسید

و استقلال زیاده پیدا کردند پس ازان برادر خود سلیمان را در گور بنگاله مستقل گذاشته هر دو بحاجیپور آمدند و در ایام تفرقهٔ هیمو
و عدلی کوچه سلامت گزیده در نواحی حاجیپور بر آب گنگا جای اقامت خود ساخته بر پرگنات نواحی حاجیپور متصرف شده ند
درین اثنا هم در تفرقهٔ هیمو و عدلی گروهی از کاکران قریب پنجهزار خانوار بآن دیار آمده پناه گرفتند اما تاج و عماد بممانعت پیش آمده
هرچند کاکران منت و زاری کرده گفتند که بر عقب ما یان افواج مغلان روان می آیند پس شما برادران را گذاشته پناه بکدام مردم
کنیم اما تاج و عماد هرگز منظور نه کردند آخر الامر تاج و عماد مکری برانگیخته با ایشان گفتند که اگر شما را ماندن اینجا و بودن در ملک ما منظور باشد
اول باید که سرداران شما نزد ما بیایند و با ما سخن نمایند چون کاکران مردم غافل از فریب ایشان نبودند و نیز معامله تازه فریب ایشان که با
سلیمخان و فتح خان کرده بودند بیاد داشتند فرستادن سرداران بخدمت ایشان منظور نداشتند پس تاج و عماد بخوف آنکه مبادا کاکران
پیشدستی نموده انتقام سلیمخان و فتح خان از ما بگیرند راه خدا را گذاشته همت بر قتل و استیصال ایشان گماشته وقت شب با دوازده هزار
و سه فیل مست و آتشبازی بیشمار بر سر کاکران رفته بر ایشان شبخون زدند کاکران نیز تحمل نموده از دائره خود بیرون آمدند و یکسر بجنگ
جمدهر و کیوه پرداخته در حملهٔ اول کرانیان را از جای برداشتند اما چون لشکر و آتشبازی کرانیان از توپ و تفنگ فراوان بود اکثر
کاکران مقتول و جمعی مجروح گشته بطریق هزیمت از دائره خود بدر رفته تدبیر جوهر زنان و قرار مدار خود بر مرگ نهاده اول چند کسانرا
برای طلب امان بطریق زنهار که بزبان پشتو ننواته میگویند نزد تاجخان فرستادند اما آن بی باکان بی ننگ مردم ننوات را محبوس داشتند
بشنیدن اینخبر کاکران لاچار بار دیگر مستعد قتال شدند در ضمن یکهزار سوار جرار بهادر و خونخوار از قوم ستوریانی که با مغلان محاربه
و آویزش سخت نموده پس پا گردیده باین سمت رو نهاده گردیده می آمدند چون سه کروهی از دائره کاکران مقام کرده خبر قتل و
شکست کاکران شنیدند نهایت دلگیر و ملول گشته رعایت مظلومان را عرفاً و شرعاً واجب دانسته وقت شب تاریک بر دائره تاج
و عماد تاختند و بعد از کشتن مردان بسیار کرانیانرا شکست فاش داده چنان گریزانیدند که تا سی کروه عنان اسپان را باز کشیدند
و نیز هنگام تعاقب سه صد مرد از کرانیان بقتل آورده و سه زنجیر فیل از ایشان گرفته آن هر سه فیل را بخدمت عدلی فرستادند و در
هنگامیکه عدلی بمقام چپار بود و با محمد خان گوریه مقابله داشت این پرگنات بتصرف ستوریان و کاکران آمدند و از دست کرانیان
بیرون رفتند پس ازان سلیمان در بنگاله استعداد کامل بهم رسانیده خود را بخطاب حضرت اعلی مخاطب ساخت و بروش بادشاهان
با مردم سلوک پیشه داشته همت بر استیصال بت پرستان اوڑیسه و برانداختن بت خانها جگناتهه گماشت و این جگناتهه غلیظ ترین
بتخانهای کفار هند است که قبل از سلیمان کرانی بادشاه گور و بنگاله احدی از سلاطین و بادشاهان اسلام برو استیلا نیافته چهار طرف
آن بتخانه آب عمیق واقع است القصه چون سلیمان آن اراده مصمم کرد دو هزار فیل حقیر کوه پیکر تیار ساخت و بر هر یک ازانها
چند افغان جنگی مسلح را سوار نموده و بآن ذریعه ازان آب دشوار عبور نموده بآنجا رسید و آن بتخانه غلیظ را منهدم و ویران ساخت
مسطور است که دران بتخانه بتی بود که وزنش سی من طلا، احمر و هر دو چشمش از لعل رمانی بودند و سوای آن هفت صد بت دیگر تمامی
از طلای خالص بصور مختلفه پیش آن بت نهاده بودند و آن تمامی بدست افغانان آمدند نیز نوشته اند که عورات آن شهر بانواع زر و زیور
آراسته عقب بتخانه جگناتهه پنهان شدند که طریق فرار نمیدانستند و میگفتند که چگونه کسی را زهره و قدرت باشد که عابدان جگناتهه جی را
آزار رساند چون افاغنه در آمدند و آن عورات را قید و اسیر نمودند عورات تعجب نموده میگفتند عجب است که جگناتهه جی و سدنه او تمامی بغارت
رفته و اسیر شدند و هنوز آسمان ایستاده است القصه سلیمان بعد حصول آن فتح عازم مراجعت گردید و ازان غنیمت بدست

هر یک افغان تنگهٔ از طلاء احمر که بوزن یکمن بلکه زیاده بود و با یکدوزن هندوانی آمده بود سلیمان بعد مراجعت کوچ بکوچ بگور بنگاله رسیده بتقریب شکم وهمت بر کار خیر و صلاح حال خلق الله و نماز تهجد گماشته دقیقه از دقائق شریعت فرو نمیگذاشت و از جملهٔ عجائبات عهد بادشاهی سلیمان آن بود که در زمان او از قدرت الٰهی جلشانه اژدهائ عظیم از دریای جون آمده و هرچه در نظرش آمدے همه را بدم فرو کشیدے سلیمان از استماع احوال آن اژدها استعجاب تمام نموده بذات خود بقصد دفع او توجه نمود و بمقدار دو هزار من باروت جمع آورده در راه مرور آن مار انداخت و چون اژدها از دریا برآمد اما هنوز تمام بیرون نیامده بود آنوقت آتش بباروت در دادند و از آتش آن باروت بر آنقدر اژدرها که از دریا بیرون رسیده بود بسوخت و هیچ معلوم نشد که چه قدر در دریا باقیمانده بود چون آن قطعه سوخته اژدها را وزن نمودند از انجرم هفتصد سیر مرتب شدند و اینواقعه غریب و دیگر سانحه عجیب تسخیر اوڑیسه و غارت آن و شکست جگنناتھ از ان قسم وقائع در عهد او بوقوع رسیدند که سابق در هند وقوع نیافته بودند فی الجمله سلیمان شانزده سال در مملکت گور و بنگاله بادشاهی نموده در سنه نهصد و هشتاد و چهار از دار فنا بدار بقا رحلت کرد

لمعه در ذکر مجمل حال بایزید خان پسر بزرگ سلیمان شاه

بعد فوت سلیمان بایزید خان قائم مقام پدر و بادشاه مملکت گور و بنگاله شده سکه و خطبه را در ان مملکت بنام خود رواج داد و بعد هژده روز بنابر اغواء هندوان و عماد از دست قتلو خان معروف میان قتلو و دیگر لوحانیان بقتل رسید و بعد مقتول شدن او داؤد نام پسر خورد سلیمان بر مسند امارت گور و بنگاله جلوس فرموده سکه و خطبه آنجا بنام خود ساخت و با جمعیت لک سوار بر سر هنو در فته و هنو پناه بلوحانیان گرفته بنابران لوحانیان فراهم آمده با داؤد شاه جنگ نمودند و درین جنگ فتح و ظفر نصیب داؤد شاه و شکست از ان لوحانیان گشته و بعد شکست لوحانیان بقلعه حاس تحصن جسته در انجا محصور شدند و چند مدت قلعه را قائم داشته اما آخرکار ذلیل شده لاچار هنو را در پاے قلعه حیلے حواله ملازمان داؤد کردند و ملازمان داؤد حسب الحکم تمام هنو را بقتل رسانیدند پس ازان داؤد بعیش و عشرت و آرام و استراحت پرداخته تا آنکه لودی خان را که از امراء عالیشان سلیمان بود بغدر و فریب بقتل رسانید و ملک مقبوضه او را بخویش ضبط نموده عزم تسخیر بهار نمود و تا حت آورده تمام ملک بهار و پٹنه را فرا گرفت باستماع اینخبر محمد اکبر بادشاه چغتائی تودرمل وزیر خانخانان منعم خان را با افواج بر سر او تعیین نموده و بعد از انکه افواج مغل بنواحی پٹنه رسیدند از هیبت افاغنه داؤد شاه هراسان گردیده نتوانستند که قدم پیش گذارند لهذا بخدمت اکبر بادشاه عرض داشتے فرستادند که بے توجه حضرت بادشاه مهم داؤد انجام پذیر نخواهد شد بنابران بادشاه اکبر عنان عزیمت بسمت پٹنه معطوف داشته باستماع اینخبر داؤد از راه ابلهی و ناتجربه کاری بقلعه تحصن اختیار نمود و از معاینه این امر افواج مغلیه دلیر شده بمحاصره قلعه پرداختند و هر چند که در ابتدا کار افاغنه تجربه کار داؤد شاه را از تحصن قلعه مانع آمدند و بجنگ میدان ترغیب دادند اما هرگز منظور نداشته تحصن بقلعه پسند نمود و چون مغلان بعد اشتداد محاصره داؤد شاه را دلالت بمصالحه نمودند آن را نیز از تیره بختی قبول نکرد آخر الامر افغانان برین امر اتفاق نمودند که او را بتاریخ بست هفتم رجب شراب بسیار خورانیده تا سرشار شد پس او را بحالت مخموری برداشته در کشتی انداختند و بجانب گرهی که دروازه بنگاله است فرار نموده رفتند علی الصباح چون این خبر به بادشاه اکبر رسید بعد طلوع آفتاب بر پٹنه قابض گردید و خانخانان حسب الحکم بادشاه تعاقب داؤد بعمل آورده اکثر فیلان نامی داؤد را گرفته بخدمت بادشاه رسانیدند چون داؤد از

نشهٔ شراب هشیار شده و مشغله را بطرز دیگر دیده بسیار ندامت کشید اما سودے نداشت بعده به سمت اوڑیسه شتافت و در انجا طرح اقامت انداخته تا چند سال حکومت کرد چون خانخانان فوت شد و خانجهان حسن قلیخان بآن دیار رفت و اکثرے آن ولایت را بتصرف آورد اگرچه داؤد محاربات مردانه با حسن قلیخان نمود اما چون اقبال او دبار متحول گشته بود شکست بر شکست یافته آخر کار در حالت فرار اسپش در نالهٔ گل لائی بند شده در آنحالت به شهادت رسید و قتلو خان سپه سالار داؤد با خانجهان برابر آمده در عین حالت جنگ طرح داده بدر رفته باوڑیسه شتافت و در انجا محمد قباخان کنگ را بقتل رسانیده رایت خودسری برافراخت درین وقت مشعله دولت کرانیان انطفا یافته شعله دولت لوحانیان دران دیار اشتعال یافت ✽

لمعه در بیان ذکر مجمل حکومت میان قتلو خان

آورده اند که بعد شهادت داؤد شاه کرانی جمیع امراے آن دولت بنا بر ضرورت که کسے دیگر از افاغنه لائق اینکار بزرگ نبود بمیان قتلو نوحانی رجوع آوردند و میان قتلو که در حالت حیات داؤد شاه استعداد عمده بهم رسانیده بود علم داعیه بلند کرده ولایت کورکهات و نواحی دریاے برم پوتر در تصرف آورده سکه و خطبه بنام خود نه ساخت اما اکثر اوقات با امراے سلطنت چغتائی هر کسے که بولایت او میرفت جنگ میکرد و او را پس پا میگردانید و در اواخر ایام عهد خود چند کرت با راجه مانسنگه والی گوالیار نیز محاربات شدیده بعمل آورده اما آخر کار شکست یافت و مدت چهارده سال بکامرانی گذرانیده باجل طبیعی در گذشت و از و سه پسر باقیماند حبیب شاه لودخان جمال خان چون عیسے خان نوحانی میانخیل از امراے کبار قتلو بود در حیات او استعداد خوب موجود کرده بعد وفات قتلو تمام مهمات از پیش خود گرفته تمام مردم باو رجوع آوردند و فرزندان قتلو نیز مانع نه شده چند سال حکومت کرده بزودی در گذشت و از و پنج پسر وارث ماندند خواجه عثمان ـ خواجه الیاس ـ خواجه ملهی ـ خواجه ابراهیم ـ خواجه سلیمان ـ بعد وفات عیسی خان تمام مردم خواجه سلیمان را که از جمله اکمل بود بحکومت برداشتند او نیز چند سال حکومت نموده بکرات مرات با راجه مان سنگه محاربات نموده خزانه بسیار جمع آورده خواست که خطبه بنام خود خواند درین اثنا راجه مان سنگه با سپاهے راسته بر سر او رفت و چندین نوبت جنگ نموده چنانچه در عین معرکه از معارک کنور همت سنگه پسر کلان راجه موصوف نیز کشته شد و از ابتداے سال نهصد و نود و هفت در نواحی بوتر استقلال و استبداد پیدا کرده و اکثر راجها و زمینداران آن ولایت را ایل ساخته از ایشان دختران گرفت و عاقبت الامر در عین ایام شباب ازین جهان گذران رحلت کرد بجاے و برادر خفیش خواجه عثمان بر مسند ایالت نشست آورده اند که این خواجه عثمان جمعیت فراوان بدست آورده و از روے دانشمندی در سال اول ابواب صلح با راجه مان سنگه مفتوح ساخته و آنرا بعهد و پیمان و حلف ایمان موکد ساخته براجه موصوف ملازمت کرد و روابط محبت از طرفین ظهور پیوسته مدتے در ملازمت راجه اقامت نمود و باین ذریعه راجه مزبور چند پرگنه دیگر از ملک سلهت کام و اوڑیسه غیره بوے ارزانی داشت اما بعد چند بمقتضاے بشریت توهمے غیر واقع بخاطر خواجه عثمان خطور کرد و شبے از لشکر راجه فرار نموده بمرکز خود رفت و شیوهٔ عناد پیش گرفته با سپاهے آراسته بر سر راجه آمده و راجه بقلعه راج محل که خود آبادان کرده بود متحصن گردیده خواجه عثمان بمحاصره او پرداخت چون مدت محاصره به سه ماه کشید درین عرصه راجه را بنوعے تنگ آورد که مجال دم زدن نگذاشت چنانچه هر روز خواجه عثمان مسلح و مکمل بمیدان آمده راجه را بآواز بلند بمقابله میدان میخواند اما راجه هرگز جوابے نمیداد و منتظر ساعت می بود از قضا روزے خواجه عثمان بدستور معهود مسلح و مستعد حرب بمیدان درآمده چون هوا گرم شد یکے از امراے خود را با پانصد سوار

برسم طلایه گذاشته خود بمنزل واغوق رفت و آتشبازی را از فیلان فرود آورده سپاه او نیز اسلحه از خود گشاده آرام نمودند وقتیکه
آفتاب بوسط السما رسید و هوا بغایت گرمی پذیرفت درینوقت اختر شناسان و برهمنان که راجه را بر قول ایشان اعتقاد تمام بود بخدمت
وے عرض نمودند که ساعت فتح رسید اکنون بر غنیم حمله باید کرد بنابران راجه حکم کرد تا تمام سپاه مسلح شدند پس درون قلعه فوج را منقسم نموده
چون اهل از قلعه برآمده متوجه لشکر خواجه عثمان گشت مے جماعتے که از فوج خواجه در طلایه بودند خبردار شده بمحاربه پیش آمدند و نیز کس نزد خواجه عثمان
فرستادند و آنکس خواجه عثمان را از توجه راجه اعلام کرد اما خواجه عثمان از غرور و خودبینی خصم را حقیر و ذلیل دانسته و بآن سخن التفاتے نکرده
گفت چهار ماه است که راجه از چهار ماه محصور و از زبونی شغال واری در غار قلعه خزیده امروز از کجا مدد وے باو رسید و کدام جرأت
حاصل کرد که باینطور همت بر ولی نماید که بمقابله من آید القصه خواجه عثمان باینگمان بد مغرور مانده و راجه آتشبازی پانصد فیل باده را بران
پانصد سوار طلایه سر داده تمامی ایکباره علف آتش توپخانه ساخت که جز چند کس معدود جان بسلامت نبردند و مرزا عبدالرزاق معموی
که در بند آنقوم بود خلاص یافته چون خواجه عثمان را آواز توپها و نقارها و کوه که و کرنا بگوش رسید آن هنگام از خواب غفلت بیدار گردیده
دانست که معامله چیست پس اسلحه پوشیده بیرون آمد و همدرینوقت راجه مان سنگه با افواج بر سر افاغنه رسیده ایشان را فرصت
اسلحه بستن نداده هر کس هر جا که بود راه فرار پیش گرفت خواجه عثمان نیز جز فرار وسیله دیگر برای سلامت خود ندیده بصوب ڈهاکه
که مستقر سریر امارت او بود گریخته رفت و راجه مان سنگه تعاقب او اختیار نموده فیلان بسیار و اسباب بیشمار بدست آورده مراجعت
کرد و خواجه عثمان بعد ازین هزیمت گوشه گرفته خود را بولایت ڈهاکه قانع ساخته بمملکت پنج شش لکهه روپیه اکتفا نموده تا
سنه یکهزار و بست و یک هجری در ولایت ڈهاکه بعیش و عشرت و نشاط و انبساط بسر برده و از بسیار از راجه نواحی گرفته دختران
پری پیکر و لاله عذار ایشان را خواستگاری نموده وے در ضخامت و فربهی جثه بمرتبه رسیده بود که از سواری اسپ باز مانده
همیشه بر فیل سواری میکرد و اکثر اوقات در بزم خاص با مقربان فی الاختصاص خود میگفت که من بعد ازین نام جنگ نبرم چرا که
نفاق افغانان بارها بمن واضح شده قریب هفت هزار سوار و پنجهزار پیاده برابر نوکر میداشت چون در سنه یکهزار و بست و
یک جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه شیخ علاءالدین نبیره شیخ سلیم را بخطاب اسلام خان مخاطب ساخته بایالت و حکومت دیار
بنگاله رخصت فرمود و شیخ بعد وصول بمنزل مقصود آن مملکت را بتصرف خود آورده کتابتے مشتمل بر وعد و وعید بنام خواجه عثمان نوشته
او را بحاضر شدن و داخل گردیدن در بندگان درگاه جهانگیر بادشاه دلالت نمود خواجه عثمان از غرور و تکیه بر مردانگی خود بسخن او
عمل نکرده چند شیشه چوده و یک باب باد و سه فیل زبون بپیشکش فرستاد اشارت آنکه شما شیخ زاده اید و جنگ و سپاهگری به شما
نسبت ندارد و خوشبو بمالید و ساز بشنوید شیخ برسیدن و دیدن این سوغات برآشفت و با سپاهے آراسته متوجه ڈهاکه شد و شیخ کبیر
مشهور بشیخ عثمان را با چند امرا هراول فوج خود ساخت خواجه عثمان افغان نیز با ده هزار مرد بمقابله او برآمده در محاربه مسارعت نموده کارزارے
عظیم بروے کار آمد چنانچه از صبح تا شام هنگامه خونریزی گرم مانده مرزا افتخار بیگ ولد بایزید سلطان بیات که از امرا کبار چغتائی
و در تیراندازی بے نظیر بود بقتل رسید و شیخ اچهه نبیره شیخ مینائی جراح که نیز از جمله مقربان و پرورش یافتگان و منظور نظر بادشاه
بود ایضاً مقتول گشت و اکثر منصبداران بعالم تجاحر امیده و خواجه عثمان بحالت سواری بر فوج هراول تاختن آورده و شجاعت خان
فیل سوار بادشاهی بمقابله خواجه عثمان در رسیده چند ضرب شمشیر بر خرطوم خواجه عثمان زد چنانچه خواجه بر زمین افتاد و بعد ازان فیل
شجاعت خان خواجه را بدندان زیر گرفت اما خواجه از کمال شجاعت و مردانگی بشتابی تمام چهار زخم جمدهر بر خرطوم فیل زده چنانکه

فیل خواجہ را گذاشتہ باز گشت درین اثنا وقت شام آمدہ سپاہ طرفین دست از جنگ باز داشتند شیخ علاؤ الدین بفاصلہ یک کردہ
ایستادہ ماندہ بملاحظہ خبر شجاعت خان میگرفت و کمک میفرستاد و بعد انیمال خواجہ را ظن غالب آن بود کہ فتح میشد ہمدرینوقت بلکہ ناگہان
از قضاء آلہی بندوقے از دست بندوقچی اجل کشادہ گشتہ بندقہ آن در بغل خواجہ عثمان رسید و خواجہ از اسپ بزمین افتادہ متعلقانش
اورا برداشتہ بر فیل سوار کردند چون خواجہ عثمان را زخم کاری رسیدہ بود مردمان خود و برادر خویش خواجہ علی را طلب نمودہ گفت کہ از
زندگی من رمقے بیش نماندہ و سپاہ مغل نزدیک است کہ فرار نمایند و در معرکہ کسے نماندہ ہمین فوج کہ تازہ رسیدہ اگر توانید برداشت
فتح میشود تکمیل شدہ مردان وار بر سر مغلان بتازید در عین این سخن گفتن بیہوش شد چون از سپاہ بے سردار کارے برنمے آید بنا بران مردم
دست و پا گم کردہ روے از محاربہ بگردانیدند و خواجہ عثمان را بحالت نزع بر سکھاس انداختہ روے بجانب ڈھاکہ نہادند خواجہ عثمان در اثناء
راہ جان بحق سپرد و خواجہ علی از استیلاء ہراس فوج مغول لاش اورا با خود بڈھاکہ بردن نتوانستہ در راہ بخاک سپردہ رفت چون
این خبر باسلام خان رسید ہرگز باور نمیکرد و تمام شب ہمچنان مسلح در حرمگاہ ایستادہ ماند علی الصباح چون تحقیق شد تعاقب افاغنہ
اختیار نمودہ اما با افاغنہ نرسید پس فیلان و حشم خواجہ عثمان بدست آوردہ بر سر قلعہ کہ مسکن خواجہ عثمان بود در رفت و بمحاصرہ آن پرداخت
چون تفرقہ عظیم در میان افاغنہ افتادہ بود خواجہ علی کہ بیکس در قلعہ محصور بود چون مخلصی خود بدون ملاقات اسلام خان ممکن ندید لاچار
مردم معتبر را بمیان آوردہ و عہد و پیمان اسلام خان گرفتہ بخدمت اسلام خان آمد و اسلام اعزاز و اکرام او بواقعی نمودہ بعدہ
خواجہ علی زیادہ از دو ہزار فیل باولیاے دولت جہانگیر سپردہ کہ از انجملہ سہ فیل مست بودند بعدہ اسلام خان حکم کرد تا جسد
خواجہ عثمان را از قبر برآوردہ و سرش از تن جدا ساختہ مع خبر فتح مصحوب مردم ڈاک چوکی بدرگاہ جہانگیر فرستاد از پیشگاہ
جہانگیر حکم شد کہ خواجہ علی را با جمیع متعلقان خواجہ عثمان بدرگاہ والا فرستند بنا بران اسلام خان خواجہ علی را با فیل و حشم و سامان روانہ
آگرہ گردانید و در آگرہ بخدمت جہانگیر بادشاہ مشرف شدہ و فیل و پیشکش تمامی بنظر بادشاہ گذرانیدہ بانعامات خسروانہ و خطاب
جنگی خانی و اسپ و خلعت و خنجر مرصع و منصب ہزاری و جاگیر خاطر پسند ممتاز گردید و از نہاکت برآمدہ بآرام و استراحت
واصل شدہ در جرگہ امراء بادشاہی انتظام یافت ایام ایالت خواجہ عثمان در دیار ڈھاکہ وغیرہ ہفدہ سال و مدت عمرش چہل سال و بعد
اینواقعہ در سال ہزار و بست و یک ہجری دولت طائفہ نوحانیان باختتام رسیدہ نیز از بادشاہ افاغنہ در قلمرو ہند اثرے باقی نماند ؛

جلوہ در بیان مجمل حال سلطنت افغانان غلزئی از طبقہ متی در ولایات افغانستان و خراسان و ایران

بدانکہ اول کسیکہ بانی مبانی بادشاہت در دیار قندھار گشت حاجی میر خان ملقب بمیر اویس غلزئی ہوتک بود آوردہ اند کہ در عہد
سلطنت شاہ اسمعیل صفوی بحکم شاہ موصوف در ممالک قلمرو ایران سب رفض و لعن و تبرا اشاعت یافت علاوہ ازان منجانب اہل
رفض و لعن نسبت مسلمانان اہل سنت و جماعت تحقیر و اہانت تمام بروے کار آمد بنا بران سلاطین و سرداران اطراف کہ مذہب حق
اہلسنت و جماعت داشتند با اہل ایران بمنازعات و مقاتلات پرداختہ اہل رفض و تبرا را مغلوب و ذلیل ساختند چنانچہ ممالک
آذربائیجان وغیرہ را بادشاہان اہلسنت ولایت روم تصرف آوردہ و بر بعضے از ولایات آن قلمرو چنانچہ گیلانات نصاراے روسیہ قبضہ
نمودند و بر قندھار و دار السلطنت اصفہان و دیگر ولایات متعلقہ آن چنانچہ کرمان و شیراز و یزد و قزوین و طہران تا سمنان و دامغان و
تبریز الوس اہل سنت افاغنہ غلزئی بزور شمشیر تسلط کردہ سلطنت قرین لعنت صفویہ را تباہ و برباد کردند و بیان تسلط افاغنہ غلزئی

خصوص حاجی میر خان ملقب میر اویس هوتک بر قندهار و اصفهان و غیره بر سبیل اجمال نحویست که در عهد سلطنت خاقان سعید شهید صفوی در ماه صفر سنه هزار و یکصد و بست هجری در ایامیکه گرگین خان ملقب شاهنواز خان والی گرجستان بیگلربیگی قندهار بود و مردم قوم گرجیه که باتفاق او در قندهار می بودند ابواب ظلم و بی اعتدالی کشاده و دست تعدی و بیباکی بر افغانان دراز کرده بانواع گوناگون بطائفه افاغنه ایذا و بیعزتی میرسانیدند تا آنکه گروه غیرت پژوه از ظلم تطاول گرجیان بتنگ آمده از جمله این طائفه مسمی حاجی امیر خان هوتک حاکم طوائف غلزئی که آخر مخاطب بسلطان اویس و میر اویس شد باراده استغاثه و فریاد از جور و جفا گرجیان بدربار بادشاهی ایران روان گردیده چون بآن درگاه رسید دید که کس دولت سرای سلطنت داد رس نیست بنابران روی از آن درگاه برتافت بمکه معظمه شتافت و بعد بجا آوری مراسم حج بیت الله و حصول سعادت زیارت بابرکت مزار شریف رسول الله صلی الله علیه و سلم مراجعت نمود چون بافغانستان رسید خود را مخفی داشته در خفیه تتبع امور و ملاحظه اوضاع نزدیک و دور کرده وارد قندهار شد و در وقتیکه گرگین خان بعزم تنبیه طائفه کاکری در منزل ویهه شیخ خارج قندهار مقیم بود افاغنه را جمع آورده و بیخبر بر سر او ریخته او را دستگیر و جماعه او را قتل ساخته پس مراد خان نامی افغان را حکم فرمود تا باتمام کارش پرداخت بعد از آن به قندهار آمده رایت ایالت برافراخت و تمام اقوام غلزئی بر و جمع آمده او را به سلطنت برداشتند پس از آن خود را مخاطب بسلطان اویس ساخت بعد اطلاع اینمعنی بدولت علیه صفویه کیخسرو خان برادرزاده شاهنواز خان گرجی مقتول از دربار ایران به سپه سالاری منصوب گشته بعزم انتقام خون عم از سلطان اویس و قومش با شوکت کبری و جم و افواج مختلف از طوائف گرج و عرب و عجم به تسخیر قندهار و تنبیه میر اویس مصمم شده همدرین اثنا عبدالله خان ولد سلطان حیات سدوزئی خواجه خضر خیل معروف خدکه حسب طلب ابدالیان هرات با پسر خود اسدالله خان از ملتان روانه شده در میان قندهار و اصفهان بخدمت کیخسرو خان رسید و حسب التماس ابدالیان و سفارش کیخسرو خان از دربار ایران بریاست ابدالیان مشرف شده و بذریعه او جماعه ابدالی که با غلزئی معاند بودند با کیخسرو خان شامل گشته چون کیخسرو خان بقندهار رسید قندهار را محصور نموده نشست و جنگها متواتر عمل آورده آخر کار بتاریخ بست هشتم ماه رمضان المبارک سنه هزار و صد و بست و سه از سوء تدبیر سر در پای قلعه گذاشته بعزم خود بپیوست و جنود او منهزم گردیده مردم ایران بسمت ایران و مردم ابدالی بهرات گریخته رفتند بعد وصول اینخبر بدربار ایران محمد زمان خان شاملو قورچی باشی بانصرام مهم قندهار مامور گشته جانب قندهار روان شد و باهستگی طی مراحل اختیار نموده تا رسیدن به قندهار پیمانه عمرش لبریز شده در اثنای راه از دست ساقی اجل جام ممات نوشید و لشکرش که بی سر مانده بود هم از انجا مراجعت کرده واپس بایران رفت و مهم قندهار در التوا مانده بعد مردن او اولیای دولت ایران هرگز بکار قندهار نپرداختند تا مقدمه هرات و شورش طائفه ابدالی که بر موقع خود مذکور خواهد شد پدید آمد قصه کوتاه سلطان اویس تا مدت هشت سال چنانچه شرح وقائع عهدش در تاریخ عربی سلطان اویس شرح وار مرقوم است در قندهار و متعلقات آن حکمران ماند بعد انقضای سنین مذکوره از دار فنا بدار بقا رفت و بعد وفات او عبدالعزیز خان برادرش جانشین گشت و تا یکسال چنانچه شرح آن در تاریخ سلطان اویس مرقوم است حکومت قندهار نموده اما آخر کار شاه محمود ولد سلطان اویس باتفاق دیگر معتبران طائفه غلزئی او را بقتل رسانیده خود شاه محمود بادشاه قندهار گردید

لمعه در بیان مجمل حال بادشاهی شاه محمود ولد میر اویس بر قندهار و اصفهان و دیگر ممالک ایران

چون شاه محمود بعد قتل عبدالعزیز خان باتفاق برادران و قوم بر سریر حکومت قندهار نشست چونکه قبل از تخت نشینی او اسدالله خان خدکه

ولد عبد الله خان حاکم ابدالیان هرات گردیده بر غوریان و جدارت و بادغیس و مرغاب تصرف کرده استعدادی عظیم رسانید پس از آن باتفاق
ابدالیان فراه که در تصرف غلزیان بود از دست غلزیان کشیده در ضبط خود آورده بود لهذا شاه محمود لشکر غلزئی را جمع آورده بعزم استرداد
فراه از قندهار سمت فراه حرکت نمود و باستماع این خبر اسد الله خان نیز با جمعیت ابدالیان از فراه برآمده باستقبال شاه محمود آمد و در
محل موسوم بدلارام که درمیان نه بند و رود فراه واقع است درمیان شاه محمود و اسد الله خان محاربه بوقوع آمده درآن جنگ
ابدالیان منهزم و مغرور و شاه محمود فتحیاب و منصور گشته نیز اسد الله خان درآن دار و گیر بقتل رسید پس از آن شاه محمود چون تصرف
فراه را در آن وقت ممتنع دید بهمان قتل اسد الله خان اکتفا کرده سمت قندهار شتافت و از آنجا که درآن ایام اسد الله خان از
سلطنت ایران جدا شده داعیه خودسری داشت علاوه از آن با سلطان ایران مخاصمه و منازعه بر پا میداشت شاه محمود این جنگ و فتح
خود و قتل اسد الله خان را از جلائل خدمات خود نسبت دربار ایران قرار داده عرضداشتی مفصل بمضمون آنکه من این مقابله را از راه
خدمتگذاری دولتخواهی آن دولت علیه با اسد الله خان و دیگر ابدالیان بدخواهان دولت ایران نموده و آن طائفه را شکست داده
و اسد الله خان را که دشمن آن دولت بود بقتل آورده امیدوارم که اولیای آن دربار این دولتخواهی مرا ملحوظ خواهند داشت و نیز
درج عرضی نموده که از راه دولتخواهی آن سلطنت علیه می خواهم که موکب منصور شاهی از آنجانب عازم خراسان و هرات شود و من از قندهار
سمت هرات حرکت کرده هر دو طرف بدفع ابدالی پردازیم فقط نوشته ارسال دربار ایران کرد در هنگامیکه بلده قزوین مقر
کوکب خاقان سعید بود عرضداشت شاه محمود بنظر اشرف گذشت و امنای ساده لوح دولت علیه صفویه اینجیله او را صدق پنداشته
او را مخاطب بصوفی صافی ضمیر ساخته حسن قلیخان خطاب دادند و امارت قندهار را باو القا فرموده خلعت فاخره و شمشیر مرصع
نزد او فرستادند چون رقم ایالت قندهار و خطاب حسنقلیخانی و خلعت مذکور نزد شاه محمود رسید فی الفور بهانه تنبیه ابدالی هرات تهیه
نموده لشکر جمع آورده از قندهار بیرون آمد و در حین بیرون آمدن از قندهار پنجن سلطان الکوزی را که از ساکنان فراه بود نائب
قندهار مقرر کرده خود مع فوج روانه گردیده میرفت تا وارد شیستان و نم شد در خلال این احوال شهدار بلوچ عازم تاخت
کرمان شده و اهل کرمان اقتدار نموده ملتمس مقدم شاه محمود گشتند و شاه محمود حسب التماس ایشان از شیستان و نم روان گردیده وارد کرمان
گشت و بضبط آن ولایت پرداخته تا آنکه خبر شورش فارسی زبانان قندهار بشاه محمود رسیده موجب مراجعت گردید و بیان این قصه
بر سبیل اجمال نحویست که آنچه شاه محمود هنگام روانگی سمت شیستان و نم پنجن سلطان الکوزی را بنیابت خود در قندهار گذاشته
بود چون پنجن سلطان قلعه قندهار را از افاغنه خالی دید با ملک جعفر خان شیستانی که در قندهار محبوس بود طوطئه و تمهید نموده به بهانه
اظهار دولتخواهی سلطنت صفویه سر از گریبان خمول برآورده بدستیاری فارسی زبانان صلای شورش درداده جمعی از افاغنه
را که در قلعه قندهار بودند بقتل آورده بداعیه ایالت بر قلعه قندهار تسلط نمود و چون سایر افاغنه از ینحالت واقف شده جمعیت نمودند
و از یک سمت داخل قلعه گشته پنجن سلطان و جعفر خان را بدست آورده با تمامی فارسی زبانان که موجب فتنه بودند بقتل
رسانیدند هنوز این خبر بشاه محمود نرسیده بود که شاه محمود از کرمان برگشته و کرمان را تاراج و اهالی آن را اسیر نموده آهنگ
قندهار نموده بطریق یلغار خود را بقندهار رسانید چون معلوم کرد که افاغنه غلزئی انتظام واقعی نموده و پنجن سلطان و جعفر خان
و فارسی زبانان فتنه انگیز را بقتل رسانیده اند خاطرش جمع گردید و تا یکسال در قندهار آرام نموده بعد انقضای سال باز شوق کرمان
گریبان گیر عزیمت او شده هشت هزار کس از افاغنه و بلوچ و هزاره آن نواح جمع آورده متوجه کرمان گشت و چون بآنجا رسید

قلعه کرمان را محاصره نموده و قتل و غارت غیر محصور بعمل آورده چون از هیچ طرفی از اطراف دولت صفویه هیچکس بامداد قلعه گیان نپرداخت
لاچار شده طالب امان شده در باب تفویض قلعه تا انجام کار تسخیر اصفهان که منقوش خاطر شاه محمود بود استمهال کردند شاه محمود نیز از ان
استمهال را قبول کرده از کرمان عازم اصفهان گشت اعیان دولت صفویه باستماع خبر شاه محمود بتمهید اسباب مقابله او مشغول شدند و در
جباخانه بادشاهی را کشاده مردم بازاری و روستائی را که از فنون حرب و جنگ عاری بودند هریک را بسیف و سنان و درع و خفتان
تکمیل و بدریال و گوپال هریک را ثانی رستم یل ساخته بجمعیت تمام بمیدان کارزار شتافتند روز دوشنبه بستم جمادی الاولی یکهزار
و یکصد و سی و چهار در گلونا باد چهار فرسخی اصفهان تلاقی فریقین واقع و بازار کارزار از طرفین گرم و سیف و سنان لامع گردید آخر قزلباشیه
اصفهان مغلوب و رستم خان قولر اقاسی چون ثبات قدم ورزید با احمد خان توپچی باشی و جم غفیر از اعیان دولت مقتول گشته و
بقیة السیف گریخته وارد اصفهان شده بنای سلپه بندی دروب و محلات گذاشتند و شاه محمود بعد فتحیاب شدن از لشکر قزلباشیه
بر مقام کلونا باد و متصرف شدن بر توپخانه و اسباب شاهی بعزم تسخیر شهر وارد اصفهان گردیده فرح آباد اصفهان را برای نزول خود
اختیار نموده از پشت سپاه او گیرودار نموده در غره جمادی الاخری سال مذکور محمودیان بکمال شوکت و استیلا دست بتاخت و تاز دراز
کرده اما باندیشه آنکه شاید از طرفی امداد باهل اصفهان خواهد رسید سلک خود را از هم نمی پاشیدند و اهل دولت صفویه نیز که از
برای کسر شوکت خصم اندیشیدند این بود که سلطان محمد مرزا نام ولد اکبر خاقان شهید را در هفتم رجب تعهد کرده بعد چار روز او را
هلاک و صفی مرزا برادر او را بجای او بر مسند ولایت عهد تکیه داده تا روز بست و هفتم رجب خلع خلافت جهانبانی از او کرده قرعه این
فال بنام شاه طهماسپ زدند و در شب بست و سوم رمضان المبارک در تاریکی شب او را روانه سمت کاشان ساختند که شاید در سمت
قزوین و آذربایجان جمعیتی منعقد و لشکری مستعد کرده منشاء امری شود - بعد خروج طهماسپ افاغنه بنای محاصره نهاده اطراف شهر را
سلپه بندی نموده راه آمد و شد را بر اهالی اصفهان یکباره مسدود ساختند پس نا امیدی و یاس تمام بحال خاص و عام راه یافته روز بروز
قوت قزلباشیه بضعف مبدل گشته آتش غلا و نائره بلا بالا میگرفت چنانچه کار بجای رسید که مردم بزرگان در محلات و اسواق اطفال
خورد سال را ذبح نموده میخوردند تا آنکه مردم اصفهان عاجز و پریشان گشته بدادن شهر راضی شدند و بتاریخ یازدهم ماه محرم هزار
و صد و سی و پنج خاقان شهید را بفرح آباد برده افسر سروری بر سر آن حسرت کش تاج و سریر نهادند و همان شب شاه محمود کس برای ضبط و حفظ
خزائن و کارخانجات شاهی روانه اصفهان ساخته خود در چهاردهم ماه مزبور با فر جمشیدی و حشمت فریدونی داخل شهر گشته بر سریر
سلطنت اصفهان جلوس فرموده خطبه بنام خود خوانده نیز سکه بنام خود ساخت - و بعد از انکه خبر ظهور واقع اصفهان در آخر ماه محرم
از دار السلطنت قزوین بشاه طهماسپ رسید بر اورنگ شاهی جلوس کرده تاریخ جلوس او را از الفاظ آخر ماه محرم گرفتند - و در ماه صفر
فوجی از افاغنه برای اختلال کار شاه طهماسپ از اصفهان مامور بقزوین گشته و بعد ورود ایشان بدو فرسخی قزوین شاه طهماسپ که
تاب مقاومت افاغنه نداشت با جماعه قلیلی که همراه داشت از قزوین بر آمده راه آذربایجان پیش گرفت و اهالی قزوین چون بادشاه را
سفر رود و دور و دشمن را نزدیک و پر زور دیدند بعد حصول معاهده و استیمان افاغنه را داخل قزوین ساختند در انحال بعض مردم
ناتراشیده از افاغنه دست تعدی از آستین بر آورده بستم و تطاول پرداختند و اینمعنی را حوصله قزوینیان برنتافته جمعیت نموده
شمشیر مقابله آهیختند و هر کس بمهمان خود در آویخته جمعی از افاغنه را که اندرون شهر بودند بقتل آوردند و باقی افغانان که در باغات
و خارج شهر بودند سراسیمه شده سمت اصفهان گریخته رفتند شاه محمود چون اینخبر شنید بهم بر آمده چون شاه مار از غصه بر خود پیچیده

بفکر دفع قزلباشیه افتاده و در روزی که افاغنه از قزوین برگشته وارد اصفهان می شدند شروع بملاحظه سان امرا مغول و معارف ایشان
کرده یکصد و چهارده تن معروف را از ایشان گرفته یکجا همه را به تیغ گذرانید و هر جا که گمان اهل سلاح و معرف میرفت او را گرفته پنهان و
آشکارا بقتل می رسانید تا اکثر مردم کار مغول را کشت بعد از آن جمعی را به تسخیر شیراز مامور گردانیده و آنجماعه حسب الحکم بانجا رفته شیراز را
محاصره نمودند و بعد محاربات آن را بتصرف آوردند و شاه محمود دو سال در اصفهان و آن ولایات حکمرانی نموده بعد از آن وسوسه نفسانی
او را بدفع شاهزادگان گماشته جمیع اولاد و احفاد خاقان سعید را که صغیر و کبیر سی و یک نفر بودند معروض تیغ ساخته نعش های
ایشان را بقم فرستاد و بعد انقضای چندی ازینواقعه جنون قوی و فالج سخت برو طاری شده دیوانه از عقل و خرد بیگانه گشت و امر
نهی او بحکم جنون از نفاذ و جریان عاطل شده و در دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه هزار و بست و هفت اشرف نام از بنی عمش که بانتظار
مرگ او می زیست جمعی از سران افاغنه را با خود متفق ساخته از کنج اعتزال برآمده رایت سلطنت برافراخت و کس فرستاده شاه محمود را
در خفیه هلاک نموده من حیث الاستقلال جالس سریر حکمرانی گشت و در ایام سلطنت خود کرمان و خوبره بنادر و قم و قزوین و طهران را
تا پول کوری که راس الحد عراق و خراسان است بزور شمشیر بهادران افاغنه چنانچه تفصیل آن در تواریخ مبسوط میرا ویس و خاندانش مرقوم
است بتصرف آورده بادشاه شان و شوکت گردید. در سال سوم از جلوس شاه اشرف هوتکی احمد باشاه والی بغداد از دولت
عثمانیه بسرداری منصوب و با فوجی عظیم باتفاق خانک باشای ماهان و عبدالرحمن باشای حاکم همدان و قرا مصطفی باشای ولایت لرستان
حاکم موصل بطلب خاقان شاه حسین صفوی که نزد شاه محمود محبوس بود و تسخیر ملک ایران متصرفه افاغنه مامور گردیده وارد همدان شدند
و از انجا جمعی را بشیرآباد و شهر کرد فراهان روان نموده و ایلچی با نزد شاه اشرف فرستاده پیغام دادند که افاغنه طائفه بی پا و سر
و بدون اهلیت مالک سریر و افسر اند چون وارثان ارث بادشاهان بیباشند نظر بران باید که خاقان محبوس را با ایشان سپرده
از راه و رسم سلطنت عارض کروند بوصول این پیغام شاه اشرف بادشاه افغان بهم برآمده از اصفهان عازم گلپایگان گشت و چاپار
فرستاده سلطان حسین را که در اصفهان می بود به تیغ قهر شربت شهادت چشانیده سر او را نزد ایلچی روم فرستاده جواب داد
که مالک الملک حقیقی خداست جلشانه و میراث آسمانها و زمین ها از آن اوست و او تعالی شانه از ابتدا بفحوای مقوله صادقه الملک لمن
غلب ملکیت مجازی ممالک دنیا را منحصر بر نوک شمشیر تیز نموده کسیکه شمشیرش تیز و سنانش خونریز و دستش قویست والی ممالک او را
قرار داده تصفیه اینمعامله در میان ما و شما موقوف بر ضرب سیف و سنان است هر کرا مالک الملک غلبه بخشد والی ملک هم او باشد بوصول
این پیغام و شنیدن اینکلام درشتی ارتسام نائره خشم رومیه در اشتعال آمده احمد باشای سردار اعظم باشایان مع دیگر باشایان و عساکر
بعزم محاربه با افغان از همدان رایت افراز هجوم شده در شهر سر و تلاقی فریقین و اشتعال نوائر نبرد و شین بین العسکرین واقع گردیده
و بهادران افاغنه از کمال شجاعت دهانه گرم توپ و تفنگ را مثل نسیم تصور دیده چون سمندران خود را بر آن دریای نیران زده بعد
کارزار سخت و کشته شدن مردم بسیار از فریقین رومیه مغلوب و مقهور و افاغنه مظفر و منصور شده رومیه رخت عزیمت بوادی هزیمت
کشیدند بنابران شاه اشرف نیز چون از کار غنیم فرصت حاصل کرد عازم اصفهان گردید بعد از آن بدو سال مجدداً احمد باشای
همدان لوای عزیمت افراخته آخر طرح مصالحه انداخته اقرار داد ممالک و تعیین حدود و تعیین سنور باین نهج و دستور مقرر گردید که
ولایت خورستان و لرستان قبیله باکراند و زنجان و سلطانیه و خلخال و اردبیل بدولت عثمانیه و ولایت سمت شرقی و دار المرز
با افاغنه متعلق باشند و برین عهد و میثاق اتفاق در رفع غائله نزاع و نفاق کرده هر یک عازم مصر و مقام خویش گشتند در سال چهارم جلوس

اشرف راشد باشا نامی از جانب سلطان احمد خان بادشاه روم به سفارت برای تائید بنیان صلح و صلاح و تهنیت جلوس شاه اشرف وارد اصفهان شد و از جانب شاه اشرف نیز محمد خان بلوچ بایلچی گری روم مأمور گردیده بهمراهی راشد باشای مزبور روانه دربار عثمانی گردیده بعد ازان شاه اشرف بالاستقلال و استبداد بادشاه قندهار و ممالک و لایات مذکوره صدر قلمرو ایران شده تا عهد خروج نادر شاه افشار حکمران مانده و آخر کار از صدمه نادری که عنقریب بعد بیان ایالت ابدالیان ذکر آن خواهد شد سلطنت او زوال یافت ؛

لمعه در ذکر مجمل حال حقیقت قوم و ریاست طائفه افغانان ابدالی بر دار الامارات هرات و منازعات باهمی رئیسان این طائفه

بانضمام حالات ظاهری سعد الله خان معروف سدو خان مورث اعلی قوم سدوزائی بدانکه چون اقوام طبقات خمسه افاغنه اصلی و وصلی از کوهستان غور خروج نموده بر کوهستانها و زمینات هموار بعضی از ولایات خراسان و زابل و کابل تا ممالک ننگرهار و لغمان پراگنده گردیده جابجا مقیم و زمیندار گشتند و ممالک مسکونه ایشان شهرت بافغانستان یافت طوائف تمن ابدالی که شاخه کلان از شربن است در ممالک هرات و پشینگ و فراه و شوراوک و قندهار در کوه و دامان جابجا اقامت نموده و طوائف تمن غلزائی که شاخه کلان از طبقه متی است متصل ابدالیان از حد شرقی قندهار تا کابل و ننگرهار جداجدا اقامت و قبضه نمودند تنازعات و منافشات زمینات موجب افتراق و مخالفت هر دو تمن گشته نوبت بجدال و قتال و کشت و خون رسیده عداوت و بغض دائمی در میان ایشان وقوع یافت چون تمن غلزائی را نسبت تمن ابدالی دران زمان کثرت و شوکت زیاده بود در اکثر محاربات بر ابدالیان غالب و فایق می ماندند چنانچه در زمانیکه بعهد همایون بادشاه چغتائی ایالت قندهار بپادشاهان صفویه دولت ایران تعلق گرفت دران زمان بیشتر اهل و عزت که تمنداران کلان تمن غلزئی بودند بنسبت تمنداران ابدالی برسوخ زیاده در دربار ایران پیدا کرده بیش از پیش غالب گشته بنابران اکثری از نامداران ابدالی مع دوازده هزار خانوار مردم دوازده تمن افغان اقامت افغانستان مغربی را گذاشته سمت هندوستان رحلت کردند و در حد ملتان بر قصبه رنگپور کهیریان طرح اقامت انداخته سکونت پذیر شدند و گذاره خود بطریق تجارت و کرایه کشی و مال چرائی در انملک می نمودند تا آنکه یک گونه صلح در میان غلزئیان و ابدالیان افغانستان بوقوع آمده اکثر نامداران مع قبائل بافغانستان مراجعت نموده و بسیاری از مردم دوازده تمن را اقامت و آرام رنگپور پسند آمده بدستور دران علاقه مقیم ماندند و رفته رفته بمرور ایام جلال خان معروف جلا خان یاره خان عرف بادوزائی از شاخ ابدالی در دربار ایران رسوخ عمده پیدا کرده در هر کار مساوات تمن خود با تمن غلزئی پیدا کرده موجب کسر شوکت غلزئی و تقویت قوم ابدالی گشت ؛

لمعه در بیان مجمل حالات تصرف و ایالت افغانان طائفه ابدالی بر دار الامارات هرات و منازعات باهمی ایشان

آورده اند که چون در سال یکهزار و یکصد و بست هجری حاجی میرخان ملقب سلطان اویس غلزئی هوتک شاهنواز خان گرجی را که از دولت صفویه صوبه دار قندهار بود به قتل رسانیده و باتفاق طوایف غلزئی بر قندهار قابض گردیده بادشاه قندهار گشته خود را ملقب بمیر اویس سلطان ساخت و از دولت ایران کیخسرو خان به تسخیر قندهار و تنبیه میر اویس مامور و روان گردید همدرین اثنا عبد الله خان ولد سلطان حیات خان ابدالی سدوزائی معروف خدکه از ملتان روانه شده بخدمت سپه سالار مزبور رسید بخانی و سرداری طوائف ابدالیان سربلند گردید و چون معامله کیخسرو خان بآن نحو شد که در لمعات سابقه تحریر یافته عبد الله خان با فرزند خود اسد الله خان وارد هرات شد

چوندرآنوقت ایالت هرات از دولت صفویه بعباس قلیخان شاملو تعلق داشت وعباسقلیخان از ناصیه عبدالله خان آثار عناد معلوم نموده
او را با فرزندش در هرات محبوس ساخت در خلال این احوال قزلباشیه هرات با عباسقلیخان مخالفت نموده گشته بروی شورش کردند تا او را
بیدخل نمودند بعد ازانکه این خبر بعرض امنای دولت رسید جعفر خان استاجلو را بایالت هرات سرافراز و روان فرمودند دراثنای این تغیر و تبدیل
اسدالله خان با پدر فرصت یافته از محبس مفرور شد بکوه دوشاخ رفت و درانجا شاخ سمسر کشی برافراخته بفکر جمعیت افتاد و اسفزار را
بقهر و غلبه تصرف نموده ازانجا بعزم تسخیر هرات روان گردید و در یک فرسخی شهر هرات با جعفر خان حاکم هرات جنگ کرده برو غالب آمده
او را دستگیر و هرات را محصور ساخت بعد چندی چون محصورین از امداد دولت ایران مایوس گشتند در خفیه و آشکارا از راه سازش و آمیزش
در با افاغنه ابدالی کشاده در شب بست و ششم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و بست و نه هجری چند نفر از اهل قریه بلرم
من اعمال هرات که در شهر محصور بودند با افاغنه همداستان شده ردبانها ترتیب داده از سمت برج شهر به برج فیلخانه که در درب
عراق واقع است افاغنه را بالا برده و مردم افاغنه ابدالی تیغ قهر و استیلا کشیده قبه را مکان در قتل و غارت شهر پرداختند و بعد خالی
شدن شهر از وجود قزلباشیه افاغنه اسفزار برآمده در شهر هرات توقف کردند و در اندک ایام غوریان و حدرات مرغاب و بادغیس را
متصرف گشته استعداد وافی پیدا کردند بعد ازان اسدالله خان در فکر تسخیر قلعه فراه که در تحت قبض و تصرف افاغنه غلزئی بود در آمده وقت شب
علی الغفله ایلغار کرده نردبانها به برج قلعه ایستاده کرده بیلچه و دیلم حیله بر فراز حصار قلعه برآمده قلعه را مفتوح و آن ولایت را ضبط نموده
مراجعت کرده دران اثنا فتحعلیخان ترکمان از دولت صفویه بسرداری متعین شده باراده تسخیر هرات بآن سمت روان گشت ابدالیان هرات
نیز آمد آمد او شنیده باستقبال او برآمده در توابع کوسویه تلاقی فریقین واقع گردیده نخست پاپای افاغنه از جای لغزیده سمت غوریان رو
نهاده شدند چون طالع قزلباشیه نامساعد و بخت ناموافق و بخار پندار در دماغهای ایشان متصاعد بود سرداران کور باوجود تعاقب
افاغنه جلوریز شد و در پشت صحرا مردریگ بطائفه افغانان برخورده بیباکانه بر ایشان تاخت ایشان نیز چون حریف را خیره چشم
و بصرش را از غبار غرور تیره دیدند برگشتند و تیغهای خونریز را از میان کشیده حمله شیرانه نمودند آن فوج را شکست دادند و سردار را
با فوجی که همراهش بودند از لباس هستی عاری ساختند بعد ازان سائر افواج قزلباشیه نیز منهزم گشته با ایران گریخته رفتند و افاغنه
تمام اسباب و سامان قزلباشیه را تصرف نموده مظفر و منصور بهرات آمدند بعد چندی شاه محمود ولد میر اویس چنانچه سابق ذکر یافته بعزم تسخیر
فراه حرکت نموده و مابین فراه و زمینداور بمحل موسوم دلارام با اسدالله خان جنگ کرده او را بقتل رسانید بعد ازان ابدالیان هرات
زمان خان و دولت خان سدوزئی را به سرداری قوم برداشته و زمان خان عبدالله خان را مع فرزندش محبوس ساخت و نهال زندگانی
جعفر خان و قزلباشان گرفتار را در سر خیابان باغ نوبدهره خونریز سیاست از پای درآورده بحکمرانی هرات پرداخت اعیان دولت
ایران چون درمیان ابدالیان و غلزیان نزاع و نیز ابدالیان را باهم مخالف دیدند و شاه محمود هوتک را از اخلاصمندان خود تصور کردند بنابرین
تطرحسن قلیخان ترکمان اوغلی بسرداری تعیین نموده با جمعیت شایان و تدارکات فراوان روانه هرات ساختند شنیدن این خبر زمان خان نیز
با جمعیت ابدالیان باستقبال او برآمده در صحرای کافرقلعه فیمابین او و زمان خان تلاقی واقع گردیده محاربه سخت بظهور رسید اما زمان خان
مظفر و منصور و سرداران کور بی سر و قزلباشان منهزم و مفرور گردیده تمام اسباب و حشم او بدست ابدالیان رسید و اینمعنی باعث
قوی دستی و استعداد طائفه ابدالی گردیده بعد ازان افاغنه ابدالی را اقتدار کلی دست داده تا عهد نادری بالاستقلال و الاستبداد
حکمران هرات و آن نواحی ماندند القصه عبدالله خان هم در عهد حکومت زمان خان شهادت یافت - بعد چندی باز درمیان طائفه

ابدالی نزاع و خصومت خانگی برپا گردیده زمان خان را از امارت معزول و از هرات مخروج نموده محمد خان فرزند عبدالله خان را بایالت هرات
برداشتند و محمد خان در ماه محرم سال یکهزار و یکصد و سی و پنج وقتیکه شاه محمود غلزی باصفهان مستولی بود و حاکم هرات بود و بهوس تسخیر مشهد
مقدس برآمده تا چهار ماه قلعه مشهد را بضیق محاصره انداخته چون فتح آن مشکل دید بالاخره اطراف و نواحی را تاخته بهرات مراجعت نمود
و بعد ورود او بهرات افاغنه برو شوریده ذوالفقار خان و زمان خان را از شوراب برآورده در هرات حاکم ساختند. و در سال هزار
و صد و سی و هفت رحمن خان و عبدالله خان که پدرش در زمان حکومت زمان خان در هرات بعد حبس به قتل رسیده بود و بعزم خونخواهی پدر
وارد هرات گشته احداث نفاق و نزاع کرد تا اینکه افاغنه برای اطفای نائره شر ذوالفقار خان را بجانب باخرز و رحمن خان را بسمت
قندهار و فراه روانه کرده الهیار خان برادر محمد خان را در سال هزار و صد و سی و هشت از ملتان آورده بر مسند حکومت هرات تمکین دادند
چون عبدالغنی خان علیکوزی که همت بهواخواهی ذوالفقار خان داشت و از الهیار خان متوحش بود چندی بمدارای وحشت آمیز کرده عاقبت
پرده از روی کار برداشت و ذوالفقار خان را از باخرز آورده رایت نفاق برافراشت و تا شش ماه نائره جدال اشتعال داشته آخر کار
ابدالیان دامن از اطاعت هر دو چیده ذوالفقار خان را جانب فراه و الهیار خان را سمت مارو چاق فرستاده هر یکی محالی و ناحیتی
را حاکم شده بی حاکم و سرگروه بسر می بردند اما بعد از انکه نادر شاه خروج نموده عازم تسخیر هرات گشت ناچار با یکدیگر دفع کاوش و
آغاز سازش نموده فراه را بذوالفقار خان و هرات را باله یار خان اختصاص دادند و هر دو به فکر کار غنیم افتادند

لمعه در بیان مجمل حال ایالت و بادشاهی سرخائی خان ابدالی علیکوزئی در ولایت داغستان و کوه قاف تا حدود چرکس

بدانکه تواریخی که از آن احوال رفتن سرخائی خان و جماعه ابدالیان الکوزئی بممالک داغستان شرح وار معلوم گردد نزد مؤلف رساله هذا موجود
نیست لهذا بتحریر احوال ابتدائی رفتن اینطائفه از افغان بداغستان نپرداخته بقلیلی از احوال سرخائی خان و قومش که از تاریخ جهانگشایان
مؤلفه مرزا مهدی خان اکتفا میرود آورده اند که در زمانی از ازمنه سرخائی خان مع جماعتی از طائفه ابدالی الکوزئی بملازمت سلطان روم
رسیده از سبب خدمات شایان و ترددات نمایان از پیشگاه سلطان اسلام بمنصب باشاهی داغستان واصل گردیده باشاه والاشان
آن ممالک گشت و در عهد باشاهی او بسیاری از ابدالیان الکوزئی بخدمت سرخائی خان رفته بزمینداری و سرداری بسیاری از
پرگنات و محال داغستان چنانچه جار و تله و شمخال و غیره کامیاب شده استعدادی عمده در آن مملکت بدست آوردند و باین وسیله مردم
بسیار از ینطائفه زیر سایه دولت سرخائی خان جمع آمده بر تمامی طوائف قدیمه داغستان فائق گشتند و سرخائی خان بزور شمشیر قوم الکوزئی
اکثر متمردان و سرکشان جبال ممالک داغستان را که بسبب تحصن در قلل جبال شامخه تن باطاعت سلاطین روم در نمیدادند مطیع و منسخر ساخته
حاکم و فرمانروای ملک داغستان شد چنانچه بوقت خروج نادر شاه افشار بر ممالک سلطنت روم و محاربه نمودن نادر شاه با پاشایان روم چون
اکثر اوقات فتح همرکاب نادری و شکست بر پاشایان روم ماند و سلطان روم بسبب لاچاری بعض شرائط شدیده مصالحه
نادری را منظور داشته فرامین مشتمل بر امتثال آن شرائط بنام تمامی پاشایان قلمرو خود جاری ساخته و همه پاشایان بتعمیل حکم سلطانی امتثال
آن شرائط نمودند الا سرخائی خان پاشای داغستان که حوصله امتثال آن شرائط بر نتافته از تعمیل آن ابا آورده لوای خودسری برافراخت و علم
مخالفت با نادر شاه بلند ساخته بمحاربات با نادر شاه پرداخت و آنقدر محاربات شیرانه و مقاتلات مردانه با نادر شاه نموده که اگر به تفصیل آن
پردازد بطوالت خواهد انجامید لهذا بشرح آن نمی پردازد و بهمین قدر از احوال بادشاهت او در داغستان اکتفا می نماید

لمعه در ذکر مجمل حال خروج نادرشاه افشار بر ابدالیان هرات و تصفیه صلح بعد محاربات

آورده اند که نادرشاه از قوم ترکمان افشار و از ایل قرقلو و ارو غی او غی از افشار بود و مسکن قدیم ایل مذکور ترکستان بود و در ایام مغولان بر ترکستان استیلا یافته در آذربائیجان توطن اختیار کردند و بعد ظهور شاه اسمعیل صفوی بر مملکت ایران بتقریبات کوچ کرده در چشمه میاب کوپکان من محال ابیورد و خراسان که در سمت شمالی مشهد مقدس در بست فرسخی واقع و در قرب جوار مرو است توطن جسته تابستان در انجا بالاش و زمستان در دشت جرد و دره خبر قشلاقش میکرده اند در بست و هفتم محرم سال هزار و صد هجری در قلعه دستجرد و در خبر و مکانیکه عمارات عالیه در انجا احداث شدند تولد یافته باسم جد خود نادر علی بیگ موسوم گردید و نام فرزندانش اول شاهزاده رضا قلی دوم نصر الله مرزا سوم امام قلی مرزا بودند بعد ازان شاهرخ مرزا وغیره تولد یافتند چون نادرشاه را داعیه جهانگیری منقوش خاطر گشت اول ایلات قرب و جوار از طوائف اکراد و افشار را مطیع ساخته بعد ازان بملک محمود سیستانی که نسب خود را بکیانیان منسوب داشت و در ایام وقوع فترت در پادشاهی صفویه بر مشهد مقدس و خبوشان و اکثر اضلاع خراسان استیلا یافته تاج کیانی برای خود تیار ساخته بر سر داشته سکه و خطبه خراسان بنام خود نموده بود محاربات متواتره بعمل آورده آخر کار ملک محمود را مغلوب ساخته و او را مع ملک اسحاق حاکم خبوشان و دیگر برادرانش هلاک ساخته و اول بر مشهد و ثانیا بر سیستان تصرف نموده استعداد و عمده بهم رسانید و در ابتدا نام سلطنت ایران بشاه طهماسب صفوی بحال داشته و آخر کار او را موقوف ساخته عباس مرزا فرزندش را بپادشاهی برداشت و بعد چندی باتفاق اهل ایران خود بادشاه ایران گشت آورده اند که چون بر ملک محمود سیستانی و دیگر ایلات اکراد و افشار و قاچار غالب آمد همت بر استرداد ممالک ایران از افاغنه و رومیه و روسیه وغیرهم مصروف داشته و بر همه و داعی بتدریج کامیاب گردید علاوه ولایت ترکستان و هندوستان و بلوچستان را تصرف نمود در بیان مجمل حال خروج نادرشاه بر ابدالیان هرات و شرح محاربات او با افغانان و تصفیه شدن بر صلح تحویلیست که چون نادرشاه از فتوحات مشهد و سیستان و تسخیر متمردان اقطار و اکناف استعداد و مکنت عمده بدست آورد همت بر انتزاع ملک از تصرف افغان گماشت و مهم ابدالی هرات را اهم و مقدم تصور دیده با افواج فراوان بجانب سنگهان خواف من توابع هرات نهضت فرموده در ماه صفر سال هزار و صد و سی و پنج بهدادین رسیده دو نموده بدفع افاغنه ساکنان بهدادین پرداخت و بعد جنگ با ایشان غالب آمده مردم بهدادین را بتیغ تیز گذرانیده مال و عیال ایشان را معرض نهب و اسر در آورده رعایای آنمحال را که با افاغنه اتفاق ورزیده بودند امان داده از مواخذه ایشان باخذ سورسات و توپکش اکتفا کرد چون کلانتر قلعه سنگهان از دادن سورسات تمرد ورزیده علاوه کس نزد افاغنه باخرز و کوسویه و غوریان فرستاده از انها استمداد نمود لهذا نادرشاه بر قلعه سنگهان رفته آنرا محاصره نموده جنگی سخت نموده که در ان کار زار از طرفین مقابله شدید روی کار آمده در عین اشتعال هنگامه جنگ و توپرانی توپی که نادرشاه نزدیک آن ایستاده بود بشگافت و سعید سلطان کلانتر درون مع چند نفر از توپچیان مردی بصاعقه فنا سوختند پس ازان دلیران فوج نادری بجوش تمام بر قلعه یورش آورده قلعه مزبوره را که موسوم به شیر حاجی بود تصرف کردند و افاغنه عاجز آمده امان خواستند و سورسات دادن و قلعه سپردن قبول کرده اما باز منحرف شده از دادن قلعه انکار آورده باز مرتکب مقابله شدند لهذا از سر نو جنگ در پیوسته در شب هفتم نادرشاه بقهر و غلبه بر قلعه متصرف شده مردان و زنان افاغنه را قتیل و اسیر گردانید بعد ازان از مستحفظان باخرز خبر رسید که هفت هشت هزار افاغنه از هرات باعانت اهل سنگهان برآمده وارد تایباد گشته اند باستماع این خبر نادرشاه نقاره نواخته بآنجانب سوار گشت تا بخواف رسید و در انجا بندوبست ترتیب فوج بعمل آورده روز دیگر افاغنه در کمال استقلال و دلیری وارد و در فرسخی اردوی نادر گشتند چون مردم ایران عموماً از افاغنه نهایت

هراسان و ترسان بودند و این جنگ اول طائفهٔ افاغنه و سپاه خراسان بود نادرشاه مصلحتاً لشکر محمود را امر فرمود تا در میان دائرهٔ فوج
خود ایستاده بتیر و تفنگ دست بازی کنند غرض آنکه تا رفته رفته جری گشته بعد از خود آزمائی در جنگ میدان کارفرما تیغ دلاوری شوند
بعد استعمال این ضابطه نادرشاه ترتیب ضابطهٔ لشکر و استحکام سنگر نموده با پانصد نفر از دلیران آتش افروز نائرهٔ کارزار شده کار ستیز بتیر تفنگ
میکردند تا جمعی کثیر از مردان کار افاغنه طعمهٔ نهنگ تیر و تفنگ شدند و همبرین منوال محاربه قائم مانده تا چهار روز افاغنه قدم بر سبیل ثبات فشرده
جنگهای مردانه و حملات شیرانه میکردند روز چهارم بتقاضای قضا و قدر و اقبال نادری شکست بر افاغنه افتاده برگشته بجانب هرات شتافتند و
نادرشاه نیز تعاقب آن طائفه مناسب ندانسته بمشهد مقدس مراجعت نمود و در انجا شاه طهماسپ بنادرشاه تاکید کرد که اکنون متوجه انتزاع دارالسلطنت
اصفهان از شاه اشرف گردد اما نادرشاه دفع افاغنهٔ ابدالی هرات را اول واجب دانسته باز از باخرز و خواف عازم هرات گشت و در اثنای راه
مردم طائفهٔ اربغابری را پایمال کرده قلعهٔ ایشانرا تصرف نموده مردان و زنان ایشانرا قتیل و اسیر ساخته درین اثنا شنید که موسی دانگی از رؤسا
ابدالیان هرات بود با جمعی از افاغنه بطریق تاخت بناحیهٔ بهار جمند رفت بنابران نادرشاه نیز بقصد سد راه او بآن سمت حرکت نمود
و بعد از ورود بقدم گاه نشاپور معلوم شد که موسی دانگی بعد تاخت و تاز مراجعت نموده رفته آنعزم را در التوا داشت و در انجا خبر بغاوت
قلعهٔ کهنه مشکان شنیده اما انجام آن را در تعویق انداخته باز متوجه دفع ابدالیان هرات شد درینوقت تعلق حکومت هرات باله یارخان و تعلق
حکومت فراه بذوالفقار خان بود و بتاریخ چهارم ماه شوال از مشهد نهضت فرموده اولنگ یاقوتی را مقر ساخت و از انجا کوچ بر کوچ تربت
شیخ جام رسیده چند روز در موضع مذکور لنگر اقامت انداخت همدر انجا خبر یافت که هزار نفر از افاغنه قلعهٔ فرهنگ آباد و باخرز را محاصره کرده اند
باستماع آن با سه هزار سوار متوجه فرهنگ آباد گشت در اثنای راه معلوم شد که افاغنه برگشته رفته اند لهذا باز بتربت شیخ جام آمده و از انجا
حرکت کرده منزل بمنزل میرفت تا بموضع کاریز رسید و در انجا ترتیب توپ و قراول و تعیین طرح و هراول و آرایش ساقه و سوال و لستویه میمنه و میسره
قول پرداخته وقت شب چون قراولان خبر رساندند که اله یارخان با جمعیت تمام وارد کوسویه گشت نادرشاه از انجا مکتوب اصلاح فرستاد اما افاغنه
منظور نساخته در جواب حواله بسیف نمودند روز دیگر بسر حوض و غاره و مضرب خیام نادری گشته بند و بست طلایه و غیره فرمودند افاغنه نیز باستقبال
آمده دیوار کافر قلعه را حصن حصین ساختند بعده فوج نادرشاه از وغاره نهضت کرده در نیم فرسخی کافر قلعه بجانب کوسویه منجلا گشت افاغنه
لابد ترتیب سپاه و سنگر و آهنگ جنگ لشکر نادری کردند چون افاغنه بجنگ قزلباشیه دلیر و شیر شده بودند لهذا نادرشاه خواستند که بترتیب مناسب
حال و حیلهٔ جمیله افغانان را بمعرض هلاک در آرد و قزلباشیه را که مثل نر از شیر از افاغنه ترسان بودند بحکمت دلاور سازد بنابران توپخانه
و تفنگچیان پیاده را حصار لشکر و محیط عسکر ساخته جمعی از سواران نیزه گذار و یکه تازان را بعنوان طرح تعیین کرده و بقایای سپاه هنگامه آرا
کمین شدند اول افاغنه بجانب میمنه حمله آور شده همدران حال پیادگان طرح به کمک میمنه در آمده جنگ در پیوستند نیز در ان اثنا
فوجی دیگر از افاغنه دست بشمشیر کرده چون شیران غران و فیلان دمان بجانب پیادگان هجوم آوردند و داخل ایشان گشته
شمشیر در ایشان نهادند و چیره دستی ها از حد گذرانیدند لهذا پیادگان پس پا شدند و اراده برگشتن و پشت دادن پیادگان دلیران فوج
نیز رشتهٔ جنگ را از کف داده کار بجائی رسید که نزدیک بود که شکست بر فوج نادری افتد مقارن آنحال نادرشاه جولان نموده و بمیدان در آمده یک
نفر را از افاغنه کشت بدیدن اینحالت پیادگان دل از دست رفته بدست آمده باز روی بمیدان آوردند و سواران افغانان را با آتشبازی
تفنگهای آتش افشان سوختن از پیش برداشتند همدرینحملها نادرشاه نیز از دست افغانی زخم نیزه برداشت القصه درین گیر و دار روز گذشت
شب رسیده لهذا طرفین بعسکرهای خود رفته آرام نمودند و باعتبار آنکه آن مکان از آب دور بود لشکر نادرشاه از بی آبی تکلیف تمام کشیدند

وبسبب آن تکلیف لا یطاق مردم فوج بحکم نادری بکندیدن چاه آب از زمین موجود کرده از انوقت گذاری نمودند علی الصباح باز افاغنه بحرکت
در آمده از راه کوسویه در گذشته در یک سمت هریرود فرود آمدند لشکر نادری نیز بعقب ایشان کوچ نموده بطرف دیگر از رود کو اقامت نمودند
اما آن روز جنگ بوقوع نرسید تا وقت شب در آمد هنگام شب خبر شد که افغانان شباشب توپخانه خود را بمحاذی اردوی قزلباش آورده مهیاء
جنگ گشته و دود دسته شده اند فوجی از ممر رودخانه و جمعی از میمنه هجوم آورده مشعل دیروز آغاز چیره دستی کرده تفنگچیان پیاده را که نگهبان آن
سمت بودند بضرب شمشیرهای صاعقه کردار از جای برداشتند باستماع این خبر با سواران نادرشاه بنفس نادرشاه بمقابله افاغنه رفته بر قلب لشکر افغانان زدند
افاغنه را از ور تیغ و سنان از میان پیادگان خود بر آورده تا هنگام ظهر نیران قتال اشتعال داشته مردم کثیر از طرفین طعمه نهنگ اجل شدند
اما بعد از ظهر از تقدیر باری و مساعدت اقبال تازه نادری شکست بر افاغنه طاری شده روگردان شدند و در حالت پس پا شدن
خلقی کثیر از ایشان مقتول شدند و منهزمان افغان که از میدان معرکه جان بسلامت بیرون بردند عیال و اطفال خود را که در قلعه جات سر راه بودند
برگرفته و ردیف خود ساخته بار بهرات رفتند و اسباب و خیام و احشام آنجماعه تمامی بدست نادرشاه آمد بعده نادرشاه شاه طهماسپ را از منزل
رباط چرخه با اغروق و توپهای بزرگ بقریه شادبهر روانه کرده خود با توپخانه جلو از راه تیرپل عازم هرات شد الله یارخان و افاغنه هرات مجدداً
جمعیت خود را درست کرده مابین شهر هرات و رباط پریان دو فرسخی از هرات باستقبال نادرشاه بر آمده سفیری با عریضه بطلب صلح
فرستادند و بعد از لحظه از راه پیچ بازی بر آمده از پشت لشکر بجانب میسره میل نموده بقاعده افغانی عهد کرده سگی را کشتند و بهیئت مجموعی
شمشیرها آخته چون شیران تریان و اژدهای دمان نعره زنان در کمال جلادت و شجاعت بر قلب سپاه نادری تاختند و با پیادگان جلو در آویختند
و چنان دلیری و بهادری نمودند که کار از تیر و تفنگ در گذشته نوبت بجنگ کارد و شمشیر و خنجر رسید بعد کشت و خون بسیار و کشته شدن بسیاری
از مردمان کار طرفین و افتادن پشته ها از کشته ها از نگون طالعی باز افاغنه لغزیده پس پا شده رفتند و همینکه گرد هیجا و غبار معرکه دخان شصت
بادی شدید بر خاست و تا دو شبانه روز طرفین از شدت باد و کثرت خاک و خاشاک چشم از جنگ پوشیده در ان مکان مکث ورزیدند
روز چهارم باز از طرف الله یارخان آدم آمده مصالحت جست اما نادرشاه بجواب آن گفت که تا که جمعی از رؤسا ابدالی وارد خدمت ما نشوند
صلح نخواهد شد پس از جانب الله یارخان عبدالغنی خان الکوزی و چند نفر دیگر از معتبران آمده عهد اطاعت بستند و نادرشاه نیز قبول نموده بجانب
موزرک عطف عنان فرمود و روز دیگر از الله یارخان و عبدالغنی خان سرگروهان معتبر افاغنه ابدالی بنادرشاه پیغام رسید که ذوالفقار خان حاکم
فراه با جمعیت بسیار باعانت ابدالیان هرات آمده بنابران ابدالیان از عهد و پیمان برگشتند بوصول این خبر نادرشاه هزار نفر سوار جرار را
بسمت فراه که ذوالفقار خان حاکم آنجا بود فرستاده و خود مع افواج بشکیبان آمده دو روز در آنجا بود که ذوالفقار خان در شب از پشت شکیبان
گذشته و کمینگاه نشست روز سوم جماعه افاغنه نمودار گشته و الله یارخان نیز از سمت شرقی نائره افروز آتش حرب گردید و ذوالفقار خان
از کمینگاه بر آمده بر سر اردوی رفته مشغول کارزار گشت نادرشاه فوجی را بمقابله ذوالفقار خان فرستاده و آن فوج با ذوالفقار خان
جنگ آرا گردیده او را با تیرهای دلدوز و سنانهای جانسوز از سر بدر کرده از مردمان جمعیت او جمعی کثیر هدف گوله توپ و تفنگ و مجروح تیر و
شمشیر گشته و تا شام هنگامه کشت و خون بامتداد کشیده وقت شام طرفین دست از جنگ باز داشته در حوالی قلعه موسویادگار در محاذی
یکدیگر الویه نصب کردند چون روز شد نادرشاه کس فرستاده و شاه طهماسپ را از شاه دیهه آورده با بنه و اغروق و جمعی از تفنگچیان در منزل شکیبان
گذاشته خود دوباره بجنگ هرات اعلاء اعلام کرد و افاغنه نیز تهیه جنگ نموده بعد تقارب فریقین بجمعیت و جلادت تمام دست
به شمشیر حمله ور گشتند و از طرف نادرشاه یک شلیک توپ و تفنگ عرصه را بر آن مردم تنگ نمود چون صبح نمایان شد و آفتاب طلوع نمود چند نفر افغان

از جانب الهیارخان آمده طالب امان شدند اما نادرشاه فرستادگان را برگردانیده پیغام داد که اکنون نیز مادام که عظمای افغان خود بخدمت حاضر
نکردند تا یکنفر از لشکر جان در تن دارد ترک رزم و فسخ عزم نخواهد شد پس جمعی از رؤسای آن طائفه بخدمت نادرشاه آمده زبان بمعذرت
و استعفای تقصیر گشاده معروض کردند که افاغنه غلزئی و ابدالی هر دو رعیت قدیم این دولت بودند غلزئی مصدر خیانت گشته اولاً قندهار و
بعد از آن دار السلطنت اصفهان و دیگر ولایات آن دولت را تصرف کردند و ابدالیان به تهمت هواخواهی دولت علیه ایران با غلزئیان در مقام
جنگ و جدال می‌بودند اگر بمقتضای فتوت پیش ازین به سفک دماء راضی و در مقام مواخذه اعمال ماضی نباشند عطف عنان نموده تنبیه غلزئی را اهم
و اقدام دانند بعد تنبیه آن جماعه گروه ابدالی بیش از پیش در صدد اطاعت و ایلی بوده حلقه انقیاد را در گوش و غاشیه خدمت را بر دوش انداخته
خواهند کشید - هرچندکه قبول این التماس مخالف رای شاه طهماسب و اعیان آن دولت بود اما نادرشاه بمتابعت طریق مروت و
مقتضای مصلحت وقت مسئول افاغنه را قبول فرموده ایشان را رخصت آنطرف و زمام عزیمت را بجانب شکیبان انعطاف دادند روز دیگر
سی نفر از عظمای افغان با پیشکش عمده بخدمت نادری رسیده بخلاع فاخره بهره‌مند و نیز چند نفر از رؤسای معتبر ابدالی بملازمت و نوکر رکاب
نادرشاه گشتند و نادرشاه حکومت هرات را باله یارخان قرار داده رقم اینمعنی باسم او اصدار یافت پس از آن فارسی زبانان را که در قلعجات
توابع هرات بودند با طائفه جمشیدی سکنه بادغیسات کوچانیده بمحال جام و لنگر و نواحی مشهد مقدس فرستادند مقارن اینحال عریضه
از جانب الهیارخان رسید مشعر برینکه سواران فوج نادری که از منزل شکیبان بتاخت فراه رفته بودند فراه را تاخته و اسرا و غنایم از آن
علاقه بدست آورده از آنجمله جمعی زنان و اقارب ذو الفقار خان اند اسرای مذکورین با ایشان رد فرمایند بر طبق رسیدن آن عریضه فرمان نادری در
باب اطلاق اساری صدور یافته مطابق حکم اطلاق اسیران بعمل آمد و در چهارم ذی الحجه آنسال وارد زمین مشهد مقدس شدند و مدت سفر مذکور
تا روز ورود به مشهد شصت روز اتفاق افتاد - و از مشهد مقدس مجدداً خلاع فاخره با شمشیر مرصع برای الهیارخان ارسال و او را بنوازشات
مشفقانه مستمال ساختند و بعد ورود بمشهد مقدس روز عید اضحی عساکر را رخصت مراجعت باوطان داده مطمح نظر آن بود که در زمستان
آنسال بر سر ترکمانیه دشت رفته موسم بهار را در استرآباد بسر برند و نزدیک رفع حال لوای جهانگیری بجانب اصفهان افرازند اما در آن ایام
خبر رسید که شاه اشرف غلزئی بادشاه اصفهان و غیره بقصد تسخیر خراسان متوجه روان است لهذا آرام و استراحت را مناسب ندانسته
متوجه مقابله شاه اشرف غلزئی گشته

لمعه در ذکر مجمل حال محاربه نادرشاه با شاه اشرف غلزئی و غلبه او بر شاه اشرف و شکست اشرف

گویند چون نادرشاه بتسخیر هرات و محاربات ابدالیان مصروف شد و این خبر در اطراف ممالک شیوع یافته شاه اشرف نیز عرصه را خالی و نادرشاه را
مشغول مهم ابدالی دیده با جمعیت موفور و لشکر غیر محصور در روز دوشنبه سیزدهم محرم سال هزار و صد و چهل و دو هجری بجد و خراسان رایت
افراز رزم و بیکار شد چون این خبر بمقام مشهد بنادرشاه رسید فرمان باجتماع عساکر نافذ فرموده و توپخانه را از سر راه مشهد و سلطان میدانی
روانه ساخته خود باتفاق شاه طهماسب در شهر دهم ماه صفر از سر راه نشاپور و سبزوار حرکت نمود شاه اشرف نیز از آنطرف به سمنان آمده
اولاً بر سر قلعه میر سید علی قاضی سمنان که در آن نزدیکی بود رفته قلعه را بتصرف و قاضی را بدست آورده از آنجا بمحاصره سمنان پرداخت
و بمجرد استماع این خبر نادرشاه باحتیاط اینکه مبادا اهالی سمنان بنابر گرفتاری قاضی مادون قلعه راضی شوند بوساطت چند نفر از افشاریه قاجار
استرآباد اهالی آنجا را از توجه خود اطلاع و به ثبات قدم و حصانت قلعه تاکید کرده از سبزوار بطریق یلغار مرحله پیما گشت شاه اشرف

نیز از توجه و روانگی نادر شاه خبر یافته سیدالخان افغان را که سردار و مقدمة الجیش او بود بر سر توپخانه روانه ساخته در هنگامیکه شهر بسطام
مقر اردوی نادری بود آن شب سیدال با افاغنه بر سر توپخانه نادری شبخون زد و کشت و خون واقعی بعمل آورده اما کاری نه ساخته
بعده پس پا گردیده لوای هزیمت بجانب شاه اشرف افراخت روز دیگر نادر شاه وارد مومن آباد گشته و سیدال از مومن آباد کوچیده
روانه مهماندوست گردیده همدران روز اشرف شاه نیز به مهماندوست رسید افغان و قزلباشان هر دو طرف دست از جان شسته بمقابله یکدیگر
شتافتند و دران روز نادر شاه تمام لشکر را یک قول قرار داده و تفنگچیان پیاده را فوج فوج با توپخانه محیط لشکر ساخته مقرر شد که افواج
بهمان نهج گروه گروه در جای معین ثبات و قرار کرده بدون امر نادری از جای حرکت نکنند و دست باستعمال آلات حرب نکشایند افغانان نیز
جمعیت خود را سه گروه ساخته از سه جانب بر فوج نادر شاه حمله آور و جلوریز و با تیغهای کشیده سنانهای تیز بجانب قول ایرانیان تکاور انگیز
و مشغول بستیز و آویز شدند و جوانان نهلهای نامی افاغنه که همیشه در معارک جلادت پیشتاز و در عرصه خصم افگنی رزم ساز بودند پیش پیش انطایفه
حمله ور گشته همینکه بتیررس گلوله رسیدند توپچیان نادری از گلولهای توپ بر ایشان باران آتش باریدند باوجود آن بهادران افغان
سمند وار از آن توپهای صاعقه بار لحاظ ننموده خود را بآن دریای آتش در انداختند و گلولهای جانسوز قزلباش آن یکه تازان میدان
شجاعت و بیباکی و شیران بیشه جلادت و چالاکی را با چندین نفر از زنبورکچی و شتران زنبورک را که بخط مستقیم در محاذات توپها می آمدند
برخاک هلاک انداختند باقی را نیز بزور آتشبازی توپها از جای برداشته پس پا ساختند افاغنه را از مشاهده اینحال آتش بجان افتاده
و دود از نهاد بر آمده از طیش غصه شیرانه از هر طرف هجوم آورده بحملات پر انداختند اما از هر سمت که بر فوج نادر شاه هجوم آوردند خود را در دریای
آتش شناور یافتند پس لاچار بجانب توپخانه شتافتند پس از آن قول نادری به همان نهج و ترتیب متوجه توپخانه افغان گردیده بنوبت دیگر علمدار
ایشان از پای در آمد چون هیچ جهت دست شمشیر زنی و نیزه گذاری افغان بسبب توپهای آتش فشان به قزلباش نمیرسید شاه اشرف لوای
اقبال را سرنگون دیده و هیچ صورت حاصل نمودن غلبه بر غنیم ندیده از دست مردان شیروش و بهادران غضنفر منش را طعمه نهنگ توپ و
تفنگ خصم گردانید لاچار توپخانه و خیام و اسباب چون بالجمعه بیرون بردن نتوانست گذاشته روی بهزیمت نهاده رفت و آنروز از سه
ساعت روز تا عصر شعله نوائر جنگ و بوارق توپ و تفنگ فروزان بوده جمعی کثیر از افاغنه با ناموس و ننگ و روسا و شرفا با وقار و فرهنگ
از راه ننگ و تور افغانیه خود ها را به قتل در داده سوای آن بسیاری از ینطایفه بعضی زخمی و بعضی دستگیر شدند هر چند ملازمان نادری خواهان تعاقب بودند اما چون نیر رای
روشن نادری هنوز تجربه اندوز راه و رسم جنگ چنانچه باید نبود و نیز نادر شاه این فتح را ثمره آتشبازی میدانست لهذا با ایشان حکم عنانداری فرمودند
و بعد وقوع این شکست بر افاغنه فوج نادر شاه وارد دامغان گشته و بعد از آن بر عقب شاه اشرف کوچ کوچ روانه اصفهان شد و از سوانح غریبه آنوقت آنکه چون خبر
شکست شاه اشرف با افاغنه طهران به سیدالخان بموجب اعلام شاه اشرف معتبران بلد را بمیان ارگی که در کنار شهر احداث کرده
بودند جمع آورده تمامی را کشتند و قلعه را خالی نموده بجانب اصفهان رفتند و رجاله و عوام شهر بعد رفتن افاغنه بمیان ارگ ریخته
بنهب و غارت اموال آنطائفه مشغول گشتند و در آخر روز نوبت کشیک بجباخانه افتاد آن موت گرفتگان از بیعقلی با مشعله
افروخته بجباخانه در آمدند و ناگهان از آن مشعل شراره به باروت افتاده زیاده از هشتاد نفر بآتش باروت سوختند ❋

لمعه در ذکر مجمل جنگ دیگر نادر شاه با اسلام خان افغان حاکم طهران

آورده اند که چون شاه اشرف بعد شکست واقعه مهماندوست عازم دراین گشت اسلام خان حاکم طهران بعزم محاربه و سد راهی

نادرشاه باتوپخانه مستعد و پنجهزار افغان بهادر و جرار آمده سر دره خوار را که در میان دو کوه واقع و بغایت معبرش صعب العبور است و عبورش از مرور و عبور مانع بوجود دران پولاد طینش سد آهن بسته و باتوپهای صد شکوه آن گذرگاه تنگ را و فراز کوه را با تفنگچی انبوه فرا گرفته خود باسواران جلادت نشان افغان در کمین نشست نادرشاه نیز چون بانجا رسید از احوال مطلع گردید از اسپ پیاده گشته و پنج شش هزار کس را از تفنگچیان جزایری و فوج فوج مقدمة الجیش کرده به سمت شرقی و غربی کوه تعیین نمود و توپخانه و زنبورک را از وسیط راه راهی ساخته و خود چون کوه پابرجا و دامن همت بر کمر استوار کرده به یورش در پرداختند و حسب الحکم نادرشاه توپچیان چابکدست از میان دره تنگ بمدافع جانسوز و توپهای برق انداز اقتدار نوائر جنگ کردند و تفنگچیان از دو جانب کوه هنگامه گیرو دار تفنگ را نیز گرم ساختند ملازمان طرفین از گلولهای توپ و تفنگ در ان دره تنگ چون گوی از چوگان غلطان گشته بعد فرصتی افاغنه را پای توانائی لنگ آمده مانند سیل از فراز کوه آهنگ نشیب نمودند و سران ایشان نیز بیپا و اختیار ساخته توپخانه و اثاثه خود را بر جای گذاشته بجانب اشرف که در این بود و هزیمت نموده رفتند و جمعی کثیر در معرکه بقتل رسیدند بعد ملاحظه اینحال شاه اشرف توپ قلعه کوبی را که همراه داشت شکسته بجانب اصفهان رفت چون در آن اوان حکومت قزوین از جانب شاه اشرف به سیدال اختصاص داشت و کوچ و پسر او با جمعی از افاغنه هنوز در قزوین بودند خواست که خود را به قزوین رساند اما حسن قلیخان و آغورلو خان سد راه سیدال شده ناکامیاب بازگشته بشاه اشرف پیوست و پسرش با افاغنه به قلعه قزوین تحصن جسته بامان ملازمان نادری بنا را بطلب استمهال و دفع الوقت گذاشتند و شاه اشرف بجهت تجدید تهیه و تدارک وارد اصفهان شده اولا امر بقتل عام سکنه شهر نمود و زیاده از سه هزار نفر از علما و معارف و سائر رجال را از تیغ گذرانید شاه طهماسپ در طهران توقف ورزیده و نادرشاه از راه باغ نظر عازم اصفهان گردید و در هر منزل قراولان طرفین را باهم مقابله و مقاتله دست میداد. نوبت دیگر اسلام خان در حوالی کاشان با فوجی فراوان از افغان سر از گریبان جلادت بر آورده بجنگ پرداخت اما باز شکست یافت ✤

لمعه در بیان مجمل حال جنگ سوم نادرشاه باشاه اشرف هوتک بمقام موچه خوار و شکست شاه اشرف

آورده اند که شاه اشرف پیش از وقت از سر عسکر روم متعینه همدان استمداد نموده عسکر رومیه را و چند نفر از پاشایان معتبر مع لشکر باعانت او فرستاده بود و این دفعه شاه اشرف با جمعیت فراوان از افاغنه و رومیان بعزم مقابله نادرشاه روان گشته در موچه خوات نزول نمود نادرشاه نیز مع افواج چون بحر مواج به باغ میران در سه فرسخی موچه خوات رسیده نخست فوجی از اکراد و قراجوریو که بقراولی لشکر و هراولی طلیعه مامور بودند با جماعتی از افغانان مقابله آرا شده در این مقاتله مردم بسیار از فوج نادری و چهار صد تن از افاغنه بقتل رسیده و نیز چندی را از افاغنه اسیر نمودند هم در این هنگام عسکر روم در رسید و باستماع این خبر نادرشاه نیز مستعد پیکار گشته اما شب در آمده فریقین آرام گرفتند و صبحگاهان واقع بیستم ماه ربیع الثانی آن سال نخست از طرف اردوی نادرشاه طبل تندم سازی بلند آوازه گشته بجانب شاه اشرف روان شده مستعد قتال گردید چون پشت موچه خوات محل نزول افغان و کوه بلندی راه را بر میدان جنگ بسته بود بنا بران نادرشاه اراده کرد که بر پشت اردوی ایشان رفته از دامنه کوه متوجه اصفهان شود شاید افاغنه از پشت کوه روی به معرکه رزم آورند چون لشکر نادری متعاقب آن کوه فلک شکوه گردید شاه اشرف آراستگی فوج خود موافق قاعده که نادرشاه فوج خود را در جنگ مهماندوست آراسته بود ترتیب داده لشکر خود را در یک سلک انعقاد داده و اطراف آنرا بتوپخانه استحکام داده توپهای ثعبان مهابت را از جای که گلوله داخل فوج نادری میشد رعد آسا ساخته و جمعی از یکه تازان افغان قدیم بمیدان دلیری گذاشته بمدافعه پرداختند نادرشاه نیز بطرف ایشان روی آورده اما در ین کرت

طرح جدید در کار جنگ ریخته اول تفنگچیان پیاده را سلسله خودداری از گردن بر گرفته حکما بر سر توپخانه روانه ساخت و متعاقب ایشان الویه کشاده قول را حرکت داده پیادگان خود را بلا تحاشا دران دریای آتش نهنگ آسا غوطه ور کرده هنگامه کشت و خون چنان گرم شد که از کشته ها پشته ها بسته شدند و در سرهای مردان دران میدان چون گوی غلطان گشته جنگی بوقوع آمد که بملاحظه آن مریخ با ملاحظه جلادت از دست انداخت چون اراده کامله آلهی خواهان دولت نادر شاه و قزلباشان بود فوج نادری بزور برپ توپخانه افاغنه متصرف گشت بعد ازان سواران فوج نادری که در کمینگاه ایستاده بودند باجازت نادر شاه بر لشکر افغانان یورش آورده و از هر دو جانب بیکدیگر در آویخته میدان معرکه از خون مردان کارگلگون نمودند ✽ چون دریای خون شد همه دشت و راغ ✽ جهان چون شب و آسمان چون چراغ ✽ ز آوا ز اسپان و گرد سپاه ✽ ز خورشید پیدا نه تابنده ماه ✽ در اثنای گیر و دار که شعشعهٔ سیف و بارقهٔ سنان خیره ساز چشم کارزار و دست اجل سیلی زن صحیفهٔ روزگار بود سیدال با فوجی عظیم از پشت بر لشکر نادر شاه و جمعی افاغنه از سمت دیگر بر قول حمله ور گشته آتش حرب و ضرب را برافروختند و بسیاری از دلیران فوج نادری را بضرب شمشیر کشته و جمعی را بنوک سنان دوخته سعی مردانه بروی کار آوردند اما چون کوکب طالع نادری در شرف و ستارهٔ اقبال اشرف در وبال بود و شجاعت و جلادت مردان کار افاغنه کارگر نگشته فتح از آن نادر شاه و شکست نصیب شاه اشرف شده جمیع اثاثه سلطنت و توپخانه و اسباب حرب را گذاشته شکست خورده راه اصفهان گرفتند و آن روز از دو ساعت روز تا عصر نیران قتال مشتعل مانده بعد ازان چون افغانان منهزم شدند قزلباشان تعاقب ایشان نمودند و بسیاری از افاغنه و رومیه مع جمعی از اسیران ایشان پیش نادر شاه رسیدند اما نادر شاه تمامی اسیران را مرخص ساخته هر یک بطرفی خاطر خواه رفتند چون در روز جنگ هنوز فراغتی از کار خصم حاصل نشده بود بعضی از لشکریان نادر شاه دست بغارت اموال غنیم دراز نموده غنایم بسیار بدست آورده بودند نادر شاه عبرة للناظرین که آینده در همچون وقت نازک سپاه مرتکب همچون امر نازیبا نگردد همه ملبوسات و فروش و خیمه ها و خرگاه دارات و سقرلات و اسباب نفیسه را که از انطائفه مانده بود و قسمت آن از میزان قیاس زائد بود باتش سوزانید ✽

لمعه در بیان مجمل تسخیر نمودن نادر شاه دار السلطنت اصفهان را و اخراج نمودنش شاه اشرف و افغانان را

چون شاه اشرف از مورچه خوات هزیمت خورده بجانب اصفهان رفت و باصفهان رسیده فی الفور از انجا همراه افاغنه بر آمده شبا شب جانب شیراز فرار نموده رفت وقت صبح چون قریب نشینان اصفهان واقف گشتند به شهر در آمده اهل محلات افاغنه را که فرصت گریز نیافته بودند بقتل رسانیده نهب و غارت اموال ایشان مشغول شدند و بعد ظهر معارف اصفهان در وب شهر را بسته حقیقت حال را بخدمت نادر شاه عرضداشتند بتاریخ بست و سوم ربیع الثانی سال مذکوره کوکبهٔ نادری عازم اصفهان گشت و کس را برای ضبط خزائن و غنایم تعیین ساخته خود بجانب شهر رفتند چون در اصفهان مقام کردند مردم اطرافی باز ماندگان افغانان را که بی سر و سامان بودند گروه گروه گرفته آوردند اصفهانیان که از واهمهٔ نام افغان میگریختند درینوقت آن اسیران را به شمشیر و کارد تیز کشته روانه ملک عدم ساختند۔ بعد سه روز که اموال مالامال افاغنه بحیط ضبط ملازمان درگاه نادری در آمدند نادر شاه سان سپاه گرفته آن غنائم بیشمار را از نقد و جنس و اسباب و طلا و نقره و غیرهم را برسم جوائز و انعام به سپاه بخشیدند و کس برای رسانیدن آن مژده و آوردن شاه طهماسپ صفوی روانه طهران ساختند القصه نادر شاه بعد انتظام مهام شهر بباز ارگاه که خارج شهر است نقل مکان فرمودند غرض آنکه بعد ورود شاه طهماسپ و

نشانیدن او بر سریر سلطنت روانه خراسان شوند در بستم ربیع الاول شاه طهماسپ وارد اصفهان و از عرض راه نزد نادرشاه فرته
نزول نمودند چون مبید است که اگر عزیمت نادرشاه سمت خراسان امور سلطنت مختل خواهد شد در باب فسخ این عزیمت به نیازمندی
تمام مبالغه و اصرار کرده نادرشاه را از آن عزیمت باز داشت. سابق ذکر یافت که پسر سیدال با چند تن از افاغنه بانتظار کار اصفهان
از حسن قلیخان استمهال نموده و مقارن اینحال قشون مستحفظین را غافل نموده با کوچ و اسباب بجانب سلطانیه که در تصرف رومیه بود
فرار نمود و پس حکومت قزوین و ضبط مال افاغنه بعهده اهتمام محمد رضاخان شاملو مقرر گشته حسن قلیخان را بجانب فراهان و گلپایگان
مامور ساختند که در آن مرز و بوم از جانب عسکر روم خبر داده باشند و مدت چهل روز در آن ملک فیروز بکامگاری و حکمرانی عیش ایام و عشرت گستند

لمعه در بیان مجمل ذکر تصرف نادرشاه بر شیراز و برخاستن تصرف افاغنه از آن ولایت دلنواز و جنگ نمودن افاغنه با نادرشاه به مقام زرقان و شکست افتادن بر افغان و قتل شاه اشرف

بعد چهل روز چون نادرشاه انتظام نوعیه مملکت اصفهان فرمود بسمع او رسید که شاه اشرف باتفاق افاغنه در شیراز تمکنت نموده مشغول
استعداد و جمعیت اعراب سلیمقانی و باقی عشائر نواح فارس و بنادر است بنابران بتاریخ سوم جمادی الآخر در عین زمستان از راه ابرقوه
و مشهد مادر سلیمان عازم شیراز گشت و بعد ورود بزرقان شش فرسخی شیراز شاه اشرف باز با جمعیت و احشام جدید بمقابله نادرشاه آمده
جنگ آرا گشت و از طرفین تسویه صفوف و ترتیب اصحاب سیوف بعمل آمده نخست افاغنه بهیئت مجموعی بغصه و طیش تمام بجانب قول نادری
حمله ور گشته تهور و جلادت و چیره دستی و شجاعت از حد گذرانیده به پیادگان جلو مقارن شده نیران مقاتله را اشتعال دادند اما تفنگچیان
چابکدست نادرشاه بگلوله های جانسوز ایشان را سوخته پس پا کردند و جمعی از ایشان به قتل رسانیدند نوبت دیگر نیز افغانان از جوش غصه
و غیرت افغانیه چون فیلان دمان نعره زنان بطرف میمنه حمله آورده مثل سابق خود را غرق دریای آتش یافتند و از گلوله های زنبورک و
تفنگ بسیاری بر میدان هلاک افتادند که نادرشاه با فوجی از دلاوران بامداد میمنه شتافته بحملات زهره گداز و صدمات مردانه افغانان را
پس پا ساخته و جمعی از ایشان به قتل رسیده چون بازوی زور افاغنه را با بازوی قوت و اقبال نادری هیچ پیش نرفت لاچار شاه اشرف
با بقیه افاغنه بجانب شیراز رفت و افواج نادری تا دو فرسخ تعاقب منهزمان افاغنه نموده فضای هامون را از خون کشتگان گلگون
و دامن دشت را مجرای رود جیحون گردانیده روز دیگر علی الصباح میان صدیق و ملا زعفران با سیدال برسم استیمان از جانب شاه
اشرف وارد زرقان شده از نادرشاه جواب التماس استیمان بدین نحو شنیدند که در حالتی امان بجهت ایشان منظور است که اسیران
خاقان مرحوم را با دیگر اساری ایرانی که همراه دارند زن و مرد تسلیم نموده خود دسته دسته در ممالک سلطانی اقامت نمایند و سرکردگان
ایشان ملازمت رکاب اختیار نمایند. پس هر دو رسول واپس رفته صبحگاهان ملا صدیق و ملا زعفران مهد علیا دره ناسفته دودمان
شاهی را با خواجه سرای به سرای دولت رسانیده دوباره واپس رفتند که شاه اشرف را مطمئن کرده بیارند اما سیدال که در روز پیش
باردوی نادری آمده بود از خلاصی کوچ و منسوبان خود که در ارگ قزوین محصور بودند آگاهی یافته همان شب شاه اشرف را بمرافقت
گریز آورده و شاه اشرف از اهل خود بیرون و نفر شاهزاده اکتفا نموده اسمعیل و ابراهیم پسران شاه محمود را با سه نفر از بنی اعمام و سیزده نفر از
اناث که زنان و دختران و همشیره های او و شاه محمود و میر اویس بودند فرصت بردن ایشان نیافته در شیراز گذاشت و خواجه یوسیرتی را برای

قتل آن جمیع پری پیکر تعیین نمود و خود نگاه و گریز را بجانب قندهار انگیز داد خواجه مذکور نیز صرف اینقدر فرصت یافت که دو نفر از زوجات
شاه اشرف را که یکی خواهر شاه محمود بود بقتل رسانیده و مادر شاه محمود را زخمی منکر زده نیم جان کرده بود که بعد ورود لشکر نادری جان بحق تسلیم
کرد و ملا صدیق و ملا زعفران نیز بشاه اشرف نپیوسته بودند که شاه اشرف از غلبهٔ اضطراب فرار کرد قراولان لشکر نادری که برای
رسانیدن اخبار فرار شاه اشرف متوجه خدمت نادرشاه بودند در اثنای راه بمیان و ملا برخورده ایشان را با ده پانزده نفر افاغنه
رفقای ایشان باز گردانیده آوردند اما نادرشاه فی الفور ایشان را رخصت داده گفت که چون باختیار خود بدرگاه آمده بودند نگهداشتن
ایشان در پیش آیین مروت و شرع و فتوت جائز نیست هرگاه در جنگ دستگیر شوند بمقتضای وقت عمل خواهد شد و بعد ترخیص ایشان
نادرشاه مع افواج بعقب شاه اشرف سوار شده به نزدیکی پل فسا که در دو فرسخی شیراز واقع است رسیده در آنجا به سبب تعب اسپان
لشکریان و انتظار جمعیت عقب عنان باز کشیده در نیم فرسخی منزل کردند از اتفاقات پانصد نفر از افشاریه و اکراد قراچورلو که مقدمة الجیش
و نیم فرسخ جلو در پیش می بودند بر سر پل فسا با افغانان رسیده شاه اشرف در اوایل حال از رودخانه عبور نموده پیر محمد مشهور بمیانجیو
که پیر و مرشد شاه محمود و شاه اشرف و در میان افاغنه صاحب عز و شرف بود با جمعی از سربازان و فدائیان افغان محافظت راه و ضبط سر
پل را بر ذمه خود گرفته قراولان مذکوره را بجنگ مشغول ساخته تا افاغنه بخاطر جمع از سر پل گذرند مع هذا افاغنه از اضطراب و بیم جان متهاجم
گردیده جمعی در آب غرق شده و دو هزار نفر از اطفال خورد سال و شیرخواره را با بسیاری از زنان در ظلمت لیل انداخته متفرق
شده رفتند و قراولان سر فرزنده بسیار بدست آورده که میانجیو میان صدیق و ملا زعفران از انجمله بودند بخدمت نادرشاه
حاضر آوردند هر چند مامورین خدمت شایسته کردند اما باعث اینغفلت که نادرشاه را هم از وقت ازینواقعه آگاهی ندادند چه اگر آگاهی
میدادند تمامی افاغنه را نادرشاه گرفتار کردن میتوانست بنابران نادرشاه سرگروه اکراد را عبرةً للناظرین چشمها از حدقه بر آورده و
سرگروه افشار را بقطع گوش گوشمالی دادند و کس برای جمع کردن اساری و اطفال تعیین نموده خود با فوج تا هشت فرسخ راه بتعاقب
شاه اشرف رفته چون دور رفته بود لهذا باز بشیراز عطف عنان فرمود و از آنجا فرامین مبارک باطراف ممالک فرستادند بانضمام
اینکه از هر راه افاغنه عبور و مرور نمایند سر راه بر ایشان بگیرند و نیز از آنجا اولاد و زنان و همشیره های شاه محمود و شاه اشرف را از راه
کرمان روانهٔ مشهد مقدس ساختند و میان صدیق و ملا زعفران و باقی گرفتاران افغان را با منسوبان و اساری زندان خاقان مغفور
روانهٔ اصفهان کردند و در سر پل رودخانه فسا ملا زعفران برای رفع ذلت خود را از پل بآب انداخته خود را هلاک گردانید و بقیه را
محصلان باصفهان رسانیدند و در آنجا بحکم شاه طهماسب بقتل رسیدند. و نادرشاه از مقام شیراز علیمردان خان شاملو را برای تبلیغ
خبر فتح اصفهان به محمد شاه چغتائی بادشاه دهلی به سفارت تعیین نموده روانهٔ هندوستان نموده به بادشاه دهلی اعلام کرد که از آنجا
که درینمدت افاغنه قندهار نسبت هر دو دولت کمال مخالفت ظاهر کرده اند و ما بدولت را تسخیر قندهار منقوش خاطر است از سمت
کابل که صوبه مملکت هندوستان است جمعی به سد راه عبور آنجماعه مامور و تعیین نمایند و در شهر دهم ماه شعبان بعزم استرداد ممالک عراق از
رومیه روسیه متوجه آن سمت گشته و هنگام ورود بمنزل یزدجرد میرزا ابوالقاسم کاشی عهدنامه والی گری خراسان بالاستقلال
بنام نادرشاه از شاه طهماسب رسانید مضمون اینکه جمیع ممالک خراسان از حد قندهار الی پول کوپری که رأس الحد عراق و خراسان است بضمیمه
مازندران و یزد و کرمان متعلق بدولت نادری باشد. و نادرشاه این معنی را قبول نموده در ولایت مزبوره سکه بنام نامی سلطان
اقلیم ولایت وارتضی علی ابن موسی الرضا علیه التحیه والثنا رواج داده بعد از آن عازم محاربات رومیه شد در غره ماه محرم سال

هزار و صد و چهل و سه بمقام سنج ملا زعفران نام از جانب شاه حسین برادر شاه محمود هوتک را در خدمت نادری شده عریضه مشتمل بر اظهار
خلوص و ارادت و استدعای رخصت اولاد و نسوان شاه محمود که در شیراز مانده گرفتار شده بودند بنظر نادر شاه گذرانیده خبر قتل شاه
اشرف را برین نمط در دیباچه صحیفه عرض مطلب گردانیده بود که بعد از انکه شاه اشرف برگشته روزگار از شیراز مفرور شده بجانب لار رفت
اما اهل قلعه لار در بروی او بسته راه مخالفت کشودند بنا بران در انجا توقف نکرده از راه نرماشیر و شیستان متوجه سمت قندهار گشته چون
به سبب قتل شاه محمود از قندهار نیز کناره جوی بود در کنار رود هیرمند از راه میانه آهنگ بلوچستان نمود و اینجانب از ینمعنی آگاه شده با
جمعیت کامل از قندهار وارد قریه ملکی من اعمال گرم سیر گشته ابراهیم نام غلام را با جمعی بطلب او تعین نموده و ابراهیم یلغار کرده در شب
تاریک بر زرد کوه که در سمت سفلائی شورابک واقع است اشرف را دریافته هدید نش شاه اشرف با زینگاو گریز مهمیز زده بدر
میرفت اما ابراهیم چالاکی را بکار برده با تفنگ مهیا ملاقی او گشت همینکه بوی فتیله بدماغ شاه اشرف رسید خنجر از کمر کشیده برابراهیم
حمله ور گشت اما ابراهیم سبقت نموده تفنگ را بر سینه شاه اشرف بسته عقده را که در دل تفنگ گره گشته بود کشوده دل خود را مانند
تفنگ از غم هستی خصم خالی ساخت و مخدرات علیا اعنی بنات مکرمات خاقان مغفور را که نزد شاه اشرف بودند برگرفته به قندهار رسانید
بعد ورود عریضه شاه حسین جواب عریضه اش باین نهج صادر شد که بعد از انکه شاهزادیها مکرمه را روانه نمایند اسرای او رخصت خواهند
یافت - چون نادر شاه بعد حصول فتوحات متواتره بر رومیان بمقام تبریز رسیده عزیمت نخجوان کرد مقارن آنحال در غره صفر چاپاری
از جانب رضا قلی میرزا وارد شده خبر آمدن افاغنه هرات بر مشهد مقدس و وقایع آن سمت را بعرض رسانید و اینمعنی موجب
مراجعت نادر شاه از نخجوان بسمت هرات و خراسان گردید

لمعه در بیان مجمل حال خروج افغانان ابدالی هرات بعزم تسخیر مشهد مقدس و شکست دادن ایشان ظهیر الدوله

ابراهیم خان برادر نادر شاه

نوشته اند که چون نادر شاه حکومت هرات را باله یار خان مسلم داشته مراجعت نموده بانجام مهام عراق و آذربایجان و غیره مشغول گشت
در نیمه شاه حسین هوتک حاکم قندهار با طائفه ابدالی از در سازگاری برآمده ایشانرا بمخالفت نادر شاه ترغیب داد و ترغیب او
در ابدالیان اثر کرده هر دو گروه بالاتفاق هوس تسخیر و تاخت مشهد مقدس کردند اما اله یار خان بملاحظه فتوت و مروت نادر شاه
نسبت به وی برعایت عهد و پیمان و عاقبت اندیشی از پیمان انحراف نموده بنا بران ابدالیان از و سرگردان گشته ذوالفقار خان
را از فراه بهرات طلبیدند چون ذوالفقار خان بهرات رسید اله یار خان از در ممانعت درآمده و در فرقگی میان ابدالیان بهم رسیده
شعله بر نیران نائره آشوب در هرات اشتعال داشت تا اینکه ذوالفقار خان غالب آمده در سوم ماه شوال سال هزار و صد و چهل و دو
داخل شهر شده و اله یار خان با کوچ و اتباع روانه ماروچاق گشت پس ابدالیان ذوالفقار خان را بحکومت برداشته
بعزم تاخت ارض اقدس اقتدار کردند اله یار خان نیز کوچ و اتباع خود را در ماروچاق گذاشته خود را با منو و قلیچخان حاکم
نرخس و بعضی از حکام او اویماقیه که با او اتفاق داشتند سه روز قبل از ورود ابدالیان داخل مشهد کردند و ظهیر الدوله شرائط
اکرام و مراعات تام ایشان بظهور آورد چونکه نادر شاه قیافه میدانست که نقش نعش مدت الحیات از صفحه خاطر افاغنه محو نخواهد

شد و ضرور در وقت فرصت بر خراسان تاخت خواهند کرد لهذا بعد تسخیر اصفهان فوجے از اردوے خود روانه خراسان نموده و از همدان
نیز باقر خان ارنجابری را برائے جمع کردن سه چهار هزار نفر تفنگچیان نواحی استرآباد و توابع آن فرستاده مقرر داشتند که در حین ضرورت
بعسکر ظهیر الدوله ابراهیم خان بپیوندند و همدران آوان با ابراهیم خان نیز حکم نوشتند که غله وافر و ذخیره متکاثر در مشهد سامان کرده و
بعد ورود دشمن بنا را بر قلعه داری گذاشته از معارضه غنیم اعراض نمایند ـ القصه ذوالفقار خان با هشت هزار جوانان از افاغنه بمقام
خواجه ربیع نزول کرده آغاز تاخت و تاز کردند و ابراهیم خان خبر ورود ایشان از شرح وار بخدمت نادر شاه عرض نموده پانزده روز
هر روز پشت بدیوار بست قلعه داده کر و فر میکرد تا اینکه اینمقدمه بمقام سنج معروض خدمت نادر شاه گشت نادر شاه مجدداً در منع جنگ
میدان با افغان بظهیر الدوله تحریر نموده حکم فرمود که بدستور مشغول بیداری و خود داری باشند که انشاء الله تعالی من نیز خود را عنقریب
بآنجا میرسانم و هنگام وصول اینجواب باقر خان نیز با چرتک و تفنگچیان از بیرون وارد مشهد گشت ـ بعد چند روز روزے ظهیر الدوله
بتحریک بعضے از هواخواهان مغرور شده با وجود ممانعت سپاه را به برداشتن آذوقه سه روزه مامور ساخته از سمت کوه سنگے باکوکبه تمکین
و رنگین رایت حرب برافراخته افاغنه نیز دلاوری و بهادری موروثی بکار داشته بمقابله او پرداختند در اثنائے گیرودار باقر خان با گروه
تفنگچیان پیاده زخمدار گشته و فوجے از پیادگان او دل از دست داده روے بر تافتند بمعائنه این امر ابراهیم خان با چند نفر اسپ برانگیخته
تا آن فوج گریخته را از گریز باز دارد و تفنگچیان که از ضربات حرب افاغنه سراسیمه بودند حرکت او را محمول بر فرار دانسته یکسر سر رشته
جنگ از کف داده دیگر لشکریان نیز ضبط عنان نکرده سمت شهر روے بهزیمت نهادند و افاغنه تعاقب بکار داشته و شمشیر تیز بقتل
لشکریان ابراهیم خان روان ساخته دران روز سواران بسیار از مرکب هستی پیاده شدند و جمعے غفیر از فوج پیادگان ظهیر الدوله بقتل رسیده
و جمعے خود را به قنوات ها انداخته غریق بحر فنا گشتند و ابراهیم خان با بقیة السیف از لشکر خود بدشواری خود را بقلعه مشهد رسانیده
و افاغنه بمحاصره او پرداختند و اینواقعه در سیزدهم محرم سال هزار و صد و چهل و دو هجری در سمت صحراے عملداشت در زرگران
مشهد مقدس اتفاق افتاد چون ابراهیم خان از خجالت حوصله عرض نمودن اینکار نداشت رضاقلیخان میرزا که در انوقت بعمر دوازده ساله بود
اینمراتب را بوسیله چاپار بخدمت پدر عرضداشت نمود و نادر شاه در جواب آن شاهزاده نوشتند که در حصار استواری قلعه داری پشت
بدیوار اطمینان داده رخنه را بنبیان ثبات و قرار راه ندهند که اینجانب عنقریب با افواج شب و روز یک کرده بسرعت برق خصم میرسم القصه
برسیدن اینخبر نادر شاه قبض و بسط امور ضروریه بنه و اغروق را بهمدران جا گذاشته مع لشکر بطریق ایلغار سمت خراسان روان گشت
و بر وقت رسیدن بمقام قزل اردن خبر یافت که بعد شکست دادن با ابراهیم خان افاغنه دود از نهاد قرائے و مزارع و خرمنهاے توابع
شهر برآورده و سی و یک روز در حوالی مشهد مقدس مکث کرده روانه شدند بنابران نادر شاه نیز ترک ایلغار نموده واقع شانزدهم ماه صفر
وارد قزوین گشت ـ درینوقت افاغنه درجزین که با روسائے درجزین در قلعه متحصن شده بودند امان خواستند نادر شاه بشفاعت
اسحاق سلطان که هنگام استیلاے شاه اشرف حاکم یزد و بعد استیصال شاه اشرف روے نیاز بدرگاه نادری آورده بود اوشان را
قرین عفو و امان ساخته بعد اقامت سه روزه از انجاے روانه شده از راه طهران وارد ایوانکیف گشتند و از انجا بتنبیه و تسخیر ترکمانان
سرکش پرداخته و بعد مغلوب ساختن ایشان و گرفتن یورغمال از انها حکم دادند که خانواری و یرغمال را متعاقب روانه خراسان سازند لشکر
را با اوطان و اماکن رخصت داده همگنان را اعلام کردند که در بیستم دلو بعزم سفر هرات وارد مشهد مقدس باشند و دران مقام از جانب
الهیار خان سدوزئی مقیم مشهد عریضه مشتمل بر التماس عفو تقصیر ظهیر الدوله ابراهیم خان رسید نادر شاه بخاطر او قصورش را معاف فرموده

حقیقت درگذر نمودن از تقصیرات او در جواب بنام عالیجاه الیار خان اصدار فرمود و در آخر ماه ربیع الثانی از انجا حرکت فرموده کوچ بر کوچ وارد مشهد مقدس گردید و در عمارت چهار باغ قرار گرفته و در انجا سان لشکر گرفته و جوانان نامی افشار و اکراد را فنون سپاهگری تعلیم داده همگنان مشق عمده گرفتند راست گفته اند ع

اگر از کار فرما روی دستی در میان باشد　　بناخن سنگ را آئینهٔ سیما میتوان کردن

چون عزم سفر هرات مصمم شد الیار خان ابدالی که در مشهد حاضر حضور بود التماس کرد که پیشتر رفته در مارو چاق توقف نموده و جمعیتی از افاغنه بهم رسانیده باز در سر راه ملازم رکاب گردد لهذا نادر شاه او را بانقود وافره و خلاع فاخره و خنجر مرصع عطایای خاص اختصاص داده مرخص و روانه مارو چاق ساخت ابدالیان هرات چون خبر توجه نادر شاه به سمت هرات شنیدند ذو الفقار خان کس نزد شاه حسین هوتک حاکم قندهار فرستاده از و استمداد نمود شاه حسین نیز با گروه انبوه از غلزیان بیرون آمده وارد اسفزار شد و مجددا میثاق اتفاق را با ابدالیان استحکام خواسته اما استحکام نیافت بنابران شاه حسین از رفاقت ابدالیان کناره طلب گشته و استخلاص اساری خود را اعتذار و بهانه روانگی خود ساخته عریضه استکانت امیز با سند علاے رخصت و خلاصی اولاد و نسوان شاه محمود مصحوب ملا زعفران معتمد خود و اسحاق سلطان گذارش خدمت نادر شاه ساخت و مسئول او اجابت یافته تمامی اساری مذکور و اناث که چهارده تن بودند خلاصی یافته تفویض فرستادگان مذکور شدند شاه حسین نیز دو نفر مخدرات سلطنت صفویه را با ملا زعفران و اسحاق سلطان روانه درگاه نادر شاه نموده صرفه در جنگ و صلاح در مکث و درنگ ندیده از فراه روان قندهار گشت اما با وصف آن عاریت ننگ افغانیه سه هزار نفر غلزئی را بسرکردگی سیدال باعانت ابدالیان فرستاد و نادر شاه مخدرات حرم شاهی را باصفهان فرستاده روز یکشنبه پانزدهم شهر رمضان المبارک از مشهد کوچ نموده و بعد وصول بلنگر من محال جام بنه و اغروق را در امکان گذاشته موافق آداب سپاهگری تعیین چرخچی و قراول و ترتیب تیپ و هراول و طرح و کمین از نیزه گذاران و تفنگچیان و توپچیانه و زنبورک جداگانه تعیین ساخته با آذوقه شش روزه از سر راه رباط تومان روان شد و فوجی را از مقدمة الجیش از رباط مزبور بطریق چپاول بمحال شش قبکیان و غوریان انداخته تمامی محال را غارت و تاراج نموده قلعجات واقع سر راه را مفتوح ساخته روز چهارم ماه شوال بمکان موسوم بنقره سه فرسخی هرات را مقر ساخته ذو الفقار خان نیز برای اظهار جلادت چون شمشیر از غلاف شهر هرات برآمده در برابر فوج نادری ایستاده طرفین دست بمحاربه و قتال کشادند چنانچه تا غروب آفتاب هنگامه کارزار گرم ماند حوالی شام که فریقین دست از حرب و پای از مضمار طعن و ضرب کشیده برگشتند سیدال غلزئی با جمعی کثیر از سوار و پیاده بعزم شبخون از میان دیوار شهر شکسته و نباله لشکر نادری برآمده در کنار اردوی معلی بصدای شلیک تفنگ حلقه کوب در جنگ گشت اتفاقا آنزمان نادر شاه بر برجی که در سر نهر بحکم نادری احداث گشته بود برای تفرج و نظاره اردو برآمده بود مقارن آن افاغنه از میان نهرها بافتیله ها افروزان ظاهر شده و جمعی از ایشان احاطه برج مذکور نموده آغاز جنگ کردند نادر شاه با هشت نفر از غلامان تفنگچی حاضرین برج بمدافعه افاغنه پرداخته همدرینحالت بهادران لشکر نادری بسرعت تمام دست بشمشیر دویده و با افاغنه مقابله نموده دست بقتل یکدیگر کشادند اما آخر کار افاغنه پس پا گردیده رفتند روز دیگر طرفین مستعد قتال شده نادر شاه رایت خود به سمت تخت سفر برافراخت و سواره و پیاده افاغنه بر سبقت جسته در فراز کوه تخت سفر قرار گرفتند پس نادر شاه بذات خود با گروه تفنگچیان باشکوه متوجه سر کوه گشته جنگ در پیوست و بعد کشته شدن جماعتی از فریقین هر دو لشکر آهنگ مراجعت کردند. نوبت دیگر که هوا صاف و آئینهٔ خورشید شفاف بود فریقین برآمده مقابله نمودند اما در عین اینحالت ابر در رسیده باران باریدن و رعد غریدن گرفته لابد هر دو لشکر بمقام خود باز گشتند. بعد چند روز

بار افاغنه و ذوالفقار خان بجدل و بحیثیت بهیئت مجموعی بیرون آمده قلعه ساقیلمانرا که نزدیک بمعسکر نادری بود تصرف نموده در آن توقف
کردند از طرف دیگر نادرشاه نیز صف آرای عرصهٔ کارزار گشته اولا تفنگچیان پیاده را از دو جانب زانو در زانو بر زمین زده تا سه
ساعت مشعلهٔ تفنگ‌اندازی را مشتعل داشتند اما هیچیک از بهادران طرفین از زخمهای پهلوشگاف پهلوتهی نمیکردند تا آنکه بمشیت ایزدی و اقبال
نادری پای افاغنه از جای رفته پسپا گردیدند درینضمن سواران نادرشاه بر قلب لشکر افاغنه حمله ور گشته و طرفین بکشت و خون یکدیگر پرداختند
تا آنکه جمعی کثیر از بهادران افاغنه که پای ثبات بر میدان فشرده بپای ازقزلباش عار میدانستند بعد جنگهای مردانه بقتل رسیدند و
بقیه مرحله پیمای وادی هزیمت گشته چنانچه نقاره خانه و توپخانه ایشان برجای مانده بدست نادرشاه آمد خلاصه کلام آنکه تا بیست و
دو روز تا آنمکان مقر نادرشاه مانده و هر روز جماعه افاغنه بکارزار می آمدند و محاربه مردانه می نمودند و از معسکر نادری نیز هر روزه
لشکری بمعرکه میرفت هیچ روزی نگذشت که جمعی از بهادران فریقین بقتل نرسیده و هیچ شبی نیامد که شبی خونی بوقوع نیامده و از
جمله وقائع توقف آنمکان آنکه الله یار خان که از مشهد بمارو چاق رفته در منزل مزبور با جمعی از ادیناقیه بادغیس و مارو چاق باردوی
نادری پیوست و همچنین محمد سلطان مروی با سه هزار نفر از آنجا بتاخت توابع فراه مامور گشته و بعد ورود بآنجا با مصطفی خان
ابدالی حاکم قلعه خاش جنگ نموده حاکم مزبور را با جمعی از افاغنه و سراو را با گرفتاران نزد نادرشاه فرستاده قلعه خاش و کده را بتصرف
آورد و بیست و ششم شوال نادرشاه باراده محاصره هرات ده هزار نفر از سپاه را بسرکردگی مردان کار دیده با توپخانه و اسباب سنجیده
بحراست سنگر نقره مامور ساخته چون آب هریرود طغیان داشت از سمت زنده جان و کبوتر خان عازم پل مالان گشتند و هنگام ظهر موضع دیه نوا اردوی
نادری نزول کرد بمعاینه اینصورت افاغنه نیز باراده چپاول بر لشکر نادری از قلعه بر آمده پشت پل دیوار بیست شمس آباد که قلعه آماده
بود مستعد جنگ شدند بمعاینه اینحال نادرشاه سر و بر بدرع پوشیده سوار شده مهیا کارزار گشت چنانچه تفنگچیان پیاده و توپخانه را با قول از
پیش رو بمقابله افاغنه فرستاده تا آنطائفه را مشغول جنگ سازند و خود با فوجی سنگین از پشت سیران گروه در آمده در میان ایشان و
قلعه حائل شده جنگ در انداخت چون هنگامه مقابله گرم شد و افاغنه میل بسمت شهر نمودند از انجانب توپ و تفنگ را بر ایشان سر داده
و از طرف دیگر رمح و سنان در ایشان نهاده چون آنطائفه از هر دو طرف خود را گرفتار ضرب و طعن توپ و سنان یافتند در مقاتله با هر دو لشکر
کوشش کما ینبغی ساخته با وجود آن خلاصی خود جز فرار ندیدند بنا بران بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین براه هزیمت پیش
گرفتند و فوج نادری تعاقب ایشان اختیار نموده جمعی را از ایشان کشته و بعض در نهر عمیق جان داده باقی بدر رفتند چون لشکر
بیات از هزیمت افاغنه مطلع شدند از سمت سنگر نقره بضابطه مقرره در انطرف رودخانه بگرفتن راه ایشان از نهر برید و گذشتند
و تا پای حصار هرات سعی در قتل ایشان بکار بردند. روز دیگر نادرشاه عازم پل مالان گشته در وقت چاشت بقره ناگهان
واقع کنار پل نصب خیام کرده حکم داد تا برجهای متین بر اطراف اردو برپا نموده هر یک از سران و دلاوران لشکر و سمت جوخ خندق و در پل
ترتیب داده. و بفاصله ده یوم دلاور خان تایمنی با ادیناقیه وارد معسکر نادری گردیده پرورش یافت چون بنحوی که مرقوم شد
سمت غربی هرات بمنزل نقره مقر لشکر نادری و جانب جنوب که سر پل مالان باشد مضرب خیام نادرشاه بود و طرف شرقی شهر خالی
بود لهذا در چهارم ذیقعده فوجی را با توپخانه مامور فرمود تا از آب هریرود عبور نموده در محاذات قلعه کرخ بجانب شرقی توقف نمایند
و خود نادرشاه از مقر خود و سمت غربی از سنگر نقره متوجه شهر گشت تا آنطائفه بسمت شرقی نتوانند پرداخت مع هذا سیدال با فوجی از افاغنه
در جلادت در آمده سر راه را بر ایشان گرفته جنگ در پیوست و دلاوران میمنه و میسره و سرکردگان قلب و طرح فوج نادری بمدافع

پرداخته بعد محاربه سخت افاغنه را پسپا کردند و لشکر مذکور بمنزل مقصود رسیده توقف کردند و راه عبور و مرور بر افغانان مسدود ساختند
بعد چند روز اراده نادرشاه بتغییر مکان اردو تعلق یافته وقت شب یکشنبه دوازدهم ذی الحجه با جمعی از خواص عزیمت آن سمت نمود
روز دیگر هنگام صبح از سنگر شرقی آغاز ظهور و خروج نموده متوجه قریه اردوخان یک فرسخی شهر گشته بودند درینوقت باز افاغنه بهیئت مجموعی
حمله آورده بعد مقابله مردانه چون غنیم را زبردست دیدند بشهر مراجعت کردند و فوج نادری وقت مراجعت تعاقب اوشان نموده بسیاری را
کشتند و جمعی را زنده اسیر نموده نیز شتران و دواب بسیار آوردند بعده لشکر نادری با ضابطه و ترتیب رفته قریه اردوخان را مقر ساختند
نادرشاه نیز بمقر خود باز رفتند۔ شانزدهم ذی الحجه سه هزار نفر از فوج نادری سواره بتاخت میمنه من اعمال بلخ رفته و یکهزار کس از ازبکیه را
بقتل رسانیده با اسیران و غنائم بسیار بمعسکر نادری واپس آمدند۔ بهمان ایام خبر کشته شدن عبدالله خان بلوچ دولت خواه درگاه نادرشاه
از دست فوج خدایار خان عباسی حاکم سنده مع عریضه امیر محبت و امیر امتیاز ولدان عبدالله خان بخدمت نادرشاه رسیده رقم بحالی ایالت
بلوچستان بنام امیر محبت فرزند کلان عبدالله خان اصدار یافت و نیز برای هر دو برادر خلعت فرستادند و آنکه محمد سلطان مروی از سنگر
نقره بتاخت توابع فراه مامور گشته و آنجا رسیده مصطفی خان افغان را که بر قلعه خاش و گده متصرف شده بود و ثانی الحال الهم
وردی بیگ ساریجلو نائب کرمان با حاکم سیستان و قشون کرمان و سیستان باتفاق محمد سلطان مزبور بمحاصره و تسخیر قلعه فراه مامور گشته متقرر
شد که بروقت رسیدن ظهیر الدوله ابراهیم خان حسب صلاح او تعمیل بتقدیم رسانند و در حین آمدن امام وردی بیگ جمعی از لشکر او بتاخت
گرشک و بست من توابع قندهار رفته و بر قلعه بست مستولی شده اهل قلعه را قتل و غارت کرده و مقارن آنحال جمعی از افاغنه غلزائی
از جانب شاه حسین بسرکردگی بارو خان سابق حاکم لاز و بند ربدانع برخاسته ناکامیاب پس پا شده و فوج مذکور با امام وردی بیگ
ملحق گشته بتاخت فراه پرداختند و بنام امام وردی بیگ حکم شد که تا وصول و شمول ظهیر الدوله ابراهیم خان و فوج اسمعیلخان خزیمه و
علی قلیخان ساریاموسیلو که باعانت امام وردی بیگ مامور بودند جلو جلادت از جانب قلعه کشیده دارد لیکن او برخلاف حکم انتظار رسیدن
سرکردگان موصوف نکشیده در بیست هشتم ذی الحجه از مکان سابق کوچ نموده دهنه نو که نیم فرسخی قلعه فراه بود در سنگران نزول کردند درینحال
علیمردان خان برادر ذوالفقار خان ابدالی که در فراه می بود در حوالی شیلی کوه فراه سر راه بر ایشان گرفته محمد سلطان را با گروه تفنگچیان کرمانی
و جمعی دیگر به قتل رسانیدند روز دوم و سوم نیز جلادت متواتره نموده نقصان بسیار بآن لشکر رسانیدند اما روز سوم در اثنای گیرودار لشکری
جدید از معسکر نادری بمدد ایشان در عین وقت جنگ رسیده بعد کشش و آویزش و زد و کشت بسیار از هر دو طرف افاغنه برگشته
بجانب فراه رفتند۔ بعد ورود فوج نادری بمنزل ناگهان چون وسایا یماقیه حاضر شدند ایشان را بسرکردگی اسمعیلخان استاجلو با فوجی
دیگر مامور محاصره اسفزار نموده بعد چند روز جمعی را بسرکردگی سردار سلطان قراجورلو بعزم دستبرد روانه ملک مذکور ساخته و اوشان رفته
و اکثری در کمین نشسته و معدودی چند بر قلعه اسفزار ظهور نمودند و افاغنه نظر بر قلت آن جمع کرده بیباکانه برآمده بر آن جماعه حمله کردند درینحالت
فوجی که در کمین بود برآمده بر افاغنه زدند و افاغنه بعد خونریزی بسیار چون خود را لایق مقاومت غنیم ندانستند الفرار مما لا یطاق واجب
دانسته رو برگردانیده بقلعه درون رفتند۔ روز هفدهم محرم الحرام سال هزار و صد و چهل و چهار افاغنه با ذوالفقار خان تجدید معاهده
کرده قرار کردند تا رمقی از حیات در تن ماست در کشش کوشند پس درِ روب قلعه را بسته و بجمعیت تمام از آب هریرود عبور نموده نادرشاه که بر
بلندی ایستاده بود بدیدن حالت ایشان فوراً سوار شده با لشکر بمقابله ایشان دوید و فوجی را از جانب شرقی بر سر ایشان تعین ساخته و
خود با فوج دیگر از پیش روی آن طائفه اسپ انداخته از هر دو طرف هنگامه قتال را اشتعال داده بعد کشته شدن بسیار از مردان کار هر دو

فریق افاغنه مضطرب گردیده پسپا شدند و جماعتے انبوه از ایشان در میدان معرکه بکار آمده و گروهے از فرط اضطراب غرقاب گشته ذوالفقار خان که اسپش در آب غلطیده از اسب جدا شده به تیز دستی طالع مع باقی افاغنه بدر رفت اما اسپ سواری او مع زین و براق بدست لشکریان نادرشاه آمد همچنان شبے جمعے از افاغنه که بطلب نمک از نے هرات بر آمده بطرف کرخ رفته بودند ناگهان فوج نادری برایشان تاخته آنجماعه را تمامه بقتل رسانیدند القصه بقدمه محاصرهٔ هرات بچهار ماه امتداد یافته و سیدال ناصر که از طرف شاه حسین مع لشکرے باعانت ابدالیان آمده بود اکثر لشکریانش در محاربات مقتول گردیده بقیه از سبب فقدان وجه قوت در شب غرهٔ صفر از قلعه بیرون آمده مغرور شده سمت قندهار رفتند. چون ابدالیان هرات از سبب تشبث محاصره و تواتر محاربات و فقدان آذوقه بتنگ آمدند چند نفر از رؤسا ابدالی را نزد اله یار خان که در خدمت نادرشاه بود فرستاده بتوسط او مستدعی بنا کار هرات بتعهد دادن خانواری جمعے از رؤسا ابدالی گشتند نادرشاه نیز نظر بر صلاح وقت قبول نمود اما چون دران روز ابراهیم خان از اردوے معلی روانه فراه شد گمان افاغنه چنان افتاد که شاه حسین باعانت ایشان می آید لهذا ابراهیم خان سمت فراه رفت بنابران از قول خود برگشته پیغام دادند که افاغنه برائے تحقیق این امر کس بفراه فرستاده اند بعد وصول خبر بمقتضاے وقت عمل خواهد شد چون نادرشاه این پیغام شنید از خشم بهم برآمده برخود پیچیده حکم کرد که تصفیه این امر حواله به شمشیر تیز است من بعد افاغنه از آمدن ممنوع بوده در مخالفت و قلعه داری کوشند. روز دیگر از پنج دروازه هرات از هر دروازه چند نفر از سران ابدالی وارد اردوے معلی نادری گشته متعهد انجام امر مقرر و مستدعی صدور منشور امان و تفویض ایالت هرات شدند بعد سه روز اله یار خان با سه صد نفر از عظماے پنج دروازه و رؤسا و صاحب نامان دروازه وارد شده پیشکش هاے لائقه بنظر نادرشاه گذرانیدند و برطبق عرض آنجماعه مقرر شد که ذوالفقار خان با احمد خان برادرش مرخص بوده روانه فراه گشته اقامت گزین زاویهٔ اعتدال باشند و اله یار خان نیز با سرکردگان مرخصت آنطرف بقلعه یافت عصر روز دیگر افغانان بالیخان افغان را فرستاده عرض کردند که چهل هزار غلزئی بمدد ابدالی فرح می آیند رخصت فرمایند که اولاً بتنبیه غلزئی پردازند چون انحرف نادرشاه را محض فریب و گذاف معلوم شد بغصه آمده حکم فرمود که غلزئی و ابدالی هر دو با یکدیگر ارتباط صوری و معنوی دارند باید که اولاً هر دو باهم اتفاق نموده با سپاه من در معرکه کین آزمائی نمایند بعد ازان در محاربه بروے یکدیگر بکشایند پس مقرر شد که سواران چالاک قزلباش مستعد چپاول شده دست بغارت و قتل افاغنه کشایند اله یار خان و سرکردگان ابدالی چون این سخن شنیدند پریشان شبه باردوے نادری آمدند اما نادرشاه عبدالغنی خان الکوزئی را با بعضے از سرکردگان در اردوے خود نظر بند کرده اله یار خان اجازت معاودت بهرات یافت ملاقع دوم ربیع الاول عریضه از جانب سرگردگان مامورین اسفراز رسید که ذوالفقار خان بعد ورود باسفراز با سیل که وقت فرار تا آن زمان در اسفراز توقف داشت افاغنهٔ اسفراز را کوچانیده روانه فراه ساخت چون اینمعنی دلیل نفاق بود نادرشاه یوسف سرکرده باد کرانی را با یک نفر از چاکران دربار روانه قلعه ساخته باله یار خان و بقیه سرکردگان تهدیدات وحشت انگیز و پیغامات دهشت آمیز فرستادند و فرستادگان باز گشته خبر رسانیدند که اله یار خان بطغیان همدستان گشته در مقام قلعه کشی آمد بعده عبدالغنی خان را با بعضے رؤساے دیگر که در عسکر بودند بحبس نظر مامور ساخته باقی سرکردگان حاضران افاغنه را یک لخت قتل نموده یوسف را رخصت معاودت دادند؛

لمعه در ذکر مجمل حال جنگ اله یار خان و دیگر افاغنه با نادرشاه.

چون الهیار خان و سائر ابدالیان از مهربانی نادرشاه نا امید شده او را بر سر پرخاش دیدند لاچار قلعه هرات را مستحکم نموده رنگ ستیزه کاری ریختند و

در سیزدهم ربیع الاول جلادت موروثی را بکار داشته فوجی از افاغنه به سمت قلعه سفید فرستادند و با سپاه نادری دوچار گشته دقیقه از دقائق مردانیت و محاربت فرو نگذاشتند اما چون در ینوقت حالت مقابله اینطائفه با فوج نادری شبیه مقابله سنگریزه با کوه البرز بود پس پا شده آمدند بعد از ان مجدداً جمعی را به سمت بادغیس روان کرده ایشان نیز بپای رفته به سرباز آمدند و همچنین موسی دانگی با جمعی کامل وقت شب از حوالی چشمه قرنفل بتاخت بادغیسات رفته و فوج نادری بعقب آنها رسیده بمقام موسوجه سیل افاغنه بهیئت مجموعی از قلعه برآمده پیادگان ایشان از سمت کوه و سواران از طرف دیوار ربت تا یک ساعتی شب آغاز جنگ نموده بلکه تمام آن شب را بمحاربه بروز رسانیدند. بار دیگر الهیار برامده در بند کوشیر بمقابله فوج ایران پرداخت و تا دیری پای ثبات فشرده آخر پس پا شده رفت. نوبت دیگر افاغنه و الهیار خان یکطرف و ایرانیان طرف دیگر جنگی شد که زمین از خون جوانان صورت ارغوان گرفت. بار دیگر باز الهیار خان در سمت کزران در جنب پیرو د با خورد و بزرگ اهل قلعه هنگامه آرای عرصه کارزار گشته و تمام روز بازار خونریزی گرم داشته تا شب آمد آنوقت طرفین بآرامگاه خود رفتند و همچنین به تکرار بیرون آمده و میدان معرکه را بخون مردان کارزار رنگین ساخته مکرر واپس رفتند آخر کار نادر شاه از هر طرف گلولهای توپ و تفنگ باران آتش بر افاغنه بارانیده چنانچه صورت حشر و نشر برپا شد هر کس سر از حصار بدر میکرد طعمه توپ و تفنگ میشد علاوه از ان صدمات قیامت آیات از کمی آذوقه نیز افاغنه در ضیق تمام آمدند چون کوچ و متعلقان الهیار خان در قلعه ارگ باروچاق می بودند در ینوقت نادر شاه جمعی را با حکام بادغیسات بمحاصره ارگ باروچاق مامور ساخته و آنجماعه ارگ را بزور و غلبه تصرف کرده کوچ و متعلقان الهیار خان را بدست آورده در بیست و یکم ربیع الثانی جمعی از افاغنه را بتازگی هوای سربلندی پرواز در سر افتاده به سمت کبوتر خان روان گشتند و فوج قراول نادری بآنها برخورده با یکدیگر جنگ آرا شده بعد قتال جماعه افاغنه پس پا گردیده جمعی از ایشان به قتل رسیده و بقیه بویرانه حصاری که در نزدیکی کزران بود تحصن نمودند و سپاه نادری باحاطه آن پرداختند چون آفتاب برآمد نادر شاه با فوج سنگین متوجه آنجا گشته و بملاحظه اینحال الهیار خان نیز از قلعه برآمده و فوجی از تفنگچیان را بمدد محصورین فرستاده تا بمحصورین بپیوندند پس نادر شاه سواران خود را دو دسته کرده هر دسته را در سر راه ایشان به یک سمت و تفنگچیان و زنبورکچیان را در محاذات راه باز داشته و افاغنه بعد درنگ یک لحظه پشت به پشت داده مانند موج از پی یکدیگر روان و مثل سیل کوهساری عربده کنان بجانب آن قلعه شتابان گشته افواج نادر شاه اطراف ایشان را فرا گرفته و به یکدیگر رسیده هنگامه قتل و حرب را اشتعال دادند و برعایت ننگ و ناموس افغانیه با ایرانیان چنان مقابله ساختند که اکثر مردان کار ایشان پروانه وار خود را با آتش توپ و تفنگ در داده بکار آمدند و جمعی زخمی و اسیر گشته بقیه بقلعه درآمدند روز دیگر نادر شاه دربار آراسته عبدالغنی خان و باقی سران افغان را که در ارد و بودند بار داد هنوز آفتاب یک نیزه بلند نگشته بود که هزار و سه صد سر افغان بر سر نیزه حاضر دربار نادری شده عبدالغنی خان و دیگر سران سر بزیر افگنده در خجلت و انفعال شدند بعد وقوع این فتح همان روز خبر رسید که افاغنه بزور شمشیر قلعه اوبه را تصرف و اسمعیل خان استاجلو را با میرزا ابراهیم کلانتر که بحکومت غوریان سرافرازی داشت مع تمامی جماعه رفقای ایشان یک لخت به قتل رسانیدند باستماع اینخبر نادر شاه فوجی سنگین را بمحاصره قلعه ندکو تعیین نموده و اهل قلعه با فوج مذبور جنگهای مردانه بر وجه کار آورده بعد قتیل شدن شیرم و ایاز سرکردگان افاغنه محصورین فوج نادر شاه بر قلعه ندکو مسلط شدند ٭

لمعه در بیان مجمل حال اختتام محاربات و متصرف شدن نادر شاه هرات را و مغلوب و مخذول شدن ابدالیان از هرات

آورده اند که در اوایل رجب الهیار خان شیخ الاسلام افاغنه را با جمعی روانه دربار نادری ساخته تعهد نمود که هرگاه گروهی که در قلعه اوبه اند

با کوچ او که در اردوی نادر شاه اندرها و مرخص فرمودند بلا عذر اطاعت و ملازمت خواهد کرد و این التماس را نادر شاه قبول نموده فرمان در باب
رخصت و کوچ اله یار خان و اطلاق محصورین اصدار یافته مطابق حکم به عمل رسید. اما اله یار خان حصول کام شرط تعهد را برکنار نهاده زن عهود را
کشت و رایت مخالفت برافراخت و در چهاردهم ماه مزبور چون نادر شاه با فوجی سمت کارزرگاه توجه نموده اله یار خان مابین تخت سفر و کارزرگاه
بمعرکه جنگ شتافته نائره قتال را اشتعال داد و این نوبت در میان افغانان و ایرانیان چنان محاربه سخت بوقوع رسید که جوبها از خون مردان روان
گردید چون جمعی کثیر از افاغنه دران معرکه بقتل رسیدند لاچار بقیه مراجعت نمودند بعد ازان نادر شاه از راه غضب و طیش در هر طرفی از اطراف جنوبی
و شرقی و شمالی هرات نزدیک بشهر قلعه جدید بتازگی و تمام بلند اساسی بنا نموده و در هر سنگرے فوجی مامور و مقرر ساخته و بشدت
محاصره کار را بر قلعگیان هرات از حد تنگ گردانیده غذای ایشان منحصر بر گلوله توب و تفنگ گردانیده دیگر یارای بیرون آمدن و مقابله پرداختن
نداشته سوای مقام اطاعت مصرے ندیدند لهذا از باب استیمان در آمده مستدعی رخصت اله یار خان و بخشش فرلات و متدرک مافات شدند
بنا بران در غره ماه رمضان مبارک نادر جبر و ضبر با اختتام رسیده فوج نادری بگشادن دروب و تخلیه قلعه از افاغنه تعیین گردیده طوائف
افاغنه هر یکی از دروازه سمت خود جوق جوق آغاز برآمدن کرده رخت بخارج قلعه و فضای نواحی کشیدند و اله یار خان در تقاضای امان یافته
حسب الحکم نادری روانه سمنان گشتند و برای حمل کوچ باقی افغانان نیز دواب و الاغ سرانجام یافته از ابتدا خاک مشهد مقدس و ابیورد الی منتهای
راس الحد سمنان مکان سکنی برای ایشان معین و ایشان را فوج فوج روانه خراسان ساختند و هرات بحکم و حکمت مالک الملک از تصرف و حکومت
افغانان بیرون گشته زیر حکم بادشاهت ایران گشت و نادر شاه پیر محمد سلطان حاکم جام را بایالت هرات سربلند و بخطاب خانی بهره مند
فرموده در هفدهم رمضان المبارک مزبور پیر محمد سلطان داخل قلعه هرات گشته بساط تمکین را در انجا گسترد •

در بیان مجمل احوال گریختن ذوالفقار خان معه برادرش احمد خان و سائر جماعه ایشان بقندهار و فرار کردن نزد شاه حسین

و قید نمودن شاه حسین هر دو برادر را

آورده اند که ظهیر الدوله ابراهیم خان برادر نادر شاه که به تسخیر فراه متعین و مامور بود بتاریخ پانزدهم ربیع الاول بر قلعه فراه تحریک لوا نموده و فیما بین او
و افاغنه محاربات سخت بوقوع رسیده و آخر افاغنه پس پا گردیده در قلعه مذکور در آمده متحصن گشتند بعد ازان ظهیر الدوله بحکم نادر شاه تغیر
سنگر اختیار ساخته قریه قمی را برای نزول خود پسند کرده درین اثنا ذوالفقار خان با افاغنه بمقابله او بیرون آمده بعد محاربه و قتال
شکست بر افاغنه افتاده باز بقلعه درون رفتند پس ازان دران ایام نزدیک رسیدن فتح هرات دو هزار نفر از مردمان علیزئی بسرکردگی سیدال
نامی نزدیک فراه رسیده همدرین وقت فراهیان خبر یافتند که نادر شاه هرات را مفتوح ساخت با وجود آن بمظاهرت سیدال از
اطاعت نادری نفرت نموده هنگام شام چون جماعه علیزئی از ان طرف داخل فراه شدند ازین طرف فراهیان و ذوالفقار خان و احمد خان
آغاز کوچ کرده قلعه را خالی ساختند و هر دو گروه یعنی ابدالی و علیزئی بشمول سیدال وقت شب راه گرای قندهار شدند چون بعد نیم شب این خبر
بظهیر الدوله رسید فوجی را بتعاقب آنها روان گردانیده بعضی از پسماندگان افاغنه را کشته و بعضی را زنده گرفتار ساخته بخدمت ابراهیم خان
آوردند دیگر تمامی بسلامت بقندهار رسیدند در قندهار نزد شاه حسین علیزئی تمکن نمودند و بعد چندی شاه حسین مزبور ذوالفقار خان و احمد خان هر دو
برادر را محبوس ساخت و بعد فتح شدن فراه حکم شد که ابراهیم خان با فوج حاضر حضور نادر شاه گردد بنا بران ظهیر الدوله از فراه متوجه هرات

گشته حاضر اخدمت شد پس از آن نادر شاه حکومت فراه را با انضمام حکومت قائن با سمعیلخان خریمه زانی داشته و حکومت اسفراز
را با سمعیلخان الکوزئی ولد بنجین سلطان ساکن زمیندآور داده هر یک را روانه آنمحال فرموده و طهماسپ بیک جلائر را بحکومت مجال راز و
چپقال و خاجیلر و خطاب خانی سرفراز ساخته و جمعی را از افاغنه جوانان مردان کار در رکاب خود مقرر داشته روانه سمت ایران شد
و بر وقت رسیدن باصفهان شاه طهماسپ را از سلطنت خلع نموده عباس را فرزند شاه طهماسپ را بر سلطنت مقرر فرموده عباس مرزا را
در عمر هشت ماهگی بر سریر سلطنت اجلاس داده نوبت شاهی را بنام بلند آوازه ساخت ؛

لمعه در بیان مجمل حال ظهور حسن خدمات از ابدالیان هرات در محاربات نادر شاه با سرخائی خان افغان ابدالی الکوزی والی افغستان و مرخص شده آمدن ایشان از خراسان بوطن خود ؛

سابق رقم یافته که سرخائی خان ابدالی الکوزئی اولا از پیشگاه سلطان احمد خان شهنشاه روم بپاشائی و حکومت ولایت داغستان سرفرازی یافته
و آخر کار چون نادر شاه شهنشاه ممدوح را ضعیف ساخته انعقاد طریق صلح را بر پنج شرائط از سلطان والاشان خواهش نمود سلطان از لاچاری
به قبول بعض شرائط تن در داده برای امتثال آن شرائط بتمامی پاشایان قلمرو روم اعلام کرد سرخائی خان پاشای ولایت داغستان و کوه قاف از قبول
آن امتثال سر باز زده خودسری اختیار ساخت و بمخالفت نادر شاه علم بر افراخته و نیز بعض پاشایان دیگر متابعت او نمودند علاوه سرخائی خان
بوسی خان فرستاده نادر شاه سخنان سخت و وحشت انگیز گفته پیغام فرستاد که ما ممالک داغستان و شیروان بضرب شمشیر بران جمله الکوزئی
مسخر کرده ایم پاشای بغداد و غیره او را چه حد آنست که در منقوله دم و درین وادی قدم زنند و بشنیدن اینجواب نادر شاه بهم بر آمده بتاریخ
بیست و نهم ربیع الاول مع افواج چون بحر امواج متوجه ممالک داغستان شده و در بیست و پنجم آنماه ک رسیده و سرخائی خان با طائفه الکوزئی و دیگر پاشایان
مقاتلات و محاربات با نادر شاه پرداخته و مقاتلات سخت و دشوار با افواج نادر شاه نموده در هر معرکه هزارها مردان کار طرفین بکار آمده اما چون طالع اقبال
نادری در شرف و طالع بخت افاغنه در هبوط بود در اکثر محاربات فتح همرکاب نادر شاه و شکست قرین افاغنه می شد تا آنکه سرخائی خان
عریضه باستدعای آستیمان نزد نادر شاه فرستاده و نادر شاه بجواب آن گفته فرستاد که التماس در صورتی قبول خواهد شد که خود حاضر حضور
شوند اما سرخائی خان منظور نداشته لهذا با تمامی الکوزیه داغستان جمعیت جدید نموده نادر شاه نیز مع افواج بعزم کارزار متوجه آن سمت گشته
و بمقام قموق در میان نادر شاه و سرخائی خان هنگامه کارزار اشتعال یافته بعد زمانی که آواز شلیک توپ و تفنگ و زنبورک از طرفین
غلغله افگن گنبد زمردی گشته و از قتل شدن مردان کار و بهادران کارزار فوج نادری عرصه میدان بر ایرانیان تنگ شده و نادر را شعار
طریق فتح حاصل کردن بجز آنکه افغان را با افغان در اندازد بنظر نیامده عبد الغنی خان افغان ابدالی الکوزئی هرات را مع تمام فوج افاغنه
که در خدمت نادر شاه بودند بجنگ سرخائی خان مامور نمود عبد الغنی خان با لشکر افاغنه عبور نموده و بسعی مردانه مردان کار راهی
باریکتر از مژگان و دیده مور پیدا کرده چون نور بصر از رودخانه در گذشته بمقابله الکوزیان داغستان در تاختند و دست بخشت خون یکدیگر
کشاده آهن با آهن در زده اکثر مردان افاغنه از طرفین در خاک و خون غلطان گشته هنگامه رستخیز برپا گشت اما آخر الامر سرخائی خان
و قومش از معاینه شدت قتال اقران و امثال زمام قرار از کف داده روی بفرار بر تافتند چون فوج نادری دیدند که عبد الغنی خان
و ابدالیان هرات ابدالیان داغستان و کوه قاف را شکست داده اند بعد از آن اردوی نادری بارادهٔ تعاقب جماعه الکوزیه آغاز عبور نمودند

اما قبل از وصول ایرانیان سرخائی خان و لکوزیه داغستان خود هارا بکوه رسانیدند و سرخائی خان نیز با معدودی چند از میدان معرکه به شهر قموق رفته و کوچ و کلفت خود در الطریق شتابی و جریدگی از قموق برداشته بدیار اوراچرکس رفت بعده نادر شاه به قموق رفته قصور و بیوت عالیه سرخائی خان وغیره را منهدم کرده و دفائن و خزائن سرخائی خان وغیره بدست آورده و حاصفولاد خان ولد عادل خان لکوزئی دولتخواه خود را که خان شمال و بزرگ داغستان بود بمنصب عالی شمخانی و خلاع فاخره سربلند ساخته متعهد خدمت و عفو قصور اهالیان آن سرزمین گردیده و بعد توقف یک هفته نادر شاه جمعی از لکوزیه را که در قید او گرفتار آمده بودند زن و مرد را بسنخال بخشیده و نیز قصور اهل قموق را عفو نموده عطف عنان کردند بعد وصول بمنزل اختی پاره داغستان معلوم شد که لکوزیه آنجا سر بطغیان برداشته قلعه کوه قاف را استفناق کرده اند بنابران نادر شاه خود را مع فوج به برداشتن تکلیفات شاقه بآنجا رسانیده و بعد مقابله آنجماعه را شکست داده و بسیاری از ایشان را کشته و جمعی را گرفتار نموده و تتمه لکوزیه اطفال شیر خواره را از فرط دهشت در میان دره و آبها انداخته به قلعه کوه قاف بالا رفتند و در شانزدهم جمادی الاول نادر شاه بتکلیفات شاقه بمحل موسوم قوبقاسیین من اعمال قبله رسانیده بعد سه روز بقیه لشکر نیز که از شاهداغی می آمد با اردو بزرگ دنبه واغروق که در شماخی می بود حسب الحکم بموکب پیوستند و ازین منزل عبد الغنی خان لکوزی را با فوج ابدالی مرخص و روانه سمت افغانستان نموده حکم دادند که در حوالی نوروز طهماسب قلیخان سردار مقرره قندهار ملحق شوند و بعد از هفت روز نادر شاه با افواج عازم و روانه سمت گنجه شده بوقت رسیدن بصحراء مغان ستوری کبری در باب تحقیق حقیقت مذهب اهلسنت جماعت و چگونگی تشیع بعمل آورده تمام علماء و عظماء ایران بر بطلان عقیده سب و تبرا اتفاق نموده و بالاجماع نادر شاه را به سلطنت ایران برداشته او را بر سریر پادشاهت ایران جلوس دادند و مرزا قوام الدین قزوینی تاریخ جلوس نادری را از الفاظ الخیر فیما وقع گرفته گفتند ؎

چو خواندند الخیر فیما وقع   بریدند شاهان ز شاهی طمع

پس قبض و بسط امور مملکت خراسان را برضا قلیخان مرزا سپرده و اختیار مهمات آن سرکار بطهماسب قلیخان جلایر عنایت شده با فوجی مامور بآن سمت شدند و اختیار کل ممالک آذربایجان بظهیر الدوله ابراهیم خان مقرر داشته از حد قیلان کوه الی ارپه چائی و حد داغستان و گرجستان تابع امر و نهی او ساخته و ایالت هرات بتغیر پیر محمد خان به باباخان چاوشلو مرحمت کرده مرزا محمد تقی شیرازی با ایالت فارس و مهدی بیگ خراسانی یوزباشی زنبورکچی با ایالت شیروان فائض و بخطاب خانی و امیر الامرائی سرفراز شده عبد الباقی خان زنگنه به سفارت روم متعین گشته باتفاق مرزا ابو القاسم کاشانی صدر و ملا علی اکبر ملاباشی با نامه و یک زنجیر فیل مست و هدایای نفیسه روانه دربار عثمانی کرده نیز ایلچی برای تبلیغ این خبر بجاپار نزد پادشاه خورشید کلاه روس فرستاده بعد انتظام اراده رفتن خود بعزم تسخیر قندهار ظاهر ساخته از آنجا روانه سمت مقصد شدند و هنگام رسیدن بمنزل قزوین عریضه از جانب دلاور خان تائمنی مشعر بر اظهار ندامت و استدعای عفو قصور بخدمت نادر شاه رسید توضیح این مقال بخویست که دلاور خان از قدیم الایام با جماعه تائمنی در محال چاچمراق من اعمال زمینداور سکنی داشت و در ایام استیلای افاغنه بنابر زیاده سری سر باطاعت ایشان فرو دنیاورده خود رائی میکرد تا اینکه بعد ورود نادر شاه بنحویکه سابق مذکور شد در منزل ناگهان با جمعی بملازمت نادر شاه آمده به حکومت روبه و شافلان سرفراز گشت و بعد تسخیر نمودن نادر شاه هرات را که رؤسا اکثر او بیباقیه بنابر ضابطه ملکی مامور به سکونت هرات شدند در باره او نیز فرمان نفاذ یافت اما انحراف ورزیده بنا را به ستیزه رائی گذاشت و طهماسب

علیخان سردار و پیر محمد خان بیگلربیگی مرتبی با او بدارا عمل کرده چون بر بدارا نتیجه مرتب نه گشت لاچار او را با هشت صد نفر از کسان
او گرفته محبوس کردند پسران دلاور خان که در روبه شافلان بودند باستماع اینخبر با کوچ و بنه و اتباع سمت غرجستان فرار کرده و در هنگامیکه
نادرشاه مشغول محاصره بغداد بود دلاور خان را مع هشت هزار خانوار بجنوشان روانه ساخته چون دلاور خان بحضور نادری رسید نادرشاه
بیاد آوری خدمات شائسته او که در سفر هرات بعمل آورده بود او را بخشیده و تشریف خلص و اسپ مکمل با زین ساخت طلا
باو عنایت ساخته رخصت مراجعت داد و او متعهد شد که بعد رسیدن بهرات کوچ و اولاد خود را آورده در هرات سکنی دهد بعده او را
روانه ساخته بسردار و بیگلربیگی مقرر فرمودند که آنچه از مال او و مال ایل او بمعرض تلف در آمده باشد رد کرده او را با تمامی ایل او که در هرات
و جنوشان باشند مرخص نمایند که روانه غرجستان شوند و سردار بیگلربیگی موافق حکم نادری بعمل آورده و او نیز با ایل و اعوان کوچیده
روانه غرجستان گشت و در انجا تمکن ساخته بعد از ان دست از آستین جرات و سر از گریبان خودسری بر آورده نخست با فوجی بسر
او به آمده نائب او را با شصت هفتاد نفر از مستحفظین به قتل رسانید چون سردار در ان آوان بسمت فارس رفته بود و حاکم هرات با فوجی
بتعاقب او پرداخته لهذا دلاور خان از غرجستان بسمت کوهستان بلخ گریخت و حاکم هرات ضیاع و عقار آن طائفه بمعرض تلف در آورده
مراجعت کرد دلاور خان باز عود بمکان خود نموده متقارن آنحال سردار نیز از سمت فارس از راه کرمان وارد هرات شده جمعی را
با دو نفر سرکرده روانه ساخر نمود که با حاکم ساخر بمحافظت آن ناحیه پردازند پس دلاور خان مجدد بر ساخر رفته و در کمین فرصت نشست
و آن دو نفر سرکرده با حاکم مزبور ببهانه از قلعه بر آمده چون از قلعه جدا شدند درینوقت دلاور خان از کمینگاه بیرون تاخته هر سه نفر سرکرده
را با جمعی از مستحفظان از شمشیر تیز درگذرانیده از انجا بسمت غرجستان رفت سردار نیز تعاقب و اختیار ساخته اما دلاور خان پای ثبات
بند نکرده بسمت بلوچ و هزاره گریخت سردار نیز بعد تنبیه باحشامات غرجستان مراجعت نموده بجانب میمنه چیچکتوی بلخ رفت و آنحال را
غارت کرده و هزار خانوار از سکنای آنجا کوچانیده روانه هرات ساخت و بعد از انکه دلاور خان بجانب بلوچ و هزاره گریخت افاغنه قندهار
باعانت او بر آمده او را در محل قراچنگل که در هشت فرسخی زمینداور واقع است سکنی دادند چون شاه حسین غلزئی والی قندهار با او در موافقت
می زد تزویج دختر او را پیش نهاد خاطر خود ساخته دلاور خان نیز آن تمنای او را بشرط مبادله شمر وطر داشته اما شاه حسین از جواب او
برآشفته جمعی را بتاخت او تعیین نمود دلاور خان چون روی توقف در آنجا ندید فرار کرده باز بغرجستان رفت و در انجا شاهزاده رضا قلی میرزا
را شفیع گناهان خود ساخته عریضه اعتذار آمیز بدرگاه نادرشاه فرستاد چونکه درانوقت نادرشاه متوجه قندهار بود کار او حواله بوقت دیگر گشته
جوابی صادر نه شد - چون نادرشاه بنه و اغروق را در شیستان گذاشته بتاریخ دوم ماه شوال از شیستان کوچ نموده از راه وکنگ
و دلارام روانه شده در هژدهم ماه مزبور خارج قلعه گرشک را مضرب خیام ساختند افغانان آن ضلع از در قلعه داری در آمده بنا بران
توپچیان با توپهای کوه توان حسب الفرمان نادری باطراف قلعه کشیده تزلزل در بنیان برج و حصار قلعه انداختند قلعگیان
چون طاقت و توان عهده برائی در خود نیافتند امان خواستند نادرشاه نیز امان ایشان را منظور نموده قلعه را سپرد نادرشاه نمودند از انجا
کلب علیخان افشار ولد بابا علی بیگ را بسرداری زمینداور و هزارجات سرفراز و با فوجی به تسخیر قلعه زمینداور مامور و جمعی از لشکریان را
به تسخیر قلعه بست تعیین ساخته با توپخانه و استعداد روان کردند و در بست یکم ماه مذکور کوکبه شاهی از رود هیرمند عبور نموده چون بسبب
سرمای زمستان صحرا خالی از علف و نیز همگی غلات را شاه حسین پیش از ینوقت بقلعه قندهار کشیده و همه را آتش زده تلف کرده بود لهذا
از گرشک بذات خود مع تمام فوج عازم شاه مسعود گشتند و دواب اردوی شاهی حسب الحکم از هزارجات غله برداشته بار آوردند

وده دوازده روز آنمکان مقر اردوی نادری مانده از انجا بکناره ارغنداب محاذی مزار باباولی مضرب خیام گردید و دران
شب شاه حسین با فوجی گزین بعزم شبخون از گذرگاه آب بر سر اردوی نادری آمده در حوالی معسکر از شورش هجوم درانداخت فوج نادری
که همواره در بیداری و هوشیاری بودند با ایشان درآویخته بعد خونریزی بسیار چون افاغنه از ضرب سیوف ایرانیان بتنگ آمدند
برگشته بجانب قندهار رفتند صبحگاهان نادرشاه مع فوج از آنمکان کوچ فرموده چون آخر سال بود و آبها طغیان داشت بعد تلاش بسیار از
برابر قریه کوهکران دو فرسخی قندهار گذری پیدا کرده با بنه و اسباب از آب گذشته بر جنب کوه لکی که بجانب قلعه بر فراز آن واقع است آغاز جبو
کرده اگرچه توپ قلعه به تیپ می رسید باوجود آن فوج نادری در کمال شوکت و وقار گذشته در سمت شرقی قلعه بافراختن خیمه ها پرداختند روز
پنجشنبه نهم ذیقعده نادرشاه جشن آراسته همه سران را خلاع بخشیده روز دیگر فتحعلیخان افشار را که یکچرخچی گری باشی لشکر مشرف بود با فوجی از
چابک سواران بتاخت قلات مامور فرمود شب سیوم اسیری از قلعه فرار نموده خبر آورد که شاه حسین از روانگی فوج سمت قلات خبردار گشته سیدال را
با چهار هزار نفر جوانان نامی از افغانان بتعاقب آن روانه کرده است باستماع اینخبر نادرشاه بذات خود با فوجی از لشکر عازم یلغار گشته از
شهر صفا عبور نمود از اتفاقات اقبال نادری اینکه فتحعلیخان تاخت کرده بی پاسبان و قراول و نگهبان و چنداول در دامنه کوهی نزول
کرده سیدال به تعاقب او وارد گردیده فوج فتح علی خان را در خواب غفلت دیده خواست که بر ایشان تاز دهم در انساعت طلیعه
فوج نادری ظاهر گشته بمعاینه آن عزم افاغنه منفسخ شده آهنگ مراجعت کردند و سواران نادرشاه بتعاقب ایشان اسپان تاخته جمعی
غفیر از ان گروه کشتند و گروهی بدهنه کوه متفرق گردیده بقیه خود را با سیدال بقلات رسانیدند پس نادرشاه عطف عنان نموده بمقر اقتدار
آمده و آن مخبر را العطایا غنی گردانید و در هشتم ذی الحجه از انجا کوچیده بمقام سرخ شیر که بعد از ان موسوم بنادرآباد گشت اتراک فرموده
در انمکان قلعه وسیع مشتمل بر عمارات رفیعه و بازار و چارسو و آب انهار و حمامات و رباطات و مساجد و مدارس و قهوه خانه طرح افگنده
و آب دو ترنگ را که در لطافت آبروی نسیم و کوثر برده بآنجا جاری ساخته در اندک ایام بر وضع دلنشین اتمام یافت بنادرآباد
موسوم ساخت در شب شانزدهم ماه مزبور اشرف سلطان غلزئی که در عهد سلاطین سلف حکومت طائفه غلزئی بیداران او اختصاص داشت
از قلعه قندهار فرار نموده بخدمت نادرشاه آمده منظور نظر عنایت نادری شد متعاقب آن خبر رسید که فوجی از غلزئی بعزم دستبرد و بخیابان
ارغنداب برآمده فوراً فوجی سنگین بدفع ایشان مامور شد و بعد مقابله فوج غلزئی برجع القهقری برگشته در ینحالت بسیاری از ایشان بقتل
رسیدند و بعد وقوع این معامله دیگر سر از گریبان قلعه برنیاوردند و بنا خود را بقلعه داری گذاشتند بعده نادرشاه همت بر محاصره قلعه قندهار
گماشته و اطراف آن قلعه به فاصله ربع فرسخی قلعجات محکم که دائره محیط آنها شش هفت فرسخ باشد ترتیب داده و بهر برجی فوجی مامور و در هر صد قدم
برج احداث فرموده بر هر برج جمعی از تفنگچیان بحراست مامور گشته ثانی الحال چون معلوم شد که پیادگان افغان در تاریکی شب بعنوان
دزدی از میان برج میگذرند ما بین هر برج دو برج دیگر بنا گذاشته راه آمد و شد را بالکل بر قلعگیان مسدود ساخت در سیزدهم ماه محرم
سنه هزار و صد و پنجاه هجری خبر آمد که محصوران قلعه بست از راه استیمان در آمده قلعه را سپردند حکم شد که حاکم بضبط قلعه تعین شده و لشکر
مع افاغنه وارد اردو شود و در چهارم ماه مزبور فوجی که به تسخیر صفا مامور بودند از آنخبر رسید که قلعه را بقهر و غلبه مسخر و افاغنه آنجا را اسیر نموده
شد حکم نفاذ یافت که جمعی را به صیانت قلعه تعین نموده بقیه لشکر باردو مراجعت نمایند در آخر ماه محرم بنه و اغروق و حرم محترم نادری
از شیستان بفراه رسیده و از انجا وارد اردو شدند چون سیدال بعزم منهزم شدن از نادرشاه مع محمد فرزند شاه حسین و جمعی از افاغنه
در قلات متحصن بودند فوجی به سرکردگی امام وردی بیگ قرقلو ناظر بیوتات به تسخیر قلعه مزبور مامور گشته بقلات رفتند و بعد چندروز

یورش برده برجهارا که درسمت شرقی قلعه بود نیز تصرف نموده بعد از آن افاغنه تحصن بارگ جستند و مدت دو ماه قلعه را قائم داشته چون دیدند که جز از استیمان چاره نیست امان خواسته قلعه را تسلیم نمودند پس امام وردی بیگ حسب ایمای نادری فوجی در قلعه قلات تعین ساخته محمد ولد شاه حسین را با رؤسای افغان باردوی نادرشاه فرستاد چون سید ال مردهنگامه طلب بود و بعد شنیدن تکالیف شاقه بدست نادرشاه آمد حکم نمود تا دیده او را از حدقه بر آورده نابینا ساختند و باعزاز محمد ولد شاه حسین پرداختند پیر محمد خان و اصلمش خان اولاً و ثانیاً محمد علی بیگ در هفتم ذی الحجه که بر تنبیه جماعه شیر خان و مردم شوراباک و جماعه بلوچ مامور شده بودند گروه بلوچ را شکست دادند و جمعی را از ایشان اسیر نموده بعد از آن بر سر طائفه شیر خان که مابین خاکی و پیشگی سکنی داشتند ریخته گروهی را از ایشان با شیر خان کشتند و جمعی را اسیر کردند و اماکن و مساکن ایشان را بغارت و تاراج نمودند و محمد علی بیگ موصوف در سوم ماه مکرم محرم هزار و صد و پنجاه به شمول میر محبت خان و میر امتیاز خان ولدان عبدالله خان بلوچ که مطیع بودند عازم شوراباک گشته آنملک را تسخیر نمودند و امیر محبت خان با یالت بلوچستان سرفرازی یافته و حکومت شوراباک بمحراب سلطان بابی که ملازم رکاب نادری بود عنایت شده بعده محراب سلطان جمعیت کاکری را که دو سه هزار مرد بودند شکست داده پراگنده ساخت کلب علیخان کوسه احمد لو که به سرداری زمینداور و هزارجات سرفرازی یافته با توپخانه و استعداد تمام آن سمت رفته بود تا بنه ماه بمحاصره قلعه زمینداور پرداخته کاری نساخت اما در آواخر کار یکدفعه بنای یورش کرده و بعضی از افاغنه را که در معسکر او بودند نزد خویش طلبداشته با ایشان تمهید کرد که رفته افاغنه مستحفظان بروج قلعه را با خود همداستان سازند که در حین یورش برج دوازده را بتصرف او در دهند آنجماعه باین بهانه رفته از دست قلعگیان را خبردار و آماده کار ساختند چون در شب معین فوج سردار مزبور بعزم قلعه گیری بامید آن عهد و تمهید یورش نموده بجانب قلعه دویدند هر یک خود را هدف تیر گلوله جانسوز و عهد را مبدل بغدر یافته جمعی از قشون و چرب بکلو زیر فرار از انحرکت بی هنگام بقتل رسیدند لهذا سردار مذکور در ادای نیقصو معزول و بدرگاه نادری مرسول گردیده بچوبدستی ها مالش یافت بعده دیوان قلی بیگ افشار باتفاق یار بیگ سلطان توپچی باشی بآنخدمت نامزد گشته و بآنجا رسیده و بنقب بردن سلیه پرداخته بتاریخ دهم شوال ملا خان افغان که از جانب شاه حسین حکومت زمینداور داشت امان خواسته فرزند خود را بخدمت نادرشاه فرستاده قلعه را بتفویض سرگردگان نادری ساخت بعده دیوان قلی بیگ با افاغنه مستحفظان حصار باتفاق یار بیگ سلطان بحضور نادری آمده بخشش یافت. چون افاغنه قندهار بکثرت آذوقه و عدت خود و متانت حصار مستظهر گشته پشت بدیوار اطمینان داده در پناه حصار قلعه داری تحصن داشتند و محاصره تا ده ماه امتداد یافته در نهم شوال در خاطر نادرشاه عزیمت یورش مصمم شده اولاً جمعی را از سربازان به تسخیر برجهای خارج قلعه مامور گشته باستعمال قتال یک یک برج را بتصرف آوردند از انجمله برجی عظمی که در فراز تپه رفیع واقع و فوجی از افغانان مستحفظان آن برج بودند آنرا مسخر کرده تمامی مستحفظان را زنده بدست آوردند بعد از آن به تسخیر برج نگین پرداختند و آن برج در جانب شمال قلعه در سمت چهل زینه در قلعه کوه بلندی واقع بود که بقلعه قندهار اشراف داشت بهادران فوج نادری حسب الحکم بران یورش نموده بعد نگین شکن آنقطعه زمین بجون مردان جلادت آئین طرفین آن برج را با چهارده برج دیگر که از بروج فلک افزون و در فراز آن کوه سپهر مثون طعنه زن چرخ نیلگون بودند سه صد نفر افاغنه قادرانداز بنگهبانی آن اقدام داشتند بتصرف آورده بکمند اقتدار بر شرفات تسخیر آن قرار گرفتند تمامی افاغنه آن بروج جانهای خود را قربان نام و ننگ نام ساخته بمعرض قتل در آمدند و توپهای کوه توان و خمپارهای ثعبان دهان را که گلوله هر یک بوزن هشت من بود از چنان راههای صعب که پیاده را عبور از آن به سهولت ممکن نبود بجر ثقیل بالا کشیده بر قلعگیان و برج مشهور برج دده که در جانب غربی قلعه قندهار بود بستند و از برج نگین توپ و خمپاره عرصه تنگ بر قلعگیان تنگ ساخته آن برج دده را مستاصل ساختند و بعد از آنکه بنیان قرار برج تزلزل پذیرفت چون جماعه بختیاری

که بحفاظت آن شعب اقدام داشتند مگر طالب آن یورش بودند از طائفه مذکوره و اکراد و جمشکزک و افغان ابدالی از هر کدام سه صد نفر در شب پنجشنبه
بیست و دوم ذیقعده مهیا کار گشته هنگام طلوع فجر بجانب آن برج یورش برده چون افاغنه پیش از وقت مطلع گشته بودند قریب دویست نفر
از داوطلبان مقتول و مجروح گشته عروج بر شرفات قصر مقصود میسر نشد پس دوباره بعزم یورش مصمم گشتند در شب جمعه سلخ ماه ذیقعده
چون آفتاب بر آمد نادر شاه جشن آراسته تمام سرداران و عوام سپاه را انعام و اکرام فرموده در همان روز به تهیه اسباب یورش پرداخت چون طائفه
بختیاری در اول وهله کاری نه ساخته بودند باز ایشان را باین امر مأمور و سه چهار مرد از دلیران نبرد انتخاب کرده در شب دوم ذی الحجه همراه
برده در اطراف قلعه در بیغوله های کوه و خفایای حصار در کمین گذاشته و خود نیز از جانب برج چهل زینه در پناه کوه در جائیکه از نظر اهل
قلعه مستور بود توقف فرمود روز بعد که دوم ماه مزبور باشد در اول وقت نماز ظهر ادا نموده و استعانت از ایزد بیهمتا نموده نخست از
جانب برج دده شورش انداخته چون سلیپه آن بجانب طائفه بختیاری تعلق داشت آن گروه را بختیاری کرده قدم بر فراز سلم مقصود گذاشته
برج را تصرف کردند و از انجا بجانب چار برج هجوم آور گشته ببرق استیلا در امکان افراختند اگرچه افاغنه سه مرتبه بهیئت مجموعی چون شیران
ژیان و پیلان دمان بجانب برج متهاجم گشته لازمه تهور و جلادت بتقدیم رسانیدند اما چون اقبال ایشان برگشته بود آن جلادت و
جانفشانی بکار نیامده جز جان دادن حاصلی پیدا نکردند اما سپاه نادر شاه پس فوج فوج جزائرچیان و تفنگچیان آتش دم و سپاهیان خنجر
گذار تازه دم برسم کمک ایشان میرسیدند و هر دفعه افاغنه از چیره دستی سپاه نادری نقصانی بلیغ برداشته روی بر می تافتند تا آنکه سپاه نادر شاه
از طرف قلعه زور آور شده بذریعه نردبان بر حصار قلعه صعود نموده بجنگ و خونریزی ضبط دروازه بروج کرده قلعه را تصرف در آوردند
شاه حسین چون دست چاره را بسته و دست تدبیر و آویزش را شکسته دید با قلیلی از افاغنه فرصت جسته بعضی از زنان خود را برگرفته
بقبطول که از جانب جنوبی در فراز کوه واقع بود در گریخت و بقیه آن طائفه مرد و زن مقتول و اسیر گشتند بعد از آن باشاره نادری توپهای
که در بالای کوه در بروج حصار قلعه بودند بقبطول بسته در انجا سر کردند روز دیگر چون آفتاب بر آمد شاه حسین زینب نام خواهر بزرگ خود را که
عاقله او بود با چند نفر سرکردگان غلزئی برسم ننوات که بفارسی عبارت از دخیل باشد بخدمت نادر شاه فرستاد و از نادر شاه فرمان امان
حاصل کرده چند روز بعد شاه حسین با ولدان شاه محمود و قوم و اتباع خود و تمامی رؤسای غلزئی در بارگاه زرین قباب نادری که در خارج دروازه بابا
ولی ایستاده بود به سلام نادر شاه آمدند و نادر شاه تمامی اسباب و اموال و امتعه افاغنه را بسپاه بخشیده و شاه حسین را با اولاد و اقربا و بنی
اعمام و ملاء که با او بود روانه مازندران و سکونت ایشان در ان ولایت مقرر ساختند چون ذوالفقار خان ابدالی با برادرش احمدخان
در قید شاه حسین بودند در روز فتح نجات یافته بدار الامان عنایت نادری توسل جسته ایشان را نیز مأمور به سکنای مازندران فرموده
از مالیات دیوانی وجه معیشت قدر کفاف در وجه هر یک معین ساختند و طائفه غلزئی که مشتمل بر دو گروه بوده می آمدند یکی موسوم به هوتکی
متعلق بشاه حسین و دیگر معروف توخی منسوب باشرف سلطان چون اشرف سلطان در ابتدای ورود فوج نادری بشرف ملازمت نادر شاه
مانده بود حکومت ایل توخی بعلاوه حکومت قلات تفویض او شده و قلعه قندهار را که سمت غربی آن فراز کوه لکی واقع بود بحکم نادری ویران
و منهدم و با خاک تیره برابر ساخته همان نادر آباد را دار الملک و مقر حکام فرموده چون عهد کرده بودند که من بعد از اهل اسلام احدی را گرفتار
قید اساری نه سازند حکم بگشتن تمامی اسیران قلعه اصدار یافت و ایالت آن ولایت را بعبدالغنی خان الکوزئی حاکم ابدالیان که سالک
طریق اخلاص بود مرحمت فرموده و بگرشک و بست و زمینداور از رؤسای ابدالی حکام تعیین نموده و جمعی از جوانان کار آمد غلزئی را ملازم رکاب
گردانیده و نادر آباد و توابع آن را بسکنای طوائف ابدالی که در نشاپور و باقی محال خراسان توطن داشتند اختصاص داده مقرر داشتند که ابدالیان از خراسان

کوچیده آیند و دران امکنه سکونت نمایند و غلزیان هوتکی مع قبائل بخراسان رفته در نشاپور سکونت ورزیدند بنابران آنجماعه‌را
در بست و چهارم ماه مزبور از رود ارغنداب گذرانیده روانه خراسان و مکان مقرر ساختند و در اوائل محرم سنه هزار و صد و پنجاه
و یک بعد فتح قندهار عازم غزنی شدند و در غره صفر رایت سمت غزنی و هزارستان برافراخته هم در غره ماه مذکور از چشمه مجور که حد مملکت
ایران و هند بود عبور نموده منزل بقراباغ شش فرسخی غزنی ساخته از انجا شاهزاده نصرالله بتنبیه افاغنه عود و هند و بامیان مامور شده
و باقر خان نام حاکم غزنی از شنیدن آوازه آمد آمد فوج نادری فراری گشته و قضات و علما و روساء غزنین با پیشکشها لایق بخدمت
نادرشاه حاضر آمده نوازش و امان یافتند پس از منزل قراباغ بغزنی کوچ نموده در بست و دوم ماه مزبور وارد غزنی شد چون در حین حرکت
از قندهار فوجی بنابر تنبیه و سرزنش هزاره دائی کنندی ده زنگی و باقی هزارجات متمرد مامور گشته بود و آنفوج داخل مساکن و اماکن
اوشان گردیده بسیاری از رجال را مقتول و نسوان را ماسور ساخته درینمقام حاضر آمدند بعد ازان از غزنی سمت کابل حرکت فرموده
اعزه و اهالی کابل دو منزل استقبال نموده مشرف خدمت شدند و خلعتها یافته انصراف نمودند و بعد مراجعت ایشان جماعتی از افاغنه
و سپاهیان کابل از اطاعت انحراف ورزیده شیرزه خان و رحیمداد خان کوتوال ان پناه ببالاحصار برده بقلعه داری پرداختند روز
شنبه سوم ربیع الاول اهل پشیخانه نادری چون مامور بجنگ نبودند بحال ایشان نپرداخته نصب خیام در اولنگ نیم فرسخی سمت شرقی
شهر نموده روز دیگر کوکبه نادری نیز وارد آنمکان گشت روز دوشنبه پنجم ماه مزبور بعزم سیر سواد شهر وارگ بجانب کوه سیاه سنگ آهنگ کرد
و آنطائفه بازدحام تمام برآمده مبادرت بجنگ و شروع بانداختن توپ و تفنگ کردند اینمعنی موجب ازدیاد خشم نادرشاه گشته فوجی را که آنوقت
در رکاب بود باشاره بتنبیه آنجماعه فرمودند و مامورین بجانب آنجماعه اسپان برانگیخته باشمشیرهای آهیخته باایشان درآویختند و ایشان را از
جای برداشته تا پای قلعه سرفشانی نمودند و همانروز عزم نادری بتسخیر قلعه متعلق شده اطراف شهر را محاصره ساخت و توپهای قلعه کوب را
برفراز کوه کشیده برج شهو و عقابین را هدف توپهای صاعقه بار نمودند و از طرف دیگر خمپاره‌ها بر قلعگیان آتش بار ساخته زلزله در ثبات
برج و حصار و اساس قلعگیان انداختند با وجود آن اهل قلعه تا چند روز متواتر جنگهای مردانه بروی کار آورده اما آخرکار مغلوب و مجبور
شده روز دوشنبه دوازدهم ماه مزبور امان گرفته قلعه را سپردند و پیشکشهای لائق بنظر نادرشاه بادشاه ایران گذرانیده خزانه و جباخانه
و فیلخانه بادشاهی که در ارگ بود بضبط سرکار نادری درآمده هم دران اثنا شاهزاده نصرالله مرزا کامیاب باردوی نادری مراجعت فرموده
مقارن آنحال عرائض محمد خان ترکمان که بایلچی گری نزد محمد شاه گورگانی بادشاه دهلی رفته بود مشعر براینکه اهالیان دولت گورگانیه
نه نامه را جواب و نه او را رخصت ایاب میدهند رسیده بنابران ایلچی و نامه دیگر بدربار محمد شاه فرستاد چون غله و محصول ولایت کابل کفاف
باحوال سپاه نمیکرد فوجی بسمت کوهستانات چهاربکار و بجزاد و صافی روانه فرموده و برسیدن افواج افاغنه آن نواح بقلل جبال شامخه
تحصن جسته سپاه را بتعاقب ایشان مامور ساخت و مساکن و ستقاق ایشانرا لگدکوب و ویران و سرکشانرا مطیع نموده همگی سرکردگان آنطائفه
را با سعدالله و ملا محمد ولد میان جیو و اقوام او بدربار نادری حاضر آمده ملازمت کردند و بست و دو روز آنمکان مقر کوکبه نادرشاهانه
در بستم جمادی الاولی بجانب گندمک که در خوبی هوا و آب و نزهت و صفا انگشت نماست کوچ فرمودند افاغنه آن سرزمین نیز جمعیت نموده
در قلعه کوه باستحکام اساس خود داری پرداخته پس سپاهیان نادری بر ستقاق ایشان عزم نموده و آنطائفه چون بلحاظ زبردستی
غنیم جز اطاعت چاره ندیدند امان گرفته رؤسای ایشان وارد دربار گشتند و از پیشگاه نادرشاه نوازش یافته و افواجی که بتنبیه هزارجات
رفته بودند آنها نیز خدمت مفوضه را انجام داده جمعی از اولاد آنطائفه را در سلک غلامان انتظام داده در بست و ششم ماه مزبور وارد

اردو گشتند و از امکان بضبط جلال آباد و تادیب فرزند میر عباس خان قاتل یساول دیوان نادری مامور گشتند حاکم جلال آباد فرار نموده
و اهالی آن دیار اطاعت کردند روز پنجشنبه سوم جمادی الآخر قلعه جلال آباد بتصرف آورده چون فرزند میر عباس پیش از وقت در فراز کوه
احداث سنقافهای محکم کرده جمعی از مردان جلادت فراهم آورده بود بنابران سپاه نادری دسته دسته بسنقافهای او پیوسته و آن بناهای
قوی اساس را در هم شکسته تصرف نمودند و مردمان آنجماعه را کشته و زنان ایشانرا با همشیره و نسوان میر عباس اسیر ساخته بدرگاه نادری آوردند
درینمقام شاهزاده رضاقلی میرزا مع لشکر از بلخ براه ضحاک ماران و بامیان بکابل رسیده و از انجا در بست و چهارم رجب وارد خدمت نادری شد
در روز جمعه غره شعبان بعد نماز ظهر دارای ایران عزل و نصب بیگلربیگیان و فرمان دهان را به شاهزاده رضاقلی تفویض نموده افسر فرمانفرمائی
رابدست خود و دست شاهزاده نصرالله میرزا بر سر او نهاده مقرر فرمودند که در عهد شاهزادگی چیقه را بدست چپ زده باشند بعد از انکه پادشاهی
بهر یک از اولاد بحکم قضا تعلق گیرد چیقه را بدستور ملوک بطرف راست زنند و روز یکشنبه نهم ماه مزبور او را رخصت و روانه ایران فرمودند
و در روز چهارم ماه از گندمک کوچ فرموده در دهم ماه مزبور از جلال آباد در گذشته بجانب شرقی جلال آباد نیم فرسخی از شهر نصب خیام نمودند
و در انجا دوازده هزار تن برسم منقلائی مقرر کرده که دو منزل همه جا پیشتر باشند و شش هزار کس پیش خانه کشی موکب اختصاص یافته بعد از ان
متوجه پشاور شدند چون از دولت گورگانیه صوبه داری کابل و پشاور تعلق بناصر خان داشت ناصر خان بموجب تحریک دولت موصوف بافروختن آتش
جنگ پرداخته بست هزار نفر از افاغنه پشاور و خیبر را در ناصیه جمرود اجتماع داده بمحافظت دربند خیبر تعیین نموده روز دوازدهم ماه مذکور
باریکاب مضرب خیام نادری گشته بنه و اغروق را در موکب نصرالله خان میرزا در انمکان گذاشته خود طرف عصر از راه موسوم بسرچوبه که
کوه بسیار بلند و راه بس صعب و دشوار است با فوج گران بعزم تنبیه ناصر خان ایلغار نموده صبح روز دیگر دو ساعت از روز گذشته سی فرسخ را
طی کرده از بی راه ناگهانی بر سر آنجماعه رسید ناصر خان نیز تهیه جنگ نموده صفوف آراسته در مقابله ایستاد و سپاه نادری یکدفعه بر لشکر
ناصر خان حمله آورده جنگ شمشیر و نیزه در انداخته بعد اندک ساعتی لشکر ناصر خان از هم گسیخته و جمعی کثیر از فوج او بقتل رسیده خود با جمعی از
روسای هندوستان دستگیر شد و بقیه لشکرش مفرور گشته تمامی اردو و اسباب ناصر خان و لشکریانش بضبط اولیای دولت نادری در آمده بعد از سه روز
نادرشاه به پشاور در آمد درینوقت خبر رسید که الکوزئی جار و تله سن اعمال داغستان که در کوه البرز سکنی دارند با ظهیرالدوله ابراهیم خان والی و سپهسالار
آذربایجان جنگ کرده فوج ظهیرالدوله را شکست داده و او را مقتول ساختند - در پانزدهم رمضان از پشاور بجانب شاهجهان آباد دهلی
کوچ فرمودند چون از آب فرنبر آباد عبور نمودند پنج شش هزار کس از سپاه لاهور به سرداری قلندر خان با قراولان فوج نادری مقابل شده
شکست خوردند مقارن آنحال فوج عظیم از لشکر هند بسرکردگی او بنه بیگ جمعیت انعقاد داده بامداد آن ذکریا خان ناظم صوبه لاهور در تکن پور
شش کروهی لاهور با قراولان نادری دو چار گشته بعد جنگ ایشان نیز بیاران گذشته پیوستند مگر معدودی چند که از معرکه بسلامت بیرون
رفتند بعد از ان فوج نادری بلاهور رسیده باغ شالامار مقر فوج نادری گشت ذکریا خان کفایت خان وکیل مهمات خود را بطلب امان فرستاده
خود نیز روز دیگر حاضر خدمت گشت و چند زنجیر فیل را با هدایا بنظر نادرشاه گذرانیده لوازم انقیاد و خدمت بتقدیم رسانیده خلاع فاخره و اسپ
تازی با زین زرین زر و شمشیر و خنجر مرصع یاد عنایت گردیده نوازشات دیگر نیز یافت و بایالت لاهور سرفراز شد فخرالدوله خان ناظم صوبه دار
کشمیر که مردم از و ناراضی بودند و مع سامان در لاهور توقف داشت باز بایالت آن ملک سرفراز شده ناصر خان اسیر را نیز نجات بخشیده باز
بایالت پشاور و کابل سربلند گردید و فوجی را بمحافظت کشتیها و معابر پنجاب تعیین ساخته روز جمعه بیست و ششم شوال از لاهور کوچ فرموده واقع هفتم
ذیقعده اردو سرهند شد و در انجا بتحقیق رسید که محمد شاه با سه صد هزار مردان نامی و دو هزار زنجیر فیل و سه هزار عراده توپ و قور آهنگ و اسباب

اثاثه زام و آلات حرب وارد محل کرنال بست و پنج فرسخی شاهجهان آباد گشته چون رودخانه فیض که علیمردان خان آنرا بشاهجهان آباد جاری کرده از جنب کرنال روان و اطراف دیگر آن بجنگل پیوسته آنمکان حصن حصین و قورغان معین ترتیب داده توپخانه ها را محیط اردوی خود ساخته بعزم مقابله توقف دارند نادرشاه شش هزار نفر از بهادران لشکر را بقراولی تعیین فرموده تا بحوالی اردوی محمد شاه رفته دستبردی زده تحقیق احوال و نموده چگونگی را بعرض رسانند و بعد روانگی آنها در سه شنبه هشتم آن ماه از سرهند وارد منزل راجه سرای دوازده کروهی و چارشنبه نهم ماه مزبور وارد قصبه انباله هشت کروهی که تا کرنال سی کروه مسافت داشت گردیده حرم محترم و بنه و اغروق را به سرکردگی فتحعلیخان افشار چرخچی باشی و جمعی دیگر در انجا گذاشته روز پنجشنبه دهم ماه از انباله کوچیده پانزده کروهی را طی کرده بر شاه آباد اقامت نموده قراولان مذکوره نیز به شب پنجشنبه مزبور بحوالی اردوی نادرشاه رسیده موافق کیش سپاهگری در گوشه کمان کمین زه کرده به سهم دلیری در سر توپخانه محمد شاه جمعی را قتیل و چند نفر را زنده گرفتار کرده بسرای عظیم آباد ده هشت کروهی پانی پت برگشته توقف کردند و شب جمعه پانزدهم ماه وقت شب چند نفر از قراولان مع گرفتاران بحضور نادرشاه آمده و نادرشاه بعد تحقیقات زبانی ایشان معتمدی را روانه سرای عظیم آباد و ساخته قراولان را اعلام فرمودند که در همان سرای توقف دارند و جمعی از ایشان در انحوالی بقراولی پردازند چون از سرای عظیم تا کرنال شش کروه مسافت و از انجمله چهار کروه تمام جنگل مشتمل بر یک راه باریک و دو کروه دیگر فی الجمله خالی از بیشه در رهش هموار بود سرکردگان را دو دسته کرده از جانب شرقی اردوی محمد شاه فرستادند که هر یک سمت خود را ملاحظه نموده و جای مکان نزول و همواری زمین و کیفیت جنگل و میدان جنگ را تشخیص داده در سرای عظیم آباد خبر موکب رسانند روز دوشنبه متوجه تالی سیزده کروهی گشتند روز یکشنبه سیزدهم هنگام صبح کوچ کرده قول را به شاهزاده نصرالله تفویض نموده و جمعی از خوانین را سایه گزین لوای شاهزاده ساخته خود با فوجی از دلیران یکساعت و نیم از روز گذشته وارد سرای عظیم آباد شدند چون محل مزبور مشتمل بر رباط عظمی و قلعه بود حاکم انباله با اهالی آن مکان باستحکام قلعه و رباط مغرور گشته بسرکشی پرداخت بنابران توپهای اژدر دهان بر انقلعه و رباط سر نموده تا همگی از بیم جان امان خواسته حاضر خدمت شدند. بعد از انجا سرکردگان قراولان با دو نفر شیر باشترن حاضر گشته هر یک سر و زنده از اردوی محمد شاه بدست آورده بنظر رسانیدند و عند الاستخبار از گرفتاران واضح شد که محمد شاه از دستبرد قراولان پا بدامن قلعه کرنال کشیده در دو طرف اردوی او بیشه است زمین مسطح شایسته نزول کوکبه و میدان جنگ نیست بنابران نادرشاه روز دوشنبه چهاردهم از رودخانه فیض گذشته در طرف پانی پت ما بین کرنال و شاهجهان آباد در دو فرسخی اردوی محمد شاه مکان مسطحی دیده در انجا دیره فرمودند پس با جمعی از بهادران سوار شده بنزدیکی معسکر محمد شاه جاییکه علمها و بیرقها و توپخانه ایشان بود رفته و اسپ انگیخته و بر لشکر و لشکرگاه ایشان نظر تحقیق انداخته بمقر خود باز گشت هنگام شام بعرض رسید که برهان الملک سعادتخان صوبدار چند مملکت و معظم امرای هند با سی هزار نفر و توپخانه و استعداد تمام برای امداد محمد شاه وارد پانی پت است نادرشاه فوجی را بمقابله آن مامور فرمود و روز سه شنبه پانزدهم ماه از ان منزل کوچ و قشون را سه قول مرتب ساخته شاهزاده نصرالله مرزا را تعیین کردند که از جانب شمالی جمون تا حوالی کرنال ما بین رود فیض و جمون را مسیر ساخته و خود با فوجی بر ملاحظه جای پوت و موضع جنگ عازم اردوی محمد شاه شدند و در عرض راه خبر رسید که برهان الملک از بیراهه خود را باردوی محمد شاه رسانیده متعاقب آن قراولان خبر آوردند که چون سعادت خان از بیراهه روان گشت ایشان بعقب اردوی او رسیده بسیاری از کسان و اسباب او اسیر و غارت نموده اند القصه نادرشاه از محاذات لشکر محمد شاه گذشته سمت شرقی از اردوی او بفاصله یک فرسخ که میدان مسطح بود برای نزول اختیار نموده و نیز نصرالله مرزا حسب الحکم بقول شاهی ملحق گردیده در انموضع نصب لوای قرار کردند و در اثنای آنحال سعادتخان از غارت شدن اسباب و اردوی خود خبر یافته و حوصله غیرتش انمعنی را بر نتافته از راه غصه و غرور آماده جنگ گشته

وخاندوران سپه سالار هندوستان با واصلی خان سردار قشون خاص بادشاهی وجمعی از خوانین عظام که در کرنال می بودند باعانت او از جائی برخاسته وقشونهائی خود را آراسته دسته کرده با توابِ سنگین واحشام رنگین آهنگ میدان جنگ نمودند وانمعنی محرک عرق حمیت محمد شاه گشته او نیز با نظام الملک که صاحب هفت صوبهٔ ممالک دکن واعظم امرای آن دولت وقمر الدینخان وزیر الممالک وبقیه خوانین وصوبداران با جمعیت از حد افزون وفیلان مست وتوپخانه واسباب آتش خانه به نیم فرسخی میدان جنگ برآمده وتا قورغان خود پشت به پشت تسویهٔ صفوف نموده همچنین طول سپاه آن گروه بر نیم فرسخی بنظر می آمد نادر شاه که از شیر دلی همواره آرزومند چنین چپقلش بود فی الفور جمعی را بصیانت اردوی معلی خود گذاشته وسر وبر خود را بدرع ومغفر آراسته سوار شده قول را مستقر نصر الله مرزا وجمعی از خوانین نامدار کرده توپهای کوه توان را که میدان جنگ متحمل آتش فشانی آن ثعابین برق آهنگ نمیشد در تحت لوای شاهزاده موصوف گذاشته رایت را در عرصه رزمگاه برافراخت وباافواج چون بحر مواج وتوپخانه جلو متوجه میدان نبرد گشته غریو در خم زمین وولوله بر چرخ هفتمین انداخته از پرچم رایات گلگون پرند ساخت سپهر را شفق گون گردانیده نخست چرخچیان بشررانگیزی پرداخته بهادران جرار نیز دست باشتغال آلات حرب کشاده سرهای دلیران مانند گوی در خم چوگان قوائم اسپان غلطان گشتند وروی سای کشتگان حباب آسا در دریای خون سرگردان هر فتیله که سوار ماشه فتیله تفنگ میشد چابک سواری را از مرکب هستی پیاده میساخت وهر اژدهای توپی که دهان آتش فشان میکشاد زبانهٔ شرر برق هستی خشک وتر را میسوخت از ابتدای ظهر تا انقضای پنج ساعت نائرهٔ حرب وطعن وضرب اشتعال وسیف وسنان دلیران بسرافشانی خصم افگنی اشتمال داشت تا اینکه سعادت از لشکریان هندیان روی برتافته یکباره بجانب انهزام شتافتند برهان الملک سعادتخان ونثار محمد خان برادر زادهٔ اش که در هودج فیل قرار داشتند همان نحو با اقربا واتباع خود زنده گرفتار وخاندوران که سپاه سالار ومدار علیه سلطنت هندوستان بود زخمدار گشته یک پسر او با مظفر خان برادرش مقتول ومیان عاشور خان فرزند دیگرش گرفتار شده خودش نیز روز دیگر از ان زخم درگذشت وواصلی خان سردار قشون خاص بادشاهی باشهداد خان افغان ویادگار خان ومیر حسن خان کوکه واشرف خان واعتبار خان وعاقل بیگ خان وعلی احمد خان که از امرائی معتبر بودند با قریب صد نفر از خوانین عظام ودیگر ونسی هزار تن از لشکر عرصهٔ شمشیر گشته وجمعی کثیر اسیر گشتند ومحمد شاه با نظام الملک وقمر الدینخان وزیر اعظم چون قریب باردوی خود تسویه صفوف واعلای اعلام صولت نموده بودند بمعسکر خود بازگشته دست بر ذیل تحصن زدند وخزائن بیحد مرد وفیلان کوه پیکر وتوپخانه بادشاهی وامرای که بعرصه جنگ آمده بودند باغنائم بسیار واسباب واثاثه فزون از شمار اولیای دولت نادری درآمده تا عرصه تنگ میدان از وجود سپاه هند خالی وباجساد کشتگان مشحون گردید بعد وقوع این فتح چون محمد شاه اطراف قورغان را بمورچل وخندق وتوپخانه استحکام داده بودند نادر شاه حکم یورش نداده واز هر چهار طرف سپاه را بمحاصرهٔ اردوی او مامور ساخته بتسدید راه هندیان پرداختند چونکار محمد شاه باضطرار انجامید جز اطاعت و ایلی چاره دیگر ندید روز سوم خلع سلطنت از خود کرده وافسر سروری را از سر برگرفته باخوانین نامدار وامرای کبار باستظهار ان بادشاه فخر افشار وارد درگاه نادری گشته نادر شاه نیز بمراعات نسبت ایلی وترکمانی که فیمابین آن دو بادشاه تحقیق داشت از طرف خود شاهزاده نصر الله مرزا را تا خارج اردوی معلی باستقبال فرستاده وهنگام ورود خود نادر شاه تا بیرون خیمه راه ورسم اعزاز پیموده از انجا که دستگیری در چنین مقام شائستهٔ آئین سروریست دست محمد شاه را بلطف گرفته در مسند همایون همنشین خود ساخت ومحمد شاه چاشت آنروز در خیمه والاحمان نادر شاه مانده بعد ظهر بمعسکر خود مراجعت کرد اما افواج نادری بهمان دستور دست از ضابطه محاصره باز نداشتند ومحمد شاه روز دیگر با امرائی که داشت از اردوی خود کوچ نموده در خیمه نادر شاه فرود کش شده وسراپردهٔ حرم محترم او در حوالی معسکر قرار

یافته عبدالباقی خان زنگنه با جمعی مامور شد که همه جا به همرکاب محمد شاه بوده بلوازم مهمانداری و شرائط خدمتگذاری پردازد روز پنجشنبه غره
ذی الحجه نادرشاه به سمت دهلی کوچ فرموده روز چهارشنبه هفتم ماه مزبور باغ شعله ماه مقر موکب نادری گشته روز دیگر نیز در آنجا توقف نموده
و محمد شاه برای تدارک لوازم مهمانی رخصت شده روانه شهر گردید روز جمعه نهم ماه از باغ مزبور سوار شده لشکریان از ابتدای باغ تا در دولت سرای
خاص بادشاهی به پال بسته با اندازهای قیمتی از زربفت گران بها و اقمشه نفیسه از سرکار بادشاهی انداختند و قلعه را که از مستحدثات
شاهجهان و دار الخلافه سلاطین هندوستان بود مقر موکب دولت ساخته محمد شاه را نیز در همان قلعه جای داده در روز ورود موکب نادری محمد شاه
سفرهٔ افتادگی را در بزم ضیافت گسترده نادرشاه بعد انقضای مجلس بدلجوئی محمد شاه پرداخته بابت بحالی سلطنت هندوستان بروی
اطمینان افزوده محمد شاه آداب تسلیم و تکریم بتقدیم رسانیده بشکرانه تاج بخشی و جان بخشی تمامی جواهر و خزائن و اثاثه بادشاهی و ذخائر سلاطین
سلف را بمعرض عرض در آورده برسم نیاز نثار و ایثار کرد و نادرشاه بپاس خاطرش آنهمه ایثار و نثار را قبول فرموده معتمدان را بضبط آن خزائن
و بیوتات مقرر و تعیین فرمودند روز سه شنبه طرف عصر نادرشاه بمنزل محمد شاه تشریف برده شام آنروز بی اشاره و اطلاع محمد شاه دلوله
فتنه و آشوب و غلغله بلند گشته جمعی از اوباش و عوام در میان شهر با اهل اردوی نادری پرخاش کرده و بعضی از سپاه در آویخته چند کس را از لشکر ایرانی
کشتند و بر سر فیلخانه رفته فیلخانه را بتصرف آوردند بوصول اینخبر از پیشگاه نادری حکم شد که جمعی از دلیران سپاه در سر دروب محلات تا صبحگاهان
ایستاده ثابت قدم باشند و نگذارند که احدی از لشکر نادری پا از منهج خود بیرون گذارد تا فردا بدانچه قرار یابد عمل نمایند نادرشاه بعد
طلوع آفتاب خشمگین سوار شده با فوج بمسجد میان بازار رفته بعد تحقیق آنکه حرکات دوشینه از کدام محله و چه جماعت صادر شده حکم بقتل عام
آنمحلات فرموده شور محشر در میان شهر دهلی برپا شده همه مردم آنمحلات ته تیغ شدند و قصور و منازل رفیعه اوشان را منهدم و کالعدم ساختند
معلوم است که چون آتش شهر را فرا گیرد تر را از خشک و نیک را از بد امتیاز نمی ماند لهذا از دروازه احمری الی در مسجد جامع و چند محله دیگر
صغیر و کبیر و برنا و پیر مقتول و مکانات اوشان منهدم و زیاده از سی هزار کس بقتل رسیده چون از شهریان نعرهٔ الامان و محمد شاه نیز شفاعت
کنان آمدند آنوقت حکم قتل عام موقوف شد چون در شب شورش نیاز خان داماد قمرالدینخان و شاهنواز خان که از اعاظم هند بودند بر سر فیلخانه رفته
مرتکب قتل فیلبان باشی و بردن فیلان شده هر دو را با چهار صد و هفتاد نفر گرفته سر در بار نادری عرصهٔ تیغ یاسا رشدند بتقاضای دلی شاه
والاجاه محمد شاه دختر کی عزیز خود را بعقد نکاح شاهزاده نصرالله مرزا در داد بیست و پنجم ماه مزبور شاهزاده نصرالله بدیدن محمد شاه رفته بعد
انقضای مجلس موافق آداب و آئین آنسلسله علیه خفتان مروارید دوز مزین بجواهر شاهوار بشاهزاده پوشانیده نیز چند قطعه الماس و سه زنجیر فیل و
پنج راس اسپ با ساخت مرصع برای شاهزاده به پیشگاه جلو کشیدند و شب دو شنبه بیست و ششم ماه مزبور قران سعدین واقع شد الحاصل در عرض
چند روز حاصل بحر و کان و ظروف سیمین و زرین و اوانی و اسباب مرصع بجواهر ثمین و اجناس نفیسه چندان فراهم آمد که محاسبان و هم از احصای آن عاجز آمدند
و از انجمله تخت طاؤس بود که در ایام سلاطین سلف هندوستان دو کرور را جواهر صرف ترصیع آن نموده بودند و همچنین لآلی غلطان و
الماسهای درخشان که نظیر آن در خزانه احدی از ملوک سلف و سلاطین عهد وجود نداشته بخزن دولت نادری منتقل شده از انجمله الماس
بی بها موسوم بکوه نور بود و خوانین دولت و اعیان دار الخلافت و نیز راجایان خود سرای هند و صوبداران ممالک کرورها لکهها از نقود و جواهر و
مرصع آلات و نفائس اسباب برسم پیشکش بدرگاه نادرشاه هدیه ساختند و بعد فوت سعادتخان محصل بصوبه اوده لکهنو فرستاده یک کرور اشرفی
سرخ با فیلان کوه توان و اسباب بیکران از صوبه مذکوره بخزانه عامره واصل گشتند پس بعظما و روسای لشکر فراخور خدمت انعامات شایان
و بعامه ملازمان مساوی مواجب و بخدمتگاران از صد روپیه تا شصت روپیه برسم انعام مرحمت گردیده و ارقام همگی ولایات ایران مشعر

معافی بالوجهات سه ساله اصدار یافت روز سه شنبه تمامی امراء و خوانین گورگانیه خلاع فاخره و سیوف و کاردهای مرصع و اسپان تازی نژاد
عنایت فرموده مجلس خسروانی آراسته تارک مبارک محمد شاه را بدست همایون خود بافسر سلطنت سربلند ساخته جیغه و شمشیر مرصع
زیب میان او فرموده هر دو دوش او را بجواهر گران بها موافق رسم سلاطین هند زینت داده تاج و نگین و بادشاهی هندوستان را
کماکان بحضرتش تفویض کردند بعد از ان بموجب التماس محمد شاه ممالک آنطرف دریای اتک و دریای سندهه از حد تبت و کشمیر تا
جائیکه آب مذکور بدریای محیط اتصال میباید بعلاوه ولایات تهتهه و بنادر و قلعجات تابعه برسم پیشکش تا میعاد سه سال منظور و قبول فرموده
بممالک محروسه قلمرو خود انضمام دادند چراکه سابق نیز این ممالک از قبیل غزنی و کابل همیشه داخل ممالک خراسان محسوب شده اند و
محمد شاه را بر تخت سلطنت هند جلوس داده و فرامین اطاعت او بنام تمام صوبداران و امرا و راجگان هندوستان جاری کرده خطبه و سکه
نیز بنام او ترویج فرموده روز شنبه هفتم ماه صفر از شاهجهان آباد نهضت فرموده باغ شعله ماه را مقر کوکبه ساخته جمله پنجاه و هفت روز در
شاهجهان آباد توقف مانده و بعد وصول به سرهند راه را منحرف ساخته از دامنه کوهستان متوجه مقصد شده و در بست و هفتم ماه صفر کنار رود
خانه چیناب بوزیرآباد اقامت فرموده بعد عبور از ان چهل روز در انطرف و دو بشکار شغل فرموده بتاریخ هفتم ماه ربیع الثانی کوچ نموده
ذکریا خان صوبدار لاهور و ملتان نیز تا حد چیناب در رکاب مانده از انجا رخصت انصراف یافت و خود مع افواج روانه شده
تا بحسن ابدال من اعمال اتک وارد و از انقمام حاجی خان چمشکزک را بسفارت روم و سردار بیگ قرقلو را بممالک روس تعین و مساوی دوازده هزار
تومان که بحساب این زمان دو لک و چهل هزار نادری باشد و جواهر و مرصع آلات با چهارده زنجیر فیل برسم تحفه و ارمغان جهت اعلیحضرت بادشاه
سکندر جاه روم و برابر آن برای بادشاه خورشید کلاه روس ارسال نموده در بستم ماه رجب ایلچیان را روانه فرموده چون از دریای اتک
عبور کرد متوجه تنبیه و سرزنش اقوام یوسف زئی ساکنان کوهستان آن ناحیه گشته افواج را گروه گروه بمساکن ایشان بر انجبال فلک مثال
تعین کرده و بعد مقاتلات متواتره و کشتن جمعی غفیر از افاغنه رؤسا و سرخیلان ایشان انقیاد نموده پس فوجی عظیم از انطائفه بملازمت
رکاب گرفته از راه پشاور و خیبر و جلال آباد در غره رمضان المبارک بکابل رسیده بهمه جهت و از ولایت افغانستان سمت غربی دریای اتک
چهل هزار نفر از طوائف افغانان پشاور و کابل و جماعه هزاره باقی فرق کوه نشین در ملازمت انعقاد داده و صوبداری کابل بدستور بناصر خان
بخشیده پیشتر روان گردیده تا بهرات رسید و از هرات عازم ولایت سنده گردیده چراکه خدایار خان عباسی زمیندار سندهه که بر وقت
تشریف داشتن نادر شاه در آذربائیجان و همچنین در نادرآباد همیشه عرائض نیاز بدربار نادری فرستاده دم از دولتخواهی میزد درین
ایام خوف و هراس و وسواس غیر واقع را بخاطر راه داده سر از اطاعت باز زده بود - در هفتم رمضان از هرات حرکت نموده سمت غزنی
رفت و از راه بهنگش و دیره جات روانه سنده گشته و از بهنگش وزیر و وکیل برای ضبط مالیات صوبه ناصر خان و گرفتن ملازم ملاحظه سان قشون
تعین کرده باتفاق ناصر خان روانه پشاور فرموده و موکب خاص کوچ بر کوچ با استعداد و توپخانه روانه شده بتاریخ پنجم ماه شوال
وارد دیره اسمعیلخان گشت اگرچه در اول وهله اسمعیلخان به قلعه داری پرداخته اما آخر کار با رؤسا دیره اطاعت نمود و از انجا کوچیده
در پانزدهم ماه مزبور بدیره غازیخان رسیده غازیخان و دیگر بلوچان آنجا مطیع شده اسمعیلخان و غازیخان بدستور سابق زمینداری
دیره جات خود فائز و مشمول عاطفت و احسان شدند و از انجا فرمانی مشتمل بر پند و نصیحت بنام خدایار خان اصدار یافته در چهاردهم
ذیقعده وارد موضع موسوم لارکانه شدند در انجا معلوم شد که خدایار خان پند ناپذیرانه ساخته و بنا بر استیلا و سواس غیر واقع سمت
گجرات و بندر سورت مفرور گشت لهذا عزم تنبیه او مصمم ساخته بنه و اغروق را با شهزاده نصرالله در لارکانه گذاشته خود با فوجی

از دلیران در شب شنبه بست و یکم ماه مزبور بتعاقب او نهضت کردند و بندر لچه کشتیها از دریای سنده عبور نموده بایلغار پیش پرداختند و در هفت روز به شهداد پور رسیده در انجا عریضه و پیشکش از جانب خدایار خان عباسی بحضورش رسیده بوضوح پیوست که ریش اندرونش صلاح پذیر نیست و عمرکوٹ را که در دشت بی آب و آذوقه واقع و بمسافت چهار شش منزلی و پنج کروه دور از آب و آبادانی است پناه خود ساخته نشسته است نادر شاه از راه دیگر که آبادانی داشت چون بقتضای ناگهانی بعمرکوٹ رفته چون خدایار رایات نادری را دید حیران و مضطرب گردیده از قلعه مذکور نیز آغاز فرار نمود چون پیشیانان سپاه نادری خارج قلعه با او دوچار شدند بازگشته خود را بقلعه رسانید چون راه نجات بر خود بسته دید بعد لمحه باسران قلعه دست بر دامن استیمان زده بدربار نادری آمده ملازمت کرد و تمام خزائن سیم و زر و شذرات لآلی و گوهر در چاههای بسیار عمیق مدفون ساخته بود بحیط ضبط و تصرف نادر شاه آمد یعنی بهمه جهت یک کرور روپیه تحویل گنجوران خزانه عامره شد بعده در بستم ذیقعده از عمرکوٹ کوچیده خدایار خان نیز برسم حبس همرکاب گشته در شانزدهم ماه مزبور وارد لارکانه شد و روز جمعه بست و یکم ذوالحجه هزار و صد و پنجاه و دو نسبت خدایار خان عفو و مرحمت مصروف داشته سنده و ٹھٹه را با بعضی دیگر بر سه قسم انقسام داده ٹھٹه را با بعضی از ممالک سنده بخدایار خان عباسی مرحمت و او را بشاه قلیخان مخاطب ساخته و یک سمت سنده را که بلوچستان اتصال داشت بمحبت خان حاکم بلوچستان عنایت و شکارپور را با بعضی از مواضع سنده که در جانب علیای آن ولایت واقع بود بخوانین داؤد پوتره تفویض و قامت ایشان بخلاع سرفراز و آراسته فرمودند چون حیات الله خان ولد ذکریا خان صوبدار لاهور و ملتان در سفر شاهجهان آباد از پیشگاه نادری بجای پدر خود بصوبداری ملتان فائز و روانه ملتان گشته بود و در سفر عمرکوٹ بملازمت رکاب مشرف گشته بود و در حینیکه فوج شاهی از لارکانه روانه عمرکوٹ می شد حکم شاهی باحضار ذکریا خان اصدار یافته و هنگام انصراف از عمرکوٹ ذکریا خان حاضر حضور گشت مسئولات ایشان در حضور نادر شاه بانجاح پیوسته درباب انقیاد محمد شاه با ایشان تاکیدات بلیغه و حیات الله خان را مخاطب بشاهنواز خان فرموده رخصت انصراف یافتند در سال هزار و صد و پنجاه و دو سیزدهم محرم از لارکانه کوچ فرموده از سیوی و ڈاڈر و شال و پشنک عازم نادرآباد گشته روز پنجشنبه هشتم ماه صفر چمن چونی واقع یک فرسخی نادرآباد مضرب خیام ساخته و بعد ورود در نادرآباد غنی خان ابدالی الکوزئی بیگلربیگی نادرآباد را با قشون ابدالی از سفر ترکستان معاف کرده دوازدهم سفر از نادرآباد روانه شده روز دوشنبه دهم ربیع الاول وارد هرات و از هرات عازم ترکستان شدند و بعد فتح بخارا و بلخ و خیوا بمشهد مقدس رونق بخشیدند و از انجا بعزم انتقام ظهیر الدوله از لکزیان جاروتله و غیره عازم داغستان گشتند و کوچ بر کوچ می رفتند تا در جانب شمالی رود کرکان بمقام نمودند در همین مقام عریضه شرح وار از سرکردگان عساکر مامور به تنبیه اهل داغستان رسید که بیازوی همت و جلادت فوج افاغنه ابدالی که احمد خان از انجمله بود بعد محاربات شدیده بسیاری از جماعه لکزیه را کشته و جمعی را اسیر کرده مگر معدودی که از میانه بدر رفتند و تمامی مساکن و مواطن آنجماعه را منهدم و غارت و زیر و زبر کرده اثری از آبادانی آن نواحی باقی نداشتند باوجود آن عزم را فسخ نکرده بولایت داغستان رسید و بعد محاربات متواتره بر سرخائی خان و قومش غالب آمده بعد کشتن مردم بسیار از ان طائفه و غارت و خرابی ایشان و گریختن سرخائی خان مع تعبیه قوم بجد و چرکس مراجعت فرمودند و همدرین سفر در میان نادر شاه و سلطان روم صلح نامه واقع شد +

لمعه در بیان مجمل حال خاتمه نادر شاه و مراجعت سلطنت افغانستان بافغانان

چون نادر شاه از سفر داغستان و روم واپس آمد بنابر استیلاء وساوس و توهمات نفسانی بر طبعش قرة العین رضاقلی مرزا را که ولیعهد او بود از نظر

انداخته بی بصر ساخت و از غم این معنی تغییر در احوال او راه یافته آشفته مزاج گشت و در ضمن آن حال از اهالی ایران نیز امور چند ظهور آمد که بیش از پیش سبب تغیر عقیدت او گشته ورق حسن سلوک را برگردانیده همت بر خرابی ایشان گماشت بنا بر آن ایرانیان و دیگر سرداران که از ایذا و اضرار او بتنگ آمده بودند در هنگامیکه نادرشاه بعزم تنبیه اکراد رایت برافراخته در شب یکشنبه یازدهم جمادی الاخری سال هزار و صد و شصت در منزل فتح آباد دو فرسخی خبوشان محمد خان قاجار ایروانی و موسی بیگ ایرلوی افشار و قوجه بیگ گوندزلوی افشار اروغی باشی باشاره علی قلیخان و تمهید محمد صالح خان قرقلوی ابیوردی و محمد قلیخان افشار اروغی هیشه کشکی باشی و جمعی از همیشه کشکان که پاسبان سراپرده بودند داخل سراپرده گشته شاه نادر را بحالت خواب مقتول و سری که از بزرگی در عرصه جهان نمیگنجید در میدان اردو گوی لعب طفلان ساخته صبحگاهان که این خبر انتشار یافت اردوی نادری بهم برآمده طائفه افغان و اوزبک باتفاق احمد خان ابدالی که هواخواه دولت نادری بود و پاس حقوق نمک را از جان مرعی داشته با افشاریه شکرار و آغاز ستیز کردند افشاریه نیز جمعیت خود را منعقد نموده با افاغنه بمقابله پرداختند اما افاغنه ایشان را از پیش برداشته پس نشاندند و اردو را غارت کرده و نیز نفائس شاهی را بدست آورده رو نهاد سمت قندهار شدند. در اثنای راه اوزبکیه از افاغنه جدا شده بترکستان رفتند و علی قلیخان که باشاره او معامله قتل نادرشاه بوقوع آمده بود باطلاع این معنی از هرات روانه شده وارد مشهد مقدس شد و لشکر بر سر قلات نادری فرستاده بر قلعه تصرف و بر تمام خزائن مکتنزه نادرشاه از سیم و زر و نفائس و امتعه و اسباب و سامان سلطنت قبضه نموده و تمام پسران نادرشاه را چنانچه شرح آن در کتب مبسوطه تواریخ مسطور است سوای شاهزاده شاهرخ بقتل رسانیده و شاهزاده شاهرخ میرزا را که در آن اوان چهارده ساله بود در ارگ مشهد مقدس محبوس نموده خبر قتل او را اشتهار داد و در بست و هفتم جمادی الثانی در مشهد بر سریر سلطنت جلوس کرده خود را مخاطب به علیشاه گردانید و سکه و خطبه بنام خود ساخته و در آن تاریخ پانزده کرور نقد مسکوک که در خزائن قلات سوای جواهر باقی نفائس و تحائف بسیار بود علیشاه آن را و تمام سامان و اسباب را از قلات بمشهد آورده دست اسراف کشوده بی سرف بوضیع و شریف بر افشانده نقره خام را به بهای شلغم پخته و گوهر شاهوار را بجای سنگ و سفال بخرج داده حسن علی بیگ معتبر الممالک را با سهراب غلام نظام بخش کارخانه سلطنت ساخته بعیش و عشرت پرداخت و ابراهیم خان برادر کوچک خود را سردار و صاحب اختیار اصفهان نموده بآنجا فرستاده تمامی ایلات افشاریه و سائر طوائف عراق و آذربایجان و جماعه بختیاری و غیره که نادرشاه کوچانیده در محال خراسان سکنا داده بود فرصت یافته کوچیده روانه اوطان خود شدند و اکراد خبوشان بعد گرانبار شدن از برداشتن نفائس روانه گردیده و روی از اطاعت علیشاه برتافته بمخالفت پرداختند اما آخر کار علیشاه او شان را مطیع ساخت و الهیار خان ابدالی با جماعه توخی و دسته افاغنه که در آذربایجان بودند بخدمت امیر اصلانخان قرقلو سردار آذربایجان رفته و بعد فتح تبریز و گرفتاری سام از اصلانخان متوحش شده روانه عراق گشتند که بخدمت علیشاه روند و نیز عطاء الله با اوزبکیه که از جماعه گمری شکست یافته بودند روان عراق شده باصفهان رسیده خدمت علیشاه اختیار کردند و سهراب غلام مدار علیه و معتمد دولت علیشاه را که شرح قصه او در کتب مبسوطه مرقوم است ابراهیم خان بمقام اصفهان بقتل رسانیده و افاغنه و اوزبک را با جمعی از روسا که بحکم علیشاه در رکاب او بودند باخود متفق ساخته و سلیم خان قرقلو را صاحب اختیار خود نموده و نیز امیر اصلانخان قرقلوی افشار سردار آذربایجان از علیشاه متوهم گردیده با او متفق گشته پس جمعی از لشکر افاغنه و اوزبک را که در اصفهان می بودند بر سر کرمان شاه فرستاده یار بیگ حاکم آنجا را دستگیر نموده بعده ابراهیم خان از اصفهان آهنگ آذربایجان و علیشاه نیز بعزم تنبیه او از مازندران حرکت نموده و ابراهیم خان امیر اصلان خان را از آذربایجان طلبیده و جمعیت نموده مابین زنگان و سلطانیه محاربه وقوع یافته و علیشاه شکست خورده با سه هزار نفر از قرادلان و معدودی چند از خواص بطهران رفت و ابراهیم خان کس فرستاده علیشاه را با برادران در طهران گرفته او را کور ساخت و امیر اصلانخان بعد انجام کار

علیشاه نمک بحرامی نموده با جمعیت خود روانه تبریز و ابراهیم خان روانه همدان شد پس از آن ابراهیم خان جدائی امیر اصلان خان منقوش خاطر نموده از همدان حرکت کرده در حوالی مراغه با امیر اصلان خان جنگ آرا گردیده و غالب آمد و امیر اصلان خان از آن معرکه نجات یافته برهنمائی کاظم خان قراجه داغی خود را بکوهستان قراجه داغ کشید و در آنجا او را کاظم خان دستگیر کرده نزد ابراهیم خان آورد و ابراهیم خان او و بابا سارو خان برادرش را بقتل رسانید بعده ابراهیم خان را اقتدار کلی بهم رسیده جمعیت لشکرش به یکصد و بست هزار سوار رسید پس حسین بیگ برادر خود را سردار و صاحب اختیار خراسان ساخته بخراسان فرستاده اشتهار داد که بادشاهی ارثاً و استحقاقاً بحضرت شاهرخ ولد نادر شاه است و مرا بغیر از خدمت او امرے دیگر منظور نیست باید که شاهزاده بعراق توجه فرموده تا او را بر سریر سلطنت جلوس دهد و غرض او ازین اشتهار آن بود که شاهرخ را بحیله بدست آرد و از میان بردارد خوانین اکراد و رؤسا و عموم اهالی خراسان جواب دادند که نهضت حضرت شاهرخ بجانب عراق لزومی ندارد و در خراسان جلوس او واقع خواهد شد و هم اگر بر عقیده خود صادق باشد باینجا تشریف آورد پس همگی امرا و رؤسا مذکورین اتفاق نموده بشاهزاده شاهرخ دست بیعت دادند و در هشتم شوال سال هزار و صد و شصت و یک در زمین میمنت مانوس شاهزاده بر تخت سلطنت موروثی جلوس فرموده سلطان اعظم تاریخ جلوسش آمد و ابراهیم خان باستماع اینخبر در هفدهم ذوالحجه آنسال در تبریز رایت مخالفت برافراخته بر وساده سلطنت نشسته با نقد قلب سکه شاهی بنام خود زد و از آذربائیجان با جمعیت فراوان بعزم معارضه عازم خراسان گشت و نبه و اغورق را با علیشاه اسیر بقم فرستاده و بعد وصول بمنزل سرخه سمنان لشکریانش بیوفائی اختیار ساخته بعضے نزد شاهرخ شاه و جمعے باوطان خود شتافتند بعده ابراهیم شاه با طائفه افغانان که با او موافقت داشتند روانه قم شد اما محافظان قم در بروے بستند پس افاغنه را بنهب و غارت شهر حکم داده در کندند و کوه برفت و روب آن سلحت لپذیر تقصیر کرده قم را نشو شهر رهائی یافتند و از آنجا عطف عنان نموده بقلعه قلاپور تحصن جسته اما اهل قلعه او را مقید کرده چگونگی او را بدربار شاهی شاهرخ بادشاه عرضه داشتند بعده از حضور شاهرخ شاه کسان برای بردن او و علیشاه مامور گشته و آورندگان حسب الایماء بادشاه او را در عرض راه هلاک ساختند و لاش او زیر مین قید آورده ند و علیشاه نیز در روز ورود بقصاص خون شاهزادگان با دیده نابینا سر و زیر پا دیده بعقب آدران روان گردید راست گفته اند چاه کن را چاه در پیش دو روز پس یا بیش ؛

لمعه در ذکر مجمل سلطنت احمد شاه بادشاه سدوزائی از طبقه سربنی بر ولایت افغانستان و پنجاب و هندوستان و بعضے از ملک ترکستان

سلسله نسب آن بادشاه والاجاه افغان بسدوزائی شاخ بامیزائی نوع پوپل زئی بن ابدال بن ترین بن شرخبون بن سڑبن منتهی می شود و بدین ترتیب که احمد خان المخاطب احمد شاه در دُرّان بن زمان خان بن دولتخان بن شیر ستخان بن خواجه خضر بن سدو زئی بن عمر خان بن معروف بن بهلول بن کٹه خان بن بامی زئی بن حبیب بن پوپل زئی بن سلیمان معروف زیرک بن عیسی بن نختر بن ابدال بن ترین بن شرخبون بن سڑبن بن قیس عبدالرشید پٹهان - در اصل نام سدو خان که نسلش بسدوزائی شهرت یافته سعدالله خان بود و بموجب دستور تصغیر و تصحیف اسماء که در میان افاغنه واقع و رائج است که شخص موسوم سعدالله خان را سدو و عبادالله خان را بادو و عبدالله را بدو میگویند نام سعدالله خان بر سدو و نام عبادالله خان به بادو قرار یافته اولاد سدو خان مشهور به سدوزائی و اولاد بادو خان مشهور بباد و زائی شدند ؛

لمعه در ذکر مجمل احوال سعدالله خان معروف سدو خان جد امجد اقوام سدوزائی مع دیگر متعلقات این قصه

آورده اند که اول قوم سدوزائی و دیگر اقوام ابدالی مطیع سلاطین و حکام قوم اوزبک فرمانروایان کابل و بلخ و میمنه و مرو بودند

چون از جور تطاول حکام اوزبک بستوه آمدند از اطاعت و ماتحتی حکام اوزبک بر آمده متابعت و اطاعت سلاطین ایران اختیار نمودند
و بیان این ذکر بر طریق اجمال نحویست که در هنگامیکه طایفهٔ ابدالی و دیگر افاغنه که اطاعت بادشاهان ایران اختیار نمودند در انوقت یاست عظمی ابدالیان تعلق
بخاندان هادو زائی خصوص بحاجی جلالخان معروف حاجی جله خان یا حاجی زله خان داشت و دیگر تمامی سرداران ابدالی تابع امر و نهی او بودند چون سدو خان بسن رشد سید
و لیاقت و استعداد کامل بهم رسانید سالخوردگان و سفید ریشان اقوام ابدالی بلیاقت او دیده اکثر اوقات در فیصل مقدمات و قضایا باهمی رای زرین او را بهر را
در نظم اینقوم مقدم داشته تابع رای و تجویز او می ماندند چون درمیان ایام تعداد قوم ابدالی از روی عدت و کثرت بشصت هزار خانوار میرسید و در اراضی هموار و جبال و شوار
گذار صوبهٔ قندهار از کنار رود ارغنداب تا قصبهٔ فراه جابجا در اطراف و اقطار سکونت داشتند و اوشان هر سال با حاکمان فراه و بست و داد در
متعینه دربار ایران بابت داد و ستد معامله شاهی که بر اموال مواشی ایشان قرار داشت خصومتی و منازعتی بمیان می آمد و حکام صوبهٔ قندهار هر سال
از داد و بیداد اینقوم سرکش و چیره سر باصفهان پای تخت ایران کشیده موجب لوم و طعن میگشتند چون حاجی جلالخان المعروف جله خان
سردار اینقوم خودپسند مردی بس متکبر و خودبین و پر غرور بود لهذا اکثری از روسای اران این گروه بر تحکمات و ورازکار جلالخان پشت پا زده
بمعارضه و مقابله پیش می آمدند تا آنکه درمیان قبایل ابدالی مخالفان حاجی زله خان و موافقانش دو طرفگی و منازعه تمام بمیان آمده ختمی که متقد
را بدربار حاکم قندهار رفع نمودند چون حاجی زله خان حمایت یکطرفی میکرد بنابران بزرگان قبائل طرف مقابل سدو خان را بپیشوای خود
قرار داده و مدتی از طرفین مقابله و مخاصمه پیش بود آخر بجز تدبیر و نیک تقریر سدو خان معامله طرفداران سدو خان از پیشگاه حاکم خاطر خواه
تشخیص یافته و حاکم قندهار نظر بهوشیاری و رساکاری سدو خان او را بر امثال و اقران ترجیح داده اکثری از مطالب ابدالیان بذریعهٔ او
انجاح و انصرام می یافتند بنابران اکثر قبائل ابدالی با یالت او گرویده حاکم قندهار نیز بریاست او راضی گشته معامله ابدالیان را بر اختیار او
واگذاشت بمعائنه اینحالت بقیهٔ قوم که با حاجی زله خان اتفاق داشتند از و منحرف شده در سلک سدو خان منسلک و منخرط شدند چون حالت
درست کرداری و راست گفتاری سدو خان و اتفاق ابدالیان بروی معلوم دربار ایران گشت فرمان شاهی باحضارش صادر شد و
او باتفاق بعضی از اعیان قوم حاضر حضور شده وضع و طور و شان و تزوک او پسند خاطر بادشاه آمده دو سال در سفر و حضر رفیق
و همرکاب داشت و درین دو سال از و خدمات شایسته بظهور رسیده بصله آن از بارگاه شاهی دولت صفویه خطاب سلطانی یافته داخل
جرگهٔ سلاطین گشت و بتحصیل فرمان سیورغال بسیاری از قریات سیر حاصل معزز و مکرم مانده بعد از ان رخصت یافته بوطن مالوف خود رسید
و باجل طبعی درگذشت . از و پنج پسران ماندند خواجه خضر خان مودود خان کامرانخان زعفرانخان بهادرخان گویند که سدو خان
نزدیک وفات سیادت و سردارخانی و ریاست را بمودود خان فرزند دوم خود عنایت فرمود و خواجه خضرخان که فرزند کلان بود
ازینمعنی رنجیده خاطر شد اما رنجیدگی خود را بجهت ادب پدر در دل داشته ظاهر نساخت اما آخر کار اینمعنی موجب مخالفت و عداوت میان
اولادش و اولاد مودود خان گشت . اولاد خواجه خضرخان موسوم بخواجه خضرخیل و اولاد مودود خان بسبب آنکه سردارخانی از پدر
یافته بود معروف بخان خیل و اولاد کامرانخان کامرانخیل و اولاد زعفران خان بزعفرانخیل و اولاد بهادرخان بهادرخیل مشهور شدند و خواجه
خضرخان دو پسر داشت سلطان خداداد معروف سلطان خدکائی و شیرمست خان دو نفر بودند از سلطان خداداد خان سلطان حیات خان
وجود یافته و از شیرمست خان دولت خان پدر زمان خان جد امجد احمد شاه بادشاه در دوران وجود یافته او را سه پسر شدند زمانخان و ذوالفقار خان
و احمد خان که آخر احمد شاه شد و از تاریخ جهان کشایان چنان معلوم میشود که چهار بودند سه آنکه مذکور شدند و چهارم علیمردان خان نام بود و سلطان
حیات خان را یک پسر بود عبد الله خان نام که بادشاه ابدالیان هرات گردیده و در تسلط زمان خان بقتل رسیده شاه عبد الله خان را

چند پسر بودند خانمحمد خان و رحمن خان و الهیار خان و اسد الله خان وغیره بودند اما سلطان مودود خان پس او را دو پسر بودند شاه حسین خان
واله داد خان شاه حسین خان لاولد مرد واله داد خان جد امجد نوابان ملتان است چونکه کتابی که از آن مفصل حال مخاصمات و منازعات باهمی سلطان
خداداد خان معروف خدکائی با سلطان مودود خان وکیفیت مخاصمات باهمی سلطان حیاتخان و خان مودود خان شرح دار معلوم گردد
نزد مولف موجود نیست لهذا ذکر آن مرقوم نشده بهمین قدر اکتفا رفت اکنون بذکر احوال مجمل احمد شاه بادشاه می پردازد

لمعه در ذکر مجمل حال سلطنت احمد شاه سدوزائی خواجه خضر خیل پسر زمان خان

آورده اند که چون مردم افشار و قاچار و اکراد وغیره سرداران ایران باغوای علیقلیخان صوبدار هرات شاه جهجاه نادر شاه افشار بادشاه ایران
و ترکستان و افغانستان و هندوستان را در خوابگاه کشتند و فوج افاغنه که سردار اعظم ایشان احمد خان ولد زمان خان سدوزائی و عبدالغنی خان
الکوزئی بودند باتفاق فوج ازبکیه با لشکر ایران بپاس حق نمک نادر شاهی مقابله نموده ایرانیان را پس پا نموده و احمد خان باتفاق افاغنه
بر نفائس و نقود و جواهر جبه خانه نادری تصرف نموده با افواج افاغنه و ازبکان از فتح آباد در راه گرای قندهار گشت و ازبکان از میان راه
سمت ترکستان رفته و افاغنه مع احمد خان متوجه قندهار شدند و در اثنای راه نه لکه روپیه فرستاده محمد شاه بادشاه هندوستان که برای نادر شاه
سمت قلات نادری می رفت بدست آورده جمعیت و مکنت تمام بقندهار رسید حاکم قندهار را گرفته و باتفاق تمام ایلات افاغنه ابدالی
و غلزئی چیغه بادشاهی بر سر بسته بر تخت سلطنت اجلاس فرموده و قندهار نو را بنام قندهار احمد شاهی آباد ساخته آنرا پایه تخت افغانستان
کرده سکه و خطبه بنام خود کرد و از میان اعیان تمام افاغنه شاه ولیخان بامیزی را وزیر اعظم خود قرار داده بخطاب اشرف الوزرا مخاطب ساخته و سردار جهان خان پسر علیخان
پوپلزائی را خانسامان و بیرم و سپه سالار مقرر فرموده شاه پسند خان را امیر لشکر و بهمین منوال هر کس را از برادران ابدالی فراخور حوصله خطاب و القاب بخشید و بعد انتظام
مهام صوبه قندهار متوجه غزنی و کابل گردیده آن شهرها را چنانچه شرح آن در کتب مطوله تواریخ مندرج است مسخر نموده عازم تسخیر پشاور گشت و عبدالصمد خان محمدزئی که
از زمینداران و اربابان عمده پشاور بود به استقبال آمده در جلال آباد مشرف ملازمت گشته به سردار جهان خان ملحق شد و بملاحظه امینی ناصر خان حاکم پشاور به پسماندگان
عبدالصمد خان ایذا و تکلیف بسیار رسانید چون افواج احمد شاهی به پشاور رسیدند ناصر خان از دریای اٹک عبور نموده به چهچه هزاره رفت و پشاور بتصرف
احمد شاه در آمده پس از آن احمد شاه سردار جهان خان را به تنبیه ناصر خان و تسخیر چهچه هزاره مامور فرموده چهچه هزاره نیز بهمت سردار جهانخان
واقبال شاهی مسخر کرده ناصر خان از آنجا بلاهور گریخت بار دیگر احمد شاه بعد انتظام صوبجات کابل و پشاور در سنه یکهزار و یکصد و شصت
و یک هجری با فوج جرار و دلاوران نامدار عازم تسخیر هندوستان گردیده متوجه لاهور شد و باستماع این خبر شاهنواز خان ولد خان بهادر از
ذکریا خان و یحیی خان بنا بر معارضه شاه در دران مع افواج پنجاب و هندوستان بمقابله بادشاه بر آمده جنگ آرا گشتند اما از ضربات
سیوف امداد افغانان شکست خورده بلاهور رفتند و عرضی مفصل حال بحضور محمد شاه گذارش کردند هنوز کمکی از محمد شاه نرسیده بود که
بادشاه بر سر لاهور رفت و شاهنواز خان از لاهور سمت دهلی گریخته رفت و تمامی اسباب بادشاهی از آلات حرب و ضرب چنانچه توپها
و زنبورکها و جمنارها و بارود وغیره سامان که از شاهنواز خان در لاهور مانده بود بتصرف اولیای دولت احمد شاهی در آمده هم در ایام
رونق بخشی بادشاه بلاهور اکثر راجگان کوهستان و زمینداران و رعایای پنجاب مطیع و منقاد شدند و محمد شاه باستماع این خبر شاهزاده احمد شاه
خلف الرشید خود را مع نواب قمر الدینخان وزیر الممالک و نواب منصور علیخان صفدر جنگ امرای عظام آن دولت مع توپخانه گران و فوج بیکران
بجنگ بادشاه افغان مامور و روانه فرموده و کیسری سنگه راجه جیپور که سر حلقه راجهای هندوستان بود با فوج کثیر زمینداران اطراف سرهند

مثل جمال خان مالیری و راے کلہ زمیندار جگرانوان و آلہ سنگھ جاٹ زمیندار پٹیالہ وغیرہ نیز در لشکر شاہزادہ بودند و عبداللہ خان و فیض اللہ
خان پسران علی محمد خان روہیلہ کہ بطریق یرغمال در شاہجہان آباد می بودند تمامی ہمرکاب وزیرالممالک آمدند وقتیکہ افواج ہند بسر حد
سرہند رسیدند علی محمد خان روہیلہ حاکم سرہند دریاے جون را عبور نمودہ از راہ سہارنپور روانہ انولی و بسولی کھیر وطن خود گردید
و نواب قمرالدین خان وزیرالممالک احمال و اثقال خود را مع عبداللہ خان و فیض اللہ خان در قلعہ سرہند بحفاظت گذاشتہ خود مع
افواج متوجہ ماچھی واڑہ شد بادشاہ افغان باستماع اینحال چون برق خاطف بہ سرہند رسیدہ قلعہ را تصرف و مال و اسباب و احمال و
اثقال غنیم را قابض گشت و نیز ہر دو پسران علی محمد خان را گرفتار نمودہ و داروے معلی خود را در سرہند گذاشتہ و سردار عبداللہ خان را
حاکم آنجاے ساختہ بعد ازان بمقابلہ لشکر محمد شاہ رفت و بمقام مالوپور با نواب قمرالدین خان و راے کیسری سنگھ وغیرہ کہ با او ہفتاد ہزار
فوج جرار بود جنگ نمودہ براجہ مذکور شکست فاش داد و راجہ مذکور بعد شکست فرار بر قرار اختیار نمودہ رفت و نواب قمرالدین خان وغیرہ
تا شانزدہ روز پاے استقلال فشردہ و ہنگامہ کارزار را گرم داشتہ روز شانزدہم یک گلولہ توپ از توپخانہ شاہ افغان در خیمہ قمرالدین خان
وزیر رسیدہ کار او تمام ساخت و درین اثنا فوج افاغنہ در گولہاے مجوف کہ از قمرالدین خان غارت کردہ بودند بے ترتیب و تحاشا
آتش در دادہ کہ ازان نقصان بسیار بہ فوج شاہ افغان رسید آخر کار امیر معین الملک در لاہور رسیدہ حکومت پنجاب را بقبضہ خود در آوردہ
انتظام سکھان نمود و درین اثنا باز احمد شاہ بادشاہ رسید و میر معین الملک صوبہ دہلی امداد لشکر براے مقابلہ وے خواست و لے لشکر
امدادی مطلوبہ نرسید میر معین الملک بہ قبول تابعداری احمد شاہ آمدنی تعلقہ سیالکوٹ و گجرات و پسرور وغیرہ آنچہ نادرشاہ بگرفت
حسب خواہش احمد شاہ دادنی کرد احمد شاہ واپس بقندہار رفت و ملک پنجاب از غارت محفوظ ماند مگر میر معین الملک حسب الاقرار
چون روپیہ آمدنی تعلقہ مذکورہ بخدمت احمد شاہ نفرستاد ازان شاہ مذکور سوم مرتبہ بر دریاے چناب رسید و میر منو پیغام فرستاد کہ اگر شاہ
مع کل فوج درانی واپس بکابل شود روپیہ مطلوبہ دادہ خواہد شد و خود مع فوج بدان سمت راہی گشت و از جالندھر فوج طلب نمود
برکنار دریا تلاقی فریقین شد میر منو پس پا شدہ بلاہور رسید و احمد شاہ تعاقب کرد میر منو در مورچہ ہاے کہ پیشتر تیار کردہ بود
پناہ گرفت و لشکر شاہ بمقابل قریب فوج جاے گیر شد بعد چار ماہ میر منو مع فوج از مورچہ ہا بدر آمدہ ہنگامہ آغاز نمود آخر شکست
خوردہ در شہر لاہور داخل شد و بادشاہ باغ شالامار را مقر عسکر ساخت میر منو چارہ رہائی بجز اطاعت پذیری ندیدہ خود بخدمت
احمد شاہ حاضر گشت پنجاہ لکھ روپیہ بادشاہ را داد خلعت نظامت از بادشاہ یافت و بادشاہ واپس شد در ۱۱۶۷ھ امیر معین الملک
وفات یافت میر امین الدین فرزندش بعمر چہار سال از صدمہ مرض جدری ازین جہان رحلت کرد مراد بیگم زوجہ میر منو بر حکومت پنجاب
تسلط یافت و از دہلی و کابل اسناد تقرری خود حاصل نمود در عہد وے انتظام پنجاب خراب گشت و غازی الدین وزیر براے
سرزنش وے روانہ گشت و با وے عروسی نمود غازی الدین ویرا در مستورات داخل نمودہ در قید عصمت داشت ازینوجہ ناراض شدہ
پوشیدہ شتافتہ بکابل رسید بترغیب وے بچہارم بار احمد شاہ در پنجاب رسید و دہلی را فتح نمودہ با احمد شاہ ولد محمد شاہ چغتائی از سر نو
تاج بخشید و تا سرہند حد ملک خود مقرر کردہ در لاہور رسید و شاہزادہ تیمور فرزند خود را نظامت پنجاب سپردہ بکابل رفت شاہزادہ
امیر تیمور دانا و عقیل و حلیم الطبع و وجود سجود آمود بود انتظام پنجاب بنہایت شائستگی یافت ۔ مگر ادینہ بیگ خان کہ در سر بغاوت
داشت اقوام مرہٹہ را کہ در گرد نواح دہلی سکونت داشتند طلب نمود چنانچہ سردار ملہار راو جنگو را مع ۲ لکھ سوار بر کنارہ دریاے
ستلج رسیدند منزل بمنزل بلاہور رسیدند تیمور شاہ قبل ازان بکابل رفتہ بود و اقوام مرہٹہ بے جنگ و جدل بر پنجاب تسلط یافت ۔

راگهوجی سپاه سالار وادینه بیگ مسمی خواجه میرزا افغان که بافسری فوج جهت گرفتاری ادینه بیگ تیمور شاه ویرا مامور نموده بود د
بادینه بیگ ساز باز کرده بود بحکومت لاهور نشانید شاجی ورامجی دو مرهٹه حاکمان کل پنجاب قرار گرفتند ادینه بیگ بدستور در دوآبه
ناظم ماند بسال ۱۱۷۱ه ادینه بیگ خان وفات یافت ـ واحمد شاه بجانب پنجاب عزیمت کرده وقتیکه بر دریاے اٹک رسید کل مرهٹه
پنجاب را خالی کرده رفتند واحمد شاه کریمداد خان را حاکم لاهور ساخت وخود به هندوستان رفته چنانچه باید وشاید سرزنش مرهٹه نموده شکستها
فاش داده تا فرسنگهاے وشان را قتل فرموده درین اثنا اقوام سکهان غارتگران جمع شده لاهور را محاصره نمودند وعمارتهاے بیرونی
قلعه را آتش در دادند وهرچه یافتند غارت نمودند احمد شاه بعد سرکوبی مرهٹان سربلند خان را ناظم ملتان وزین خان را حاکم سرهند وخواجه
عبید خان را حاکم لاهور ساختند وبادشاه براے رفع فساد خانگی بکابل نهضت فرموده لشکر بداختر سکهان در راه مزاحمت می کردند وے
در دل داشته بکابل رسید ونوردین خان بامزئی را مع فوج براے سزادهی سکهان روانه کرد بر دریاے چناب چرت سنگه ویرا مقابله پیش آمد فوج افغانی
شکست یافت هرچند محاربات با سکهان بوقوع آمد ظفر یافتند چون این اخبارات بشاه افغان رسیدند مع فوج خاطر خواه قطع منازل
کرده بطور یلغار در پنجاب رسید برف طاقت سکهان را از حرارت آفتاب وجود آن شاه افغان آب شده در جنگلها جاے گرفتند زین خان
صوبه سرهند براے سرکوبی ایشان مامور گشت قریب کوپر سکهان مقابله کرد قریب بود که زین خان مع فوج شکست یابد مگر خود احمد شاه
درانی رستم ثانی رسید مردم سکهان چون کلاهاے سیاه کلان باحشمت دیدند وازو شان همیشه هزیمت یافته بودند خوف هلاکت جان
بر وجود شان جاری ولرزه بربدن طاری گشته که شکست خورده مفرور شوند وبے فوج نصرت موج شاه افغان ایشان را از چهار
طرف در گرفت وقتل نمود چنانچه چند الشمار سی هزار نفس سکهان مقتول بشمار آمدند چنانچه مردم سکهان آن قتل را گهلوگهارا یعنی قتل بیشمار
می گویند درین مقابله آلا سنگه پٹیاله واله نیز بحالت قید در حضور بادشاه حاضر شده بکمال عجز واطاعت بیان نمود بادشاه چند لکه
روپیه نقد ازوے گرفته مسند پٹیاله باو بخشید وخطاب راجه داد بعد اختتام مهم مذکور احمد شاه بلاهور رسید ونوردین خان ناظم کشمیر مقرر کرده حکم داد
که جیون مل کابلی صوبه کشمیر را بغاوت اختیار کرده گرفتار نموده در حضور روانه نماید هنوز وے در لاهور بود که جیون باغی بحالت قید از
کشمیر آمده پیش بادشاه شد وبه فرمان بادشاه نابینا کرده شد درین ایام خبر رسید که بتقریب میله دیوالی اجتماع سکهان درامرتسر خواهد شد
باستماع این خبر بادشاه شبا شب در امرتسر رسید وسکهان پیشتر از ورودش خبر آمدنش شنیده همه وبفرار شده مکانها را خالی گذاشته
رو بفرار گشته بودند بادشاه چون سکهان را نیافت نائره غضب سلطانی از حد شعله ور گردیده مندر رامداس واله که سکهان آنرا به تکلیف
تعمیر نموده بودند از بیخ برکندید وکل تالاب یعنی حوضهاے از خاک پر کرده برابر زمین ساخت درون شهر هر هندوے را که یافت قتل ساخت
از انجا واپس بلاهور رسید کابلی مل کهتری را نظامت لاهور عطا کرده سمت کابل نهضت فرمود باستماع خبر تشریف بری بادشاه افغان
مردم سکهان باز در میدان رسیده قصور را غارت نمودند وبسیار از دولت بدست آوردند وبعد ازان بهیئت مجموعی به سرهند ریخته آنرا
غارت کردند بعدازان به شهر لاهور آمدند ومحاصره نمودند وبکابلی مل حاکم لاهور پیغام فرستادند که اگر شما گاوکشان قصابان را آنچه در لاهور
سکونت ورزند سپرد کنند ترا امان داده خواهد شد کابلی مل مصلحت وقت چند قصابان را گوش وبینی بریده از شهر بدر کشید چون این
اخبارات بدربار شاه افغان رسیدند باز بطرف پنجاب متوجه گشت وبفور رسیدن بادشاه مردم سکهان مثل آهوان در صحرا جاے
گرفتند پر از غصه براه جمون در ولایت خود رسید باستماع تشریف بری بادشاه باز سکهان فوج در فوج از جنگلها بدر آمدند کابلی مل که
همراه بادشاه تا جمون رفته بود براے واپس آمدن راه لاهور را از مزاحمت نیافت لهنه سنگه وگوجر سنگه وصوبه سنگه سکهان بر لاهور قبضه

کردند و ہرسہ حاکمان با اختیار در شہر لاہور ماندند ستورات کابلی ل بہ قید او شان بودند در قصبہ۔قصبہ و شہر۔شہر عملداری سکھان
شائع گشت نظام شاہی خراب ست چون این خبر بہ بادشاہ رسید در پنجاب رسیدہ سرفراز خان را از کشمیر طلب کردہ فوجداری رہتاس بوے
داد شاہ بوجہ تنازعہ خانگی فی الفور واپس گشت بعد چند روز لشکر بادشاہی بہ پنجاب رسید و جا بجا تلائش سکھان نمود وگرفتاری
او شان خاطر خواہ بعمل نیامد چندے بادشاہ در لاہور رونق افزا ماندہ و داود خان برادر مولوی عبد اللہ لاہوری را حکومت پنجاب دادہ
بہ سرہند روانہ شد چونکہ دران ایام فیمابین شاہزادہ تیمور و بادشاہ قدرے شکر رنجی بود از مقام سرہند بابیار شاہزادہ تیمور یک دستہ
دہ دوازدہ ہزار سوار بلا اجازت بادشاہ بکابل رفت بادشاہ ازین واقعہ اندوہگین گشتہ براہ ملتان در ولایت رسید ہرسہ سکھان
بعد رفتن بادشاہ در لاہور موجود آمدند داود خان ناظم بحالت لاچاری اطاعت او شان قبول کرد و شاہ افغان جنت آشیان در سنہ ۱۱۸۷
بقضاء ربانی در دار جہان فانی رحلت کردہ تیمور شاہ بر تخت کابل نشست ملک دامن کوہ مثل دیرہ جات و پشاور و کشمیر وغیرہ زیر
حکومت وے بودند مگر خاص پنجاب بقبضہ سکھان غارتگران ماند بعد تیمور شاہ زمان شاہ بر تخت شاہت نشست و از کابل بلاہور
رسید چند ماہ در لاہور گذرانید ہر چند تلائش سکھان بے نشان کرد سراغ نیافت لاچار واپس گشت بعد رفتن وے ہرسہ سرداران
مذکوران بہ لاہور رسیدند و جا بجا اثبات انتظام کردند در سنہ ۱۲۱۲ ہجری المقدس زمان شاہ با لشکر بیشمار در لاہور رسید ہر چند
تلائش سکھان کرد نیافت قصبہ۔قصبہ۔شہر۔شہر از سکھان خالی دیدہ بہ مجبوری از انتظام پنجاب مایوس شدہ واپس رفت
کہ خرابی و بدخواہی برادری ہمیشہ گریبان گیر بود درینجا بادشاہی درانی ختم شد

جلوہ دیگر در بیان چند اذکار متعلقہ نسب طائفہ افاغنہ بطریقہ خلاصہ این کتاب

بدانکہ اگرچہ بیان این اذکار شرح وار در مقامات خود مرقوم گشتہ اما بدون آنکہ مطالعہ تمام جلوہ ہا این کتاب بعمل نیاید اطلاع
بران دست نخواہد داد بنا بران ترقیم آن اذکار را بانضمام سائر فواید درین جلوہ مناسب تصور دیدہ بہ تحریر آن پرداختم تا طالب را
بلا تکلیف مطلب بدست آید **ذکر اول** در تشریح حقیقت اسم۔افغان۔و سلیمانی۔و پٹان۔و پشتون۔بدان اسعدک اللہ تعالی
کہ اکثر مردم ہندوستان لفظ افغان و پٹان و پشتون را از الفاظ مترادف بمعنی واحد میدانند اما حقیقت وضع این الفاظ
پس موافق شرح ذیل است یعنی در میان اسم افغان و پٹان فرق عموم خصوص مطلق واقع است زیرا کہ ہر افغان در حقیقت
پٹان نیست چنانچہ خالد ابن الولید رضی اللہ عنہ کہ افغان است و پٹان نیست چرا کہ آنجناب و دیگر افاغنہ آن زمانہ از اولاد افغان
بن ارمیاہ است کہ افغان از نامش بافغان شہرت گرفتہ اند و از اولاد و احفاد قیس عبد الرشید بطان نیست و ہر پٹان افغان است
چنانچہ قیس عبد الرشید و اولادش کہ ہم افغان اند و ہم پٹان زیرا کہ از پٹان منشعب شدہ اند و شرح این اجمال آنکہ اول این طائفہ از
نام افغنہ بن ارمیا بن ساؤل الملقب ملک طالوت بادشاہ بنی اسرائیل کہ در عہد نبوت و خلافت داود علیہ السلام وجود یافتہ بود
موسوم بافغان شدند و چون در عہد خلافت و نبوت سلیمان علیہ السلام کثرت تمام و شوکت تام حاصل نمودہ بتقرب و اختصاص
حضرت سلیمان علیہ السلام مخصوص گشتند معروف بطائفہ سلیمانی شدند و از عہد حضرت سلیمان تا عہد دولت مہد نبی آخر الزمان
صلے اللہ علیہ وسلم در ممالک عجم موسوم بافغان و در ممالک عرب معروف بہ سلیمانی ماندند و در زمانہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم چون
قیس عبد الرشید بدلالت و دعوت خالد بن الولید مع چند اشخاص دیگر از سرغنہ افاغنہ از کوہستان غور بمدینہ منورہ رسیدہ بہ شرف

دین اسلام و صحبت حضرت سید الانام مشرف شده از پیشگاه رسالت کارگاه نبوی صلے اللہ علیہ وسلم مخاطب بہ بطان شده و بعد فتح
مکہ بسمات ساریہ صبیہ خالد بن الولید بحبالہ نکاح آورده و از حضور انور نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رخصت یافتہ مامور بہدایت مردم غورستان گشت
و بعد رسیدن بغورستان تمام فرق آدمیان ساکنان کوہستان مذکور بدلالت او مشرف بدین اسلام شدند و جناب قیس عبد الرشید
پٹان را بباعث صحبت آنحضرت بہ پیشوائی خود برداشتند و آنجناب را از آن عفیفہ سہ فرزند ارجمند یکے موسوم بہ سٹربن دوم بٹن
سوم غور غشت نام تولد یافتہ و در اندک مدت اولاد آن سہ فرزند کثرت تمام یافتہ شہرت بہ پٹان گرفتند چون این خطاب عطیہ
حضرت رسالت مآب بود تمام اقوام افغان آنرا موجب سعادت دانستہ خود را پٹان گفتند زان بعد ہمگی طائفہ افاغنہ پٹان گفتہ شدند
و بعد عہد ہدایت مہد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہنگام سلطنت بنو امیہ و زمان خلافت عبد الملک بن مروان بتوقت سپہ سالاری
حجاج بن یوسف ثقفی چون حجاج مسمے عماد الدین محمد قاسم خواہرزادہ خود را بہ سرداری افواج اسلام بہ تسخیر ممالک غورستان و سیستان
و سندھ و ملتان مامور و روان فرموده بہ ارادت سید این طائفہ سوارہ و پیادہ بجمعیت تمام بہ مدد لشکر رفتہ مدد و پشتوانی لشکر اسلام
کما ینبغی نمودند از خدمت مشہور بہ پشتوان شدند و از کثرت استعمال الف کہ حرف علت است طرح یافتہ لفظ پشتوان مبدل
بہ پشتون گشت اما فی زماننا خاص در مملکت ہندوستان افغان و پٹان و پشتون بطریق الفاظ مترادف بمعنی واحد قرار
یافتہ از ہر سہ لفظ یک معنی گرفتہ یکے را بجائے دیگرے مستعمل داشتند ہیچ افتراقے نماند **ذکر دوم** آنکہ چون این طائفہ از صدمہ
قتل و غارت بخت النصر بابلی کلدانی از ممالک شام و بیت المقدس جلاوطن گردیده و بجبال غور رسیده در جوار مردم غوری کہ از نسل
ضحاک تازی بودند سکونت گرفتند چون در آن عہد طائفہ غوری ضحاک نژاد دو فرقہ بودند یکے فرقہ سوری خاندان بادشاہت و دیگر فرقہ
جمشیدی برادران ایشان و باہم مخالفتے داشتند بمرور ایام فرقہ غوری جلیفی و برادری افاغنہ اختیار نمودہ نیکی و بدی و تزویج و ازدواج
وغیرہ با افاغنہ مرسوم داشتہ و اصل و داخل افاغنہ گشتہ معروف با فاغنہ شدند و فرقہ سوری خاندان بادشاہی و طائفہ جمشیدی
کہ او شان نیز ضحاک نژاد بودند بر قومیت قدیمہ خود باقیماندند و نیز منجملہ فرق افاغنہ اسرائیلی نسب قوم فیروزه کوہی و تایمنی بر
اصلیت افغانیت قدیمہ باقیماندند؛

ذکر در بیان احوال حقیقت چہار ادیماق

چون طائفہ معروف افاغنہ کثرت تمام یافتہ کوہستان غور و دامان را گنجائش ایشان نماندہ ارادہ خروج از غور نمودہ و از آن کوہستان
بیرون آمدہ در اضلاع ہرات و قندہار و غزنی و کابل و جلال آباد و لغمان و کوہستان کلان قیسی غر و کوہ سپید و دامان شرقی کوہ کلان
پراگندہ شدہ جا بجا سکونت گرفتند منجملہ طائفہ افاغنہ اسرائیلی نسب طائفہ غور چہار قوم یکے تایمنی و فیروزہ کوہی از افاغنہ دوم
جمشیدی و سوری بدستور قدیم براماکن و اوطان خود اندرون کوہ غور و ساخر و سیاہ بند و فیروزہ کوہ و بادغیس مقیم ماندند و بنام
چہار ادیماق یعنی چہار الوس یا چہار تمن شہرت گرفتند زیرا کہ از پس ماندگان طائفہ افاغنہ اسرائیلی نسب یا از مردم غوری ضحاک
نژاد بودند و بطوایف گرد نواح آن کوہستان چون تاجیک و ہزارہ و ترکمان و قزلباش وغیرہم جنسیت نداشتند لہذا چار الوس
جداگانہ مقرر شدند اما بعد مدتے چون منجملہ اقوام ہزارہ ساکنان سلسلہ شمالی کوہ مذکور دوازدہ ہزار خانوار متمذہب بمذہب
اہل سنت شدہ خود را بادیماقات اربعہ سنی مذہب اتصال دادند و فرقہ سوری از گردش روزگار معدوم و قلیل گشتند

اینقوم هزاره سنی مذهب اند ویماق چهارم قرار یافتند و فرقه سوئی از تعداد اویماقات نظر انداز و مطروح شدند و تعداد چهار اویماق بدین شرح است که اویماق جمشیدی را پانزده هزار خانوار و ایماق فیروزه کوهی را هشت هزار خانوار و ایماق تایمنی را زیاده از پانزده هزار خانوار و ایماق هزاره سنی را دوازده هزار خانوار گفته اند ✤

ذکر در بیان طبقه طایفه افاغنه

بدانکه طبقات قوم افاغنه پنج است سڑبنی - ٹمنی - غور غشتی - متی - کرانی و ازین پنج طبقه سه طبقه اصلی است - سڑبنی و ٹمنی و غور غشتی و اصلیت اینطایفه از انوجه است که از نسل قیس عبدالرشید پٹان اند و دو طبقه وصلی است یکی متی دوم کرانی و وصلیت اینها ازان سبب است که از صلب قیس نیستند و باولاد او وصل یافته مشهور به پٹان شده اند زیرا که طبقه متی از نسل شاه حسین بن شاه معز الدین محمود بن جمال الدین حسین بن شاه بهرام غوری ضحاک نژاد است مردم اینطایفه در اصل عربی النسل است چه ضحاک تازی بادشاه هفت اقلیم از اعراب افریقیه بود و طایفه کرانی مرتب از دو اصل است یکی کران مجهول النسب که متبنی اورمڑ بن شرخبون بن سڑبن بن قیس عبدالرشید بود که نسبش به پٹان و افغان نمی پیوندد دوم شاخهای متفرقه طایفه افغان که از صلب پٹان نیستند و از نسل افغان هستند بطایفه کران داخل شده بافغان شهرت یافته اند چنانچه طبقه متی که بسبب پیدا شدن آن طبقه از شکم بی بی متو دختر شیخ بٹن بن قیس عبدالرشید پٹان و اصل طبقه اصلی ٹبنی گردید معروف به پٹان شده اند چون این هر دو طبقه وصلی از زمانه بود و باش افاغنه در جبل غور شهرت بافغان و پٹان گرفته و در بود و باش در غور و اتحاد در توره و زبان و لباس در میان ایشان و افاغنه تا موی فرقی باقی نمانده از انوجه در افغان بودن این هر دو طبقه شکی و امتیازی نمانده بالاتفاق افغان و پٹان مقرر شدند ✤

ذکر در بیان خیلهای پنج طبقه مذکوره

بدانکه تعداد خیلهای طبقات مذکوره معروفه بافغان که در سلطنت لودیان و غلزیان و سدوزیان و بارکزیان بر صلحت آن اتفاق واقع است و در کتب مصنفه تواریخ عهود آن سلطنت ها درج گردیده بدین شرح است که طبقه سڑبنی یکصد و پنج خیل است و طبقه ٹبنی با طبقه متی جمله هفتاد و هفت خیل است که از انجمله ٹبنی اصلی بست و پنج خیل و طبقه وصلی متو پنجاه و دو خیل است و اما طبقه غور غشتی پس نود و پنج خیل است و اما طبقه کرانی پس یکصد و بست و پنج خیل است چنانچه نامهای هر یک خیل و ذی طبقات مذکوره در کلیات نسب آن طبقه درج است چونکه تا انوقت تا انعهد خیل ها جدید و زیها و از خیول زیها قدیمه بسیار منشعب شده و مولف را آگاهی بر تمامی آن بطریق صحت و اعتماد حاصل نیست باوجود آن هر قدر خیل ها و زی ها که از دفاتر اینطایفه بنظر مولف گذشته و مولف را نوعی تسلی از صحت آن دست داده علاوه از خیول و زی ها قدیمه درین رساله اندراج خواهد یافت ✤

ذکر در بیان احوال مجمل قوم سادات شریف نسب

که بزرگان ایشان به سبب اختیار نمودن بود و باش در میان اقوام افاغنه و نمودن تزوج و ازدواج با ایشان و متحد شدن در توره

وزبان ولباس ومعاش با افغانان قومیت ساداتی را ترک نموده بعضے پیش و بعضے پس در ازمنۂ مختلفه داخل و واصل طبقات خمسه افغانان گردیده بافغانیت شهرت یافته ودر تمان افاغنه محسوب شده اند ومفصل احوال تواریخی ونسب نامجات ایشان علیحده علیحده بر مقامات خود همراه بیان حال طبقه که دران داخل شده اند مذکور است ازانجمله یکے قوم بختیار است واینطائفه شریفه از نسل سید اسحاق اوشی است که واصل و داخل قوم شیرانی طبقه سربن است یکے طائفه ستوریانی دوم مشوانی سوم وردگ چهارم هنی است واین چهار طائفه از نسل چهار فرزندان میر سید محمد گیسو دراز اند ومیر صاحب موصوف از نسل سید اسمعیل اعرج فرزند کلان امام جعفر صادق بوده است وازینچهار طائفه قوم ستوریانی واصل وداخل تمن شیرانی طبقه سربن وطائفه مشوانی واصل قوم کاکر طبقه غورغشت واقوام وردگ وهنی هردو واصل وداخل طبقه کرلانی است ششم طائفه خوندی که اصل آن خجندی است وایشان واصل وداخل تمن کاکر وطبقه غورغشتی اند هفتم سیدزائی که از نسل سید دو رجمال بجاری والیشان واصل وداخل تمن ترین طبقه سربن اند هشتم قوم تارن از اولاد سید طاهر وانیقوم واصل تمن کاکر وداخل طبقه غورغشتی است نهم قوم کوتی است وانیقوم واصل وداخل تمن وطبقه بتنی است چون نسابان ومورخان افاغنه را بر سید بودن اقوام مذکوره صدر اتفاق است ونیز سلاطین افاغنه را بربن مرویات مصنفان تواریخات انیقوم باور واعتقاد است چنانچه بروقت وقوع بیگارها ومصادرات بر رعایا وتمان افاغنه این نه طائفه سادات مشهور بافغان را مثل سائر قبائل شریفه سادات معروف بساداتی ازان بیگارات وتکالیف معاف می دارند لهذا قول بعض طاعنان بے سروسامان را که از شرافت این نه قوم واصلیت ایشان انکار نموده بطعن وخلل پرداخته اند جز خاک بر سر پاشیدن حاصلے نخواهد بود۔ واین نه قوم از عهد حسنین رضی الله تعالی عنهما تا زمانیکه اسلاف ایشان خود را بافغانیت وانموده همراه اسماء اجداد امجاد خود لفظ سید نوشته اما بعد ازانکه داخل افاغنه شده همراه اسامی آنها لفظ خان ضم نموده اند ولفظ خان باعث نقصان ساداتی نیست فتأمل ؛؛

ذکر دربیان سلسله نسب نامه قیس عبدالرشید پٹهان جد امجد پٹهانان از عهد قیس تا عهد افغان ابن ارمیاه بن ساؤل بادشاه

قیس بن عیص بن سلون بن عتبه بن نعیم بن مره بن جلبند بن سکند بن زمان بن عین بن بهلول بن سلم بن صلاح بن قاروج بن عتم بن فهلول بن کرم بن عمیل بن حذیفه بن منهال بن فیض بن علم بن اشموئیل بن هارون بن قمرود بن آلی بن صلیب بن طلل بن لوئی بن عامیل بن تارج بن ارزند بن مندول بن سلم بن افغنه بن ارمیاه بن ساؤل الملقب ملک طالوت بادشاه اسرائیل علیه السلام آنچه محمد حیات خان مصنف کتاب حیات افغانی نسبت کرسی نامه قیس مذکوره بالا بچند وجه خلل واعتراض نموده گفته است که این نسب نامه ساخته وپرداخته مورخین افاغنه است اصل وصحت ندارد دو وجه اول آنکه جمله پشت ها نسب نامه قیس از عهد قیس تا عهد افغنه ۳۵ پشت میشود واز عهد افغنه تا عهد قیس زیاده بر یک نهزار وشش صد سال گذشته واین ۳۵ پشت برائے یکهزار وشش صد سال کافی نمیشود زیراکه برائے صد سال کم از کم سه پشت ضرور است وجه دوم آنکه چون در ایام بود وباش اینطائفه در جبال غور درمیان مردم اینطائفه علم وتحریر نبوده وبجهل وبے علمی ووحشیت موصوف بودند حفظ اینقدر پشت ها بدون علم وتحریر از وشان ممکن ومعقول نیست فقط چون جوابهائے مفصل این خللهائے وسابق در مقام خود رقم یافته وتکرار آن محض بیفائده است لهذا بآن نمی پردازم طالب را باید که از مقام خود مطالعه نماید ونیز آنچه مصنف مذکور نسبت سلسله نامه چهار فرقه سادات گیسو دراز

کہ عبارت از ستوریانی و مشوانی و حدوگ وهنی باشد هر دو خلل مرقومه بالا نموده علاوه آنان نوشته است که میر سید محمد گیسو دراز
در عهد سلطنت فیروز شاه بهمنی بوده و وجود فیروز شاه در صد هشتم از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم و نیز وجود سلطان بهلول
لودی در صد نهم بوده و مردم اینچهار فرقه در عهد سلطنت سلطان بهلول خلقی انبوه بوده اند و اینقدر کثرت درینمدت قلیل
معقول نیست فقط میگوییم که آنچه درباب تردید و خلل اولین مصنف مذکور را جوابه نوشته شدند و درینجا نیز همان کافی اند اما جواب خلل
سوم ادپس نحولیست که میر سید محمد قبل از بادشاهی محمد تغلق بمیان تمان افاغنه رسیده اقامت پذیر شده و سه زنکه افغانیه را چنانچه
شرح آن در مقام خود مسطور است بنکاح آورده و از ان سه عفیفه چار فرزند بوجود آمده بعد ازان باجمیر و دهلی تشریف برده از
حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی بخلافت مشرف شده و تشریف بردن او بدهلی در عهد سلطنت محمد تغلق شاه بوده است
و محمد تغلق شاه را نسبت او بکمال اعتقاد بوده است چنانچه در کتاب اخبار الاولیا مسطور است که چون سید محمد گیسو دراز بحضور
محمد تغلق حاضر آمدی بادشاه تعظیما از تخت برخاستی و او را بر تخت نشانیدی فقط و در عهد سلطنت فیروز شاه بموضع گلبرگه
تشریف برده و در انجا بریاض جنان خرامیده اند و آنچه مردم تاریخ دان در درازی عمر میر صاحب بیان نموده اند که عمرش از
یکصد و سی سال گذشته بود موید اینمعنی است و تاریخ وفاتش ازین قطعه معلوم است ؎

اینکه سید محمد شش نام است	بیگمان پیر اهل اسلام است	عالمی را کشیده از چه آزر	برسن های گیسوان دراز
مه ذیقعده بود یازدهم	کرشده سید بچرخ نهم	سال تاریخ او چو سائل جست	عقل مخدوم دین و دنیا گفت

یعنی در هشتصد و بست و پنج هجری وفات کرده اند و تاریخ بهادر شاهی مسطور است که در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائه سلطان
محمد تغلق بر تخت سلطنت نشست و بست و هفت سال بادشاهی کرده بماه محرم سنه اثنین و خمسین و سبعمائه رحلت کرد و فیروز شاه که
ابن عم محمد تغلق بود بر سریر جهانبانی نشست نظر برینحساب که مرقوم شد از زمانه آمدن میر صاحب بمیان افاغنه تا زمانه بادشاهی
سلطان بهلول دو صد و پنجاه سال تقریبی باشد کثرت قومی درینقدر سنین و سنین آن هابه نهزار ها ممکن است چنانچه از تواریخ بنی اسرائیل واضح است که
کثرت اسباط اسرائیل از عهد حضرت اسرائیل تا عهد موسی کلیم الله که هشتصد سال گذشته بودند بجایی رسید که شب هجرت نمودن موسی علیه السلام
از مصر اند از ششصد نهزار مردان کار سوای زنان و اطفال زیر لوای موسوی جمع آمدند الغرض بی اعتقاد شدن از همچون امورات
باستدلال عقل سقیم بوادی مهلک انکار فحوای ان الله علی کل شیء قدیر در افتادن است ـ و آنچه مصنف مذکور بهودن
هنی قبل از زمانه میر سید محمد گیسو دراز استدلال نموده است اصلی ندارد قطع نظر ازان ممکن است که هنی مستدل به مصنف
قبل از زمان میر صاحب بوده باشد و هنی بن سید محمد گیسو دراز همنام هنی نشان داده مصنف بعد ازان بوجود آمده
باشد و اولاد هنی اصل بعد مرور ایام باولاد هنی سید اتصال گرفته همه مردم موسوم بدین اسم معروف بسادات گشته باشند و درینوقت
بسبب عدم امتیاز در میان اصلی و وصلی تغلیباً انیقوم را سید گفتن ضرور باشد چنانچه تمام طبقه ضحاک نژاد هتی که بسبب اتصال و اتحاد
کامل با افاغنه معروف به افغان شده درینوقت اوشان را جز افغان گفتن نشاید علی هذا القیاس تمام طبقه کرانی نسب چه افاغنه قدیمه
و چه اولاد صلبی کرانی چون از مدت قدیم شهرت به کرانی یافته اند
همه را کرانی میگویند
فنامل ها

ذکر دیگر در بیان حال مجمل اقوام فرملی و ختانی

بدانکه قوم فرملی در اصل از طائفه افاغنه نیست بلکه اینقوم طائفه ایست قدیم ساکنان موضع فرمل و فرمل نام رودیست که واقعه حدود غزنی است هر که بران رود سکونت داشته و آب نوش آن رود بوده او را فرملی می گفته اند و اجداد اینطائفه بر دست شیخ محمد روحانی مسلمان شده اند و شیخ محمد در سلسله افغانیه شیخی بسیار بزرگ است و اسلاف اینطائفه مدتے در خدمت آن ولی بزرگوار گذرانیده و از متوسلان خاص وے محسوب گردیده خود را افغان گفتند اما در حقیقت و اصل از نسل افغان نیستند اما قوم ختانی پس ایشان را نیز مردم افغان می گویند لیکن در حقیقت از نسل افغان نیستند و بسبب مواصلت و بود و باش در تمان افاغنه با فغان مشهور شده اند و این ختانی بتار شنات فوقانیست و ایشان میگویند که اجداد ما از ختن آمده اند بدان سبب موسوم بختانی شده ایم واللّٰه اعلم بالصواب که اینقول شان راست است یا دروغ است اما سند تحریری در بن دعوے ندارند اما خطانی بطا مهمله حطی که خود را از اولاد بنی و طبقه غورغشتی میدانند این دعوائے اینطائفه درست و صحیح است در حقیقت اینفرقه از طائفه افاغنه از طبقه غورغشتی است و سوائے اینفرقه دعوے احدے از دو فرق مذکوره بالا بصحت نمیرسد چراکه در ذکر شجرات سلسله افغانیه از وقت حضرت خالد بن الولید و قیس عبد الرشید بطان در هیچ شجره نام فرملی و ختانی مذکور نیست لهذا گفتار ایشان بجایے نمیرسد چراکه شجرات نسب افغانیه سلسله در سلسله اند گنجائش غیر ندارند۔ خلاصه مخزن افغانی چون از تحریر اذکار واجب الذکر که در صدر این جلوه وعده آن رفته بود فراغت کرده شد اکنون بتحریر شجرات انساب کلیه افاغنه می پردازد زیرا که احوال تواریخی طائفه افغان و پٹان شرح وار در جلوه ها سابقه مسطور شده حاجت بتکرار ندارد و لیکن شجرات انساب هر سه طبقه اصلیه افغان و پٹان را مقدم ذکر نمودن واجب تصور دیده بتحریر آن اقدام می رود و باللّٰه التوفیق بدانکه حق سبحانه و تعالیٰ قیس عبد الرشید پٹهان را سه فرزند عطا فرمود سڑبن۔ بٹن و غورغشت و از ان سه فرزندانش سه طبقه افاغنه چنانچه تفصیل آن تحریر میگردد بوجود آمده خلقے انبوه گشتند

شجره کلیه اولاد و احفاد قیس عبد الرشید پٹهان آن جناب را سه فرزند بودند حسب شرح شجره ذیل

قیس عبد الرشید

سڑبن — بٹن — غورغشت

شرخبون یعنی شرف الدین — خرشبون یعنی خیر الدین

شیرانی — ترین — میانه — بڑیچ — اورمڑ

چار

دوم — جلوانی — هپال — یوسف

عمر — سدانی — بابر — میانی — سالارخیل — مروتخیل — اسپنڈی — میار — کونکرائی — بهنگی خیل — توزی — تازک

شنوریانی — کهیپ — یعقوب — جهن — مشوره — ابوالفرد — ماهین — حمیم — انجر — نجر — هرمز

شیخی — ترائی — لقب گرندی — مریزی — انبرا — هر — شهیر — دولتخیل — اوبخیل — لند عمر — موسیخیل — سین خیل — میانزون — مسعودخیل — غوخیل — ابراهیم خیل — اسمٰعیل خیل — یعقوب خیل

ابراهیم — حسین — عمران — یعقوب — خوبی بت — دری پلاره — الاد معروف — و مشا — چرمش

درمخزن افغانی ومُرات مذکوراست کہ شیرانی پسر کلان تر شرجنون بن سڑبن بود چون باوجود حقداری اش شرجنون دستار ریاست خاندان خودرا بباعث زیاتی محبت کہ باترین داشت بہ ترین عطا ساخت بنابران شیرانی از پدر و برادران خود رنجیدہ بہ کاکڑ کہ خال او بود پیغام فرستاد و برسیدن پیغامش کاکڑ بخانہ شرجنون آمدہ شیرانی را مع آل وعیال بوطن خود بردہ نزد خود مقیم ساخت ازان باز نیک و بد شیرانی و قومش با غور غشتی شریک ماند و نیز در کتب مذکورہ مسطور است کہ چون کاکڑ شیرانی را از خاندان شرجنون بوطن می برد حسب استدعاے فرزندان خود از وعہد گرفت کہ باز بخاندان سڑبنی نرود و شیرانی نیز این عہد را قبول نمود +

شجرہ کلیہ و خیول ترین فرزند دوم شرجنون بن سڑبن

بدانکہ از عطایات آلہی ترین را سہ پسر کرامت شدند

ترین

ابدال | سپین | تور (اولادش تورترین) | نور را چارم شمرند

زختر | سلیمان | اوچی | جالم | سلیمان | وزیر | بابو (اولادش بابوزئی) | سیگی | کندری | ملونی

خاکو | ناکو | عیسے | ادو | علی (اولادش علیزئی) | خوگیانی | بادہی | کوک | ہرون | ترلزئی | بٹی زئی | نیکخانی | منگلزئی | منیزی

صاحب زئی | فیروزئی | سیدان زئی | نور (اولادش نورزئی) | میر | زیرک | خلوزئی | پیرزئی | حسن زئی | سیدزئی ط | ابابکرزئی | یعقوب زئی | حیدرزئی | بادوزئی | اسمیل زئی | ملکیار | نورزائی

(اولادش ادوزی)

ہادرزئی وغیرہ | کانوزئی | درزئی | چلاکزئی | اسحاق (اولادش اسحاق زئی ۱۲) | ستی | الکو (اولادش الکوزئی ۱۲) | بارک (اولادش بارکزئی ۱۲) | پوپل (پوپل را سہ پسر شدند اولادش پوپل زئی ۱۲) | ہریا | خان | ہیکل | احمد

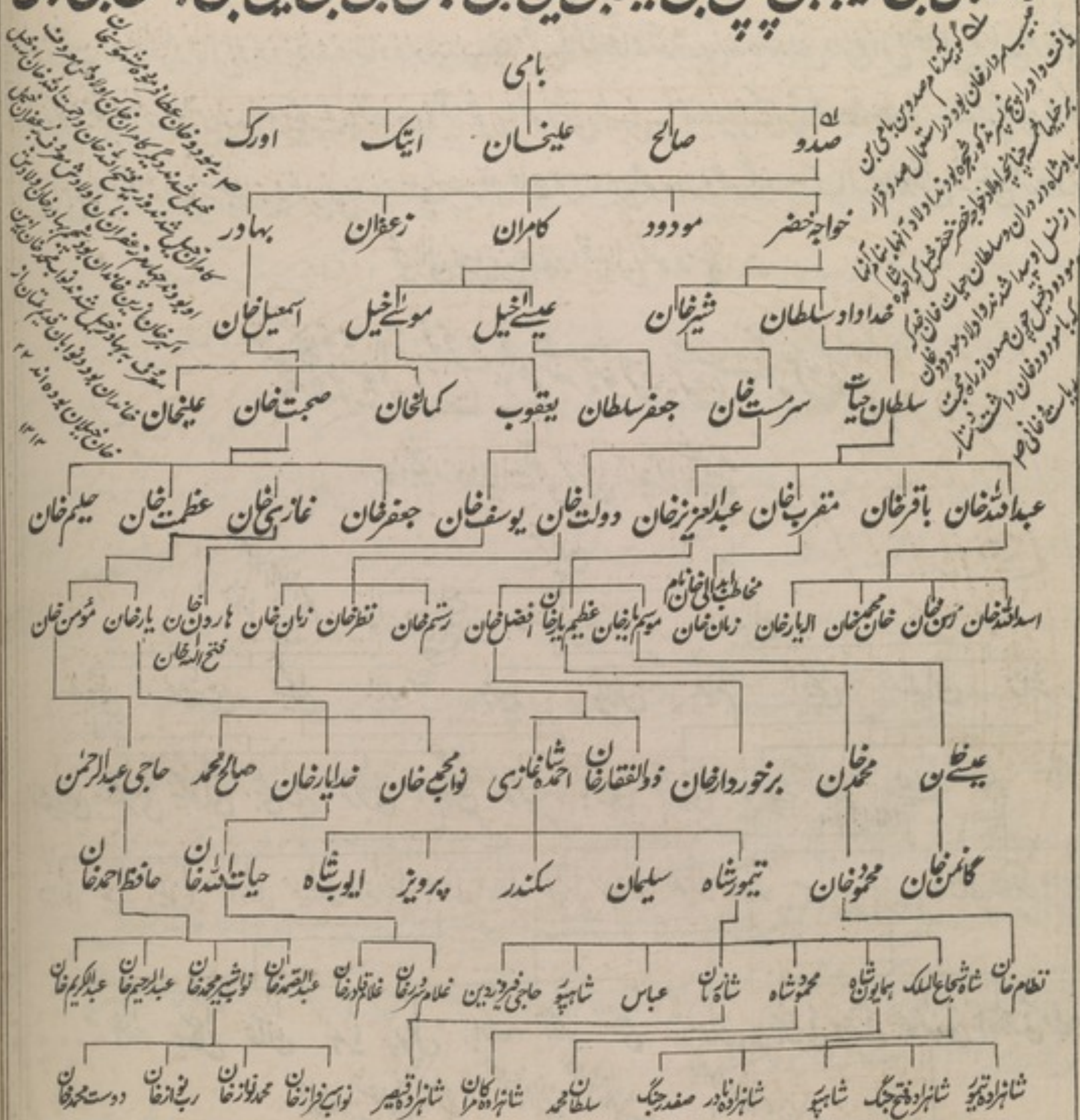
حسن زئی | فیروزی | ہوازی | منیزی | ایدنزی | حبیب | بادو | ایوب

پنج پائی | باکلزئی | فلند | عنضب | بادو | بامی | اسمٰعیل | حسن

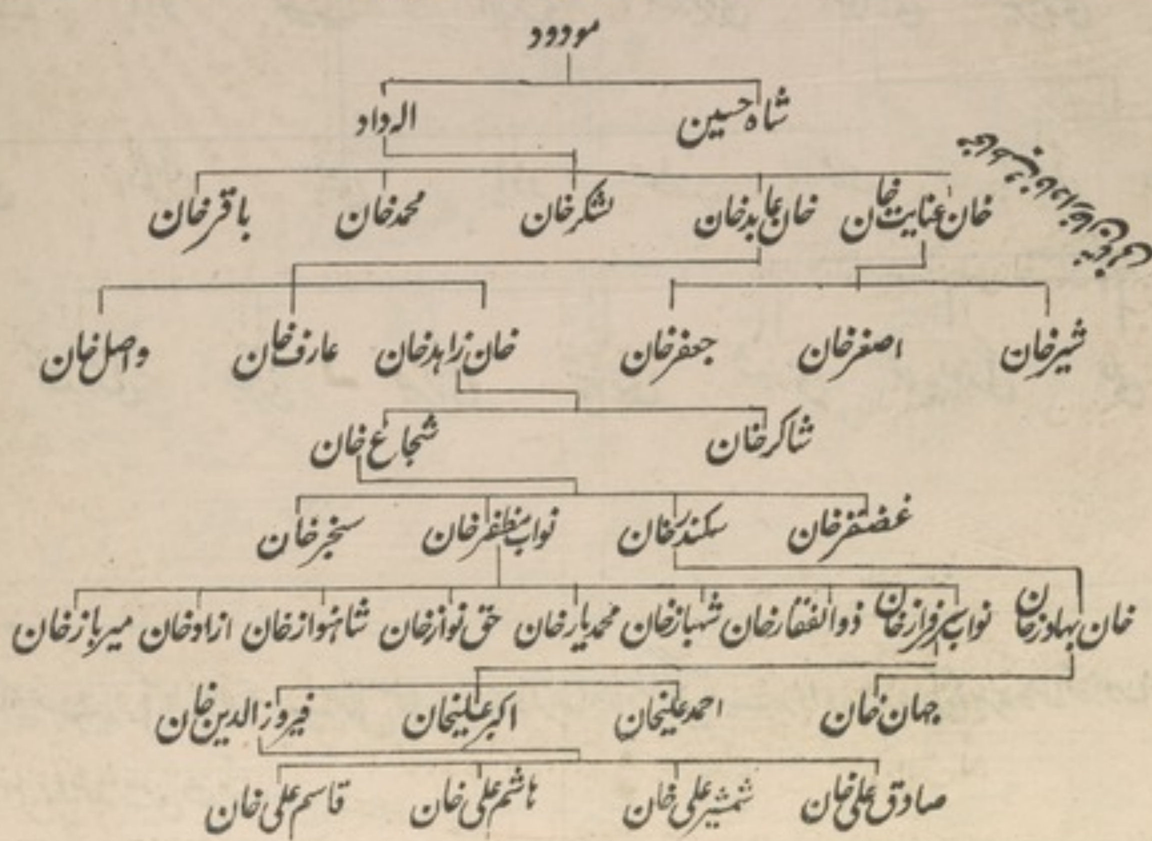
علی | خویدادزئی | شوزی | شیخ زئی | خیرزئی | سوگنی | نکندرزئی

ط بدانکہ سیدزئی از اولاد سید جمال بخاری اند و کربلا و اولاد طفلگی سید زادہ اند و این ہر دو طائفہ در اصل سید اند و اصل بطائفہ ترین شدند ۱۲

ذکر اولاد بامی بن حبیب بن پوپل بن زیرک بن عیسیٰ بن زنختر بن ابدال بن ترین بن شرخبون بن سڑبن



ذکر اولاد مودود بن صدو بن بامی



ذکر اولاد بارک زی بن زیرک بن عیسیٰ بن زختر بن ابدال بن ترین بن شرخبون بن سڑبن

بارک زی

بائی زی
نورالدین زی
عبداللہ زی
رکن الدین زی
نصرت زی
دوطاره

سیفل
ملکین زی
محمدزی
زنگی زی
یوسف

تارو زی
مروزی
دارو
نیک
اسمٰعیل

حاجی جمال خان

پایندہ خان
ہارون خان
رحیمداد خان
بہادر خان

ابن زی
آیلی زی
رحمت خان
جمعہ خان

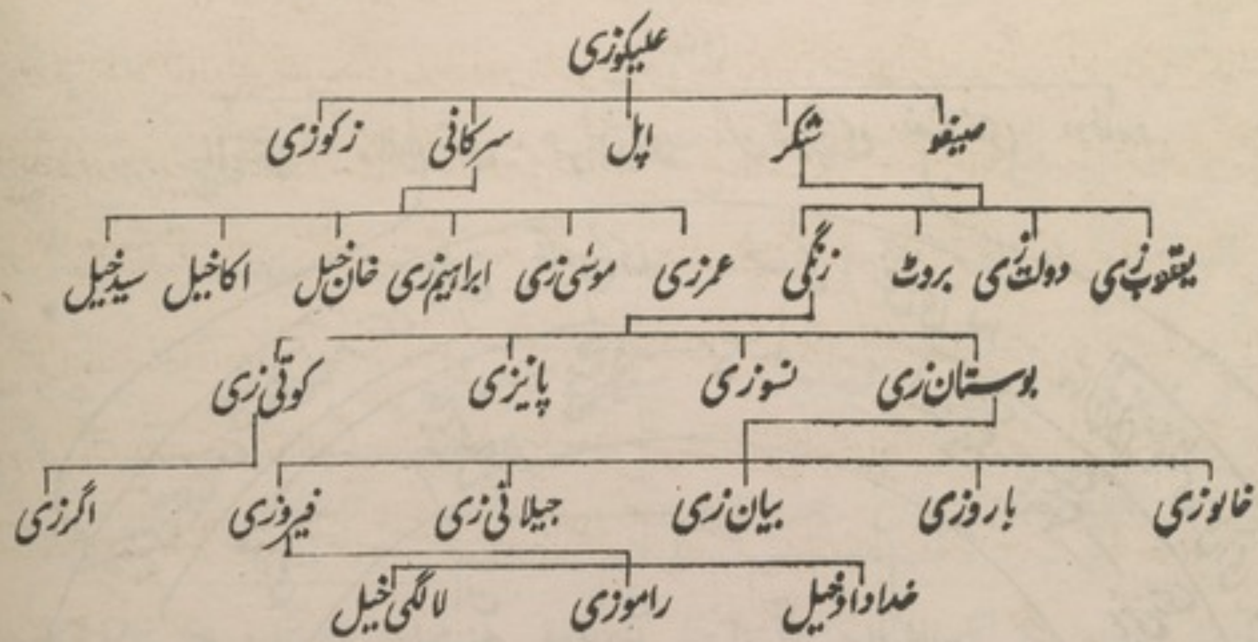
سکندر خان
حبیب اللہ خان
سلطان احمد خان
شاہنواز خان

محمد ایوب خان
محمد یعقوب خان

محمد صالح خان
محمد قاسم خان
محمد حسین خان
محمد محسن خان
محمد حسن خان

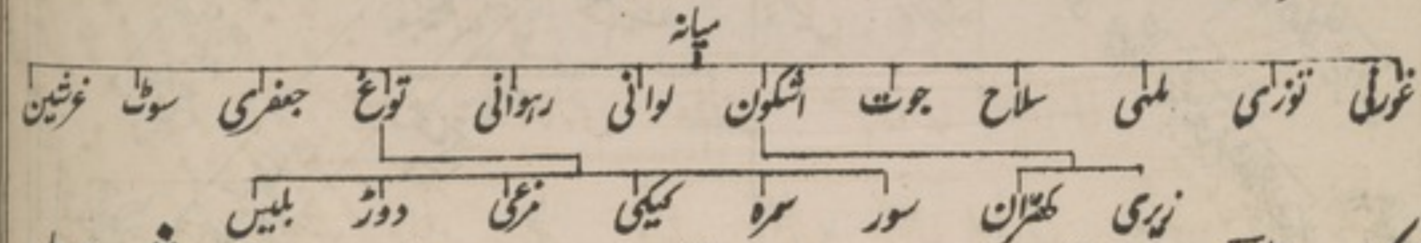
خیر محمد خان
محمد ہاشم
محمد عظیم خان
محمد شعیب خان
محمد کریم خان
محمد رحیم خان

ذکر اولاد علیکوزی یا الکوزی بن زیرک بن عیسی بن زختر بن ابدال بن ترین بن شرخبون بن سڑبن

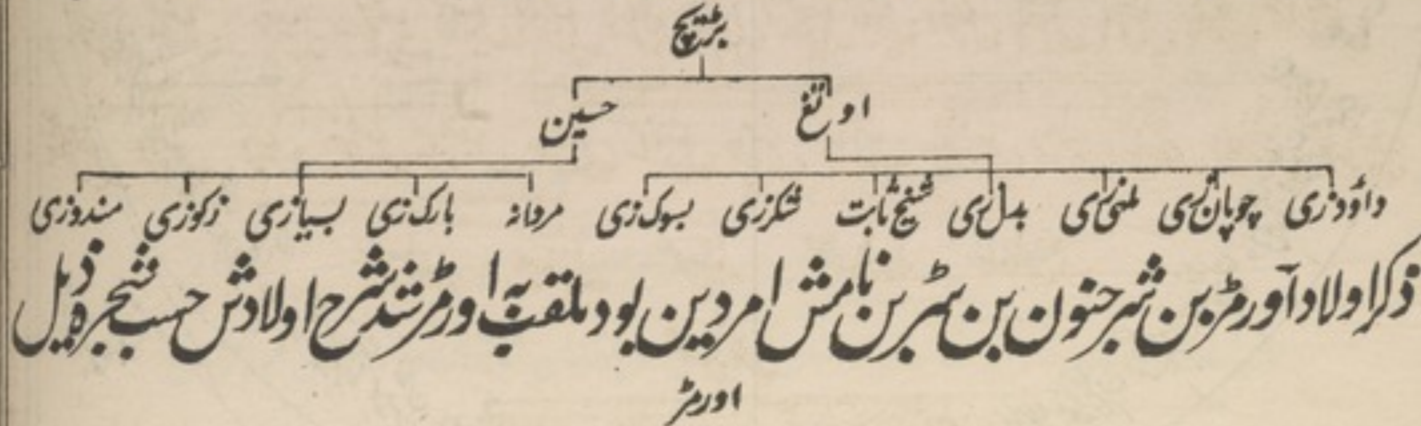


بدان اسعدک الله تعالی اگرچه قوم تورترین و سپین ترین و ابدال هرسه از نسل ترین بن شرخبون اند اما بمرور ایام چون اولاد و احفاد ابدال کثرت تمام گرفته مردم قبائل تور و سپین بنام ترین مشهور مانده و قبائل ابدال بن ترین شهرت بابدالی یافتند و از قدیم الایام خانی و سرداری قبائل ترین در خاندان بٹاری که از نسل تورترین است مقرر شده قبائل تور و سپین هر دو متابعت خان بٹاری میکنند چنانچه خانی تمام قبائل تو حانی از قدیم در خاندان کٹی خیل مانده و ازین نقل افغانی که از قدیم الایام تا زمان حال زبان زد افاغنه شده می آید اثبات این معنی بخوبی ظاهر است - خانی ده پردوه کوره * په نوحان کشی پرکٹی ده * په ترین کشی پر بٹی ده * و تورترین در ملک موسومه پشینگ می باشند و سپین ترین در وادی موسومه زورته تل چوٹیالی اقامت دارند - اما اقوام ابدال بن ترین که از میان اولادش بادشاهان ذیشان و نوابان و سرداران و خانان بسیار برخاسته که حالت آنها از کتب تواریخ شرح وار واضح است حاجت به بیان ندارد *

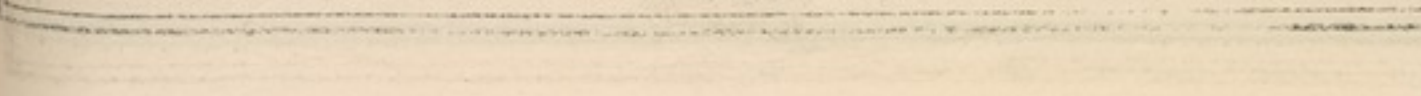
ذکر شجره نسب کلی اولاد و احفاد میانه بن شرخبون بن سڑبن بن قیس عبدالرشید پٹهان او را دوازده پسر شدند



ذکر اولاد برتیچ بن شرخبون بن سڑبن برتیچ را دو پسر عطا شدند موافق شجره ذیل



ذکر اولاد اورمڑ بن شرخبون بن سڑبن نامش امردین بود ملقب به اورمڑ شد شرح اولادش حسب شجره ذیل



بدانکه قوم اورمڑ از کوہستان بجور برآمده در سلسله کوه کلان که فی زماننا بکوه سلیمانی شهرت دارد که الحال زیر سکونت وزیر مسعود است اقامت کرده شهرے بنام کانی گورم آباد کردند و جابجا در کوهستان مذکور ساکن شدند و اولاد و احفاد کرلانی که فرزند متبنٰی اورمڑ بود نیز همراه ایشان بکوه کلان مذکور رسیده در سلسله‌هاے این کوه جابجا تا حد پشاور و ننگرهار اقامت نمودند الا قوم وزیر که شامل طائفه اورمڑ درین سلسله آباد گشت و طائفه اورمڑ بمرور ایام بعض به ملک لهوگر و اند که بعلاقه پشاور نیز رفته اند و حسب تقاضاے تقدیر از کثرت روے به قلت آورده منجمله بست شاخ مرقوم شجره صدر صرف چند شاخ خورد چنانچه خیگینی و خرم جانی و ملاتانی و بیگینی و حرانی تخمیناً چهار صد خانوار در کانی گورم در وطن اصلی خود باقی ماند زبان ایشان مرکب از پشتو و پارسی و هندی گردیده اگرچه اصل پشتو بود مگر از کثرت تصرف الفاظ دیگر دران و انقلاب استعمال صوت زبانی علیحده پیدا کرده چنانچه زبان پشتو که اصلش عبرانی است و از اختلاط لغات سائر السنه و انقلاب استعمال صوت علیحدگی و استقلال پیدا کرده زبانے مستند مقرر گشت +

جلوه در ذکر شجره نسب اولاد خرشبون یعنی خیر الدین بن سڑبن بن قیس عبد الرشید خرشبون را سه پسر شدند

خرشبون

گند — جمند — کاسی

شینخا یا خشی — غوریا

عمر — یوسف زی — گیگانڑی — ترکلانی — دولت یار — خلیل

مندڑ

صدر — عثمانزی — رزڑ یا رختر

منور — کمال زی — انازی — مائی زی — ملک زی — اکوخیل — خضرزی — محمودزی

اتمان زی — عنایت — اکاخیل — یوسف

گنازی — اکازی — سدوزی — مشران زی — کشران زی

پیر احمد — بهزار — خضر — ابا — محمد — منی خیل — موسی خیل — ابا خیل — بوسی خیل — معدود خیل — قاسم خیل — رستم خیل

کزخیل — امانخیل — عمر خیل — صدیق خیل — الهداد خیل — برهان خیل — نور خیل — دیگان خیل — خمار خیل — بهادر خیل — دنو خیل — بامو خیل — بانی خیل — بهادر خیل — ملکی خیل

بنگی خیل — زید خیل — محمد خیل — مستر خیل — یحیی خیل — سندی خیل — سکندر خیل — حمزه خیل — میرخانی خیل — حیدر خیل — خانی خیل — شند خیل — ساهو کور — محمد خان خیل — اسمعیل خیل

خادیخان — اچت خیل — محرم کور — محتشم کور — سلطان کور

شهباز خان

بلند خیل — جلال خان — هیبت خیل — سوانی خیل

نزد خیل
خان خیل نیز گویند

لمعه در ذکر ریاست رامپور

این ریاست است منجمله از انقوم که از حدود افغانستان در هندوستان و دکن رسیده اند مخالف شجرهٔ انساب اگر بغور دیده شود سادات نی بموجب شجرهٔ انساب تبصدیق می پیوندد و اگر عمر خان را تصدیق کرده آید تو اولاد یوسف زئی هستند بهر کیف گفته میشود که از اولاد شریف نسب هستند و هر دو شجره درین کتاب پیوست کرده می شوند غالباً بقول سیدنا حضرت محمد رسول صلے الله علیه وسلم که از شجرهٔ انساب او پرسیدند گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن عبدالمناف سوال کردند که یا رسول الله زدنی جواب داد که ثم کذب النسابون ـ پس جوهر انسان آنچه بنظر آید دیده باید ـ پس میگوید مؤلف که بیشک این خاندان سید و یا افغان است عادات شان چون دیده می شوند برخلاف این دو قوم نیست ـ بچهورا لے المعروف علی محمد خان متبنے داؤد خان بود چون عمر طبیعتش در گذشت قائم مقام خان داؤد خان گشت و اورنگ ایالت را بسیار زیب داد که هنوز اولادش موجود و با اورنگ امارت تمکن دارند چنانچه از شجرهٔ مشموله و کیفیتش که ذیل درج کرده می شود موضوح خواهد بود ٭

حسب و نسب سردار داؤد خان مورث اعلی رامپور

سردار داؤد خان باشندهٔ ملک اوده بود ـ در وطن او این سخن مشهور است که او فرزند اله داد خان غلزئی بود ـ و در بعض تواریخ داؤد خان را پسر شاه عالم خان نوشته اند که قوم آن بڑیچ است ـ وصحیح این است که سردار داؤد خان قوم بڑیچ است و متبنے شاه عالم خان ابن محمود خان ابن شهاب الدین خان است (که در هندی آنرا لے پالک میگویند) او از وطن خود در سنه ۱۷[illegible]ع که از سلطان محمد معظم بهادر شاه تخت دهلی آباد بود وارد هندوستان شد و کهیڑ یعنی در روهیلکهنڈ تاخت و تاراج کرده جمعیتے بهم رسانید بر قدرے علاقه قبضه کرد و در تاراج موضع بانکولی پرگنه بهیڑی ضلع بریلی علاوه از مال و اسباب دیگر یک کودک هفت ساله بدستش آمد ـ و در همین موضع عموماً قوم جاٹ می مانند مگر دو خانه سیدان نیز می بودند که از باره درینجا آمده می ماندند ـ چونکه داؤد خان را هیچ فرزند نبود و همین کودک سرخ و سفید بود آنرا بمکان خود برد ـ از تحقیقات معلوم شد که فرزند سید است پدرش مرده است ـ سردار داؤد خان او را علی محمد خان نام نهاده ـ بفرزندی خود گرفت ـ چون بعض مردم از تحقیقات واقف نیستند آنها این کودک را فرزند اهیر یا جاٹ میگویند ـ صاحبزاده منصور علی خان ابن قاسم علی خان خلف نواب فیض الله خان بهادر بعد جستجوی بسیار از سیدان باره شجرهٔ نواب علی محمد خان بهادر حاصل کرده است که در ذیل نوشته می شود ٭

نواب علی محمد خان بهادر بن سید دلاور علی ابن سید یعقوب علی ابن سید دلدار علی حیدری ابن سید یونس ابن سید طاهر ابن سید خواجه غیاث الدین احمد ابن سید نجم الدین ابن سید خواجه عبدالعزیز ابن سید ادریس ابو المعالی ابن خواجه ابراهیم فرزند حضرت امام موسی کاظم ـ ابن حضرت امام جعفر صادق خلف حضرت امام باقر ـ فرزند حضرت امام زین العابدین فرزند حضرت امام حسین رضی الله عنه ـ خلف حضرت علی کرم الله وجهه ٭

اولاد نواب علی محمد خان بهادر

نواب سعدالله خان [1] ـ نواب عبدالله خان [2] ـ نواب فیض الله خان [3] صاحبزاده محمد یار خان [4] صاحبزاده الله یار خان [5] صاحبزاده مرتضی خان [6] ـ ازین علاوه پنج دختر بودند

اولاد نواب محمد سعد اللہ خان بہادر رئیس اول

محض یک دختر بود ؛

اولاد نواب عبد اللہ خان بہادر رئیس دوم

غازی الدین ۔ صاحبزادہ نصر اللہ خان ؛

اولاد نواب فیض اللہ خان بہادر رئیس سوم

نواب محمد علی خان بہادر ۔ نواب غلام محمد خان بہادر ۔ صاحبزادہ حسن علیخان ۔ حسین علیخان ۔ فتح علیخان ۔ نظام علیخان ۔ قاسم علیخان ۔ یعقوب علیخان ۔ کریم اللہ خان ۔ عبد المجید خان ۔ ازین علاوہ نہ دختر بودند ؛

اولاد نواب محمد علی خان بہادر رئیس چہارم

محمد اسحاق خان ۔ نواب احمد علی خان ۔ و دو دختر بودند ؛

اولاد نواب غلام محمد خان بہادر ابن نواب فیض اللہ خان رئیس پنجم

نذر علیخان ۔ نواب محمد سعید خان بہادر ۔ صاحبزادہ عبد العلیخان ۔ صاحبزادہ حفیظ اللہ خان ۔ عبد اللہ خان ۔ عبد الرحمن خان و ۳ دختر بودند ؛

اولاد نواب احمد علیخان بہادر رئیس ششم ابن نواب محمد علی خان بہادر خلف نواب فیض اللہ خان بہادر

رشید علیخان و ۳ دختر بودند ؛

اولاد نواب محمد سعید خان بہادر رئیس ہفتم ابن نواب غلام محمد خان خلف نواب فیض اللہ خان

نواب یوسف علیخان بہادر ۔ صاحبزادہ کاظم علیخان بہادر ۔ صاحبزادہ صفدر علی خان بہادر ۔ مبارک علیخان ۔ کلب حسنخان و ۲ دختر بودند ؛

اولاد نواب یوسف علی خان بہادر رئیس ہشتم

نواب کلب علی خان بہادر ۔ صاحبزادہ حیدر علی خان ۔ محمود علی خان ۔ سید علی خان و شش دختر بودند ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

اولاد نواب کلب علی خان بہادر رئیس نہم

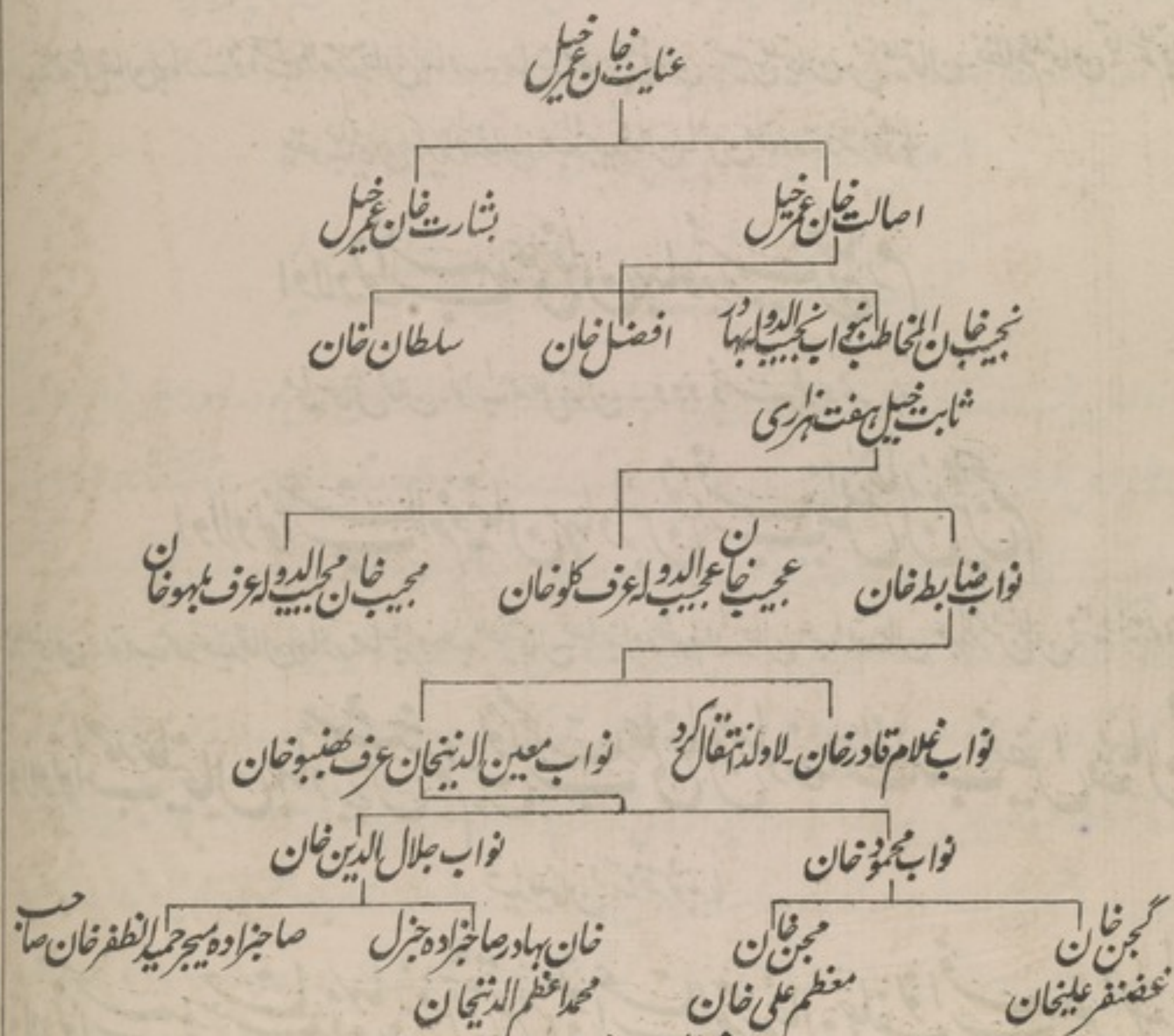
ارشاد علی خان ۔ بندہ علی خان ۔ ذو الفقار علی خان ۔ نواب مشتاق علی خان بہادر ۔ شیر علی خان ۔ ازین علاوہ ۳ دختر بودند ؛

اولاد نواب مشتاق علیخان بہادر رئیس دہم

نواب حامد علی خان بہادر ۔ صاحبزادہ ناصر علیخان عرف منجو صاحب ؛ نواب حامد علیخان بہادر فرمان روائے حال رئیس یازدہم است ؛

خاندان نواب نجیب الدوله بهادر

قوم نواب نجیب الدوله بهادر عمرخیل است چنانچه در فرح بخش و اخبار حسن وغیره تواریخ است ۔ و نواب کلب علیخان صاحب بهادر در یک تصنیف خود نیز همین نوشته است ۔ نام این رساله گلشن فتوت است و او را یوسف زی نیز می گویند۔ چنانچه زمان شاه یک خط به شاه هندوستان نوشته بود در آن قوم او را یوسف زی نوشته است ۔ وجهش آنکه عمرخان مورث اعلئ قوم عمرخیل و یوسف خان مورث اعلئ قوم یوسف زی هر دو برادر حقیقی بودند۔ چنانچه یوسف خان یک دختر خود پسر عمرخان را به نکاح داده بود۔ که نسل آن عمرخیل است ۔ مختصر شجره ایشان این است ۔



رشته داری نواب نجیب الدوله و نواب علی محمد خان بهادر

(۱) بشارت خان عم نواب نجیب الدوله یک دختر نواب علیمحمد خان بهادر را بنکاح داده بود (۲) نکاح دختر نواب علی محمد خان که نام آن معظم بیگم بود و از بطن دختر بشارت خان بود با نواب ضابطه خان بهادر خلف نواب نجیب الدوله کرده شد که غلام قادر خان از بطن او ست (۳) نکاح دختر نواب سعدالله خان بهادر خلف نواب علی محمد خان بهادر که نام آن نظام بیگم بود با عجیب خان المخاطب به عجیب الدوله عرف کلو خان خلف نواب نجیب الدوله شده بود۔

(۴) نکاح ولی النسا بیگم دختر صاحبزاده نصرالله خان خلف نواب عبدالله خان پسر نواب علی محمد خان بهادر
با شجاعت علیخان والد مجیب خان المخاطب
به مجیب الدوله عرف بهو خان خلف نواب نجیب الدوله
بهادر شده بود ۔

لمعه در ذکر شجره نسب رؤساء رامپور که از شاخ اولاد عمر خان بن گنید بن خرشبون یعنی خیرالدین بن بٹر بن قیس عبد الرشید اند

زوجہ اول ستامی — عمر خان — زوجہ دوم ستابسو

عمر خیل — بسو خیل

ازین نظر خیل قائم شدند ۱۲

میر اسمعیل خان — کرم خان — نظیر خان

جہانگیر خان — کرم خیل

شمس الدین خان — نامعلوم — جہان خان

الف خان — سید خان ۔ ازین سید خیل قائم شدند ۱۲

باز خان — ملک احمد خان — ملک عنایت خان

دختر زوجہ محلالم قادر خان — فتح اللہ خان — قلندر خان — بشارت خان — فاضل — اصالت خان

تتبہ غلام قادر خان — سعد اللہ خان — عظمت اللہ خان — عنایت اللہ خان — دختر زوجہ عنایت اللہ خان — دختر زوجہ نجیب اللہ خان — عطا خان — کامگار خان — نامدار خان — سعادت خان — بہرام خان — منور خان — امان خان — افضل خان — منیر خان — امیر خان — دختر زوجہ افغان خان — سلطان خان — نجیب خان

دختر زوجہ علی محمد خان

اسحاق خان — اسمٰعیل خان — اسد اللہ خان — دختر زوجہ اسحاق خان — ٥ — ٥ — محمد سعید خان — محمد زبیر خان — محمد عمر خان — محمد علی خان — مموخان — صمد خان — بلند خان — مرتضیٰ خان — جہانگیر خان — منو خان — محبت خان — فیض اللہ خان — عبد اللہ خان — کلو خان — ملو خان — ضابطہ خان بہادر

محمد عبد السلام خان موجود — عبد المجید خان موجود — عبد الملک خان موجود — ٥ — حسین خان — حسن خان — ٥ — مظفر خان — عطاء اللہ خان — نیاز اللہ خان — عنایت اللہ خان — ٥ — دختر زوجہ نمبر ۲ و ٥ — اکبر علی خان — شاہ علی خان — امیر علی خان — دختر — معز اللہ خان — عظیم اللہ خان — سیف اللہ خان — غلام اللہ خان — نیاز اللہ خان — محمد علی خان — محمد خان — حسن علی خان — غلام علی خان — نظام علی خان — شجاعت علی خان — حیدر علی خان — غلام قادر خان — بھنو خان پٹھانی

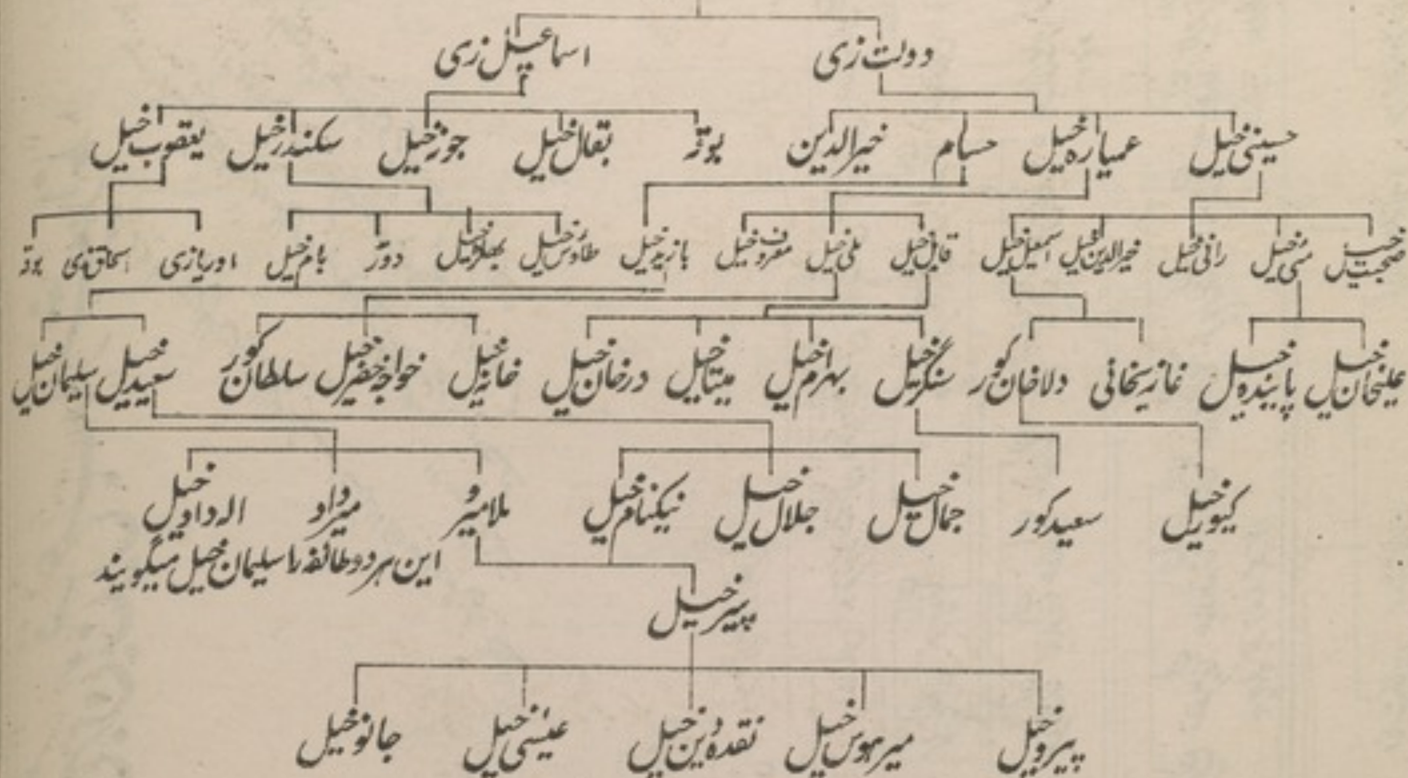
دختر — کلن خان فوت — عبد الرحمن خان لاولد فوت — مصطفیٰ خان لاولد فوت — حفیظ اللہ خان — کریم اللہ خان — حبیب اللہ خان — عبد العلی خان — عباد اللہ خان — مظفر علی خان — اصغر علی خان (ہر چہار جملہ زندہ موجود) — شجاع اللہ خان — اسد اللہ خان موجود — امداد اللہ خان — کفایت اللہ خان — دختر — دختر — دختر — احمد اللہ خان پٹھانی — شیخ اللہ خان — نصر اللہ خان موجود — احمد علی خان — ثابت علی خان — فیض اللہ خان — قاسم علی خان — دختر فیض بیگم — دختر سید بیگم — محمود خان — جلال الدین خان قدسی بیگم

دختر فوت شدہ — عزیز اللہ لاولد مرد — ولایت علی خان — ٥ — مہدی علی خان — عنایت خان — عباس علی خان — جیون علی خان لاولد مرد — دختر فوت شدہ — معظم علی خان موجود — غضنفر علی خان فوت — دختر — دختر — دختر — میجر حمید الظفر خان — جنرل عظیم الدین خان

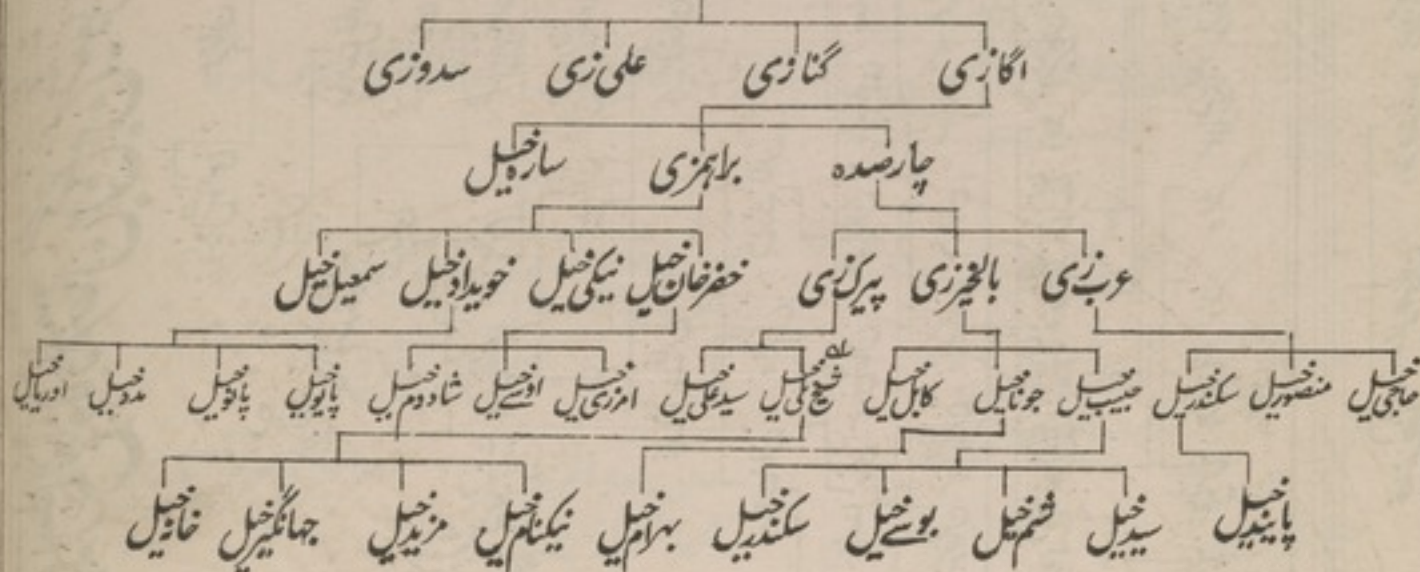
۱ نواب مجد الدولہ حافظ الملک نواب محمد جلال الدین خان بہادر
۲ رفیع الدولہ حافظ الملک مظفر جنگ ۱۲
۳ اورا از پیشگاہ شاہی خطاب وثیق الدولہ حافظ الملک نواب محمد سعد اللہ خان بہادر منصور جنگ عطا شدہ بود ۱۲
۵ اورا گورنمنٹ انگریزی خطاب خان بہادر عطا کردہ بود ۱۲

۱ وکیل مطلق بخشی الممالک ناصر الملک امیر الامراء نجیب الدولہ نجیب خان بہادر صلابت جنگ عالیجاہ مدار المہام سپہ سالار
۲ ختم بر منصور زمان وثیق الدولہ فرزند خاص الخاص فدوی محمد شاہ عالم بادشاہ ۱۲
۳ این خطاب از پیشگاہ احمد شاہ اورا عطا شدہ بود ۱۲
۴ وکیل مطلق بخشی الممالک ناصر الملک امیر الامراء نجیب الدولہ نواب غلام قادر خان ثابت جنگ ۱۲
غازی ۱۲

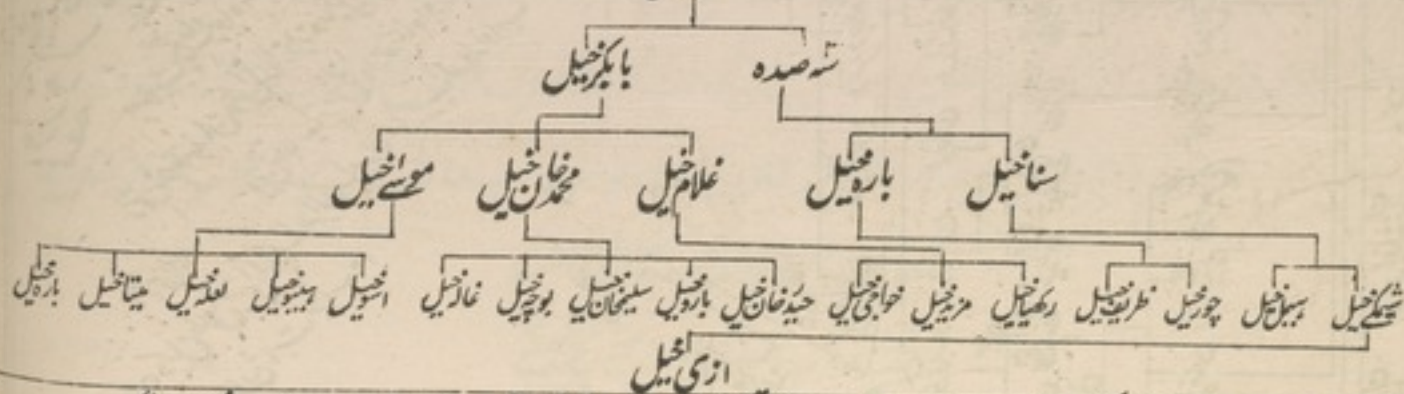
ذکر شجرهٔ نسب انازی ابن عثمان زی



ذکر شجرهٔ نسب اتمان زی



ذکر شجرهٔ نسب گنازی ابن اتمان زی



ؔل واین شیخ ملی همان شیخ ملی است که در ابتدا ملک مقبوضه را بر کل قوم یوسف زی تقسیم کرده بود و از سبب آن قسمت تا هنوز تقسیم ملکیت جدی را دفتر شیخ ملی میگویند ۱۲

ذکر شجرہ نسب ملی زی پسر سوم اتمان زی

ملی زی

بویاخیل پنج پاؤ سموخیل سمیل خیل

بیگی خیل برہیم خیل عمر خیل پاینده خیل کالاخیل بستو خیل علی خیل سید خیل پانڈو خیل پیر خیل زنگی خیل

ہیبت خیل مٹہ خانی سید خانی دولی خیل خواجی خیل جوگی خان

ادین خان

طاہر خیل

ذکر شجرہ نسب سدوزی پسر اتمان زی از منکوحہ دوم

سدوزی

زلوزی دریی زی

اباخیل عمر خیل

نصرت خیل دولت خیل بائی خیل بستو خیل محمد خیل

طاوس خانی شمشہ خیل کرم خیل شیرزاد خیل مزید خیل متی خیل سلطان محمد خیل بو خیل فتی خیل

ترصده ونا خیل

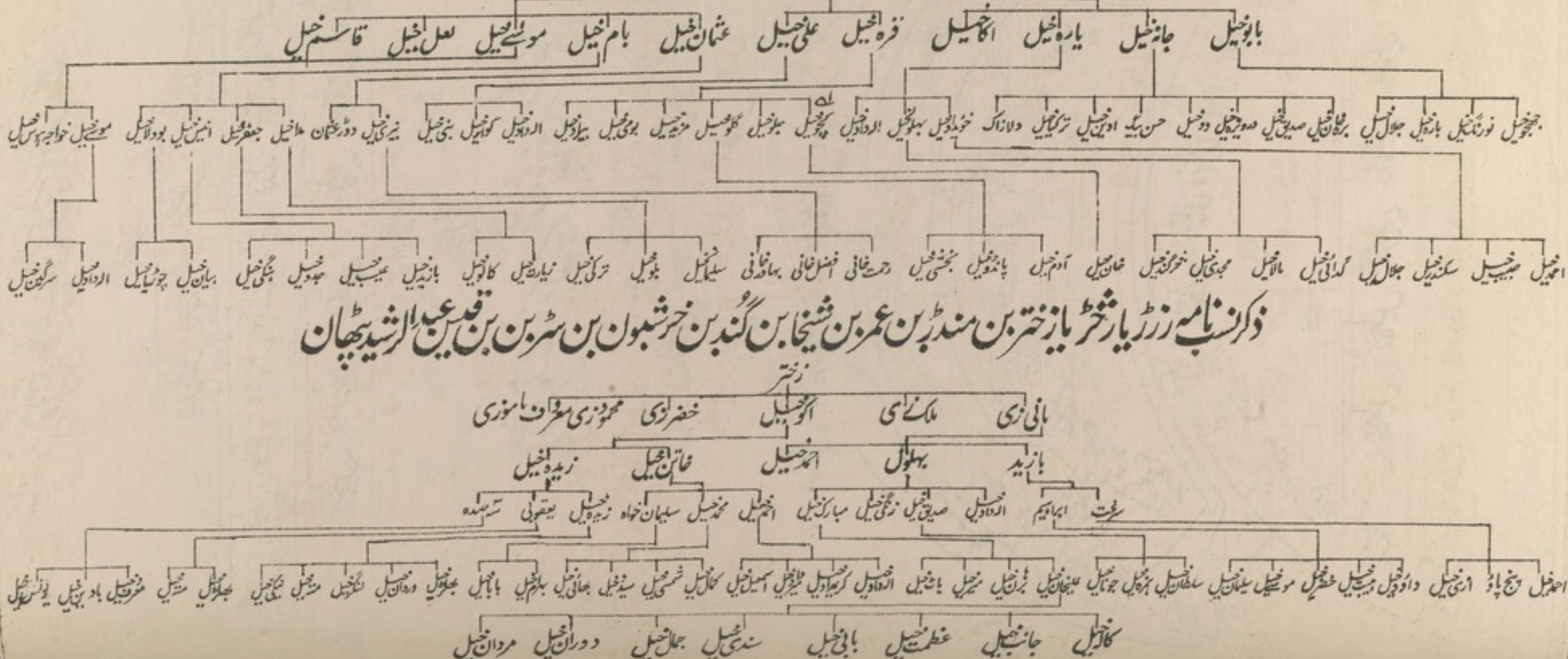
راؤ خیل چمی خیل برہان خیل ثرو خیل ادی خیل عزیز خیل پیور خیل

برہان خیل خانو خیل شہدو خیل اندو خیل یعقوب خیل

بھلول خیل طاؤس خانی ایپ خیل پنج پائی تاجو خیل ذکریا خیل ماحی خیل حسن خیل لیو خیل

بابو خیل خضری خیل منصور خیل دریی تپی نمانو خیل انو خیل

ننگا خیل مکا خیل حسن خیل رانا خیل بھلو خیل


ذکر شجره نسب دری زی ابن سدوزی نبیره اتمان
دری زی
میر احمد
بهزاد
خدو خیل
بابو خیل
جانه خیل
یاره خیل
اکاخیل
فره خیل
علی خیل
عثمان خیل
بام خیل
موسے خیل
لعل خیل
قاسم خیل
ذکر نسب نامه زرڑیار زخترٔ یا زختر بن منڈر بن عمر بن شیخا بن گند بن خرشبون بن سڑبن بن قیس عبد الرشید پٹھان
زختر
مانی زی
ملکے زی
اکو خیل
خضر زی
محمود زی معروف ماسوزی
بازید
بهلول
احمد خیل
خاتن خیل
زیده خیل

ذکر شجرہ نسب خضر زی بن زختر بن منڈر بن عثمان بن شخیا بن گند بن خرشبون بن ٹہر بن

خضر زی

عمر زی　شموڑلی زی　گدا خیل　عنیب خیل

احمد خیل　بہرہ خیل

نجابت خیل　صاجی خیل　داؤد خیل　غلام خیل　براہم خیل　وڑوکی　پائیندہ خیل　بوس خیل　سید خیل

ذکر شجرہ نسب محمود زی معروف با موزی

محمود زی

خانی خیل　اکا خیل　بوبا خیل

ولی خیل　نیک خیل　احمد خیل　علی شیر خیل　قرہ خیل　مکو خیل

نیر خیل　ہما خیل　زوال خیل　غزنی خیل　میرداو　دولہ خیل　پائیندہ خیل　سیفدین خیل　شاہی خیل　اسمعیل خیل　محمدی خیل　سلطان کو　ساندی خیل　بیخے خیل　بہرام خیل

صاجی خیل　اعظم خیل　بوستان خیل　اگر خیل　محمد خیل

ذکر شجرہ نسب یوسف زی بن منڈر

یوسف زی

عیسے　موسے　مالیزی　اکوزی　اوریا　بازنی خیل

حسن زی　یعقوب زی　اکازی　مدا خیل　الیاس　دولت زی　چغرزی　نوری زی

سالازری　ماسو　تاجی　ممی　منڈیزی　برخہ زی　اسمعیل زی　ابازی　عیسوی

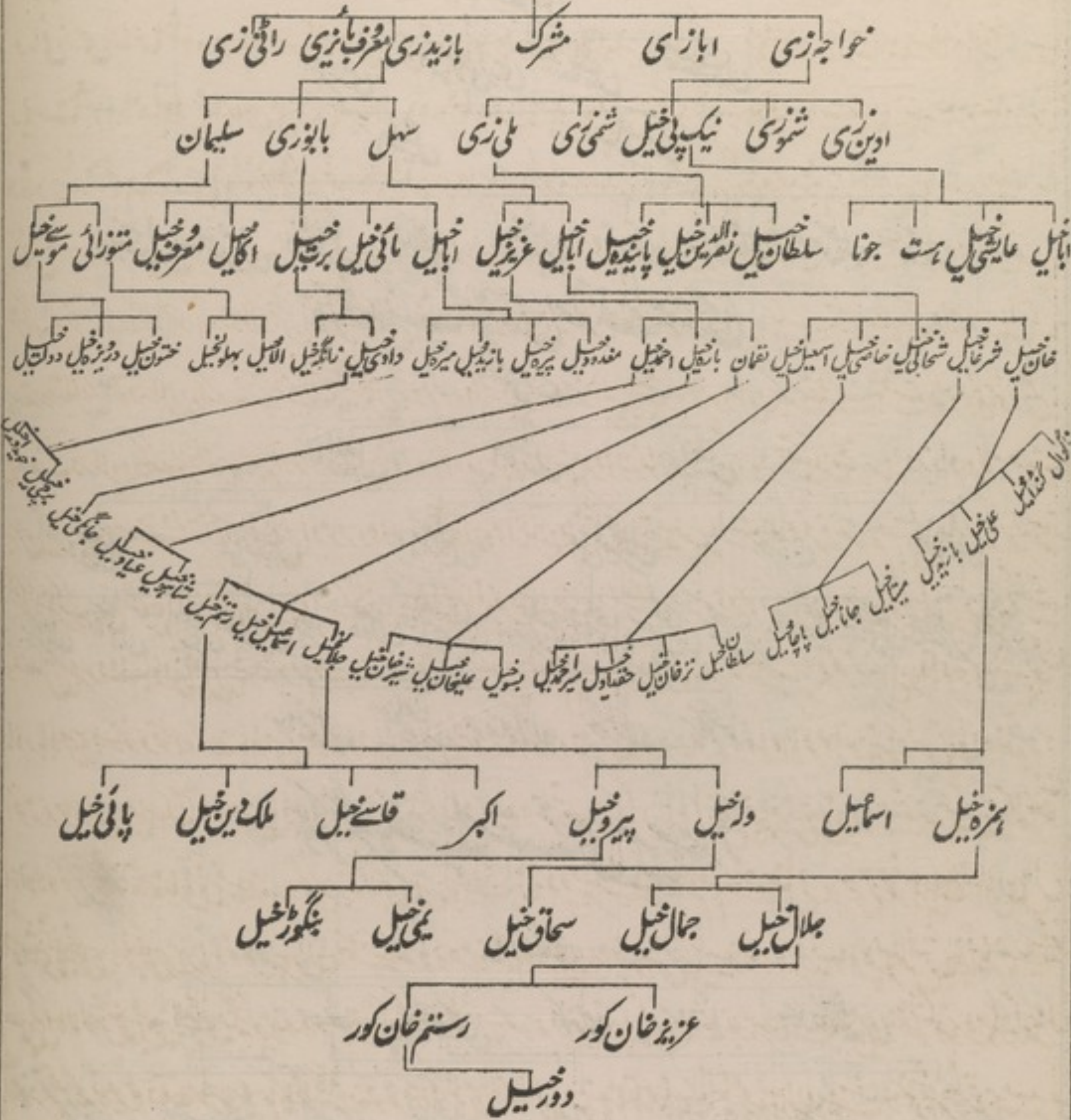
ایپ خیل　ملی خیل　پنج پاؤ　فخوزی　گدائی زی　عائشہ زی

بران خیل　علی شیر خیل　کمبو خیل　جلا خیل　ہوتی خیل　حسن خیل　بہرام خیل　علی شیر خیل　سین خیل　یا خیل　ندین خیل　سوارہ خیل　خاکی زی

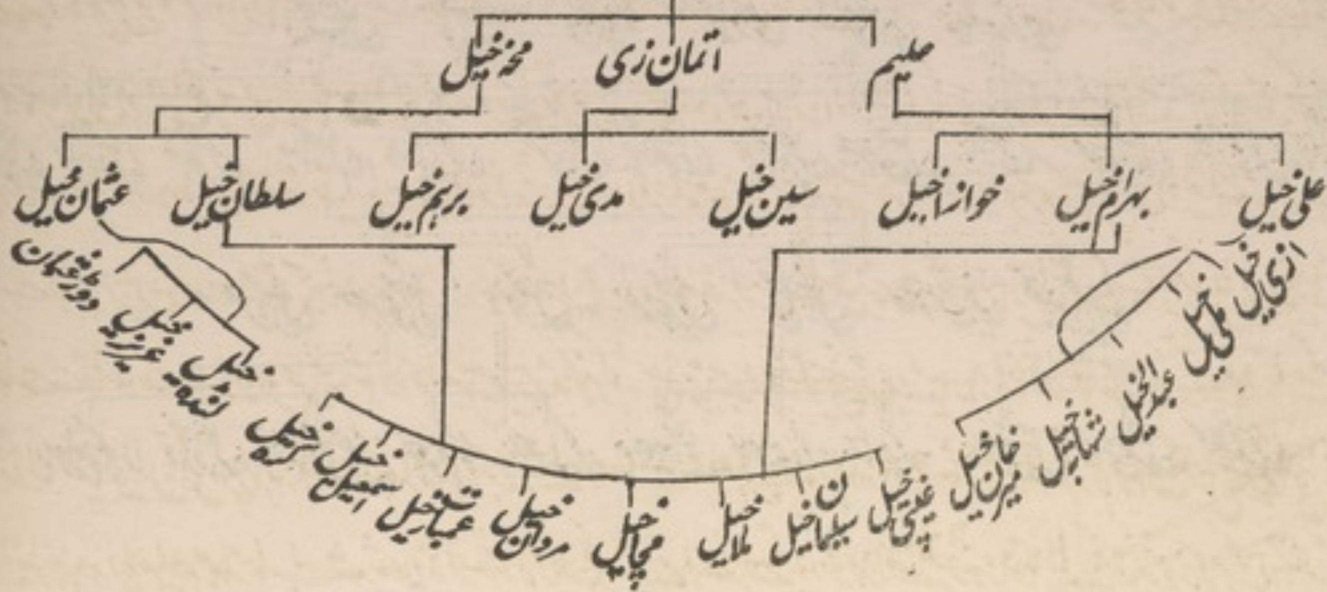
حسن خیل　مصری خیل　دنو خیل　مزید خیل　فتح خیل　طاؤس خیل　حمیل خیل

بہرام کور　داد خیل　خان گل خیل　ہجوم کور　مامولی کور　ولایت خیل　طاوسی کور　براہم کور　سلطانی خیل　مہرداد خیل　کمال خیل

ذکر شجرہ نسب اگوزی بن یوسف زی



ذکر شجرہ نسب راٹی زی بن اگوزی بن یوسف زی



بدانکه اولاد یوسفزی در جبال دور و دراز پراگنده گردیده جابجا قابض و ساکن شده اند چنانچه در کوهستان یعنی در کوه تنول و جدا گروڑ تا کناره دریاے اباسین زیاده تر از اولاد عیسی چنانچه حسن زی و مدا خیل و اکازی مقیم اند و در نبهیر و ملک متعلق آن اولاد مالی چنانچه الیاس زی و دولت زی و نورعی زی و چغرزی آباد اند و در ملک سوات و در نواح آن اکوزی که ازیشان خواجه زی و رانی زی شاخها مشهور و معروف اند و ملی زی شاخ خواجه زی از علاقه دیر در پنج کوڑه می مانند و ازیشان سه خاندان صاحب ریاست مشهور اند اول خاندان ملی زی دیر وال دوم خاندان اباخیل بائی زی که در تهانه علاقه سوات می مانند سوم خاندان اولاد هنڈ از قوم رانیزی از شاخ علی خیل شده می آید بروایت اخوند درویزه بابا شیخا بن گند بن خشربن اول مسمات مرجانه را بنکاح آورده مسمیان مند و یک از شکم وی پیدا شدند بعد از آن بسو خواهر مرجانه که بر شیخا عاشق بود بخانه آورده از وی مسمی ترک نام فرزندے بوجود آمد اولادش مسمی ترکلانی شدند و منجمله دو پسران مند مسمی عمر شخص نیک نجت بود بطور سیاحی به هندوستان رفته دران ملک زنے قریشیه بنکاح آورده از شکم وی منڈ پیدا شد و عمر دران ملک وفات یافت بعده برادرش یوسف دران ملک رفته بیوه برادر را بنکاح آورده آن بیوه را مع برادرزاده بوطن آورد و وقتیکه منڈ برادرزاده یوسف بسن تمیز رسید یوسف دختر خود را بنکاح او در داده و عثمان و اتمان از شکم آن عفیفه پیدا شدند و فرزند سوم مسمی رنڑ یا زختر از شکم کنیزک پیدا شده منجمله پنج پسران یوسف نام یکے اوریا بود چون بسیار متکبر و مغرور بود بدان سبب او را بادی می گفتند و نسلش معروف بادی خیل شدند و بموجب رسم سابقه اینقوم هنگام تقسیم جائداد که مادر را حصه برابر فرزندان داده می شد چون مادر بادی حصه خود خواست بادی انکار و بے ادبی نمود لهذا مادر در حق او بد دعا کرد که اولاد تو از سیزده کس زیاده نشود اخوند مرحوم می نویسد که تا عصر من اولادش ازین تعداد زیاده نه شده چند کس شامل شاخ چغرزی می باشند میگویند که اکنون از اولادش جز نامے باقی نیست۔ وگویند که عیسی بن یوسف یازده پسر داشت هنگام تاخت مغل وحی نمودن مغلان مال مواشی عیسی را عیسی مع یازده پسران تعاقب نموده عند المقابله عیسی و نه پسرانش شهید شده صرف دو پسرانش باقیماندند یکے حسن که اولادش حسن زای میگویند دوم یعقوب که اولادش موسوم به یعقوب زی شدند بعد وفات عیسی از شکم زوجه او که حامله بود فرزندے بوجود آمده موسوم باکا گشت قوم اکازی از نسل اویند و نامهاے تمامی پسران یوسف از شجره مرقومه صدر معلوم است اول اینقوم مثل سائر اقوام افاغنه در کوه غور ساکن بود بعد از انکه هنگام سلطنت بنوامیه قوم افاغنه بطور غزوات خروج کرده رفته رفته بر اضلاع هرات و قندهار قابض شدند۔ این قوم نیز بزمین موسوم غوڑه مرغه که نزدیک حدود ارغستان قریب کوه سرخ و غنڈان واقع است اقامت نمودند بعد مدتے چون طوائف افاغنه بر اضلاع مضافه غزنی و کابل و جلال آباد و کوهستان آن نواح شروع تصرف نمودند این قوم نیز بسمت این جبال و اراضی که دران سکونت دارند آمده سکونت پذیر شدند و اندرون کوه متعلقه ریاست پشاور شهرے آباد کرده موسوم باشنغر و رفته رفته بر کوهستان و دشت و زمینات تا دریاے اباسین و سوات و بجوڑ و دیر و کتور و کاکان و پکلی وغیره متصرف گشتند و در زمانه مرزا الغ بیگ که حاکم کابل بود اینقوم را معاملات و مقاتلات بسیار واقع شده و از طفیل مرزا مذکور هرج مرج و خانه کوچی بر بسیار از شاخها قوم مذکور رونما گشته رعایتاً للاختیار بآن نمی پردازد۔ پشاور که از ابتداے سلطنت اهل اسلام در تصرف و ملکیت قوم دلازاک شاخ کرانی بود آن را نیز بمرور ایام بعد محاربات شدیده از قوم دلازاک استیده بتصرف آوردند القصه انسروز اول که اینقوم در کوهستان رسیده

اقامت کرد نوبت بنوبت ملک هشت نگر و پشاور و سوات و بجوڑ و دیر و بنیر وغیره از اقوام قدیمه بزور شمشیره گرفته بران مالک شدند۔ بعد وفات مرزا الغ بیگ بابر بادشاه نیز بارها برین ملک و اینقوم فوج کشی نموده چنانچه شرح آن در تواریخ مبسوط درج است و نیز بعد از انکه شیرشاه سور همایون بادشاه را از سلطنت هندوستان بیدخل و از ملک هند اخراج نموده خود بادشاه بالاستقلال بهندوستان شد برینقوم یورش نموده و خان کجو سردار کلان اینقوم باتفاق اینقوم با شیرشاه جنگهای سخت کرده اما بے نیل مراد بازگشتند۔ و نیز هنگام سلطنت اکبر بادشاه اینقوم سرکشی و غارت ممالک محروسه شاهی اختیار نموده بنا بران اکبر بادشاه خان کوکه را مع دیگر امرا با لشکر سنگین بنجیال سرکوبی اینقوم فرستاده و با این قوم جنگ آراشده اول یوسفزیان غالب آمده فوج شاهی را پس پا ساختند و بعض امرا شاهی را چنانچه راجه بیربل و چند سردار نامی دیگر را مع هشت هزار سپاه شاهی بقتل آوردند مگر نوبت دوم از حمله زینخان مغلوب شده و زینخان در باجوڑ تهانه نشانیده و در سوات قلعه تیار ساخته و بسیارے از اقوام را در رقبه پشاور جابجا آباد نموده در عهد شاهجهان ٹهیکه ممالک اینقوم دوازده هزار روپیه مقرر شده ٹهیکه داری آن به شهباز خان خٹک و بعد شهباز خان بخوشحال بیگ خان خٹک تعلق داشت۔ در عهد اورنگزیب عالمگیر بادشاه را بار حاجت گوشمال اینقوم افتاد لشکر گران بر سر ایشان فرستاده و اوشان را یک گونه مسخر ساخت اما بعد ازان در سلطنت شاه عالم پس اینقوم نهایت دلیر شده هرچند بادشاه در تسخیر شان سعی نمود میسر نشد در عهد سلطنت محمد شاه نیز انیصوت ماند۔ هنگام خروج نادرشاه ایرانی نیز چون نادرشاه فوجے برسر شان تعین کرد کامیاب نشد بلکه فوج او شکست فاش خوردند چون نادرشاه اینخبر شنید خود بر سر ایشان رسیده و آنقوم را مجبور به صلح ساخته مراجعت کرد۔ اما در عهد بادشاهی احمد شاه درران که بادشاه افغان از طبقه سڑبن بود پس همه اقوام بخوشی دل اطاعت نمودند و سرداران ایشان همرکاب بادشاه بغزوه هندوستان رفتند و خدمات و غزوات شایان بعمل آوردند۔ در عهد تسلط سکهان بر پشاور و هزاره و چهچه وغیره محاربات بسیار با سکهان نموده اند۔ رعایتاً للاختصار بآن نمی پردازد۔ از ابتدا سمت ۱۹۰۵ بکرماجیتی عمل سرکار انگریزی باینقوم رسیده چون بچشم دیده است حاجت تحریر ندارد

ذکر نسب غوریا بن گند بن خرشبون بن سڑبن

غوریا

دولت یار — خلیل — چمکنی — زیڑانی

مهمند — داؤدزی

کالا — یعقوب — حسن — ملی — عمر — مندو — ترل — شجاع — کوکر — موسیٰ زی — مهیار

مامازی — سوئےزی — ابراهیم — حاجی — بایزئی — خواجه‌خیل — بکتے — عمر — سدو — احمدخیل — ذهک — عیسیٰ — رُجڑ — دولتشاه — تهوزی — یوسف

مدو — امو — داؤدزی — بهلول‌خیل — پائی‌خیل — دتی — خلیل — حبیب — ماما — اسمیل — سلیمان

ذکر اولاد ملہی بن مہمند بن دولت یار

ملہی

اباخیل غازی متی زی

ذکر اولاد حسن بن مہمند مذکور

حسن

ایوب شابوخیل ساک تور

ذکر اولاد کوکو بن مہمند

کوکو

احمد اکازی حیدر پاپک

موسےخیل ذکریا کودی سنجر قاسم اوریا دولت زی یحییٰ زی نورزی بختیار کوزخیل بازیدخیل اترا

ذکر اولاد عمر بن مہمند مذکور

عمر

احمد مندو

ذکر اولاد مندو بن مہمند مذکور

مندو

سلیمان خیل مندزی غیازی

ذکر نسب نامہ موسےزی بن مہمند

موسےزی

حیدر عیسے علی بائی زی مواجہ زی عثمان

تاجوی عمرزی باقی زی حاجی خیل علیم زی تازہ زی اسمٰعیل زی تازی شپاؤ عثمان خیل آتمان زی اکازی حبیب داؤد سدو ابوزی کودین بیدین

کمالی گنداو بران خیل عیسے خیل شاہ منصور خیل موچہ خیل ماما خیل نظر خیل موسےخیل محکاخیل

سرو کٹہ شانی کار سلطان خیل انوب خیل دریا خیل غازی بیگ گور دہی خیل بدین ڈبوخیل ضرب خیل بوتوخیل مٹاخیل عیسے خیل انموخیل

ذکر شجره نسب داؤدزی بن دولت یار

داؤدزی

مندکی — مامور — یوسف

بابوزی حسین زی نیکوزی تاجوخیل محمدخیل سیدخیل یونس خیل بازیدخیل علی زی بی بی خیل بهاگزی مندر وفاخیل صفازی

ذکر شجره خلیل ابن غوریا

خلیل

سالارزی انوزی لورزی متی زی اکازی باروزی ترک ساق

ذکر شجره نسب چمکنی معروف شوکنی

چمکنی

ازی خیل خانی خیل خوجه خیل

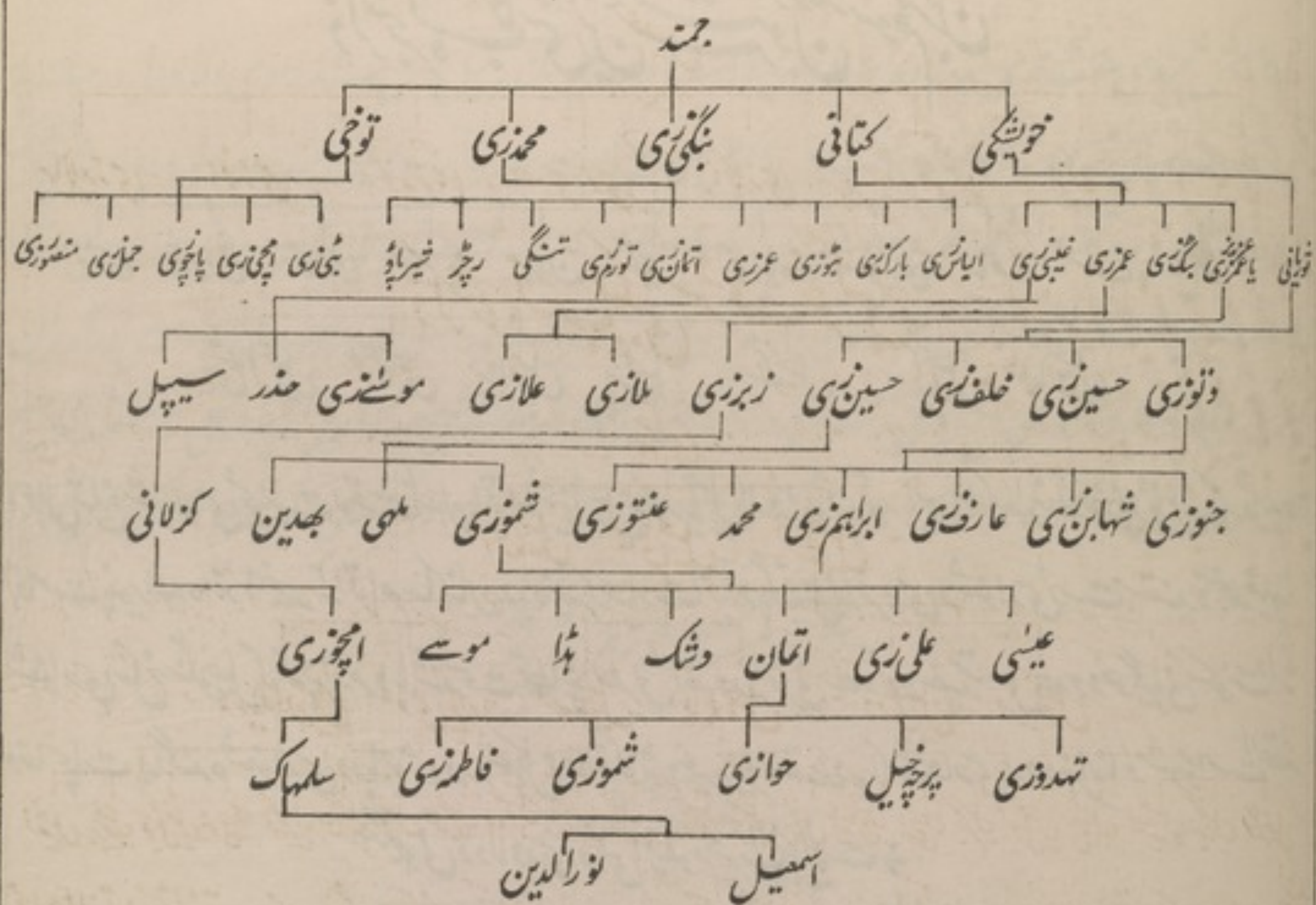
دریاخان خیل دری پاره مموخیل بلاجوخیل دری خیل مرزاخیل

نصرخیل برخیل نوگی خیل خوتی زی حسین خیل لشکری خیل قزخیل گوره خیل ابابکر خیل سلطان خیل مدی خیل مصطفی خیل تودی خیل جمال خیل شیرن خیل شوی خیل حکیم خیل ولی خیل فتح خیل گلشیر خیل جلال خیل لنگرخیل

مجمل حال تواریخی اینقوم چنان میگویند که غوریا را چنانچه در صدر مرقوم شد چار پسر بودند و نسل هر چهار تا مدتے یکے بودند بعد ازان چمکنی رنجیده خاطر گردیده مع اولاد از برادران خود جدا شده رفت که تا حال از دیگر غوریا خیلان جداست در ابتدا قوم غوریا در نواحی ارغستان قلمرو قندهار آباد بود پس ازان در نواح غزنی سمت غرب رود ترنگ بر کناره ترنگ اقامت نمودند بعد ملتے نوبت بنوبت بطور تفرقه ازان ملک رحلت نموده در نواح کابل و ننگرهار قیام نموده و در نیمقام جمعیت حاصل نموده بعده سمت پشاور کوچیده رفتند و بمقام موضع سلطان پوری یا جنگ پوری اینطائفه را با بعضے از قوم دلازاک قابضان قدیم شهر پشاور جنگ واقع شده و باعانت مرزا کامران فرزند بابر شاه مغل بران طائفه دلازاک غالب آمده و اوشان را قتل و اخراج نموده برین ملک که الحال قوم مهمند و داؤدزی و خلیل قبضه دارند قابض و ساکن شدند و میدان وسیع پشاور را بدست آورده و دلازاکان از دریاے لنڈه عبور نموده در میره لنگر کوٹ و آن نواحی آباد شدند و در عهد خانی خان گجو یوسف زی درمیان طائفه یوسف زی و غوریا خیل مناقشه و محاربه بروے کار آمده بسیارے از غوریا خیلان خصوص شاخ مهمند بکار آمدند اما قبضه اوشان بدستور بر ممالک مقبوضه بحال ماند ملکان و خانان غوریا خیل را ارباب می نامند ـ مردمان قوم مهمند که بمیدان پشاور اقامت دارند آنهارا صرف مهمند نامند و کسانیکه در کوهستان مقیم اند آنهارا بر مهمند می گویند و در کوهستان زیاده ترمرم

شاخ مهمند موسے زی می باشند وازانجمله شعبه تارک زی که فرع مرچاخیل است جاے ریاست وخانی میباشد سعادت خان خان لعلپوره ازین قبیله است ـ قوم خلیل نیز بمیدان پشاور اقامت دارد چند خانچات اینطائفه در قندهار شامل بردرانی مقیم و در هرات متصل برج خاکستری اینقوم رامحله جداست ـ داؤدزی در میدان پشاور طرف جنوب دریاے کابل اقامت دارند ـ قوم زیرانی متفرق وپراگنده گردیده بعضے در ننگرهار شامل مردم تاجک می مانند ـ ملاکوزی چار شاخ دارد پهاڑخیل تارخیل احمدخیل دولت خیل با مهمندی کوهے شریک غم وشادی اند واکثر در دره بتره می مانند ❖

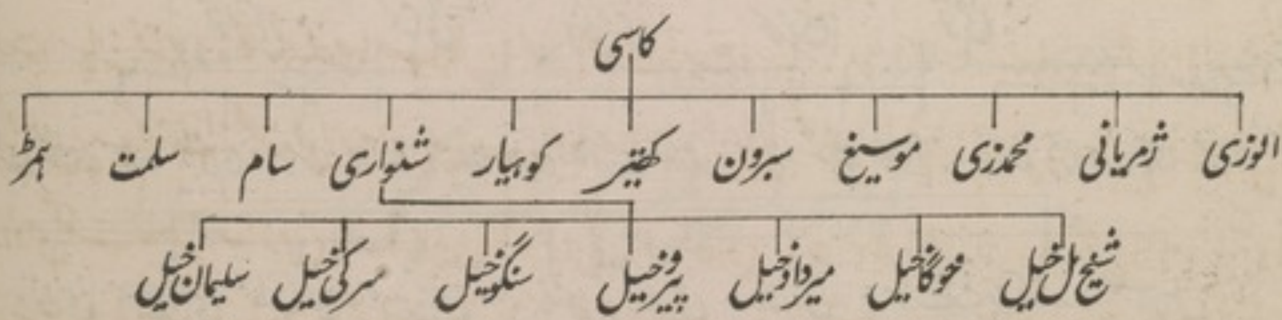
ذکر اولاد وشجره نسب جمند فرزند دوم خرشبون بن سڑبن



بدانکه مجمل حال اینقوم نحویست که درابتدا متصل علاقه ارغستان اقامت داشتند علاقه پشنگ در تصرف ایشان بود قوم ترین برایشان خروج نموده ازان بیدخل شدند بعده اکثر خویشکی که شاخ کلان جمند است از پشنگ رحلت نموده بملتان رسیده آباد شدند بعضے خویشکیان بغزنی رفته براه کابل در دره غوربند رفته متفرق شدند بعدازان خویشکیان مذکوره وبعضے دیگر از جمندان بطور خانه کوچ از کابل روانه شده رونهاد هندوستان گردیدند وبر شهر واراضی قصور که از صدمات وغزوات سلاطین اسلامیه قابضان قدیم این شهر واراضی مقتول وجلار شده آن ملک ویران افتاده بود قبضه نموده طرح اقامت انداختند ودر عهد یورش بابر بادشاه بهمراهی سلیم خان سردار خود همرکابی وخدمت بادشاه اختیار ساخته در جنگ بابر بادشاه باسلطان ابراهیم لودی خدمت نمایان نمودند ازینواسطه مورد عنایات بابر بادشاه وهمایون بادشاه ماندند واینطائفه چون بقصور رسیدند دو محال آباد کردند مغربی که آنرا برکلی میگویند مردم شاخهاے بنگ زی وحسین زی وعارف زی وشبین زی وکزلانی وسلمهاک محله مغربی آراستند وخود را اسیر حملات سهره بلوچ ساختند وعزیزی وجنوزی وبراهم زی سمت مشرق محله مشرقی که آنرا بزبان پشتو لرکلی میگویند بنا نمودند وباقی جمند سمت شمال آباد گشتند بعد چندے براهم زی از سبب دشمنی جلوزی گذاشته به قصبه خورجا رفتند ونیز سلمهاک از باعث نزاع اپچوزی وحسین زی

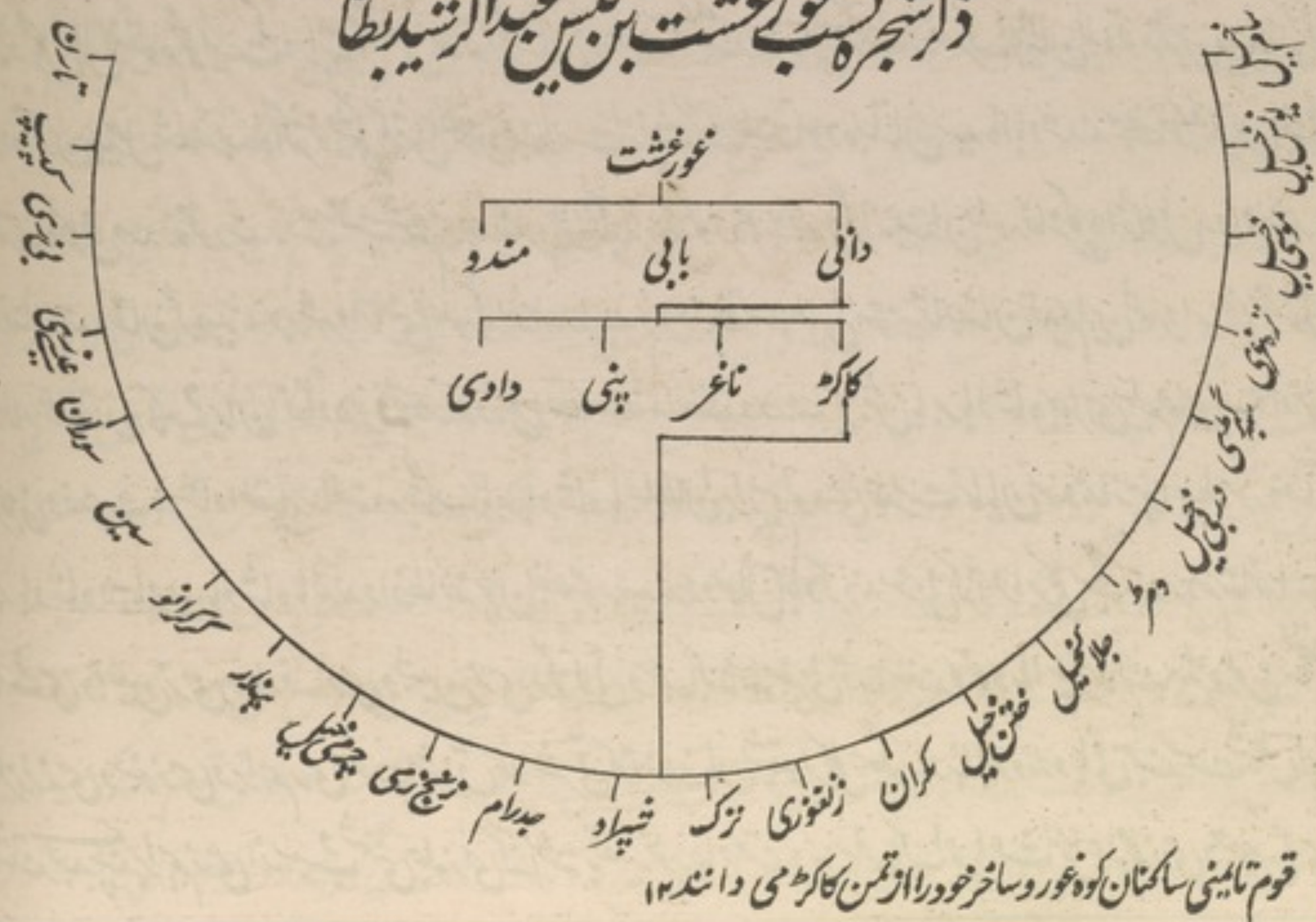
بقصبهٔ ٹانڈہ رفتند اند کے در قصور باقیماندند و بٹک زی نیز بسبب خصومت خانگی بعضے بہیروال رفته آباد شدند چند خانه دار قوم جمند در علاقه پشین و قندهار همسایه دار باقی اند و یک گروه خویشگی در دره غوربند و یک موضع شان در علاقه هشت نگر آباد است و چند خانه دار ایشان از دری کابل جانب شمال و نیز چند خانه دار در دره خیبر اند در قصور و لاهور اینقوم بافغانان قصوریه شهرت دارند و نیز منجمله شاخ جمند شاخ محمدزی معروف ممن زی بوقت بیدخلی یوسف زیان از ارغستان شامل یوسف زی ها نده بروقت یورش یوسف زی بر دلازاکان پشاور بایوسف زی حمایت نمودند و بعد حصول فتح دلازاک یوسف زیان علاقه هشت نگر به محمدزیان دادند و تا حال در قبضه محمدزی است و مواضع کلان شان در علاقه هشت نگر چارسده و تنگی و نوشهره و پڑانگ وغیره اند ⁂

ذکر شجره نسب کاسی بن خرشبون فرزند سوم سڑبن



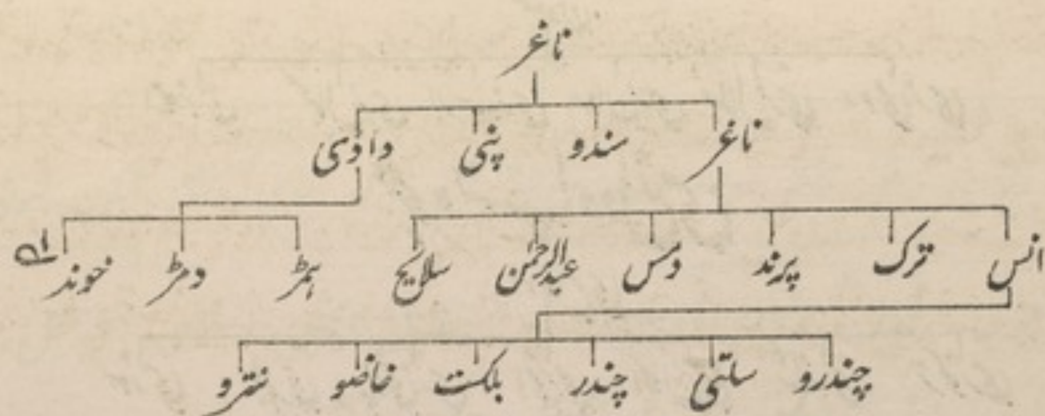
احوال شاخ شنواری نحویست بوقت آمدن اقوام شیخاخیل و غوریاخیل از نواح قندهار باین ممالک اینطائفه نیز باین ملک آمده اقامت پذیر شده اند و منجمله سه اقوام ساکنان دره خیبر که عبارت از آورکزی و افریدی و شنواری است هستند و منجمله خیلها شنواری شاخ سنگوخیل که ۱۲ هزار مرد باشند سخت قطاع الطریق اند و در مغربی حصه کوه سفید متصل حدود خوگیانی سکونت دارند و خانچات پراگنده شنواری در باجوڑ و دره شیکل و علاقه کونڑ وغیره نیز هستند در ملک شنواری رود هزارناو مشهور است القصه جنگجوئی و دلاوری و سختی اینقوم ضرب المثل است ⁂

ذکر شجره نسب غوری غشت بن قیس عبدالرشید بطان



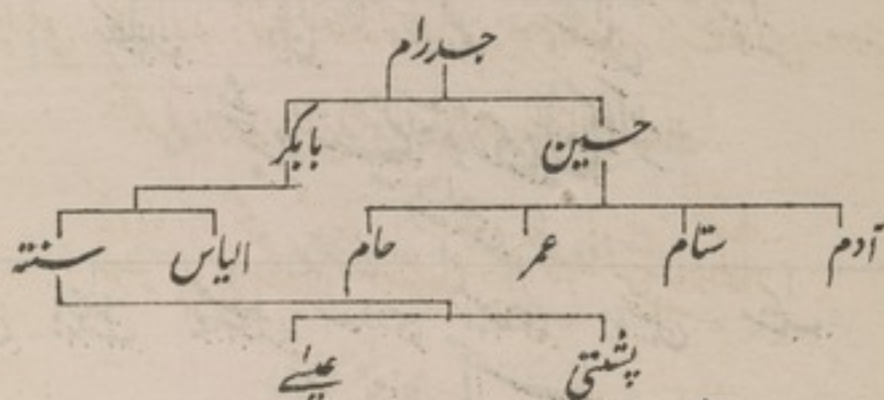
قوم تامینی ساکنان کوه غور و سائر خود را از تمن کاکړ می دانند ۱۲

شجرہ نسب ناغر بن دانی بن غورغشت

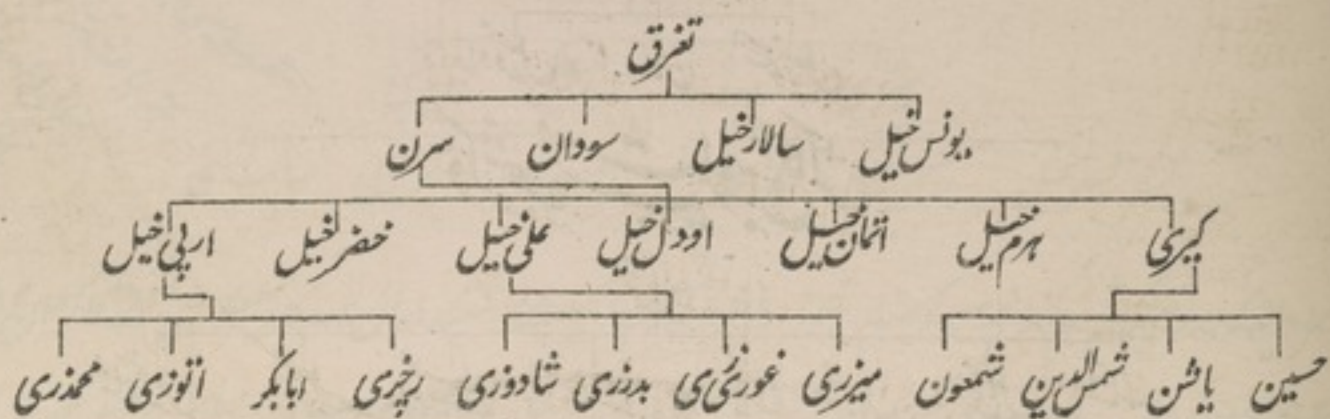


؎ نامش خجندی بلقب خجوندی سیدزاده است چار پسر داشت موسے علی سکندر بلیل نقل است که دادی ولد دانی در حیات پدر خود بتجارت اسپان رفته بود ناگاه زنے صاحب جمال باکمال عصمت با پسر خود سید حسن نام از ولایت خجند دران سفر همراه او شد چون دادی ازان زن وطن پرسید گفت از خجند می آیم و این پسرم سیدزاده است و دران دیار قحطے افتاده میخواهم که خود را پیش خواهر کلان در ملتان برسانم دادی گفت خاطر جمعدار من ترا در ملتان برسانم چون و برا در ملتان رسانید بصلاح خواهر کلان در نکاح دادی درآمد و این پسر سید حسن شیوهٔ لونداوری و دزدی گرفت و بعد از مدتے تائب شد در خدمت شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی رحمة الله تعالی علیه چون حسن در اصل از خجند بود او را سیدزاده خجندی میگفتند و رفته رفته مشهور به خوندی گشت ۱۲ خلاصه تاریخ مخزن افغانی۔

ذکر شجرہ نسب جدرام بن کاکڑ



شجرہ نسب تغرق بن کاکڑ



شجره نسب شمعون-

شمعون

احمدزی کمال زی ابوسعیدزی مروان زی جلال زی رومی زی

شجره نسب اودل زی

اودل زی

سوڑی ملیزی پوخی زی امی زی اکان زی شاذی ترکوزی

شجره نسب ابوسعید زی

ابوسعیدزی

عین الدین عبدالمالی بیش الدین شادی

شجره نسب تارن

نامش طاہر لقبش تارن است سید زادہ بود کاکڑ اورا بطور پسر متبنٰے پرورش نمودہ و دران قوم شادی کرد و اقامت نمودہ با قوم کاکڑ مخلوط شد اکثر مردم قوم تارن در علاقہ قندہار آباد اند ۱۲ خلاصہ مخزن ۱۲

تارن

خواجہ کڑی انجر

ہکایون ادین ابراہم اسمعیل نور

شجره نسب زنغوزی بن کاکڑ

زنغوزی

شادی خیل باجوخیل ایوب خیل مندوزی تاجوزی مماخیل مستک ممی خیل

شجره نسب یاسین خیل

یاسین خیل

ادو خیل اتمان شکور خیل

ذکر شجره نسب شیراد بن کاکڑ

شیراد

شادی خیل باجر خیل ایوب خیل تاجوزی مندیزی مماخیل ممی خیل مستک

ذکر شجره نسب حسین خیل

حسین خیل

قیوم اسلام سلیمان خیل

شجرہ نسب پینی بن دانی

پینی

ساہنگ ختانی مرغزانی غرستن قاسم زمری یانوی دہپال بابکزی خوژک سامی اشتو شکون لہوڑ یاسین

ملیزی عمرخیل ممی زی مردوخیل دویر مسعودخیل کریخیل اتمان شیدخیل

ذکر شجرہ نسب ساہنگ بن پینی

ساہنگ

موسےخیل علی خیل

بلیل لہزی بابڑزی اعزخیل ہبیت خیل دری پلارہ

خمرہ خیل احمند

سین زی منغدوزی حسن خیل ادین زی ملیزی

کمال زی جلال زی علال زی جعفرزی بازی زی بمبین زی برزان خیل کمی زی خان زی خوید خیل رزوخیل ملال زی گمہدزی خدوزی احمدزی کابل زی بہرنی زی اینجی زی توبخی زی خونوی زی ناہونزی

شمالم زی عمرگت زی کرمزی شادیزی تولازی

داروزی شیروزی

کرم زی طوطی زی

ذکر شجرہ نسب بابی بن غور بن غشت

بابی

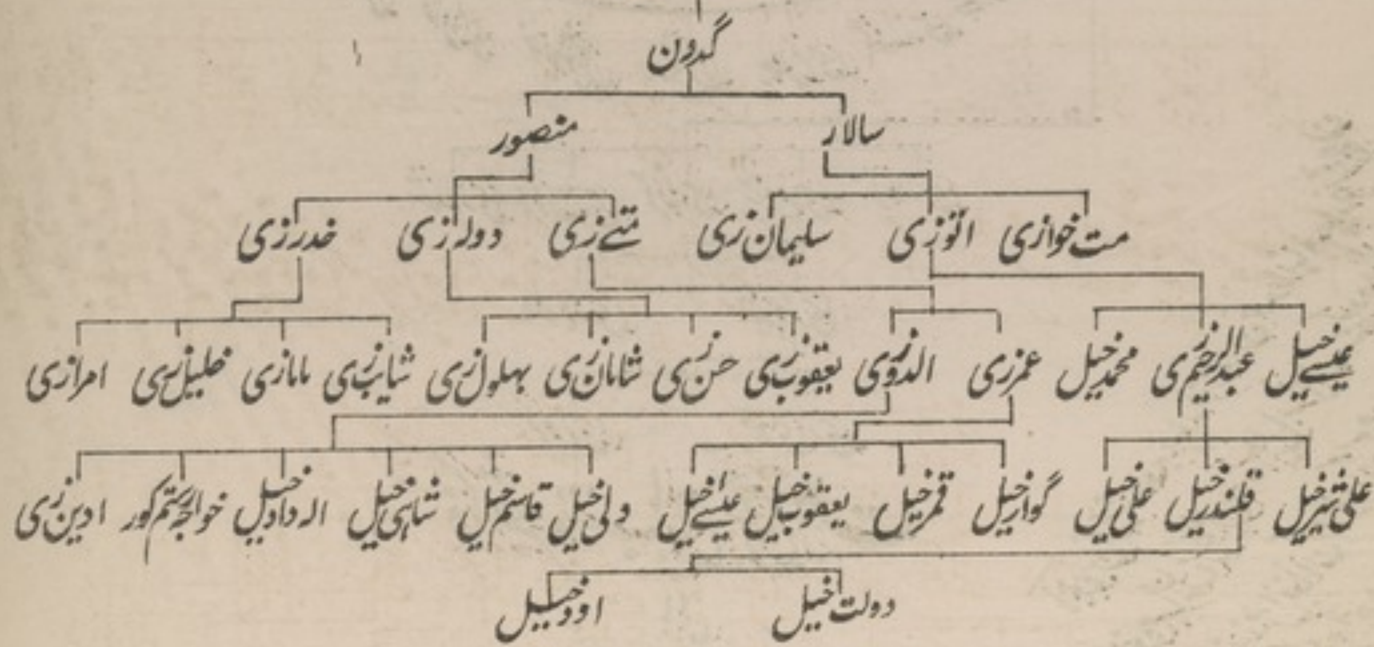
میرزی سود عزرائیل کتوزی

شیلوخیل یحیٰی زی حیدزی یاسین زی ادریس زی صائب زی

آوردہ اند کہ در وقتیکہ اقوام افاغنہ در کوہستان غور و ساخر و فیروزہ سکونت داشتند دران عہد کاکڑ موث اعلے کاکڑان وفات کردہ ہمدران کوہ لاش او را در تابوتے نہادہ مدفون ساختند در عہد سلطان غیاث الدین چون سلطان مرحوم مسجد جامع ہرات را بنیاد نہاد و آن مسجد قایم نمی شد شخصے از اولیاے وقت ہرات بہ سلطان ممدوح ایما فرمودند کہ اگر تابوت کاکڑ را از مدفن بر آوردہ متصل دروازہ مسجد جامع مدفون سازند انشاءاللہ تعالی مسجد قایم خواہد شد بنابران سلطان مرحوم تابوت اورا

از کوه طلبیده متصل دروازه مسجد جامع هرات مدفون ساختند ببرکت آن بزرگ مسجد قائم وتیار گردیده تا حال قبرش در دهنه دروازه سمت دست راست موجود است مردم هنگام دخول وخروج مسجد جامع بروح او دعا فاتحه خیر ومغفرت می خوانند می گوید عبدالضعیف شیر محمد مولف رساله هذا که بنده الحمد لله خود مع فرزند ارجمند خود محمد حیات خان چندین بار هنگام نماز جمعه خواندن درمسجد موصوف زیارت قبر متبرک او نموده وبروحش دعا وفاتحه خیر خوانده وبرای خود نیز وران مکان از حق تعالی جلشانه دعاء خیر الدارین خواسته اما مردم ساکنان آنجاے اورا کاکڑ نمیگویند بلکه کاکنیکه می گویند حقا که کاکڑ ولی کامل وصاحب نفس بود هنوز تاثیر نفس زکی او در بعض از خاندانها اولادش موجود که بے عبادت وزهد با وجود ارتکاب معاصی از انها خوارق سر بر می زنند وچون این قوم همراه سائر اقوام افاغنه از کوهستان مذکور برآمد بر ملکے وسیع کوهستانے بطرف شرق قندهار تا گوشه جنوب قبضه سکونت نمودند جانب شمال حد کاکڑ متصل بملک غلزئی وطرف شمال مائل غرب علاقه ارغستان وآن حصه ملک توبه است که در قبضه درانیان اچک زی است وحد غربی وجنوبی شان متصل به بلوچستان وچیزے متصل بملک سپین ترین است وآن کوه شاخ قیسی غر است وتمام علاقه کاکڑ را کوه احاطه کرده ـ طائفه تامینی ساکنان غور وساخر که ریاستگاه شان قصبه تهوره قلمرو هرات است خود را از طبقه کاکڑ می دانند کاکڑان نیز می گویند که برادران ما هستند اما در حقیقت اینقوم از قبائل والوس قدیمه موسوم بافغان است که براسم قدیم شاخ خود در وطن غور باقیمانده است وبسبب برادری که هنگام سکونت افاغنه در کوهستان غور با کاکڑ وقبائل او دمید اشتند منجمله تمن کاکڑ خود را می شمارند۔

قوم گدون



این قوم خود را شاخ کاکڑ می شمارند اما سند تحریری این مدعا در کتب قدیمه انساب افاغنه موجود نیست دعوائے ایشان آن است که ساهنگ بن کاسی علاوه از علی خیل وموسے خیل دو پسر دیگر داشت که بسبب نزاع از قوم خود جدا شده رفته تا چند مدت در کوه سفید اقامت داشته بعد از مدتے از انجاے برخاسته در کوهستان نواحی چهچه وهزاره آباد شدند چونکه پنی وکاکڑ را مردم یک می شمارند ازین سبب گدون نیز از شاخ کاکڑ محسوب شدند واین قوم را شاخ اعلے دواند سالار ومنصور مشهوراند وازان هر دو چندین شاخها بر می آیند چنانچه در شجره مرقومه بالا مسطور شدند اکثر گدون خصوص سالار در کوه هزاره بر کنار رود آب تا علاقه اورش آباد اند ملک شان بسیار سرسبز وزرخیز است بعهد سلطنت جهانگیر در ایام بغاوت وخرابی قوم دلازاک مالکان این ملک پشاور این ملک را بقبضه آوردند۔

دیگر مردمان این قوم بطرف مغرب دریاے اباسین در حصۂ جنوبی کوه مهابن آباد اند مردمان هر دو شاخ گدون از قلعۂ این کوه تا بیخ آن بر حصۂ جنوبی قابض تمن خود را دوازده هزار میگویند در حقیقت پنج شش هزار خواهد بود. یک موضع غورغشتیان در علاقۂ چهچه نیز هست و یک موضع قوم پنی در ضلع هزاره و در ملک دکن نیز قریب هزار مرد خواهد بود و جماعت انبوه از اقوام کاکڑ در اضلاع هندوستان آباد است صاحب مواضع و املاک اند چنانچه قصبه کوهانه ضلع رهتک از آن کاکڑان ابوسعید زی شاخ علی خیل است که تخمیناً دو سه هزار مرد باشند آورده اند که در عهد سلطان ابراهیم لودی ملک عبدالمالی کاکڑ ابوسعید زی مع سه برادران و دیگر اشخاص کاکڑ از افغانستان از ملک کاکڑ بدانجا رفته در قصبه کوهانه آباد شده اند بعد وفات سلطان ابراهیم عبدالمالی بوطن خود که موسوم پوراسی است رفته مگر برادرانش مع دیگر کاکڑان در انجا ماندند تا حال در انجا آباد اند و بلند شهر که نود و شش مواضع اند از انجمله دوازده دیهه مشهور است که در ان اکثر کاکڑان از قصبه خورجه نیز از کاکڑان مملو است در دکن نیز چندین خانچات مردم کاکڑی هستند در دیگر مواضعات هند نیز جا بجا موجود اند درین وقت لباس و شکل و پوشاک شان مثل هندوستانیان است در زبان پشتو هم نمیدانند و با افغانان نمی مانند میگوید عبدالضعیف شیر محمد آنچه شجره نسب پنی بن دانی بالا مرقوم شد موافق حیات افغانی عمل نموده اما آنچه در کتاب مرآت الافاغنه و مخزن مسطور است در میان اسامی مندرجه شجره نسب پنی حیات افغانی فرق است بنابران آنچه در کتب مذکوره بنظر آمده تحریر آن مناسب تصور دیده در ذیل این سطر نوشته آمد ٭

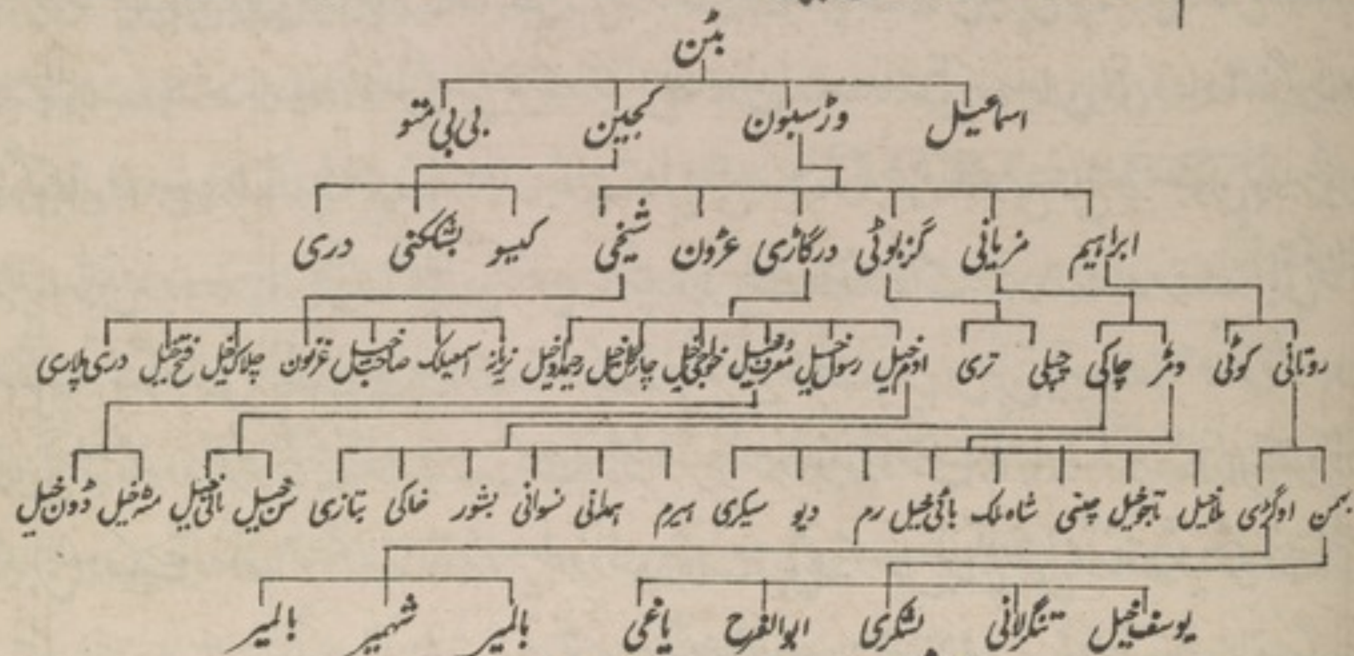
پنی بن دانی بن غورغشت

پنی

ختانی جینی شوّن لوڼ موسے مزغسٹن انگا رسوٹ مرغلانی وہپال قاسم موسے کرنکل سامی علی خیل مدوخیل

فتح محمد

شجرۂ نسب اقوام بٹن بن شڑبن بن قیس عبدالرشید پٹهان و بٹن معروف به شیخ بٹ است



یوسف خیل تنگرانی لشکری ابوالفرح یاغی بالیر شهیر بالیر

ذکر شجرۂ نسب غڑون پنجم وڑسبون

غڑون

سیٹی اورگ زی درگی زرکنی بائی خیل غوری زی دودڑهی

وکجبین پسر شیخ بٹن را سوائے سہ پسر صلبی کہ عبارت از کسبیو و بشکنی و دری باشد سہ فرزند خانہ زاد بودند کہ اوشان را بفرزندی کلان کردہ بود یکے تتا دوم تمایا زم سوم بدہا و این ہر سہ خانہ زاد داخل اولاد کسبیو شدند از انجملہ بدہا را دری جانب خود کشید و کتا یا دہنا داخل بشکنی شد مجمل حال تواریخی شیخ بیٹ علیہ الرحمت فرزند سوم قیس عبدالرشید پٹان چنین نوشتہ اند کہ شیخ بٹن مرد بسیار عابد و زاہد و مرتاض بود چنانچہ از ریاضت و خدا پرستی بدرجہ کمال ولایت رسیدہ در عمر جوانی تا ممالک عراق و عرب سیر و سیاحت نمودہ با بسیاری از بزرگان صحبت داشتہ و او را سہ فرزند نرینہ و یک دختر موافق شجرہ بوجود آمدہ از انجملہ اسمعیل فرزند کلانش را سڑبن برادر کلان او ہمراہ برد و این اسمعیل ہمان اسمعیل است کہ در حلقہ اولیا سڑبنی اسم ایشان در ذکر اولیا و این طبقہ در مرات الافاغنہ و دیگر کتب تواریخ مسطور است بمرتبہ عالیہ غوثیت رسیدہ بود ہر روز پنجاہ گوسفند در لنگر خانہ او ذبح و خرچ می شد و کلہ و پاچہ و پوست گوسفندان ذبح شدہ را جمع کردہ نگہ میداشت علی الصباح چون شبان بمیان رمہ می آمد ہمہ را زندہ می یافت و بچرانیدن می برد و این طریق تا زمان حیات شیخ اسمعیل جاری بود و در سڑبنی محسوب است و از شکم بی بی متو عاجزہ شیخ بیٹ بزرگان طبقہ متی بوجود آمدند در قدیم الایام طائفہ متنی نیز شل دیگر طوائف افاغنہ در غورستان سکونت داشتند و بعد خروج افاغنہ از انملک اول بممالک ابلستان کہ فی زماننا دار الملک آن بہ قندہار شہرت دارد رسیدہ و رفتہ رفتہ از زابلستان بکابلستان رسیدہ در سمت مغربی کوہ سلیمان آباد شدند بعد مدتے بہ سبب غلبہ اقوام غلزئی آن قرارگاہ قدیمہ را گذاشتند در حصہ شرقی کوہ سلیمان بر رود گمل و ٹاک اقامت کردند و اکثر مردمان اینقوم بتقریب سوداگری و ملازمی طرف ہندوستان رفتند چون در انوقت در ہندوستان سلطنت افاغنہ بود قدر و منزلت یافتند در اواخر سلطنت افاغنہ فتح خان متنی در نواح گور و بنگالہ خود مختار صوبدار بودہ آخر کار تاج و عماد کرانی او را بدغا بازی کشتند و ہمبرینمنوال چندین مردمان اینقوم بالمشافہ بادشاہان ہند بر عہدہ جلیلہ امارت فائز شدہ گروہے از ینقوم کہ بر رود گمل و ٹاک آباد بودند ارادہ فراخی ملک خود نمودہ تا حدود توی کہ نزدیک کانی گورم است رسیدند بعد مدتے انگریزاں با وزیران مقابلہ رونما شدہ شکست خوردہ پس پا شدند و وزیران بر ملک اوشان چنان تصرف کردند کہ اوشان را از مقام قلعہ کرنگی گگر تنگ گوالہ نیز فرود ساختند چون وزیران ایشا را بر ملک مابقے خود نمی گذاشتند بعضے خانچات ایشان بطریق خانہ کوچ انتقال نمودہ بہندوستان رفتہ جا بجائے آباد شدند زیادہ از نسل کجبین واندکے از نسل وڑسبون در حدود شرقی کوہ سلیمان باقی و آباد ماندند گویند آنوقت کوہ گبر کہ از بنون بطرف غرب و جنوب از ٹاک بطرف شمال واقع است در قبضہ درگاڑی شاخ وڑسبون بود برنگیردہ قوم کریز یلورش نمودہ و مردمان بیشمار از ایشان بہ قتل رسانیدہ جز یک زنے حاملہ کہ بملک مورث بدر رفت مردے را باقی نگذاشتند در ملک مورث از ان عورت دو پسر بوجود آمدہ نام یکے آدم و نام دیگر معروف بود چون بسن تمیز رسیدند از اولاد وڑسبون و کجبین استمداد نمودہ با کریز جنگیدہ فتحیاب شدند و ملک کوہ گبر را از کریز استرداد نمودہ حسب شرط استمداد دو حصہ از ان بقوم وڑسبون و کجبین دادہ یک حصہ سوم را خود گرفتند و قوم کریز مفرور شدہ بملک مغربی خود کہ حال بران قابض اند رفتند مگر در ینوقت اکثر زمینات متعلقہ گبر را شاخ دہنا کہ از نسل کجبین است بذریعہ بیع و رہن بقبضہ خود آوردہ اند منجملہ شاخہائے بٹی کوٹی را سیدزادہ میگویند را ازروتانی کہ فرزند صلبی ابراہیم است نیم حصہ دادہ از قوم متنی شمار شدہ الحال نیز موضع کوٹی بنام او آباد است۔ دیگر شعبہ رتن زی است این را نیز وصلی میگویند۔ اصلی نمی شمارند گویند کہ علی بن بو یک طفل مجہول النسب را یافتہ نام او رتن نہادہ پرورش نمودہ بود شاخ رتن زی از اولاد رتن مذکور ماندہ

جلوه در ذکر مجمل حال طبقهٔ متی اولاد بی بی متو بنت شیخ بیټ و شاه حسین شاهزادهٔ غور

بدانکه مورخین را در سلسلهٔ طبقهٔ مذکور و نسب سلاطین غور و غزنی اختلاف است بعضے او را از نسل سامانیان و بعضے از زمرهٔ کیانیان و جمهور مورخان از نسل ضحاک ماران ملک العرب والعجم اعتقاد نموده اند اما معتبر و قوی روایت جمهور است که شجرات انساب مندرجه دفاتر تواریخ شان تائید قول جمهور نموده از قدیم الایام تا حال عمل و فتوے بر روایت جمهور است سوائے ذکرے که نوشته شد دیگر آن است که مصنف مجمع الانساب و مورخین افاغنه سلسلهٔ انساب طبقهٔ متی را بشاه معز الدین محمود بن جمال الدین حسین بن شاه بهرام غوری منتهی ساخته نوشته اند که این شاه بهرام جد امجد این طائفه در عهد خلافت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منشور حکومت غور از پیشگاه آنحضرت بارگاه خلافت و ولایت حاصل نموده بود و مصنف تاریخ فرشته ابو القاسم هندو شاه در تاریخ مصنفه خود چنین ایراد نموده که شخصے از شاهان غور از اسلاف و اجداد سلطان شهاب الدین غوری منشور حکومت غور از حضور حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه حاصل ساخته نامش شنسب بود و نیز می نویسد که این شنسب بدست شاه ولایت مسلمان شده و این اختلاف فاحش است تطابق و توافق باهمی این دو روایت مشکل است سیوم آنکه در میان اسامی اسلاف شاه بهرام و اسلاف شنسب که از شاه بهرام تا ضحاک ماران درج کتب انساب طبقهٔ متی شده و نامهائے اسلاف شنسب تا ضحاک نیز تغیر و تبدیل بسیار واقع است بهر حال چون هر دو فریق را اتفاق است بر اینکه قوم غوریان از نسل ضحاک تازی هستند قطع نظر از اختلاف دوم و سوم شان نموده احوال نسب و تواریخ طبقهٔ متی را بمتابعت کتب انساب و تواریخ این طبقه که معمول شده می آیند نوشتن مناسب دانسته تحریر مجمل حال تواریخ و نسب این طبقه می پردازد

در مجمع الانساب مرقوم است که در زمان خلافت ولید بن عبد الملک بن مروان بادشاه مذکور حجاج بن یوسف ثقفی را که سپه سالار او بود با لشکر بسیار بجهت تسخیر ولایت خراسان و غورستان تعین نموده چون افواج حجاج بدیار غور رسیدند فی الجمله تفرقه در ملک غور واقع شده بنابران جوانے از امیر زادگان غور شاه حسین نام بنابر فطرات انام و حوادث روزگار از مسکن و وطن مالوف خود هجرت اختیار نموده اتفاقاً در قبائل شیخ بټن رسید و نسب او نحویست که شاه حسین بن شاه معز الدین محمود بن جمال الدین حسین بن سلطان بهرام و این سلطان بهرام فرمانروائے غور بود و او در زمان خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه بکوفه بملازمت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مشرف شده منشور حکومت غورستان بخط مبارک آنحضرت بنام سلطان بهرام شد سلطان بهرام دو پسر داشت پسر کلانش شاه جلال الدین حسن نام داشت سلسلهٔ نسب محمد سوری که جد سوم سلطان معز الدین محمد بن سام غوری است و در هندوستان به شهاب الدین غوری اشتهار دارد و در هندوستان اسلام از و شائع شده و قلعهٔ سیالکوټ از بناهائے اوست و راجه تهوارا را او کشته و پسر خورد سلطان بهرام جمال الدین حسین نام داشت که جد شاه حسین است و امور سلطنت در خاندان پسر بزرگ او یعنی جلال الدین حسن بود و نسب سلاطین غوریه ضحاک برادر زادهٔ عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام منتهی میشود که بعد از جمشید بر سریر سلطنت فارس متمکن شده بود ذکر نسب سلاطین غور در تواریخ ضحاک خراسان برین وجه ایراد نموده اند که سلطان بهرام بن سلطان جلال الدین بن سلطان معز الدین بن سلطان بهرام بن فریدون بن بهمن بن سلطان اقبال بن طغرل بزرگ بن جمشید بن تگین بن داراب بن منهال بن طور بن سکندر بن تناسب بن خسرو بن منذر بن منذر بن اسام بن کادوس بن زهراب بن کودر بن فرامان بن سلامان بن جمشید ثانی بن هرمز بن قباد بن بهرام ثالث بن ثناسب بن تورخ بن فریبرز بن ازردست بن ارسلان بن ضحاک ماران بن اسن بن ارم بن سام بن آدم ثانی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام حاصل کلام آنکه نسب شاه بهرام جد شاه حسین بسی و نه واسطه بضحاک

تازی سیر آورده اند که چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت اورا در چاه دماوند سرنگون آویختند و حکم قتل اولاد و قوم ضحاک
جاری فرمودند بنابران اولاد ضحاک چون بهیچ وجه خلاصی از دست فریدون ندیدند از خطهٔ فارس که مستقر سلاطین عجم بود فرار نموده پناه
بکوهستان غور بردند و دران کوهستان سرسبز پرآب و میوه جات آبادان شدند چو قبل ازین این کوهستان از آدمیان آبادی نداشت
از آن بعد بذریعه سکونت مردم نسل ضحاک تازی این کوهستان آدم نشین و معمور شد بعدهٔ فریدون فرزند خود تور نام را با عساکر بسیار بر سر
ایشان فرستاده و برینقوم یورش ها نموده اما بے نیل مراد باز گشتند اینست تقریر مصنف مجمع الانساب و مرات و دیگر دفاتر افاغنه و صاحب تاریخ
فرشته تواریخ غوریان را بدین شرح ایراد نموده که بعد تسلط فریدون بر ضحاک تازی و مغلوب و معزول نمودن او اولادش را از بنایر ضحاک
دو برادر یکے مسمے سوری دوم سام نام ملازم فریدون بوده بعد مدتے به سبب واهمه با جمعے از اتباع و قبائل خود گریخته به نهاوند رفته در آن
جاے پناه گیر شده سوری سردار قبائل و سام سپه سالار گشت و سوری دختر خود به پسر سام شجاع نام داده بعد وفات سلم خراج سوری
از برادرزاده و داماد خود شجاع منحرف گشته شجاع با زوجه خود دختر سوری چند قطار شتر بار کرده نقود و جواهر و طلا و نقره آنچه ممکن شد
برداشته گریخته بکوهستان غور رفتند و در مقام رومیندیش قلعه متین بنا کرده بآنقلعه پناه گزین شدند و باستظهاران با فوج فریدون
مقابلات نموده آخر خراج بر گردن گرفته امان یافتند و ذریه ضحاک یکے بعد از دیگرے دران ولایت بزرگ قبیله می شد تا بوقت
دولت اسلام نوبت به شنسب رسیده و او در زمان خلافت جناب خاتم خلافت بحضرت رسول اکرم صلے اللہ علیه وسلم بر دست امیر المومنین
ایمان آورده منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت بنام او عطا گشت و سلسله نسبش بدین ترتیب است شنسب بن حریق بن
نهیق بن مسی بن ونزن بن حسین بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن سداد بن ضحاک و هو بسطام بن مهشاد
ابن نریمان ابن افریدون ابن سامند ابن سفید اسب بن ضحاک بن شهران بن سند بن سیامک و هو سام بن نرتاش بن ضحاک الاکبر
و آن قبیله از نام شنسب به شنسبی منسوب اند و در زمان سلطنت بنوامیه از نام گفتن باهلبیت بر کنار مانده و در وقت خروج ابومسلم
مروزی همدوے رفت و در قتل اعداے اهلبیت تقصیرے نکرد و منجی بن نهاوان بن درمیش بن درنشان ابن پرویز بن شنسب معاصر
هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزندزاده امیر منجی در زمان صفار بود و محمد بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود الی آخر
کلامه چون مصنف مذکور تا عهد سلطان شهاب الدین غوری بیان این سلسله که بروایت مذکوره اش سلسله نسب سلاطین غور است
شرح وار نموده و کتاب مصنفه اش کثیر الوجود خصوص مؤلف رساله هذا را آن زیاده تر ضرورتے نیست که درینجا منقوش خاطر بیان
طبقه متی است لهذا قلم را از تحریر آن باز داشته بمطلب می پردازد کر براے اعلام طالب تحقیق اختلاف مذکوره صدر نوشتن
اینقدر احوال کافیست باز آمدم بر سر سخن از تقریر مذکوره بالا معلوم است که طائفه غور را تعلق زیاده از بنی امیه با اهلبیت بوده و
اطاعت بنی امیه را بهیچ حال گوارا نداشتند بنابران چون حجاج با لشکر بسیار چنانچه ذکر آن در صفحه دیگر مسطور است بغورستان رسیده
و ملک غور را از اطراف محاصره نموده و در میان او و اهل غور مقابلات و محاربات بوقوع آمده و درین فترات بسیارے از غوریان
جلاوطن و پراگنده شده چنانچه کمال الدین محمود پسر جلال الدین حسن را گرفته بدارالسلطنت نزد ولید بن عبدالملک بن مروان فرستادند
و اکثر اهل غور متفرق گردیده بنابران شاه معزالدین محمود بن جمال الدین حسین پدر شاه حسین نیز بنابر تفرقه خاطر متوجه بیت الحرام شد شاه حسین
مرافقت و موافقت پدر را از دست داده تن تنها و پریشان حال بوطن شیخ بیٹ رسید و شیخ بیٹ بمعائنه آثار شرافت در ناصیه
شاه حسین او را در بیت خود جاے داده محرم ساخت و مهربانی تمام بحال او مصروف داشت و دو پسر سبون و گهبین پسران ملک مٹن او را شامل برادر

تصور میکردند تا آنکه جمیع کار و بار بصلاح صواب شاه حسین قرار یافت اگرچه بعد چندے درمیان سلاطین غور و بنوامیه صلح گرفته سلطان جلال الدین حسن رها شده بر حکومت غور منصوب شد و دیگر غوریان جلاوطن شده باماکن خود رسیده آباد شدند اما شاه حسین باز نیامد و مردم خود از نیافتن نشانش او را مرده تصور نمودند چون امرے از پرده غیب آشکارا شدنی و طائفه ذی شان از نسل شاه حسین از عفیفه خاندان شیخ بیٹ بوقوع آمدنی بود شاه حسین را بمقتضاے بشریت و جوانی با صبیه بکر شیخ بیٹ که متو نام داشت الفتے و محبتے پیدا شده رفته رفته کار بجاے رسید که بے رضاء مادر و پدر سلسله مواصلت باهم درست کردند تا بعد چندگاه آثار حمل ظاهر شد چون والده متو ازینحالت واقف شد بزبان ملامت عاجزه خود را سرزنش بسیار کرد اما چون سر رشته کار از دست رفته بود بگوش شیخ بیٹ رسانید و بشوهر خود گفت که پیش از آنکه اینکار آشکارا گردد و بگوش اقارب و اباعد برسد مناسب آن است که این دختر را بعقد این جوان در آریم شیخ گفت از نسب این جوان واقف نیستم شاید کفو ما نباشد پس چگونه باین امر راضی شوم والده متو گفت آثار نجابت و شرافت از جبین او هویداست هرگز گمان نمی شود که از مردم اسافل باشد بعده آن صالحه نزد شاه حسین رفته اصل و نسل از و استفسار کرد شاه حسین که تا اینوقت اصل خود را ظاهر نمی ساخت زیاده برین نسل خود را پوشیدن مناسب ندانسته در جواب گفت اباء و اجدادم در ولایت غور از اشراف و حاکم اند اگر شما را شکے باشد شخص معتمد و اعتباری خود را فرستاده تحقیق اینمعنی نمایند پس آن عفیفه این سخن را پسندیده بخدمت شیخ بیٹ رسانید بنابران شیخ بیٹ کاغ دوڑ را با مکتوب شاه حسین و انگشتری طلائی شاه معز الدین محمود که نزد شاه حسین بود بولایت غور فرستادند تا حقیقت حسب و نسب شاه حسین تحقیق نموده باز آید کاغ چون بوطن غور رسید حقیقت اصالت و نجابت شاه حسین تحقیق نموده و انگشتری مذکوره را بآن مردم نموده از معائنه انگشتری و دیگر علامات خاص و عام غوریان تصدیق شرافت شاه حسین و بودنش از خاندان شاهی تصدیق نموده و خطوط تصدیق امر مطلوب نوشته حواله کاغذ ساختند کاغ چون مع خطوط باز آمد اول بحالت تخلیه بملازمت شاه حسین رسیده گفت اصالت و ایالت تو تحقیق نمودم که اظهر من الشمس است اما بشرطے ظاهر سازم که دخترم را بحباله نکاح در آری شاه حسین کاغ را عهد اینمعنی داده بعد از ان کاغ بخدمت شیخ بیٹ رسیده از حقیقت نجابت شاه حسین آگاه ساخت بشنیدن اینحال ضمیر شیخ که غبار آلوده کدورت بود مصفا گشت و در ساعت سعید نکاح بی بی متو را به شاه حسین بست و بعد از چندگاه موافق عهد و پیمان شاه حسین دختر کاغ مسماة مهی را نیز بنکاح گرفت و بعد از چند ایام معدوده از بی بی متو فرزند نرینه تولد یافت چون این پسر پیش از نکاح بحالت وصال دزدانه علوق یافته بود بدان سبب او را غلزی نام نهادند چه بزبان پشتو غل دزد را و زی پسر را میگویند معنی آن بفارسی دزد پسر باشد بعد از و از مهی دختر کاغ پسرے تولد یافته نامش سروانی کردند بعد چندے از بی بی متو فرزندے دیگر پیدا شده او را ابراهیم نام نهادند و اسم ابراهیم رفته رفته بلودی شهرت گرفت و وجه تسمیه ابراهیم لودی آن است که سالے بالاے کوه که وطن و مسکن شیخ بیٹ بود برف و باران بسیار باریده آنجاے را گذاشته با عیال و اطفال پایان کوه رفته ساکن شدند چون موسم باران گذشت بعد از چهار ماه بیٹ مع قبائل بمسکن خود مراجعت نموده هنوز آرام واقعی نکرده بودند که بیٹ علیه الرحمة بمنکوحه خود فرمود که بسم الله گفته از دیگدان قدیم آتش برگیر و نانے بپزد لکن زوجهٔ شیخ بموجب فرموده شیخ بسم الله گفته آتش از تنور بر آورده و برافروخت و نانے پخت شیخ فرمود نان را بیار که از دست خود قسمت کنم و بدانم که ازین فرزندان کدام طالعمند است بشنیدن این سخن ابراهیم پسر متو از روے جلدی و چالاکی آن نان را گرفته پیش شیخ بیٹ آورد آنوقت شیخ فرمود ابراهیم لوئی دی بزبان پشتو لوئی کلان را میگویند معنی آنکه ابراهیم کلان است بعد از ان دیگر فرزندان شاه حسین و شیخ آمدند و عرض نمودند که ما یان گرسنه ایم مایان را هم نان بده

شیخ فرمود که نان ابراهیم بر دشمانان از وطلبید که او شمار انان خواهد داد و دعاے در حق ابراهیم فرمودند انسان باز بدعاے آن بزرگوار ریاست در خاندان لودی مقرر شد حق سبحانه و تعالیٰ حسب اراده بالغه خود بادشاهان ذیشان از ین قبیله آفریده بر جمیع قبائل افغنه فخر بخشید شاه حسین اگرچه از نسل افغنه و از گروه افاغنه نبود اما به سبب آنکه در خانه بٹن پرورش یافت و نسلش از بی بی متو افغانیه جاری شد بنابران اولادش باسم متی شهرت یافتند چه آن عفیفه را گاهے متو و گاهے متی میگفتند و به نظر آنکه در قبیله بٹن پرورش یافته بود طبقه او و اصل به طبقه بٹنی گشت ؁

ذکر شجره نسب غلزی پسر اول شاه حسین و بی بی متو

آورده اند که غلزی را سه پسر نصیب شد حسب شجره ذیل

غلزی
توران ابراهیم ابولر
بارو بابو
هوتک توخی لاغری
ملک یار دولت یار یوسف عرب رحمند ایوب زی حسن زی تورخیل یحیی زی شاهوخیل طاهری
یکزی گیرن زی کندلی زی خاوی نبادی زی عمرزی مدین زی اکازی
اسحاق یلزی نندزی بڈناک برتہ زی رامزی عمرزی شمل بهروز یوسف نتو محمد جلال مهران موسے نبوخیل باستوخیل اکازی
قطب عمر
جلال الدین نظر
عمر نوح
مند ذکریا
کرم غن
شهالم خان صاحب خان
حاجی پیر خان ملقب میر اویس شاه عبد العزیز عبد القادر یحیی خان دلیل خان
شاه محمود شاه حسین شاه اشرف محمد خان زاهد خان
نور الله خان حاجی عبد الرحمن معروف حاجی رنگو
شیر شاه عبد الرحیم خان
شکر الله خان

محمدی زی

کاوخیل فیروزی بری شاہ حسن خیل موسیٰ زی سلاک آدم زی ہوبلزی اقربی زی بیراخیل عیسیٰ زی برہان خیل بانوزی کرمخیل پیراخیل حسن خیل خانخیل ابراہیم زی عوخیل شاہ ال خیل اماخیل

تنوزی پیرم قرنسی موسیٰ خیل شملزی جلازی میرازی خیل حسن خیل کشانی

نیک خیل بانوزی مرانی سوری زی برہان خیل خیبرخیل متوخیل ستمخان خیل اتی زی علی شیرزی بابکزی فیروزخیل بہرام خیل دوخیل بہلول خیل مسیانزی ناجخیل ہاتوخیل نورالدین زی آکزی حمزازی عثمان خیل تخزی نعل زی

شجرہ نسب اولاد نورالدین خان بن میرازی خیل از شاخ غلزی

میرازی خیل
نورالدین خاں
علی محمد خاں
محمد خان
یوسف خان
دولت خان
محمد عمر خان
یاسین محمد خان
خان محمد خان
جان محمد خان
نور محمد خان

دوست محمد خان | الف محمد خان | محمد شاہ خان | شیر محمد خان | میر احمد خان | عاقل محمد خان

صدر محمد خان | سلطان محمد خان | فاضل محمد خان | نواب یار محمد خان | واصل محمد خان

شرف محمد خان | مختار محمد خان | حافظ محمد خان | کامل محمد خان | عاشق محمد خان | شریف محمد خان | سعید محمد خان | حسن محمد خان | نواب حیات محمد خان | نواب فیض محمد خان | یاسین محمد خان

دل محمد خان | وزیر محمد خان | حریف محمد خان | تاج محمد خان | نواب غوث محمد خان

نواب نظر محمد | امیر محمد خان | عوض محمد خان | اکبر محمد خان | عاطف محمد خان | عادل محمد خان | اسد محمد خان | گوہر بیگم | قدسیہ بیگم | فوجدار محمد خان | نواب معز محمد خان | حاتم محمد خان | بہادر محمد خان

نواب سکندر بیگم | اکبر محمد خان | شیر محمد خان | شمشیر محمد خان | نواب منیر محمد خان | نواب جہانگیر محمد خان بہادر مرحوم | فیض محمد خان | یار محمد خان | یاسین محمد خان

نواب شاہ جہان بیگم
نواب سلطان جہان بیگم

بخطبه نامی گرامی کتاب را تزئین دادم از امرای افغان یکی امیر افغان دانستم پس کیفیت خاندانش بمختصر حالیکه از اسلاف خود شنیدم می‌نویسم

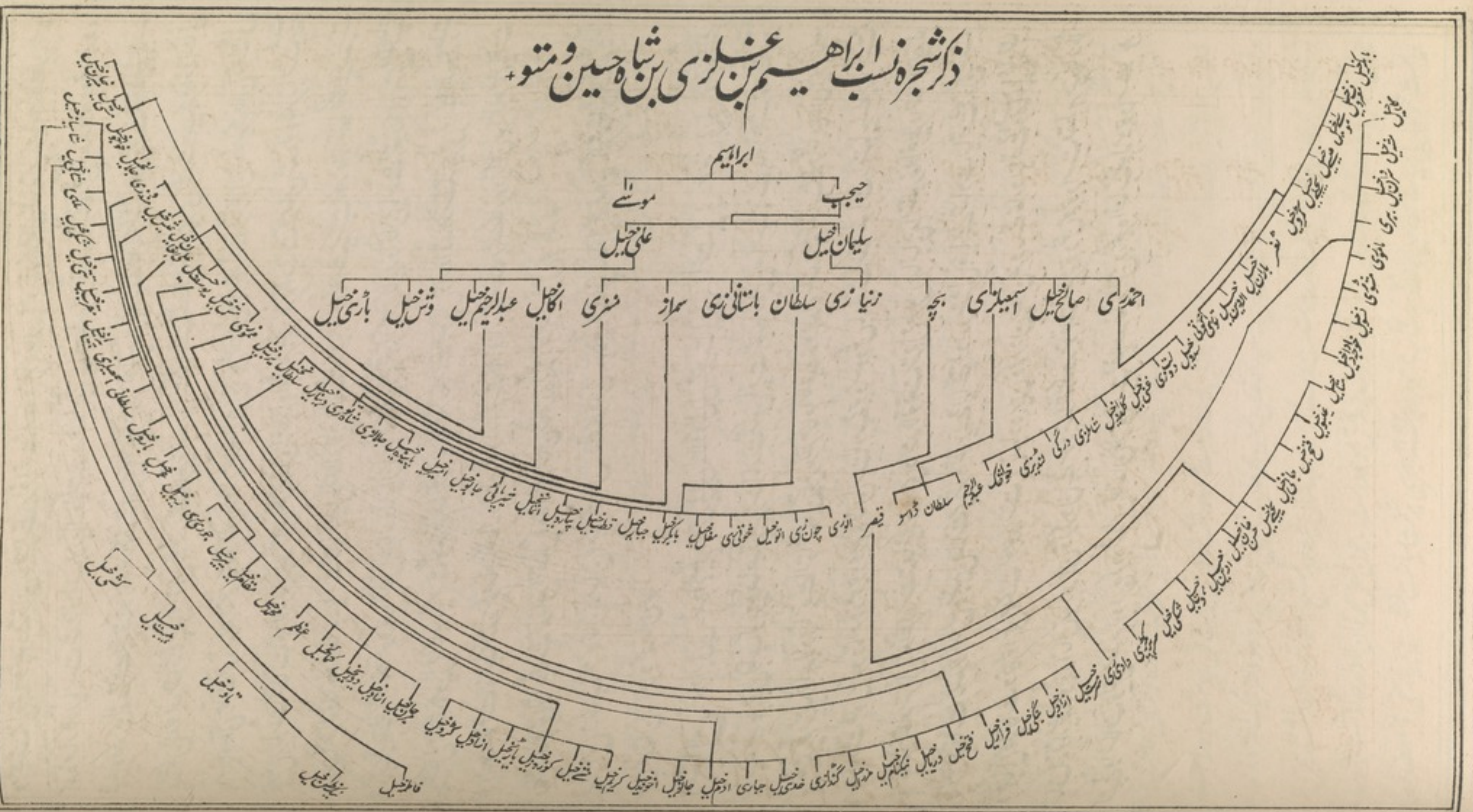
میرازی خیل قومیت از شعبهٔ غلزی که در نسب نامه هذا مسطور است و از بس شکلات تبصدیق از یادگار اسلاف خویش و از دیگر صاحبان واقفان علم تواریخ موجوده صحت یافته وچنان موضوح گشته که از میرازی خیل بسیار مردم بودند از انجمله بقولے۔ که شمشیر برنده افخر بجوهر خداداد خویش است نه بکان آهن۔ جان محمد خان و بعد از ان نور محمد خان سر سرداری در سر داشته از راه حکمت و فراست دست درازی بر اموال اغیار و معاندان دراز نمود بجدیکه از تیراه گذشته باطراف شمالی پشاور رسید نور محمد خان مع دوست محمد خان فرزند رشیدش باوج ریاست نردبان خواست و مردمان مخالف را تاراج می‌نمود بجدیکه در سنه ۱۱۲۰ هجری در آغاز سلطنت بهادر شاه بن اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بهند آمده در لوهاری جلال آباد سکونت ورزیده بسیارے از مردم کشت و در بهلیه سیده محمد فاروق برهم گشت و در منگل گدهه بیرسیه نیاد در ٹهاکر انند سنگه راجپوت سولنگی ملازمت کرد چون خدمت نمایان نمود و رانی و بیرالپر خواند ملک بیرسیه را بنتی هزار روپیه اجاره داد چون بسیارے از برادری و دیگر اقوام افاغنه و آفریدی و بنگش در دیار مالوه و دکن پراگنده بودند همه را یکجا کرده عزم ملک گیری را چنانچه اسلافش در سر داشت پیش گرفت و رئیس پاراسون را کشت و بر اموال و متاع وے قبضه کرد و نقاره فتح و ریاست نواخت و بعد از ان ملک کنجی واڑه و اوٹ واڑه تاخت نموده راجی خان و شمسی خان را که از طرف فاروق مقابله نموده بودند کشت۔ راجپوتان قوم دیوڑه مالک جگدیس پور که ماه زنان بودند در قلعه جگدیس جمیع افسر را کشت و بعد از ان بر قلعه بهیله شتافته داخل قلعه شده فاروق را کشت و قلعه بسپاه خود سپرد و بر پرگنات مالوه مثل محلپور۔ کلنکانوه۔ اونٹ کهیڑه غیاث پور۔ انباپانی۔ سانچیت۔ چوراسی۔ چهانوه۔ کهام کهیڑه۔ احمدپور۔ باکرود۔ دوراهه۔ سیهو۔ اچهاور۔ دیبی پور۔ وغیره قابض گشت و متواتر ملک را بقبضه می‌آورد چنانچه در سنه ۱۱۴۰ هجری بهوپال را بقبضه آورد و بران قلعه خود ساخت و شهر بنا نمود القصه زیاده از سی سال دوست محمد خان در ترقی جاه و ملک کوشید و اندازسی ۳۰ زخم در جنگها برداشته بعمره ۶۶ سال در سنه ۱۱۵۳ هجری در بهوپال جان بجان آفرین سپرد و اندرون قلعه بهوپال موسوم فتح گدهه که بنا کردهٔ اوست مدفون شد۔ و والد بزرگوارش در بیرسیه موصل بالله است۔ و برادرانش شیر محمد خان در جنگ فاروق و الف محمد خان در جنگ باپولے مرهٹه و شاه محمد خان در جنگ دیوا بهادر۔ و میر احمد خان در جنگ لاور علیخان و آصف جاه کشته شدند۔ عاقل محمد خان بقضاء الٰهی فوت گردید۔ یار محمد خان سلطان محمد خان۔ صدر محمد خان۔ فاضل محمد خان۔ واصل محمد خان۔ خان بهادر خان و پنج دختران از سردار ند کور یادگار ماندند زمانیکه خبر انتقال دوست محمد خان بنظام الملک والی دکن رسید یار محمد خان را فرمود که پدر رت بمرد گفت اگر افغانے بمرد چه شد مراد ذات حضور بجاے پدر است این سخن نظام الملک را از وے خوش آمده خلعت فاخره باماهی مراتب و نقاره و نشان و حاجب و چتر داده خطاب نوابی بخشید و وے داخل بهوپال شد تا پانزده سال ملک را وسعت داده در سنه ۱۱۶۷ هجری برحمت حق پیوست و در اسلام نگر مدفون گردید۔ فیض محمد خان۔ حیات محمد خان۔ سعید محمد خان حسین محمد خان۔ یٰسین محمد خان۔ و دو دختر نیک اختر ماندند۔ بعد از وے فیض محمد خان پسر کلانش بر تخت امارت نشست و بسیار از صوابیب قتال دیده و به فتح منصور شده آخر در سنه ۱۱۹۱ هجری از جهان انتقال کرد و در قلعه کهنه مدفون ساختند گنبد بزرگ بر مدفنش موجود است۔ چون فیض محمد خان لاولد در گذشت بشوره ارکان ریاست ممولابی بی حیات محمد خان برادر کوچک نواب مرحوم در سنه ۱۱۹۲ هجری بر تخت ریاست نشست بسیار سخی و منصف و رحیم

ومنصف مزاج بود وچھوٹے خان را منزلت برافراخت و بعدہٗ وزیر محمد خان با غوث محمد خان نزد نواب حیات محمد خان رسیدہ آمدہ مختار کار ریاست شد ومخاطب بوزیر الدولہ گشت در عہد این نواب بسیارے از جنگہاے عظمے بوقوع آمدند وحدودہا را بزور شمشیر وحکمت از عدوہاے بقبضہ آوروند در ۱۲۲۳ھ ہجری انتقال کرد۔ بعد انتقال نواب مرحوم در ۱۲۲۳ھ ہجری غوث محمد خان بجاے پدر متمکن شد وبعد مقاتلہ ہا چون وصال کرد وزیر محمد خان بر مسند ریاست نشست ووے در ۱۲۳۱ھ ہجری بشدت تپ محرقہ از دار فانی بدار جاودانی رحلت نمود۔ بعد از غوث محمد خان ووزیر محمد خان چون وزیر محمد خان دو پسر داشت پسر کلان وے امیر محمد خان از ہمت عالی خویش بر ریاست التفات نکرد لاجرم پسر کہتر شان نظر محمد خان کہ خطبہ او از گوہر بیگم دختر نواب غوث محمد خان شدہ بود بامر ریاست پرداخت ونواب نظیر الدولہ بہادر خطاب یافت ودر ایام قلیل انتظام فوج وملک نمود وباسرکار انگلشیہ حسب سرکار والا اقتدار انگلشیہ عہد بست وملک بقبضہ خود محفوظ نمود بعد انتقال نظیر الدولہ میان کرم محمد خان وحکیم شہزاد مسیح کار پردازان ریاست بشورہ میجر ہنری صاحب بہادر پولیٹکل اجنٹ بھوپال واکابر ریاست گوہر بیگم صاحبہ قدسیہ را مختار ریاست بھوپال قرار دادند در ۱۲۳۵ھ ہجری نواب نظیر الدولہ رحلت کردند در انوقت نواب سکندر بیگم صاحبہ یکسالہ وسہ ماہہ بود از انجہت کار وبار ریاست بر ہلے کار پردازان سرانجام می یافت در ۱۲۴۲ھ ہجری نواب غوث محمد خان انتقال کردند اولاد شان شانزدہ پسر ودختر حسب ذیل بودند ✣

پسران ۔نواب معز محمد خان ۔میان فوجدار محمد خان ۔حاتم محمد خان ۔بہادر محمد خان ۔عادل محمد خان ۔اکبر محمد خان عرف انف محمد خان ۔عوج محمد خان ۔امراؤ محمد خان ✣

دختران ۔سردار بی بی ۔سردار بیگم ۔وزیر بی بی ۔لاڈو بی بی ۔جمعیت بی بی ۔امانت بی بی ۔عوض بی بی ۔نواب گوہر بیگم صاحبہ قدسیہ ✣ چون نواب گوہر بیگم صاحبہ قدسیہ بر مسند امارت تمکن یافت بمشورہ ارکین وصاحب اجنٹ بہادر انگلشیہ نحوے قرار یافت کہ سکندر بیگم وبعد خواہد بود چنانچہ علے التواتر ہمان تجویز مد نظر حکام انگلشیہ ماند وبعد از سکندر بیگم آفتاب وجود شاہجہان بیگم بر فلک مسند امارت طلوع کرد وتا امروز موجود وجلوہ کنان است لاریب وجود مسعودش با وصف اینکہ مستورات را ستر باید وے بر فاہیت عام واستحکام انتظام ستر دل را مد نظر داشتہ جائیکہ ضروری داند بلا توقف ستر دل وطریق جہانبانی را منظور خاطر خطیر داشتہ بطریقہ کہ فائدہ بمخلوقات رسد خود سامع ومتبین حالات می شود تقریرے لیاقتے کہ دارد سنٹرل انڈیا براے شہادت لیاقت وزن نصفت ونگہبانی مخلوقات وخیر خواہی مملکت موجود است پس زیادہ برین ذکر کردن چندان ضرورتے ندارد لیاقت واوصاف اہل خاندان سلف در تواریخہا موجود است زیادہ بران ذکر کردن بے سود پنداشتہ کہ درینوقت نظیر وجودش موجود است فقط ہر چندیکہ از ملاحظہ کتب ہا واسلاف خویش معلوم بود درج کردہ شد این خاندان علازی است خلاصہ خاندانش در شجرہ انساب مشمولہ موجود است ✣

ذکر شجرهٔ نسب ابراهیم بن غلزی بن شاه حسین و متو



ذکر شجرهٔ نسب موسیٰ بن ابراهیم فرزند دوم علزی

موسیٰ

سهاک　اندڑ　ترکی

الوزی　یوسف خیل　بختو خیل　حذر خیل　یعقوب خیل　حسن خیل　اود　سلیمان　موسیٰ　غفوری

گدا خیل　اسمٰعیل خیل　پنج پائی　توتیا خیل　اودیا خیل　جلال زی　کوتے خیل　بازی خیل　مرجان خیل　لگن خیل　دولت خیل　مستی

این سه از یک مادر　این دو از مادر دیگر

یمان زی　نورغان خیل　برنزوال　فاتی خیل　میرزی　بختی خیل　اردنی　غازی خیل　گنڈی خیل　علی شیر خیل

جیبیل خیل　پٹان خیل　بولاد خیل　تختی خیل　ابراهیم خیل

مهمان خیل　علی بیگ خیل　باڑه خیل　تنگے وال　سه پائی　چوڑ خیل　کریم خیل　نجشی　شکی وال　غلام خیل　سیف بن خیل　ویلی دار

امران خیل　غایب خیل　عبدول خیل　حیدر خیل　شالی خیل　یونس خیل　اکبر خیل　زنگی خیل　والی خیل　زیب خیل

خیرو خیل　کابلی　کامران خیل　نغر　ابل خیل　همت خیل　غالی خیل　نسو خیل　نذر خیل　ایده خیل　فیسری خیل　شابو خیل　حسن خیل　سیرگی　موسیٰ خیل　فموری　خواجه خیل

سردار خیل　حیدر خیل　شینگی خیل　روزی خیل　چنگا خیل　خواجگی　جبار خیل　امام خیل　سید احمد خیل　علیگی خیل　پاچکی　اسلام خیل　دریاخان خیل　سید خیل　شاه توری　غنڈی خیل　کرمی خیل

پیر خیل　براهیم زی　راما خیل

بدوان　اتو خیل　خیس خیل　شاخوزی　بالای وال　جنتی　فقیری　دلیل خان　لاشی خیل　قلندر خیل　پارو خیل　شمشی خیل　نورخان خیل　شیرخان خیل　لیوان　شاتوری　رستم خیل　میری　کمی　علی خیل　بیروال　مشا خیل　درنی ملا زی　جانی خیل　کرستو خیل　مندی خیل　بائی لوشی　سگووال　لالا خیل　ذاکروال

شجرہ نسب موسے خیل از قوم کاکڑ ملحق بہ قوم اندڑ

موسے خیل

رستم خیل خریوالہ باتوری شصت وال اٹل خیل نوبیگ خیل شمشیر خیل دراز خیل کمال خیل

ذکر شجرہ نسب ترکی ابن موسیٰ ابن ابراهیم ابن غلزی

ترکی

بادین خیل ناخیل ساک خیل فیروز خیل تسویل خیل گرمز خیل

خیرو خیل کبیر خیل صالح خیل قتال خیل اکبر خیل زرین خیل مصری خیل حسن خیل حاتم خیل لالو خیل جمال خیل گور خیل حریف خیل گلان خیل بارک خیل

شہباز خیل قباد خیل سنبی قدرت خیل دوران خیل نجل خیل فلکم خیل ظالم خیل شایب خیل تراب خیل سلیم خیل نوروز خیل ناجو خیل اہدی خیل صابر خیل شاکل خیل خنج خیل نورشیب خیل نوہان خیل سعد خیل گجو خیل میری خیل گلکو خیل تاری خیل دلدار خیل شیخچے المری

توری زی ملک دین زی بوے خیل گران خیل براہم خیل بیگو خیل شاہ عبد الخیل زنو خیل خان خیل صاحیداد خیل فراق خیل

مجمل حال تواریخی قوم غلزی بدانکہ تا جائیکہ وادی ندی کابل بہ ننگرہار می رسد آن ملک تمامی در قبضہ اقوام غلزی است و آنچہ وادی ہا خورد از سلسلہ کوہ ہندوکش طرف جنوب و از سلسلہ کوہ سفید سمت شمال بوادی کلان دریاے کابل شامل می شوند بران ہمہ وادیہا اقوام غلزی جابجا سکونت دارند رقبہ ملک غلزی از شمال بجنوب مائل غرب بقدر یکصد و ہشتاد میل تخمینی و از مغرب تا مشرق ہشتاد میل عرض خواہد بود و از گوشہ جنوبی سمت مغرب سیلان دارد کوہستانہا سخت دارد و ہر جاے سردی خیز است از ہمہ اماکن سردی کم زیر وادی تنرنگ است علاقہ لغمان نیز قدرے گرم است ہنگام زمستان ہر جاے سردی می افتد در تابستان بہ نسبت شرقی افغانستان و ملک درانی بسیار سرد است در زمانہ پیشین نام طبقہ غلزی از ہمہ طبقات کلان بود چنانچہ در ابتدا صدی دوازدہم ہجری سلاطین اینطائفہ سر برآوردہ ولایات اصفہان و شیراز و طہران و قزوین و سمنان و دامغان و بیرجند و قاین را فتح کردند و بر فوج سلطان احمد خان شہنشاہ روم کہ بر ممالک مفتوحہ شان یورش کردند مقابلہ نمودہ فتح یاب شدند الحال نیز این طبقہ در کثرت بر تمامی طبقات رجحان دارد در وقت خروج افاغنہ از غورستان بممالک قندہار و کابل چون افاغنہ سڑبن در ممالک ہرات و فراہ و گرشک و شوراباک و پشینگ و قندہار جابجا مقیم شدند طرف مشرق قندہار متصل اقوام ابدالی تا کابل و غزنی و ننگرہار طوائف غلزی اقامت کردند حدود غربی طوائف این طبقہ متصل حدود شرقی اقوام ابدالی و حدود شمالی اینطائفہ متصل بحدود ہزارستان و حدود شرقی این طبقہ ملحق بحدود خیبر و مہمند و لغمان حدود شرقی اینطبقہ ملحق بہ سلسلہ چات کوہ قیس غرض چنانچہ تخت سلیمان و سلسلہ کوہ سفید است در اول عہد سلطان محمود و سلطان ممدوح محبوب و در آخر مبغوض شدند سبب آنکہ نوبتے بار برداری و اسباب سلطان ممدوح را و در عہد امیر تیمور گورگان شمشیر زنی و بہادری نام برآوردند حالت ریاست قدیمی اینطائفہ اگرچہ درست معلوم نیست کہ قبل از زمانہ میراویس ہوتک و شاہ محمود و شاہ اشرف کدام کس والی اینطائفہ بود اما درین ہم شک نیست کہ از خاندان محمد زی شاخ توخی و از خاندان علیک زی شاخ ہوتک و شاخ جبار خیل

غلزی رؤسا معتبر بوده اند چنانچه ملک بلخائی توخی که او را سلطان ملخائی نیز می گفتند در عهد اورنگزیب عالمگیر از رؤسای
ذی اعتبار بوده که از پیشگاه بادشاه موصوف محافظت راه قلات و قرتو واقع ارغنداب از قطاع الطریق قوم هزاره بنام او مقرر
بود و این سلطان ملخائی حسب الحکم بادشاه ممدوح در عرصه چهار روز مردم هزاره را از ارغنداب خارج نموده دران جنگ ملک یانی
خان خیل بهادری نمایان بظهور آورده و در زمانیکه ملک ملخائی سردار اقوام توران و هوتک بود جبار خان مورث اعلی شاخ سلیمان خیل
ملک تمامی طائفه براهیم بن غلزی بود در جنگ بادشاه صفوی بقتل رسیده قبرش میان جلال آباد و کابل است دران نواح بسیار برف
و سردی می باشد و آن نواح کمینگاه دزدان است لهذا این مثل مشهور گشته که دزد و گرگ بقبر جبار بعد سلطان ملخائی حاجی میرخان
معروف میراویس هوتک شهرت یافته و این میراویس دختر زاده سلطان ملخائی مسمات نازو بود و ملک ملخائی در جنگ دواژی
درمیان تخرگی و سنگ سرخ مقتول گردیده بود و حالت تسلط میراویس بر افغانستان و بعض ممالک قلمرو ایران که شرح وار در ممالک
میطتوند کور است محتاج به بیان نیست و این میراویس در عهد خود بر قوم توخی نیز بابت مالگذاری حکم فرمود و توخیان این حکم نو را
بر خود ناگوار نموده مفضی به نزاع و جدال قوم توخی و هوتک شدے و بنابران بعض توخیان از ملک ترنک برخاسته جانب ارغنداب
رفتند و باقی توخیان دو گروه شده حسن خیل و دیگر مردم اینگروه گرد آب استاده و آب تازی جمع شدند و پیرک خیل و دیگر اقوام
متصل شان بر اراضی موسومه اموکائی جمع آمده بر کلات خاص حاجی عادل ولد سلطان ملخائی قابض گشته و پسرش مسمے بائی که جوان بهادر
و جنگجوے بود وے یک قلعه خورد بر کناره ترنک نزدیک کلات بنا کرد و وے قوم هوتکان را تمام تنگ ساخته آخر از دست هوتکان
بقتل رسید و قلعه او را هوتکان گرفتند محمد خان معروف بحاجی رنگو ولد یحیے خان برادر زاده میراویس و بان قلعه مقیم شد و در ایام خروج نادر شاه
افشار بر ممالک قندهار شاه حسین هوتک امیر قندهار بعزم تسلط بر توخیان چار هزار هوتکان را بر سر توخیان فرستاده بمقام پل سنگی بر توخیان
حمله کردند و بسیارے را از توخیان بقتل رسانیدند اشرف خان و الهیار خان بعد معاودت ارغنداب با همدیگر سوگند کردند تا که این بدله نگیرند
بخانه نروند لهذا هر دو برادر براه میزان و زرین روانه شده بمقام چناران واقع غرب هرات شامل نادر شاه شدند و نادر شاه الهیار خان را
در اصفهان مقرر کرده و اشرف را همراه خود جانب راهبر خود ساخت و بعد از فتح هرات در عرصه چارده ماه بر سر قندهار سواری فرموده
قندهار را نیز مفتوح ساخت و در ایام یورش نادر شاه بر قندهار عبد الغفور خان ولد حاجی رنگو حاکم قلات غلزی بود و برادرش عبد الرسول
بمقام سرچشمه خرو شیان برای جمع کردن لشکر بنا بر مقابله نادر شاه رفته بود نادر چون ازینجانب خبر یافت یلغار نموده بمقام شبیار بسیاری
از مخالفان را بقتل رسانیده موسے خان پدر مدو خان درانی اسحاق زی مشهور حاجی ڈونگی بوقت یورش شیبار رهبر نادر شاه بود
و مسمی خان قوم ترکی نیز شامل نادر شاه بود و قتیکه نادر شاه سمت قندهار برگشت خان ترکی را مع چهار هزار فوج بر تسخیر قلات مامور ساخت
و بعد فتح آن خان ترکی قلعه دار قلات شد و بعد صاف نمودن قندهار و قلات نادر شاه اشرف خان توخی را بیگلربیگی غور غشتیان مقرر کرده
بلا توخیان را از هوتک چنان گرفت که یکهزار و پانصد خانوار هوتک را بطور خانه کوچ با ایران و ترکستان و بعضے را بهندوستان فرستاد.
بعد نادر شاه بعهد بادشاهی احمد شاه ابدالی اشرف خان حاکم قلات و غزنی بود در حمله اول همراه بادشاه بهندوستان رفت بعد مراجعت شاه
از هندوستان بموجب اغوای سرداران درانی اشرف خان مع حلیم خان فرزندش و نیز الهیار خان مقید گردیده در قید خانه مردند و از طائفه
ابراهیم بن غلزی آزاد خان سلیمان خیل مرد نامدار و اولوالعزم و از دشمنان سخت کریم خان بود بر سلطنت ایران دعوے نموده هم دایم
محاربات با کریم خان دوستی پیدا کرده چون کریم خان بادشاهت فارس گرفت مدت بسیار آزاد خان نزد او سلامت و باعزت ماند

بعدهٔ پسر آزاد خان بتقریبے بملک لغمان آمده مقیم شد تا حال اولادش در لغمان است و احمد شاه ابدالی بعد تمام نمودن کار اشرف
واله یار توخی حکومت قلات غلزی به سورخائی خان بابکرزی عطا کرد مگر بعد چند روز او را توخیان محمدزی مقتول کردند سورخائی خان را
دو پسر بود رحمت خان و لشکری خان سید رحمت خان همرکاب احمد شاه می بود و لشکری خان در قلات می بود بعد تخت نشینی تیمور شاه
پسر احمد شاه اموخان ولد اشرف از سلیمان خیلیان طلب شده حاکم قلات و توخی و هزاره جات ملحقه شد و نور الله خان ولد حاجی رنگ
سردار هوتک مجوز شده خطاب اخلاص قلیچخان یافت و آمدنی دیره اسمعیلخان و بنون و اورگون باو عطا گشت و اموخان هنگام
فساد آزاد خان الکوزی و جنگ کشمیر کشته شده او را سه پسر ماندند ولی نعمت خان فتح خان میر عالم خان بعهد شاه زمان ولی نعمت خان
بر جاے پدر مقرر شد چونکه کم سن بود بنا بران مولی داد خان موسے خیل سربراه او مقرر گشت وقتیکه شهاب الدین خان ولد رحمت خان
نبیره اله یار خان سر بر آورد در میان توخیان جنگ خانگی وقوع یافته وسبب ترقی شهاب الدینخان آن شد که ولی نعمت خان سر اجلاس
بادشاهی با امین الملک بار بر سخنها هجو بر زبان آورده امین الملک که وزیر بادشاه بود شهاب الدین را که رقیب ولی نعمت بود -
پرورش نمودن گرفته واز مال خود نیز او را امداد می داد ازین پرخاش انیقوم دو گروه شده نصف طرفدار ولی نعمت و نیمه یار
شهاب الدین گشته گاهے یکے و گاهے دیگرے بر قلات غلزی قابض می شدند چنانچه درین مخالفت مولی داد خان نائب ولی نعمت خان
مقتول شد و بعد از ان ولی نعمت خان نیز که بتعاقب غارتگران هزاره رفته بود بقتل رسید پس از ان برادرش فتح خان دستار و مختار
گشت و در میان وے و شهاب الدین مجادلات می ماند تا وقتیکه قوم غلزی و درانی را باهم جنگ شروع شد سبب آنکه چون در میان
شاه زمان و شاه محمود فساد بوقوع آمده احمد خان نورزی هراول شاه زمان با شاه محمود شامل شد و بباعث دغابازی احمد خان شاه زمان
شکست خورده بمعائنه اینحالات گروه غلزی اراده خودسری و آزادی نموده عبد الرحیم خان هوتک ولد نور الله خان نبیره حاجی رنگ را
بپادشاهی خود برداشتند و شهاب الدین توخی را وزیر او قرار دادند و سبب اتفاق شهاب الدین با عبد الرحیم آن شد که عبد الرحیم دختر
خود صاحب جان را که شهاب الدین بروے عاشق بود او زوجه شاه زمان و مادر شاهزاده ناصر و قیصر بود مع زیورات و فرش و غیره همگی
سامان به شهاب الدین داد و شهاب الدین براے سدودی راه غنیم متعین گردیده و عبد الرحیم خان بنات خود براے انگیخت سلیمان خیلان
سمت کابل رفت و طائفه توران و ابراهیم هردو متفق شده مستعد پیکار شدند و بعد مقاتله با فوج شاه زمان شکست خورده پنجهزار مرد
از غلزی مقتول شدند عبد الرحیم خان بقلات غلزی واپس رفت - باز بر وقت جنگ دیگر درانیان با عبد الرحیم خان مسمی فتح خان
توخی قبل از وقوع جنگ شامل درانیان گردیده در جنگ بمقام جلاک و اموکائی در میان کوه سرخ با غلزیان شکست خورده از قوم
توخی هشت هزار مرد بقتل رسیدند و هوتکان که سواره بودند اکثر به سلامت بیرون رفتند - باز بوقت بهار در جنگے که سرداران غلزی
عبد الرحیم خان هوتک و شهاب الدین توخی و سرداران درانی عبد المجید خان بارکزی و سیدال خان الکوزی و آدم خان پوپلزی
و شادی خان اچکزی عرض بیگی و سمند خان بامیزی بودند غلزیان دیگر بار شکست خورده بسیارے بقتل رسیدند لهذا انیسال موسوم
بسال قتل غلزی شد سال دیگر وقت بهار چون احمد خان نورزی همراه فوج بکابل می رفت مردم شاخ توخی جلالزی زیر حکم ملا زعفران
نبیره زاد ملک ملخائی بمقام هلان بر باطبر او حمله نمود مگر خود شکست خورده از طرف او ششصد مرد مقتول شدند و احمد خان نورزی
واپس بقندهار آمده مع فوجے گران از درانیان و اتواپ و شاهین متوجه سرکوبی توخیان گشت مگر فایده بران مترتب شد که مردمان توخی
مع شهاب الدین و فتح خان بالاے کوه قلات رفتند بعده بار غنداب کوچ نموده بر آل عیال غلزیان حمله نموده بیگناهان بسیار بقتل رسانیده

و این جنگ آخرترین بود میان توخی و هوتک و درانیان بعده عبدالرحیم خان و شهاب الدینخان بطرف کوهستان ممائی گریخته رفتند عرصه اندکی بعد ازان شجاع الملک که بملک کاکڑ پناه گرفته بود و چون شهاب الدینخان و فتح خان و شکر الله خان ولد عبدالرحیم خان باوی ملاقی شدند برای چند روز بادشاه شد مگر بسبب آنکه شهاب الدینخان تا ایام زیست سلام او ادا نه کرد علاوه ازان شنید که شهاب الدینخان قلعه بمقام ناوک تیار نموده ناراض تمام گشت و گلستان خان اچکزی را بر مسماری آنقلعه مامور ساخت و فتح خان بابکرزی را نیز همراه او فرستاد و او شان آنجا رسیده قلعه را محاصره کردند و شهاب الدینخان در وقت غفلت بران فوج درانی حمله کرده سواران متفرق شده رفتند و گوله اندازان توپخانه بقتل رسیدند و پته ها توپخانه را سوزانیدند و در رخنه های توپها میخ زدند تمام زمستان آن توپها بمانده وقت بهار صحبت خان پوپلزی فوجی تازه از کابل گرفته توپها را بر عرابها سوار کرده چند روز بر قلعه توپ رانی نموده مگر نامراد واپس شدند تا آنکه در ۱۸۳۹ع سرکار انگریزی بر کابل فوج کشی نموده آنرا منهدم ساخت و بعد مراجعت صحبت خان پوپلزی شهاب الدین و فتح خان باهم جنگ آغاز نموده و کار بجای رسانیدند که فتح خان محمد برادر شهاب الدین را در علاقه خاکه مقتول ساخت و این عداوت تا زندگی فتح خان تازه ماند و بعد ازان مبدل بصلاحیت شد چنانچه سمند خان با دختر شهاب الدین شادی کرد و دختر خود را بمنصور خان نبیره شهاب الدین داد پس ازان امیر دوست محمد خان والی کابل بحکمت عملی و جرأت در یورش متواتر علاقه توخی را چنان پایمال و کمزور ساخت که قابل کشمکش نماندند و حیثیت خاندان شهاب الدین خان بسیار کم شده بر سلیمان خیلان نیز خود امیر صاحب و نیز وزیر محمد اکبر خان بارها فوج فرستاد و فتوحات متواتره حاصل ساخته چنان گوشمالی داد که باوجود کمال کثرت یک لخت ترک بغاوت نمودند و نیز در تمام قوم غلزی کسی کل باقی نماند هر شاخ و ملک رعیت گشتند و مالگذار شدند بعد فوج کشی نادر بر افغانستان و خانه کوچ فرمودن یکهزار و پانصد خانوار بترکستان و ایران و هندوستان این قوم هوتک اکثر در مرغه و هر دو طرف بارین غر و سور غر ساکن اند چنانچه عیسک زی در مرغه و اتاغر و ملجازی در گردی جنگل و غاپولان و شعبت زی در روغنهای و اکازی در زرنائی و دمندیا و تون زی بمقام سوری و عمرزی در هنڈواو و درانا غر می باشند و این ملک هوتک از قندهار چار منزل طرف شرق شمالی و از قلات غلزی یک منزل طرف شرق جنوبی واقع است بالفعل درین قوم میر عالم خان نبیره زاده عبدالرحیم خان هوتک و سدو خان خانان کلان اند جمله هوتک تخمیناً نه هزار خانوار و جمله توخی پانزده هزار خانوار خواهند بود و اول عروج چنانچه مسطور شد در قوم توخی بود و بعد ترقی قوم هوتک بدرجه دوم افتادند و مکان مشهور در ملک توخی قلات غلزی است و قوم توخی در وادی ترنگ از پل سنگی تا شیبار و نواحی آن آباد اند و شمالی حصه وادی ارغنداب ملحق ملک هزاره است و میزانه در قبضه توخی است و از وادی ناوه در حصه جنوبی و پائینه و دره خاکاک نیز توخی آباد اند بابکرزی در جنگر و سراسب و شاه مردان و ناوه می باشند و باقی شملزی در شیبار و هتاغ و مندان و سایر آن نواحی آباد اند۔ یک محله توخیان متصل شهر کابل است ملحق دیه افغان واقع است سلیمان خیل از روی تعداد بر تمامی شاخهای غلزی کثرت دارند تخمیناً پنجاه هزار خانوار توانند بود و او شان چار الوس مشهور اند ملک سکونه او شان بر دو حصه منقسم است جنوبی و شمالی ازین هر دو حصه سمت جنوب قیصر خیل و شملزی قوم اول درجه اند و این مردم مع شاخهای ملحقه در حصه جنوبی بدین تفصیل اند در علاقه کته واز ادین خیل نسو خیل قلندر خیل تکی خیل شاه توری جلالزی کلا خیل مموت خیل اشن خیل و غیره اقامت دارند و نصف زرمت خصوص حصه جنوبی زرمت در قبضه خیلهای سلیمان است۔ و علاقه نانی غند متعلقه کته واز نیز از آن ایشان است و در وازی خواه و دیگر علاقجات متفرقه می باشند و در تقسیم شمالی ستانی زی خواه سلطان زی و احمدزی اقوام درجه اول اند

ازینجمله ستانی زی در تعداد زیاده اند که شاخهاے آن جبار خیل بابکرخیل براه جلال آباد و کابل به رهزنی مشهور اند به مقام
تیمور و دره للندر و در میدان تهلم علاقه که از کابل دو منزل طرف مغرب است بیار خیل آباد اند و در تینوین و جگدلک سرخ رود و
گندمک بابکرخیل و جبار خیل و در لغمان نیز در دره علی سنگ قدرے جبار خیل اند مشهور سردار اینقوم محمد شاه خان بود همبرین منوال در دره چاپ
و علاقجات اینقوم پراگنده افتاده است و مرمان احمدزی در حصه مشرقی لوگر و التمور و سپیگه و سرخ آب و بدامن غربی کوه کلان می مانند
مگر مال مواشی خود را براے چرانیدن تا جلال آباد می برند علی خیل در تعداد هشت هزار خانوار باشند علاقه زرمت نصف از آن علی خیل
است باقی در علاقه مکور وغیره می باشند ازینقوم شاخ مندوزی شعبه سمعیلزی که آن را دو شگوفه است بیند اخیل و چندن خیل که
ایشان را دری گونی نیز میگویند علاقه خوست درینجا چار صد خانوار باشند در علی خیلان مقر خوب سواره میباشند علاوه ازین دیگر نیز در بار یر
علاقجات بطور همسایه میباشند اکاخیل فرقه قلیل است بعضے در مکور میباشند و اکثر پونده هستند از ایشان بعضے کلیم بافی و جوال بافی میکنند
ایشان را مردم دوڑ میگویند و این پیشه را افاغنه ذلیل می شمارند اکاخیل در تمام افغانستان کم از یکهزار خانوار باشند انڈڑ اکثر در علاقه شلگر
نواحی جنوبی غزنی آباد اند شلگر در قبضه ایشان است و در جامرانیز قلیلے می مانند و شاخ انڈڑ جلالزی اند که در زرمت نیز آباد اند
یک موضع انڈڑ در شیبار علاقه توخی نیز هست در تعداد تخمیناً تمامی انڈڑ بست هزار خانوار خواهند بود و یک طائفه موسٰو موسے خیل
از قوم کاکڑ نیز با انڈڑ ملحق شده اکثر موسے خیلان در علاقه واغز طرف مغرب شلگر متصل کوه هزاره و بعض بمقام نباه طرف جنوب شلگر می مانند
ترکی تعداد اینقوم واقعی معلوم نگشت مگر در خانواری زیاده از قوم انڈڑ میشمارند مثل افغانی ترکی بوتر ترخه زیادت ولی موید اینمعنی است
زیاده از دو حصه سکونت مستقل دارند و قریب سوم حصه کوچی اند اصل وطن این طائفه ملک مکور نا ده است نظر بر تعداد این قوم
ملک مسکونه اوشان کم است زیرا که بسیارے از علاقه مکور در قبضه علی خیل و خدوزی است کوچیان و رمه داران اینقوم در شروع
موسم خزان براے قشلاق طرف قندهار میروند و هنگام بهار واپس بمکور می آیند درینباب یک مثل مشهور دیگر است اخه چنگش
وائی قرترقی و ای مقر چه چنگش وائی غار ترقی وای قندهار اسحاق معروف سهاک شجره نسب او سابق درج شد کل تعداد سهاک هفت
هزار خانوار باشند از جمله شاخهاے سهاک یوسف خیل زیاده اند سوم اینقوم در علاقه خروار و دیگر در زرمت و باقی در علاقه لغمان
و بکتوت و تگاؤ می مانند و بعضے علاوه از لغمان در سائر دره چات جنوبی کوه هندوکش نیز یافت میشود مردم قوم انڈڑ و ترکی را از
پسران سهاک تصور می نمایند و بزعم حاطب اللیل سهاک برادر انڈڑ و ترکی بود چنانچه نوشته شد ؛

شجره نسب طائفه ناصر ابن نامعلوم

معلوم نیست نامران خود را شیخ فرلی تصور کرده شمولیت خود ... با بهلول ... بیان می نمایند ... رعیت خود می شمارند ... نامران شاه حسین غوری ... موسٰ ... از ایشان خود را ... [illegible]

[illegible]

ناصر

سپین — تور — سور — مندکی

داود خیل — اتمان خیل — ملی زی

مروت — موسے

نسو خیل — عمرزئی — شادیزی — اوریا خیل

حبیب زی — دوقش خیل — جلال خیل — بهڑ خیل — بنو خیل — قهلال خیل — عالم بیگ خیل — بیحیے خیل — زنگی خیل

کمال خیل — نعمت خیل

خدرزی — سید احمد خیل — مانگ خیل — بوڑی خیل

شجرهٔ نسب قوم خروٹی

خروٹی

زکوخیل یاخیل ادوبہ خیل

امند شاموخیل سلیمان زی خدرخیل زاونی خیل جمال زی تورزی مالی خیل للی خیل خرموزی انوخیل ادوخیل

مدوخیل لبون خیل سندرخیل شاه توری غوری خیل علی خیل دری پلاری مارزک گوندی

علی زی خاورکازی نورادین بدین کاکل زی شهاب الدین کرادین متوخیل میرجان خیل بانڈی زی گونڈکای بهرام خیل سلطان خیل حیدزی لانجی خیل

بابی خیل پاپوخیل بهرام خیل بنار خیل بیکزی موشی خیل سون خیل بی زی خیمو خیل عباس خیل شهباز خیل عیسی خیل شیر خیل خادوس خیل بیتاو خیل بابو خیل ودو خیل اشتر خیل وارث خیل منع خیل

نیکوخیل کریم خیل دولت خیل ازغر خیل بهادر خیل نورد خیل شانی خیل نادر خیل میرگیتی خیل نیمبی خیل نوروز خیل نیمبی خیل لاجبیر خیل صادق خیل هارون خیل

شایب خیل بابرخیل بنڈارخیل پاسنی عنبرخیل سیدخیل ممندخیل موسےخیل

تزخیل بوستان خیل مویک خیل پروٹی عصمت خیل شکرداد خیل علی دین خیل نیسین خیل لالی خیل سنجه خیل

ذکر مجمل تواریخی قوم خروٹی نحویست که اینقوم خود را شاخے از غلزی مقرر نموده اند و میگویند مگر قوم غلزی این دعوےرا قبول نمی کنند و غلزی قصهٔ اینقوم راچنان بیان می نمایند که سهاک و جیجب روزے بر راه میرفتند خرے پر بار بلا مالک یافتند هنوز بخر نرسیده بودند یکے گفت که این خر از ما باشد سهاک گفت چون خر را تو گرفتی بار هرچه باشد از ما باشد وقتیکه نزد خر پر بار رسیدند از یکطرف نان آرد جو و از طرف دیگر طفلکے شیر خواره بران خر یافتند پس سهاک موافق شرط آن طفلک را بخانه آورده بلحاظ بار خر و شمولیت نان جو که آنرا بزبان پشتو روٹه میگویند اینطفلک را خرروٹه نام نهادند وقتیکه بالغ شد نظر بر شکل طفلک که او را از طائفهٔ اشراف تصور میکردند او را با دخترے از خاندان خود شادی نمودند و از شکم آن عفیفه آن مرد خرروٹه را سه پسر بوجود آمدند چنانچه در شجره ذکر شان نوشته شد اینقوم تخمیناً شش هزار خانوار باشند مسکن اینقوم آن کوهستان است که بطرف شرق کٹه واز متعلق کوه سلیمان خیل تا سلسله کوه مذکور موسومه پرمل واقع است یک حصه از ملک خروٹیان علاقه اورگون است که در آن قوم فرملی و یک شاخ تاجک می باشند خروٹیان را چهار موضع کلان است از انجمله سرضه کلان تر است سوائے آن خروٹیان که پیشه پونده گری دارند اکثر خروٹیان پیشه زمینداری دارند ملک زرعی ایشان اگرچه از کٹه واز خوب است مگر در سال یک فصل میشود و فصل او شان سه ماه زیر برف می ماند و مالداری دنبه و بز و شتر دارند همراه قوم وزیری و فرملی که دزدان اند سخت نزاع دارند و ما علیه النزاع فریقین علاقهٔ فرمل است و بنیاد این نزاع در عهد سلطنت احمد شاه ابدالی پیدا شده میگویند که در انوقت ملک وزیران قبز نام از شاخ توجی خیل و ملک خروٹیان شمس الدین نام بود خروٹی میگفت که فرمل از ماست و وزیر میگفت که ما قابض ایم برین تکرار نوبت بجنگ رسیده در انجنگ خروٹیان شاخ مارزک را شامل خود ساختند و از وزیران شکست خوردند بعد ازان از مارزک استمداد نموده ازان باز مارزک

تام علیحدہ حاصل کردند و درمیان فریلی وزدران نیز بہ سبب ہم حدی بودن دشمنی سخت است ؛

قوم خندوزی

اینقوم اکثر در علاقہ نکور شال علی خیل آباد اند و در علاقہ نکور زمیندارند و در دہیہ خوجہ متصل شہر قندہار نیز تخمیناً دو صد خانوار خروٹی خواہند بود و این مردم گاہے خود را سید و گاہے پوپلزی و گاہے غلزی میگویند مگر سلسلہ نسب ایشان باحدے نمی پیوندد و در کل افغانستان تخمیناً دو ہزار خانوار خواہند بود و پیشہ زمینداری دارند ؛

قوم زمریانی

اینقوم آستانہ قوم توخی است خود را سید می شمارند و اکثر در ملک توخی می مانند مگر از کابل تا قندہار متفرق دو دو سہ سہ خانہ بہرجا می مانند بعضے پیشہ زمینداری و بعضے تجارت و نوکری نیز می کنند و قریب یکہزار خانوار در تمام افغانستان خواہند بود قومے نیک معاش است اصل اینقوم از طبقہ سڑبن از شاخ کاسی است چنانچہ از شجرہ نسب کاسی واضح است ؛

ذکر شجرہ نسب ابراہیم ملقب لودی ابن شاہ حسین غوری

ابراہیم

سیانی · نیازی پس خواہد آمد · دفتانی

پڑنگی · اسمعیل خواہد آمد · حسن خیل · عمرزی

ارنڈ · زیتون · دیڈہی · عمرخیل · اندر · راندی · ترغندی · مدرخیل · سدوخیل · براہیم خیل · بدین خیل · احمدزی · فسوخیل

اسحاق · محمد گڈ · سرکزی · رانا خیل · محمد خیل

شاہو خیل · یوسف خیل · سور · تور

احمد خیل · یسین خیل · انجی · خیرو · مانی · نسو · ملک بیو[١] · تاج الدین · اسحاق زی · ابو سعید خیل · حسن زی · توجی خیل · محمود زی

محمود خیل · مرجی خیل · بہرام · ملک احمد · بہدین · سموخان · علاؤالدین · سنوری · شیخ زی · مومنزی · یوسف خیل · پیاو خیل · عمرزی · احمد خیل · سیدی خیل · گدائی خیل · الف خیل · ذکریا خیل

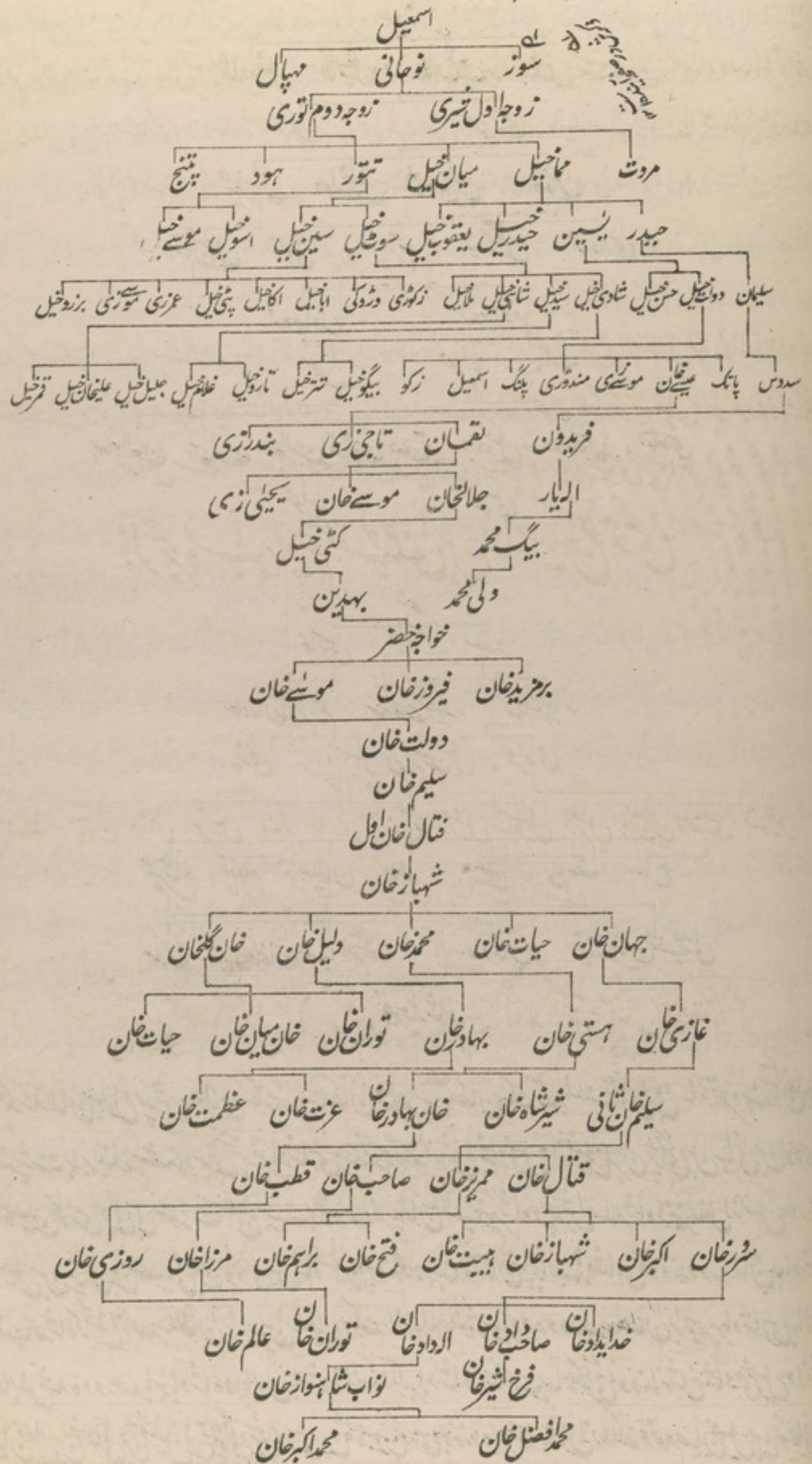
ملک کالا · سلطان شاہ · ملک فیروز · ملک محمد · ملک خواجہ · میر علی · نکردین · فیروز شاہ · دولت خیل · رستم خیل

فیروز · سلطان بہلول · محمد · تاتار خانی · محمد خانی

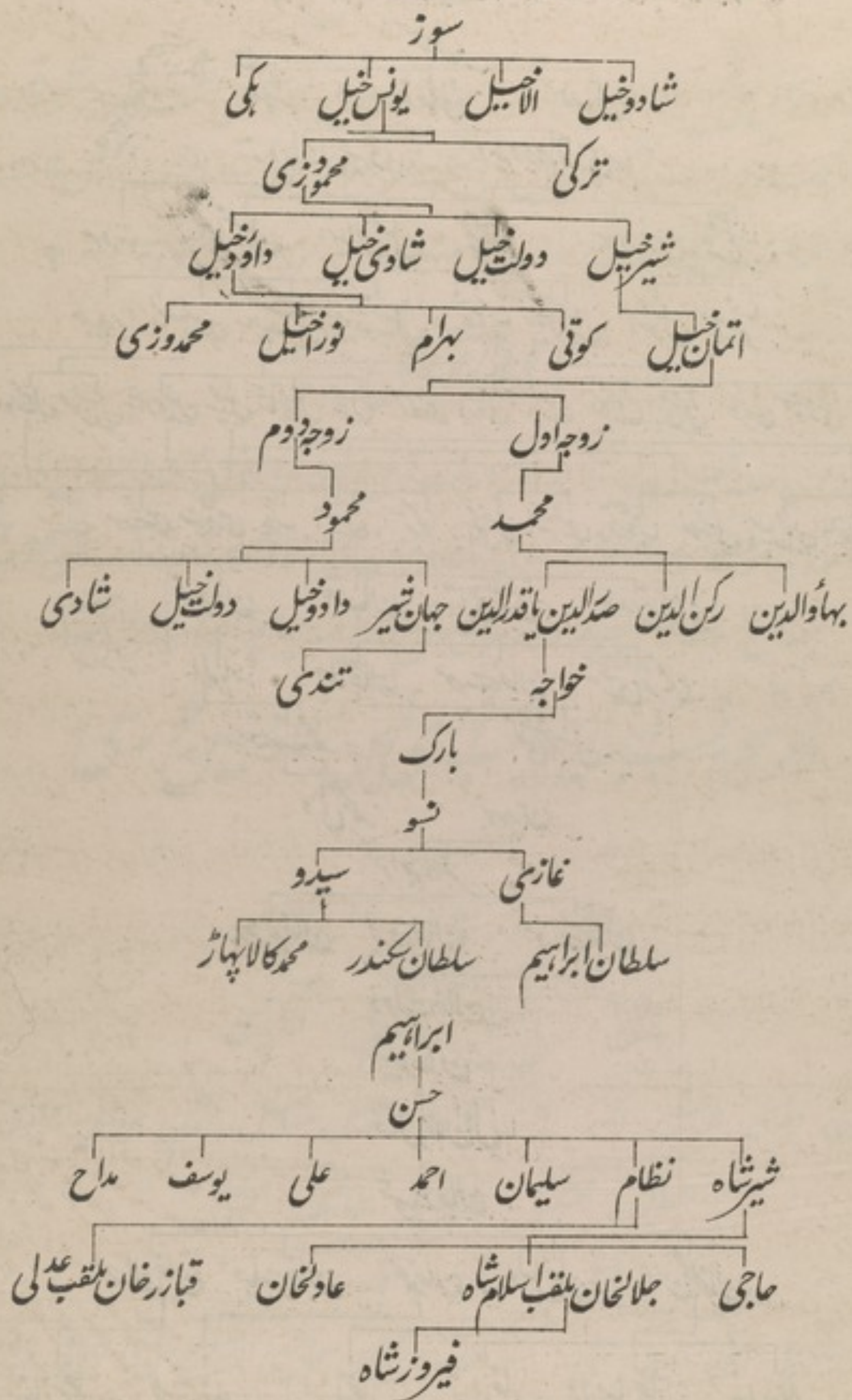
باربکشاہ · مبارکخان · عالم خان · سلطان سکندر · جمالخان · یعقوب خان · فتح خان · موسے خان

[١] اولاد ملک بیو را بیو خیل و بای خیل میگویند ۱۲

ذکر شجرۂ نسب اسمٰعیل بن سیانی بن لودی بن شاہ حسین



ذکر شجرهٔ نسب سوز بن اسمٰعیل بن سیانی بن لودی بن شاه حسین



بدانکه سلطان بهلول و پسرش سلطان سکندر و سلطان ابراهیم پسر سلطان سکندر که بر سلطنت عظمی دهلی و سائر قلمرو هندوستان فائز شده و سه پشت برابر بقدر هشتاد سال تخمیناً بادشاهی هند نموده اند از شاخ شاهوخیل و از نسل عمر بن پڑنگی بن سیانی بن لودی بن شاه حسین غوری و بی بی متو بنت شیخ بیٹ بوده اند و فریدخان ملقب شیر شاه و پسرش اسلام شاه و نیز عدلی از نسل سور بن اسمعیل بن پڑنگی بن سیانی بن لودی بن شاه حسین بودند که در هندوستان و پنجاب بادشاهی نمودند و دریاخان و بهادرخان ملقب محمد شاه که قبل از عهد سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر از امراء عالیشان بوده و در عهد سلطان ابراهیم بر بادشاهی بهار مسلط و قابض شده و در عهد بابر بادشاه و همایون بادشاه تا زمانه اکبر بادشاه بر مملکت بهار حکمرانی نمودند از شاخ شادی خیل و از قوم میان خیل بن نوحانی بن اسمعیل بن پڑنگی بن لودی بن شاه حسین غوری بودند و نیز خواجه عثمان از طائفه و قوم میان خیل بن نوحانی بود

که بعد زوال خاندان کرڑانی بر بعضے از ممالک بنگاله و دکن حکمرانی نمود و قتال خان معروف میان قتلو از شاخ کتی خیل دولت خیل از نسل مما بن نوحانی بود که بعد خواجه عثمان میان خیل به بنگاله رفته و بعد چندے بالاستقلال حاکم شده چنانچه ذکرش در بیان حکومت خواجه عثمان گذشته انتقال کرد و نواب شاهنواز خان ٹانک والا از نسل این قتال خان است و این قتال خان را قتال خان کلان و قتال خان دوم را که پدر سرور خان بود قتال خورد می گویند۔ و واضح باد که نوحانی ابن اسمٰعیل را دو منکوحه بود نام یکے مسمات شیری که از شکم وی تتو پیدا شد و نام منکوحه دومش توری بود که از وے حما و میا و تتو وغیره جمله پنج پسر بوجود آمدند۔ و قوم افاغنه مروت را پسین نوحانی و اولاد توری را تور نوحانی میگویند در ابتدا خروج افاغنه از غور طائفه مروت در افغانستان مغربی در حصه جنوبی ملک کته واز سکونت داشتند که الحال شاخ سلیمان خیل بر آن ملک قابض است مگر در موسم گرما از کته واز بطور خانه کوچی اکثر بکوه واڑه رفته آنجا اقامت و مال چرانی میکردند واکثر مردمان گذران پونده گری اختیار ساخته اند که پیشه کاشتکاری نمیبودند تا آنکه زوجه مسمی زاد خان ملک معتبر سلطان خیل شاخ سلیمان خیل مسماة سیلی را غلام ملک غند کور و زعلانیده بعلاقه کته واز برده بمیان تمن مروتان پناه گزین گشت و غلزیان بالاتفاق جمعیت نموده بر سر مروتان رفتند و مروتان نیز باتفاق دیگر نوحانیان از راه تنگ افغانیه بمقابله ایشان آمدند و بعد کشت و خون بسیار از طرفین غلزیان غالب شده بسیارے از مروتان و دیگر نوحانیان بقتل رسیده ما بقے از ملک کته واز جلاوطنی اختیار ساخته کوچی شدند بدینطور که وقت تابستان در علاقه واڑه اقامت می داشتند و وقت زمستان بد امان شرقی و جنوبی کوه تخت سلیمان یعنی قیس غر رسیده در نواح ٹانک و روڑهی و دراب که مخفف دره خدا است جابجا تا دریا اباسند اتراکپیر شده مالداران بالچرائی مینمودند و سوداگران آن سمت پنجاب و هندوستان و راجستان می رفتند و در آن زمانه تمن هائے برنگی و سور و سرانی بر علاقجات ٹانک و روڑهی و دراب قابض و مالک بودند تا آنکه نوحانیان از سبب تکرار بر سر عبور با مردم وزیران مسعود پیدا کردن تکرار تلفی زراعات با تمن هائے برنگی بر قبض نمودن ملک ٹانک از برنگیان و غیره چشم دوخته و به سرکردگی شهباز خان معروف خانزمان خان کٹی خیل که تمامی طوائف نوحانیان و بابڑ و گنڈاپور و کاکڑ وغیره را با خود متفق ساخته بعد مقاتلات برنگیان و سوریان را از ٹانک و روڑهی اخراج نموده خانزمان خان مع خود و دیگر نوحانیان چنانچه مروت و میانی و تتور و یعقوب خیل بر ملک ٹانک قابض شده و علاقه روڑهی بر ایشان بود بعد مدتے در میان مروت و خانزمان و قومش نزاع بوقوع رسید و مروتان غالب آمده و دولتخیلان را از ٹانک ڈیره یعقوب خیلان مخروج ساختند بعد چندے دولتخیلان از قوم گنڈاپور استمداد نموده و جبار خان معروف جبیل خان سردار تمامی ها قوم گنڈاپور با مردمان قوم گنڈاپور همراه خانزمان رفته بر مروتان غالب آمده مروتان را اخراج نموده دولتخیلان بر ملک ٹانک قابض شدند و مروتان بملک متصل واقع آنجا شمالی ٹانک رفته نشستند در ابتدا قبل از ظهور دولت اسلام بر ملک متصل مذکوره هندوان بدمذهب و مردم گرتک سکونت داشتند بعهد سلطان محمود غزنوی و شهاب الدین غوری آن اقوام برباد شده پوٹهی بر علاقجات قابض بودند که آنها را فرقه سرهنگ و سنبل و عیسے خیل شاخهای نیازی اخراج کرده بر انقبضه نمودند و در موضع که الحال شاخ مروت پهاڑ خیل سکونت دارند بطرف شمال رود گنبیله قرارگاه خود ساختند و از رود کرم نهرها بر کشیده در میان رود کورم و رود گنبیله بر جائیکه قصبه لکی است آبادی شروع کردند و باقی در تهل جنوبی چراگاه مقرر ساختند و در آن زمان مسمی مه سرنگ مالدار مشهور بود هنوز قبضه قوم نیازی بر آن علاقه قرار نیافته بود که فرقه میا شاخ نیازی به سبب بدادن سرهنگ و عیسے خیل حصه ملک مذکور او شان را ناراض شده از قوم مروت مدد خواه شدند مروت که منتظر اینطور موقعه بودند با فسری مینا خان تتر خیل و قتال خان موسے خیل جمعیت نموده مال مواشی نیازیان را زده بردند و بعد بدی این صلح نمودند که گلخان و میناخان و بعض دیگر ملکان مروت تمامی تهل واقع جنوب رود کورم گرفتنی کردند مگر موسے خیل این صلح را نامنظور کرده و به سرکردگی قتال خان بمقامیکه حالا ٹهٹی محبن خیل است با نیازیان جنگ نمود و در آن جنگ مسمی مه سرنگ بقتل رسیده تمامی نیازیان سوائے شیخان محبن خیل از ین ملک برخاسته وطرف شرق دره تنگ رفته آباد شدند و به همین منافشه قتال خان را نیازیان در شکارگاه مقتول ساختند و در عهد دولت اکبر بادشاه مروتان برین ملک قبضه کردند و این ملک را فیمابین خود بر چهار حصه قسمت نمودند۔ سالار یک حصه۔ تونا خیل یک حصه۔ موسے خیل یک حصه۔ استی یک حصه۔ بعهد بادشاهی تیمور شاه سدوزی

قلندر خان ملک قوم آدم زی قسمت سابقہ را فسخ کردہ بنا بر اداء کلنگ بادشاہ سہ حصہ ذیل کرد تپی موسی خیل معہ نونہ خیل یک حصہ بہرام اولاد سالار یک حصہ دری پلارہ یک حصہ وتا عہد سکھان مالیہ سرکار برین حصص شدہ آمد کہ آنوقت اکثر تھل ویران خارج از تقسیم بود از بسنا ہر کہ زیادہ تر آباد نمودہ بر آن قابض شد مگر زمین آبی و نہرہا کورم کہ ہنوز موافق حصص تقسیم قدیم اند القصہ در مغربی حصہ تپی موسی خیل نونہ خیل و در وسط بہرام و در شرقی حصہ دری پلارہ سکونت دارند *

ذکر شاخ دولت خیل وغیرہ

آوردہ اند چون بسبب زراعت تلفی فیمابین تمن ہا پرگنہ میان ملکان ٹاک و روڑی و مردمان دولت خیل و دیگر نوحانیان کوچی و مالدار نزاع و عداوت پیدا گردیدہ خانزمان و دیگر نوحانیان چنانچہ در حالت قوم مروت بالا مذکور شد بر ملک ٹاک قابض شدند ملک ٹاک را در میان خودہا برین حصص تقسیم کردند از قوم مروت یک وندو از قوم دولت خیل یک وندو از میانخیل یک وندو از تتور یک وند مقرر شدہ زمین متعلقہ ڈیرہ بحصہ یعقوب خیلان مقرر کردند بعد از انکہ خانزمان خان کٹی خیل بمدد جبل خان گنڈاپور و قومش بر مروت غالب آمدہ قوم مروت را از ٹاک مخروج ساخت وند مروت را ضبط کرد ثانیا وقتیکہ در میان قوم گنڈاپور و میانخیل کشت خون واقع شد وند میان خیل را نیز ضبط فرمود و چونکہ ریاست این قوم از قدیم متعلق بخاندان کٹی خیل بود و خانان کٹی خیل از قدیم با قوم خود سلوک برادرانہ می نمودند وقتیکہ ریاست بہ قتال خان ابن سلیم خان کہ قتال خورد عبارت از ان است رسید بوے با قوم خود سلوک برادرانہ متروک ساختہ صوت سختی و حکمرانی خودسری بروے کار آورد بنا بران ملکان کٹی خیل و دولت خیل او را معہ اکبر خان پسرش مقتول ساختہ و سرور خان کہ پسر شلوار و برکیا ز قتال خان بود بسفارش ظفر خان برادر گل خان از قتل سلامت ماندہ ہنگام فرصت گریختہ بکابل رفتہ پیش تیمور شاہ سدوزی بادشاہ افغانستان دادخواہ شد و بادشاہ چند ہزار فوج معہ التواپ حوالہ او نمودہ روانہ شدہ چون بٹاک نزدیک رسید گل خان مذکور را با وجود دشمنی دولت خیلان را بنا بعداری سرور خان فہمایش نمودہ دولت خیلان نیز بفہمایش گل خان وعہد و سوگند گرفتن از سرور خان سوائے مہر خان یحیی زی کہ بر سوگند سرور خان اعتبار نداشتہ نزد عمر خان میانخیل بدرابن رفت و دیگر تمامی نزد سرور خان حاضر آمدند بمجرد حاضر شدن سرور خان عہد و پیمان را بر طاق نسیان گذاشتہ ہژدہ کس خوانین و معتبران را کہ در مشورہ قتل پدر و برادرش شریک بودند یکجائے و نیز دیگران را کہ بوئے از داعیہ داشتند مقتول ساختہ بعد چندے گل خان را نیز کشت و ملک ٹاک را از دولت خیلان خالی نمودہ پانصد سپاہی را ملازم داشتہ در علاقہ ٹاک قلعہ محکم تیار ساخت و باغ آراست و سیاست را بر انصاف ترجیح دادہ سخاوت را نیز پیشہ ساخت بعد فتح یابی بر قوم گنڈاپور در جنگ ڈیرہ قوت و شوکت او زیادہ گشتہ در سمت ۱۸۹۲ بکرم وفات کردہ پسرش الہ داد خان بر جائے او نشست کہ ہنوز سال کامل نگذشتہ بود کہ در سمت ۱۸۹۳ ہنگام رسیدن فوج کنور نونہال سنگھ بٹاک از بے وفائی مصاحبان و اہلکاران اندیشیدہ معہ قبایل و فرزندان و اسباب بکوہ وزیران مسعود گریختہ رفت و سکھان بر ٹاک قبضہ نمودند و ٹاک از سرکار سکھان در تنخواہ ملتانیان بعالی جاہان پایندہ خان خواجکزی و حیات اللہ خان سدوزی و عاشق محمد خان علی زی بطور جاگیر عطا شد در سمت ۱۹۰۵ در عہد گورنمنٹ انگریزی ملک ٹاک باز بہ نواب شاہ نواز خان پسر الہ داد خان عاید گشت *

ذکر شاخ میان خیل

در ابتدا این شاخ نیز مثل شاخ مورث پیشه تجارت و مالداری داشته تابستان در اراضی وانه اقامت کرده وقت زمستان
بطور خانه کوچی بداما ن کوه قیسی غر انتقال می کردند و گاه بعلاقه ٹاک و گاه در علاقه ترنه عیسیٰ خیلان و اکثر در علاقه درابھٹن
اقامت و مال چرائی می نمودند و دران زمانه مالکان و قابضان ملک درابھٹن و چودھوان طایفه سروانی بودند وقتیکه
شہباز خان ملقب خانزمان سردار کٹی خیلان و دولت خیلان بمدد تمام اقوام نوحانی و سائر اقوام پوندگان چنانچه گنڈ پوران
و باٹران و کاکڑان و غیره بر اقوام پڑنگیان قابضان ٹاک و سواران قابضان روڑهی غالب آمده بر ملک ٹاک قبضه نموده وہڑے
ویران بماند بعد ازان نیز شاخ میانخیل تا چند سال بدستور پونده مانده اما در سالی که پوندگان قوم بختیار که در اصل سادات و مشہور
بافغان اند و آمد و رفت اوشان از داما ن بافغانستان مغربی و از افغانستان مغربی بداما ن شامل شاخ میانخیل می باندو اوشان
دران سال در علاقه بھٹن اتراک داشته درمیان مردم بختیار و سروانی بر سر زراعت تلفی جنگ سخت بمیان آمده و بختیاران
سروانیان را شکست داده از درابھٹن اخراج نمودند چون بختیاران تنها قبضه ملک درابھٹن را مشکل می دانستند بنابران
مردم قوم میانخیل را که آن سال کریچات اوشان در علاقه ترنه اتراک داشتند طلبانیدند و میانخیلان کوچات را از علاقه ترنه کو
چانیده بعلاقه درابن آمدند و هر دو قوم بالاتفاق بر ملک درابھٹن قبضه نموده اراضی بارانی را بر چهار حصه چنانچه سه حصه از
میانخیل و چهارم حصه ازان بختیار قرار داده برین حصص تقسیم ساختند و اراضی آب سیاه را نیز چنانچه تا حال شده می آید برین موجب
فیمابین هر دو قوم تقسیم یافته از هر دو قوم فیتمند بعضی سکونت درابھن اختیار نموده در تردد آبادی زمینات مصروف شدند و باقی
هر دو قوم بدستور پونده ماندند چنانچه تا حال این هر دو قسم مقیم و کوچی موجود اند دران نزدیکی شهالم خان کٹی خیل از خانزمان خان
ناراض شده معه آل و عیال نزد میانخیلان آمده میانخیلان اورا حصه از آب سیاه زام مشترکه درابھن و چودھوان بخشیده
خان موصوف موضع شهالم را آباد ساخت بعد مدتی چون درمیان قوم گنڈاپور که دران ایام بر روڑهی سوریان از اندک ایام
سکونت پذیر شده بودند و قوم میانخیل قتالی بوقوع رسیده و دران مقاتله براہیم خان و دیگر پسران خان نور خان سید خیل سردار اقوام
میانخیل از دست مردم گنڈاپوران بقتل رسیده و بعد صلح نیز تقارے بخاطر میان خیلان باقیمانده خانزمان خان سردار کٹی خیل دند
حصه میانخیل واقع ٹاک ضبط نمود بنابران میانخیلان نیز موضع شهالم خان کٹی خیل واقع حد درابھن را ضبط نمودند۔ بعد ازان
بمدتے چون خانی قوم گنڈاپور از قوم براہیم زئی بقوم عمران زئی انتقال نموده نوبت ریاست گنڈاپوری بملک بارا خان بره خیل
بلکی خیل رسید و مردم قوم میانخیل و بختیار بباعث عداوت و نزاع که از عهد خان نور خان پیدا شده بود بالاتفاق موضع آباد کرده
حسین خان کلاچی فیروز خیل را که حالا معروف بشهر کلاچی است غارت و تاراج کرده رو بنهادی سمت درابھن شدند و لشکر گنڈاپوران
بطور چیغه از موضع لونی بر آمده بتعاقب ایشان رفته بر مقام اراضی موسومه کانڑیه که بفاصله یک نیم میل از کلاچی طرف غرب و جنوب
واقع است با لشکر میانخیل و بختیار مقابله نموده گنڈاپوران فتحیاب و میانخیل و بختیار منهزم گشتند و مردمان کار بسیار از میانخیل
و بختیار بضرب شمشیر گنڈاپوران بقتل رسیدند که یکصد و چهل مرد کار خاص از قوم بختیار بکار آمدند از ان بعد بعض خانجات بختیاران
بمقام مرغه قلمرو قندهار سکونت افغانستان مغربی اختیار نموده موسوم به بختیاران مرغچی شدند۔ و از قدیم الایام خانی قوم

میان خیل در شاخ سید خیل شده آمده واین قوم همیشه در خراسان ودامان باقوم کتی خیل هم مساوات زده ودعوی برابری داشته اند ودر وقت سلطنت افغانان لودیان شاهو خیل وپڑنگیان سور بعضی مردم از شاخ میان خیل بامارات عظمی هندوستان وبادشاهت بهار وبنگاله رسیده اند چنانچه سابق مذکور شد واز عهد سید خان سوٹ خیل تا عهد عمر خان وعظیم خان پسرش یازده پشت برابر ریاست اقوام میانخیل درین خاندان مانده عمر خان درعصر مؤلف شهید گردیده ؛

حالت قوم تتور

نحویست که این شاخ نیز شامل شاخ دولت خیل ومیانخیل تجار ومالدار وپونده بودند تابستان را در نواح واڻه وزمستان در علاقه دامان میگذرانیده اند هنگام تسلط وقبضه خانزمان خان کتی خیل باتفاق تمام شاخهای لوحانی این قوم نیز شامل تسلط مانده بعد قبضه لوحانیان ٹاک حصه از آب واراضی گرفته یک لخت مقیم شدند تعداد این قوم نیز در سابق الایام برابر دولت خیلان بود وبعد مدتے اول بعهد نادر شاه افشار ایرانی ودر وقت خانی شاه بزرگ خان بسبب مقاتله ومقابله بامنعلان بسیار مقتول وکم زور گردیده ثانیاً در وقتیکه این قوم بر یعقوب خیلان یورش نموده وبسیاری از مردمان یعقوب خیلان را بقتل رسانیده چون صاحب داد خان ودیگر ملکان یعقوب خیلان نزد گنڈاپوران پناه آورده طالب مدد شدند ولشکر گنڈاپوران بمددگاری ایشان کمربسته بر موضع تتوران تاخت کرده اکثر مردمان کار تتوران را بانتقام یعقوب خیلان بقتل رسانیدند ازان باز طایفه بسیار کم وکم زور گردیده الحال سوائی چند خانوار وجودی ندارند

احوال تاریخی قوم نیازی

مرقوم است که نیازی ابن لودی را از سه زوجه سه پسر بودند ازان جمله باهی که از شکم سروانیه بود شخص خدا پرست بوجود آمده بمعامله دنیاوی توجه کم داشت ودر ابتدائے سکونت اقوام افاغنه در افغانستان مغربی تمامی اقوام نیازی در نواح غزنی سکونت داشتند که الحال نیز چند خانهچات ایشان دران نواحی موجود اند وبسیاری ازین قوم پیشه تجارت وپونده گری داشتند چنانچه تاحال می دارند بعهد سلطنت سلطان بهلول لودی بهندوستان آمده نزد بادشاه موصوف عزیز شدند وبدور سلطنت شیرشاه سوری بر عهدهائے معززه امارت ووزارت فایز گردیده سرداران بااختیار شدند ازانجمله هیبت خان نیازی بلقب اعظم همایون صوبدار لاهور وپنجاب گشته ودراندک عرصه چنان ترقی ومکنت وشوکت وجمعیت یافتند که بااسلام شاه سور مقابله سخت نمودند وازسبب همین سرکشی در پریشانی وتباهی افتادند فی الحال در افغانستان مشرقی واقع سواحل دریائے اباسین ودامان وتهل سوای اقوام عیسی خیل وموسی خیل وموشانی وسرهنگ ودیگر شاخهای مدار وقوی نیست ونیازیان شاخ مڑهل وکنڈی وتهی اگرچه پیشه پونده گری وسوداگری دارند اما در جمعیت وکثرت کم اند از شاخ کنڈی گروهی در ملک خوست ساکن وزمیندار اند ونیز طایفه از شاخ کنڈی در ملک خوست وبنون که آن ملک از کوه هندوکش طرف غرب وشمال واز آب گزان طرف شرق واقع است سکونت پذیر وزمیندار اند وگروهی غیر ازین شاخ در ملک ٹاک سکونت وزمینداری دارند اما این کنڈیان خود را از نسل لودی می شمارند واز قوم نیازی خود را محسوب نمی سازند والله اعلم بحقیقة الحال ؛

احوال قوم خیسور

این قوم خود را از نسل ڈنگی ابن لودی نوشته اند حال آنکه ڈنگی نغر اسه لودی است اما دیگر اقوام افاغنه لودی از شمولیت نسب شان انکار می کنند بلکه او شان را نسبت دیگر میدیه هند وازملاحظه شجرات کلیات انساب لودیان بودن این طایفه از شاخهائے لودی معلوم نمی شود ملک و زمین مسکونه ومملوکه او شان بر کناره مغربی دریائے اباسین در ضلع ڈیره اسمعیلخان واقع است سمت شمال ملک ایشان علاقه عیسی خیل وطرف غرب کوه خورد پنیاله و موروت است اکثر بنام عمر خیل شهرت دارند ۱۲

حالت قوم بلخ

این طایفه گاہے خود را از شاخهائے نیازی و گاہے دولت خیل و گاہے خود را از اولاد لودی می گویند اما سندی ندارند بدانست احقر اگر اسم بلخ مخفف بلمیس قرار یابد پس از اولاد بلمیس بن نوغ بن میانه بن شرخبون می توانند شد طایقه قلیل است سکونت شان در موضع موسومه پنیاله است که از کوه غنڈ شیخ بدین طرف گوشه شرق وجنوب واقع است یک خاندان شان در موضع پیلان علاقه میانوالی نیز آباد و زمیندار است حرمان پنیاله مشهور است

شجره نسب مروت بن نوحانی از شکم شیری

مروت

سالار — تپه — سوئے خیل — نونا

سندر — بهرام — سلیمان خیل — احمدزی — اتمان خیل — بهرام خیل — ملک زی — تاجوری — تختی خیل — مندرخیل — پاستی خیل — ترخی خیل — ملازی

اچو خیل — خدو خیل — طوطی زی — ایسپ خیل — تاجی زی — دولت خواه زی

تمه خیل — متی خیل — دری زی — کمل خیل — بهدین خیل — لگا خیل — ممو خیل — سکندر خیل — سلیمان خیل — دعوت — امردین — بهدین — ایسک — بازید — عزنین

کشا خیل — احمد خیل — عمر خان خیل — اجمل — فرید — احمد — لنڈو — تتر خیل

دولت خیل — میرداد خیل — خواص خیل — نمازی خیل — خیرو خیل — عثمان — سنجر — لنگر — پهاڑ

حیدل — فیروز خیل — ایسک خیل — شیر خان — میر خان

رئیس — شاه حسن خیل — واو خیل — عالم شاه خیل — مستک — سردار خیل — مشانی خیل — زرین خیل — جمال — مهابت — سپاهی

نادر خیل — جابر خیل — گل — میان داد خیل — ازغر خیل

اصل خان — تاتی — عطل خان — دوران — کڑی خان — لنگر خیل — سکندر

قطب — گل خان

موت — نور خان

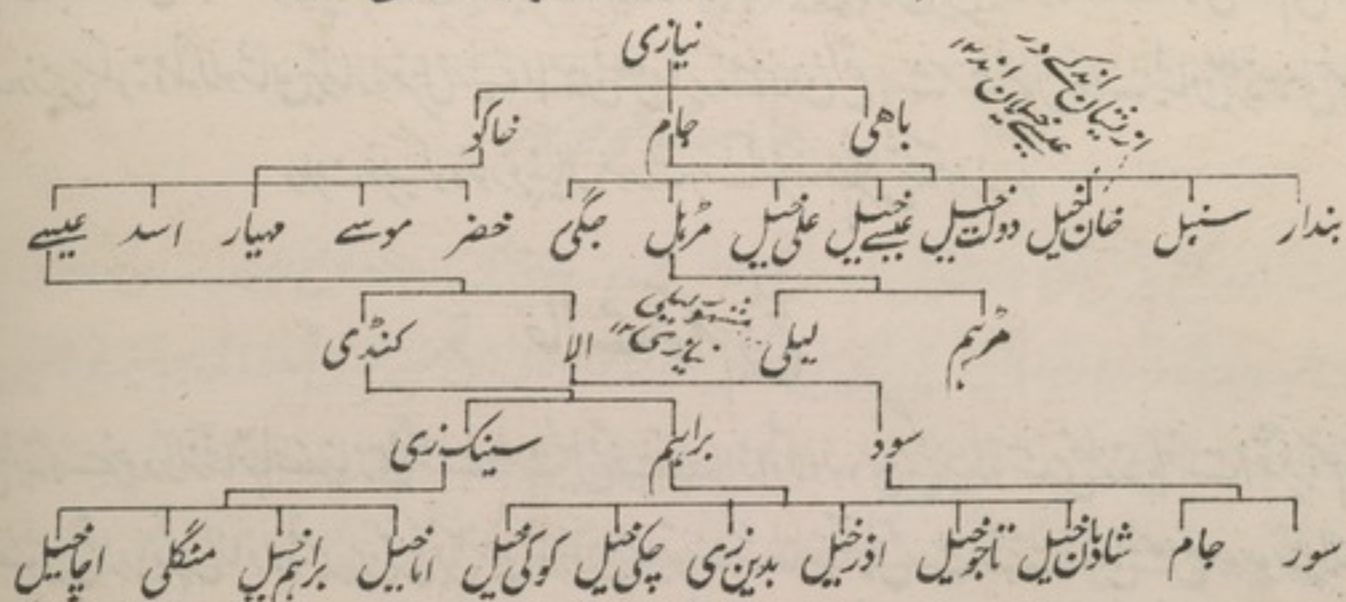
اشرف

اولاد دعوت و امردین و بهدین ۱۲ لنڈی پگ بنده ۱۲

خاندان خواص خیل بعد ها شد بعده میر زان خانی مونسان و نیا پیچان شد ۱۲

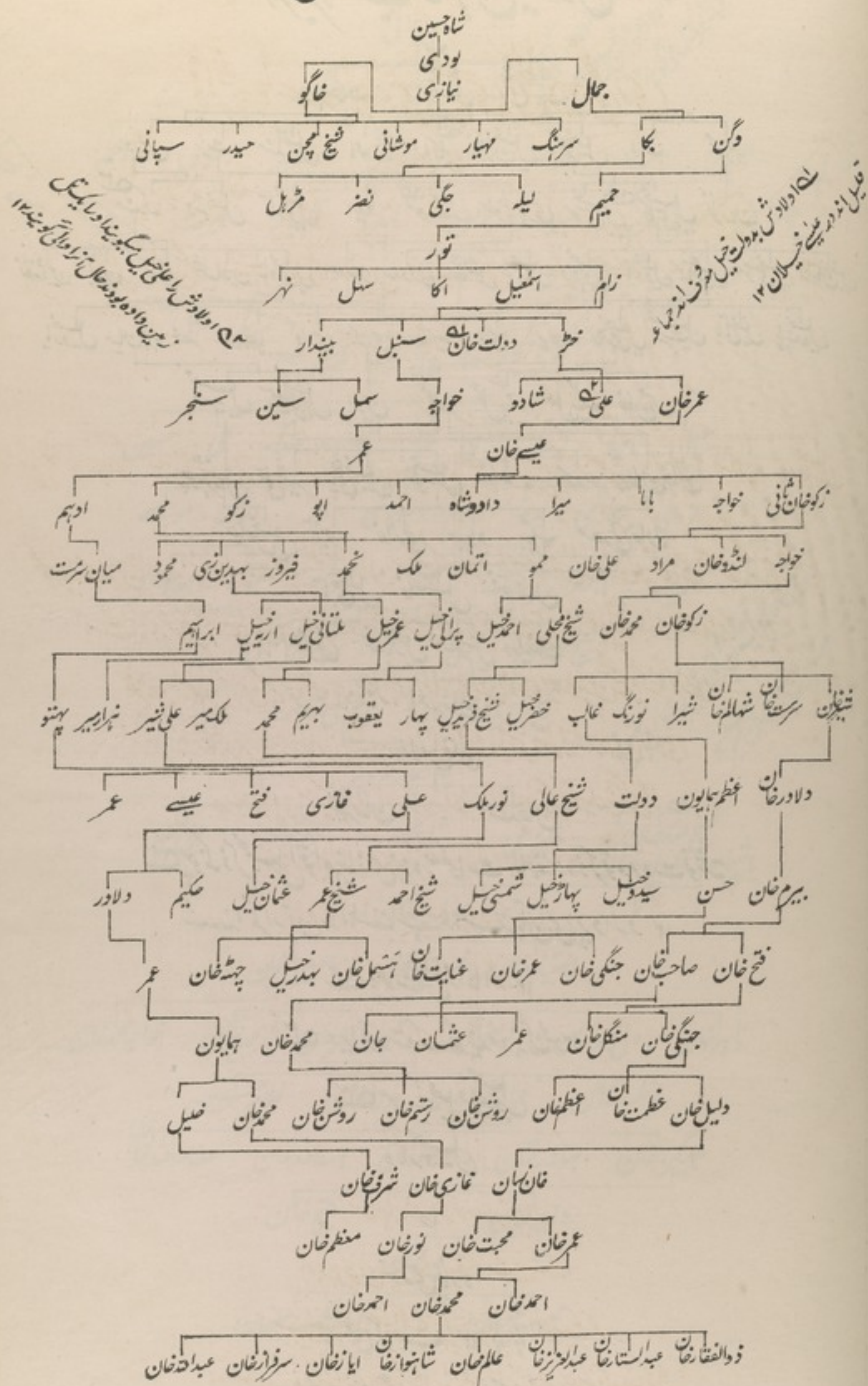
چونکه مجمل حال تواریخی قوم مروت در اثناء ذکر احوال تواریخی میاخیل وکٹی خیل سابق مرقوم شد ثانیاً ذکر آن بیفائده دانسته آن نپرداختم؎

ذکر شجرہ نسب نیازی بن لودی بن شاہ حسین غوری

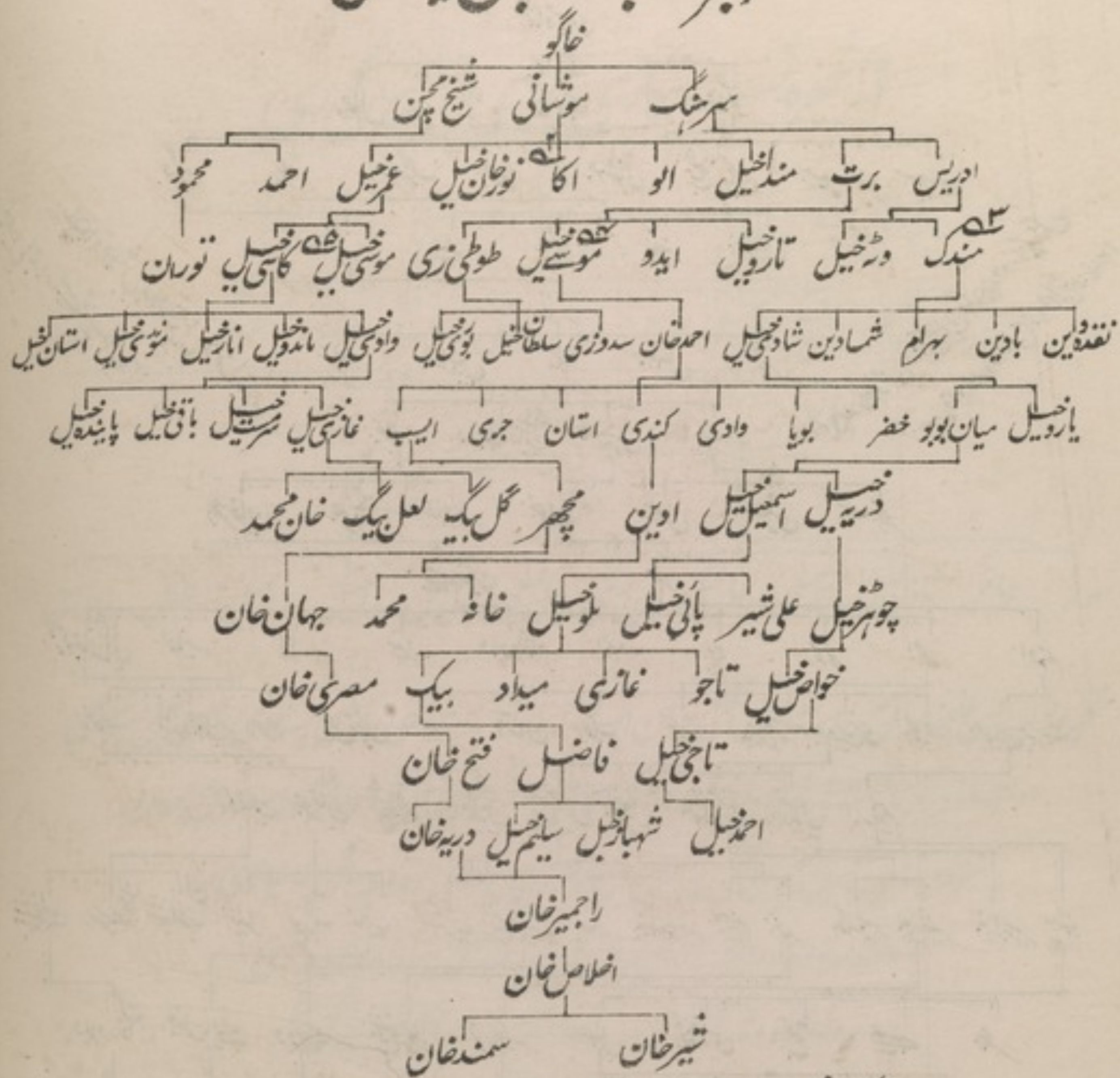


شجرہ نسب این طایفہ موافق روایت مخزن افغانی چنان است کہ بالا نوشتہ شد یعنی نیازی پسر لودی و عیسی خیل پسر نیازی
است اما در کرسی نامہ عیسی خیلان چنین دیدہ شد کہ عیسی خان کہ قوم عیسی خیل از نام او مشہور است بن عمر بن
خضر بن زام بن نور بن میم بن دگن بن جمال بن نیازی بن لودی بود بدین شرح کہ نیازی را
سہ منکوحہ بودند زوجہ اول از قوم سروانی بود کہ ازو باہی متولد شد و این باہی
مرد خدا یاد و تارک الدنیا بود زوجہ دویم مسمات زکیہ از قبیلہ پڑنگی بود
ازو جمال متولد شد و جمال صاحب مال و جاہ بود زوجہ سیوم
او از اولاد ڈبن بن بٹر بن بود کہ او را
نیازی در آخر عمر وقت
پیری نکاح
کردہ
ازوے خاکو
متولد شد و خاکو خورد ترین
بود چون نیازی را وقت موت شد
تربیت او را حوالہ جمال کرد پس جمال او را تربیت کرد
و مرہسل بن لکا بن جمال چون فوت شد جمال زن وے را بخاکو داد و خاکو را
ازین زنکہ شش پسر بوجود آمدند سرہنگ مہیار موشانی محسن حیدر سپانی بنابران ذکر
شجرہ نسب نیازی موافق کرسی نامہ خوانین عیسی خیل نیز مناسب تصور دیدہ شد ؎

ذکر شجرہ نسب شاہ حسین



ذکر شجره نسب اولاد خاگو بن نیازی ف۱



ف۱ چونکه ذکر مجمل اقوام نیازی نیز در صفحات سابقه در ذکر قوم مروت نوشته
شده لهذا تکرار آن را اطناب دانسته بآن نمی پردازد ۱۲

ف۲ دعوت خیل از اکا اند ۱۲

ف۳ و برا تور مندک گویند مرد بزرگ بود ۱۲

ف۴ موسے خیل و ایدو خیل
و تارو خیل
را
دری پلاره
می گویند ۱۲

ف۵ مرد بزرگ بود و پریده فی حج رفت
اولادش را حاجی مرغای گویند ۱۲

ذکر شجرۂ نسب اولاد سروانی بن شاہ حسین غوری

سروانی

بلی | سنی | سرہیال

بولاد بلی را اولاد او را ابنا خیل و اولاد حسن را حسن خیل و اولاد بویک را بویک خیل می گویند ۱۲

ابوالفرح | ایبک | بویک | حسن | ہریا | جعفر | سوری | احمد

سریر | سہیار | یونس | کہکور | شہباز | ہیبت

زرنی | سلم | ابراہیم | بغر | چنان زی | زکوزی | متا

شیخ شیر | حسن | نیدر | ملا | دودو | تمتان | مری | ملکیا

یوسف | الوط | سکنوت | ملانا | پوپی | رشید | ابراہیم | ایوب

اسمٰعیل | اچا | کزولی | ہارون | محمود | ظہر | نندک | علی | حسین

نوری | مجازی | ہدو | سام | اسوزی | اچو | انوک | موسے

الیک | احمد | الک | گدا | ہدو | ممو | احمد جوانمرد

شیخ سلیمان دانا | سدو | ممو | شیخ ملیح قتال

شیخ بازید دریا | شیخ علی شہباز

شیخ احمد زندہ پیر

شیخ صدر جہان یا شیخ صدرالدین قتال | مالیزی | شاہ سکندر | شیخ خواجہ | علی شیر

شجرۂ نسب خاندان نوابان مالیرکوٹلہ از شیخ صدرالدین صدر جہان ہے ۱۲

بازید خان

اختیار خان | فیروز خان | حسین خان

ناہر خان | ولی محمد خان | نستر خان | خواجہ خضر خان | شیر محمد خان | خواجہ محمد خان

اعظم خان | جمال خان | مرزا خان | غلام حسین

بھیکن خان | بہادر خان | عمر خان | اسد اللہ خان | عطاء اللہ خان

وزیر خان | فتح خان

میر خان

محبوب علیخان | نواب سکندر علیخان

حال تواریخی قوم سروانی نحوی گفته اند که بعهد سلاطین ماضیه اہل اسلام وردود سلطنت شهاب الدین غوری الوس سروانی بر شهر
دره بند معروف دراہٹن چودهوان علاقجات دامان کوه تخت سلیمان که پیش ازان مردم ہندو بوده مذہب و مردم
آتش پرست پارسی نسب بران بود و باش داشته از صدمات غازیان اسلام برباد شده آن علاقجات ویران مانده بودند
آباد و مالک شدند و ریاست این قوم بخاندان سرپال خصوص باسلاف شیخ ملیح قتال متعلق شده می آید و این شیخ ملیح قتال
شهر کهنه دراہٹن را متروک و ویران گذاشته این شهر دراہٹن را که حالاً آباد و موجوده است ابادان فرموده دروازه شمالی
چهار دیواری دراہٹن بنام شیخ ملیح قتال موسوم گشت اما دران وقت شهر دراہٹن بسیار معمور و بارونق بود و چار دیواری
و عمارات با اسلوب داشت درینوقت سوائی آب جاری قدیم و درختان و خانچات خام دیگر چیزے باقی نیست مدت مدید سروانیان
بر علاقه دراہٹن قابض و مالک مانده بعهد دولت همایون بادشاه جلاوطن و خراب شدند سبب زوال اینقوم دو امر شدند یکی کم قوتی و قلیل شدن
تعداد الوس دوم مغلوبی از اعداء خرابی اول بدینطور باین قوم عاید گشت که بابت ننگ افغانیه مفرور شدن زنی از سوران وهٹری نزد سروانیان
دراہٹن درمیان سوریان و سروانیان عداوت رونما شده نوبت بجدال و قتال رسید و بر میدان موسومه شرنغلی واقع سمت غرب دراہٹن کهنه
درمیان هر دو تمن جنگ عظیم واقع گشته و کشت و خون بحساب بمیان آمده اکثر مردان کار و جنگاور هر دو قوم بران میدان بقتل رسید باقیماندگان
ازان واقعه بسیار پشیمان شده دست از جنگ باز برداشتند و هر یک ازان دو الوس مقتولان خود را که هزارها بودند در قبرهای خورد سپرد خاک
نمودند و بمساکن خود مراجعت کردند و آخر کار نتیجه این فساد آن دیدند که قابل مقابله احدی از اقوام سرحدی نماندند چون آب جاری و ملک سرسبز
بود قوم بختیار بر سروانیان حمله نموده بعد اندک شوخی چیزے مقتول شدند و بقیة السیف از علاقه دراہٹن بیدخل گردیده بعضی نزد رئیس
مالیر کوٹله که همقوم اوشان و منجانب سلاطین لودیه سردار و جاگیردار انعلاقه بود رفته و گروهی به پشاور و گروهی به پنجاب پراگنده شده رفتند
و میان خیل و بختیار بالاتفاق والاشتراک دراہٹن قبضه نموده آن ملک را باهم تقسیم ساخته مالک و زمیندار دراہٹن شدند و حالات مجمل ریاست
خاندان مالیر کوٹله نحویست که شیخ صدر الدین صدر جهان بن شیخ احمد زنده پیر سروانی سرپال مورث اعلی این خاندان که بر پشت سیزدهم به سرپال
بن سروانی نسب او می پیوند و بطریق سیاحت سمت هندوستان رفته و از دریاے ستلج عبور نموده بان روے آب یک چهپر بطور تکیه فقیرانه
بنا ساخته بعبادت الٰہی جل شانه مشغول می ماند دران نزدیکی یک موضع موسوم به جهوم بود نزدیک عبادت خانه شیخ صدر الدین و دران
عورتے ضعیف مسلمان از قوم مالی می ماند و اول از همه آن صالحه مرید شیخ موصوف گشت وقتیکه صدر جهان را با دختر سلطان بهلول لودی اتفاق
نکاح افتاد و اراده ابادی دیه کرد بر جاے که آن زنکه مالی می ماند موضع بنا کرد اما مالیر پس آن از بناهاے قدیم مالیر سنگه نامی راجپوت و کیفیت شادی
نمودن شیخ با دختر سلطان بهلول بدین طریق بیان نموده اند که وقتیکه سلطان بهلول از پنجاب بارادۀ سلطنت گیری دهلی می رفت قیامش نزدیک
تکیه شیخ صدر جهان افتاد و دران شب بادی سخت وزید که طنابها و میخهاے خیمه ها را برکند و از سختی باد احدے را یاراے آتش افروختن
و چراغ روشن کردن نبود چراغی که حسب معمول وقت شب بر تکیه شیخ روشن می شد باوجود آن باد سخت روشن و افروزان مانده باوجود
نهایت تندی باد هیچ صدمه بآن چراغ نمی رسید از معاینه این حالت هر کس را التعجب رونما بود چون از کرامت شیخ بود سلطان را بمعاینه این
کرامت ارادت و عقیدت تمام پیدا شده با امرا بزیارت شیخ رفت و در دل خود عهد کرد که اگر من بر سلطنت دهلی کامیاب شوم دختر خود بنکاح
این شیخ خواهم داد از فضل الٰہی آن مراد سلطان بهلول بحصول رسیده حسب شرط نکاح دختر خود با شیخ نموده دوازده موضع کلان و پنجاه و شش
موضع خورد معه دیگر لوازمات بطور جهیز دختر خود در جاگیر شیخ صاحب ارزانی داشته پس ازان صدر جهان شادی دویم بخاندان راجپوتان

نمود چون از عالم فانی بعالم جاویدانی رحلت فرمود در وسط درگاه خاص قبر او واقع شد که تا حال زیارتگاه خاص و عام است و حسب اراده الهی اولادش که از شکم شاهزادی بودند مجاور زیارتگاه شیخ مقرر شدند که تا حال از اولادشان بر مجاورت متعین اند و روپیه وغیره فتوحات اوشان می گیرند و از انجمله بعضی مردم بطور خلیفه و بعضی مجاور مطلق گفته می شوند مگر هر دو فریق ملقب بخان صاحب اند و آن اولاد شیخ صدر جهان که از شکم راجپوتانی بودند آنها مالک جاگیر و رئیس ملک شدند و در میان بازید خان و شیخ صدر جهان پنج یا شش پشت در کرسی نامه خالی مانده که اسامی آن بزرگان سلسله وار بدست نرسیدند از بازید خان شجره نسب این خاندان چنانچه بالا مذکور شد درین رساله اندراج یافت و این بازید خان متصل شهر مالیر که در قدیم ویران و شیخ صدر جهان از سر نو آباد کرده بود شهر دویم معروف کوٹله معه شهر پناه پخته و خندق آباد ساخت و بر بسیاری از دهات موروثی خود دخل حاصل کرده بود و باش مالیر را گذاشته در کوٹله سکونت اختیار نمودند و کوٹله را خاص مکان ریاست گاه قرار داده دیگر برادران یک جدی او بدستور در شهر مالیر ساکن ماندند بعد وفات بازید خان فیروز خان سردار شد وی شخصی بسیار خوش نصیب و صاحب اقبال بود بعد از و فرزندش شیر محمد خان جانشین او گشت و در ۱۷۰۲ء همراه فوج ناظم سرهند با گورو گوبند سنگه پیشوای سکهان نانکپنتی جنگ نموده - و نوبتی حسب الحکم شاه دهلی معه فوج برای گرفتاری یک سردار روهیله رئیس بداؤن رفته او را گرفتار ساخته حاضر دربار ساخت و در عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر فوت شد وی در عهد ریاست خود موضع بنام شیر پور آباد کرده بود که الحال آن موضع در قبضه والی پٹیاله است بعد از و بوقت ریاست غلام حسین خان عثمان یار خان روهیله که پدرش را شیر محمد خان بحکم بادشاه گرفتار کرده آورده بود همراه جمعیت سنگین برای تسخیر علاقه مالیر کوٹله آمد مگر غلام حسین خان بمقتضای صلاح وقت صلح را از جنگ احسن شمرده شادی همات بلاقین دختر خود همراه عثمان یار خان نمود چنانچه او ٹوولا وغیره همراه گرفته واپس بملک خود رفت بعد انتقال غلام حسین خان اگرچه اولادش موجود بودند بنظر استعداد و لیاقت زیاده جمال خان فرزند شیر محمد خان رئیس مالیر کوٹله شد و در ۱۷۵۵ء جمال خان در جنگ سرهند بقتل رسیده فرزندش بهیکن خان رئیس شد و در عهدش احمد شاه بادشاه ابدالی بدهلی آمده و بادشاه ابدالی این خاندان را نوازش و پرورش تمام فرموده حدود مقبوضه او وسعت داده سکه مضروبه را جاری کرد و در ۱۷۶۴ء فیما بین آلا سنگه مورث اعلی مهاراج پٹیاله و بهیکن خان جنگ بوقوع رسیده و در ان جنگ بهیکن خان شهید شده و شهر سرهند قدیم که در ان نیاز خان منجانب بادشاه حاکم بود از دست سکهان چنان غارت و تباه گشت که تا حال ویران افتاده است بعد بهیکن خان بهادر خان فرزند خوردش مسندنشین شد و در ۱۷۶۶ء او را نیز با سکهان محاربات رو داده بعالم بقا خرامید و بسیاری از علاقه ریاست مالیر کوٹله بقبضه والی پٹیاله وغیره آمد بعد مقتول شدن بهادر خان عمر خان اسد الله خان عطاء الله خان فرزندانش نوبت بنوبت حکومت نموده فوت شدند در ۱۸۱۰ء باز ریاست خاندان بهیکن خان در اولاد کلانش آمده مگر در آخر ۱۸۰۸ء رنجیت سنگه والی لاهور معه فوج سکهان طرف مالیر و کوٹله حرکت نموده از عطاء الله خان رئیس کوٹله قریب یک لکه پنجاه هزار روپیه بطور نذرانه گرفتن قرار داده و عطاء الله خان چیزی روپیه نقد ادا کرده و برای ادای باقی ضمانت والی پٹیاله و جیند و نابهه وغیره دهانید و ضامنان موصوف خان بعوض زر ضمانت تهانجات خود در علاقه مالیر کوٹله نشانیدند از خوش نصیبی او سامان که جنرل اکترلونی صاحب از طرف گورنمنت انگریزی برای دفع فوج سکهان که تا انباله آمده بود و حفاظت ممالک راجگان و رئیسان و نوابان واقع سمت شرق و جنوب دریای ستلج بعلاقه انباله تشریف آورده فوج سکهان بر قدمی که آمده بود واپس گردان شده تا آنکه از دریای ستلج عبور نموده به پلور رسیدند عنان باز نداشتند و جنرل صاحب موصوف بذات خود تا لودهیانه آمده بنظر مصلحت ملکداری به کوٹله تشریف برده بعد دریافت احوال تهانجات پٹیاله و نابهه و دیگر ضمانت داران را حکماً از مالیر کوٹله برخاست فرموده قبضه

مالیرکوٹله بر رئیسان عطا کرد و بارنجیت سنگه دریائے ستلج حد مقرر ساخته عهدنامه مفصل فیما بین گورنمنٹ انگریزی و رنجیت سنگه تحریر یافت از ان باز رؤسا و راجگان آرام یافتند اگرچه در آن وقت عطاء الله خان رئیس در قید حیات بود مگر وزیر خان فرزند کلان بهیکن خان دعوی ریاست بخدمت جنرل صاحب موصوف دائر ساخته هنوز فیصل نشده بود که عطاء الله خان وفات کرد و ریاست مالیرکوٹله بمنظوری گورنمنٹ انگریزی بنام وزیر خان نسلاً بعد نسلٍ قرار یافت و اولاد عطاء الله خان بر علاقه خاص جاگیر خود قابض ماندند وزیر خان رئیس در ۱۸۲۱ء فوت شده فرزندش امیر خان رئیس گشت چونکه قبل ازین رئیسان این خاندان خطاب خان صاحب داشتند درینوقت از پیشگاه سرکار انگریزی مخاطب بنواب صاحب شدند نواب امیر خان در ۱۸۴۶ء فوت گردیده بجائے او نواب محبوب علی خان فرزندش مسند آرا گشت . در آخر ۱۸۵۷ء او نیز انتقال نموده بعد ازو نواب سکندر علیخان صاحب فرزند او مالک ریاست گشت و محاصل این ریاست بابت معامله جمله دو نیم لکه روپیه است که از انجمله یک لکه روپیه از ان ذات خاص سکندر علی خان و باقی بر تمامی برادران و حقداران منقسم ماند ٭

ذکر احوال و نسب طبقه کرڑانی

بدانکه نسابان در نسب کرڑان که مورث اعلی طبقه کرڑانی است اختلاف بسیار نموده و لاراکان که طایفه کلان از طبقه کرانی اند می گویند که پدر کرڑان سید قاف نام بود و نسب او بحضرت امام حسن رضی الله عنه منتهی می سازند و قوم خٹک که نیز گروهے از کرڑانی اند نام پدر کرڑان را مسمی بهان می نمایند و شجره نسب او بسٹربن منسوب می سازند و بعضی سفید ریشان طایفه شیتک میگویند که کرڑان فرزند کدام شاهزاده نامعلوم بود و از مصنفان مخزن افغانی و مرآت الافاغنه و غیره نسابان افاغنه اتفاق دارند برینکه کرڑان یک طفلی نوزاد شیرخواره بود که از فرودگاه لشکر کدام بادشاه در زیر کڑاهی آهنی یافته شده یا عبدالله اورمڑ او را به بدله کڑاهی آهنی گرفته بود و لهذا موسوم به کڑان یا کرڑانی ساخت ازین بیان ها واضح شد که از اولاد قیس عبدالرشید پٹان نیست و نه سید است مگر حقتعالی او را آنقدر کثرت بخشید که عدت او از طبقات افاغنه اصلی کم نیست و میگویند که عبدالله او را به سبب نداشتن اولاد نرینه متبنی کرده پرورید و بعد رسیدن به سن بلوغ او را با دختر خود شادی نموده و از شکم آن عفیفه دو فرزند یکی مسمی کودی و دیگر ککی بوجود آمدند چنانچه در شجره نسب اولاد او هر قوم خواهد شد و این جمله اقوام را مجملاً کرڑانی یا کرانی یا کرلانی می گویند قوم ولا زاک اورکزئی خوگیانی آفریدی خٹک و زیری شیتک یعنی بنوچی و دوڑ و زدران و اتمان خیل اینهمه فرقه هائے کلان از نسل کرڑانی محسوب اند اما بدانست مؤلف رساله هذا این اکثر طوایف از شاخهائے قدیمه افغان بن

ارمیا اند که بر وقت مقسوم شدن طایفه افغان بر پنج طبقه سه طبقه بنام اولاد سه فرزندان

قیس عبدالرشید پٹان یعنی سڑبنی و غور غشتی و بٹنی قرار یافتند

و دو طبقه از ان افاغنه و صلی یک طبقه

متی ضحاک

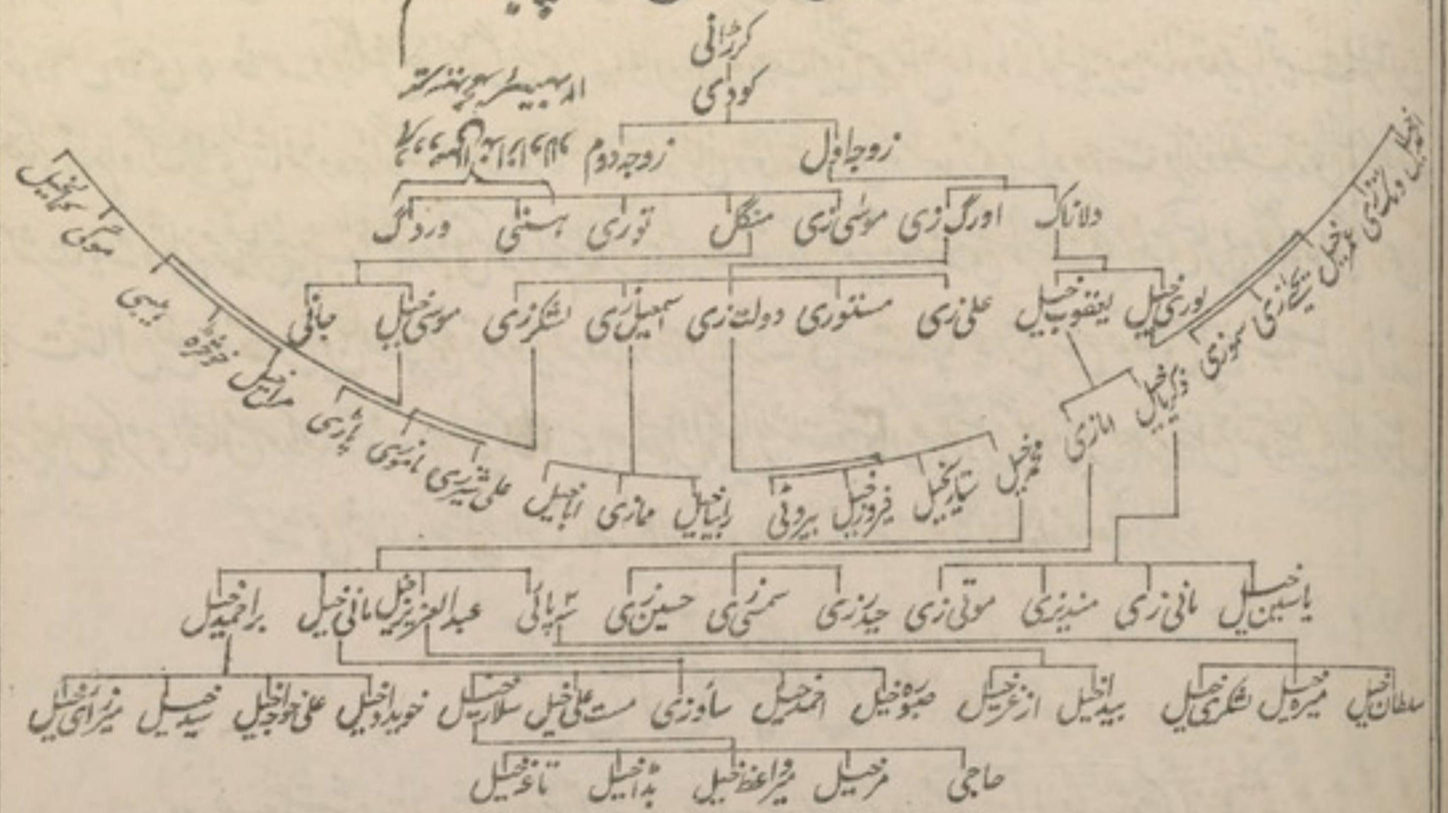
نژاد و دیگر طبقه کرڑانی

بنام کرڑان متبنی عبدالله اورمڑ موسوم گردیده

بسیاری از شاخهائے افاغنه قدیمه شامل این طبقه شدند والله اعلم

بحقیقة الحال این است مجمل حال حقیقت نسب کرڑانی که نوشته شد ٭ ٭ ٭

ذکر شجره نسب خیول طبقه کرڑانی که طبقه پنجم است



بدانکه فرزند کلان کودی ابن کرڑانی بود که اولادش بسیار ترقی یافته اول از همه فرق افاغنه از دره خیبر عبور کرده بسبب ضعف راجه لاهور بر شهر پشاور آباد کرده کرام یورش نموده بزور شمشیر بران قابض و مالک شدند و روز بروز قبضه خود را وسعت می دادند تا که بر حدود شرقی دریای اباسین نیز تسلط نمودند و در وقت سلطان محمود غزنوی این گروه بسرداری ملک یحیی هنگام یورش سلطان ممدوح بر سومنات خدمات شایان و بهادری های نمایان بوقوع آوردند قبل از ایشان قوم شرخ کافر به ضلع پشاور و به هر دو کناره دریای سنده آباد بودند قیاساً چنان معلوم می شود که شرخ کافر عبارت از قوم گبر یک و بکٹرین باشند و در آن وقت مردم دیگان و موشان اهالی سواتیان نیز بر حدود ضلع پشاور و راولپنڈی تا جلال آباد اقامت داشتند که دلازاکان آن همه را بتدریج بدامنهای کوهستان سوات و بنیر اخراج کردند و قبضه خود بران ممالک گسترانیدند مطلب آنکه اینقوم تا عهد حکومت مرزا الغ بیگ بسیار با شوکت و حشمت ماندند مگر وقتیکه بزور جمعیت و شمشیر زنی خود از راه نخوت و غرور نازان شدند ناگاه گردش دوران غرور اوشان را چنان بعذر ساخت که اول از قوم خلیل و مهمند که از سمت کابل به پشاور می آمدند هزیمت خورده پشاور را گذاشتند و ثانیاً از یوسف زئی و سایر اقوام متعلقه شکست های فاش خورده از دریای سنده عبور کرده بعلاقه چهچه و هزاره داخل شدند و از ان جای نیز بسبب عادت قدیمه غارت و تاراج جهانگیر بادشاه برایشان چنان تباهی انداخت که از دو حادثه سابقه زیاده تر بوده که اکثری در ان حادثه مقتول و پایمال شدند و آنکه از قتل سلامت ماندند همگی معه اهل و عیال بملک دکهن فرستاده شدند و در ان ملک پراگنده گشته جابجا آباد شدند الحال نیز از دلازاکان در ان ملک هستند و اندکی خانچات در ضلع هزاره نیز باقیماندند و بعضی خانچات متفرقه در چهچه نیز ماندند و قلیلی در ضلع پشاور نیز بطور رعایا هستند و آن گروه کثیر با حشمت و شوکت از گردش گردون حکم نابودی در افغانستان پیدا کردند

ذکر احوال قوم اورکزی فرزند دویم کودی بن کرڑانی

بدانکه اکثر ابادی اینقوم در ملک کوهستانی چپی کزون واقع ضلع کوهاٹ و اکثر بیرون از ان ضلع در طرف شرقی کوه سفید در وادی های جنوب تیراه واقع است و در موسم گرما اوقات خطرناک بجا ماوا شان کوه تیراه است قبل از قوم بنگش بر کوهاٹ نیز اورکزی قابض بودند از عرصه

چهار صد سال تخمیناً قوم بنگش بعد جنگ هائے سخت ملک کوهاط را از ایشان گرفتند بعد ازان نیز تکرار ملک گیری در میان این هر دو قوم گشت و خون ماندہ بموجب قصهٔ مشهوره وائی مطرب آخرین تقسیم بطور صلح بقول وائی بر ین نمط شد* بیت پشتو وائی خو واس وای * خه سمه دِ بهنگش غر و اورگ زی * ازان باز بموجب این تقسیم عمل در آمد ماند گو فیما بین عناد قدیم باقیست مردمان جنگی قوم اورک زای را شانزده هزار گفته اند از جمله شاخها تعداد شاخ دولت زئی و مسوزی زیاده است و از دولت زی نسل میرخیل کثرت یافته و شاخ محمد خیل مذهب اهل شیعه باقی تمام اقوام سلمان سنی مذهب اند و کل قوم بر دو گوندی منقسم است یکی گوندی سَمَل دویم گوندی گاطی است و شامل نفع و نقصان این طایفه چار پنج قوم دیگر نیز اند که در اصل اورگ زی نیستند چنانچه پنج شاخ قوم علی خیل حسب تفصیل ذیل برحیم خیل سو کرٹی اخان سورگنده تلی و قوم بهشتی که ماما زی حیدر خیل و اوخیل از ایشانند و شیخان مرزا خیل زگین خیل و عزیز خیل و فتو خیل که بالا لا خیل گفته می شوند و هر شاخ را چند ملک کلان اند و از هر چهار طرف این طایفه اقوام مخالف آباد اند*

مجمل حال قوم منگل

این قوم عرصهٔ شش صد سال شده باشد که بشمولیت قوم هنی اصلی در علاقهٔ بنون آباد بود وقتیکه از غلبه اقوام شیتک بنون را گذاشتند بعد ازان این قوم در کوهستان واقع سمت غربی خوست آباد شد که تا حال دران کوهستان مقیم است قوم زدران که دشمنان قدیمی شان اند جانب جنوب این طایفه سکونت دارند*

ذکر مجمل قوم مقبل

این قوم از قوم منگل بجانب شمال و از قوم زازی سمت غرب در کوه دشوار گذر متوقف است و در موضع لکن بازار علاقهٔ خوست نیز چند خانچات مقبل بطور همسایه سکونت پذیر اند*

ذکر شجرهٔ نسب لکی پسر دوم کررانی

گگی

برہان خوگیانی سلیمان شیتک

عثمان معروف افریدی لقمان معروف خٹک زوسان اتمان خیل

(این ہر دو پسر موجود نیست ۱۲) (از ہر یکے شاخہا ذیل بوجود رسیده ۱۲)

(اولاد ایں ہم در بنگش اند و در نہایت قلیل اند ۱۲)

پائی غلبی

مسمات ترینه مسمات زینه مسمات فاطمه

زوجه اول مسمات میمونه زوجه دوم مسمات زخه میتاخیل اولاخیل اکاخیل میری خیل آدم خیل زوجه اول مسمات خوتوری زوجه دوم مسمات عائشه

فیروزخیل سپائی شان خیل بودٹی خیل نظرالدین بستی خیل مداخیل کمرخیل سلطان خیل سنخل خیل عیسی زئی حسن خیل ژوکی کُکی کالاخیل محمدی علی خیل

(ہر سه را عائشه خیل میگویند ۱۲)

ابابکر لنڈی ہرمز بیخے ضیاءالدین انائی خرٹوگی پایندائی کٹ خیل شیرخیل رحیداد خیل سینی خیل استوخیل یانمی

نظرخیل شہبازخیل زرخیل

امیل خیل قمری میر احمد خیل کوکی خیل

ملک دین خیل محمود خیل محبی خیل قنبرخیل کوزخیل ابدال خیل میتاخیل الکندرخیل

عمرخان خیل گلاب خیل تارخیل مرزابیگ خیل دریاخیل زوہ خیل شیخمل خیل ودنخیل نیرخیل یارمحمد خیل بہرامی الی خیل گلی خیل بازیخیل مدیخیل غلو چارہ حسن خیل کنتی خیل موسی خیل

رینا خیل گودی خیل شاہی خیل بی بی خیل دولت خیل غلی خیل سلیمان خیل قائم خیل میران خیل باران خیل مت خالی خواجه نعیم خیل توخیل فاروق خیل مدی خیل دالی خیل

جهنده خیل منه خیل نصرت خیل منوخیل جعفرخیل عمرخیل عالم خیل

رشید خیل نظرخیل

مجمل حال قوم افریدی که شجرهٔ نسب شان در صفحه سابقه مرقوم شد نحویست که مورث اعلی اینقوم عثمان نام معروف بافریدی بود ازان سبب اینقوم معروف بافریدی شد و منجمله شاخهائے مشهوره اینقوم از همه شاخها اولاخیل در تعداد زیاده است و از ایشان فیروزخیل و از ایشان میر احمد زی زیاده اند اینقوم بسیار جنگ آور و ستیزه جو و راه زن است و در کوهستان دشوار گذر مقیم بنابران بسبب آزادی خود غرور تمام دارد و جا کلان پناه اینقوم علاقه تیراه است اگرچه بسیار ملک متعلق تیراه است مگر موقع عمده کوهستان که بران قطعه میدان خوش هوا سرسبز واقع است در تعلق این گروه است سابقا دیگر اقوام بر تیراه قابض و متصرف بودند که افریدیان بزور شمشیر تیراه را از ایشان گرفتند و ساکنان اصلی که باقیماندند از تیراه طرف مغرب ننگرهار رفتند و در عهد سلطنت جهانگیر مسمی احداد نبیره بازید انصاری که پیر روشن که در هندوستان مذهب الحاد و علم نیرنگات اموخته و بسبب ظهور مذهب الحاد از وے ملقب به پیر تاریک گشت پیر افریدیان شده از اعانت و چالاکی او افریدیان تیراه را از اتمان خیلان گرفته اوشان را ازان بیدخل کردند و با اورکزیان نیز جنگ کرده بر حصهٔ شمالی تیراه قبضه خود نمودند و حد این قوم جرار سمت مشرق از حد ختکان متصل مزار کاکا صاحب و بطرف مغرب بکوه راجگل و در علاقه خیبر تا ننگرهار بر ملک کوهستان بر آن حصه که از جانب جنوب و غرب متصل شهر پشاور است قابض اند و از ایشان طرف جنوب قوم اورکزئی و بنگش و در کوه سفید چمکنی و سمت مغرب شنواری سنگوخیل و طرف شمال بر حد

قوم مهمند اند افریدی قوم تمام سنی مذهب است و ملک دین خیل در علاقه میدان تیراه و قنبر خیل ایضاً در میدان تیراه و کوکی خیل
در راجگل و نواح خیر آباد اند زخه خیل در میدان تیراه و اکاخیل در ڈران سکونت دارند و سه پائی برود باڑه و قمری
متفرق در کوهستان و آدم خیل از کوهاٹ طرف شمال اندرون دره و کوهستان که شرقاً بحد خٹک متصل است
و از جنوب و شمال آن کوه اباد اند اگرچه اصلی پیشه اینقوم زمینداری است اما شغل زراعت کاری
ازین سبب کم است که در کوهے که این فرقه اباد است سوائے علاقه میدان تیراه بباعث ناهمواری
کوه زمینات زرعی کم اند سوائے زمینداری غارت و تاراج و راه زنی و سرقه
و فروخت هیمه سوختنی و نمک و گاه فروشی نیز میکنند و این قوم را دو گندی
است یکے سمل و دویم گاڑی ملک دین خیل زخه خیل اکاخیل
سه پائی قمری الغرض همه از گندی سمل محسوب اند و قنبر خیل
و کوکی خیل در گوندی گاڑی و آدم خیل گندران
درمیانه می کنند گاه با سمل و گاه
شامل گاڑی می شوند
و ازینقوم زیاده
از یکهزار
خانوار در روهیلکهن
اباد اند چنیرے
در پانی پت نیز هستند و در
ضلع لودهیانه نیز چند خانچات اند
گویند جهانگیر بادشاه بسبب مفسده پردازی و شمولیت
با اولاد پیر تاریک اوشان را بطور خانه کوچ بهندوستان و در روهیلکهن و پانی پت
نیز متفرق اباد اند و دران زمان رستم خان افریدی مرد مشهور بود که خاندان وے به پانی پت
فرستاده شد و چند خانچات در کشمیر نیز هستند هم برین منوال چند خانچات در ٹونک نیز اند و چند خانچات
شان در وزیران مسعود نیز هستند و نیز چند خانوار این قوم در کانی گورم اباد اند ؛؛ ؛؛ ؛؛ ؛؛ ؛؛ ؛؛

شجره نسب لقمان معروف خٹک بن برهان بن لگی بن کرڑان

لقمان
- نورمان
  - ترائی
  - ترکائی
- بولاق

شجرہ نسب ترے ی بن توربان بن تقمان مذکور

مہمندی کی شاخیں [illegible] ۱۲

توربان

برکویط امند

اسمعیل تیرخیل انوخیل رخط

غری ترکی ماشی خواجی یٰسین خیل ادریس خیل خورم دنتر بطی خیل مہمندی

بارک ببر ہوتی ثینی سویاخیل ممانخیل

امنی گل زی فتح خیل کمیل خیل نیثری شیخ علی الک خیل ببے یاسین خیل بکی خیل

گوڈی خیل پشی خیل شرخیل اسمعیل منڈہن حسن خیل

ہاٹی خیل جند ابل ہانی خیل غری ترکی میاخیل ورشی مندوی اکو میم خیل محمو خیل اتمان خیل کریم خیل

مرگی خیل کمی خیل شحالخیل مخل خیل میرخاخیل شیخ جمال مبنا خیل پاینیدخیل خانخیل جیدرخیل مشر مدی درپی خیل بارخیل مند جنجو ناصر شاہد ملی خیل احمدخیل

کابل خیل علیخیل انخیل شغل خیل بہرام خیل دیل خیل قمرکخیل بانرخیل خدین خیل نمی خیل عزیزخیل عیسک ستی زواوخیل ادیاخیل زوجہ دوم شنگش

شوی شنحاوٹ ملک اکوڑخیل میرداخیل مثری محوڑی غازی خان

یحییٰ خان

شہباز خان

جمال خان خوشحال بیگ خان

محمد اشرف خان بہرام خان عبدالقادر خان وغیرہ ۳۰ کس

محمد افضل خان عبداللہ خان نامدار خان

حسن علیخان وغیرہ ۔ ۱۰کس جملہ محمد علیخان کاظم خان سعداللہ خان

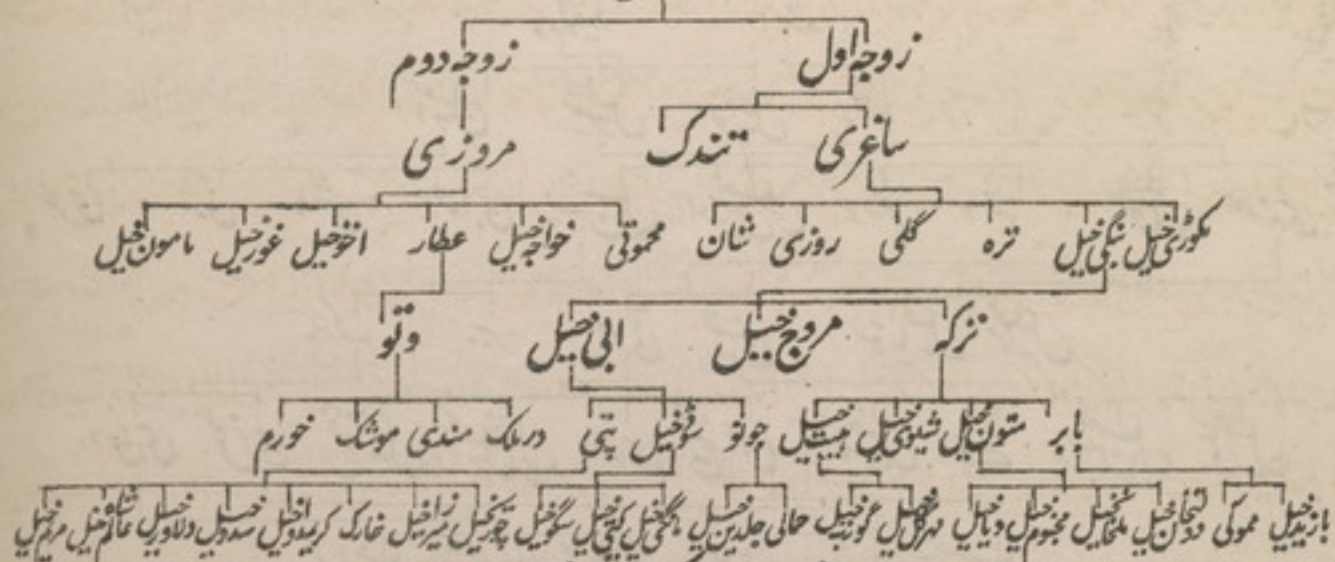
سعادتمند خان خوشحال خان جعفر خان شہباز خان وغیرہ

ناصر علیخان وغیرہ ۔ ۲۰کس

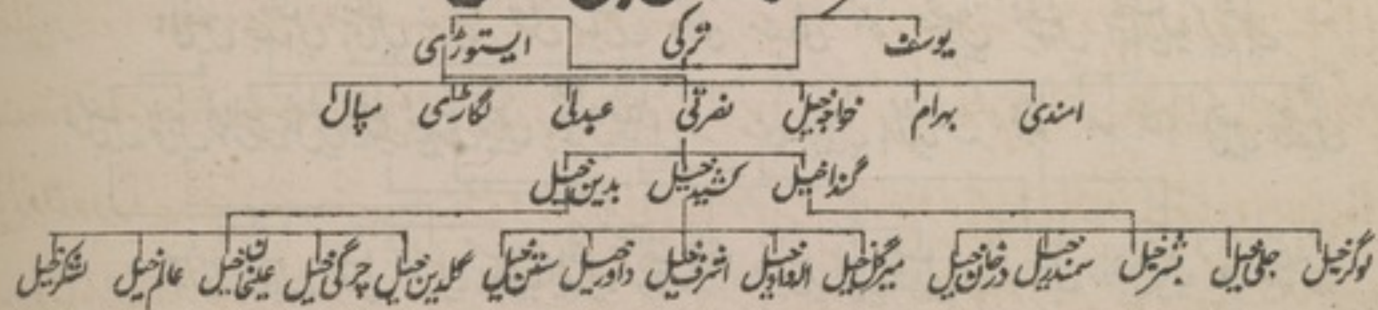
خوشحال خان وغیرہ ارسلہ خان

خواجہ محمد خان رئیس حال قوم خٹک
ملقب نواب خواجہ محمد خان

شجرہ نسب بولاق پسر دوم خٹک



شجرہ نسب ترکی بن توربان



مجمل حال تواریخی قوم خٹک بخوبیست کہ قوم معلکی وسنی و اوریا خیل و ثلوزی در اصل خٹک نیستند بلکہ وصلی اند کہ درینقوم آمدہ نسبت و شادی باینقوم شامل و مخلوط گردیدہ معروف بہ خٹک شدند معلکی در اصل از نسل کدام شخص مغل اند وسینی از اولاد یک شخص سنی نام از قوم دلازاک اند کہ شادی با حوےتے از خٹکان نموده وسکونت وگذارہ درینقوم کردہ با این قوم مخلوط و متصل شدو این ہر دو قوم در الوس بولاق خٹک مخلوط و شامل اند و قوم اوریا خیل اولاد اوریا نام پسر زن بیوہ بود کہ مہندی با او شادی نموده و پسرش را کہ از شوہر دیگر بود بفرزندی پرورش نموده و اورا در قوم خود کتخدائی ساختہ از قوم او محسوب شد و ثلوزی از اولاد مسمی رشید پسر یعقوب قوم خلیل اند کہ این رشید در زمانہ ماضیہ با دختر علیخان خٹک شادی کردہ در ملک خٹک سکونت اختیار ساختہ اولادش بنام زوجہ اش مسمات ثلو ثلوزی مشہور شدند و دیگر زی نیز وصلی اند در اصل از قوم ترین اند حصہ برابر یافتہ خود را خٹک گفتند اصل حال قوم خٹک بر نمیوال است کہ مسمی لقمان نبیرہ کرران مورث اعلی این قوم را دو پسر بودند یکے توربان و دیگر بولاق تمامی خٹکان از اولاد این دو کس اند اما اولاد توربان بہ نسبت بولاق بسیار زیادہ است و منجملہ دو پسران توربان مسمی تری بسیار لایق بود ازین سبب تمام اولاد توربان بنام تری مشہور شد در زمانہ قدیم قوم خٹک در کوہ شوال آباد بود و این کوہ سلسلہ از سلسلہ جات مغربی کوہ سلیمان است کہ الحال قوم وزیر بران قابض است عرصہ شش صد تخمیناً شدہ باشد کہ این طایفہ ہمراہ قوم منگل و ہنی بہ بنون آمدہ بر زمین و نہر موسوم سدراوڑن کہ الحال قوم وزیر احمد زی بران قابض است قوم خٹک آباد شدہ بودند وقتیکہ قوم منگل وہنی را شینگان از علاقہ بنون خارج و بیدخل کردند و بعد ازان بنوچیان را با خٹکان عداوت پیدا شد ازین سبب زمین سدراوڑن را گذاشتہ طرف کوہ شمالی و شرقی کہ الحال معروف بکوہ خٹکان است روانہ شدہ رفتند و بر کربوغہ و یٹری و چوترہ ولاچی و شکر درہ تا دریائے نیلاب مقیم و قابض شدند چونکہ این کوہ دران وقت اکثر غیر آباد و بدون مقابلہ بدست شان آمد و دران زمانہ از زیسی تا کوہاٹ قوم اورکزی آباد بودند و از طرف مغربی از راہ کورم قوم بنگش بطور خانہ کوچ آمد و رفت می داشتند اتفاقاً اورکزیان را با بنگش نزاع و جنگ واقع

شده وخٹکان بسبب عداوتے که با اورگ زی داشتند اعانت بنگش نموده آخر الامر بنگشان کوهاٹ را از اورگ زیان گرفته واز
ریسی وپتیاله تا زیڑه نوڑه جره در قبضهٔ خٹک آمد و درمیان بنگش وخٹک یک کوه فیمابین گدا خیل ولاچی سرحد مقرر شد که تا حال همان
حد است بعد ازان چنانچه قوم خٹک رفته رفته کثرت می یافت قبضهٔ خود را توسیع می داد و بران تمام ملک وسیع قابض گشتند که الحال در تصرف
ایشان است از علاقهٔ یوسف زی واقعهٔ پشاور از کنارهٔ شمالی دریائے کابل معروف لنڈی تا کالاباغ وعیسی خیل ومروت ووزیری ضلع بنون بر
کنارهٔ مغربی دریائے سنده ملک خٹک کج کردی شمالاً وجنوباً طویل واز دریائے کابل تا کوه نمک جنوباً قریب صد میل واوسط عرض غرباً وشرقاً
تخمیناً چهل میل باشد وحد اکثر ایشان طرف مغرب دریائے سنده است مگر یک شاخ این قوم موسوم ساغری در شهر باکهڈ ضلع راولپنڈی واز ان
جانب جنوب تا ماڑی بکنارهٔ شرقی دریائے سنده است وسوائے شهر باکهڈ ونواح آن باقی خٹکان ساکنان کنارهٔ شرقی مغلوب اند
مغربی ملک خٹک با حد افریدی وبنگش وغیره متصل است وجنوباً متصل بضلع بنون وطرف حصهٔ جنوب ان کوهسار سخت است تمامی ملک
خٹک رعیت لاهو است احوال ریاست قوم خٹک چنین نوشته اند که درویش محمد معروف چیچو از شاخ حسن خیل بعهد سلطنت اکبر بادشاه
چغتائی در کار تاخت وراهزنی دلاور مشهور بود فرزندش ملک اکوڑ نیز درین کار از پدر کم نبود بر شارع عام پشاور ولاهو طرف مغربی دریائے
سنده تا نوشهره بر مسافران راه روان تنگی بروئے کار آورده بودند وخود ملک اکوڑ بر یک کوهی از اٹک بفاصلهٔ یک میل قرار گزین
می ماند واز دره گیدر گلی تا نوشهره شب وروز شکار مسافران می نمود وقتیکه اکبر بادشاه بکابل می آمد بنیاد قلعهٔ اٹک را نهاد ودران سال
اکبر بادشاه برائے انتظام شاه راه عام وانسداد راهزنی اشتهار جاری فرمود وزمینداران معتبر نواح را طلب کرده ملک اکوڑ را خدمت
نگهبانی شاه راه تفویض فرمود وبعوض آن از خیرآباد تا نوشهره واز تبتی تا دره موسو از دربار اکبر ملک اکوڑ را جاگیر عطا شد ولوزی حسین خاک
با او ارزانی گردید ونیز حق او بابت میر بحری برگذر اکوڑا مقرر شد از ان وقت ملک اکوڑ معامله گرفتن آغاز نمود واز مردمان شاخ بولاق
چهارم حصه پیداوار از اراضیات زرعی ودو روپیه فی قلبه وعـ۵ سالانه چکوٹه فی چاه وصول میکرد واگر چاه خود تیار کنند عـ۵ روپیه
بگیرد واز خیرآباد تا نوشهره که مردم شاخ تتری آباد بودند دهم حصه پیداوار وترنی وسه روپیه فی بخره محصول میگرفت ونیز از غاشه تا خورم
وینی فی خانه بابت خانه شماری گرفته می شد وبندوبست نمک علاقهٔ خٹک بدین شرح کرد که بر کان جٹا برائی قوم خٹک فی نهه نرگاو پر
بار یک روپیه محصول وبرائی افریدی وغیره فی هفت نرگاو پر بار یکروپیه مقرر بود وفی بار شتر یکروپیه محصول یعنی قیمت مقرر بود وبابت کان
مالگین فی نرگاو پر باره یک روپیه وسه بار شتر فی روپیه مقرر بود ودران وقت دیگر هیچکدام کان نمک نبود وبر چوتره صرف فی خانه پنج روپیه
پخته رقم خانه شماری گرفته می شد دیگر پیداوار معاف بود وملک اکوڑ بر سر راه سرائی بنام خود آباد نمود که آن را اکوڑا می گویند تعصب
مذهبی از حد داشت اهل هنود خصوص جوگیان را دشمن جانی بود جوگی کشی او آنقدر مشهور است که وقتیکه بمقام اٹک در دربار اکبر بادشاه باریاب
شد وبادشاه ازوے پرسید که تو چقدر جوگیان را کشته باشی در جواب عرض کرد که دیگر یاد ندارم مگر وقت کشتن هر جوگی یک منده گوش
او را کشیده در سبوئی گلی می نهادم که ازان چند سبو پر شده اند الغرض ملک اکوڑ بعد ملازمت اکبر بادشاه چهل ویک سال حکومت کرده
آخر مردم شاخ بولاق بمقام پیر سباک درمیان اکوڑه ونوشهره او را کشتند وبعد ملک اکوڑ یحیی خان فرزند کلانش رئیس شد که در زمان
او درمیان قوم یوسف زی مندڑ وخٹکان عداوت ومنازعت بوجود آمده بعد حکمرانی شصت ویک سال یحیی خان معه فرزندش عالم خان
مقتول شده از وپس فرزندش شهباز خان جانشین او شد واو رئیسی بسیار عقلمند بود مناسب بود که انصاف را با دانائی مقرون
می ساخت اما نشد زیرا که بر کارهای خورد خورد بسیار مردم بیگناه قوم یوسف زی قوم خود را بیفائده در جنگها مقتول کنانید آخر نتیجه

آن این شد که بعد حکمرانی سی و یک سال وقتیکه بتعاقب غارت گران یوسف زی کمال زئی رفته بود ضرب سنگ بر سر خورده هلاک شد پس از شهباز خان فرزندش خوشحال خان بحکم شاه جهان بادشاه دهلی رئیس قوم ختک شد و خوشحال خان حسب الحکم بادشاه فوج قوم خود همراه گرفته با جمیر رفته بوقت یورش قلعه نارا گڈه که دران یک راجا باغی بود خدمت نمایان بظهور آورده چون بعد فتح قلعه بلاهور آمده باریاب دربار بادشاهی شد شاه جهان چهار لک روپیه نقد باو عطا ساخت و ڈیره و جاگیر لک و پنجاه روپیه لیانه بدین شرط باو مقرر کرد که پنجصد سوار و یکهزار پیاده سپاه برائے خدمات بادشاهی ازین آمدنی نوکر داشته حاضر باش شده باشد تا پنجاه سال قوم ختک تحت حکومت خوشحال خان مانده درین عرصه نیز با یوسف زی و منڈر چندین مقابلات بوقوع رسیده چند بار غالب و مغلوب مانده مگر بسبب هوشمندی خلاف مرضی بادشاه در امورات با خطر دخل نمی داد اگر با منڈر و یوسف زی بسبب عداوت موروثی جنگ کرده می ماند مگر این جنگ را پیش نظر بادشاه در لباس خدمت شاهی ظاهر میکرد چرا که منڈر و یوسف زی دران عهد مغضوب شاه دهلی بودند بدین حکمت در عهد شاه جهان رتبه بلند پیدا کرده طریق ریاست را درست ساخت طبع موزون داشت و بزبان پشتو اشعار میگفت یک دیوانی بزبان پشتو ازو یادگار است با وجود تمام اوصاف بنظر غور نسبت حالات و واقعات او معلوم میشود که عزم و حرص مفرط او را احاطه نموده بود ازین سبب انجام بخیر نشد که اورنگ زیب عالمگیر او را قید ساخته و بعد گذشتن عرصه شش سال از قید او چون در کوهستان نواح پشاور سرکشی واقع شد آنوقت اورنگ زیب بنظر مصلحت وقت او را رهان کرده بعطائے اسپ خاص و خلعت با عزت رخصت کرده چون بخانه رسید فرزند خود اشرف خان را بر جائے خود حسب رضا دستار و مختار مقرر کرده بهرام خان برادر دویم اشرف خان که از پدر خود مخالف بود بسبب این دستار مختاری دشمن بر پدر و برادر شده و ضیاء الدین فرزند کاکا صاحب اعانت بهرام خان نموده ازین سبب اشرف خان ضیاء الدین را قید کرد و ازین سخن اورنگ زیب ناراض شده اشرف خان را مقید گردانید و اشرف خان هم دران قیدخانه خودکشی کرد پس بجائے او محمد افضل خان فرزند اشرف خان رئیس شد مگر از نزاع و خدشه بهرام خان بآرام گذران کردن نمی توانست در حیات پر حسرت خوشحال خان وفات کرد و بعد از و بهرام خان نیز مرد و محمد افضل خان شصت و یک سال حکمرانی بالاستقلال نموده انتقال کرد و از ده هشت پسر کازان جمله دو فرزند لایق الذکر اند محمد علیخان و سعد الله خان معروف شهید خان ماندند محمد علی خان در اکوڑا می ماند و سعد الله خان در ٹیری می ماند بعد وفات محمد خان اوشان را باهم بے اتفاقی افتاد و نوبت بجنگ رسید محمد علی برائے جنگ به ٹیری رفت مگر شکست خورده باز آمد و سعد الله خان تعاقب او از دست نداده در پس او رسید و او را از ٹیری نیز بیدخل ساخت سعد الله خان هشت فرزند داشت سعادت خان خوشحال خان جعفر خان افضل خان شهباز خان از یک عورت و شرافت خان از عورت دیگر و لطف الله خان و رستم خان از زنکه دیگر جعفر خان که از همه بزرگ تر بود لاولد مرد و خوشحال خان را پدر از همه عقلمند دانسته حاکم ٹیری ساخت دران زمان محمد شاه بادشاه دهلی بود و نادر شاه بادشاه ایران چون بعد کشته شدن نادر احمد شاه ابدالی بادشاه افغانستان گردیده به هندوستان می رفت سعادت مند را معه چندین سپاه ختک نوکر نموده همراه خود برد و لشکر خان پسر محمد علیخان که در نوشهره می ماند بعد رفتن سعادت مند خان همرکاب شاه در دران بر اکوڑه حمله کرد و سعد الله خان را معه یک پسر بقتل آورده اکوڑه را غارت ساخت چون این خبر ناخوش بمقام ٹیری بخوشحال رسید فوراً با لشکر خود طرف اکوڑه روان شده لشکر خان طرف ملک بنیر گریخته رفت و متعلقان خود را در بنیر گذاشته بدهلی رفته نزد نواب منو خان نوکر شد و خوشحال خان را ازینحال بشاه دران اطلاع گذارش نموده بوصول آن حال شاه دران لشکر خان را گرفتار کرده بسعادت خان سپرد تا او را بدله برادر خود بقتل رسانید و شاه دران حکومت ٹیری به خوشحال خان عطا فرموده و سعادتمند خان را در اکوڑه حاکم مقرر ساخته وقتیکه فوج مرهٹه برائی جنگ شاه دران به اٹک رسید خوشحال خان حاکم ٹیری بحکم بادشاه برائی جنگ مرهٹه رفت و بمقام حسن ابدال با فوج مرهٹه قتال نموده شهید شد و احمد شاه

از پشاور روانه شده فوج مرهٹه را شکست فاش داده از سعادتمندی و دلاوری سعادتمند خان خوش شده با خطاب سرداری او را تا
تا جهلم حاکم ساخت و شهباز خان بجائے خوشحال خان شهید حاکم ٹیری شد تیمور شاه فرزند احمد شاه درانی در عهد سلطنت خود سعادتمند خان
را بخطاب سرفراز خان فرمود و وے از خانان آخرین خٹک بود که بر تمام علاقه خٹک مستقل حکومت نمود بعد از و ریاست خٹک را
دو شاخ شد یکے ریاست علاقه مغربی که خانان آن در ٹیرے می ماندند دویم مشرقی که در اکوڑه و جهانگیره می ماند اول مغربی شاخ بعد سردار سرفراز خان
شهباز خان حاکم ٹیری فرزند خوردش حاکم اکوڑه نیز شد مگر وے از راه نیک بختی از برادرزادگان خود آصف خان و نور الله خان و
اشرف خان وغیرهم پسران سردار سرفراز خان آصف خان را حکومت مشرقی اکوڑه عطا کرد و خود حاکم ٹیری خٹک مغربی ماند شهباز خان
بت پسر داشت از انجمله منصور خان را جانشین خود ساخته خود کناره کش شد و منصور خان بعد خود برادر خود ناصر خان یا ناصر علی خان را
حکومت سپرده دستار مختار ساخت و ناصر علی خان ده سال حاکم ٹیری مانده و این ناصر علی خان از یک پے دو فرزند داشت
ارسله خان و خوشحال خان بعد وفات ناصر خان بعهد شاه محمود سدوزی ارسله خان رئیس شد بعده شاه محمود ارسله خان را معزول کرده
فرزندش فیروز خان را بجائے پدر داد و ارسله خان را نادر علی خان ولد منصور خان قتل نموده فیروز خان خوشحال خان را در ٹیری مقرر کرد
بعد چار سال فیروز خان فوت شده پسرش عباس خان جانشین او گشت و درمیان عباس خان و خوشحال خان جنگ شروع شده
آخر خوشحال خان را عباس خان کشته و کل جائداد او بیوه او را که مسمات فرخنده ملقب موتیانی را که عورت بسیار عقلمند بود داده شد اما مردمان
خٹک بسبب کشتن عباس خان خوشحال خان را حکومت عباس خان منظور نکردند و نادر علی خان ولد منصور خان را از درسمند برائے حکومت
طلب نمودند و این نادر علی همان شخص است که ارسله خان را قتل نموده بود بعد شش ماه مسمی سید خان ملازم ارسله خان به بدله آقائی خود
نادر علی را کشت و نجبل خان برادر او مالک شد و رسول خان ولد حسن خان نبیره سردار شهباز خان با فریدیان پناه برده فرخنده بی بی
بیوه خوشحال خان معه خواجه محمد خان فرزند متبنی خود که در تیراه پناه گزین بود عباس خان و رسول خان را از افریدیان طلب
کرده بعد قید داشتن دو سال نایب خود در ٹیری مقرر کرد بعد ازان باندک عرصه سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد خان بارکزئی
برادران دوست محمد خان امیر کابل عباس خان را از راه فریب به پشاور طلب کرده بدادن زهر هلاک کردند آنگاه رسول خان مستقل حاکم ٹیری
شد مگر هشت راس اسپان و ده مهار شتران بطور نذرانه بناظم کوهاٹ که نواب سمند خان بارکزئی بود میداد و آمدنی کان نمک
مالگین نیز میداد خواص خان برادر عباس خان بمدد سکهان تا شش ماه باز ٹیری را زیر حکومت کرد مگر وقتیکه کهڑک سنگه او را قید کرد و باز رسول خان
حاکم ٹیری شد سردار سلطان محمد خان بارکزئی او را معزول کرده بلند خان را حاکم ساخت بدین شرط که پنجهزار روپیه نقد و آمدنی
کان مالگین بسردار درانی خواهد داد بعد یک سال رسول خان باعانت فوج سکهان که به بنون آمده بود باز ٹیری را گرفت و پسر خود
شیر دل را در فوج سکهان بطور یرغمال ارسال نمود که از لاهور گریخته آمد بعد ازین بدو سال سردار پیر محمد خان بارکزئی بر ٹیری حمله کرد بعد
اقبال اطاعت دوازده هزار روپیه معامله ٹیری علاوه از آمدنی کان مالگین وجه مقرر شد میان سیدن شاه ٹهیکه خورم و بینی را شش
هزار روپیه و رسول خان بارک وغیره علاقه ٹیری را بشش هزار روپیه گرفت و درانیان بملازمان خود بر مالگین وجه برائے وصولی
معامله مقرر کردند و این بندوبست تا چهار سال مانده بعد ازان شانزده هزار روپیه مقرر شد و ازان پس بچهار سال وقتیکه سکهان پشاور
را فتح کردند هری سنگه در پشاور داخل شد و پیر محمد خان بارکزئی از راه هنگو و کورم بکابل رفت و در ماه دویم حکام سکهان بکوهاٹ
رسیدند و عطر سنگه سندهانوالیه حاکم کوهاٹ شد و وے بمعه سیدن شاه مخالف رسول خان یک فوج سیکهیه برائے فتح ٹیری مقرر کرده بعد

فتح ٹیری شهباز خان ولد ارسله خان و سیدن شاه درلاچی و ٹیری مقرر شدند آمدنی نمک نیز تفویض ٹھیکه دار شد و وقتیکه عطر نگه
یک یرغمال از سیدن شاه طلب کرد و او روپوش شد و شهباز خان نیز همین صورت بعمل آورد آنوقت بلند خان را با ملل خان ریاست
ٹیری عطا شد. و وقتیکه ضلع کوهاٹ از سرکار سکهان بسلطان محمد خان بارک زئی عطا گشت آنگاه خٹکان بانگیخت رسول خان بر دویم
صد مرد از فوج سکهان متعینه تهانه ٹیری حمله کرده قتل کردند چنانچه رام سنگه افسر شان نیز مقتول شد و رسول خان بر ٹیری قابض گردید
چون سلطان محمد خان بارک زئی زیاده از زر معینه سکهان از رسول خان طلب کرد وی سه هزار روپیه در کوهاٹ داخل کرده برای بندوبست
ادائے باقی روپیه به ٹیری آمده بغاوت اختیار کرد باستماع این خبر سلطان محمد خان بر وی فوج کشی نمود لهذا رسول خان ٹیری را ترک
نموده رفت و بلند خان و سیدن شاه بست و هفت هزار روپیه معامله بدرانی دادنی ساخته باز بر علاقه ٹیری قابض شدند بعد جنگ دویم
رسول خان ناچار شده نزد سلطان محمد خان به پشاور رفت و ده راس اسپ و بست شتر و چهل هزار روپیه نقد سالانه بطور معامله دادنی
کرده حکومت ٹیری حاصل کرد و وی تا وفات اندازه هفت هشت سال قابض مانده درین عرصه سلطان محمد خان بارک زئی نبیره خود را
با دختر رسول خان منسوب کرده و دختر خود فتح جنگ خان پسر رسول خان را بنکاح داد ازین رابطه وے تا عرصه بر مقام خود ماند و رسول خان
با بی بی فرخنده بیوه خوشحال خان شادی کرده از شکم وے فتح جنگ خان فرزند رسول خان پیدا شده بود. و رسول خان از بیماری هیضه وفات
کرده بعد ازان بیوه اش بباعث خورد سالی فتح جنگ خان خواجه محمد خان فرزند متبنی خود را بر جای رسول خان رئیس مقرر کرد خواجه
محمد خان فرزند خوشحال خان از زوجه دویم بود. بماه ستمبر ۱۸۴۷ء هنگامیکه میجر تیلر صاحب بهادر از راه کوهاٹ فوج گرفته به بنون آمد
خواجه محمد خان از هر وجه صاحب موصوف را مدد داد و هنگامیکه صاحب معز الیه به بنون بود سلطان محمد خان بارک زئی خواجه محمد خان را
به پشاور طلب کرده چون آنجا رسید او را قید نموده فرزند خود سرور خان را بر حکومت ٹیری فرستاد و سید خان را نایب او مقرر کرد ناگاه
چون این حال بخدمت کرنیل لارنس صاحب بهادر رسید ازین خوف سلطان محمد خان خواجه محمد خان را رخصت داد بعد ازان بی بی فرخنده
بیوه رسول خان لشکر خٹک را جمع کرده محمد سرور خان را از ٹیری خارج ساخت و وے درین بلوه شراکت خواجه محمد خان را فهمیده طرف
برادر خود مسمی خواجه محمد خان بارک زئی حاکم کوهاٹ پیغام فرستاد تا خواجه محمد خٹک را قید کند از راه نمونی بخت آن قاصد اول با خواجه محمد خٹک
ملاقات کرده و بدون شناخت آن پیغام را برو بیان کرد بنا بران خواجه محمد خان جلدی کرده به ٹیری گریخته رفت و در آن جا بدستور
حکومت کردن آغاز نهاد و بعد ازان چون سلطان محمد خان بکوهاٹ آمد اراده لشکر کشی کرد مگر بباعث ورود چٹهی ممانعت منجانب
کرنیل لارنس صاحب ازان اراده باز شد در ۱۸۴۸ء هنگام سرکشی سکهان خواجه محمد خٹک خیر خواه گورنمنٹ انگریزی مانده رشته دار خود شهباز خان
را بمقام ملکی مورت به لشکر میجر تیلر صاحب فرستاد چون سردار محمد اعظم خان از بنون و خواجه محمد خان بارک زئی از کوهاٹ واپس رفتند ٹیری را
غارت نمودند و خواجه محمد خان خٹک کناره گرفته بعد رفع فساد سکهان سرکار انگریزی سال اول زر مشخصه درانی وصول کرده در سال
دویم تشخیص واجبی بعمل آمده آمدنی محال نمک سرکاری مقرر شد و مشخصه علاقه رعایتی قرار یافته تا حین حیات سپرد خواجه محمد خان شد اما انتظام عدالت
را سرکار بتعلق خود داشت و فتح جنگ خان فرزند رسول خان قریب بعالم شباب وفات یافت مردم می گویند که او را در خفیه زهر داده شده
بود بعد ازان در عرصه اندک بی بی فرخنده نیز انتقال کرد پس ازان سوائے خواجه محمد خان دیگر وارث لایق این رتبه نماند و درین بلوه ۱۸۵۷ء
خواجه محمد خان با نیت نیک در خدمات سرکاری مشغول مانده بصله این خیر خواهی علاقه خٹک مغربی همان مشخصه نسلاً بعد نسل تفویض خواجه
محمد خان گشت تا حال خواجه محمد خان مالک و حاکم مستقل این علاقه است و خیر خواه سرکار انگریزی است حال مشرقی شاخ چنانچه بالا ذکر یافت

که سعادت خان ملقب سرفراز خان حکومت کل خٹک داشته دران وقت دار الریاست خانان خٹک اکوڑا بود و سردار شهباز خان از برادر خود سرفراز خان حاکم ٹیری بود بعد سرفراز خان منجمله فرزندانش آصف خان و نور الله خان دو شخص مشهور بودند و آصف خان خان خٹکان مشرقی شد نور الله خان نیز فرزندان بسیار داشت که از خوردان اولادش فیروز خان همراه فوج درانی بکشمیر رفته ازین ذریعه عزت تمام پیدا کرده بااو در خود آصف خان نزاع برپا کرده آصف خان را بمدد یوسف زییان اخراج نموده خود مالک شد و بعد فیروز خان فرزندش عباس خان خود را از صدمه مهاراجه رنجیت سنگه محفوظ داشته و خیرخواه و وفادار مانده بصله آن از مهاراجه موصوف بر عهده خانی مستقل گردیده و سلطان را بطور دوستی بااو بدل ساخت حاکم بارک زیی پشاور باستماع این خبر درپے هلاک او شده باین منصوبه عالم خان اورگ زیی را با جرگه سفید ریشان نزد عباس خان فرستاده او را بطور مهمان به پشاور طلبیده یار محمد خان بارک زیی او را مقید ساخت بعد چند روز او را بزهر هلاک ساختند و خواص خان برادر عباس خان را سکهان در لاهور قید کرده بودند وقتیکه رنجیت سنگه بیمار شد همراه دیگر قیدیان رهائی یافته بخانه می آمد محمد افضل خان ولد نجف خان او را بیگناه بمقام خوڑ علاقه خٹک مقتول ساخت نجف خان ولد آصف خان پدر محمد افضل خان مالک اکوڑا بود یک همشیره نجف خان را با میر احمد خان ولد سردار زرداد خان شادی نموده بودند از شکم وے سه دختران پیدا شده بودند ازان جمله شادی یکے همراه سردار سلطان محمد خان و شادی دویمی همراه پیر محمد خان و نکاح سویمی با سید محمد خان هر سه برادران امیر دوست محمد خان کرده بودند از سبب همین رشته داری نجف خان تا چند سال حاکم ماند و دوازده هزار روپیه سالانه بسردار سلطان محمد خان ادا میکرد وقتیکه هری سنگه سپه سالار پنجاب پشاور را فتح کرد نجف خان طرف نیلاب گریخته رفت پس سکهان در جهانگیره قلعه تیار کرده تمامی علاقه خٹکان را خالصه سرکار کردند و خانان خٹک را صرف علاقه کوهستانی بطور جاگیر باین شرط مقرر کردند که راه اٹک و پشاور تا حد خود کشاده دارند و نجف خان را فرزند خواص خان که پدرش را محمد افضل خان ولد نجف خان کشته بود دران بدله کشت بعد وفات نجف خان فرزندش محمد افضل خان بحکم امیر دوست محمد خان برجاے پدر مقرر شد رقیب دویم او جعفر خان ترbور خواص خان بود محمد افضل خان ولد نجف خان و جعفر خان جاگیردار پنجهزار روپیه سالانه بود محصول میر بحری نیز داخل بود وقتیکه جرنیل ابوتبیله از طرف سکهان حاکم پشاور شد دران وقت چندین مراتب در جاگیرات تبدیل و تغیر شده ماند و هنگام سرکشی سکهان در ۱۲۴۷ھ جعفر خان چتر سنگه را مدد داده با کرنیل لارنس صاحب دغا کرد و در مفسده ۱۸۵۷ء خیرخواه سرکار انگریزی ماند ازین سبب بدستور رئیس خٹکان مشرقی ماندند و جاگیر نیز از سرکار عطا شد ✦

شجره نسب زدران بن برهان نبیره لکی بن کرڑان

زدران

تولاخیل · بیدخیل · ٹیپه

حری · پیپوخیل · زنی خیل

احمدخیل · سوتی خیل · برهم خیل · پاوخیل · بازیدخیل · اختون خیل · ببیخیل · بولاخیل · گزری · مملخیل · ال خیل

باڑخیل · ونگی خیل · بازگی · تورگی · ولیدی

قوم زوران ٹ منجملہ شاخہاے اولاد کرڑان طایفہ سخت محنت کش است وملک مسکونہ ایشان از خوست بطرف مغرب واز زمت بجانب مشرق وجنوب در کوہ سر سبز جنیان مشہور است کہ بوقت ضرورت از پانزدہ ہزار زیادہ مرد اسلحہ بند موجود شدن می تواند خصوص شاخ اخنو خیل کہ در تعداد زیادہ از دیگر شاخہا است واین شاخ در علاقہ موسومہ شمل کہ با حدود مغربی خوست متصل است زیادہ تر می باشد این قابل زراعت بسیار است وبا وجودیکہ اینقوم رعیت کابل نیست مگر بوقت فوج کشی از افلاس بطور حشری از قوم خود مدد می دہند در کوہ مسکونہ اوشان انار و بادام بسیار پیدا می شوند مگر بذات خود این قوم را شوق سوداگری نیست بیوپاریان بیرونی خرید کردہ باطراف می برند از طرف مشرق اینقوم خوست وال وطرف مغرب ملک گردیز وسمت جنوب غلزی وشمال ایل مشرق منگل وچیزے توری اند منجملہ این اقوام با اقوام غلزی ومنگل عداوت می دارند وفیما بین خود ٹولا خیل وبیڈ خیل نیز دشمنی است +

شجرہ نسب اتمان خیل بن ہارن نیازیکی

چون شجرات کل انساب شاخہاے اتمان خیل سوائے بہری موجود نشد ... ۱۲

اتمان خیل

عزیز خیل — کرانی — بہری — ہمری — وخلہ — ماندل

اصیل — اسمعیل خیل — دعوت خیل — صدہ — شموزی

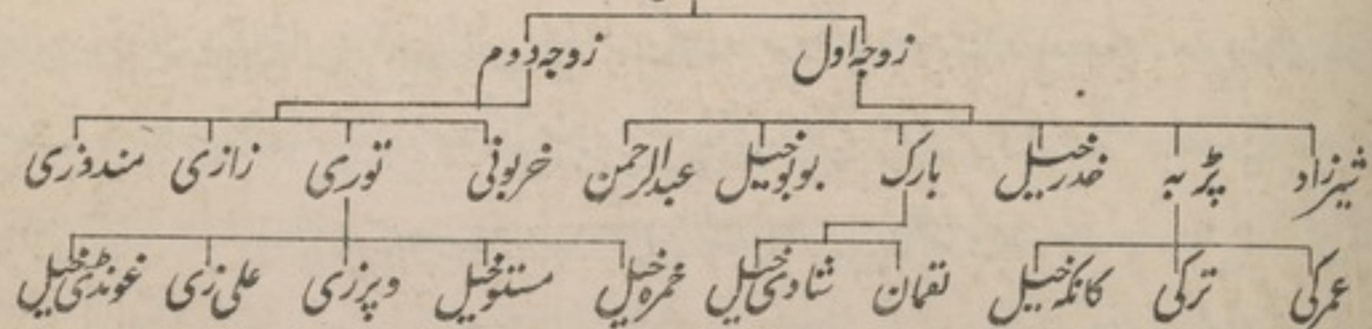
پائندہ خیل — ہیبت خیل — عمرخان خیل — مہتر خیل — عبادہ خیل — برمی خیل — توزی — ایزنی — دلازاک

اسحاق کور — برہ خان کور — خان کور — زمندائی کور — بابو خیل — خوشحال خیل

مجمل حال تواریخی اتمان خیل از کرسی نامہ اولاد کرڑانی واضح است کہ اتمان خیل از نسل کرڑانی است واز عرصہ پانصد پنجاہ سال تخمیناً از کوہستان ٹاک وگمل برخاستہ وبشمولیت قوم یوسف زئی براہ کابل وننگرہار بہ پشاور آمدہ واز انجائی در دوآبہ وہشت نگر شرم شریک یوسف زئی ماندہ وہنگام جنگ یوسف زیان با دلازاکان بمقام مرہ لنگر کوٹ یا کٹری کہیرہ در حمایت یوسف زیان کوشش تمام نمودہ با وجود بودن اوشان ودلازاکان ہر دو از نسل کرڑانی در جنگ از یوسف زیان سبقت نمودند تا کہ یوسف زیان بر دلازاکان فتح حاصل نمودہ بشمول اقوام متفقہ بر ممالک دلازاکان قابض گشتند مگر یوسف زیان با اتمان خیلان مہتی طرف تیراہ رفتہ ماندند چون از انجائی نیز بی پایہ شدند پس بعلاقہ ازنگ برنگ بجائیکہ الحال اباد اند مقیم گشتند کوہستان اتمان خیل درمیان کوہستان سواتہہ وبجوڑ در جنوبی حصہ کوہ واقع است سر مغربی کوہ اوشان تا جنوب باجوڑ وسر شرقی آن تا جنوب ملک سواتہہ رسیدہ وچندین دہات کلان اینقوم در سمہ علاقہ یوسف زئی آباد اند

شمالی حصه کوه اوشان چیزے آباد است و سوائے آن کوه ها در قبضه اتمان خیل یک میدان بر کناره باجوڑ و دو وادی دراز اند که بطرف سواتھ می روند و تپه باقی زی در علاقه میدان یوسف زی بگوشه شمال شرقی واز شاخ بھری اسمعیل خیل و عوت خیل سه صده آباد اند و در کوهستانها مثل افریدیان دو دو خانه سه سه خانه بطور متفرق در اکثر جاے ها آباد اند موضع کلان ایشان از ده خانه و شانزده خانه می باشد کل اتمان خیل تخمیناً ده هزار خانوار باشد و چیزے از ینقوم به علاقه کوه دامان طرف شمال کوه کابل نیز می مانند و آنمردم کار میوه فروشی می کنند و چند قبائل از ایشان کوچی نیز اند وقت گرما در ننگرهار و هنگام سرما بکابل می روند ؎

شجرهٔ نسب خوگیانی



بدانکه از ینقوم فرقهٔ شیرزاد و خضرخیل و بارک و بوبو از علاقه ننگرهار طرف مغرب واز کوه سفید سمت شمال غربی آباد اند واز ین جمله نسل شیرزاد بسیار است در سال اول جلوس شاه جهان بر تخت دهلی فرقه شادی خیل و نقمان اولاد بارک را با هم قدرے نزاع بمیان آمده و رفته رفته بعداوت سخت انجامیده شاخ نقمان بمدد خدرخیل شادی خیلان را مغلوب ساختند بنا بر آن شادی خیلان بغلزی پناه گرفته و غلزیان بمدد شان کمر بسته بهمراهی سعید خان صوبه دار کابل با مخالفان ایشان جنگ ها سخت کردند می گویند که دران مقاتلات زیاده از هزار مرد از اولاد بارک مقتول شدند آخر شیرزاد و خضرخیل هر دو اطاعت سلطانی نموده فساد رفع شد و این خوگیانی یک قوم مشهور است کوه اوشان سخت است میوه انگور و توت و انار و انجیر در ملک ایشان بکثرت پیدا می شود سه ماه برف نیز بران می افتد اکثر ایشان پیشه زمینداری و بعضے مالداری نیز می دارند مگر از ملک خود کمتر بیرون می روند قومے نهایت جنگ آور و رو چاش جوے است کل تعداد ایشان سوائے توری و زازی پنج هزار خانوار باشد و از ینقوم شاخها که در خوست می مانند شرح اوشان براقم معلوم نیست ؎

مجمل حال شاخ توری

ملک توری از خوست بطرف شمال و از کوه سفید سمت جنوب بر هر دو کناره رود کورم واقع است و این علاقه اول در قبضه قوم بنگش بود توریان بر قوم بنگش غلبه نموده از وشان گرفتند هنوز نیز مردم بنگش در علاقه کورم بطور مغلوبیت موجود اند بو آیا مین که در پایان کورم می مانند آنها نیز از نسل بنگش مشهور اند شاخ توری را پنج شگوفه است حمزه خیل که در تعداد سه هزار مرد اسلحه بند باشند مستوخیل دو هزار و وپرای سه هزار علی زی دو هزار غونڈی خیل دو هزار جمله دوازده هزار مرد جرار اسلحه بند باشند اکثر پیشه زراعت کاری دارند و بعضے تجارت میوه فروشی و غیره نیز می کنند اکثر پیداوار زمین ایشان از قسم برنج و مکی و جو و گندم و ماش نیز بکثرت پیدا می شود پیداوار ملک ایشان از ضروریات ایشان زیادتی می نماید و به علاقجات متصله می رود و زیاده تر خوراک اینقوم برنج است مگر عمده نمی باشد و نان گندم و مکی و جوین می باشد

گوشت گوسفند نیز میخورند پوشاک از کرباس سطبر می سازند یک پیراهن فراخ و کلاه اکثر بر سر میدارند و بعضے دستار سفید و لنگی نیز می بندند شلوار شان پاچه تنگ از بالا فراخ می باشد و بعضے شالکی پشمی سطبر کرده سینه وا زمیگردند و کرباس از بنون و خوست خریده می برند در ملک ایشان پنبه اندک می شود و منجمله حمزه خیلان دو وسه صد خانوار کوچی میمانند بموسم سرما نزد و تل بلند خیل مال مواشی خود می آرند و در گرما بجوه سفید می روند بلند خیل تخمیناً دو صد خانوار و زدمشهو اند و در ملک کورم یک قلعه تیار کرده حاکم کابل موجود است دران قدرے سپاه امیر کابل متعین میماند ازین سبب اینقوم رعیت و ماتحت کابل میمانند فی جریب یعنی فی بیگه یک روپیه و هشت آنه کابلی سالانه محصول اراضی میدهند علاوه بران یک روپیه فی خانه بنام دودے ازیشان می گیرند اراضی زرعی ایشان اکثر نهر بست از آب رود کورم سیراب میشود و قوم توری تمامی شیعه مذهب اند با مسلمانان اهل مذهب سنت و جماعت عداوت تمام دارند مگر در مهمانداری و ننگ افغانی بسیار خوب اند بدرقه ایشان در ملک ایشان بے خطر است قومے دلاور و جنگ جو است اسلحه تمام مردم دارند قوم را باهم اتفاق نیست نصف قوم جنبه دار سید محمود ساکن نیراه و نصف ثانی جنبه دار و مطیع بادشاه میان و سید گل و دیگر سادات رافضی مذهب کورم اند۔

الغرض سبب جنگ درمیان ایشان غرض پیران ایشان است ٭

حال شاخ زازی

این قوم از ملک توری طرف مغرب زیره مائل شمال بفاصله کوتل مقام پیواڑ و از ان برتر در زمین اریوب وغیره آباد اند در خوراک و پوشاک موافق قوم توری اند مگر در عقیده مذهبی برعکس توری یعنی تمامی مسلمانان سنی پاک مذهب اند ازین سبب درمیان ایشان و قوم توری همیشه مخالفت و جنگ می باشد کل تعداد مردمان اسلحه بند زازی شش هفت هزار باشد در مهمانداری و ننگ افغانی به نسبت توری ناقص اند۔ تنقیح قومیت توری و زازی بدانکه خوشحال بیگ خٹک که معاصر شاه جهان بادشاه بود در حقیقت این دو قوم می نویسد که قوم توری و قوم زازی از نسل کرلانی اند و بعض مردمان اینقوم نیز اینقول را تصدیق می کنند و نسب نامه خود بخوگیانی ابن ککی ابن کرڑان می رسانند و بعض می گویند که از شاخ مونڈ قوم اوتمان اند از برادران خود ناراض شده از دریاے سنده عبور کرده آمده اولاد شان ترقی نموده بر ملک مقبوضه حال قبضه و سکونت کرده اند مگر این روایت هیچ ثبوتے ندارد قول خوشحال بیگ صحیح و معتبر است ٭

حال قوم پڑبه

قوم پڑبه در اصل یک شاخ خوگیانی است مگر از مدتے اینطور علیحده شده که خود نیز نمی دانند که تعلق با چه یک شاخ خوگیانی است باینے شاخها پڑبه بتفصیل ذیل اند مردی خیل سیان خیل لسنی خیل سردار خیل محمود خیل ترنزی بلیزی اشی زی ڈوڈه خیل بوچی خیل تعداد مردم اسلحه بند اینقوم یک هزار باشد و این تمامی مردم در علاقه خوست می باشند و محل سفید گوندی اند می گویند که در ابتدا کل علاقه خوست تصرف شاخهاے خوگیانی و دیگر کرڑانیان بود در عهد جهانگیر بادشاه بعضی شاخهاے غلزی از علاقه زرمت خروج کرده زیاده حصه خوست ازیشان گرفتند و در عهد سلطنت شاهجهان از سبب فساد باهمی خانگی زیاده ترکم ور شدند دران ایام تعداد قوم پڑبه سه هزار مرد اسلحه بند بود الحال صرف یک هزار اند اکثر پیشه زمینداری دارند قلیلے تجارت نیز می کنند رعیت کابل اند می گوید عبد الضعیف قطع نظر از قول مذکوره بالا که در ابتدا ساکنان کل علاقه خوست این قوم خواه قومے دیگر بود در ینوقت اقوام مختلف چنانچه قوم کنڈی و دیگر طوائف

مختلفه بسیار زمینداران و قابضان اراضی خوست اند شرح آن ضرورتے ندارد ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

حال قوم عبدالرحمن معروف دربان

بدانکه قوم دربان نیز شاخے از کرڑانی است شاخهائے اینقوم را شش بیان می کنند بدین تفصیل حاجی[1] خان خیل سودی[2] خیل احمد خیل[3] اصلی و موٰدی[4] خیل کندی[5] منگس[6] وصلی واین هر شش شاخ را اموڑی گویند و متون و باتین نیز می نامند دوزی خیل نیز داخل شاخ متون ست تعداد ایشان یک هزار مردمی گویند پیشه زمینداری دارند۔ **ذکر** دیگر شاخهائے کرڑانی ساکنان خوست قوم ببری سه هزار مرد و قلی ششصد مرد و لندر دوصد مرد و اگبنی یک صد مرد و قدم یکصد مرد و هارون خیل یکصد این اقوام مذکوره جوستی داخل جنبه توره گندی اند۔ و قوم لکن که شاخهائے آن رکی خیل نکشت خیل شادی زی ایوب خیل که تعداد ایشان یک هزار مرد خواهد بود و قوم صادق دو صد مرد و قوم علی شیر یک صد بکر خیل یکصد لون خیل این نیز داخل توره گندی اند همگی در علاقه خوست آباد اند واینهمه داخل طبقه کرڑانی اند در ملک خوست علزی و کرڑانی دو قوم مختلف آباد اند و در زبان و رسم و رواج مطابق سائر شاخها کرڑانی سپینه گوندی اند و علزی وغیره داخل سیاه گندی اند و توره و سپین هر دو گوندی را باهم سخت عداوت است از توره گوندی قوم اسمعیل خیل وازسپینه قوم تنی که مفصل حال تنی آینده مرقوم خواهد شد اخلاق شان را خراب می گویند لهو ولعب و سخنان بیهوده را پسند می دارند جوانان نوخیز تا بسیار عرصه ریش خود را دراز کردن نمی دهند و زنخ و رخساره را از موے صاف می دارند عورات خوست کم ستر و بدکاره بسیار اند و خوراک این اقوام اکثر گندم و برنج و مکی نیز باستعمال می آرند پوشاک شان اکثر از کرباس است دستار نیله بر سر و پیراهن نیله در بر میکنند و جوانان اکثر کار سوزن ابریشم سرخ و زرد بر گریبان تا پشت می کنند مگر مردان عمر رسیده پوشاک سفید می پوشند و بر سر عورات چادر و پیراهن دراز چین دار مثل پوشاک عورات وزیری می کنند ستر بسیار در چشم میکشند

وشوق سواری و نیزه بازی می دارند و نغمه و سرود و رقص را بسیار پسند

می دارند در ایام مرسومه خوشی رقص یک قسم که

آنرا اینداری نامند که

مردان رقص مینمایند و نعره میکنند و بر عورت عاشق شدن

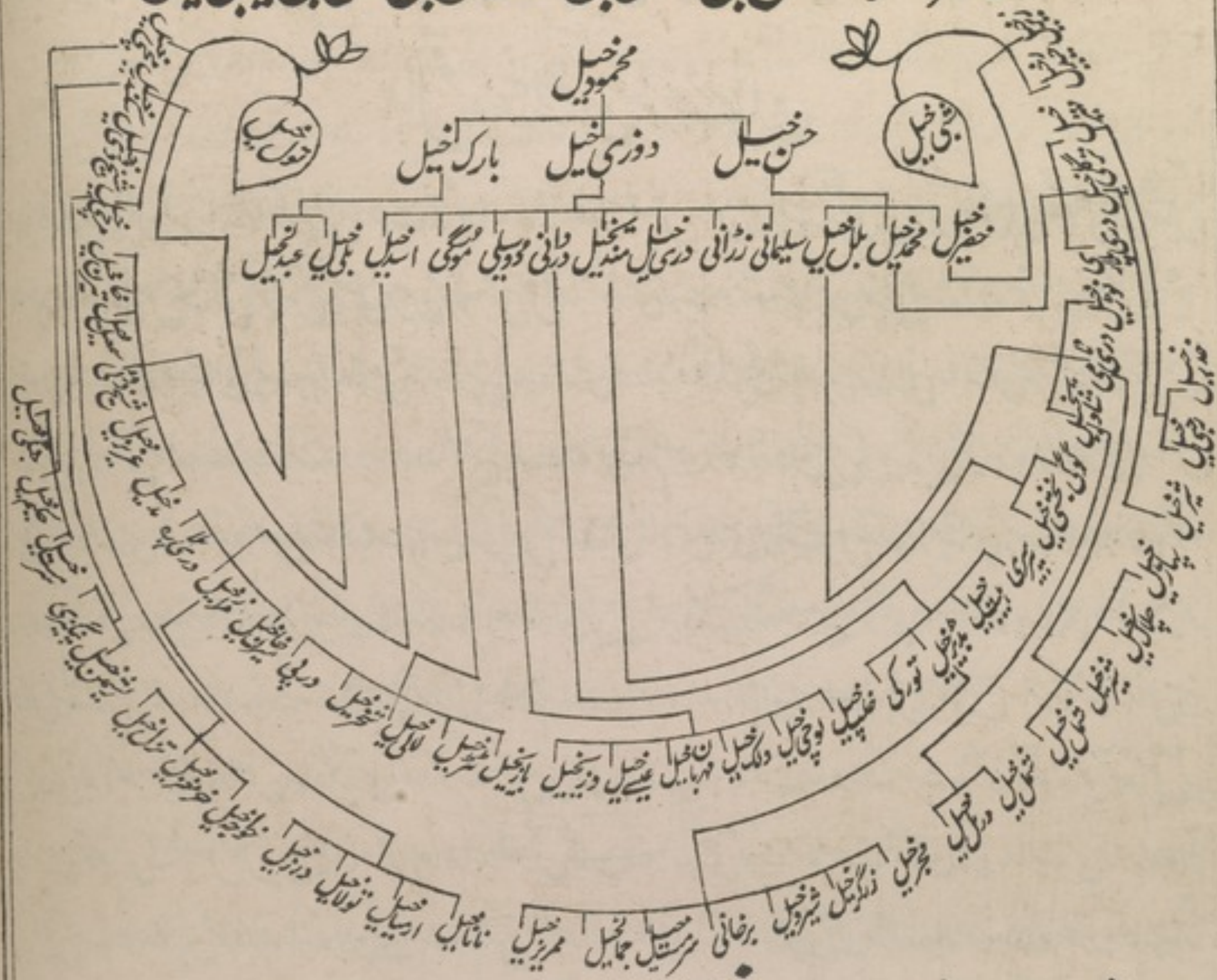
بسیار مروج است شوق علم کم دارند و از حکومت کابل بباعث سختی حکام ناراض و نالان اند۔ مردم بسیار متعصب اند ✤ ✤

شجره نسب سلیمان که اولادش وزیری اند

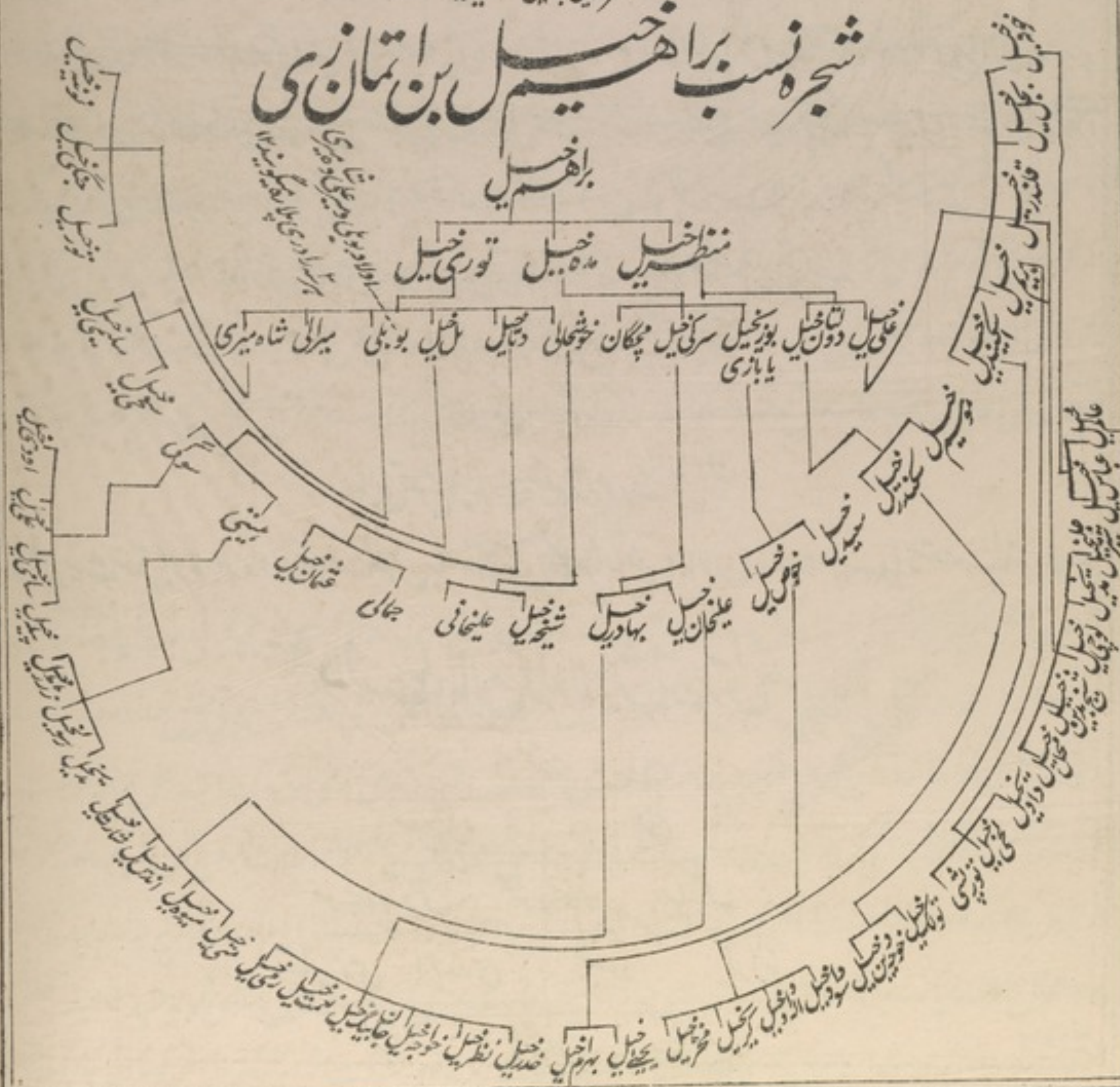
از نسل این ها موسوم بلالی وزیر است در نشیب کوه علاقه [illegible] آباد است

وزیر
- لالی
- خدری
  - موسی درویش
    - اتمان زی
      - محمود خیل
      - براهم خیل
      - ولی خیل
    - احمدزی
  - محمود یا مسعود
    - مسعود
  - مبارک
    - کرباز

بیان شجرہ نسب محمود خیل بن اتمانزی ابن موسیٰ درویش ابن جدزی بن وزیر بن سلیمان



شجرہ نسب براھیم خیل بن اتمان زی



شجرہ نسب ولی خیل ابن اتمانزی

ولی خیل

کابل ملک شاہی باقی خیل جانی خیل

سفلی بیامی پوپلی سودی خیل سختی خیل زرمی خیل

منظر خیل کاکی خیل خندر خیل ثریت خیل پشمین خیل ورہ خیل شیخ بدین خیل فتی خیل

عمران خیل بشخان دریا خیل جانی خیل معروف خیل خلیفہ خیل

شغل خیل میتا خیل گگو خیل تور خیل لکٹ خیل زنگین خیل نیپہ خیل میتک خیل بریم خیل

حسن بیگ خیل کاکا خیل حسن بیگ خیل مدی خیل کرم بیگ خیل بہلول خیل رودی خیل تھماو خیل ورپٹ خیل جانجی خیل علی محمد

خواجہ ویس کگا خیل خورم خیل خوجر خیل خویداد خیل پیرداد خیل

تتمہ شاخہای جانی خیل بن ولی خیل

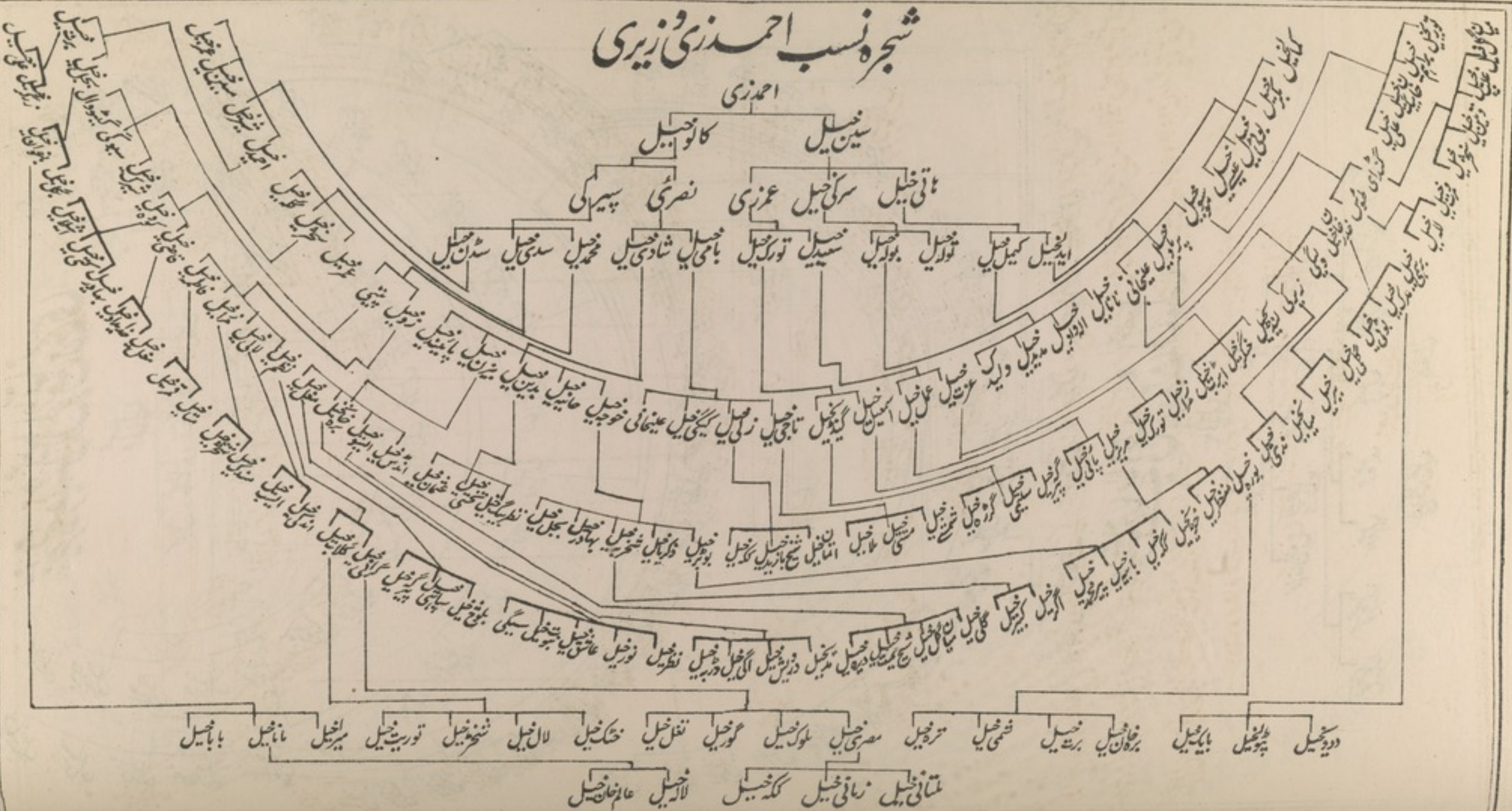
جانی خیل

تور سور

محمود خان خیل رشمین خیل ہندو خیل بچہ کی بدیا خیل

فتح خیل کوثر خیل ارم خیل ترہ خیل نی خیل علی خیل خوجہ در خیل وڑوکی

شیخ عثمان خیل ملک خیل



شجرہ نسب احمدزی وزیری
احمدزی
سین خیل
کالو خیل

شجرهٔ نسب مسعود وزیری

مسعود

علی زی — بهلول زی

فتح خیل — شمن خیل

شهابی خیل — من زی — چار خیل — علی خیل — بادین زی — گلشی

پیپل خیل — بهرام خیل — ملا خیل — حیدری — سلیگی — علی خیل — بدی زی

نظر خیل — زیری خیل — قاسم خیل — تر خیل — گاره خیل — شیر خیل — سپاهی خیل — شخی خیل — الکا خیل — لشکی خیل

مدی خیل — بیجلے خیل — ببی خیل — گگه خیل — گنجی — ترکی خیل — میرک خیل — بیجلے خیل

منگی خیل — بختی خیل

بهرمی خیل — حیدر خیل — عمر خیل — دودی خیل — سلیمی خیل — مچی خیل — ملا خیل — کورڑ خیل

بنگش خیل — تاجل خیل — انا خیل

واضح باد که در اصل مسعود دو پسر داشت یکے مسمے علی که از وے قوم علی زی معروف شد دوم بهلول که از وے قوم بهلول زی مشهور گشته و علی دو پسر داشت یکے مسمے فتح که اولادش را فتح خیل و عوام پوتیه خیل می نامند دوم مسمی شمن که اولادش موسوم به شمن خیل است پس در حقیقت شمن خیل نیز علی زی است مگر بوقت حصول ملک مقبوضه بسبب زیاده دادن زر خرچ تو غ اورا حصه سوم داده شده ازین سبب شاخ شمن خیل نام علحده پیدا کرده ورنه شمن فرزند صلبی مسعود نیست بلکه نبیره مسعود است چنانچه از شجرهٔ نسب مرقومه صدر معلوم است

❀

شجرهٔ نسب بهلول زی پسر دوم مسعود زی

بهلول زی

هل خیل — بانم خیل — نوتو خیل — شنگی

ف۱ اولاد این هر دو را بنگش خیل می گویند

ف۳ اولاد این هر سه را اکوزی خیل می گویند

زوجهٔ اول منتی — زوجهٔ دوم کاکڑی — زوجهٔ سوم اورمڑی

عبدلی — ملکشی — نظر خیل — ایکم خیل — طوطیه خیل — هیبت خیل — عمر خیل — علی خانی — میرخانی — منڈا — مهرخانی — برتی — محمدی — جوگی — ملای — بوبلی

زوجهٔ اول — زوجهٔ دوم زینک زنه

سلیگی — غوزکی — خونی خیل — خویدی — بازیدی — عزیز خیل — خرمنخ خیل — عباس خیل — شیر خیل — گیگا خیل — تبی خیل — لدی خیل — ف۱ — شیرین خیل — بنجی خیل — دروش خیل — قرار خیل — مجی خیل — برهم خیل — میراحمد خیل — پیر خیل — ف۲ — شهابی — بوریا خیل — وچی خیل — خرمن خیل — مامیه خیل

نصری خیل — تشما خیل — عباس خیل — لاکه خیل — لنگر خیل — کٹی خیل — سوفی خیل — بابل خیل — پنجی خیل — بلال خیل — فتح خیل — زرگر خیل — حسن خیل — مامیه خیل — قادر خیل — رستم خیل — جلال خیل — درمن خیل — محب خیل — طالب خیل — سوا خیل — سرست خیل — فتح خیل — گلمیر خیل

سرکی خیل — گنه خیل — پایو خیل — قتیل خیل — نورنگ خیل — غنمی خیل — شیراز خیل — گلی خیل — توجی خیل — ببه خیل — پیرداد خیل — میرداد خیل — کریمداد خیل — روزی خیل — خدی خیل — کمال خیل

زردی خیل — ظریف خیل — میرت خیل — سندر خیل

بیان مجمل حال اقوام وزیری بدانکه وزیر نام مورث اعلے قوم وزیری است که فرزند سلیمان بن کرڑان بود از نسل وے اینقوم جرار پیدا شد و چنانچه در شجره کلیه این قوم تحریر شده وزیر دو فرزند داشت نام یکے خضری یا حذری و نام دیگر لالائی بود در زمانه سابق اولاد وزیر مع اولاد شیتک متصل کوه شوال علاقه پرل سکونت داشتند اتفاقاً شخصے از اولاد شیتک را قتل نموده بنابران لالائی بخوف انتقام ازانجا گریخته بملک ننگرهار رفته درانجاے شادی کرد که الحال نیز از اولاد او یک قوم لیلا یا لالی وزیر بآنطرف در نواح کوه سفید آباد اند اما خضری پسر اول وزیر پس او را سه فرزند بودند موسے معروف بدرویش و محمود و مبارک و فرزند مبارک کرباز یا کربز بود و موسے را ازان سبب درویش می گفتند که وے شخصے پرهیزگار و بسیار زاهد بود که الحال نیز قوم وزیر او را ولی کامل تصور یده هنگام وقوع شداید از روحانیت او استمداد می نمایند و بر قبر او که در علاقه پرل واقع است نذر نذرات و صدقه و خیرات می برند مگر افسوس که پیروی اعمال حسنه او نمی کنند و موسے درویش دو پسر داشت یکے مسمے اتمان که اولادش علے العموم اتمان زی گفته می شوند دوم احمد که نسل او را احمد زی می گویند مگر از بالا نسل موسے واحمد هر دو را درویش خیل یا درویش وزیر می نامند و برادر دوم موسے محمود نام یک پسر مسمی مسعود داشت نسل او را مسعود وزیر می گویند و منجمله اقوام وزیر ساکنان سرحد اتمان زی احمد زی مسعود هستند و هر سه را بسیار شاخها و شگوفه ها است مولد اینقوم کوه پرل بوده که یک سلسله از کوه کلان حال معروف کوه سلیمان است طوریکه کثرت می یافتند همچنان تدریجاً بر اقوام همسایه خود بزور اتفاق غلبه می کردند و پراگنده می گشتند اول از همه علاقهها سلسله کوه سلیمان علاقه شوال و نواح او را بقبضه آوردند که پیشتر قوم شیتک دران آباد بود و همدران آوان بباعث قحط سالی قوم اورمڑ که در شهر کانی گورم و علاقه متصله آن آباد بودند آنجا را غیر آباد گذاشته اکثر به علاقه لوگر واقعه ریاست کابل و دیگر ممالک رفته اند کے درانجا باقی مانده قوم وزیر مسعود موقع یافته یورش نموده در حمله اول بر علاقه بدر قابض گردیدند و بر وقت قبضه کردن بر علاقه کانی گورم و علاقه مکین چون انگروه قلیل اورمڑان به مقابله وزیران بر آمدند عند المقابله وزیران بر ایشان غالب آمده بران علاقجات تصرف کردند پس ازان قوم بٹنی را نیز از کوه متصله دره ٹاک تا دره ٹاک خارج نموده قبضه خود را وسعت تمام داده از حد ضلع کوهاٹ تا دره ٹاک طولاً یکصد و چهل میل مالک شدند ⁂ ⁂ ⁂

اسامی علاقجات مشهوره مقبوضه وزیر +

اول علاقه شوال واقع کوهستانست که دران یک ناله کوهے بربالی جاری است طرف این علاقه زمین موسومه ډبره ملک میامی و ملکشی و کابل خیل است و زیراز کابل خیل بکابل خیل می مانند و از ایشان فرو تر جانی خیل می مانند واین علاقه ملکیه شاخهاے اتمان زی است بدین تفصیل که نصف بالا واله کابل خیل و ملکشی است و نصف دوم طرف زیرین بر سه حصه ذیل منقسم است کابل خیل یک حصه جانی خیل یک حصه ملکشی یک حصه واین اقوام بطور ایلاق یعنی خانه کوچ در موسم گرما بآنجا می روند و در موسم سرما اکثر بزیر فرو می آیند و درانجا زمینات زرعی نیز میدارند ⁂

علاقه شکے

این علاقه درمیان کوهستان هموار بشکل وادی واقع است بر سر آنقوم ملکشی و میامی شاخهاے اتمان زی وزیر ایشان حصه شادی گی خونا خیل بدین تفصیل است و پایان ایشان تا دوره تی خیل اند و بر یک کناره سڈن خیل سپیرکی می نشنند و از همه پائین حصه وزیران مستو شاخهاے

علیزی و بهلول زی آباد اند ؛

علاقهٔ پرل

درحصهٔ غربی ملک وزیران اندرون کوهستان علاقه پرل بطور وادی واقع است و دران وادی اکثر زمین هموار است و چندین
وادیهای خورد بآن متعلق اند و منجمله این زمین موسومه مرغه قطعه عمده است که دران سپیلی و پیپلی خواه پوپلی شاخهای کابل خیل و
سیدکی می باشند زمینات زرعی نیز درین علاقه بسیار اند مگر در پرل در هر وقت و هر موسم قبضه وزیران ماندن نمی تواند وقت زمستان
اکثر قوم سلیمان خیل و خروتی و دیگر غلزیان برای چرانیدن مواشی بجوه پرل می آیند آنوقت سوای قلعه وزیران در انجا ماندن نمیتوانند
و در موسم گرما وزیران مال مواشی و رمه های خود را آنجا برده می چرانند قبر موسی درویش مورث شان بمقام زنیشدا و علاقه پرل است
بزار و پیترک بسوای علاقه غره در باقی کوه پرل قبضه زراعت کاری وزیران نیست در شروع موسم خزان گله ها و رمه ها خود را واپس کرده می آیند ؛

علاقه زرمک

یک وادی عمده خورد شش کروه طویل و چار کروه عریض معتدل الهواست دران محبت خیل و توری خیل شاخهای اتمان زی آباد اند ؛

علاقه شم

این علاقه نیز بزرمک ملحق است سرسبز نیست اما آب و هوای آن خوش است دران محبت خیل و برهم خیل شاخهای اتمان زی آباد اند ؛

درهٔ خیسور

از علاقه دوړ طرف جنوب واقع است وادی خورد است بی رونق است اما آب و هوای آن خوشگوار است بر سر خیسور محمیت خیل و در وسط
توری خیل وزیران و در تنگ سین وړدکی آباد است ؛

شرنه

از علاقه دوړ طرف مغرب واقع است وادی خورد است و در شرنه مدا خیل و فرو تر از ایشان حدر خیل و وړدکی متصل حصه غربی شاخهای وزیر آباد اند ؛

شرکی شکتو

بر سر دره شکتو توری خیل و درمیان وزیران مسعود علاقه شرکی وطن قوم وزیری است ؛

شیرتله وغیره شمالی ملک

این حصه خراب و ناقص است کوه ها خورد و گرم اند که دران کدام درخت ملک سرد سیر پیدا نیست برف نیز نمی افتد درخت پولاه در

بعض جاها درخت زیتون و اراک نیز هست و دران حصهٔ جنوبی اندرون کوهستان شیره تله میدان وسیع است مگر دران زراعتکاری نمیکنند ممیت خیل و توری خیل بران قابض اند سوای این ڈنڈی است که دران ممیت خیل می مانند و ناله کیتو مقبوضهٔ حسن خیل و مدا خیل و توری خیل است و برناله کورم فروتر از بنگش کابل خیل و ښخر ختی و ملکشی و گینڈای و زنگره از آن گیگی خیل وغیره است و شهیدان از توجیا خیل و سپیره لکڑی سروغا برغنتو کوٹز و ستم خر سیندا از وزیران هاتی خیل وغیره و تهل و دیگر زمینات و زیر پشتیر مذکور و مرقوم خواهند شد ؛

علاقهٔ وانه

این ملک موسوم وانه در جنوبی حصهٔ ملک وزیر از دره گمل طرف شمال دران کوهستان بلند واقع است که سلامی جنوبی ڈهال آن تا دره گمل رود وانه یک وادی است از شمال سمت جنوب قریب پانزده کروه طویل عرضش از طول کم است درمیان آن یک توی یعنی ناله است که ازان همیشه چیزی آب جاری می ماند و این ناله نیز طرف جنوب رفته شامل رود گمل میشود و بر هر دو کنارهٔ این ناله زمین آبی بسیار عمده است و کل وادی قابل زراعت است مگر چهارم حصه از کل نهری و باقی بارانی است دران زمین پیداوار هر قسم می شود و دانیعلاقه در تابستان بسیار گرم پرپشه می شود که خواب بآرام میسر نمیشود و در وسط علاقهٔ وانه قوم دوتانی شاخ لودی سکونت مستقل دارند و درانجا یک قلعه تیار کرده اند مگر بر دیگر نواح آن وزیری قابض اند و قابض شده می روند زلی خیل شاخ احمدزی که رهزنان مشهور درهٔ گمل اند درانجا همیشه می مانند و گیگی خیل و خجل خیل توجیا خیل هاتی خیل سرکی خیل بیزن خیل پاینده خیل خونیا خیل شاخهای وزیر احمدزی وقت تابستان بآنجا می روند که زمین عمده گیاه دار است و زمین موسوم ڈب هندی از هاتی خیلان و زمین موسوم سپیته واقع طرف شرق از بیزن خیل و خجل خیل است مگر در وسط از دوتانی است علاقهٔ بدر یک وادی است واقع کوه موسوم بدر که از شمال طرف جنوب مائل بشرق است طولاً تا تهرکانی گورم پنج کروه طویل و قریب یک میل عریض خواهد بود و بر سر آن قوم شینگی و دیگر شاخهای بهلولزی مسعود و چیزی احمدزی پاینده خیل و باقی کل احمدزی بیزن خیل می مانند و فروتر ازیشان سپیرکی سٹن خیل اند و زیر ایشان باز مسعود اند ـ دیگر علاقجات وزیری سوای علاقهٔ بدر کدران چیزی مسعود می مانند در ملک مسعود ان علاقجات ذیل قابل ذکر اند اول دره که دران مشهور شهر کنین است دوم خوڑه سوم میدان چهارم دوه توی که بعد شامل شدن بدر و دره زیر آن دو توی یعنی دو ناله گفته می شود ـ و دره ٹاک اندر کوه باڑیا بوڑ و زنگڑه و شهرو شکتو و کرشتو اند از انجمله در دیهات متفرق اکثر وزیران مسعود آباد اند ـ ذکر ساکن قوم وزیران مردم این قوم متفرق سکونت دارند و سوای شهر کنین و چند دیهات دیگر اکثر مواضعات کوهی ایشان کم از بست خانه می باشد اکثر اینمردم گذاره ایلاقیان یعنی کوچیان بطور سیاه خانگی دارند و در میدان علاقهٔ بنون برای سکونت خس خانها میسازند و زیاده مجتمع می مانند و مردمان وزیران کوهستانی اهل سکونت مستقل اگرچه قشلاق و ایلاق دارند مگر برای قشلاق یعنی اقامت در زمستان خانها از سنگ خورد خورد که سقف آن بسیار سطبر و مضبوط از چوبها می باشد میدارند مگر بسیار تنگ و خراب اکثر مال مواشی و آدمان دران کوٹهی می باشند و در سلامی کوهستانی سکونت پراگنده دارند و کوچیان نیز موافق ایلاق در کوچ کثیر دیها و بوریاها اندرون کوه رفته برپا می سازند ایشان نیز بدون وقت خطرناک متفرق سکونت می سازند و یک یک و دو دو کثیر دی و بوریا در زمین های خود یا در چراگاه های عمده رفته برپا می سازند احوال تقسیم ملک وزیری در ابتدا باهم اتمانزی و احمدزی مسعود هر سه شاخ کوه موروثی خود را بر سه حصهٔ مساوی تقسیم کرده بودند مگر وقتیکه مسعود ازین دو قوم جدا شده بر ملک اورمڑ و ٹنی قابض شد او شان را با حصهٔ کوه موروثی تعلق نمانده نصفا نصف از آن اتمانزی و احمدزی

شد اگر کدام علاقه جدید بزور شمشیر بالاتفاق بقبضه می آرند آن را نیز اتمان زی و احمدزی برد و حصه مساوی تقسیم می نمایند و فیمابین شاخهای هر اصل بدین شرح قسمت کرده می شود که منجمله قوم اتمان زی شاخ ولی خیل یکحصه ممیت خیل یا موت خیل یکحصه شاخ براهیم خیل یک حصه و منجمله قوم احمدزی نصف را پاسنی درمیان شاخهای خود حسب حصص ذیل تقسیم میکنند چنانچه اول پاسنی زلی خیل یک حصه گیگی خیل یک حصه توجی خیل یک حصه حجل خیل خانیا خیل یکحصه سرکی خیل یکحصه نصف دوم را کشینی باهم تفریق می سازند چنانچه سپیرکی دو نیم حصه هاتی خیل دو نیم حصه بیزن خیل یک نیم حصه عمر خیل یکنیم حصه پاینده خیل بدین خیل ۳/۲ پا و یعنی پاسنی نصف حصه خود را بر پنج حصه و کشینی حصه دوم را بر پاؤ کم نه حصه تقسیم می کنند و قوم سعو درمیان خود بر ۲/۳ حصه تقسیم می نمایند بهلولزی یکحصه علیزی یکحصه شمن خیل یکحصه و واضح باد که حصص ایشان موافق استحقاق کرسی نامه مورث اعلے نمیشوند بلکه بلحاظ توغ می شوند و مراد از لفظ توغ خرچ توره یعنی لشکرکشی و مهمان و غیره اخراجات هر قسم هر کدام شاخ که بوقت ملک گیری خرچ مذکور نموده باشد موافق آن حصه یابد و اکثر اتفاق افتاده که در حساب توغ حصه یک شاخ شامل شاخ دیگر شده و بازهر یک شاخ درمیان خود خانگی و یش یعنی تقسیم خانگی بموجب کرسی نامه بر طبق حصص خورد بنام نهاد ڈڈی مقرر کرده اند هر یک شخص ڈڈی خود یعنی حصه خود میخورد و موافق آن حصه شریک نفع و نقصان میباشد لیکن تعداد ڈڈی معین نیست در زمانه اول ڈڈی هر یک مرد قابل جنگ و خرچ کننده جنگ بحساب فی کس ڈڈی مقرر شده بود بعد از ان اولاد هر خاندان که زیادت یافت درمیان آن مردم آن یک ڈڈی مثلاً بر ده ڈڈی یعنی بر حصص بسیار منقسم شد و آن حصص خورد را نوی ڈڈی یعنی نو حصه می گویند و در هر خاندان که اولاد کم شد ڈڈی او سالم ماند یا بر اندک جای منقسم شد غرض که تعداد ڈڈی بر سر تعداد سرها است تعداد اراضی هر یک ڈڈی بر حساب مساوی نمیشود و خرچ توغ بموجب سد ڈڈی می کنند مراد لفظ ستر وزیر بدانکه ستر بمعنی کلان است یعنی کلان وزیر و اطلاق لفظ ستر وزیر درمیان فرقه های وزیران از قدیم الایام بر ۳/۲ شاخ شده می آید شاخ ممیت خیل و مدی خیل فرع توری خیل و میلی کابل خیل است و نیز این ۳/۲ خاندان را ۳/۲ نغری می گویند و نغرے بمعنی آتشکده است یعنی ۳/۲ آتشکده و در اصطلاح پشتو مراد از نغرے یعنی آتشکده خاندان می باشد ؛؛ ؛؛ ؛؛ ؛؛

حال قبضه وزیران بملک تهل و غیره حدود ضلع بنون

بدانکه ملک تهل و درغڑ و غیره واقع حدود بنون در قدیم غیر آباد بود که پوندگان قوم وزیر چنانچه هاتی خیل سپیرکی بیزن خیل پاینده خیل عمرزی مرزا خیل بدین خیل سرکی خیل و دیگر شاخهای احمدزی و فرقه بکا خیل و جانی خیل ملکشی شاخهای اتمانزی پیشه داران مال چرائی و نمک فروشی که زراعتکاری قلیل در زمینات قلیل واقعه اندرون کوه داشتند از عرصه تخمیناً دو صد سال شاخهای اتمان زی و احمدزی مذکوره که بنا بر رمه چرائی بزمین تهل و درغڑ واقعه دامن کوه بموسم زمستان آمدن شروع می کردند در انوقت بر زمین تهل و درغڑ اکثر دعوے ملکیت مردم قوم مروت داشتند و زمین سد راوٹ و تهل و بگ و غیره که حد مغربی تهل است در قبضه بنوچیان طائفه سورانی بود و قوم مروت با قوم سورانی و خٹک اکثر برای همین تهل نزاع داشته جنگ می کردند و وزیران مذکوره بطور گله بانی هنگام زمستان آمده در بین اراضی متفرق شده رمه چرائی می نمودند و در شروع موسم گرما کثیر دهیار ابر کنده آل و عیال و مواشی را بکوهستان برده می رفتند یعنی سوای مال چرائی او شان را چیزے واسطه ملکیت و قبضه باین اراضی نبود و زمین درغڑ که اکثر از طرف جنوب تا له توچی واقع است اکثر غیر آباد و چراگاه مال و مواشی قوم بنوچی طائفه میری بود و یک نیم صد سال شده باشد که بکا خیل و جانی خیل

شاخهائے اتمان زی بر ملک دیگر قبضه مستقلانه خود قائم کردند واز همه اول این شاخهادرین ملک قبضه بنیادانداختند مجمل حال این قصه نحویست که درحالت غیرآبادی این زمین که چراگاه مال و مواشی میریان نیز وزیران بموسم زمستان دران مال چرای می نمودند طائفه مریان بارک زی آب نالهٔ توچی را از بنوچیان خواسته یک ویال موسوم برکشتے جاری کرده زمین را مزروعه کردن وآباد ساختن آغاز نهادند پس ازان دیگر ویال ها نیز جاری نموده قبضه خود را بران مضبوط ساختند بعد ازان بر سر گاه چرائی وآب نوشی درمیان میریان بارک زی و وزیران بکاخیل باهم نزاع و عداوت شروع شد نوبت به کشت وخون رسید اما جانی خیل وزیر بسبب بودن در چراگاه مشرقی ازین فساد برکنار ماندند لیکن هنگامیکه والا نام بارک زی یک شخص وزیر جانی خیل را گرفتار کرده هرچند او گفت که من جانی خیلم بکاخیل نیستم او را نگذاشتند و براه نخوت ریش او را تراشیدند بوقوع اینواقعه جانی خیلان نیز شامل بکاخیل شدند و هر دو فرقه توره نموده از قوم میریان بارک زی قریب شصت کس را بقتل رسانیدند و این فساد شان تا آنوقت ماند که احمد شاه ابدالی درمیان وزیر بکاخیل و بنوچیان میری درباب تقسیم آب توچی و سیرابی زمینات زرعی بدینمنوال تصفیه کرد که برائے زراعت فصل ربیع کل آب وزیران گرفته باشند و بوقت فصل خریف کل آب بنوچیان صرف نمایند و این تقسیم برائے وزیران مفید بود و نقصان بسیار زراعت فصل ربیع بنوچیان بود۔ از شروع عملداری سرکار انگریزی بتجویز کرنیل اڈورڈس صاحب و جنرل نکلسین صاحب آن دستور مسدود شده در هر دو فصل آب توچی درمیان وزیران مذکوران بکاخیل و بنوچیان نصفا نصف قرار یافت و بر دو طرف جنوبی وزیران اتمانزی وقتیکه اینطور قبضه یافتند۔ فیمابین محمد خیل وزیر پسر کی شاخ احمد زی را همراه قوم بنوچی داؤد شاه که در حصه مغربی و شمالی بنون آباد اند دشمنی شروع شد که بعد از کشت و خون تا مدت بسیار وزیران قوم محمد خیل یک قلعه متصل زیارت خواجه عبدالله طرف راست ناله کورم تیار نموده بذریعه آن کناره کورم بقبضه محمد خیلان آمده ثانیاً موضع ختی و زرزمین بر آمد کورم وزیران آباد نموده منجمله اراضی تپه داؤد شاه نیز بعض اراضی را بقبضه خود آوردند و بر تهل مشرقی و شمالی نیز رمه چرائی میکردند و تدریجاً بطریق غلبه قوم مروت و ختک پس پا می کردند و از قوم بنوچی طائفه سورانی و جهنڈو خیل سدراوڻ و تهل و بک و پلنگ بقصاص و کس وزیران چیزے زمین بدست آورده و از چشمے و ازان جنگلات دور کرده باوجود خالی کنانیدن این تهل وسیع قبضه کاشتکاری شان بسیار قلیل بود هنگام عملداری سرکار بعهد کرنیل اڈورڈس صاحب کل تهل شمالی وزیران را اجازت رمه چرائی دادند پس ازان دیگر صاحبان ضلع اراضی تهل را ملکیت سرکار قرار داده بنا بر آبادی بوزیران عطا کردند چون بر تهل گندم و نخود عمده پیدا شدن گرفت باین ذریعه اکثر تهل را آبادان ساختند ❊

حال آبی زمینات وزیران

واقع بنون خصوص در تپه سورانی مدن خیل که بدست وزیران عمرزی وغیره رسید ذریعه آن نحویست که بنوچیان مالکان زمین روپیه برائے کلنگ بادشاهان از عمرزیان گرفته زمینات را بطور رهن بادشاه داده بودند چون قبضه اوشان از مدت دراز ماند و تحریرے کامل که دلالت بر رهن شدن زمین باشد منجانب بنوچیان نزد وزیران بدست بنوچیان نبود بنا بران مردم زیران آنرا مملوک جدی قرار داده آخر کار مالک متصور شدند این است مجمل حال وزیران و ملک مقبوضه اوشان ❊

ذکر شجره نسب گربز یا گرباز ابن مبارک

گربز

نصردین خیری خیل

سرگی شیرخیل مانی خیل کہی خیل زودین بیکی خیل لنڈی خیل حسین بوریہ خیل پریت خیل

پکہ گنڈہ پیری گنڈہ بیری گنڈہ

بدانکه وزیر بن سلیمان معروف علّی قوم وزیر را دو پسر بودند و از انجمله خدرزی پسر کلان او را سه فرزندان بودند خوردترین همه گرباز بود که اولادش مشهور به گربز شدند پس در حقیقت گربز نیز شاخی از وزیر است مگر فی الحال در سکونت و دستور و رواج علحده شده اند میگویند که در ابتدا گربزان همراه وزیران مسعود در شمالی حصه کوهستان اقامت داشتند چنانچه در دره شکتو و کوه باژر تا حال علامات اقامت قدیم گربز چنانچه نشان بالا کردن آب و نشانهای خانچات ایشان میدهند از عرصه تخمیناً دو صد سال بلکه زیاده این طائفه از آن کوه خارج کرده شده و سبب اخراج ایشان چنان بیان میکنند که در کوه موسومه گراول شاخ در گاڑی قوم ٹبنی اقامت داشت مردمان گربز بر او شان غلبه کرده ٹبنیان را قتل عام نمودند و تمام کوه گبر را قابض شدند بعد چند مدت موسوم کحیین شاخ ٹبنی برقوم گربز لشکر کشی نموده و بعد جنگهای سخت گربز را شکست داده از کوه مذکور اخراج نموده کوه گبر را بقبضه خود آوردند چونکه طائفه گربز از سبب این فساد چنان کمزور شده بود که هرگز امید اقامت در نیقرب و جوار نداشتند بنابران دورتر رفته در طرف ملک مغربی و شمالی وزیر در ریک گوشه که از خوست طرف شرق مائل بجنوب واره دملک و وڑ در شمالی غربی اندرون کوه رفته آباد شدند در کوهستان گربز دو ماه زمستان برف می افتد و بسبب آنکه گربزان سکنه کوه اکثر چهولداری بوریا ها تیار کرده دران می مانند از دامنهای سلامی خیابان شان برف بر کناره ها میریزد و بقدر سه چهار فٹ بنیاد بوریا را فرو می برد بطرف شرق مائل جنوب گوشه خوست حمله کرده چیسکر میدان علاقه قلیل خوست بقبضه خود آورده بودند لهذا ریاست کابل فی الحال بر ایشان مؤثر است و علاوه از محصول زمین که بحساب فی جریب دو روپیه کابلی در یک فصل وصول کرده می شود دو روپیه اول یعنی خانه شماری حاکم خوست از ایشان وصول میکند و قوم گربز در نفع و نقصان شامل قوم وزیر نیستند مگر خودها را برادران بنی یکدیگر میگویند عموماً پیشه کاشتکاری و مالداری دارند مگر بعض سوداگری و کار بدرقه نیز می کنند مردم جاهل و بے علم اند منجمله گوندی های خوست هنگام شمار اینقوم ادزیل سپینه گوندی منسلک میباشند ؎

احوال لالی وزیر

تعداد اینقوم پنجهزار مرد اسلحه بند باشد در نواح شمالی و مغربی کوه سفید میمانند شاخی از وزیر اند در ابتدا از قوم خود علحده شده اند سبب جدا شدن شان چنان بیان مینمایند که وقتیکه لالی وزیر همراه پدر در کوه شوال میماند شخصی از اولاد شیتک بقتل رسانیده بخوف انتقام از شوال گریخته نزد خوگیانی رفت و از انقوم شادی کرده اولادش ترقی یافت و همدران ملک و دران تمن ماند ؎

شجره نسب شیتک

زوجه اول زوجه دوم مسماة بنو زوجه سوم

دوم تنی کیوی سورانی جیلم یا زیلم هوید یا ادد

شجرۂ نسب دوڑ بن شیتک از رو جدول

دوڑ

مولی ابراهیم

ارغوند مبارکشاه خدی تور زبرکی پتی میرام شاه دولت خیل

بی بی پہاڑ خیل سرکی خیل حکیم شجاول تیغائی اتمان خیل ماری خیل ہرمز سوخیل حیدر خیل ذو خیل فیروز خیل توری خیل بلالی منہ خیل

کٹ خیل مل خیل بوپی بکرز باری خیل حسن خیل کرخیل سلیمان خیل لنڈ دولت خیل زیرکی مدی شمل نصری بی بکی زنی خیل علی خیل پرسی خیل نصر خیل تیاخیل ایوبی بڑوخیل بنہ خیل روزی خیل مرت خیل سپین خیل کبیر خیل رنجی خیل ظفر خیل سمی خیل بنگش خیل

سیرتس خیل ذری خیل بیناخیل عمرکی موسکی ایسوی دوخیل تنگی خیل باتی خیل جرس خیل قدم خیل باجر خیل بروٹی کنفشی خیل تورخیل شیر خیل بورا خیل مخل خیل سیوگی میر خیل بہلول خیل روکی خیل خیلی خیل ببہ خیل بردخیل

توازخیل گلبہ خیل لیدی خیل شانی خیل توز خیل شیتا خیل پائی خیل میناخیل ابراہیم خیل قاسم خیل بری خیل چارگل خیل سینی خیل عالم خان خیل صاحب خیل

شانی خیل

بدانکہ اصل نسب قوم دوڑ ہمان است کہ سابق نوشتہ شد گرچند اقوام متفرق از قدیم شامل شان شدہ می آیند اگرچہ اولاد دوڑ نیستند مگر معروف دوڑ ہستند حصہ و نفع و نقصان با دوڑ دارند بدین تفصیل ملخ یکہزار عیدک یکہزار دریہ خیل یکہزار دو صد انجانی یا امزونی یکہزار شامل کنید و حیدر خیل و شجرۂ نسب اوشان نحو است

اول ملخ

نصرت خیل لنڈ عمرزای

بائی خیل ایدل خیل محمد خیل شادی خیل انی خیل عمر خیل چہر خیل دری پلارہ سینی خیل جہان خان خیل

ممی خیل سینی خیل مالی خیل ترک خیل غز خیل سیانی خیل عبدالرحمن خیل لکوخیل سپینکی طاؤس خیل ملک خیل عمر خان خیل ولی خیل

دوم عیدک

ملی خیل　سندوڑی　تروٹی

خمه خیل　کته خیل　فیروز خیل　مسعود خیل　کرنی خیل　صدر خیل　براہم خیل　احمد خیل　سدمی خیل　زبیه خیل　تنکوشی

سوم دریپه خیل

گوبی زی　علی زی　مریم زی

ہوزی خیل　تمر خیل　تانی خیل　توزکی　چر خیل　سمل زی

چهارم امزوڈی یا امخاڈی نیز

ریزه خیل　تاپ خیل

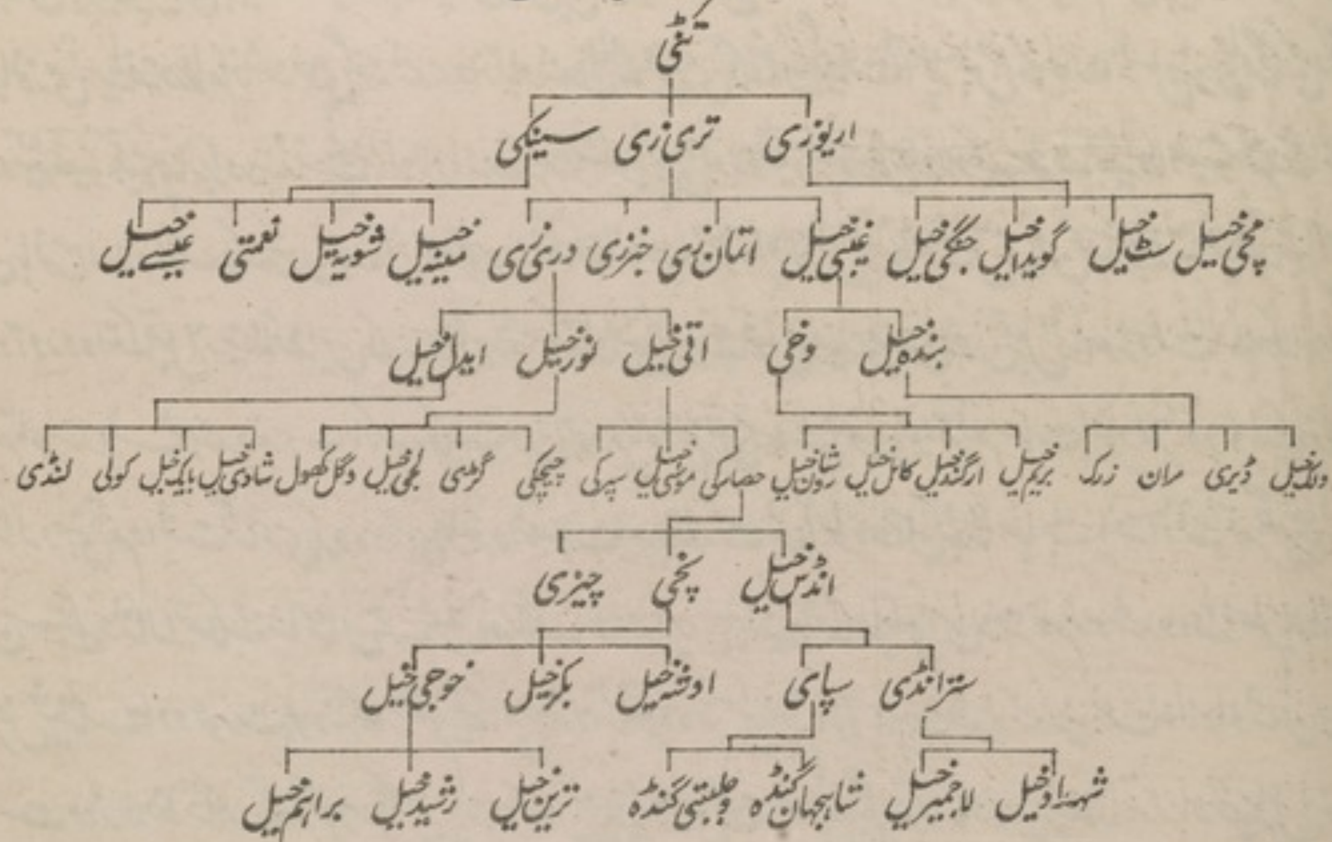
علی خیل　بلال خیل　عبدل خیل　احمد خیل　نواز خیل　غلام خیل　اسین خیل　نصرکی

مجمل حال قوم دوڑ

بدانکه اینقوم چنانچه در صدر شجره نسب درج شده از اولاد شیتک است و فتیکه اولاد کیوی سورانی نسل بنوچی از علاقه شوال بعلاقه بنون آمدند اینفرقه نیز باین کوه که الحال مسکن اوشان است رسیده بر هر دو کناره رود توچی آباد شده است اگرچه معلوم نیست که پیشتر از ایشان بر اینموقع کدام طائفه آباد بود یا که بالکل اینموقع غیر آباد بود مگر در سنه ہجری یکهزار و یکصد و دوازده بعهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر در سالیکه شاهزاده بهادر شاه ملک بنون را فتح کرده و همدران سال بر علاقه دوڑ نیز دوازده هزار روپیه معامله مقرر کرده یک شخص سید حسن نام را حاکم دوڑ فرمود و آن حاکم تا چندعرصه بشکل تمام اوقات گذاری نموده آخر بوقت سست شدن انتظام علاقه بنون اینعلاقه نیز آزاد گشت تا زمانیکه نادر شاه افشار ایرانی دوباره اوشان را چنان سخت مطیع کرد که تا عهد زمان شاه درانی سدوزائی دوازده هزار روپیه ادا کرده باندند مگر کدامی حاکم درمیان ایشان مقرر نبود در وقت حوادث فتح خان بارکزی بموجب درخواست یکی پیر سید برودران معامله سرکار معاف شد که بعوض آن قوم دوڑ اولاد آن سید محسن را فی قلبه چیزے قلیل از غله پیداوار سالیانه داده ماندند و آزاد مانده می آمدند الحال نیز آزادانند مردم زراعتکار و بیوپاری اند سفر کم می کنند در ملک اوشان تنباکو بسیار پیدا می شود به بنون آورده فروخت میسازند پنبه و غله نیز بسیار زاید از ضرورت قوم ایشان پیدا می شود زمین زرعی ایشان قسم اعلے است در دوڑ پائینه چیزے رواج کاشت نیشکر و زردچوب نیز هست اکثر مردم افیون خوار علاوه چرس نیز میکشند بنگ خشک را نیز دوحصه می کشند مردم نماز گذارند باوجودیکه قوم وزیر سخت دشمن اوشان است باخود اتفاق ندارند تعداد مردم اسلحه بند اینقوم دوازده هزار مشهور است شوق نوکری و سپاهگری بالکل ندارند سکہ ہائے کهنه که از دهیرہائے کهنه آنملک پیدا می شود از ان معلوم میشود که بوقت سلطنت هندوان و یونانیان نیز ازین دره کدام شارع با فغانستان مغربی بوده است میگوید عبد الضعیف که دره موسومه کورم که از غزنی و کابل از ان گذر بملک بنون می افتد در زمانه قدیم راه گذر سلاطین ماضیه از افغانستان بهندوستان بوده است اکثر محققین آمدن اسکندر رومی را بهندوستان و پنجاب ازین دره بیان می سازند اگرچه مورخین

متاخرین اکثرے برین رفته که سکندر از کابل به پشاور آمده و از پشاور به پنجاب گذر نموده بود نزد مؤلف قول اول معتبر است و آنچه جنگ سکندر با راجه پورس در ملک پنجاب معتقد تمامی مورخان است در انوقت نیز نفوذ اسکندر از دره کورم بوده است و این دره کورم را در زمانه سابق قبل از عهد سلطان محمود غزنوی و نیز در عهد او کاروان میره میگفتند که اکثر کاروان سوداگران پونده وغیره هم ازین دره آمد و رفت میکردهاند بعد مدتے چون قوم زیره و افریدی و سائر اقوام کرڑانی کثرت و قوت یافته راه زنی و غارتگری را پیشه ساختند پوندگان و دیگر سوداگران آمد و رفت ازین دره متروک ساخته دره گمل را که بر سمت جنوبی و غربی ازین اقوام واقع است راه آمد و رفت خود مقرر ساخت آمد و رفت از دره گمل جاری ساختند هر چند بران دره نیز خلش و ایذا وزیران مسعود واقع قرب جوار دره گمل نسبت ایشان باقیمانده که تا حال واقع است تاهم به نسبت دره کورم امین تر شد ۞

ذکر شجره نسب تنڑی



بدانکه قوم تنڑی شاخے از کرڑانی است پسران صلبی تنڑی دو بودند یکے اری که از نسل او اریوزی مشهور است و دوم تری که اولادش معروف میر خیل شدند و مسمی سیکی از اولاد یک طفل شیرخواره است که مسمی بیری ابن تنڑی او را پرورش کرده بود و اولادش موسوم به سینکی شدند و اینقوم در علاقه غربی و جنوبی خوست آباد است اکثر اندرون کوهستان و بعضے در دامن کوه میمانند کوه غربی اوشان بسیار سر سبز و پیدا وار است درمان باز ها شکارے میگیرند کل تعداد اینقوم دوازده هزار مشهور است و قوم تنڑی مردان جنگجو دلاور و سپاهی اند و از سینه گوندی خوست محسوب میشوند با اسمعیل خیل وغیره شاخ توره گوندی دشمنی تمام دارند و از همت خود اکثر غالب می مانند پیشه تمام قوم شان زراعتکاری است زمین شان اکثر بارانی است و بسبب سکونت دامان برائے نام تحت حاکم خوست اند یکهزار روپیه سالانه بطور نعلبندی بر اوشان مقرر است از انجمله دو صد روپیه واپس بطور انعام بملکان ایشان عاید میگردد و عوض مبلغان مالیه اجناس از قسم نعلها اسپان و بیل و قرنجن وغیره سامان آهنی که در علاقه ایشان در دهیه کوخه میشود میدهند مواضع کلان اوشان درگی حصارک کوخه پرخی اتمان وغیره است با وجود اینقدر زمی محصول اکثر اینقوم بسبب غرور دلاوری و ملجا سخت از حاکم خوست باغی میمانند کل قوم تنڑی را در میان خود دو گندی است در یک گوندی اریوزی و سینکی و گوندی دوم از میری خیل است و در تعداد مردم گوندی میری خیل زیاده اند و از میان شان اتی خیل زیاده

در سیری جبل نیز دربی نامی یکطرف و جنبی جبل اتمان زی جبرزی دوم طرف است در سنگ افغانی بہ نسبت وزیر بسیار بهتر اند و تنی ساکنان
کوه بزه وزیر دنقیمان سیدان گوسفندان بسیار نگه می دارند ❖

احوال تواریخی قوم بنوچی اولاد بنو

زوجه شیتک بروایت کهر صاحب اسم جد اعلی قوم بنوچی شاه فرید معروف شیتک است و بقول دیگر شاه عطا که رفته رفته در استعمال شاه عطک شده
و از شاه عطک مبدل بشیتک گشت و نام مادر شیتک بکتی و وی نبیره کرران است وطن اصلی اینقوم منجمله اوطان افاغنه کوه شوال است
شاخ کوه سلیمان که درانجا الحال نیز مکان قدیم سکونت ایشان به بکتی میله مشهور است وقتیکه این شخص در خانه بکتی از شکم زوجه سوم کرران متولد شد
والده اش بوقت تولد او مرده بعد از ان در ایام شیرخوارگی بسبب خوردن شیر دیگر عورت بیمار شد بنابران حسب فرمائش اطبا او را به شیر خر ماده پرورش نموده
بسبب آن شیر بگ و پس از ان بشیتک اشتهار یافته بعد رسیدن به سن بلوغ مسماة بانو را بنکاح آورده از و دو فرزند یکی کیوی دوم سوانی پیدا شدند و بنابر اسمیت والده
مجمعا بانوزی تسمیه یافته و در عوام افاغنه بنوچی گفته شدند و از آباد شدن طائفه بنوزی ملک بنون تسمیه گرفت و آنچه بعض مردم این طائفه از نسل هند بن حام گمان نموده گفته اند
که بانه و سیتو و ڈهیو و کیهو چهار برادر هندو نسب بوده اند و اولاد بانه بعد کثرت مشهور به بنوچی و اولاد سیتو مشهور به سیال و اولاد کیهو معروف بگهیه و اولاد ڈهیو معروف بجوات شده
واین بانو مع اولاد مالک ملک بنون بوده آخر الامر خود را از طائفه افاغنه وانموده اولادش از طوائف نسل کرران محسوب شدند فقط اینقول اصلی
ندارد و آورده اند که قبل ازین طائفه این ملک را ڈهنڈ میگفتند یعنی نشیب بقول سفید ریشان بنون قبل از ظهور دولت اسلام کدام راجه
ستارام نام هندو نسب و هندو مذهب مالک ملک بنون بود و نام دخترش مسماة بانو بود و ستارام مسماة بانو دختر خود را با یکی از ملازمان
خود که دهنی نام داشت شادی کرده و آن عاجزه از سبب این حقارت بدعا نموده و آن بدعا اجابت یافته از ظهور قهر الهی بارش
باران سنگی و زلزله اینملک و ساکنان وی غرق و هلاک شدند ازین سبب اینملک بنام آن دختر نامزد شد والله اعلم بالصواب
الغرض شیتک را دو عورت بودند که از شکم یکی مسمی دوڑ و از شکم دوم مسمی جلیم و هوید پیدا شدند که درینوقت اولاد ایشان بسیار
کم است و از ملاحظه سکک کهنه که بر مساکن ویرانه ساکنان قدیم یافته می شوند معلوم میگردد که ساکنان اینعلاقه در زمانه قدیم اهل هنود و
مردم یونان بوده اند بلکه خاص از توده موسوم ساکره که گرد آن تا دور دور علامات عمارات ساکنان قدیمه موجود چون سکه جات
برآمد شدند از ان سلطنت هندوان و اهل یونان بخوبی ثابت است چرا که منقش از حروف و الفاظ شاستری و یونانی هستند
اما هنگام شروع عملداری سلطان محمود سبکتگین پس درینملک قوم موسوم بدنی که عقیده مذهبی ایشان مثل عقیده هنود بود ساکن
و آباد بودند سلطان محمود که راه آمد و رفت او بهندوستان همین بود چون بملک بنون رسید با راجه ستارام که دار الریاست او
درین علاقه شهر اکره بود جنگ کرده غالب آمده این ملک را از کفار خالی ساخت چنانچه نزد اکره تا حال قبور مسلمانان که آن قبور را
قبور شهیدان میگویند موجود اند و نسبت آن مردم بیان می نمایند که درانجنگ شهید شده اند القصه بعد از انکه سلطان محمود این
علاقه را از کفار خالی ساخت تا مدتی غیر آباد افتاده مانده تا آنکه بعهد سلطان شهاب الدین غوری قوم انگل و منگل از کوه فرود آمده
درین علاقه آباد و مالک شدند هنوز یکصد و پنجاه سال از آبادی انگل و منگل نگذشته بود که در میان ایشان بے اتفاقی و اختلاف
خانگی افتاد و عشر شرعی را که با شیخ محمد روحانی پیر خود می دادند بند کردند و آن پیر از ایشان ناراض شده مردم کیوی و سوانی نسل
شیتک را مع فرزند خود شاه نیک مین بآن ملک فرستاده تا قوم منگل و انگل را بعد جنگ از انملک خارج نموده اینعلاقه موسوم

ڈہنڈ را قابض شدند واز غلبہ و تنگی وزیران نجات یافتہ بطور خانہ کوچ روانہ اینطرف شدند واول از رود توچی
جانب جنوب وازو امن کوہ طرف شمال دردرغر مقام نمودہ کہ الحال نیز دردرغر مقامے بنام
کیوی میلہ مشہور است واز انجا بہ صلاح پیرزادہ خود بآنہا چنانچہ مسطور شد
خلش آغاز ساختہ تا تمامی منگل وانگل را از ملک ڈہنڈ
خارج ساختہ قوم انگل طرف ہندوستان رفتہ
اند کے ہمراہ طائفہ
منگل
طرف جنوب
کوہ سفید رفتہ آباد شدند
ازان بعد تا حال اولاد شیتک
قابض املاک شدہ می بیند واز انوقت
تا حال قریب پانصد سال شدہ باشد تقسیم ملک
بنون را بہ صلاح پیر خود بدینطور کردند کہ اولاد میری
پسر کلان کیوی را حصہ جنوبی حال موسوم علاقہ میری و
لکی را تا حد شرقی کہ آباد تر وعمدہ تر بود بحصہ آمدہ و سمی
سمی فرزند دوم کیوی را زمین وسط تا نار بحصہ آمدہ
و سورانی طرف شمال رود کورم تا تھل و نک حصہ دادند
حصہ رانی آنوقت ناقص وجنگل بود مگر درین
زمانہ از ہمہ بینات بہتر وقسم اول است
و نبیرہ سورانی خوزک با دختر مسکے
ہنجل یاسوکر شادی
نمودہ
از کورم طرف جنوب جائیکہ حال تپہ داؤد شاہ و امندی و ممش خیل
حصہ مملوکہ والد دختر از خسر خود درخواست کرد خسرش بوجے عطا کرد نامہائے قسمت ہا کہنہ
موافق نامہا تپہ جات حال اند جنوب حصہ اولاد میری ہر دو تپہ بارک زی و تپہ نور ڑ تپہ ممہ خیل ہر دو تپہ لکی
و بہرمہ وسط حصہ اولاد سمی ہر دو دو تپہ تپی تپہ منڈان تپہ عیسکی و فاطمہ خیل شمال و مغرب اصلی حصہ اولاد سورانی چنانچہ تپہ مند اخیل
المعروف بہ بازید تپہ ولادین المعروف تپہ دہر مہ خیل تپہ کھوٹی المعروف تپہ حسنی تپہ دلاخیل المعروف تپہ جلعت و آنچہ در جہیز دادہ شدہ
بود تپہ ممش خیل و تپہ امندی اسماء و تپہ ہا بنام قوم مشہور نہادہ شدہ اند ؏ ؏ ؏ ؏ ؏

ذکر شجرہ نسب شتیک

شتیک

زوجہ اول مسمات بانو — زوجہ دوم — زوجہ سوم

کیوی — سورانی — دوڑ — توکی — جیلم — ہوید

میری — سمی — توکی — حسن خیلی — عونڈو — اسمعیل خیل — پتی — رندان — الیپ

زوجہ اول — زوجہ دوم — زوجہ سوم — زوجہ چہارم

بارک زی — ممہ خیل — گگی — برتھ — نور رما — ابو خیلی

زوجہ اول — زوجہ دوم

نقرہ دین — پتنی — مندیو — زرگر خیل — غزنی خیل — محبوب — بالی — نیری — رستم — کڑی — محبوب — گیدی — صدیو — بلیو — پتنی

جعفر خیل — توجا خیل — احمد خیل — میرشر — جوتم خیل — درمر خیل — پاینده خیل — پتن خیل — عمر خیل — پیلا خیل — برت خیل — فتح خان خیل — میتا خیل — کاکا خیل — عمیر — عمر خیل — پیر خیل — عمر خیل — شادی خیل — مغل خیل

وانخیل — قلندر خیل — بہرام خیل — سندی خیل — قسمی خیل — ابراہیم — ممہ خیل — قمری خیل — گدر خیل — خواجہ ہوکر — شویک — شتمل خیل — کابر — میرخان خیل

عالم گل خیل — خدر خان خیل

صرف اولاد نقرہ دین بنام بارکزی مشہور است

جبر — حسن — دیون — ارل خیل — فتح خیل — حسین خیل — موسی خیل — نسم خیل — برمان خیل — جوجم خیل — مروت خیل — عادی خیل — مغل خیل — خرم خیل — برنی خیل

منغل خیل — پیچی خیل — ماندی خیل — بالک خیل — دونیت خیل — بول خیل — گلا خیل — بوتی خیل — دریب خیل — میلاکہ — اخوند خیل — زنگی خیل — میرک خیل — ایم خیل

شجرہ نسب سمّی ابن کیوی ابن بانو وشیتاک

سمّی

منڈان عیسکی سناور تپئی

بازی خیل فتح خیل میتا خیل چپٹ بادیو

بایت خیل بیت عنایت خیل خوبی خیل فضل خیل شہدو خیل شاداد خیل قاسم خیل ملادین کینگر حید خیل سکندر خیل کغشی خیل لیدی بھنگش خیل بخا خیل خانی صابو خیل

مانیک خیل میانا خیل کمال خیل داد خیل اندس خیل محب خیل کرلس خیل سنگر شاہ خیل خوجہ عباس خیل مذی زنوی دلی خیل چیگ خیل عیسے خیل بانی خیل

بہلو خیل کمال خیل دیدان بشر خیل بہادر خیل باز خیل بیری خیل ادری خیل نکی خیل بانی خیل عقبت خیل خان خیل شنا خیل شجاع خیل محمدستان خیل بہرام خیل شاملی خیل مکلان خیل گمندا خیل سیمی خیل میر خیل

دراز خیل

شجرہ نسب سناور فرزند دوم سمی ابن کیوی

سناور

زوجہ اول زوجہ دوم

انی خیل سوکڑی خوجہ مسی

ژنی خیل مستی خیل بیت خیل مصری خیل سعید خیل شامہ خیل زیبا خیل سرقومی ولی خیل شوزی خیل حسن خیل کمال خیل

بہادر خیل وزیر خیل یعقوب خیل

شجرہ نسب عیسکی بن سمی بن کیوی فرزند سوم سمی

عیسکی

زوجہ اول زوجہ دوم زوجہ سوم

حسن خیل سکندر خیل شمسی خیل نقرہ دین

زوجہ اول زوجہ دوم زوجہ سوم

لگر خیل ماگٹ خیل سل خیل ہاتی خیل سلیمہ خیل مجبت خیل ہمیل خیل باز خیل گلا خیل جھنڈو خیل اسمعیل خانی بل میلو

عزنی خیل ریبت خیل شہباز خیل ٹکی شجاع سرست خیل عبیت خیل ملیک خیل اعظم خیل کبیر خیل خانان خیل

شش پاخیل خانا خیل

شجرہ نسب تپئی فرزند چہارم سمی ابن کیوی

بہمند بزبان پشتو معنی بتی آن حالت است کہ دو یا چند اقوام در نفع و نقصان شامل یکدیگر باشند آنرا بتی می گویند (۲)

تپئی

میر خیل اسمعیل خیل کرٹی تغل خیل زوجہ اول زوجہ دوم

رسول خیل دولت خیل تاجی خیل متی خیل میوہ خیل نظام خیل ہاتی خیل ملیک خیل درہ خیل مندرہ خیل دوری خیل شغل خیل

بور خیل عفور خیل کوبر خیل چنڈن خیل غلام خیل خوجہ خیل گلان خیل غلیل خان سیفل بجل خیل

شجرہ نسب سوریانی پسر دوم شیتک

سوریانی

پُک غورزئی منداخیل ہیبک

خوزک حسن خیل گویونی موسکی

داؤد شاہ ممش خیل امندی جوشی خیل مسعود خیل پلیزئی

حیات خیل یبی کیوی خیل شو خیل سلطان بابا ملاخیل وارخیل نصرالدین

تکی خیل عرق خیل ہنی خیل ظفرخان مشال خیل عثمان خیل صاحب خیل ممیت خیل عزیز خیل بوبک خیل سنگی خیل زورئی خیل فضل خیل مخل خیل

کمال خیل اشو خیل حاجی خیل اکیت خیل سمال ٹبر موسم خیل عدرخان خنک خیل عمر خیل جحا خیل

سرست نیبی خیل بریم خیل

ذکر قوم غرض زی

غرض زی

والدین خوتی

زوجہ اول مسمات دہر ملکہ زوجہ ثانی زوجہ اول زوجہ دوم

دہر خیل خانو خیل عابد خیل حسنی سرنی خیل بوزہ خیل ذکرخیل پسر تستنے

فتح خان درخان سلطان خیل کود خیل کیکل بش خیل چنا خیل بز خیل حیات خیل صدی خیل لاد خیل میوہ خیل بچھونی جیون خیل شاہ خیل حیات خیل خوبی خیل چندن خیل بینا خاطر کیج زی

نہدیک شجاع خیل مسکی خیل روبیا خیل امیر احمد خیل

طلچہ طوطہ خیل

مغل

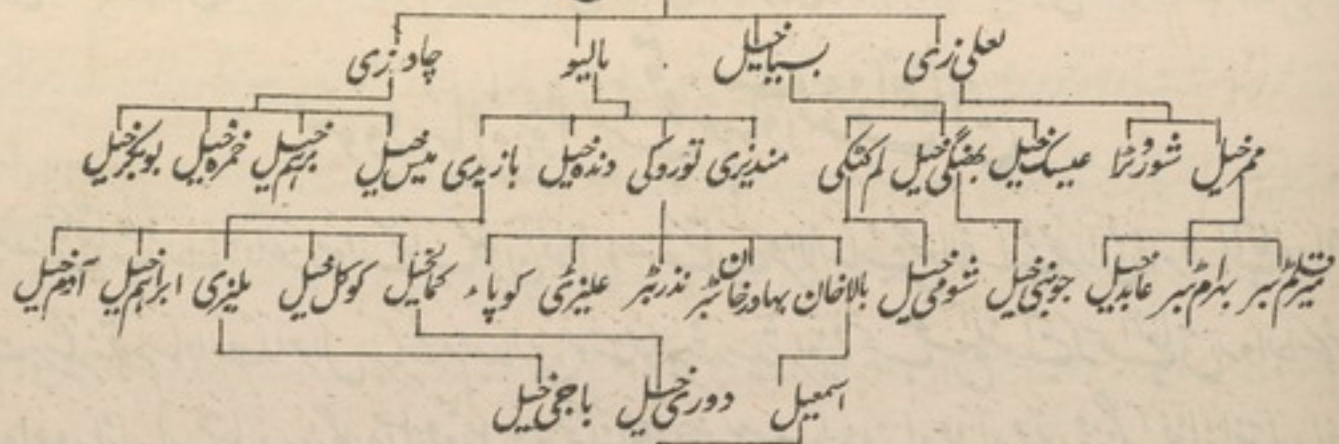
بابرخان دوران

ہیبک

بالاخیل اسمعیل خیل

سلیمی خیل نانی خیل مماری نظر خیل عبدل خیل بارک خیل کیپی

میسری



ذکر شاخہائے منسوبہ باختلاف قومیت از شجرہ نسب بنوچی

بدانکہ مجمل اولاد میری شاخ نورڑ رامیگویند کہ افغان بنجائی یعنی افغان جائے دیگراست کہ داخل قوم میری شدہ اما غلط است و وجہ ثبوت کامل ندارد منجملہ اولاد لکی شاخ جعفرخیل رامیگویند کہ جعفر از فرزندان متبنی لکی است اینقول نیز سندے ندارد منجملہ اولاد سمی شاخ منڈاٹ را از قوم بھنگش متصومی سازند اینہم غلط است بلکہ از نسل منڈاٹ بنوچی گروہے بکدام اتفاق از بنون رفتہ در بھنگش اقامت نمودہ کہ الحال نیز موجود است منجملہ اولاد عیسکی بعض مردم فرع سکندرخیل را از نسل سدوزی و بعضے از نسل چنداول و گروہے از قوم مغل بیان میکنند این نیز ثبوتے ندارد البتہ قوم بڈاخیل کہ شجرہ نسب او بسرور پسر عیسکی منسوب است از نسل بنگش بڈاخیل است کہ شخصے از بڈاخیل بنگش بہ بنون رسیدہ با دختر سرور شادی نمودہ خود را موصول بہ عیسکی ساختہ است و آنچہ بعض مردم شاخ خوجڑی را وصلی گفتہ اند نیز غلط است اصلے ندارد منجملہ قوم تپی بعض مردم شاخ اسمعیل خیل را از قوم بنگش بیان مینمایند بدلیل آنکہ اسمعیل مورث اعلے بنگش بود این دعوائے نیز غلط است چہ اسمعیل مورث اعلے بنگش را تخمینا نہ صد سال شدہ باشد و این اسمعیل را صرف دو صد سال تواند بود خاصہ در اقوام افاغنہ بنام واحد از اقوام مختلفہ چند اقوام میباشند از ین لازم نمی آید کہ ہرکجا اسمعیل خیل باشد از قوم بنگش تصور کردہ آید۔ منجملہ اولاد سورانی امندی را کہ از شاخ خواجک است فرزند متبنی سورانی خیال می کنند اینخیال نیز غلط است۔ اما کیچ زی پس اینطائفہ بالاتفاق وصلی میدانند و نیز آنچہ نسبت شاخ ہبک طعن غلامی میکنند غلط است ودلیلے وسندے ندارد و ہمچنان ممش خیل را پسر متبنے داود شاہ خیل بودن غلط است سندے ندارد۔ البتہ قوم عمرخیل زمینداران غوریوالہ کہ الحال بہ مغل خیل شہرت دارند از قوم بنوچی نیستند بلکہ افغانان غیر قوم اند و میگویند کہ از نسل یوسف زی اند کہ باینملک آمدہ زمیندار شدہ اند۔ و نیز فرقہ گنڈ علی شاخ زکوخیل خانی خیل از نسل عیسے خیل نیازی است کہ بملک بنون آمدہ زمینداری حاصل کردہ اند۔ و نیز فرقہ دیگان از نسل بنوچی نیستند بلکہ از قوم دیگان اند کہ وقتے بملک بنون آمدہ و کثرت و قوت پیدا کردہ زمیندار شدہ اند و نیز قوم فاطمہ خیل از نسل بنوچی نیستند بلکہ فرقہ از قوم منگل قابضان قدیم علاقہ بنون اند کہ درینملک ماندہ اند ایضاً فرق احمدزی و اتمان زی از قوم وزیری اند کہ بزور شمشیر در ملک بنون تسلط نمودہ زمینداری پیدا کردہ اند و نیز منجملہ شاخ داود شاہ فرقہ خلیل خیل از قوم خلیل ساکنان علاقہ پشاور اند کہ از عرصہ یک صد و پنجاہ سال باینملک آمدہ زمین پیدا کردہ اند و نیز فرقہ نصرت یا نصران از شاخ کشر اصل بنوچی نیستند بلکہ از طائفہ نصران علاقہ ٹاک اند و نیز فرقہ شیخان در تپہ عیسکی طائفہ علیحدہ از اولاد شیخ محمد روحانی اند از روز اول ہنگام تسلط قوم شیتک بر ملک بنون و اخراج منگل بطور سردار و پیر ہمراہ شیتک بہ بنون آمدہ بود در اول و ر اعشر تمام پیدا وار

کل علاقہ بنون از بنوچیان میگرفتہ اند تا کہ بہادر شاہ ابن اورنگزیب بر بنون تسلط کردہ آن عشر را خالصہ سرکار خود گردانید اما دیہات ایشان را از مالگذاری معاف داشت ۔ و نیز فرقہ قریش ساکنان ملک بنون از قوم عرب اند ۔ تورخیل غلام زادہ اند ٭ ٭

جلوہ دربیان احوال نسب قوم سادات معروف افغان

بدانکہ مصنف کتاب مرات الافاغنہ و مولف کتاب مخزن افغانی و مصنف کتاب بحر الانساب و مجمع الانساب و محرران و خاتر انساب افاغنہ را اتفاق است بر اینکہ نہ قوم سادات کہ احوال ہر یک قوم بعد ازین نوشتہ خواہد شد سید شریف و نجیب صحیح النسب اند کہ بسبب اتفاق روابط سکونت و ازدواج و سائر اسباب متعارفہ روزگار و اصل و داخل فرق مختلف افاغنہ شدہ رسم و رواج و زبان و لباس و تورہ و ننگ افغانیہ اختیار ساختہ ترک ساداتی نمودہ معروف بافغان گردیدہ اند و سلاطین و رؤسا و فضلا و عوام افاغنہ بحقیقت ساداتی و شرافت ہمگی نہ طائفہ قائل و معتقد شدہ باوجود آنکہ از صدہا سال در از منہ مختلفہ مشہور بافغانیت شدہ سلاطین افاغنہ بوقت وقوع بیگارات بر تمام فرق رعایا و برایا سوائے سادات ہر نہ فرقہ را بخصوصیت ساداتی از بیگارات عامہ معاف و مرفوع القلم داشتہ اند و احدے را از خواص افاغنہ کہ از علم تواریخ و انساب وقوفے دارند از ساداتی این نہ قوم انکاری نیست گو ز جہال و عوام را سماعتے نیست و آنچہ مصنف حیات افغانی ساداتی اقوام تسعہ را غلط قرار دادہ خللہا اجمالی و تفصیلی بعض موافق قیاس و تخمینہ خود و بعض بتقلید ایلفنسٹن صاحب مورخ انگریز نسبت نسب سیدی اینفرق تسعہ نمودہ تمامی اعتراضات او بیجا و فضول است بوجوہات اول آنکہ این خللہائے و مخالف روایات کتب مذکورہ صدر است چون مصنفان مذکورہ موافق مضمون حدیث صحیح خیر القرون قرنی ثم من یلاھم در قرون بہترین از قرن مصنف حیات افغانی بودہ اند قول و خلل او بر خلاف روایت شان قابل قبول نباشد دوم مصنفان مذکوران نسبت مصنف افغانی جم غفیر و معتبر اند و مصنف حیات افغانی فرد شاذ است بنابران نیز خلل او ساقط الاعتبار است سوم تسلیم نمودن سلاطین و فضلا نسب ساداتی نہ طائفہ را مثال اجماع باشد پس خلاف ورزی مصنف حیات افغانی از اجماع بالاتفاق باطل باشد چہارم مصنفین مذکورہ از فضلا اہل اسلام اند و ایلفنسٹن از علمائے نصاریٰ است ما اہل اسلام روایت او را کہ مخالف روایت علماء تواریخ اہل اسلام باشد بلا تامل غلط میدانیم نہ معلوم کہ مصنف حیات افغانی از راہ کدام عقیدہ اسلامیہ بر روایت او باوجود مخالف بودنش از روایت مورخین اسلامیہ تمسک مینماید و روایت او را بر روایت مورخان اسلام ترجیح میدہد قطع نظر از نسب و کرسی نامہا این نہ قوم سادات مطابق مضمون حدیث شریف آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ چون کرسی نامہ نسب خود را از وجود شریف خود شمار میفرمودند چون بعدنان کہ جد بستم آنحضرت است میرسیدند میفرمودند ثم کذب النسابون انساب و کرسی نامہ ہمہ فرق بنی آدم از عرب و عجم ظنے متصور اند مصنف حیات افغانی را کدام امر برین طعنہ زنی آوردہ کہ مخالفت جمہور اہل اسلام و مورخین ایشان بروئے کار آوردہ مہما امکن در عیب جوئی و طعنہ زنی کوشش نمودہ است اگر مراد او ازین کر و فر تحریری دعوے ہمہ دانی است باید کہ بمدان تشریف بردہ تصفیہ جوش خود فرمایند ورنہ از طعن و خلل سلف عنان شبدیز زبان و قلم را انعطاف فرمایند از ما این قدر بس است باقی ہوس است باز بر آمدم بر سر مطلب منجملہ این نہ قوم سادات مشہور افغان قوم بختیار و ستوریانی واصل و داخل تمن شیرانی و قوم شوانی داخل قوم کاکڑ و ہنی و وردگ متعلق قوم کرڑانی و خوندی متعلق قوم دادی و سیدزی داخل قوم ترین و غرشین متعلق قوم میانہ و کوٹی متعلق قوم مُنبی است اگر کسے گوید کہ چون این نہ قوم سادات دراصل سید شریف نسب اند و اہل اسلام ہیچ نسب را درین ملت بر نسب سید فضیلت نمیدہند قطع نظر از آنکہ در اول اسلاف اینفرق یا بباعث جہل و بعلمی یا بباعث آنکہ افاغنہ از راہ جہل و غرور سوائے افاغنہ

احدے از انساب شریفه وغیره در عزت توره افغانیه برابر نمیدانستند باراده نیل عزت مساوی افغانان رسم و رواج و تزویج و
ازدواج و ربط و وصل با افغانان اختیار نموده تارک نام ساداتی شدند در ینوقت چرا خود را باز سید میگویانند گوئیم اسلاف اینفرق
در دفاتر خود نوشته باولاد خود وصیت نموده اند که وقتیکه ما از قبیله سادات خارج شده با افغانان پیوند نموده نسبت و خویشی و
راه و رسم این قوم اختیار کردیم اکنون سید گویانیدن از طریقه عقد مواخات و احسان دور تر است پس بعد ازین هر که از اولاد ما خود را
سید گویاند او از اولاد ما نباشد و نیز درین امر مخالفت قول فضلا که الغلط المشهور افضل من الصحیح الشاذ واقع می شود میگوید عبد الضعیف
قطع نظر از ازمنه سابقه درینوقت بملاحظه حالات سادات این زمانه که با وجود حدیث صحیح آنحضرت السوال ذل و لو کان من الابوین
اغنیا و فقرا سادات دریوزه گری و سوال را پیشه خود ساخته پیش هر لائق و نالائق از هر قوم چه شریف و چه رذیل دست سوال میکشانید
و هرگز از سوال و گدائی عار نمیدارند و ازین سبب از اقوام اراذل حقیر تر می نمایند غیرت افغانیه هرگز گوارا نمیسازد که افغان خود را
سید گویاند اگر دران ازمنه نیز همچون امرے دامنگیر اسلاف این قوم گردیده ترک ساداتی نموده افغانیت را اختیار کرده باشند جاے دارد
و وجه قوی تر از همه وجوه در باب داخل شدن اسلاف اینفرق بفرق افاغنه اینست که چون مورثان اعلی ایشان بخاندانهاے افاغنه شادی
نموده و اولاد و احفاد ایشان در میان افاغنه تربیت یافته بعد بلوغ از خاندان اخوال کتخدا شدند و بلباس و لسان افاغنه متلبس و متکلم
شده در نیکی و بدی و زمینداری همیشه شریک افاغنه ماندند دیگر سید گویانیدن مناسب ندانستند و در آمدن در رسم قبائل اخوال و خوانده شدن
بالقاب و قوم اخوال امر قدیم است صرف از اسلاف این قوم سر نزده شده چنانچه حسنین کریمین رضی الله عنهم که فرزندان خاتون زهرا و علی مرتضی
رضی الله عنهما بودند با وجود آنکه شاه اولیا سواے آن دو امام فرزندان زرینه دیگر داشت بسبب آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم خیر الناس و سید
الانبیا بودند چون خال دو امام همام بود لفظ ساداتی بآن دو حضرت تعلق گرفته دیگر فرزندان آن شاه اولیا علوی ملقب شدند خاصه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است الخال اب پس اگر عزیزان خود را به نسب خال منسوب داشتند کدام عیب است قطع نظر از ان از
نسبے شریف که سید است به نسب شریف دیگر منتقل شده اند عیب و گناه زیاده آنوقت می بود که از نسب شریف نسب رذیل را اختیار میکردند
چه افغان از نسل حضرت اسرائیل اند و شرافت نسب اسرائیلیان از نص قول حقتعالی که یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم
و انی فضلتکم علی العالمین ظاهر و باهر است و این فرقه با وصف معروف و مشهور بودن بافغانیت از صدها سنین اگر درینوقت قومیت
مشهوره را گذاشته بقومیت اصلیه متروکه از صدها سال در او نخته خود را سید گویانند هرگز پذیرا نخواهد شد بنابران در سلسله چات و
کرسی نامه ها اینطائفه از زمانیکه اجداد اینفرق افغانیت را اختیار ساخته مشهور بافغان شده اند همراه اسامی بزرگان خود لفظ خان مینویسند
و پیشتر از زمانه مذکوره تا عهد آنحضرت صلے الله علیه و سلم همراه نامهاے اسلاف اشراف خود بدستور قدیم لفظ سید را برابر نوشتن بحال خود
میدارند منجمله قوم مذکوره قوم سیدزی که از نسل سید درجمال بخاری اند با وجود اختیار نمودن تزویج و ازدواج با افاغنه و گرفتن لباس و
لسان و توره افاغنه لفظ ساداتی را متروک نه ساخته و نیز دعوے ساداتی را بحال داشته ایشان و بزرگان ایشان تا حال خود را سید میگویند و
سید مینویسند لهذا افاغنه نیز اوشان را سید میگویند و مینویسند اما توره افغانیه در رسم افغانیه را برابر معمول میدارند اگر دیگر فرق نیز طریق ایشان مسلوک
میداشتند هرگز مصنف حیات افغانی و دیگر طعنه پسندان را جاے طعنه زنی نمی ماند چون فرق مذکوره تارک لفظ ساداتی گشتند عیب جویان را
گنجایش عیب و طعنه دست داده حسب تقاضاے طبع عیب جوے و طعنه پسند در تحقیر حسب و تضعیف نسب ایشان نمودند خاصه اگر چنانچه از سلاطین افغانان
لودی و سوری بعد تحقیق و تصحیح نسب بعضے اینفرق که زمانه دراز قبل از سلطنت ایشان گروهے انبوه گشته شامل جنود سلاطین مذکوره بودند با ایشان

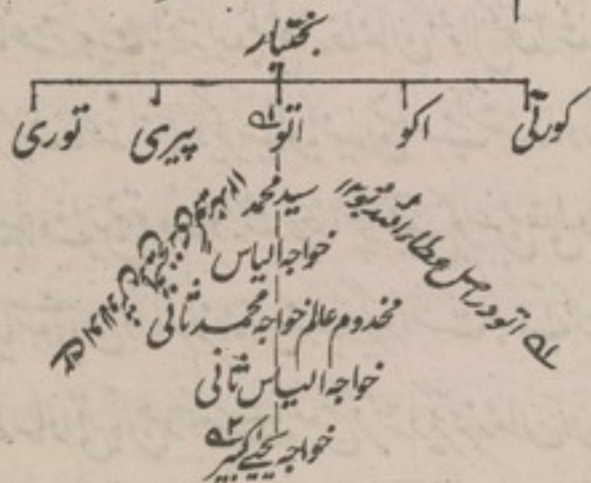
حکم شده بود که خود را موافق نسب شریف اصلی خود سید گویانند اگر اوشان تعمیل حکم آن سلاطین نموده القاب ساداتی را اختیار می کردند درینصورت نیز طاعنان را جائے اخذ و طعن نمے ماند چون آن بزرگان عمل بر وصیت اجداد خود نموده از تعمیل آنحکم سر باز زده بران عمل نکردند و سلاطین مرحومین نیز بنظر حقیقت نسب ساداتی اینطائفه بر نفاذ و اجرا احکام خود اصرار نموده اوشان را بر عاے خود گذاشتند ازین سبب تاحال بر قومیت افغانیه بحال ماندند و بعد ازین نیز امید نیست که ترک لقب و توره افغانیه نمایند طاعنان هرچه گویند اختیار دارند۔

اما در حقیقت طعن اوشان لغو و فضول است بقول شاعر

الشمس شمس و ان لم یرها الضریر والعسل عسل و ان لم یجد طعمه من فاه مریر

اگر دریائے شرافت کس است ز تقریر بنده ورا این بس است

اول شجره نسب قوم بختیار که در اصل سید شریف نسب مشهور بافغان است



احوال تواریخی قوم بختیار بطریق اجمال و اختصار

بدانکه جوانی سیدزاده سید اسحاق نام از قصبه اوش بنا بر تفرقه روزگار غربت سفر اختیار کرده بکوه سلیمان سیده در ملک شیرانی آمد و از قوم شیرانی عورتے شاه بختی نام بعقد نکاح آورده ازان عورتے فرزندے پیدا شده نامش ابوسعید نهاد که رفته رفته بسبب خوبی طالع ملقب به نجتاور شده و از نجتاور به بختیار شهرت یافته و قصه طالع مندی ابوسعید و ملقب شدن او به بختیار در مخزن افغانی و مرات و سائر دفاتر انساب و تواریخ افغانان بدینطور مرقوم است که سید اسحاق را بحالت طفولیت ابوسعید حب الوطن دامنگیر شده برخصت شیرانیان مع زوجه خود شاه بختی و فرزند خود ابوسعید روانه طرف وطن شده چون بمیان ملک کاکران که حال قوم مشوانی در املاک سکونت دارد رسید بیمار شده ازان بیماری راه گراے عالم بقا شد و شاه بختی مع ابوسعید طفلک واپس بملک شیرانی آمده سکونت ورزید و بعد چندے میانی بن دوم بن چار بن شیرانی شاه بختی بیوه سید اسحاق مادر ابوسعید را بنکاح آورده به پرورش او و فرزندش پرداخت در ینحالت دولت و اموال میانی رو بترقی آورده و میانی این معنی را ازین قدم ابوسعید سیدزاده اعتقاد نموده او را بنجتاور میخواند و رفته رفته لقب او بر اسم غالب یافته موسوم به بختاور و از بختاور معروف به بختیار شد و آنچه مصنف حیات افغانی بتقلید روایت آنریبل الفنسٹن صاحب مورخ عیسائی قوم بختیار را از فرقه بختیاری ایرانی تصور نموده صاف غلطی کرده است که بختیار فرقه دیگر و بختیاری طائفه دیگر است هیچکس محقق نگفته و نخواهد گفت که بختیار از نسل بختیاری ایرانی اند و نه بختیاری ها ایران این امر را تسلیم نموده و نه قوم بختیار گاهے ادعا نموده که قوم ما از نسل بختیاری است بلکه قوم بختیار و اسلاف

ایشان نسلاً بعد نسلٍ تا این زمانه میگویند که اصل ما سید است و از مدت دراز اسلاف ما بافغان تمن شیرانی وصل و داخل گردیده مشهور بافغان شده ایم قطع نظر از دعوے اوشان مورخین محققین افاغنه چنانچه مصنف مرآت و مخزن افغانی و سائر محرران تواریخ انساب افاغنه بالاتفاق این دعوے را تصدیق نموده و ازان زمانه تا حال احدے معترض این دعوے نشده پس قول حیات افغانی و آنریبل الفنسٹن صاحب که محقق قیاسی و اختراعی است و هیچ سندے از سمعیات ندارد سراسر فضول و باطل باشد و خواجه یحیے کبیر که قبرش در کوه سلیمان در ملک شیرانی الحال هم موجود است و مزار شریف او نهایت متبرک و زیارتگاه خواص و عوام است از قوم بختیار از شاخ اتوخیل بعوه نیز حضرت خواجه خواجگان خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس الله سره که خلیفه خواجه معین الدین ابو الحسن سنجری ثم اجمیری است و سلسله بیعت اکثر پیران چشت معه جودین این زمانه باو منتهی می شود از قوم همین بختیار سید است که مشهور بافغان مانده نه از قوم بختیاری ایرانی و اضافت آنجناب بقصبه اوش مبنی بر اضافت سید اسحاق اوشی جد امجد آنجناب و تمام شاخهاے بختیار است و ملقب شدن آنجناب بلقب کاکی از سبب نان سطبر است که آنرا بزبان پشتو کاک میگویند و حقیقت این القاب نحویست که هر که نان موسومه کاک را پخته برضاے حقتعالی و روح پر فتوح خواجه قطب الدین تقسیم نموده بفقرا امید او حاجت روائی او میشد از سبب تخصیص نان کاک براے رواشدن حاجات محتاجان بارواحش ملقب بکاکی شدند و آنچه مصنف حیات افغانی نوشته که قوم بختیار از ملک ایران بملک افغانستان آمده در علاقه مرغه آباد اند محض ساخت مصنف مذکور مورخ عیسائی است زیراکه قوم بختیار هرگز از ایران نیامده بلکه در ملک شیرانی وجود یافته اند و بعد کثرت بعضے در ملک مرغه آباد گردیده و اکثر پیشه پونده گری و تجارت داشته که بعد مدتے بشمول قوم میان خیل بر ملک درابن واقعه امان قبضه ملکیت پیدا کرده ازان سبب اندکے همراه میان خیلان در شهر درابن اقامت ورزیده باقی تمامی بدستور پونده ماندند چنانچه تا حال طریق پونده گری دارند اگرچه شاخهاے کلان بختیار که حکم اصول دارند پنج اند اما شاخهاے خورد شگوفه ها بسیار دارند اما قوم شان در میان خود بر دو گوندی منقسم است یک گوندی را لکوری و دیگر را نظرزی می گویند و شجره مطهره ابو سعید بختیار در کتب تواریخ و انساب افاغنه و دفتر اینقوم بدینطور مرقوم است ابی سعید بختیار بن سید اسحاق اوشی بن سید جعفر بن سید نظام بن سید عیسے بن سید محی الدین بن سید محمد بن سید حافظ بن سید نور بن سید جمال بن ابو علی بن یادگار علی بن نشان علی بن زین العابدین بن امام حسین بن علی مرتضے و خاتون زهرا بنت محمد رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم ❊

ذکر شجره نسب چهارم سید شریف النسب معروف افغان از نسل میر سید محمد گیسو دراز صاحب رحمة الله علیه منشعب از چهار فرزندانش

میر سید محمد گیسو دراز

- ستوریانی
- مشوانی
- وردگ
- هنی

آورده اند که مردے سید صحیح النسب میر سید محمد نام گیسو دراز از نسل سید الرجال محمد بن سید اسمٰعیل اعرج خلف امام جعفر صادق بکوه سلیمان در آمده بمیان تمن شیرانی رسیده اقامت کرد چونکه مردے صاحب حالات و مقالات بود تمن شیرانی و کاکڑ و کرڑانی بوے رجوع آورده از انفاس متبرکه اش فیضیاب و مستفید گردیده بمعاینه کرامات و خوارق عادات ازان سید السادات خواص و عوام هر سه تمن معتقد ولایت او شدند خاص

وقتیکه واقع خطرناک لشکر مغلان هرسه تمن را رو نموده چنانچه نزدیک بود که هرسه تمن پایمال حوادث شوند دخانان هرسه تمن بخدمت
سید موصوف آمده التجا ودعا کردند و آنحادثه بدعاے آن سید بزرگوار دفع ورفع گردیده ازانواقعه محفوظ و مصئون شدند بعد ازان هرسه
تمن سه دختران نا کتخدا خود را پیشکش سید ممدوح کرده و آن سید هرسه را بنکاح قبول نموده ازان عورات بتدریج چهار فرزند ارجمند بدین
تفصیل تولد یافتند چنانچه اول ستوریانی از دختر سردار شیرانی بعد ازان مشوانی از دختر سردار کاکڑی نوبت دیگر ورڈگ و هنی هردو توامان
دختر سردار تمن کرڑانی پیدا شدند و وجه تسمیه میر صاحب فرزند دختر شیرانی را بستوری و فرزند صبیه سردار کاکڑی را بمشوانی و ورڈگ
احد الولدان دختر کرڑانی را به ورڈگ چنان بیان نموده اند که چون کنیزک بشارت تولد پسر دختر شیرانی به میر صاحب داد آنوقت میر صاحب
تهیه ادا نمودن نماز شام متوجه کعبه نشسته بودند و ستاره روشن زهره خواه مشتری که آنرا ستاره شام و ستاره مهمان میگویند در نظر
میر صاحب بود چون ستاره را بزبان پشتو ستوری میگویند میر صاحب فرمودند نام این فرزند ستوری باشد همچنان هنگام رسیدن
بشارت تولد پسر کاکڑیه دوات را در دست داشته در تهیه تحریر کتابتے بودند چون دران وقت دوات پیش نظر بود و معلوم است که دوات را
بزبان پشتو مشوانی میگویند آن پسر را موسوم بمشوانی ساختند و وقت یافتن مژده تولد ورڈگ مرغ بط در پیش نظر ایشان میگردید بطک
را بزبان پارسی ورڈگ میگویند نام آن طفل را ورڈگ نهادند و وجه تسمیه هنی بمؤلف معلوم نبوده لهذا تحریر نشد بعد چندے که هنوز
فرزندان اربعه میر صاحب خورد سال بودند میر صاحب را جذب و جد و حال عاید حال گشته عورات و اطفال را گذاشته رو نهاد سمت
هندوستان شدند و هر یک از عورات مع فرزند خود بخاندان پدر رفته در زیر سایه پدران پرورش و گذران مینمودند تا که اطفال هر یک سن
بلوغ رسیده از خاندان اخوال شادی نموده و نیز چون دختران ایشان پیدا شدند با خاندان اخوال کتخدائی آنها نموده در تزویج و ازدواج
ولباس و لسان و تور شال و داخل تمن افغانان گشته مشهور بافغان گشته طائفه ستوریانی اولاد ستوری بن میر سید محمد گیسو دراز محسوب در تمن
شیرانی و طبقه شربن شده و طائفه مشوانی محسوب از تمن کاکڑ و طبقه غورغشت گشته و اولاد ورڈگ و هنی و اصل و داخل طبقه کرڑانی شدند اما
میر سید محمد گیسو دراز چون از کوه شیرانیان برآمده متوجه هندوستان گردیده اول از فیض آثار خواجه معین الدین ابو الحسن سنجری باجمیر رفته
بزیارت بابرکت تقیم شده و در اوائل سلطنت سلطان محمد تغلق بدهلی تشریف بردند و سلطان محمد شاه تغلق با وجود طبیعت جبارکه مثل خواجه نظام الدین اولیا رحمة الله علیه
را به نیاز پیش نیامده چون میر سید محمد گیسو دراز بدربار آن بادشاه گردون وقار آمدے بمجرد دیدنش از تخت فرود آمدے و میر صاحب را باادب
واعزاز تمام بالاے تخت نشانیدے چنانچه در اخبار الاولیا انیقصه مسطور است و همدران ایام از طریق رویا صالحه از آمدن امیر تیمور
گورگان بدهلی و قصد رسیدن انروے باهالیان دهلی خبر داده که باستماع آن مولوی علاء الدین گوالیری که از خلفاء آنجناب بود مع آل و عیال از
دهلی کوچیده بکالپی رفت و در کالپی سکونت پذیر شد آخر بموجب ایماء غیبی بخدمت خواجه نصیر الدین محمود چراغ دهلی رفته و بانحضرت
بیعت نموده بعده خلافت مشرف شد و دران ایام بنا بر کلمات گستاخانه که نسبت پیر خود بر زبان آورده بود او را حالت حیرت
رو داده رو بجنگل نهاده مدت دوازده سال در کنج کوهے بیخورد و نوش بصوت مراقبه نشسته ماند بروز اخیر اختتام دوازده ساله
شخصے که یک پسرے داشت و آن پسر بتقدیر الٰهی وفات یافته و از غم و الم او واله و شیدا گشته رو بصحرا نهاده بآن کوهستان در رفته
بر سر میر صاحب سید و همانوقت میر صاحب سر از مراقبه بالا نموده او را گفت چه کسی و چه حاجت داری آن شخص گفت یک فرزندے
داشتم بتقدیر او وفات یافت از انجاکه با او محبتے زیاده از حد داشتم از غم او دیوانه شده رو بصحرا نهاده تا باین کوه در آمده بحضور انور
تو رسیدم و از دیدار تو غم من یک گونه تسکینے یافت میر صاحب فرمود برو فرزند خود را دریاب که حقتعالی بدرخواست این فقیر زنده ساخت

چون آن شخص بخانه رسید فرزند خود را زنده یافت و زنده شدن فرزند مرده را بدعای میر صاحب پیش مردم اظهار نمود باستماع این امر مردم قرب جوار کوه جوق جوق بخدمت او رفتن آغاز کردند بعد از ان بسکونت در میان مردم و شهر ملهم مامور شد بعد وفات سلطان محمد تغلق چون در سنه اثنین و خمسین و سبعمائة سلطان فیروز شاه پسر عم سلطان محمد تغلق باجماع مسلمانان و استحقاق ذاتی بر تخت سلطنت نشست و او ارادت تمام نسبت علما و مشائخ داشت در عهد سلطنت او میر صاحب بهدایت اهل دکن مامور شده چون نزدیک شهر گلبرگه رسید پرسید این شهر چه نام دارد عرض نمودند نام این کلبرگه است فرمودند کلبرگه نیست بلکه گلبرگه است که جای خفتن و برخاستن ماست پس متصل حسن آباد گلبرگه خانقاه تیار نموده فروکش شدند و جوق جوق مردم بخدمت او رسیده از زیارت و بیعت او مستفیض و بهره یاب میشدند چون احمد شاه بهمنی در سنه هشتصد و بست و پنج هجری تخت نشین سلطنت دکن شد و بادشاه موصوف را نسبت علما و مشائخ ارادت تمام بود خصوصاً مرید و معتقد تام میر سید محمد گیسو دراز بود چرا که قبل از تخت نشینی او را بطور پیشین گوئی ولایت خبر تخت نشینی داده بودند بنا بران بسا بسی از قریات و قصبات را برای خانقاه آنحضرت وقف فرمودند گویند که بعد تشریف بری بدکن و اقامت در حسن آباد گلبرگه میر صاحب را دو قسم اولاد شدند که مستحق وراثت او بودند یکی صلبی و دیگر متبنی دعائی اما صلبی پس حاجت به تشریح ندارد و اما متبنی دعائی پس قصه آن علی سبیل الاجمال نحویست که روزی میر صاحب را ذوق و وجد استغراق در گرفته در انحالت از زبان مبارکش بر آمد که هر که درینوقت درین تالاب من غسل نماید او فرزند ماست روز قیامت نیز بزمره اولاد من از طائفه سادات حسینی نسل خاتون زهرا محشور خواهد شد شخصی حاضر الخدمت که از مریدان و معتقدان و خادمان خاص الخاص آنحضرت بود وقت حال آنحضرت را حقیقت و غنیمت دانسته فوراً بآن تالاب در آمده غوطه خورده غسل بجای آورده بیرون آمد آنحضرت فرمودند تو بیشک از فرزندان من شدی بعد از ان آن شخص از فرزندان متبنی آنحضرت قرار یافته اولادش داخل نواسه ها و خاندان آنحضرت شدند مردم دکن این اولاد متبنی آنحضرت را سادات تالابی گفتند و مثل اولاد صلبی باستحقاق وراثت آنحضرت مخصوص شدند از قدرت الهی اولاد آن چهار فرزندان صلبی آنحضرت که در عهد شباب از عورات افغانیه تولد یافته بودند بمرور ایام کثرت تمام یافته نسل هر یک گروهی عظیم و قومی فخیم گشتند چنانچه بالا ذکر یافت مشهور بافغان گشتند چنانچه تا اینوقت شهرت بافغان دارند اما اولاد آنحضرت موجودین هند که بعد انتقال آنحضرت بوراثت جانشینی و استحقاق وراثت او در گلبرگه فایز گشتند همیشه اشخاص معدوده مانده کثرت نیافتند و حق سبحانه تعالی میر صاحب را عمری دراز زیاده از عمر طبعی عطا فرموده چنانچه بعض مورخین عمر شریفش را یکصد و پنجاه سال گفته اند در هشت صد و بست و پنج سنه هجری بریاض رضوان خرامید اند تاریخ وفات آنحضرت ازین ابیات مسطوره کتاب گلستان مسرت ظاهر است ؎

آنکه سید محمدش نام است	بیگمان پیر اهل اسلام است	عالمی را کشیده از چه آز	برسنها گیسوان دراز
ماه ذیقعده بود یازدهم	که شده سیر بچرخ نهم	سال تاریخ او چو سائل جست	عقل مخدوم دین و دنیا گفت

و آنچه مورخی نوشته که پدرش بشهر سرهند اقامت داشته و آنحضرت از سرهند بدهلی رفته بود ضعیف است زیرا که میر صاحب بطریق سیاحی از ولایت ترکستان بهندوستان تشریف برده بودند و وجه تسمیه اش بگیسو دراز آن است که در وقت سلطنت مهدویه چون مذهب غلط اسمعیلیه بر خلاف مذهب سنت اهل سنت جماعت رواج یافت و اکثر سادات اسمعیلیه آن مذهب باطل گرفتند قلیلی از ایشان که اجداد امجاد میر سید محمد از انجمله بودند بر مذهب سنت نبوی قائم مانده اما معاش خود در میان برادران مقلدین مذهب محدث مشکل دیده ترک وطن نموده از ملک عرب بملک عجم آمده جا بجا در ولایت توران و ایران اقامت پذیر شدند و آن بزرگان و اولاد شان گیسوها دراز مرسوم میداشتند از ان سبب در ممالک توران و ایران بسادات گیسو دراز شهرت یافتند و ثبوت این معنی که طائفه سادات ملقبه بگیسو دراز سادات اثنی عشری المذهب و از نسل سید اسمعیل اعرج بن امام جعفر صادق اند در مقصد سوم کتاب روضة الاحباب

مصنف شاه عطاء الله کرمانی موجود است پس آنچه بعض مورخین صوفیه ملقب بودن آنحضرت به گیسودراز تا ولایت خود کاشت نوشته اند جز
غلط نخواهد بود و آنچه در مخزن افغانی تشریف آوری آنحضرت از ولایت توران بکوه سلیمان در زمانه حیات شیرانی بن شرجنون بن قیس عبدالرشید مندرج
است سهو کاتب است تحریر مصنف نیست و آنچه مصنف حیات افغانی خلل نموده که اینقدر کثرت تمان اربعه ستوریانی و مشوانی و وردگ و هنی
درینقدر مدت قلیل معقول نیست زیراکه سید محمد گیسودراز بعد هشتصد سنه هجری بهندوستان رفته و در ۸۱۰ه هجری هشتصد و ده هجری بعهد سلطنت
فیروز شاه بهمنی از دهلی بملک دکن رفته باز می نویسد که چون احمد شاه بهمنی در ۸۲۵ه هجری تخت نشین مملکت دکن شد قریات و قصبات بطور وقف
بوے عطا شدند و اینقدر جم غفیر شدن اولاد چهار فرزندان میر سید محمد گیسودراز درمیان چهل و یا پنجاه سال چه طور ممکن است انتهی کلامه میگویم
اول این دعوے مصنف حیات افغانی که میر سید محمد گیسودراز در آخر صدی هشتم بود دوم این دعوے او نیز که میر صاحب در سنه هشتصد و بست هجری
از احمد شاه بهمنی با وقاف و صدقات فائز گردیده از اول زیاده تر غلط است چراکه تشریف آوری میر صاحب بهندوستان در اوائل سنین
صدی هشتم از هجرت بعهد سلطان محمد تغلق بود و در هشتصد و بست و پنج هجری وفات یافته چنانچه تاریخ وفات او نوشته شد و تولد استریانی
و مشوانی و وردگ و هنی در اواخر سنین صد هفتم هنگام اقامت میر صاحب بکوه سلیمان بوده و از وقت تولد بزرگان اقوام مذکوره تا عهد آمدن
بابر بادشاه بهندوستان که بقول معترض در سنه نهصد و ده هجری عازم و داخل هندوستان شد زیاده از دو صد سال میشود و پیدا شدن گروه
انبوه از پشت یک شخص در عرصه دو صد سال بلکه زیاده مشکلے ندارد چنانچه از تواریخ و تفاسیر ثابت است که اسباط اثنا عشر حضرت اسرائیل تا عهد حضرت
موسے کلیم الله علیه السلام که از انجناب تا حضرت اسرائیل صرف پنج پشت است آنقدر کثرت یافته بودند که از انجمله هنگام شمار ششصد هزار مردم
شمشیر زن و نیزه گذار برآمدند و شرط بودن سه پشت برائے عرصه صد سال چنانچه معترض خیال نموده نیز کلیه نیست بطلان آن از کرسی نامه حضرت موسے
کلیم الله که هشتصد سال بعد حضرت اسرائیل بوجود آمده و از انجناب تا حضرت اسرائیل صرف چار واسطه است ظاهر است قطع نظر انسان از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تا حضرت نوح نبی علیه السلام زیاده از پنج هزار سال و تا حضرت آدم علیه السلام قریب شش هزار سال میشود نظر بر کلیه اختراعیه مصنف
حیات افغانی می باید که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آدم علیه السلام یکصد و هفتاد و هفت کرسی باشد حالانکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا حضرت
آدم کم از شصت پشت و دیگر کرسی نامه آنحضرت مندرج است پس این کرسی نامه ها عرب و عجم و سلاطین صفویه و تیموریه و دیگر بادشاهان عرب و مغل باطل باشند
حالانکه بر قبول آنهمه کرسی نامه ها تمام اقوام را اتفاق است و آنچه مصنف مذکور اعتراض نموده که بوقت حیات شیخ محمد روحانی قریب سنه هفتصد و
پنجاه هجری وقتیکه قوم بنوچی ملک بنون را از قوم هنی و منگل گرفت سید محمد گیسودراز که قوم هنی و وردگ خود را از اولاد او می شمارند یکصد سال
تخمینا بعد از ان واقعه پیدا شده معقول و ممکن نیست که وارث قبل از پیدائش مورث پیدا شود انتهی کلامه میگویم این اعتراض نیز باطل است
بوجوهات اول آنکه میر سید محمد گیسودراز قبل ازین واقعه بملک هندوستان آمده بود چنانچه از تقریر صدر واضح است دوم قوم هنی دران واقعه
شامل قوم منگل نبوده بلکه قوم انگل بود که در واقعه ملک گیری بنوچیان از انگل و منگل طائفه انگل تمامی نیست و نابود گشته و قوم منگل که از ان
قتال سلامت مانده بکوهستانے که حال دران سکونت دارند رفته سکونت کردند اگرچه از شجرات کلی انساب کرلانی نام انگل معلوم نمیشود اما از
تقریر زبانی مردمان قوم بنوچی چه خواص و چه عوام ثابت است که قبل از قوم بنوچی مالک ملک بنون انگلی و منگلی بودند هرگز کسے نگفته و نمیگوید که اقوام
سابقه قابضان بنون هنی و منگل بودند و نام انگلی یا منگلی از ان قسم پیوند و شمول دارد چنانچه بر ملک دهری و تاک بهبی یا سوی پیوند دارد
و می گویند که قبل از قبضه گنڈپوران بر ملک دهری و پیشتر از قبضه میان خیل بر دامن مالکان ملک دهری سوری و بهبی بودند و مالکان ملک
دامن سروانی بودند حال آنکه در شجرات کلی شاخهاے پڑنگی و سور نام خیل سور مرقوم و نام بهبی هرگز مرقوم نیست شاید چنانچه در بنون بسبب

نیست و نابود شدن شاخ انگل تحریر نام این شاخ در شجرات نسب این فرقه متروک شده همچنان در شجرات پڑنگی اسم شاخ بهبی متروک گشته
باشد چه بعد نیست و نابود شدن آن شاخ تحقیق و تحریر نسب او شان ضرورتے نیست اما بر زبان خلائق تا حال همراه شاخ سوی نام بهبی و
همراه شاخ منگل نام شاخ انگل زبان زد خواص و عوام است پس این دعوی مصنف که قوم هنی دران زمانه موجود بود و وجود وارث قبل از
موث نمی باشد غلط و باطل باشد قطع نظر ازین از بعض ثقات مسموع شده که هنی و منگل هر دو شاخ از اقوام قدیمه اند اما بعد واقعه جدال
و قتال منوجیان با هنی و منگل و انگل قوم هنی قدیم و انگل که اندک بودند نیست و نابود شده منگل باقیماندند و اینطائفه قلیل هنی که همراه
منگل در کوهستان منگل موجود و مقیم است از نسل هنی بن سید محمد گیسودراز است که از دختر سردار قوم منگل طبقه کرڑانی وجود گرفته
بعد ازان کثرت واجبی یافته همراه اخوال در بنکوه مقیم و زمیندار شده اند و اینکه مصنف حیات افغانی اعتراض نموده که طرفه تر آنکه مردمان
وردگ میگویند که بابایان ما ملک مقبوضه حال سلطان محمود غزنوی برائے آبادی داده است و سلطان محمود چهار صد سال تخمیناً قبل
از سید محمد گیسودراز گذشته انتهی کلامه میگوییم هیچکس از قوم وردگ که بهره از علم تواریخ و انساب و شمه از واقفیت داشته نگفته باشند و نخواهم
گفت که اینملک سلطان محمود غزنوی باسلاف ما داده است اگر جاهلے و ناواقفے از احوال علم انساب گفته باشد آن اعتبار ندارد
چونکه در ابتدا خروج و تسلط سلاطین اهل اسلام بر ملک افغانستان و قتل و اخراج کفار هزاره و تاجیک و دهقانان اکثر پرگنات
و اراضیات متعلقه امارت قندهار و غزنی و کابل ویران و بے مالک مانده بعد ازان رفته رفته اقوام افاغنه بر اراضیات ویرانه آن
ممالک قبضه و سکونت نموده اند مثل آن چون قوم وردگ بن سید محمد گیسودراز کثرت یافته بر اراضیات واقعه سمت شرق و شمال امارت
غزنی واقعه سمت شمال کوه لوگر سکونت نموده و اولوس غلزی و تاجیک اینفرقه را آستانه شریف نسب دانسته ایذا او شان روا نمیداشتند
بلکه در پاسخاطر ایشان میکوشیدند بمرور ایام بسیاری اراضیات را آباد ساخته دیهات خود از حد غزنی تا حد کابل دران معمور ساختند که
تا حال بران قابض و مالک اند و آنچه مصنف مذکور در کتاب خود نوشته که سید محمد گیسودراز هم عصر یا قریب عصر سلطان بهلول و سلطان
سکندر لودی بوده بالکل غلط است که از عصر میر سید محمد دراز تا عصر سلطان بهلول زمانه دراز زیاده از یکصد پنجاه سال بوده است
و صاحب مخزن افغانی هرگز ننوشته که در محفل سلاطین موصوفین ذکر نسب ستوریانی یا گنڈاپور یا هنی یا وردگ شده بود بلکه ذکر مجمل
نسب سادات که معروف بافغان شده بودند تحریر نموده است و بخوبی ثابت است که قوم خوندی از سادات صحیح النسب معروف افغان داخل
و واصل قوم دادی و طبقه غورغشت قبل از عهد حضرت بهاؤالدین ذکریا ملتانی بوده که ازان قوم حسن معروف بافغان از نسل خوندی بخدمت
غوث ممدوح رسیده به بیعت و خلافت مشرف شده بود و قوم بختیار مدتے از عهد خواجه معین الدین ابو الحسن سنجری ثم اجمیری رحمة الله علیه
از ساداتی برآمده معروف بافغان بودند که از قوم بختیار از شاخ اتوخیل خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمة الله علیه بخدمت خواجه معین الدین سیده
از انحضرت خرقه خلافت گرفته اند نه معلوم که مصنف حیات افغانی از کدام طریق این اعتراضات واهی تباهی برپا نموده است چه این
اقوام سادات شریف نسب صدها سال قبل از عهد سلطنت سلطان بهلول وغیره موجود و مشهور بافغان و آنکه مصنف مذکور خیال نموده
قوم گنڈاپور و وردگ هنگام تشریف آوری محمد بابر بادشاه بهندوستان هر یک در تعداد گرده انبوه بوده اند در ینقدر عرصه که از
سید محمد گیسودراز تا محمد بابر بادشاه بوده است اینقدر کثرت معقول نیست انتهی کلامه میگوییم مصنف مذکور محض لغو نوشته و بهتان
برپا کرده است چرا که بخوبی ثابت است که قوم گنڈاپور در آخر عهد سلطنت شاهجهان هنگام قبضه و سکونت ایشان بر موضع
روڑی صرف اینقدر بودند که تقسیم گوشت یک گاو بهمه خیول رسیدن میتوانست نه معلوم اینخبر آفات از کجا آورده و آنچه نوشته است

کہ ازین اقوام جماعات غفیرہ شامل عساکر بادشاہان لودی بودہ اند انتہے کلامہ این نیز دروغ است کہ در کتب تواریخ سلاطین ہند و افغانستان کہ پیشتر از عہد سلطنت لودیان بودہ نیز در کتب تواریخ سلطان بہلول و سلطان سکندر و سلطان ابراہیم لودی نام و نشان از مردم گنڈاپور موجود نیست غرض ہر قدر کہ این مصنف اعتراضات متعصبانہ نمودہ غلط و فضول است و آنچہ مصنف مذکور اعتراضات و مطاعن نسبت نسب افغان ایراد نمودہ مولف رد و جواب آن بر موقع خود در تاریخ افاغنہ تحریر نمودہ است در ینجا ذکر آن ضرورتے ندارد و چون از رد و جواب مسطورہ بالا فراغت نمودہ شد اکنون بذکر شجرات نسب چہار قوم و تواریخ ہر یک آنچہ بمولف معلوم است خواہد پرداخت ✤

ذکر شجرہ نسب ستوری بن سید محمد گیسو دراز کہ اولادش ستوریانی وغیرہ اند

ستوری
- شنخی
- مرڑی
- تری ملقب گنڈاپور
- امرخیل
- هڑ

مجمل احوال پنج پسران استوری بن سید محمد گیسو دراز

بدانکہ حقتعالی ستوری بن سید محمد گیسو دراز رحمتہ اللہ علیہ را پنج پسر نیک اختر چنانچہ تفصیل اسامی آنہا در شجرہ صدر مرقوم شد عطا فرمودہ از انجملہ اولاد چہار پسران ستوری کہ عبارت از شنخی و مرڑی و تری معروف گنڈاپور و امرا است مشہور بگنڈاپور شدہ و اولاد ہمڑ اگرچہ در اول ہمڑان خواندہ می شدند اما در آخر ش تمامی شاخہائے ہمڑ بنام ستوری جد خود استوریانی مشہور ہستند معروف بستوریانی شدند و رفتہ رفتہ در استعمال شہرت باستوریانی یافتند لہذا تفصیل شاخہائے چہار پسران را در شجرہ گنڈاپور بعمل آمدہ و تفصیل شاخہائے ہمڑ معروف ستوریانی علیحدہ تحریر نمودہ شد ـ و کیفیت کثرت و احوال سکونت ستوری و پنج پسرانش نحو لیست کہ حقتعالی اولاد پنج پسران ستوری را بحین حیات ستوریانی کثرت بخشیدہ ہم در حالت زندگی او قومے شدند چونکہ زمین در کوہ شیرانی نداشتند بنا بران مالداری بہم آوردہ ہنگام زمستان در کوہ شیرانی می ماندند و وقت تابستان بطور ایلاق و خانہ کوچی از کوہ شیرانی رحلت نمودہ ـ با فغانستان مغربی رفتہ از قوم بابوزی و لہوڑ بطرف قندہار بفاصلہ سہ منزل از قندہار مقام نمودہ مال چرائی میکردند و دران اراضی چراگاہ خود بنا بر آبنوشی خود و اموال خود چاہہا حدث نمودہ ازان کار روائی قبائل خود و اموال گوسفندی و غیرہ مینمودند و آن چاہ موسوم ستوریانی چاہ گشتہ تا حال او را استوریانی چاہ میگویند در زمانیکہ در ان قوم کٹی خیل دولت خیل بملک واڑہ سکونت و زمینداری داشتند مسمات بی بی امیرہ دختر ناکتخدا شدہ رئیس قوم کٹی خیل بر آوازہ حسن و شجاعت تری ملقب گنڈاپور فرزند ستوری کہ باین صفت در تمام تمان افاغنہ قرب جوار شہرہ آفاق و انگشت نما بود مفتون شدہ بموافق مضمون **بیت**

نہ تنہا عشق از دیدار خیزد
بسا کین دولت از گفتار خیزد

غائبانہ از محبت و عشق او چون سپند مجمر میسوخت تا آنکہ ہمہ دختران ہمسالہ آنقوم آن دختر کہ را بطعنہ عشق او مطعون ساختہ از انجاکہ آتش عشق از ہیزم طعنہ زیادہ تر التہاب و اشتعال میگیرد روزے ہنگام فرصت دامن ہمت را بر میان بستہ از زمین واڑہ رو نہاد سمت ستوریانی چاہ شدہ منزل بمنزل بخانہ تری ملقب گنڈاپور رسیدہ دامن تری را گرفتہ گفت کہ من سر خود را بنام تو تصدق کردہ بدنامی و قتل خاندان پدر را منظور کردہ خود را نزد تو رسانیدم اکنون اختیار تست کہ اگر مرا نزد خود نگہداری خواہ بدست قاتلان بسپاری تری گفت بخانہ من باش

کرستن ترا در عقد نکاح خود خواهم داشت و ترا بدست کشندگان نخواهم گذاشت پس آن دختر کے بخانه او نشست و در باب خاطرداری
او بمنکوحه دیگر که از قوم شیرانی در حباله نکاح داشت فهمائش نمود چون پدر زنش ستوری و دیگر قبائل پسران ستوری ازین حال مطلع شدند تری
را از نگهداشتن این عورت خانه زادے مانع آمده بر اخراجش تاکید نمودند علاوه او را گفتند که ما گروہے قلیل از قسم مشائخ و سادات ایم
ما را توفیق بار برداشتن بدی تمن کٹی خیل نیست اگر بر گفته ما عمل نموده این عورت را دور کنی بهتر ورنه ما همه از تو بیزاریم پس ترا باید که از میان
ما بیرون رفته بهر طرفے که دلت خواهد بروی چون تری در باب نگهداشتن آن عورت بباعث ننگ و شرم افغانیه مجبور گردیده بران عورت
نکاح انداخته و مع هر دو عورت و وابستگان از ستوریانی چاه کوچ نموده بزمین سوسمه تروی که دو سه منزل از زمین ستوریانی چاه
سمت زمین ٹانه واقع است طرح اقامت انداخت و سبب کوچ نمودنش آن بود تا پدر و برادرانش نه پندارند که از بدی دامان
گوشه گرفته بلائے خود را در گردن قوم انداخت بمتابعت مقوله از بیم بلا در بلا بودن بهتر است در زمین تروی ساکن شد و ثبوت
رسیده که وقتیکه تری مع عورات و وابستگان از ستوریانی چاه رخت بر بست بخدمت پدر بزرگوار آمده قدمبوسی نموده استدعاے
دعا کرد پدر بزرگوارش سه کلمات بزبان آورده که از انجمله سخن اول و آخر دعا و سخن درمیان بددعا بود و آن سه سخن این است ترزیه
زویه گنډه پور شې پسرله بدی مه وخیژه پردولس تمنه کش درځو نبی توره ستاوی معنی سخن اول بپشتو بفارسی این است که تری فرزند
من از کم خود پر شوی یعنی کثیر الاولاد شوی معنی سخن دوم که بطور بددعا بود این است که سر تو از بدی خلاص نه شود. و سبب این بددعا
آن بود که آن بزرگوار او را ازین بدی منع کرد و او ممنوع نه شد معنی سخن سوم که باز بطور دعا است این است که در دوازده تمن افغانان تا
اول شمشیر تو باشد یعنی در هر جا که جنگ باشد نام تو به شمشیر و بهادری و نام آوری از دوازده تمن اول باشد چونکه در انوقت حضرت ستوری
صوت و جد و حال داشت این هر سه دعاے او باجابت رسیده و تری نیز بملاحظه حال و وجد پدر لفظ دعائیه گنډه پور را بفال نیک گرفته
بعد از ان خود را گنډه پور خواند و تمام مردم او را گنډه پور خواندند چنانچه اسم لقب او بر اسم محفه او غالب گشته او و قومش مشهور بگنډه پور شدند
گویند که گنډه پور مرد خوبصورت و بهادر با رعب و متمول بود در زمین تروی تلاش نموده بصرف زر کاریزے کندیده آب روان بدست
آورده زراعت و آبادی بظهور آورده زیاده تر متمول و با توفیق گشت و او را حق تعالی در اندک مدت اولاد و احفاد و اعقاب بسیار
مرحمت فرموده منجمله پسران ستوری سمیان شیخی و میرټی و امرا چون آبادی و مرفه الحالی گنډه پور و اولاد و احفاد و وابستگانش
دیدند درخواست اجازت سکونت قبائل خود بزمین تروی از گنډه پور نمودند و گنډه پور درخواست اوشان را بخوشی منظور فرموده
بعد از ان هر سه پسران ستوری مع فرزندان و عورات و اولاد و احفاد و اموال از ستوریانی چاه کوچیده در جوار گنډه پور بزمین تروی
اقامت کردند گنډه پور از اراضی و آب مملوکه خود آن هر سه را از زمین و آب بنابر کاشت و آبادی حواله اوشان نموده آسوده حال گردیدند
و داخل و شامل اولاد گنډه پور شده اولاد هر سه مشهور بقوم گنډه پور شدند تا حال چنانچه نسب صلبی گنډه پور و شهرت بگنډه پور دارند نسل
این هر سه گنډه پور خوانده میشوند حق سبحانه تعالی گنډه پور بن ستوری بن سید محمد را چهار پسر صلبی و یک دختر بدین شرح مرحمت فرموده که یعقوب خان فرزند کلان از شکم
منکوحه کلان قوم شیرانی و ابراهیم خان و حسین خان و عمران خان سه فرزندان و سماة خوبی دختر که از شکم سماة امیر کٹی خیلی چونکه گنډه پور بحین حیات خود سماة خوبی دختر خود
را بعقد نکاح به مسمی جهان خان بابر داده سماة خوبی را از جهان خان بابر دو فرزند یکے مسمی ضحاک دوم مسمی سلندر بوجود آمده جهان خان وفات یافت بعد از ان سماة مذکوره
مع هر دو طفلک ضحاک و سلندر بخانه پدر آمده مقیم شد و هر دو فرزندانش در حجر تربیت گنډه پور پرورش یافته و هم از قوم گنډه پور کتخدائی
آنها بعمل آمده صاحب اولاد شدند آنها نیز ازین قوم محسوب شدند هنگامیکه گنډه پور بحین حیات خود اراده تقسیم نمودن اراضی و آب وی

درمیان قوم خود نمود قدرے زمین و آب را کہ براے معاش شخصی و مریڑہی و امرا برادران خود و اولادشان قرار داده بود بدستور براوشان بحال داشته دیگر تمام زمین علاقه تروی و آب کاریز را درمیان اولاد خود بدین شرح مقسوم ساخت که یکحصه از جمله بنام خود مقرر کرده و یکحصه به یعقوب خان و یکحصه به ابراهیم خان و یک حصه به حسین خان و یک حصه بعمران خان داده یک حصه براے سمات خوبی و هر دو پسرانش نهاده جمله زمین و آب را بر شش حصه منقسم کرد چون وقت وفاتش در رسید دستار ریاست تمام قوم خود را بر سر ابراهیم خان فرزند کلان سمات امیره نهاده حصه ذاتی خود را نیز با ابراهیم خان داد از آن بعد بسبب آنکه منجمله اولادش ابراهیم خان سنجانی قوم گنڈاپور رود و حصه نبیاد گنڈاپور فائز شد قوم دیگر براهری را که از نسل ابراهیم خان رئیس مالک دو حصه نبیاد بودند ملنخیته خواندند ؛

ذکر سبب و احوال جلاوطنی قوم گنڈاپور از افغانستان مغربی و پونده شدن شان

گویند چون نسل گنڈاپور بهنگام اقامت بر زمین تروی کثرت یافته و مردم مالدار شدند و آب و زمین تروی و پیداوار آن براے معاش اوشان کفایت نمیکرد تجارت و پونده گری اختیار نموده نصفے از ہر دو مقیم و نصفے کوچی شده مردم کوچی اوشان وقت زمستان همراه دیگر پونده گان کوچی بطریق تجارت و مال چرائی بدامان آمده وقت تابستان واپس بافغانستان مغربی مراجعت نموده در علاقه تروی مقیم ماندند تا آنکه خرلشخ نام قوم لهوݨ که آخر مشهور به خدل گشت هنگام فرود آمدن کریچات از افغانستان مغربی بدامان دره تنگه کوه را که راه گذر پوندگان گنڈاپور و دیگر کوچیان بود بند کرده دران مستلقی شده خفت و گفت تا که زنان خوبصورت قوم گنڈاپور مرا در کنار ها گرفته ازین جا یک سو نه نهند بر نخواهم خاست و راه بند خواهم داشت چونکه خرلشخ بست و پنج برادر داشت بنابران احدے از اقوام افاغنه بر بدی او دل نهادمی شد و نه احدے را از افاغنه این سخن گوارا بود که زنان افاغنه او را در کنار گرفته از راه یک سو نهند نهایت به تنگ آمده باوجود آن احدے پیش قدمی نمود تا که مسمی بهادر خان ابراهیم زای شیخد خیل بر سر او رفته و او را شمشیرے بر میانش زده دو قطعه کرده و نصف لاش را از آن تنگه بیک طرف و نصف دیگر را بطرف دیگر انداخته راه را کشاده ساخت که بعد از آن تمامی پوندگان از آن تنگه گذر نموده طرف دامان رفتند الا قوم گنڈاپور که اوشان بلحاظ اینکه ضرور تن لهوݨ با نتقام خون لهوݨ لشکر بر قوم گنڈاپور ساکنان زمین تروی خواهند کشید و از دامان مدد با قوم خود نمیرسد واپس به تروی مراجعت نموده مقیم شدند و درمیان گنڈاپوران و لهوݨان آتش جدال و قتال اشتعال یافته در نیعرصه منجمله اقوام گنڈاپور مردم نله عمران زی بیزاری نموده یکلخت پونده شده بدامان رفتند بعد رفتن عمران زیان بدامان چند سال درمیان تن لهوݨ و گنڈاپور کشت و خون جاری مانده آخر گنڈاپوران غالب آمده بسیارے را از لهوݨان گشته باقی را از وطن اخراج نموده و لهوݨان پناه بقوم کاکڑ گرفته طالب امداد شدند کاکڑان نیز بباعث دوام یکے آنکه همسایه اوشان شدند دوم ایشان نیز مثل کاکڑ از طبقه غورغشت بودند جمعیت نموده هزارها مردم بطریق مدد همراه لهوݨ داده بعزم یورش بر قبائل گنڈاپور روانه شدند آنوقت سردار خان قوم گنڈاپور جبار خان معروف جبل خان ابن خان احمد خان ابن خان بازک خان ابن خان ابراهیم خان بن گنڈاپور بود چون جبیل خان و قومش طاقت مقاومت و مقابله با قوم کاکڑ که جمعے عظیم بودند در قوم خود گروهے قلیل بودند ندیده ترک وطن مناسب دانسته تمام قبائل گنڈاپور از زمین تروی جلاوطن شده مع آل و عیال و اموال پونده گری و ایلاقی اختیار نمودند و بعد جلاوطن شدن ایشان مردم قوم لهوݨ بر زمین تروی قابض شدند تا قومے از مردم شاخ بارک خیل از قوم ترکی که خواهرزادگان گنڈاپوران بودند نصف ملک و آب را از لهوݨان گرفته بران

متصرف شدند هم درحالت خانی ملک جبل خان ابراهیم زی و زمانه پونده گری گنڈاپوران درمیان پوندگان قوم کٹی خیل دولت خیل و تتور و یعقوب خیل و میان خیل و مورت شاخهای نوحانی که خان کلان شاخهای مذکوره شاهباز خان مخاطب خانزمان خان کٹی خیل بود بود و اقوام ڈھنگی زمینداران و مالکان ٹاک و روڑھی مناقشه بمیان آمده نوبت به کشت و خون رسید و خانزمان خان باتفاق نوحانیان و گنڈاپوران و بابڑان و کاکڑان ایلاتی بعزم استیصال ڈھنگیان کمربسته بعد محاربه سخت ڈھنگیان را شکست داده در قلعه کهنه ٹاک اوشان را محاصره نموده بهمت بهادران قوم گنڈاپور و کاکڑ و بابڑی دروازه قلعه را شکسته بر قلعه ٹاک متصرف شدند چنانچه ذکر بهادری این سه قوم درالواقعه ازین بیت مندرجه تواریخ خانزمان خان واضح است ؎

یکے گنڈاپور و دوم کاکڑی سوم آفرین باد بر بابڑی

و اقوام ڈھنگیان اکثر مقتول و بقیة السیف جلاوطن شدند و اقوام نوحانی چنانچه کٹی خیل دولت خیل و تتور و میان خیل و یعقوب خیل اراضیات و آب ٹاک را فیمابین خود منقسم ساخته قابض و مالک علاقه ٹاک شدند و موضع روڑھی که منجمله اقوام ڈھنگی مسکن و بنیاد طائفه سود پھی بود ویران و نا آباد ماند ؛

ذکر اقامت و قبضه گنڈاپور بر ملک روڑھی علاقه دامان

بعهد سلطنت شاهجهان بادشاه دهلی در زمانیکه خان قوم کٹی خیل دولت خیل خانزمان خان و خان قوم میان خیل نور خان میان خیل سید خیل بود و هم در عهد خانی جبلخان ابراهیم زی درمیان قوم مورت و قوم کٹی خیل دولت خیل قابضان ٹاک نزاع و مجادله بمیان آمده قوم مورت غلبه یافته خانزمان خان و کٹی خیلان و دولت خیلان را مع آل و اطفال از ٹاک اخراج نموده بر حصه آب و ملک اوشان قبضه نمودند و کٹی خیلان دولت خیلان بمقام ڈیره در جوار یعقوب خیلان اقامت نموده چونکه دران ایام کریچات پوندگان قوم گنڈاپور بموضع روڑھی ویران و کوٹ کهنه جابجا تارود سانواڑ اتراک داشتند خانزمان خان بصلاح بی بی لاڈو زوجه جمیله و عقیله خود باتفاق آن عورت رشیده و بزرگان قوم کٹی خیل دولت خیل بطور ننوات و میله نزد جبل خان ابراهیم زی خان قوم گنڈاپور آمده زوجه را بخانه جبلخان فرستاده و خود بر چونک او فروکش شده التماس اخوت و امداد نمود و جبلخان التماس او را قبول نموده او را رخصت داد روز جمعه با لشکر قوم گنڈاپور بمدد او رفت و بشمول خانزمان و قومش با مورتان جنگ سخت نموده و بعد قتل مردم بسیار از قوم مورت مورتان شکست فاش خورده مع اموال و آل و عیال از ٹاک خارج شده بانطرف سلسله کوه پیرو رفتند و گنڈاپوران خانزمان را بر ملک ٹاک قبضه و تصرف داده واپس بکریچات خود آمدند چون وقت رفتن کریچات از دامان سمت افغانستان مغربی نزدیک رسید و خانزمان خان را معلوم شده بود که قوم مورت بعد رفتن کریچات گنڈاپور سمت افغانستان اراده و عزم یورش بر ٹاک مصمم دارند لهذا خان موصوف با بی بی خود و سرداران قوم نوبت دیگر نزد جبلخان رفته ازو التماس اقامت او با قوم گنڈاپور بر موضع ویرانه روڑھی تا یکسال کرده و ذمه اخراجات جبلخان و قومش تا عرصه مذکور بر گردن خود قبول نموده و جبلخان و قومش این سوال خانزمان خان را نیز منظور داشته بعض مردم تجار و مالدار قوم گنڈاپور را که ماندن نتوانستند اجازت رفتن سمت افغانستان مغربی داده و خود مع تمامی باقی قوم خود بر روڑھی مقیم گشته و خانزمان نزد اوشان اخراجات معقول فرستاده علاوه ازان از ملک ٹاک کاشتکاران مع کلبه ها و تخم فرستاده آب نیلوار را بالا نموده بسیاری از اراضیات روڑھی را برائے گنڈاپوران کاشت فرمود غرض آنکه شاید انیقوم از

حاصل شدن فوائد زمینداری آگاه شده لنهاد براقامت و زمینداری شوند القصه این تدبیر خان زمان کما حقه کارگر گردیده بمرور ایام رفته رفته تمام قوم گنڈاپور مقیم و سکونت پذیر روہڑی شدند و مردان اسلحه بند قوم گنڈاپور در تعداد و کثرت آن قدر بودند که چون گاو ےاکشته مردوار تقسیم می نمودند بهر کس حصه میرسید- چونکه در ایام پونده گری بسیارے از افاغنه اقوام دیگر چنانچه شیرانی و بابڑی وغیره بطور ہمسایه شامل کریچات گنڈپوران بودند و در غم و خوشی و جنگ و صلح اینقوم با اقوام دیگر شریک و شامل بودند هنگام تقسیم روہڑی آنهمه را چنانچه تفصیل آن در شرح تقسیم روہڑی خواهد آمد حصص دادند مگر قوم عمران زی که از زمانه بدی خدل لہوان جدا شده رفته در وقت قبضه نمودن گنڈاپوران بر ملک روہڑی نیز شامل نبودند بلکه دران ایام بآنروے دریاے باشنده بمقام چاه گدائی علاقه میانوالی نیازیان سکونت و اقامت داشتند هیچک حصه ندادند و طریق تقسیم اراضی و آب روہڑی درمیان خود بدین تفصیل نمودند که دو حصه از ان جلبخان و دیگر براهمزیان چنانچه یکحصه قدیمه خانی و یک حصه بنیاد برادری و یک حصه نله حسین زی و یک حصه نله یعقوب زی و یک حصه از ان نله خوبی زی اولاد مسمات بی بی خوبی و یک حصه از ان فرزندان شیخی و مرپڑا و سائر اقوام افاغنه شامل این دو قبائل جمله شش حصه مقرر ساختند و منجمله اولاد ستوری خاندان امراخیل و از افاغنه غیر اقوام شاخ انزی و بورنی خیل که از قوم شیرانی بودند شامل نله بنیادی براهمزی و قوم موشینزی که نیز از قوم شیرانی بودند شامل نله حسین زی شده و قوم خدرزی و سفرزی را که از طائفه شیرانی و بابڑ بودند و نیز طائفه جعفرزی و نکندرزی را داخل و شامل نله شیخی و مرپڑا که آنرا نله دری پلاره گفتند کردند- و کل آب و زمین روہڑی را بر شصت کشه تقسیم کرده هر یک کشه را دو صد ڈڈی مقرر ساختند و کشه عبارت از حصه کلان و ڈڈی عبارت از حصه خورد است که فی نله ده حصه کلان و دو هزار حصه خورد باشد- دیگر احوال و واقعات و آبادی مواضعات اینقوم در ذکر احوال ریاست اینقوم شرح وار علی سبیل الاختصار مرقوم خواهد شد ؛

شجره نسب قوم گنڈاپوره

گنڈاپور

- یعقوب خان — اولادش یعقوب زی
- خان ابراهیم خان — اولادش ابراهمزی
- حسین خان — اولادش حسین زی
- عمران خان — اولادش عمران زی
- مسمات خوبی — اولادش خوبی زی
- دری پلاره معروف

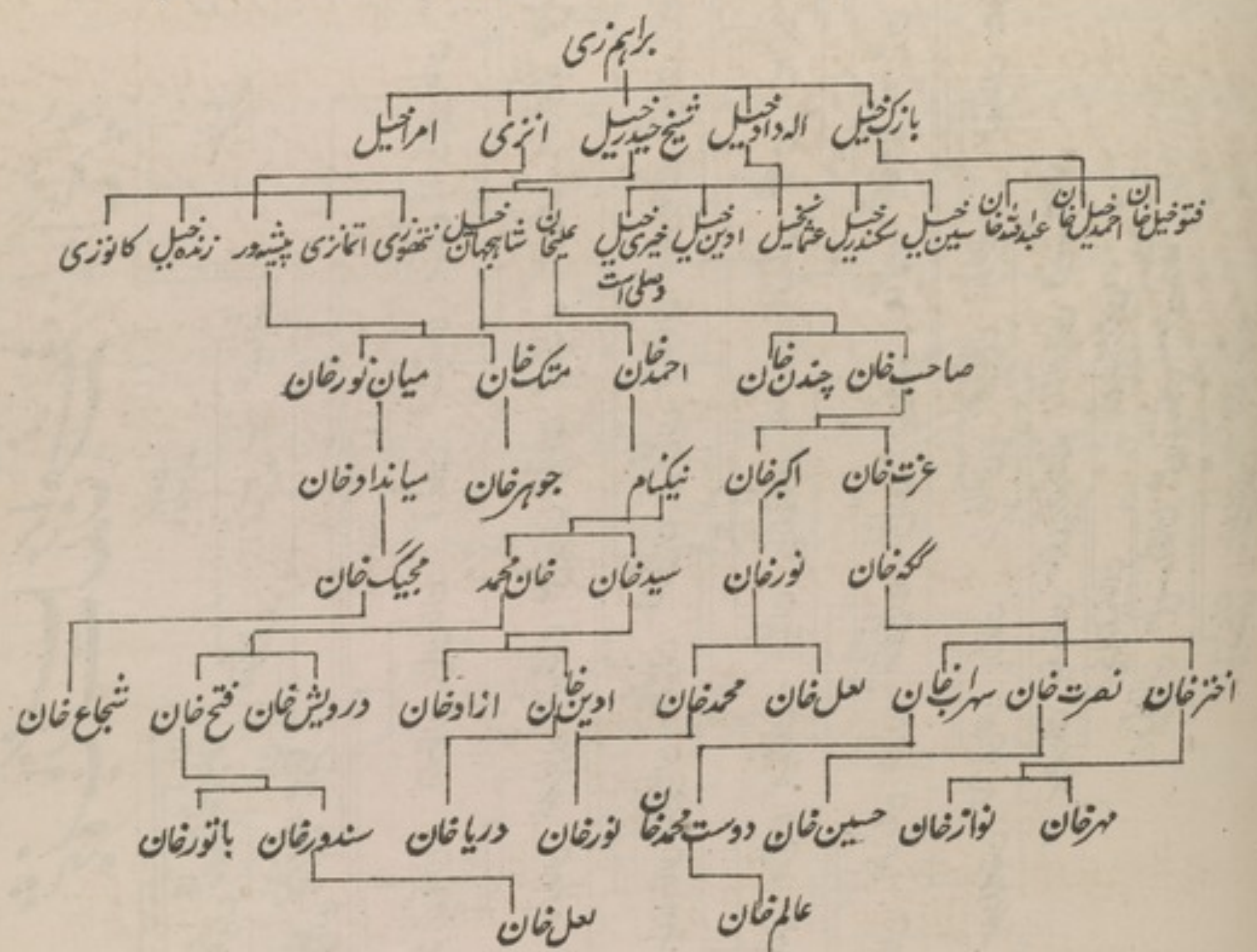
شجره نسب یعقوب زی فرزند گنڈاپور

یعقوب زی

- سروان خیل
- شاه خیل
  - سلیمان خیل
  - مهتر خیل
  - اختیار خیل
  - شبی خیل
  - بهادر خیل
  - محمد خیل
  - ادین خیل
- رتنا خیل
- هیر خیل
- احمد خیل
- خواجه خیل
  - اختی خیل
  - داد خیل
  - حیات خیل
- قدم خیل
- راڑه زی
  - علیخان خیل
  - مالی خیل
  - پتی خیل
  - کتی خیل

بدانکه منجمله تمامی شاخها مندرجه شجره صدر صرف قوم راڑه زی وصلی است و اصل این راڑه زی از اقوام یوسف زی است مورث اعلی اینطائفه شخصے از طایفه راڑه زی از اصل یوسف زی بوده که بوقت پونده بودن اقوام گنڈاپور همسایه و شامل یعقوب زی شده اولادش بروقت تسلط و قبضه قوم گنڈاپور بر ملک روہڑی نیز شامل ماندند و بوقت تقسیم شدن ملک روہڑی اینقوم نیز از یعقوب زی محسوب شده حصه از ملک و آب روہڑی یافتند ؛

ذکر شجرہ نسب اہم فرزند اول گنڈاپور از بی بی امیرہ خان قبائل گنڈاپور



شجرہ نسب بازی خیل بن براہیم زی فرزند ول گنڈاپور

قندوخیل ملااذک خیل نورخان شاہجیل ازغرخیل خانجہان خان معروف جلیخان فتوخیل احمد خیل عبداللہ بازی خیل سفرخیل عبید زی سیدال خیل خولت خیل نوری خیل

ہوس خان صاحبداد خان غازیخان بہادین خان غازی خان خان نصرت خان ناصر خان یعقوب خان

گلمیر خان مادی خان نورنگ خان ازاد خان میان خان نورخان محبت خان میناخیل یاسین خان جلہ خان تیمور خان

نور محمد خان یاروخان گلخان میان خان عمرخان لائق خان قائم خان غلام خان ہاتی خان علی شیرخان عالم خان عیسپ خان ساق محمد پہلوان خان علی خان ایل خان عزت خان غیرت خان حاجی ہیبت خان مدوخان

عالم خان یاروخان مدی خان میانداد خان مہربگی خان متھوخان غلمت خان سیان خان ٹولاخان ہزارمیر خان ہاتی خان بدرخان رحمان خان خان محمد خان

نورنگ خان قایم خان لعل خان شایستہ خان وریہ خان حیدرخان سید خان یارک خان نامار خان نادر خان ملاصین سیدال خان اعظم خان پائیندہ خان ذوالفقار خان

زمان خان مدرل خان سرفراز خان سکندر خان نواز خان اعظم خان ازاد خان عثمان خان زمان خان دین محمد جمالخان شمالخان اودین خان بابک خان سمہ خان میربازخان اودین خان

بختیار خان مہرداد خان خانزمان خان یارکخان سرورخان گلمیر خان اکبر خان ظفرخان جہان خان

شیر محمد خان سید محمد خان حاجی پیر محمد خان راز محمد خان دوست محمد خان

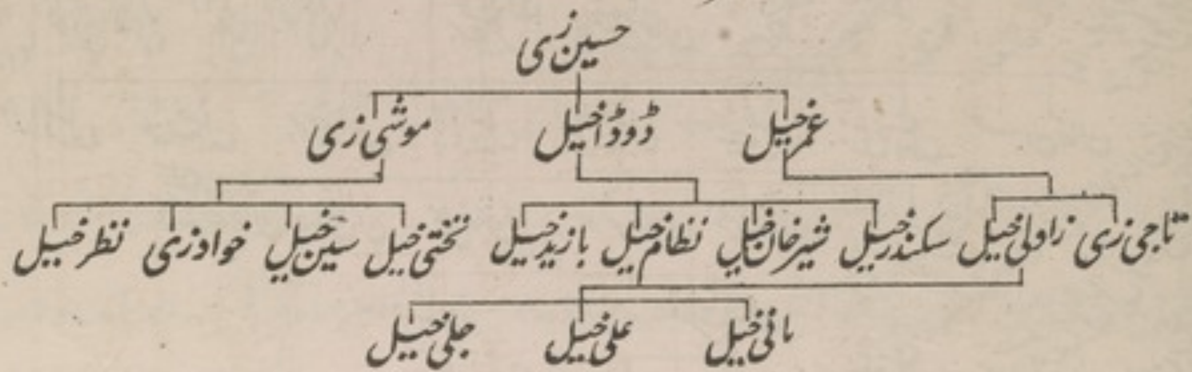
محمد حیات خان شاہنواز خان

محمد اکبر خان علی صفدر خان علی سرور خان میر حیدر خان

محمد فضل خان امیر شیر علیخان مظفر علیخان

بدانکه مجمل شاخهانه براهمزی شاخ امرخیل وصلی است چراکه امر برادر گنده‌پور است پس اولاد او برادرزادگان نسبی گنده‌پور باشند و شاخ انزی نیز وصلی است چه انزی از قوم افاغنه شیرانی است هنگام پونده‌گری شامل کریچات حسین‌زی بود و موشی‌زی که آن نیز از قوم شیرانی است شامل کریچات براهمزی بود در وقت مقسوم نمودن ملک وهری براهمزی و حسین‌زی این دو شاخ وصلی را باهم مبادله نموده انزی شامل براهمزی و موشی‌زی شامل حسین‌زی گردید قوم براهمزی شاخ انزی و امرخیل هر دو را پنجم حصه از کل نیاد نله براهمزی داده و حسین‌زی نصف از نیاد نله خود بموشی‌زی داده بنابر حساب مردم شماری حصه یازدهم را از نصف موشی‌زی وضع نموده آن نیز داخل نصف بنیاد حسین‌زی کردند و منجمله شاخ کلان بازکخیل قوم بوری‌خیل نیز وصلی است دراصل از قوم شیرانی است که واصل و شامل شاخ بازکخیل شده این شاخ را سوم حصه از نیاد شاخ موسوم دری پلاره که عبارت از سیدال‌خیل و خولت‌خیل و عبدل‌زی است به بوری‌خیل داده اند چنانچه عبدل‌زی یک حصه سیدال‌خیل خولت‌خیل یک حصه بوری‌خیل یک حصه مقرر شده است و منجمله شاخهای الهدادخیل شاخ خیری‌خیل وصلی است این گروه اولاد مسمی خیراخانه‌زاد الهداد است و الهداد او را از نیاد خود سه حصه بچهار پسران صلبی خود که عبارت از سین و سکندر و عثمان و ادین است داده و یک حصه به مسمی خیرا عطا نموده بود و نیز منجمله شاخها الهدادخیل شاخ نتهوزی وصلی است و این شاخ اولاد نتهو نام هندو است که الهداد او را مسلمان ساخته بفرزندی گرفته بود و اولادش را حسب کثرت اولادش حصه از نیاد خود داده واصل و داخل نیمه الهدادخیل شده و شاخ اتمانزی شامل شاخ الهدادخیل نیز وصلی است دراصل از قوم یوسف‌زی است که در زمان سابق شامل اولاد الهداد مانده او را حصه داده اند و شاخ پیشه‌ور نیز وصلی است و این شاخ از اولاد شخصی غیر قوم پیشه‌جوال‌باف است و اصل و شامل اولاد شیخ حیدر گردیده بصرف زر حصه از نیاد پیدا کرده اند در این وقت از نله براهمزی از شرکای شیخ حیدرخیل محسوب اند ✤

ذکر شجرهٔ نسب حسین‌زی یا سین‌زی



منجمله شاخهائے سین‌زی قوم موشی‌زی باز روے نسب اصلی از قوم شیرانی است در قدیم شامل نله براهمزی بود هنگام تقسیم ملک سین‌زی باینقوم را مبادله قوم انزی که آن نیز از قوم شیرانی است از براهمزی گرفتند و حصه نیاد چنانچه در صدر مسطور است باینقوم داده در نیاد و برادری شامل نله حسین‌زی شدند و انزی شامل براهمزی گشتند ۱۲

منجمله شاخهای سین‌زی دیوانه‌خان ملقب دیوانه‌شاه از فرع عمرخیل شخصی بزرگ صاحب ولایت بوده و در عهد احمدشاه بادشاه ابدالی سردار فوج سواران ایل قوم گنده‌پور در غزوات هندوستان همرکاب بادشاه ممدوح مانده و بادشاه موصوف او را باعث بزرگی ولایت و افسری قوم گنده‌پور عزت و حرمت تمام نگهداشته در رقومات شاهی مخاطب بخطاب عالیجاه رفیع جایگاه دیوانه‌خان افغان پور

بود و قوم گنڈاپور نیز در حضور بادشاه موصوف از همه اقوام افاغنه داماں عزیز تر بوده از نهایت مهربانی که نسبت اینقوم داشت لفظ گنڈاپور را که در تحریر مجانست با لفظ گندا داشت مبدل بافغان پور فرموده در رقمات شاهی بجاے گنڈاپور افغان پور نگاشتندی و بادشاه موصوف بحقیقت شرافت نسبی سیادت اینقوم و عرف اینقوم بافغان سڑبند معتقد بود و بباعث معروف بودن بافغانان سڑبندی بباعث انتساب از تمن شیرانی اوشان را برادر خود میفرمودند و شجره بودن اینقوم از میر سید محمد گیسودراز بشهادت مهری خود و از آئین دولت تصدیق فرموده تفویض دیوانه شاه فرموده بودند که تیمور شاه فرزند او بحالت جذب آنرا سوخت و نوبت سیم چون احمد شاه ابدالی در ۱۱۷۴ هجری یکهزار و یکصد و هفتاد و چار هجری بعزم جنگ با قوم مرہٹہ بهندوستان رفتند دیوانه شاه با نفری یکصد و پنجاه سواران گنڈاپور شایسته زره پوش هم رکاب بادشاه بودند و چون در جنگ مرہٹہ از سواران گنڈاپور همت و بهادری نمایان بوقوع رسیده خصوص از هوس خان ابراهیم زی بادشاه موصوف بیش از پیش اینقوم را معزز و مکرم داشت و از همه تمان افاغنه داماں گرامی تر ساخت۔ هم در ان سفر دیوانه خان ملقب بدیوانه شاه از عالم فانی انتقال نموده و بادشاه لاش او را در تابوت نگهداشته حسب التماس گنڈاپوران حاضر الخدمت بداماں فرستادند و گنڈاپوران او را در کوهستان واقعه روهڑی مدفون ساختند مزارش معروف و مشهور است هر سال وقت بهار مردم آنجا بطریق زیارت و میله بمزارش میروند منجمله سواران ایل گنڈاپوری بادشاه ممدوح هوس خان براهیم زی را همیشه ملازم رکاب فرموده که او هم همراه بادشاه بحالت سفر وفات یافت ؛

شجره نسب عمران زی بن گنڈاپور

عمران زی

عیسے خیل — گند خیل

سیدال خیل، سلطان خیل، میر خیل، عثمان خیل، دولت، گدائی خیل، زرنی خیل، نصری خیل، رشید خیل، الهداد خیل، خدر خیل، سید خیل

شهاب الدین، خان آزاد خان، جانو خان

بره خیل، عاشق خان

شداد خیل، ملنگ خیل، بوجر خیل، پائی خیل، پیتی خیل، یحیے خیل، بیگی خیل، حسین خان

ملک حیات خان، جهان خان، علی خان، هوس خان، مروت خان

صاحب خان، احمد خان، نصرت خان

خان حاجی اٹل خان، محمد خان

حاجی کمال خان، حاجی میان خان، ملا داود خان، میان نور خان، صدر خان

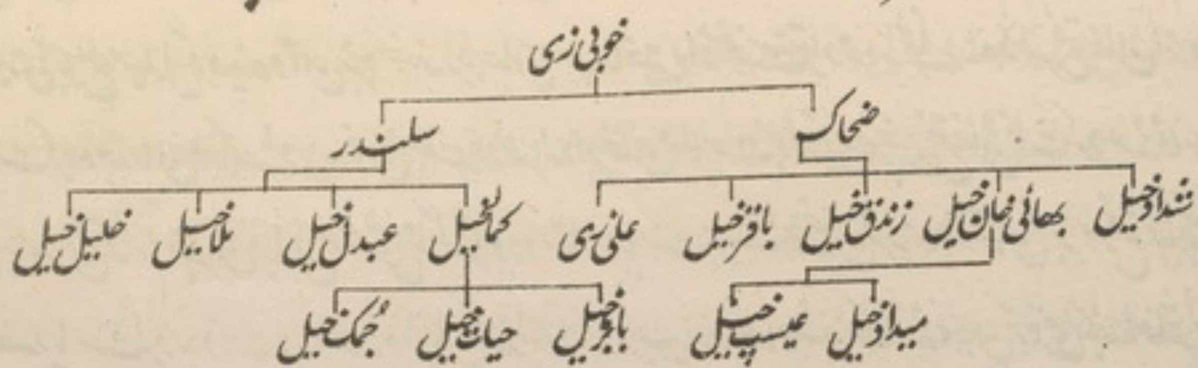
خان بیگ خان، نقمان خان، ملا جیون، سلطان محمود خان، شیر خان، خان ظفر خان، خان علیخان

حید خان، طره باز خان، گلن خان، شو خان، گلداد خان، ممراز خان، الهداد خان، محمد خان، ولی محمد خان، چندن خان، محمد کالو خان

جان جان، شهعالم خان، احمد خان، حیات الله خان، عمر خان، محمد ایاز خان، حافظ عمرداز خان، سیف الله خان، حسن خان، محمود خان

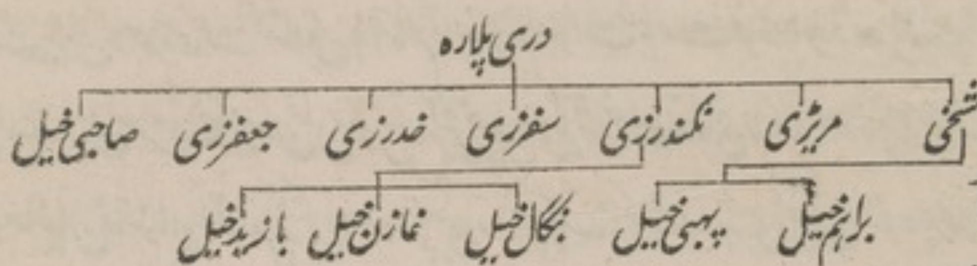
شاهجهانگیر خان، محمد اکبر خان، اورنگزیب خان، نصیر الدین خان

ذکر شجرہ نسب تلہ خوبی زی نبت گنڈا پور



بدانکہ این تلہ تمامی کہ ششم تلہ گنڈاپور است دختر زادگان گنڈاپوراند کہ نام وے خوبی بود واز نسل جہان خان قوم باڑ اند بنام سمات خوبی شہرت یافتہ مشہور بخوبی زی شدند و گنڈاپور و نیز بعد از وے پسرانش او شان را از قوم خود محسوب نمودہ او شان را حصہ ششم از بنیاد دادہ واز برادران و شریکان خود قرار دادہ اند در اصل از افاغنہ باڑی اند بموجب نسبت مادری با گنڈاپوران وصل یافتہ اند ۱۲

ذکر شجرہ نسب دری پلارہ معروف گنڈاپور



بدانکہ سوائے جعفر زی دیگر تمامی شاخ پنج گانہ از قوم شیرانی و باڑ اند جعفر زی را بعض مردم از قوم افاغنہ جعفری و بعضے از جعفران تاک تصور نمودہ این شاخہا خمسہ را ہنگام تقسیم ملک با قبائل شنخی و مریڑا شامل نمودہ حصہ بنیاد دادہ اند و نام این تلہ دری پلارہ نہادہ اند چہ شنخی و مریڑا در اصل سید و دیگر چار شاخ از نسل شیرانی و شاخ پنجم از نسل جعفری یا جعفر اند این ہر سہ پدر شدند ۱۲

ذکر احوال مجمل خانی و ریاست قوم گنڈاپور

بدانکہ از ذکر احوال تواریخی اینقوم کہ سابق تحریر یافتہ ظاہر است کہ تری معروف گنڈاپور چون نزدیک بوفات رسید دستار خانی و حصہ خود با براہیم خان مورث اعلےٰ تلہ براہیم زی عطا فرمودہ و بعد وفات او براہیم خان سر ارو خان تمام قبائل گنڈاپور ماندہ و حصہ پدری ریاست را بعد وضع رقومات اخراجات خانی از مہمانداری و خرچ مہمات قوم با بنیاد داران تلہ براہیم زی موافق حصص بنیاد تقسیم میکرد و نسل قبائل گنڈاپور و مالداری و مکنت او شان بہ عہد او روز بروز ترقی کردہ تا آنکہ وفاتش نزدیک رسید قبل از وفات دستار ریاست و حصہ ریاست را منجملہ فرزندان خود بیازک خان کہ فرزند رشید و لئیق او و مورث اعلےٰ شاخ بارک خیل است مرحمت نمودہ از عالم فانی بعالم جاودانی انتقال نمود - بعد وفاتش فرزندش خان بازک خان مثل پدر با برادران و تمامی مردمان قوم گنڈاپور طریق خلق و نیکی سلوک داشتہ و در عہد او تعداد قوم گنڈاپور از عہد خانی پدرش زیادہ تر گردیدہ پیش از انکہ جانشین خود مقرر کند وفات کرد - بعد وفات بازک خان باتفاق تمامی اولادش و اتفاق تمامی گنڈاپوران فرزندش فتح خان بدستار و حصہ ریاست فائز شدہ وے نیز طریق نیکوئی و اصلاح با برادران و دیگر ہمقومان واقعی ملحوظ داشتہ در باب خرچ کردن پیداوار حصہ ریاست قدم بر قدم پدر می نہاد

در عهد او آنچه دعوای قوم کتی خیل بابت شرم بی بی امیره خانزادی کتی خیلان نسبت گنڈاپوران شده می آمد به صلح تصفیه
یافت که فتح خان دو عورت ناکتخدا یکی دختر صلبیه خود و دختر دیگر از خاندان الهداد خان ابن ابراهیم خان رئیس قوم بر کتی خیلان
داده آن بدی به صلح مبدل گردیده و آن هر دو عفیفه را بر اسپان سوار ساخته بواته فرستادند در اثنای راه دختر فتح خان از اسپ فرود
افتاده وفات کرده همدران مهلک او را مدفون ساختند و دختر الهداد خان سلامت بواته رسید چون فتح خان وفات کرد بعد وفات او باتفاق
فرزندان و برادران و تمام معتبران قبائل شش تله گنڈاپور دستار ریاست بر سر احمد خان فرزند بازکخان و برادر فتح خان نهاده مختار
دستار و حصه ریاست گردید در عهد ریاست او مردمان گنڈاپور آنقدر بسیار و مالدار شدند که آب و زمین تروی برای معاش اوشان
کفایت نمیکرد پس از هر تله چند قبائل ایلاق و پونده گری معاش بطور سیاه خانگی و تجارت و مالچرائی اختیار ساخته مثل دیگر پوندگان
وقت زمستان بدامان فرود آمده متصل کوهستان بمقامات روهڑی و کوٹ کهنه بر رود گمل و لونی و رود کوژم ساتواڑ اتراک
نموده ایام زمستان را بتجارت و مالچرائی بسر می بردند و وقت تابستان بافغانستان مغربی رفته در علاقه تروی و بابوزی و لهوانان
اقامت و مالچرائی می نمودند چون خان احمد خان وفات کرد پسرش جبار خان معروف جلبخان موافق وراثت و استحقاق خان قوم مقرر شده
مختار دستار و حصه ریاست شد چون در عهد او اکثر گنڈاپوران ایلاق و پونده گری اختیار ساخته جلبخان نیز مع آل و عیال ایلاق
پسند نموده هم بحالت ایلاق و هم بحالت قشلاق باهتمام و انصرام امورات ریاست قوم مصروف می ماندند تا آنکه بحالت قشلاق
دامان نوبت اول شهباز خان معروف خانزمان خان رئیس قوم کتی خیل و دیگر شاخهای نوحانی را مدد داده چنانچه از همت مردانه قوم او و قوم
کاکڑ و بابڑ و دیگر نوحانیان خانزمان اقوام پرنگی و سور و بهی را از ملک ٹانک و روهڑی اخراج نموده بر علاقه ٹانک قابض و مالک
گردیده ٹانک را در میان قوم خود و دیگر اقوام نوحانی قسمت کرد نوبت دیگر بعد چند سال چون قوم مورت بر خانزمان خان و قوم او غالب شده
او را مع قوم از ٹانک اخراج نموده به ڈیره رفت و از انجا بطور ننواتی نزد جلبخان آمد و جلبخان مع لشکر گنڈاپوران بمدد او رفته و
مورتان را شکست داده خانزمان و قومش را بر ٹانک تسلط داد بعد ازان چنانچه شرح آن سابق مرقوم شد جیل خان مع قوم گنڈاپور
در سنه یکهزار و شصت و هشت هجری در عهد بادشاهی شاهجهان بادشاه دهلی بر موضع روهڑی که ویران افتاده بود اقامت اختیار
نموده ازان باز قوم گنڈاپور مالک آب و زمین علاقه روهڑی شدند - بعد ازان ایضاً بعهد خانی جلبخان براهم خان وغیره چهار فرزندان
خان نور خان سید جیل سردار و خان قوم میان جیل که بعد مراجعت از ٹانک و وصولی حق زمینداره لوے نیبادی قوم میان جیل واقعه ٹانک
از خانزمان سردار ٹانک بعلاقه روهڑی رسیده و با نتقام دشنام دهی باهمی ایشان و گنڈاپوران هنگام رفتن طرف ٹانک در ینوقت
مال گاوی گنڈاپوران روهڑی راحی کرده و زراعت سبز جو قوم گنڈاپور را بضرب شمشیر تلف کرده سمت دراابن رو نهاد شده بیرون رفتند
و مردم قوم گنڈاپور بطور چیغه بتعاقب ایشان و همراهان اوشان رسیده و با اوشان مقابله آرا شد و اوشان را شکست داده هر چهار خانان
میان جیل را بقتل رسانیده مال مواشی خود را واپس ساختند و بنا بر وقوع اینواقعه نور خان سردار قوم میاخیل تمام اقوام نوحانی وغیره
پوندگان طبقه متی را سوای خانزمان خان و قومش که در میان هر دو فریق نشسته با صلح دادن مناسب ندانسته با خود متفق ساخته و لشکر
عظیم جمع آورده با نتقام پسران بر سر شهر روهڑی رفته قوم گنڈاپور را در کوٹ روهڑی محاصره سخت نمود که آخر کار بعد کشت و خون بسیار
که زیادتی کشتگان مردمان بیرونی میاخیلان و دیگر پوندگان بوقوع رسیده خانزمان خان مع معتبران قوم بروهڑی رسیده در میان
هر دو قوم بدین شرح صلح قرار داد که قوم گنڈاپور برای یکسال از موضع روهڑی جلاوطن شوند و قوم میان جیل موضع روهڑی

بعدله خون چهار خانان خود بسوزانند و برین شرط قوم گنڈاپور مع آل و عیال و اموال از روہڑی برآمده بملک بنون رفته در جوار
بنوچیان قوم امیری مقیم شدند و میان جیلان موضع روہڑی را سوختند و حسب شرط بعد انقضاے یکسال قوم گنڈاپور از ملک بنون واپس
به موضع روہڑی آمده بر ملک روہڑی بدستور قدیم قابض و ساکن شدند که بعد ازان تا زمانه مؤلف قوم گنڈاپور بر روہڑی برابر
قابض است ۔ ہم در عہد ریاست جبل خان قوم گنڈاپوران موضع موسوم لوٹی را بر کنار آب و دلوٹی آباد ساخته ملکیت اراضیات متعلقه
موضع لوٹی بر شش نله به حصه مساوی موافق روہڑی قسمت کردند بعد ازان جبل خان بعهد سلطنت عالمگیر اورنگ زیب بادشاه دہلی
بحین حیات خانزمان خان فوت شد و فرزندش نصرت خان موافق حق وراثت باتفاق قوم مختار دستار و پیداوار حصه ریاست شد ۔ در عہد
ریاست نصرت خان ابراہزی صاحب خان و چندن خان ابراہزی شیخ حیدر خیل مع درگاہی خان بلوچ از دست فرمان قوم بابڑ به قتل رسیده
و براہزیان و گنڈاپوران باراده این انتقام جمعیت نموده قوم بابڑ را در قلعه موسوم ولیڑی محاصره کرده و براہزیان در حمله نمودن بر کوٹ
ولیڑی بر دیگر گنڈاپوران سبقت جسته درین پیشدستی اگرچه نام آوری حاصل کردند اما مردم بسیار از نله خود ضائع ساختند و بعد برداشتن
نقصان بسیار به قلعه در رفته سواے عورات و اطفال و آن کسان که از کوٹ ولیڑی بیرون شده گریخته رفتند تمامی مردمان اندرون قلعه را
به قتل رسانیده بفتح و فیروزی باز آمدند و از ینواقعه بسبب آنکه اکثر مردمان کار نله براہزی هنگام یورش بر قلعه به قتل رسیده بودند
مردم نله براہزی بسیار قلیل و کمزور شدند ۔ ہم در عہد خان نصرت خان حسب التماس تمام قوم گنڈاپور نصرت خان عمران زیان را جاے
سکونت در موضع روہڑی عطا کرده و گدائی خان گنڈه خیل که خان تمامی شاخهاے نله عمران زی بود مع تمامی عمران زیان از چاه گدائی واله
واقع تهل کوچ نموده بموضع روہڑی آمده ہمراه گنڈه پوران آباد شدند اما حصه بنیاد نیافتند ایضاً در عہد خانی نصرت خان مردمان نله
براہزی را باہم اختلاف و نموده بعضے رفیق خان خود و بعضے دشمن او گردیده اختلاف شان روز بروز در ترقی مانده تا آنکه مردم پنج نله
گنڈاپوران به شمول نصفے از براہزیان بر خلع نصرت خان از خانی اتفاق نموده و ریاست و خانی قوم را جمهوری قرار داده بالاتفاق
آزاد خان ولد گدائی خان عمران زی گنڈه خیل را خان قوم و عیسے خان عمران زی عیسے خیل براہیل بوجڑ خیل را چلویشتی قرار داده و دو
شخص نمبردار معتبر از نله انتخاب نموده خانی تمنی قائم کردند بعد خلع نصرت خان خانی از براہزی به عمران زی منتقل شد اما و حصه بنیاد زمین
روہڑی و لوٹی بدستور بر براہزیان بحال مانده بعد موقوف شدن خانی آن را بحصص مساوی در میان خود موافق ملکیت ڈڈی تقسیم نموده
ماندند شرح اسامی عہده داران ریاست این قوم نحوی بود که رئیس و خان اول تمام قوم را خان نام نهاده و دو شخص منتخب از هر نله را که صاحب راے
و اعتبار بودند معرکه نام کردند و این مردمان معرکه در عزت و اختیار رؤسا درجه دوم مقرر بودند که بغیر اتفاق راے ایشان خان را اختیار جاری
نمودن هیچ کار ملکی و مالی حاصل نبود و آن شخص واحد را که بعد از خان بالاتفاق انتخاب نموده براے نظم و نسق امورات ملکی و مالی و اجراے
احکامی که از خان و معرکه باتفاق راے نفاذ می یافت چلویشتی کلان موسوم کردند یعنی نائب خان و معرکه و آنچه از هر قوم و هر شاخ چندین
اشخاص را انتخاب نموده براے اجراے احکام تمنی قرار داده بودند و میدادند آن اشخاص را چلویشتیان خورد میگفتند مثلاً آنچه موافق حکم خان
و معرکه براے سزاے جرایم فوجداری چنانچه خون و سرقه و زخم و زنا جرمانه مقرر بود چون از شخصے منجمله اشخاص قوم از راه خودسری جرم خون
بوقوع میرسید جرمانه آن از پیشگاه خان و معرکه یکهزار روپیه بطریق خون بها مقرر بود بفور وقوع آن جرم چلویشتی کلان به تعمیل قانون اهل
سوری یعنی خان و معرکه چلویشتیان خود را جمع ساخته و مطرب و دهل نواز را طلبیده بالاجماع بحالت دهل نوازی بر سر مجرم خونی رفته
و اورا گرفتار ساخته مبلغ یکهزار روپیه خون بها ازو وصول نموده داخل سرکار خان و معرکه ساخته مجرم را بعد ازان واگذار میکردند و خان

و معرکه آن رقم جرمانه را بصورت فاضل بودن از اخراجات واجبه ریاست آن را در میان چلوپشتیان قوم چلوپشتی وار بحصه
مساوی تقسیم نموده صرف خان را بدو شخص و چلوپشتی کلان را بیکنیم نفر حساب نموده میگرفتند و هر چلوپشتی خورد از آن رقم در میان مردم شاخ
خود تقسیم آدم وار بعمل آورده میدادند علی هذا القیاس تقسیم جرمانه ها دیگر بعمل می آمد و هنگام وصول جرمانه از مجرم آنچه نقدی از مجرم
ادا شدن نمیتوانست نقدی گرفتند و زیورات را حسب نرخ زرگر و شتر را بقیمت یکصد روپیه و گاو را بقیمت سی روپیه و شاخ بز را بقیمت
پنج روپیه فی شاخ وصول میکردند اما بروقت جنگ با کدامی قوم از اقوام اجوار پس رقم موجوده جرمانه را در اخراجات مشترک جنگ صرف
می ساختند و اگر زر جرمانه موجود نمی بود و کارسازی جنگ را از موجودگی اسپان وغیره ضرورت می شد زمینے مشترکه شش بلد را از
ملکیت شش بلد خارج نموده بر مردمان متمولان میفروختند و ملکیت آن از انجریدکنندگان میدادند علی هذا القیاس برای هر کار تجویزے که
از آن کارروائی بلا وقت میشد مقرر بود در پنجامشت نمونه جروارے تجربرآورده شد در ایام عزل نصرت خان رئیس براهوی و خان شدن
آزاد خان شهباز خان ملقب خان زمان خان سردار و خان قوم کٹی خیل از عالم فانی بعالم جاودانی انتقال نمود و سردار موصوف و خان جلیلخان
بعمر زیاده از عمر طبعی فائز شده مرده اند. در عهد خانی خان آزاد خان گدائی خیل قوم گنڈاپور ملک ٹکواڑه بضرب شمشیر از قوم ادریس خیلان
گرفته بر آن مالک و قابض شدند هنگام تقسیم نمودن ملک ٹکواڑه آزاد خان باتفاق مردم شش بلد قوم براهوی را از حصه ٹکواڑه جواب داده
تا آنکه براهویان منجمله دو حصه بنیاد روهڑی و لوٹی یک حصه را بلد عمران زی دادند و یک حصه شامل دیگر بلدها بطور بنیاد نزد او شان ماند
بعد از آن براهویان را حطه زمین ٹکواڑه دادند. در عهد ریاست آزاد خان بعد وفات خان زمان خان سردار کٹی خیل مردمان قوم
کٹی خیل بحمایت مردم ادریس خیل بر ٹکواڑه لشکر کشیده چند کس را از گنڈاپوران بلد سین زی مقتول ساختند و این واقعه موجب بنیاد بدی در میان
قوم گنڈاپور و کٹی خیل شد بعد از آن آزاد خان با لشکر گنڈاپوران متوجه ٹاک شده بیرون از ٹاک کٹی خیلان و دولت خیلان را با گنڈاپوران
مقابله روداده و کٹی خیلان و دولت خیلان شکست یافته پناه بقلعه ٹاک برده و گنڈاپوران چند ایام او شان را در محاصره تنگ داشته
در ایام محاصره عیسے خان بوجر خیل چلوپشتی کلان بر دروازه قلعه ٹاک نیزه زده بضرب تفنگ کشته شد چون فتح قلعه ممکن نبود بنابران
گنڈپوران از قلعه برخاسته و بسیارے از دهات ٹاک را غارت نموده به شهر لونی آمدند هم در عهد خانی آزاد خان در میان قوم تتور و
اقوام یعقوب خیل نزاع و جنگ واقع شده تتوران بر یعقوب خیلان غالب آمده بسیارے از مردمان کار یعقوب خیلان را کشته یعقوب خیلان را
خوار و ذلیل ساختند و از باعث این لاچاری یعقوب خیلان بطریق ننواتے نزد تمن گنڈاپوران به شهر لونی آمده دادخواه شدند. و
آزاد خان با لشکر گنڈاپوران برائے بدله گرفتن یعقوب خیلان دادخواه روانه شده و قریب شهر تتور با تتوران جنگ نموده تتوران را شکست
داده بسیارے از مردمان کار قوم تتور را چنانچه شیر خان و صاحب خان وغیرهما مقتول ساخته انتقام یعقوب خیلان چنانچه بایست از قوم تتور
کشیده واپس بلونی مراجعت کردند بعد از آن آزاد خان را مرضے سخت عارض شده معرکه و تمن گنڈپوران را نزد خود طلبیده در باب
مقرر کردن رئیس جمهوری با او شان شورے در میان آورده و گنڈپوران تقرر خان قوم را باختیار او سپرده و او روبروے
خود و تمام تمن دستار ریاست را بر سر حیات خان ولد بیگی خان عمران زی برهخیل که خواهر زاده اش بود بسته و گنڈاپوران نیز ملک حیاتخان
را بخانی قوم منظور داشته رهگرای عالم بقا شد بعهد خانی ملک حیات خان برهخیل خان آزاد خان رئیس قوم میان خیل آتش کینه دیرینه را اشتعال داده
تمام نوحانیان و نیز بلوچان هوت ڈیره اسمعیلخان را با خود متفق ساخته با لشکرے گران بعزم استیصال قوم گنڈاپور از درابن برآمده
بر شهر روهڑی یورش نموده و گنڈاپوران که نظر بر کثرت تعداد لشکر او مقابله میدان را مشکل دیدند پناه بکوٹ روهڑی برده متحصن

شدند و آزاد خان و خانچات بیرون قلعه روہڑی را سوختہ بمحاصرہ روہڑی پرداختہ تا چند ایام روہڑی را محاصرہ نمودہ و جنگہا متواترہ
نمودہ و مردمان بسیار بکشتن در دادہ ملک حیات خان رئیس قوم گنڈاپور کہ از راہ حمیت مردانہ بارہا از قلعہ برآمدہ بر کوچہ ہائے میان خیلان
حملہ آور می شد در یکے حملات کشتہ شد آخر الامر کمال الخان ابن آزاد خان چون فتح قلعہ ممکن ندید صلح و منداں نہادہ مراجعت کردہ رفت
و گنڈاپوران بعد کشتہ شدن ملک حیات خان براہ ہمدردی قومی ریاست را بخاندان دیگر انتقال نمودن مناسب ندانستہ و دستار خانی را
بر سر ملک بارا خان فرزند ملک حیات خان کہ شخص نیک کردار و زاہد بود بستند و او را بریاست قوم مخصوص کردند درینوقت بادشاہ
دہلی روشن اختر ملقب محمد شاہ بود و در عہد خانی ملک بارا خان در ۱۱۵۱ھ نادر شاہ ایرانی بہندوستان آمد۔ و بعد ازان بچند سال ہم در
عہد خانی او احمد شاہ غازی سدوزی خواجہ خضر خیل بسلطنت افغانستان فائز شدہ متواتر بر ہندوستان حملات نمود در حملہ ہم
شاہ ممدوح خان مذکور مع یکصد و پنجاہ سواران گنڈاپوران شایستہ زرہ پوش کہ افسر فوج گنڈاپوری و دیوانہ شاہ سین زئی بود ہمراہ کابلی
و غزوہ ہندوستان فائز شد۔ در عہد خانی ملک بارا خان اٹل خان ولد احمد خان ابن جہان خان برہ خیل از نوکری نور محمد خان سرائے
استعفا نمودہ بخانہ خود بشہر لونی آمد و در لونی از ملک بارا خان رنجیدہ مع او در خود نصرت خان و او در زادہ خود محمد خان و آل و
عیال از لونی کوچ نمودہ بہ شہر تتوران رفتہ سکونت پذیر شد و مال و مواشی را از علاقہ گنڈاپوران تاخت نمودہ می برد و گذارہ معیشت
تا کہ از رحمت خان برہ خیل برادر عزت خان ہتک عزت دختر ناکتخدا ملک بارا خان موافق طریق افغانیہ کہ آنرا اڑہ میگویند بظہور
پیوست و بنابران ملک بارا خان بطریق ننوات نزد اٹل خان بہ تتوران رفتہ او را استمالہ نمودہ بوعدہ عہدہ چلویشتی کلان او را مع او در
داد و در زادہ بلونی آوردہ و بعد گرفتن مبادلہ پور افغانیہ از رحمت خان عہدہ چلویشتی کلان برائے او از گنڈاپوران منظور کنانیدہ اٹل خان
چلویشتی کلان مقرر شد ہم در عہد ریاست ملک بارا خان حسین خان کلاچی فیروز خیل مع چند خانچات از برادران و ہمسایگان بسبب مناقشہ
با نہر خیلان از علاقہ گرانگ گذاشتہ بلونی آمدہ ہمسایہ گنڈاپوران شدند و گنڈاپوران او را قطعہ زمینے بفاصلہ چار کروہ طرف شرق
از شہر لونی برائے آبادی و کاشت دادہ در انجا دیہے آباد کرد کہ آنرا دیہہ کلاچی خوانند۔ دران نزدیکی قوم میانخیل و بختیار بعہد ریاست
علے خان ولد کمال الخان رئیس میانخیل بر موضع کلاچی تاخت نمودہ و دیہہ را غارت کردہ مراجعت کردند در اثنائے مراجعت شان ملک
بارا خان مع لشکر گنڈاپور بتعاقب او شان رسیدہ و بمقام زمین موسوم کاٹرنیہ کہ بفاصلہ یک کروہ از کلاچی واقع و حال در قبضہ مؤلف
است رسیدہ با میانخیل و بختیار مقابلہ آراستہ و ہنگام عصر میانخیل و بختیار شکست خوردہ پشت دادند لشکر گنڈاپور تعاقب آنہا
نمودہ تا وقت شام بقتل آن دو قوم مصروف ماندہ مطلقے بسیار از ایشان کشتند چنانچہ زیادہ از یکصد و چہل مرد بختیار و میانخیل
زیادہ از ایشان بقتل رسیدہ و اسپان و اسلحہ بسیار بدست گنڈاپوران افتادہ و ہیچکس از گنڈاپوران مقتول نہ شدہ سالم و غانم مراجعت
نمودہ و مال مفروقہ کلاچی تمامی واپس گرفتہ بدست کلاچی والان سپردند و از انجا کہ قوم بختیار بہ نسبت قوم میانخیل اندک بودند و ہم
بسیار از ایشان کشتہ شدند بسیارے از بختیاران از سکونت دراہن بیل شدہ مع آل و عیال بعضے بہ مرفتہ در ملک مرغہ سکونت کردند
بعد ازین واقعہ در سنوات ہجری ۱۱۷۵ھ و ۱۱۷۶ھ حاجی اٹلخان کوٹ اٹل را و حیدر خان بوجڑ خیل موضع مدی را و شیرو خان بوجڑ خیل
موضع شیرو را آباد ساختہ چہل سال بعد ازان گنڈاپوران متفرقہ موضع بڈھ و موضع پوٹہ را آباد ساختہ اما قبل ازان براہمزیان موضع کنوہی
دہتالہ اول را و محبت خان از زی موضع گرہ محبت را آباد ساختہ بودند۔ بعد آبادی مدی و شیرو گنڈاپوران مرقت مداشت
خرسنات زمین بازہ متعلقہ حد میان خیل از الہ حیثیت عرفی اعظم خان پسر عیسب خان نمودہ ملات بازہ میان خیل را غصب نمودہ گرفتند کہ

بعد ازآن لشکرے از قوم موت و دیگر نوحانیان جمع آورده کوٹ ٹکواڑه را محاصره کرده گنڈاپوران بعد از آنکه از محاصره خان عیسب خان
بتنگ آمدند بقصد حمله تعجیل نموده از کوٹ برآمده بر لشکر موتان حمله نموده و ایشان را شکست داده چندها مردان جنگ از موتان به قتل رسانیده
فتحیاب شدند بعد ازین واقعه بچند سال حاجی اٹل مع دو پسر به حج بیت الله رفت ـ در آواخر سنین سلطنت احمد شاه غازی ملک بابر خان
فوت شده در گورستان روڑی مدفون گشت بعد وفات او تمن جھوی گنڈاپور دستار ریاست را به پسرش ملک عثمان خان داده
و چلو شیتی کلان نیز ناظم امور ریاست بدستور سابق اٹل خان مانده ـ همدرانعرصه احمد شاه غازی وفات یافته شاهزاده تیمور شاه بر تخت سلطنت
کابل اجلاس فرمودند ـ نیز درین نزدیکی فوج بادشاه کابل بر تنبیه رکن الدوله بهاول خان والی ریاست بهاولپور که از حکم شاهی روگردان
شده بود مامور گردید و اهل قوم گنڈاپور موازی یکصد و پنجاه سوار بهمرکابی سردار مدوخان سپه سالار فوج بر ریاست بهاولپور رفته و بهاول خان
در قلعه ڈیره اول متحصن شده و در ایام محاصره ڈیره اول عالم خان ولد اکبر خان گنڈاپور کمال خیل موزک خان خیری خیل را بدعوی خون پدر بر
سر چاه واقع گنج شهر بهاولپور به قتل رسانیده و از فوج شاهی گریخته بڈیره اول رفت بعد از آنکه سردار مدوخان بهاول خان را مطیع ساخت
فوج مراجعت کرد اهل گنڈاپور نیز رخصت شده بملک خود آمد همدران نزدیکی بادشاه عازم ملتان شده نواب علی محمد خان خاکوانی را
که بغلبه بر صوبه ملتان قابض شده و نواب شجاع خان سدوزائی خان خیل صوبدار ملتان را قید کرده بود بوقت رسیدن به ملتان
علی محمد خان را گرفته و به بدله بے ادبی و زیادتی آویزان کرده شکمش را چاک فرموده صوبداری ملتان را بدستور بنواب شجاع خان سپرد
درینوقت نیز اهل گنڈاپور بهمرکاب بادشاه بود ـ همدران ایام سردار کریم خان پوپلزئی برادر سردار جهان خان پوپلزئی که وزیر و سپه سالار
تیمور شاه بود مع فوج درانی بنابر وصول معامله بدرابن رسیده بر کناره ها موسومه کنار لمے برکی اتراک نموده شنید که مسمات بی بی
دختر عیسب خان همشیره اعظم خان رئیس بدیع الجمال و خوبصورت بینظیر است کسے برائے خواستگاری نزد اعظم خان فرستاده اعظم خان جواب سوالش را بر صلاح خانگی موقوف
داشته هرگز بدل روا نداشت که بعقد نکاح قرار مذکور بدهد چونکه میدانست که اگر انکار نماید قرار مذکور بطور زور و حکم در انصرام اینکار پیش خواهد آمد از
لاچار آدم خود را نزد گنڈاپوران فرستاده پیغام کرد که شرم شرفاء و روسا تمامی تمان داوان یک است من نمیخواهم که کار خواهر با این شخص کابلی بدهم و جائے طعنه
مردم داوان شوم اما چون طاقت مقاومت ندارم لهذا جواب صاف هم دادن نمیتوانم اگر شما براه شرم شیرکی شرافت داوان اعانت من بذمه خود واجب دانسته
بمدد من می آئید من جواب صاف خواهم داد ورنه بکوهستان خواهم گریخت گنڈاپوران بعد صلاح آدم فرستادند که هرگز کار خواهر بسردار مذکور ندهد وقت شب
جواب بدهند علی الصباح قبل از طلوع آفتاب قوم ما بمدد خود رسیده شمانند بعد روانگی قاصد گنڈاپوران لشکر لونی و روڑی و ڈیه کلاچی را جمع ساخته شباشب روانه
درابن شده و قبل از طلوع آفتاب بدرابن رسیده بالا بالا متوجه فوج درانی شدند درانیان نیز باستماع خبر شوخی گنڈاپوران بعزم
جنگ برآمده مقابل ایستادند بعض مردم چالاک میان خیل نیز خود را بلشکر گنڈاپوران شامل ساخته و گنڈاپور را بلا تحاشا و استفسار که چه قدر
سوار بودند بر سواران سردار کریم خان حمله کرده به یک حمله فوج درانی را شکست داده گریزانیدند و دیره و اسباب ایشان را غارت
کردند کریم خان بعد هزیمت مع سواران خود رو نهاد سمت بنون گردیده در ملک بنون بخدمت سردار جهان خان که مع چهار اتواپ و چند هزار
سوار فوج درانی آنجا اقامت داشت رسیده خرابی و هتک خود را از دست گنڈاپوران بیان کرد باستماع این سخن سردار جهان خان
برآشفته با افواج و اتواپ رو نهاد ملک گنڈاپور گشت چون گنڈاپوران آمد سردار شنیدند اهل و عیال و اطفال و اموال را به قلعه ٹکواڑه برده
در قلعه متحصن شدند و سردار جهان خان قلعه را محاصره نموده مورچه ها اتواپ به نزدیک قلعه رسانیده و ملا توران خان بهادر مع بهادران
قوم گنڈاپور وقت شب بر مورچها یورش نموده بسیارے را از فوج سردار به قتل رسانیده از توپ ها بیدخل ساخت بعده گڈ تیار ساخت

وخزائیلچیان درانی بالائے گڈ رفته مردم گنڈاپوران را از ان بلندی اندرون شهر بگولها جزائر میزدند شب دیگر باز ملا نوران خان بسرگردگی جوانان گنڈاپور خود را بگڈ رسانیده و آتش در گڈ انداخته آنرا سوختانیدند القصه چون محاصره بامتداد کشید صورت فتح قلعه مشکل شد روزی سردار جهان خان بخدمت سید نانگ شاه مجذوب که برهنه آمده درخواست دعای فتح قلعه کرد نانگ شاه او را فرمود برو و گوشت و پلاو و میوه چات کابل بخور و انیملک باجری را باین مردم بگذار اگر تو و پدرت و تمام اسلاف تو تا پوپل از گور برآمده بمدد تو آیند قلعه ٹکواڑه را فتح نخواهی کرد که حضرت سرور عالم با چهار یار و حسنین و خاتون زهرا بروحانیت پاک درین قلعه تشریف آورده من می بینم تو نتوانی دید بعده جهان خان دستار از سر خود برداشته عاجزی کرده گفت از برای خدا دعا کن که پرده ما بشود که من تمام نام آوری خود را در محاصره این قلعه از دست دادم نانگ شاه فرمود برو و در فوج خود باش ششم روز پرده تو خواهد شد سردار قدمبوس شاه نموده برخاسته رفت و بموجب فرموده شاه بندوقها را پر باروت نموده بے آنکه بندقه داران اندازند طرف قلعه می راندند روز ششم از بارگاه شاه کابل رقم شاهی بدست چاپار بنام جهان خان سردار رسید که در کابل صورت بلوه رو نمایان شده فوراً بلا فرصت یک لمحه مع افواج و توابع روانه کابل شوند و خواب و خوراک و آرام درانجاے بر خود حرام شناسند بر طبق وصول این حکم سردار بخدمت نانگ شاه رفته عرض کرد که حسب فرموده شما یک گونه پرده ما شد که بمجبوری تعمیل حکم شاهی قلعه را ناکشاده می روم اما اگر براه غلام نوازی تمن گنڈاپور را بفرمایند که ۱۲ کس از عورات و ۱۲ کس از مشائخ و ۱۲ کس از علما بطور ننوات نزد ما بفرستند و از من التماس عفو تقاصیر نمایند تا بعد ازین عذرخواهی قوم گنڈاپور کوچ کرده برم پرده ننگ افغانیه من بسیار خوب خواهد شد نانگشاه تبسم نموده دیجولاہے ساکن ٹکواڑه که اکثر اوقات در خدمت او حاضر می ماند فرمود برو و از من به میان نوره و میان شیره و تمن داران گنڈاپور بگوئی تا موافق التماس سردار عمل آرند و آن شخص حسب فرموده نانگشاه بگنڈاپوران پیغام رسانیده و گنڈپوران که بولایت نانگ شاه از دل و جان معتقد بودند بموجب فرمودن نانگشاه عمل کردند سردار جهان خان نیز بدان قرار عامل مانده بهر ۳۶ اشخاص که قرآن بر سر کرده نزد او بطور ننوات آمده بودند صد روپیه بحساب فی نفر یکصد روپیه هدیه قرآن شریف عطا نموده همان دم کوچ فرمود و باوجود آن جوانان بیباک این قوم تعاقب سردار سوار شده بسیارے را اسباب و غارت نموده آمدند و سردار هرگز از حکم شاهی در جلد روی مجبور بود هیچ خیال آن هتک ننموده روان و دوان کابل رفت . همدرین ایام اسمعیلخان فوجے بر سر کوٹ اٹل خان که نو آباد کرده بود فرستاده ملک فاضل اوناڑه که سرراه کاشتکاران و آبادکاران کوٹ اٹل بود کوٹ را از غارت نگهداشته اما خود دران جنگ مقتول شد . همدرین ایام فوج بلوچ بسرکردگی دیوان بهاری مل بر گنڈاپوران تاخت آورده در زمینے که از نام آن بهاری مل بزمین بهاری موسوم است مقابله رو داده و بهاری مل شکست خورده محبت خان انزی بانی گره محبت دران جنگ مقتول شد . درین عرصه مردم دولت خیل و کٹی خیل تاخت هاے متواتره بر ملک گنڈپوران جاری داشته و گنڈپوران را بتنگ آورده و تمن گنڈاپوران ٹلا خان ابن عظمت خان ابراهزی میناخیل را که از خاندان جبیل خان و از بهادران نامی و گرامی بود افسر و چلویشتی فوج قرار داده و بزیر و بے همت ٹلاخان یک حمله بر شیر اٹیان و حمله دیگر بر بلوچ هوت ڈیره اسمعیلخان و حمله سوم بر ملک میان خیل نموده در هر ۳ حمله غالب مانده نوبت چهارم سواری نموده یک حمله بر زرکنی نموده و از انجا بر سر غوری زمان تاک رفته و آنها را پایمال ساخته از انجاے بالا بالا بر شهر گمل بازار علاقه تاک تاخت نموده و از انجاے مراجعت نموده در علاقه گمل فوج کٹی خیل و دولت خیل بمقابله گنڈپوران رسیده بعد جنگ سخت و مقتول شدن ٹلاخان دران جنگ گنڈپوران شکست خوردند و کٹی خیل و دولت خیل قتل ٹلاخان را براے خود فتح عظیم دانسته به تعاقب هزیمت نه رفتند و مراجعت کرده بٹاک رفتند بعد مراجعت لشکر کٹی خیلان و اٹل خان مع لشکر بجاے معرکه رفته ولاش ٹلاخان را از میدان جنگ برداشته بلوٹی آورده مدفون

ساختند و آن شب تمام گنڈاپوران بماتم و تعزیہ و آتش در خانہ نیفروختند۔ درین میان ملک عثمان خان وفات یافتہ تمن گنڈاپوران ازادخان
راکہ چلو پشتی کلان بود بالاستقلال خان کردند۔ ہمدران ایام اعظم خان رئیس قوم میانخیل بارادہ آنکہ حکومت بر قوم میانخیل قایم نماید بعد
گرفتن عہد مدد از اسمٰعیل خان ہوت حاکم دیرہ ناطہ نسبت مسمات بی بی سندو ہمشیرہ بدیع الجمال خود با اسمٰعیلخان دادنی نمودہ و اسمٰعیلخان قدر
یکہزار و دو صد پیادہ از سپاہ خود بنابر مدد و تائید او بدرابن فرستادہ و اعظم خان درانبیکہ کار شادی ہمشیرہ با اسمٰعیلخان مصروف شد
چونکہ این امر از اعظم خان گوارا میانخیل و گنڈاپور نبود لہذا گنڈاپوران بموجب درخواست تمن میانخیلان لشکرے قریب دو ہزار پیادہ و سوار
فراہم آوردہ بدرابن رفتند و فوج اسمٰعیلخان مقابلہ با گنڈاپور اختیار ننمودہ و اسلحہ بہ گنڈاپوران و تمن میان خیلان دادہ امان یافتہ
بدیرہ اسمٰعیلخان رفتند و اسمٰعیلخان این ہتک از طفیل گنڈاپور دانستہ مجادلہ با گنڈاپوران آغاز نمودہ مدام از طرفین تاخت و کشت و خون
وحی نمودن اموال یکدیگر بوقوع می آمد و افواج اسمٰعیلخان روزمرہ بر طرفے از اطراف علاقہ گنڈاپوری سواری نمودہ چند آدمان را می کشتند
سواران گنڈاپور نیز مثل او کار می کردند تا آنکہ پیغام صلح بمیان در آمدہ چندکس از اعیان گنڈاپوران ٹکواڑہ چنانچہ ملا توران خان بہادر خیل
و حکیم خان شبی خیل و گلمیر خان پیراخیل و از اعیان لونی چنانچہ یارو خان ولد حیدر خان برہ خیل بوجر خیل بنابر استحکام شرائط صلح بدیرہ اسمٰعیلخان
رفتند و اسمٰعیلخان کہ در دل او غدر و فریب بود قابو یافتہ اوشان را قید نمودہ گفت تا کہ ہر یک از شما عورتے نا کتخدا از خاندان خود بمن ندہند
نخواہم گذاشت و ہر کہ انکار نماید او را نخواہم کشت ملا توران گفت ما از طائفہ شریفہ افاغنہ ایم و تو از طائفہ بلوچ ہستی و در عرف افاغنہ ما
در آوردن عورت افغانیہ بحبالہ نکاح بلوچ ناروا است مثال ما افاغنہ مثل اسپ اصیل تازی و مثال تو و قوم تو مثل خر است از ازدواج خر با اسپ مادہ
جز خچر پیدا شدن امیدے نیست باشد مارا بدولت خانہ خود ببر و مستورات خود ویلہ کن تا ما والے شیردلان فرخندہ صورت و سیرت در خاندان تو
بوجود آیند فقط از استماع این سخن سخت گستاخانہ اسمٰعیلخان بہم بر آمیختہ حکم فرمود تا زنجیرہا در پائے و دست و گردن ملا توران خان انداختہ قید
سخت نمودند القصہ چون گنڈاپوران تن بقبول مدعا او در ندادہ علاوہ بران بکلام سخت پیش آمدند حکم فرمود تا ہمہ را بقتل رسانیدند و متعاقب
آن حکم فرمود "تا قلعہ گلین بفاصلہ ہفت کروہ از موضع کلاچی سمت مشرق و بفاصلہ یازدہ کروہ از ڈیرہ سمت غرب تیار کردہ موازی یکہزار
و پانصد پیادہ و سوار از بالگیران خود دران تعیین ساختہ شب و روز از ان کوٹ بتاخت و تاراج ملک گنڈاپوران مشغول می ماندند و گنڈاپوران
از تیار شدن اینقلعہ و تعیین فوج گران دران و تاخت نمودن از فاصلہ قریب نہایت بتنگ آمدہ لشکر قوم گنڈاپور را از ٹکواڑہ درجی
ولہتی جمع آوردہ دعا و فاتحہ بطور سوگند خواندہ برین امر اتفاق کردند کہ تا کہ اینقلعہ و کوٹ ہوت را فتح نکنیم زندہ مراجعت نخواہیم کرد
چونکہ این عداوت و جنگ باہمی ہوت و گنڈاپور محض بسبب درگلو انداختن گنڈاپوران شرم میانخیل را در گردن خود بوقوع رسیدہ بود گنڈاپوران
بمیان خیلان ساکن درابن پیغام دادند تا درین مہم شامل ایشان شوند منجملہ اقوام میان خیل صرف شیر خان ولد چارہ خان شادی خیل با شصت
سوار قوم خود نزد گنڈاپوران آمدہ باقی تمامی میانخیلان شہر درابن و تمامی مرم میان خیلان پوندہ از شمول پہلو تہی ساختند و مرم گنڈاپور
توکل بر فضل و عون الہٰی نمودہ بموجب گفتہ مشائخ دستار ریاست بر سر آزاد خان ولد عثمان خان ولد ملک بارا خان برہ خیل نہادہ و جمعیت نمودہ
بر سر کوٹ تیار کردہ اسمٰعیلخان رفتند و از آزاد خان اجازت خواستند تا بر کوٹ حلہ و حملہ نمایند آزاد خان گفت بعد ادائے نماز دوگانہ
و خواندن دعا بشما اجازت خواہم داد القصہ چون آزاد خان دوگانہ ادا نمودہ دست دعا و مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات برداشت
و تمام لشکر گنڈاپور بمتابعت او دست بدعا کشادند ہنوز دست بر روے نکشیدہ بودند کہ از قدرت قادر قدیر تمام بازو دیوار جنوبی کوٹ
از یک سر تا دیگر سر از بیخ برافگندہ بیفتاد و گنڈاپوران بعزم حملہ و مقاتلہ شمشیرہا کشیدہ رو نہادہ سمت بلوچان شدند بلوچان نیز چون این قلعہ

نماند طریقهٔ شجاعت بکار برده بمیدان جنگ بیرون آمدند و شمشیر در یکدیگر نهاده بعد فرصت قلیل سوای هفت سوار بلوچ که بیرون شده بدیره گریخته رفتند دیگر تمامی یکهزار و چار صد و نود و سه مرد فوج اسمعیلخان از شمشیر گنڈاپوران به قتل رسیده و بسبب آنکه از قدرت الهی بریدگی شمشیر ها بران بلوچان را بندش سر و نما شده بود با وجود رانده شدن یکهزار و چار صد و نود و سه ضرب شمشیر از دست بلوچ بر گنڈاپور زخمی و آسیبی باحدی کس از دست بلوچان نرسیده صرف دو شخص قوم گنڈاپور یکی از اختیار خیلان ٹکواڑه و دیگر از سنیزیان لونی بغلطی و عدم شناخت از دست فوج گنڈاپوران به قتل رسیده بعد ازان گنڈاپوران سلب و اسباب بلوچان گرفته سالم و غانم باز آمدند و در نتیجهٔ آن اسمعیلخان بسیار ذلیل و مغلوب گشت ـ همدرین ایام بعهد سلطنت تیمور شاه بعد مقتول شدن خان میان خان که بحق موروثی وارث و مختار دستار ریاست خانزمان خان مرحوم رئیس قدیم قوم کٹی خیل و دولت خیل بود و قتال خان ولد سلیم خان ولد غازی خان کٹی خیل بحکم شاه کابل خان و سربراه تمن کٹی خیل و دولت خیل بود و از دست کٹی خیلان و دولت خیلان همراه اکبر خان فرزندش به قتل رسیده و سرور خان فرزند قتالخان بحکم تیمور شاه بادشاه کابل خان و سردار تمن کٹی خیل و دولت خیل شد و سرور خان باذن بادشاه تمامی مردان کارروئی اعتبار قوم کٹی خیل و دولت خیل را قتل رانموده سردار و حاکم ٹانک شد و درین ایام اکل خان بباعث پیر سالی و ضعیف البدنی دستار خانی قوم گنڈاپور را باتفاق ملکان شش تله منجمله فرزندان خود بحاجی میان خان فرزند دوم خود داد ـ در عهد او گنڈاپوران که دعوی علاقه خود از دراہن تا کهڈر خره واقعه حد دراہن قایم نموده بودند کوٹ غلام خان بختیار نواسه حاجی ابراہیم خلیل بختیار را که بر کنار جنوبی رود تیار کرده بود غارت کرده سوختند و نواسه حاجی را مقتول ساختند ـ هم در عهد خانی حاجی میان خان بر شهر دراہن یورش نموده اعظم خان ولد عیب خان سردار قوم میان خیل را مع ملوخان شادی خیل و عظمت خان اکاخیل و دیگر معتبران اقوام میان خیل را نزدیک شهر دراہن به قتل رسانیده نیز شهر ڈهنگر کوٹ را که متصل شهر دراہن است آتش زده اراده غارت دراہن کردند و میان خیلان باراده گریختن طرف کوه شیرانی تیاری کرده اما چون حاجی کمالخان قرآن مجید پیش حاجی میان خان آورده سوال کرد که از غارت دراہن باز آید لهذا حاجی خان با لشکر گنڈاپور مراجعت نموده بکلاچی آمد ـ چونکه حاجی میان خان شخص بسیار متکبر و مغرور بود و نیز در عهد او قوم گنڈاپور در حصول فتوحات متواتره گرفتار خصلت عجب و غرور و نخوت شده دیانت را بخیانت بدل ساخته در غارت و تاراج مردم بیگناه جسارت اختیار نموده بی نمازی و رهزنی را پیشه کردند او شان را دو صدمه سخت متواتر رسیده که ازان نخوت و غرور شوکت او شان بباد رفت اول چون لشکر اینقوم بسرکردگی حاجی میان خان باراده تصرف شهر و علاقه ٹانک روانه شده قبل از فتح و تصرف ٹانک در اثنای راه کوچها و بازار علاقه ٹانک را بر شش تله فیما بین خود منقسم کردند چه سرور خان را گهر به پرپشه تصور نمیکردند و خیال شان این بود که سرور خان ٹانک را گذاشته خواهد گریخت و اگر ثبات نماید او را بجنگ کشته یا مقید نموده بر ملک ٹانک تسلط نموده مردم ٹانک را رعایا خواهیم ساخت و این خیال متکبرانه و اندیشه متجبرانه اینقوم پسند بارگاه کبریا الهی جل جلاله نیفتاد چون بر شهر ڈیره انداز نمودند و مردم لشکر او شان از بی پرواهی متفرق شده بامورات ضروریه خوراک و شکار جا بجا منتشر شدند ناگهان سرور خان مع هفت صد سوار کٹی خیل و دولت خیل و مروت که جانو خان اباخیل سرغنه سواران مروت بود بر لشکر گنڈاپوران زده و اینقوم از کمال پراگندگی استعداد و فرصت جمعیت و مقابله واقعی حاصل نکرده رو بفرار نهاده شکست خورده و موازی چار صد مردان کار ازینقوم به قتل رسیده بقیه بحالت هزیمت بنجات رسیدند و بعد ازین شکست سرور خان مصروف بخرابی و تذلیل ایشان شده روز و شب ملک ایشان را تاخت نمودن جاری داشت چنانچه نوبتی چون فوج او بر قرب و جوار شهر لونی تاخت آورده چند کس را بیرون از شهر به قتل آورده مراجعت کردند و حاجی میان خان

این خبر در کلاچی شنیده مع برادر خود حاجی کمال خان و حبیب خان و میان نور خان ملاخیلان و نادر خان خیری خیل و دیگر معتبران بطریق
چپغه تعاقب لشکر سرور خان کرد افسران فوج براهیم خان ولد ممریز خان و لد سلیم خان کٹی خیل بود رسیده بعد جنگ سخت تمامی معه حاجی میان خان و
حاجی کمال خان مقتول شدند. بعد مقتول شدن حاجی میان خان تمن گنڈاپوران دستار ریاست قوم گنڈاپور بفرزندش سلطان محمود خان
دادند و سلطان محمود خان بعهد خانی خود مع شصت جوانان عمده قوم گنڈاپور بعد خبر یافتن از جاسوس که ابراهیم خان در بستی سید علی
متوقف و بناؤنوش و رنگ و راگ شغل میدارد وقت شب در بستی مذکوره رسیده ابراهیم خان ولد ممریز خان او برادرزاده سرور خان را مع
عظمت خان قتل نموده انتقام پدر گرفت و نیز بعد شکست یافتن گنڈاپوران بمقام ڈبره مثل حاجی میان خان از دست سرور خان جمعی از
سواران چابک دست و دلاوران قوم گنڈاپور چون منصور خان ملنگ خیل و یارک خان نصر خیل و دیگران سواری نموده و بر علاقه ٹانک تاخت
نموده طریف خان مندوڑی و خیرا اوتاڑ و اشرف خان مندوڑی و دیگر بسیار کسان را بعوض حاجی میان خان وغیره کشتند. در وقت خانی
سلطان محمود خان در سنه ۱۲۰۸ یکهزار و دو صد و هشت هجری تیمور شاه سدوزائی وفات یافته منجمله پسرانش زمان شاه بر تخت کابل نشست و در عهد زمان شاه چون نواب مظفر خان
صوبه ملتان همراه امراء خود بنابر حصول سلام شاه زمان بکابل رفت محمد خان ولد یارا خان سدوزی بهادر خیل که آخر نواب محمد خان شد منجمله ملازمان نواب
مظفر خان نیز همراه نواب خود مشرف سلام زمان شاه شده بسبب آنکه مرد شکیل و خوش منظر بود منظور نظر بادشاه گردیده بسپارش رحمت الله خان وزیر قوم سدوزی
کامران خیل از حضور بادشاه وعده عطای عهده نوابی و حکومت تهل و کچهی در قبضه سرائی بود چون همرکاب نواب مظفر خان بملتان واپس آمد متعاقب آن رقم شاهی مشعر عطای نوابی
تهل و کچهی دریای سنده بنام او و رقم شاه بحکم امداد محمد خان بنام نواب مظفر خان رسیده و محمد خان بتائید نواب مظفر خان و سائر خوانین ملتانی
اول قلعه مونده را از بلوچان و بعد چندی شهر لیه را از عبد النبی خان سرائی بجنگ گرفته و بعد ازان بر قلعه مبارک گرهه یعنی بر قلعه منکیره قابض
شده استعدادی عمده بهم رسانیده رفته رفته در ایام فتنه و فساد در بادشاهی شاه زمان بر دیره اسمعیلخان و اکثر علاقجات دامان دست
انداز شده و باراده تسخیر گنڈپوران لشکری عظیم فراهم آورده در سنه یکهزار و هشتصد و هفتاد و دو در میان فوج نواب و گنڈپوران جنگ
وقوع یافته و بسبب آنکه فوج سرور خان کٹی خیل و لشکر میان خیل که بمدد گنڈپوران آمده بودند و فوج سرور خان بر باز و چپ فوج میانخیل
بر باز و چپ لشکر گنڈاپوران استاده بودند در ابتدا شروع جنگ طرح داده شکست خورده رفتند بر لشکر سلطان محمود خان و گنڈپوران
نیز شکست افتاده خلقی بسیار از گنڈاپوران بقتل رسیده و باقی تمامی رو نهاده ٹدی و کلاچی شده رفتند و افسران فوج نواب که ایام شاه و دیوان
مانک رای و غلام محمد خان پوپلزی بودند شهر ٹدی را غارت کرده و معتبران را قید نموده متوجه کلاچی شدند سلطان محمود خان و گنڈپوران توجه
لشکر نواب را شنیده مع آل و عیال سمت ٹانک رفتند و نیز مردم ٹکواڑه بعلاقه ٹانک رفته و مردم لونی بکوه ژڑونی رفتند و فوج نواب شهر کلاچی را
آتش در زده سوای چند خانجات ابراهیم زیان دیگر تمام شهر و بازار را عمارت نموده سوختانیدند از نیصد مردم گنڈاپور نهایت خوار و ذلیل و خسته
شدند بعد چند ایام در میان نواب و سلطان محمود خان حرف مصلحت بمیان آمده تمامی گنڈپوران از ٹانک و کوه با ماکن و مواضع خود آمده
سکونت پذیر شدند چون نواب دید که بی پر و بال شده اند دیگر طاقت مقاومت و پرواز بکوهستان ندارند و بیش از پیش ذلت و ضعف
اوشان منقوش خاطر نواب بود موازی شانزده هزار روپیه بطریق خرچ جنگ از اوشان طلب ساخت چون طاقت ادای آن نداشتند بدل
آن چندین مواضع چنانچه موضع شیرو و وهیدن و عرض زمینی که سکندر خان دران موضع آباد ساخته و گره شاهی و موضع درڑی و کوٹ عیسی خان
و موضع ڈهد و موضع پوٹه و زمین موضع نامدار و موضع کوٹ یارک وغیره از علاقه گنڈپوری جدا ساخته و از قبضه گنڈپوران بر آورده
بعوض شانزده هزار روپیه بدهقانان ساکنان آن موضعات و دیگر مردمان داده کسر قوت و مکنت گنڈپوران چنانچه بایست بعمل آورد.

همدران اثنا منجانب افواج رنجیت سنگه حملات متواتره باراده فتح ملتان نسبت نواب مظفر خان صوبه ملتان ظهور آمده و در حمله سکهان جوانان قوم گنڈاپور از راه ننگ افغانیه و شوق غزا به ملتان رفتند اما در نوبت آخر مبلغ ده هزار روپیه بطور تفریق از قوم خود جمع نموده برائے مدد غازیان معرفت نواب ڈیره به ملتان فرستادند که بعد فتح شدن ملتان آن رقم را نواب ڈیره بطور رکلنگ سال بسال از گنڈپوران طلبگار می ماند تا آنکه سلطان محمود خان مع معتبران تمن گنڈاپور را نواب صاحب برائے تجویز ادائے و تحصیل این رقم از ملک گنڈپور بمنکیره طلب فرموده و سلطان محمود خان با تمن بمنکیره رسیده سلیم خان زرنی خیل را تا ادائے این رقم بطور یرغمال در خدمت نواب صاحب حاضر باش مقرر کرده و خود مع دیگر تمنداران اراده مراجعت نمود چون امر یرغمال داشتن سلیم خان بدون استصلاح از سلیم خان بوقوع آمده بود سلیم خان آنرا گوارا نداشته و بر عداوت قدیمی سلطان محمود خان محمول کرده وقت شب سلطان محمود خان را بضربات شمشیر مجروح سخت نموده تا هلاک شد و نواب صاحب سلیم خان را که در گروه قوم بلوچان بیکسی ملاذمان نواب صاحب پناه گیر شده بود حکما روبروئے خود طلب نموده او را بقصاص سلطان محمود خان مقتول ساخت و این واقعه در سال یکهزار و هشتصد و هفتاد و پنج بکرماجیتی بوقوع رسیده همدران سال تمن جمهوری ششن زله گنڈاپور بالاتفاق دستار ریاست بر سر خان بیگ خان ولد حاجی کمال خان او برادرزاده سلطان محمود خان بستند اما خان بیگ خان بعد گرفتن شرط احسان و نصفا نصف کرده دادن پیداوار ریاست دستار از سر خود برداشته بر سر ظفر خان ولد داد خان او برادرزاده میندری خود نهاده از تمن نیز منظور کنانید اما در آغاز ایام خانی او در میان تمن گنڈاپوری اختلاف بوقوع آمده نصف از تمنداران چنانچه آزاد خان و متهو خان برادران و عالم بیگ خان یتی خیل و خان بهادر خان کمال خیل و بهائی خان و گلو خان طرف داری ظفر خان اختیار ساخته و گروه دیگر حسین خان ولد عاشق خان زرنی خیل را بخانی برداشته طرفداران ظفر خان را علی خیل و طرفداران حسین خان را گند گفته باهم مقاتلات افغانیه چوب و دستار شروع نموده اما تمن گندان هر دو دفعه در مقابله غالب آمده در غلبه نوبت دویم کار بجائے رسانیدند که ظفر خان از هراس مقتول شدن طرف لوپٹه و کوٹ اثل گریخته رفته متهو خان نیز از لاچاری شب در مسجد سابانان روپوش مانده و همدران شب به ٹهری گریخته رفت اما آزاد خان و خان بهادر خان و دیگر تمنداران بر میدان مقابله کوفت یافته افتادند و بعد ازین فتح تمن حسین خان هتک تمام به تمنداران طرف ظفر خان رسانیده سرائے گلو خان را نیز غارت ساختند لهذا ظفر خان و تمنداران گوندی او قیام خانی جمهوری افغانیه و انتظام آن در میان قوم گنڈاپور سوائے آنکه در تحت حمایت کدام حاکم زبردست در آیند مشکل دانسته و جاری ساختن حکومت بر قوم خود که خانان سابق را منظور نبود گوارائے خواطر داشته بخدمت نواب صاحب رفتند و غاشیه طاعت او بر گردن افگنده ازو استمداد فوج نمودند و نواب صاحب فوجے همراه ایشان داده بکلاچی آمدند و حسین خان مع بعض کسان شرارت پیشه قبل از رسیدن ایشان و فوج نواب صاحب از کلاچی گریخته بتاک رفته در پناه سرفراز خان کتی خیل سردار ملک تاک در آمد و ظفر خان و تمنداران و مشیران او مع فوج نواب بکلاچی رسیده تمام مخالفان نامی موجود کلاچی را گرفتار و ذلیل ساخته بمبلغ ده هزار و پانصد روپیه سالیانه چنانچه ده هزار روپیه سالیانه رسم مالیه سرکار نواب صاحب و موازی پانصد روپیه سالیانه وجه ریاست ظفر خان قرار یافته ملک گنڈاپوری را بطور مستاجری از نواب صاحب گرفته انتظام امورات ملکی و مالی علاقه گنڈاپور را از عدالت مال و فوجداری و دیوانی سوائے قتل خونبها تمامی باختیار خود داشته و برائے اخراجات ضروریه ریاست رقم ناغه را ظفر خان سپرده آمدنی دهرت و زکوٰة و حبوبات پٹکه و ماله و دوکانات وغیره بنابر ادائے مالیه سرکار نواب صاحب مقرر کرده ظفر خان رئیس قوم گنڈاپور و مستاجر با اختیار تجویز شده حل و عقد و رتق و فتق تمامی امورات مالی و ملکی ملک گنڈاپور بر اتفاق برائے معرکه تمنداران چنانچه آزاد خان و متهو خان برادران و خان بهادر خان کمال خیل و عالم بیگ خان قرار یافت ظفر خان رئیس را اختیار نبود که بغیر تقرر و معامله شیکه یا مسئلے از مهمات ملک

بے اتفاق برائے ایشان بعمل آوردو داران باز ظفر خان را اخان و تمنداران مذکوران را که در اختیارات کلی ملک از ظفر خان بدرجۂ دوم
قرار داشتند امیران گفتند بدانکه قبل از بادشاهی احمد شاه ابدالی این قوم تمنی خودسر بود که تحت حکومت هیچ یک از بادشاهان هندوستان و
کابل نبودند در عهد احمد شاه غازی نیز سوائے ایل سواران که در وقت غزوات هندوستان به بادشاه می دادند دیگر هیچ وام و درم مالیه بر ایشان مقرر
نبود بعد وفات احمد شاه غازی در عهد بادشاهی تیمور شاه در سالے که ایل نمیدادند ده هزار روپیه رائج الوقت بنام نهاد نذرانه می دادند و
آن را بدین شرح از مردمان علاقۂ گنداپور تحصیل میکردند که سوم حصه از نبیا و داران نکنی و بیرا و دو یک حصه از دهقانان کلیه آنان و یک حصه
از مردم هنود بطور تفریق بر دکانات بنام نهاد خرچه میگرفتند در ابتدائے عملداری نواب صاحب بعد شکست خوردن از فوج نواب صاحب بایکند و سال نواب صاحب
مبلغ ده هزار روپیه بنام نهاد خرچ غازیان ملتان از ایشان وصول کرده وقت خان و مستاجر شدن ظفر خان بر خیل داتا و مختار کاری
کسان که قوم بالا ده هزار و پانصد روپیه معامله سالانه از پیشگاه نواب صاحب بر این قوم مقرر شده هنگام رفتن ظفر خان و امیرانش حسب صلاح
نواب صاحب به لاهور از پیشگاه مهاراجه رنجیت سنگه نیز مبلغ ده هزار و پانصد روپیه سالانه بحال ماند القصه چون حسین خان نزد سرور خان
رفته متوقف شد الهداد خان صاحب که ولیعهد سرور خان بود بحمایت حسین خان پرداخته و لشکر گران آراسته با افواج و اتواپ باراده جنگ
با ظفر خان روانه کلاچی شد نواب صاحب بعد وصول این خبر موازی ششصد سوار جرار از فوج ملتانی مع جمعداران باوقار چنانچه پاینده خان
خواجک زئی و عاشق محمد خان علیزی و سردار خان بادوزی به سپه سالاری شیر محمد خان علیزی روانه کلاچی ساخته بر کناره مغاک رود
رود کهنه بفاصله یک نیم کروه از کلاچی سمت شمال و غرب سمت ۱۸۸۲ فیمابین فریقین مقابله رو نما شده نواب صاحب و ظفر خان فتحیاب شده و الهداد خان
مع حسین خان شکست خورده اتواپ و اسباب و میخ زین بر میدان جنگ گذاشته بٹاک رفت و سرداران فوج نواب صاحب
سامان سرکاری الهداد خان را ضبط نموده بخدمت نواب صاحب فرستادند و حسب الحکم نواب صاحب روانه ٹاک شده چون بٹاک رسیدند
سرور خان صاحب بباعث آنکه مقابله و مقاومت ممکن ندید حسین خان را حواله سرداران فوج نواب صاحب کرده و نیز مبلغی حواله شان نموده
جان بخشی خود و حفاظت ملک خود و از خرابی مد نظر داشت بعد ازان فوج نواب صاحب مراجعت کرده بدیره اسمعیلخان رفت در سال سمت ۱۸۸۵
بکرماجیتی نواب صاحب موضع درابن را غارت کرده عمر خان رئیس میان خیل اول مع قبائل بکوه شیرانی رفته و از انجا بکابل رفت
هنگام نزول که سیاحت پوندگان از افغانستان مغربی طرف داماں تمام اقوام پونده را با خود متفق ساخته باراده جنگ با نواب صاحب نواب شیر محمد خان
توره نموده بداماں آمد و در سال مذکور بمقام کوٹ ائل علاقه کلاچی با نواب صاحب جنگ سخت نمود و تمام از طرفین کشت و خون جاری ماند هنگام سیدگی
صبح از حمله اول فوج گنداپور که بسرکردگی حیات خان نائب ظفر خان و باهتمام آزاد خان و عالم بیگ خان که همراه نواب صاحب بودند بر فوج پوندگان شکست
فاش افتاده هزارها مردم از پوندگان بقتل رسیدند و نواب صاحب مع فوج سالم و غانم بدیره تشریف آورده هر چند درین جنگ از قوم گنداپور
شجاعت نمایان و بید و شایان نسبت نواب صاحب بظهور رسیده اما چون منسبے از بقا رکنت و کثرت تعداد سواران این قوم و جرات مردمان
ایشان بود و این امر گوارا نواب صاحب و تمن ملتانیان نبود بنابران بخیال کسر کمنت این قوم نواب صاحب ظفر خان و آزاد خان و خان بهادر خان
و عالم بیگ خان را بدیره برده مقید ساخت و ته باری خود و از اخراجات این جنگ بهانه نموده از ایشان زر زیاده از معامله طلبیده آخر کار چون
مبلغ بست هزار روپیه سالانه قبول کردند خلاصی یافته و بخلاع فاخره رخصت یافته بکلاچی آمدند و بعد ازان تا آنکه کنور نونهال سنگه در سمت ۱۸۹۳
بدیره تشریف آورده ملک دیره اسمعیلخان مقبوضه نواب صاحب را خالصه قرار داده مبلغ شصت هزار روپیه جاگیر برائے نواب صاحب مقرر ساخت
و نیز بسبب آنکه الهداد خان از ٹاک گریخته بکوه وزیران رفت ملک ٹاک را خالصه فرموده هم در نیال از پیشگاه کنور نونهال سنگه

مبلغ بست و نه هزار روپیه سالانه رقم مالیه سرکار علاقه گنڈاپور مقرر شده و پته حکومت و مستاجری کلاچی بنام ظفر خان قلم یافته
ظفر خان مع آزاد خان و خان بهادر خان و مٹھو خان و گل محمد خان پسر عالم بیگ خان از پیشگاه کنور نونهال سنگه بعد گرفتن خلعتها و پته
سیاله مستاجری رخصت شده بکلاچی آمدند. و همدران ایام هنگام متوقف بودن ظفر خان مع امیران و مشیران در دیره اسمعیل خان چون
کنور نونهال سنگه دیره را خالصه ساخت قیدیان عمل نواب صاحب را هم خلاص و واگذار نمود و حسین خان که از عرصه چهارده سال در قید نواب صاحب بود
نیز خلاصی یافته بوساطت امیران قدیم ظفر خان با ظفر خان صفائی نموده داخل جرگه امیران و مشیران شد. بعد خالصه شدن ملک دیره و متعلقات
آن نظامت و مستاجری دیره اسمعیل خان و علاقجات دامان متعلقه دیره بدیوان لکهی مل عطا شده علاقه گنڈاپور هم نیز داخل نظامت و
مستاجری دیوان موصوف گشت و بعد گریختن اله داد خان صاحب بکوهستان ملک ٹانک عوض از تنخواه خوانین ملتانی چنانچه محمد پاینده خان
و عاشق محمد خان و حیات الله خان ملک ٹانک بطور جاگیر هر سه خوانین مذکوره از سرکار لاهور عطا گشت همدران ایام شریران شش بله
گنڈاپور از حکم ظفر خان انحراف نموده بلوه برپا کردند و منجانب ظفر خان آزاد خان و خان بهادر خان و گل محمد خان و منجانب بلوایان
گل محمد خان ضحاک زی و قلندر خان افتیار خیل و سلطان محمود خواجی خیل و سلیمان خان زرنی خیل و نجیب خان یاره خیل و دیگر معتبران بدیره
رفته و در دربار کنور نونهال سنگه باهم گفتگوی نموده از دربار لاهور بظاهر بلوایان را تسلی دادند و در تخلیه سزای ایشان قرار یافته برای
انتظام این امر عالیجاه محمد پاینده خان منجانب کنور نونهال سنگه همراه امیران مذکوره و بلوایان بکلاچی آمده بر چونکه سلطان محمود خان
فروکش شده و حسب حکم سرکار که در تخلیه نفاذ یافته و در نیوقت بر سر مجمع خاص و عام روبروی طرفین خوانده شد ظفر خان حکم گرفتاری
بلوایان خصوص عنصرهای و شان بملازمان داد سوای اله داد نام موسی زی که شمشیر باراده جنگ از نیام برکشیده از دست شخصی
کشته شد دیگر همه سرغنه گان گرفتار و مقید شده بزد و کوب درو و مبلغ هشت هزار روپیه بطریق جرمانه سرکار از ان سرغنه گان وصول کرده
همه را چنان خراب و بی آب ساختند که باز دیگر قابل سر بالا کردن نماندند وقوع اینمعامله در وقت تابستان بود هنگام زمستان ظفر خان رئیس
بعد حکومت و خانی مستاجری سی سال از عالم فانی بعالم جاودانی رحلت نموده در ماه پوه سمت ۱۸۹۳ او را بگورستان سوهری بجره همراه
اسلاف مدفون کردند و بعد دفن او هر پنج تمنداران و امیران از گورستان بیرون آمده برین اتفاق کردند که تا که گلداد خان فرزند ظفر خان
صغیر السن است کار حکومت و خانی و مستاجری بنام علیخان برادر ظفر خان باشد و بعد رسیدن گلداد خان بسن بلوغ بشرط لیاقت
حکومت و خانی و مستاجری کلاچی را علیخان حواله او خواهد ساخت بعده با علیخان صلاح نموده علیخان نیز این صلاح را قبول کرده بکلاچی آمدند
و از کلاچی علیخان و گلداد خان هردو را بدیره برده بسلام کنور نونهال سنگه مشرف ساختند و برای هردو خلعت از سرکار علاوه از ان برای
تمامی امرا خمسه خلعتها از سرکار عطا شده پته مستاجری و حکومت بنام علیخان نفاذ یافته واپس بکلاچی آمده بدستور قدیم ادای معامله آبادی
ملک و عدالت مال و فوجداری مال باختیار خود داشتند بعد انقضای چند سال دیوان لکهی مل ناظم و مستاجر ضلع دیره بمقام ٹکواڑه
آمده مالیه سال تمام علاقه گنڈاپور را ظلما چهل و پنج هزار روپیه سالانه مقرر نموده در ینحالت اکثر زمینداران و کلبه رانان و دوکانداران نهایت
خوار و خسته و تباه شدند و سبب خواری و خرابی اینقوم نه تنها این سنگینی بلکه اسباب دیگر نیز بودند اول آنکه در زمانیکه مالیه اینقوم ده هزار
و پانصد روپیه بمستاجری ظفر خان مقرر شد و صرف مدناعه و جرمانه برای اخراجات ضروری ریاست و رقومات دهت و زکوة و
ٹکه و نله و دوکان و جوڑه برای ادای مالیه مجوزه مقرر شد مستاجر به سازش امیران و اتفاق برای ایشان علاوه از آمدنی پیداوار دهت
و زکوة آنقدر مبلغان بابت رقومات مذکوره تفریق و تحصیل میکرد که دو چند و سه چند از رقم مالیه سرکار و اخراجات ضروری ریاست

می شد و انان امیران و مشیران را خوشنود و راضی ساخته دیگر تمامی زر را بخزانه خود می انداخت چون امیران را که حل و عقد و رتق و فتق
ملک و ریاست در اختیار او شان بود بدادن زر خطیر فراخور حال هر یک را راضی میداشت دیگر احدے مجال نداشت که سرتابی نماید یا بدربار
بالاے ناظم رفته از انجا داد رسی خود نماید چرا که محکمات بالا هرگز استغاثه مردم عاجز کم حیثیت را سماعت نمیفرمودند بلکه سرزنش نموده پیش حاکمان
و مستاجران باختیار سفیر ستادند و همین طریقه ظلم برابر جاری مانده نه سرکار را در ایزاد سنگینی معامله رعایت خلق الله منظور و نه حاکمان و
مستاجران را از زیاده ستانی و ظلم اندیشه بود هر یک به معموری خزائن و جمع مال متوجه بودند و قتیکه رسم سالانه معامله قوم گنداپور بچهل و پنجهزار
روپیه سال تمام رسید و از سنگینی جمع سرکار مستاجران را نقصان در جمع خزانه متصور شد اگرچه قبل ازین سواے قومات مذکوره بالا هیچک رقم
بابت مالیه بر رعایا مقرر نبود و بعد ادائے رقومات مذکوره تمام پیداوار اراضی را مالکان اراضی و جوڑه والان و سره فیمابین خود بموجب شند آمد
تقسیم نموده بخانجات خود می بردند درینوقت علیخان مستاجر بصلاح امیران مذکوره علاوه از رقومات مذکوره حصه هشتم از کل پیداوار
اراضی علاقه گنداپور بحق سرکار مقرر ساخته جاری نمودند القصه ظلم و تباهی از حد درگذشت و در میان ناظم و علیخان تکرار پیدا شده علیخان
مع امیران بلاهور رفته چونکه دران ایام مهاراجه رنجیت سنگه و کهرک سنگه و کنور نونهال سنگه وفات نموده مهاراجه شیر سنگه مسند نشین لاهور بود
معرفت ملک فتح خان ٹوانه که معتمد خاص راجه دهان سنگه و جاگیردار ٹاک نیز بود سلام سرکار حاصل نموده معامله علاقه کلاچی را از نظامت
ویره خارج نموده معامله گنداپور بعهده خزانه لاهور داخل کنانیده منظور کنانیده وانه کلاچی شدند بغیبت او شان دیوان لکهی مل آنحکم را
از سرکار سکهان منسوخ کنانیده معامله گنداپوری را باز در تحت تعلق خود داشت چونکه قبل ازین سرکار لاهور جاگیر ٹاک را از خوانین ملتانی
تغیر داده بملک فتح خان ٹوانه داده بودند و تا اینوقت در تعلق فتح خان بود و درین ایام لهنا سنگه و جیت سنگه سکهان سندهانوالیه
مهاراجه شیر سنگه و راجه دهان سنگه را قتل نموده همدران کروفر سکهان لاهور بر هیرا سنگه فرزند راجه دهان سنگه اتفاق نموده سندهانوالیان دیگر
شریران را کشته مهاراجه دلیپ سنگه را بنام گدی نشینی واشتند و فتح خان بعد قتل شدن راجه دهان سنگه گریخته بملک وزیران پناه گرفت
و از انجا بٹاک رسیده در قلعه ٹاک متحصن شد و دیوان و خوانین ملتانی مع افواج متوجه محاصره ٹاک شده از علیخان نیز مدد طلبیدند و علیخان
شصت سواران گنداپوری را بافسری حیات خان و حسین خان بمدد دیوان فرستاده بمحاصره ٹاک پرداختند تا آنکه ملک فتح خان وقت
شب از قلعه بیرون گردیده بوزیران گریخت و حسن خان خیسور و میان خان کنڈی مصاحبان فتح خان بعد گرفتن عهد و پیمان و موکد ساختن
آن بحلف کلام الله شریف از خوانین ملتانی کلید قلعه ٹاک سپرد خوانین نموده مع جمعیت ها خود از قلعه برآمده قلعه ٹاک را تفویض ملتانیان
کردند و میان خان رخصت گرفته بکوٹ خود رفت و حسن خان مع جمعیت خود همرکاب دیوان و محمد پاینده خان بکلاچی آمده بعد مقام سه روزه
موافق غدرے که بسازش گلداد خان و لد ظفر خان نسبت علیخان و آن امیران او که دران غدر و سازش با او شان شامل نه شده بودند
بتاریخ بست نهم ماه ذوالحجه سنه ۱۲۶۰ هجری علیخان را مع آزاد خان ابراهیم زی و گل محمد خان فرزند عالم بیگ خان قید نموده بدیره اسمعیلخان فرستاده
در قلعه اکال گڑھ بنا کرده نونهال سنگه محبوس ساختند و بروز دیگر که یکم محرم سنه ۱۲۶۱ هجری بود محمد کالو خان بهادر فرزند علیخان و شیر محمد خان
نواسه آزاد خان یعنی مؤلف کتاب هذا را قید نموده بعد وصول و ضبط نقد و جنس و اسپان و شتران و مال مواشی و لباس و امتعه تعدادی یک لکه
روپیه کالو خان را بقلعه اکالگڑھ فرستاده و مولف را تا چند ماه زیر حفاظت سپاهیان گلداد خان که بعد قید شدن او در خود ملک گنداپوری
بجمع هفتاد و یکهزار روپیه جهلاً قبول کرده بود اما بعد از انکه اسپان و مواشی و اجناس غلات و زیورات مؤلف را پاره کرده و ضبط نیلام
نموده و نیز اراضیات بنیادی مولف را بموجب غازی گلداد خان و تورنگ خان و غیره فروخته و موازی ده هزار روپیه وصول کردند

مؤلف را از قید رها ساخته و نیز بعد از ان جدم آزاد خان و متعاقب او علیخان و کالو خان و گل محمد خان بسبب آنکه در لاهور سکهان بر
جواهر سنگه متفق شده راجه هیرا سنگه وغیره را کشتند و فتح خان بدربار لاهور رفته بنظامت و مستاجری دیره اسمٰعیل خان فائز شد
از قید خلاصی یافتند و وقتیکه گلداد خان مستاجر کلاچی شد نورنگ خان ابراهیم زی که در ابتدا در رساله شیخ عزت الله خیل بدست خود کلبه رانی
میکرد بعد از ان به تنخواه هشت روپیه محرابی در ماه در سواران ظفر خان مدتے نوکر مانده و بعد موقوفی چندے مع برادر خود دیم قلی خان در خدمت
سرور خان صاحب و الهداد خان نوکر مانده و بعد برطرف شدن از ان نوکری به تنخواه هشت روپیه در ماه و نان در بارگیران عبدالرحیم خانصاحب سدوزی
برادر نواب شیر محمد خان صاحب سدوزی نوکر شده تنخواه او تا دوازده روپیه در ماه ترقی کرده و در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج هجری
هنگام یورش انگریزان بر کابل بعد شاه شجاع الملک بذریعه پرورش کرنیل سکیتن صاحب بهادر بعهده افسری فوج نو نگهداشت ملک گنداپوری
به تنخواه پنج روپیه یومیه مقرر شده و خود هنگام روانگی فوج سمت پشاور بعذر شادی نمودن رخصت خانه گرفته و عظیم خان برادر زاده
خود را بجاے خود همراه فوج روانه کرده و بعد فتح کابل چون از راه دهنه شیرانیان بذریعه بدرقه شیرانیان عبور نموده بکابل رفته بخدمت
جناب سکیتن صاحب بهادر حاضر شد و صاحب موصوف رخصت او را بابت آمدن براے شادی محمول بر بهانه سازی او دانسته خاطر نشان
نفرموده پس آن نوکری را ترک نموده باز بملازمت خان صاحب عبدالرحیم خان آمده گذاره میکرد و در وقت قید شدن و غارت گردیدن
علیخان مع اسیران و مشیران خود آزاد خان و گل محمد خان حسب سفارش عبدالرحیم خانصاحب و خان بهادر خان مشیر قدیم که بباعث نفاق
پیدا کردن با علیخان سازش خفیه با گلداد خان داشته مشیر گلداد خان مقرر بود داخل صلاح کاران گلداد خان شده بحمایت گلداد خان بر بسیاری
از زمینات گنداپوری قابض شد و آخر کار بصله خدمت ملتان پنشن خوار و بعد خدمتگذاری غدر ۱۸۵۷ء بصلهٔ فتح دهلی و دیگر خدمات
جاگیردار شده خطاب خان بهادری نیز یافت در وقت مستاجری و نظامت ملک فتح خان که دیوان دولت راے بعد وفات پدر مستاجر و
ناظم دیره شده بود دیوان دولت راے از دریا عبور نموده رهگراے لاهور شد اگرچه ملک فتح خان اول مستاجری گنداپوران بعلیخان اما علیخان
بسبب سنگینی معامله استعفا داده و ملک فتح خان محمد پایند خان خواجکزی و حیات الله خان سدوزی و عاشق محمد خان علیزی جاگیرداران
ٹانک را استماله و اطمینان تمام نموده جاگیر ٹانک را نیز بر اوشان بحال داشته و متعلقان اوشان را نیز رعایت تمام میکرد و درین ایام مستاجری
کلاچی بشمول تمن گنداپوران حسب سفارش محمد پایند خان بگلداد خان عطا گردیده بود اما چون از وقت مستاجری دیوان دولت راے در میان
گلداد خان مستاجر و خان قوم و خان بهادر خان و نورنگ خان نفاقے و تکرارے بمیان می آمد محمد پایند خان اصلاح ظاهری آن تکرار فرمود
درین عرصه ملک فتح خان را فرصت دست داده محمد پایند خان و حافظ محمد سکندر خان پسر خان موصوف و عاشق محمد خان علیزی و نصرالله
خان سدوزی برادر حیات الله خان و بسیارے از برادران و متعلقان قدیم اوشان را قتل نموده و غلام محمد خان فرزند عاشق محمد خان و صلح داد خان
کٹی خیل و نیز حبیب خان ترین مصاحب خود را قید ساخته و مع افواج بر سر ٹانک رفته غلام حسن خان فرزند عاشق محمد خان علیزی را که درینوقت
از سرکار انگریزی بغلام حسن خان ملقب است در قلعه ٹانک محاصره کرد و گلداد خان که بسبب قتل خوانین ملتانی مع آل و عیال و رفیقان
و ملازمان مع خان بهادر خان وغیره طرف گره گریخته رفته بود بعد چند ایام همراه غلام حسن خان بقلعه ٹانک اندرون رفته متحصن شدند و نورنگخان
بسبب قتل شدن ملتانیان بگهری نواب شیر محمد خان رفته شامل ملازمان نوابصاحب شده پسران و عیال را همراه گلداد خان و خان بهادر خان
سمت کوه فرستاد و سمیان مٹهو براهیم زی و خانزمان راڑه زی و شاه بزرگ عثمان خیل و شیرو تتخی و عیسے خان تتوزی و پایند خان موشیزی
وغیره از رفیقان خان بهادر خان و نورنگ خان مزبور را اخبار نموده عریضه خیرخواهی خود بذریعه مٹهو خان بخدمت ملک فتح خان فرستادند

و ملک فتح خان عریضه اوشان منظور کرده بندوبست تحصیل رقومات مالیه سرکاری از نقد و جنس و داخل ساختن آن بخزانه دیره حوالهٔ اوشان ساخت و اوشان اینکار را بجای خود داشته تا آنکه مهنت سکهان جواهر سنگهه را مقتول ساخته و نظامت و مستاجری دیره بوساطت دیوان دینا ناتهه بدیوان دولت رای پسر دیوان لکهی مل عطا گردید مع فوجدار خان صاحب علیزی ملازم و نوکر خود که آخر از سرکار انگریزی ملقب بنواب فوجدار خان بهادر شد از لاهور روانه سمت دیره شد و نواب شیر محمد خان صاحب سدوزی که او را مع آل و عیال و متعلقان ملک فتح خان تواڼه بعد گرفتن [illegible] هزار روپیه تاوان از دیره اسمعیلخان بآن روی دریای سنده اخراج کرده بود بسرداری او دیوان صاحب و فوجدار خان بعزم اخراج ملک فتح خان نزدیک بهکر رسیده و ملک فتح خان باستماع خبر توجه دیوان صاحب و نواب صاحب محاصره قلعه ٹاک را گذاشته مع فوج روانه دیره شد و از دریا عبور نموده بمقام بکهر صورت مقابله با نواب صاحب و دیوان آراسته مانع عبور اوشان گشت نواب صاحب و دیوان صاحب بحالت بیخبری تواڼه وقت شب از لشکرگاه خود واقع بکهر کوچیده بر گذر بهر که بفاصله دوازده کروه دیره بسمت جنوب و غرب واقع است رسیده از دریا عبور کردند و ملک فتح خان مع مصاحبان خود و حسن خان خسیور و محمد کالو خان گنداپور با فوج خود رو نهاد بسمت شیره و بمقام بیربا نواب صاحب و دیوان جنگ آراسته اما شکست خورده و حسن خان در آن جنگ بضرب گوله توپ زخمی و هلاک شد پس ملک فتح خان مع افواج بشهر دیره رسیده و کار حبیب خان ترین و صاحبداد خان کٹی خیل و غلام محمد خان علیزی و غیره محبوسان نامی بقید اکالگڑهه را تمام نموده گریزان سمت عیسی خیلان رفته و از انجا بوزیران رفت درینوقت علیخان مع محمد کالو خان و آل و عیال و رفیقان خود از کلاچی گریخته بملک استوریانی رفته و در میان آن قوم پناه گرفته مقیم شد و گلداد خان از سر نو از پیشگاه دیوان صاحب خان و مستاجر کلاچی شد چون در میان گلداد خان و خان بهادر خان و نورنگ خان و دیگران اختلاف از حد گذشت بنابران از پیشگاه دیوان تحصیل معاملات قومات افاغنه قوم گنداپور بتعلق تمن مقرر شده و تحصیل معامله دکاکین و دهاقین بسپرد گلداد خان ماند باوجود آن تکرار فریقین بیش از پیش ماند و گلداد خان را بسبب آنکه خان بهادر خان و نورنگ خان و حسین خان و دیگر گنداپوران را در تحصیل معامله شریک او گردانیده بود با گنداپوران و دیوان عداوت از حد افتاده اراده بغاوت کرده برادران و عیال را مع مهرداد خان بره خیل و بعض ملازمان بسمت کوه شیرانی فرستاده خود نیز مستعد فرار شد اما چون خدابخش خان خٹک که مع چهل سوار بنابر تحصیل معامله نوکری گلداد خان متعین کلاچی بود از نیتش مطلع شد نزد گلداد خان آمده نگذاشت که بدر رود بلکه او را همانوقت حکما طرف دیره روانه ساخته نزد دیوان رسانید و دیوان او را پا بزنجیر محبوس ساخت بنابران سپاهیان او که در قلعه کوٹ بالادستی بودند قلعه را قایم کرده بغاوت اختیار کردند و برادرش سرفراز خان با لشکر شیرانیان بیرون آمده کوٹ سلطان را غارتیده و سوختانیده شورش انداخت آخر کار بعد محاصره سه روزه که در عین آن محاصره نورنگ خان بضرب گولی بندوق زخمی شده و یارک خان یعقوبزی نیز بضرب گولی هلاک گردیده و حکیم خان موروث و اله بخش خان تشانچیان گلداد خان زخمی شدند بذریعه حق نواز خان ملتانی امان جان و اسلحه خواسته قلعه را خالی کرده سپرد ملازمان دیوان صاحب ساخته باندرون کوه رفتند بعد ازان بمعرفت افغانان ملتانی که خیرخواه گلداد خان بودند در میان گلداد خان و دیوان صاحب چنان بندوبست قایم شد که خانی و مستاجری کلاچی بگلداد خان داده و او را از قید رها کرده بجای او بنظر مناسب انتظام مائی صاحبه او را مع برادرش اله داد خان در شهر دیره اسمعیل خان بطور یرغمال نشانیدند و برین قرار و مدار گلداد خان در کلاچی منقش شد اما اختلافی دیگر که در میان خان موصوف و گنداپوران بود مرتفع نشد تا آنکه در مقابلات سرکار انگریزی بنتیجه سکهان برباد شده لاهور در قبضه حکومت و انتظام سرکار انگریزی آمد و در خریف سمت ۱۹۰۴ کرنیل ادهسن صاحب بهادر اول بتنون رسیده در انجای بسفارش خان صاحب شاه نواز خان ٹاک واله که آخر از سرکار انگریز ملقب بنواب شاهنواز خان شد علیخان مع

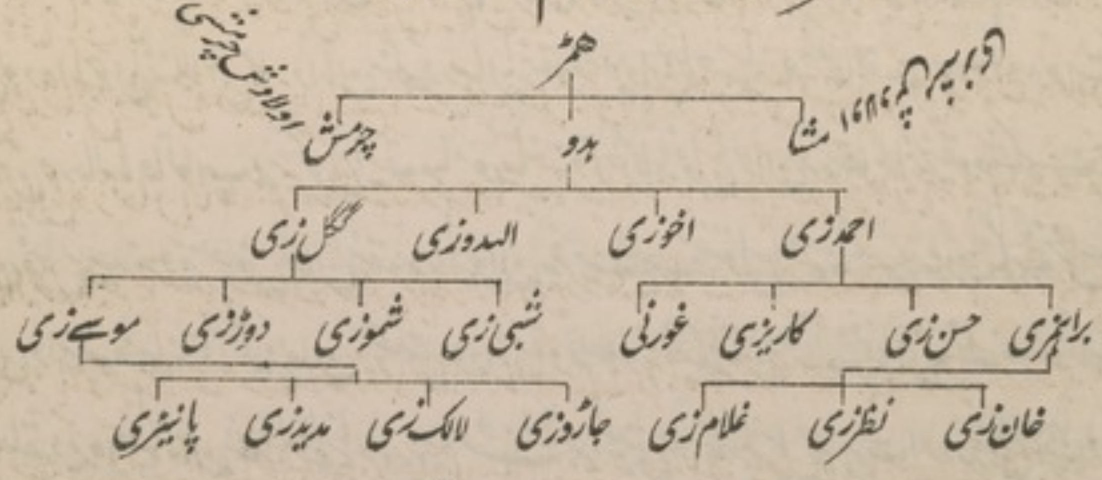
محمد کالوخان از ستوریانه بکلاچی آمده و ازینجا مؤلف نیز بشمول اوشان به بنون رفته بسلام کرنیل اودرس صاحب مشرف شدیم در آخر فصل خریف ذکور اودرس صاحب بهادر بکلاچی تشریف آورده از ابتداے ربیع سمت ۱۹۰۵ بندوبست ٹھیکه ساله علاقه گنڈاپوری بشمول کارداری بگلاد خان عطا فرمودند و کالوخان را بطور نائب و منصرم کار او فرمودند +

در زمانه قدیم التواخانی قوم ابراهیمزی که از عهد گنڈاپور مورث اعلے قوم گنڈاپور یک حصه ششم از آب و اراضی زمین ترددی هنگام سکونت اینقوم در افغانستان مغربی و بعد ازان بوقت تسلط قوم گنڈاپور بر ملک روهڑی و لونی تا فتح شدن ملک ٹکواڑه مقرر بود چون خانی تمام قوم بطریق در جه اول بشاخ عمرانزی بذریعه ازادخان گدائی خیل منتقل شد از زمانه آزادخان تا عهد اختتام خانی سلطان محمود خان سواے دو چند حصه آمدنی دهرت و زکوة و ناغه از دیگر خواص چیز دیگر از بنیاد بوجه ریاست مقرر نه بود در وقت سیدن دستار خانی لطف خان در عهد نوابی نواب صاحب پانصد روپیه سالتمام وجه مختار دستاری و خرچ خان موصوف مقرر شده دیگر هیچ وجه جنسے و نقدے مقرر نبود اما چون بذریعه مستاجری مستقل با اختیار کارداری اصلے مانع آن نبود که زیاده ستانی و تغلب در تحصیل معامله نمایند باین وسیله سال بسال زر کثیر جمع آورده داخل خزانه میساختند در وقت خانی علیخان خان موصوف حصه ششم را که رقم سرکار از اجناس مقرر شده بود تمام و کمال باضافه سائر آمدنی ها متغلبانه جمع میکردند در وقت خانی و مستاجری محمد گلداد خان نیز بباعث بودن اختیار زیاده عدم مانع طریقه قدیمه جاری مانده اما رقمے معقول از سرکار مجوز نبود و در وقت اختلاف باهمی گلداد خان و گنڈپوران چون علاوه از اخراجات خانگی اخراجات تنخواهات ملازمان پیاده و سوار منصرمان کارهاے مال و فوجداری و دیوانی و حفاظت سرحدات بذمه کاردار و خان می بود و بالمشافه دیوان دولت راے باتفاق تمن گنڈپوران و گلدادخان و بمنظوری ناظم ضلع مبلغ چهار هزار و پانصد روپیه سالتمام براے اخراجات خانگی و خرچ ملازمان تحصیل و عدالت و حفاظت ملک در وجه گلدادخان مقرر شده چون کرنیل اودرس صاحب بهادر از ابتداے ربیع سمت ۱۹۰۵ بندوبست مشخصه ساله علاقه گنڈاپوری فرمودند مانند ابر رحمت بر سر خان موصوف باریده چهارم حصه از کل پیداوار علاقه گنڈپوری منجمله مالیه سرکار بنام نهاد گذاره و انعام حق ریاست خان موصوف جائز فرمودند که برابر کل زمینداره شش تله قوم گنڈاپور بود هم در ایام بندوبست که اودرس صاحب بهادر مقیم کلاچی بودند چون محمد کالوخان بهنگام تاخت محمودن کرنیل اودرس صاحب بر گرهی شاهزاده ناصر همراه محمد کالوخان همراه اودرس صاحب بهادر زخمی شد آن چهارم حصه موسوم انعام گذاره را در میان گلدادخان و کالوخان بر سه حصه تقسیم فرموده دو حصه حق گلدادخان و یک حصه حق کالوخان بهادر بنام والدش علیخان مقرر ساخت و جنرل نکلسن صاحب از راه مهربانی که بحال محمد کالوخان داشت حق گذاره هر دو خوانین را بمانند حق بنیاد داران گنڈاپوری از تمام دیهات و اراضیات گنڈاپوری تصور و منظور فرموده که تا حال بدان موجب شامل میآید و در عهد کرنیل تیلر صاحب بهادر آنچه حق زمینداره شش تله گنڈپوران بطور نقدی مقرر بود حسب درخواست بنیاد داران بطور جنسے هم حصه از کل پیداوار قرارداد که تا حال گذاره زمینداره برقرار شده میآید در هنگام مولراج ناظم ملتان بسبب حسن خدمتی محمد کالوخان از اخطاب خان بهادری و سه هزار روپیه سالتمام پنسن علاوه از گذاره مقرر شد و در غدر ۱۸۵۷ء بصله خدمتگذاری سرکار در پشاور جاگیر یکهزار روپیه سال تمام نسلاً بعد نسلٍ به محمد کالوخان حاصل شد اما محمد گلدادخان را تا دم تحریر این رساله هیچ رقمے سواے رقم گذاره عطیه اودرس صاحب بهادر رقمے دیگر حاصل نیست و ریاست و کرسی دربارش بحین حیاتش به فرزند عقیل او محمد افضل خان انتقال یافته گذاره نیز متعلق بجان محمد افضل خان شد آینده دیده باید که از ممکن غیب چه بظهور میآید اما حالات مؤلف پس نحویست که بعد خلاص شدن جد مؤلف و مؤلف از قیدے که ذکرش سابق مسطور شد در میان مؤلف و محمد گلدادخان مناقشات و تکرار و عداوت برابر مانده تا آنکه در مارچ ربیعه سمت ۱۹۰۵

بمقام درابهن از پیشگاه اودردس صاحب معرفت میانداد ومختار خان مذکور بخان موصوف زبانی فهمائش شد که این شخص خاندانی
ومستحق وجه معاش از آمد ریاست است اگر قبل از اختتام این بندوبست حقیقت استحقاق خاندانی و ریاست قدیم وعزت داری خاندانش
که تا اختتام سال ۱۲۶۰ هجری آمده بر من روشن میشد هر آینه گذاره فراخور حال برای دیگر دم چون بندوبست ختم شده بندوبست وجه
گذاره او بذمه شما میگذارم باید که شما برای معاش او صورت واقعی نمایند و او را که از شما ناراض ومخالف است بهر صورت باخود راضی
ومتفق سازند فقط چونکه قدامت ریاست خاندان مؤلف که از عهد گنڈاپور تا اختتام ریاست خان نصرت خان ابن جلبخان هفت
پشت برابر خانی تمام قوم گنڈاپور در خاندان مؤلف بود وبعد انتقال ریاست عظمی نیقوم بنام عمرانزی نیز اجداد وامجاد مؤلف از عهد
نصرت خان تا عهد آزادخان ابن لعل خان جد حقیقی مؤلف شش پشت دیگر رئیس درجه دوم صاحب معرکه وتمنداری بوده خصوصاً آزادخان
مرحوم که بانی مبانی ریاست ومستاجری ظفرخان وعلیخان هر دو برادر بوده وهرگاه که هر دو خوانین خلعت از دربار نواب صاحب یا دربار لاهور
عطا می شد شامل او شان خلعت وعزت می یافت قطع نظر ازان فهمائش لعهودس صاحب بهادر بران اضافه شده علاوه ازان در اختلاف مؤلف
باخود نقصان ودر اتفاق فائده ملحوظ داشت معرفت مائیصاحب خود ومیانداد ولیکهول دیوان خود با مؤلف صفائی حاصل نموده وجه گذاره
مؤلف را از نقد وجنس بلاتعیین بطور مدد معاش برادرانه جاری داشته عزت وحرمت مؤلف را زیاده از برادران حقیقی مرعی داشته
مؤلف را نیز با او محبت واطاعت از حد رونما شده در انصرام مهام ومقدمات مرجوعه او زیاده تر از همه ملازمان ومتعلقان از
جان ودل مصروف می ماند تا که بعد انقضائی عرصه دوازده سال بباعث سعی بعض غرض گویان طبیعت مؤلف از خان موصوف وطبع او از مؤلف
مکدر شده مؤلف ترک موافقت نموده وگرفتن وجه معاش وگذاره از وکه قرار تحریری از سرکار نداشت ومحض پرورش برادرانه خان موصوف
نسبت مؤلف متصور میشد عار دانسته از گرفتن آن پهلوتهی شد. بعد ازان محمد کالو خان معرفت شیخ عزت وملا فتح محمد وملک میرباز خان
التماس رفاقت وبرادری نموده مؤلف نیز منظور داشته وخان موصوف در رسانیدن مدد خرچ معاش وعزت داری مؤلف مهما امکن
ساعی مانده تا که در ۱۲۸۰ مؤلف را آنکار نیز حقیر بنظر آمده ترک رفاقت او کرده ونیز وجه مدد خرچ معاش او را مردود ساخته بعد یک سال باراده
تجدید ملاقات وآشنائی قدیمه که آزادخان مرحوم جد امجدم را با مهاراجه صورت سنگه صاحب والی بیکانیر بوده است بملاقات وسلام
مهاراجه سردار سنگه نواسه مهاراجه صورت سنگه رفته راجه موصوف نیز بعد قبول دو اسپ معمولی تحفه ونذرانه خلعت فاخره از نقدی
وزیور وپوشاک بخشیده باعزاز واکرام رخصت نموده فرمودند که این خانه را خانه قدیمی خود دانسته از آمد ورفت وکاری که متعلق این
دولت باشد هرگز دریغ نه سازند. بعد ازان فرزند ارجمند نور چشم راحت جان محمد حیات خان حال کاردار بهاولپور که شوق نوکری
سرکار داشت اول بر عهده محرر رسدات ضلع ڈیره اسمٰعیل خان وبعد ازان بر محرری خام تحصیل کلاچی ودر حلقه گوڑوالی ملازم مانده همدران
ایام مؤلف وفرزندش هر دو بتقریب خدمت سرکار بسیاحت افغانستان وترکستان وخراسان قلمرو ایران رفته بعد مراجعت ازان
سیاحت محمد حیات خان بذریعه میجر گریصاحب بهادر پولیٹکل ایجنٹ وسپرنٹنڈنٹ ریاست بهاولپور بر عهده تحصیلداری دریاست
بهاولپور مقرر شده ومبلغ ۳ هزار روپیه بطور خلعت وانعام از سرکار بمؤلف عطا شده وحیثیت ریاست خاندانی قدیمه این احقر
که از دست برد گردش روزگار خراب شده بود بحال شده بخطاب ریاست وکرسی نشینی دربار فائز شد علاوه ازان که قبل از
عملداری سرکار ونیز در عملداری سرکار نظر بر خانی قدیمه وعزت داری سابقه برای اجداد مؤلف وبرای مؤلف خطاب عالیجاه
رفیع پایگاه مروج بود درینوقت از پیشگاه سرکار بخطاب خانصاحب رفعت وعوالیمرتبت سردار شیر محمد خان مشرف گردیده اما درجه

استحقاق ریاست قدیمہ حال تاحال ہیچیک رقبے بطور انعام و وجہ گذارہ مقرر نیست صرف از پیداوار اراضیات جیبادی وخودی
وجزو معافی ورقوم عزت داری وآمدنی ملازمت فرزند وجہ معاش کردہ می آید در سنہ ١٢٩٠ ہجری تجدید ملاقات قدیمہ جد بزرگوارم
را با نواب محمد امیر خان والی ٹونک بود بخدمت نواب محمد ابراہیم خان صاحب بہادر والی ٹونک نمودہ در سنہ ١٢٩٢ ہجری تجدید ملاقات
دوستانہ قدیم کہ جد بزرگوارم محمد آزاد خان مرحوم را با مہاراجہ مان سنگھ صاحب والی جودھپور شدہ بود بخدمت مہاراجہ جسونت سنگھ
صاحب بہادر ولد مہاراجہ تخت سنگھ صاحب مسند نشین راج مہاراجہ مان سنگھ صاحب مشرف شدہ واز پیشگاہ او بعزت وعطائے
خلعت چنانچہ دہ ہزار روپیہ نقد ویک کنٹھہ مروارید وپوشاک فراخور حال رخصت یافتہ بوطن آمدم

ذکر شجرہ نسب ہمر فرزند پنجم ستوری بن سید محمد گیسو دراز



مجمل حال تواریخی این قوم

بدانکہ ہمر فرزند پنجم ستوری مورث اعلے اینقوم شریف است کہ اولادش در ابتدا ہمڑان موسوم بودہ آخر کار اینقوم از نام ہمر
بنام پدر ہمر مسمے ستوری کہ مورث اعلی گنڈاپور وشیخی ومریڑا وامرانیز است معروف بہ ستوریانی شدہ در استعمال او ستریانی مشہور
گشتند بدانکہ اینقوم در ابتدا چنانچہ در تواریخ گنڈاپور تحریر شد ہمراہ پدر وبرادران بطریق مالداری تابستان را در افغانستان
مغربی بمقام ستوریانی چاہ وزمستان را در کوہستان شیرانی بسر میبردند چون اول قبائل گنڈاپور وبعد از و قبائل شیخی ومریڑا وامرا
نیز ستوریانی چاہ را گذاشتہ بمقام تروی در جوار گنڈاپور سکونت گرفتند بعد ازان صرف ہمر وقبائل او ہمراہ ستوری ماندہ بنا بران
ستوری چون قریب بوفات رسید دستار خانی اولاد ہمر بہ ہدو خان بخشیدہ ہدو خان چون قریب بوفات رسید دستار ریاست با احمد
فرزند رشید خود عطا کردہ واحمد نیز قریب مرگ دستار ریاست با براہیم خان کہ شاخ ابراہمزی از و معروف است بخشیدہ وابراہیم خان
قبل از وفات دستار خانی بہ فرزند خود خان نام وشمشیر کمر خود بہ فرزند دیگر غلام نام و دو عاہدہ بہ فرزند دیگر نظر نام عطا گردید اولاد
خان معروف بخان زی واولاد نظر مشہور بہ نظرزی واولاد غلام موسوم بہ غلام زی شدند واینقوم بعد ازتے اندرون کوہے کہ
الحال آنرا کوہ ستوریانی میگویند مقیم شدہ مالداران اوشان بنا بر مال چرائی تابستان بکوہ موسے خیل وزمستان بمیدان آمدہ
مال چرائی میکردند ودران مقام واقعہ اندرون کوہ چاہے موسوم بہ کوہی بہارہ احداث نمودہ آن شہر را کوہی بہارہ نام شدہ و
آن چاہ را ہیبہ درکوہے نیز گفتند ویک چاہ بیرون از کوہ بمیدان احداث نمودہ وازان گذارہ مالداری نمودہ آنرا مچ کوہے گفتند وبعد
مدتے بر اراضی گرد نواح واقع وچ کوہے قبضہ مالکانہ نمودہ رفتہ رفتہ بزور شمشیر ملک مملوکہ را وسعت دادہ بر بسیاری اراضیات متعلقہ

حدود بلوچان قیصرانی و کلاچی و بابڑ قبضه نموده شامل آن نمودند و در ملک مقبوضه مملوکه خود شهرها و دیهات و جهوک آباد نمودند۔ چنانچه موضع ریگ و منگل و گنڈی و غیره باشد و قبل از زمینداری در موسم تابستان تا کوه موسیٰ خیلان رفته مال چرائی میکردند و هنگام زمستان بمیدان دامان در حدود بلوچ قیصرانی و کلاچی و افغانان بابڑی مال چرائی میکرده اند و سبب ترک نمودن اینقوم مالچرائی کوهستان موسیٰ خیل آن شد که او شان را با قوم موسیٰ خیل نزاع پیدا شده رفتن آن سمت ترک نموده و نیمه از ینقوم کشتکاری اختیار کرده نیمه دیگر بعد اندک عرصه زمینداری و کاشتکاری اختیار نمودند اما بعض شاخها سالم شاخ مشه زی و بعض مردم از شاخهائے دیگر پونده گری اختیار داشتند القصه پیشه این قوم زمینداری و تجارت بحصه مساوی خواهد بود و مردم تجارت پیشه اکثر دولتمند و آسوده اند و ملک مزروعه او شان جمله واقعه علاقه سرکار است و اینقوم نیک چلن و دلاور است ریاضت بندوق زنی خوب می دانند و باین قلت تعداد با هزارها مردم بلوچ و دیگر تمن ها کوهی دعوائے توره افغانیه را بزور شمشیر و بندوق و دلاوری کما ینبغی بسر آورده می زند صوبه بودن دیوان ساونمل ملک ستوریانی متعلق صوبه ملتان بوده اما چون از نالائقی کارداران سنگهڑ درمیان اینقوم و دیوان صاحب منازعه و مخالفت رو داده نوبت بجائے کشید دیوان صاحب پلاٹن و رساله ها و اتواپ بر سرکوبی اینقوم مامور ساخته و آخر کار افواج دیوان در مقابله از ینقوم شکست خورده مردم بسیار از سپاه دیوان بقتل رسیدند و نیز بعض ملکان اینقوم را دیوان بفریب طلبیده مقتول ساخت و روزمره جنگ و نزاع درمیان مردم اهلکار دیوان و اینقوم میماند تا آنکه دیوان در متعلق بودن اینقوم بصوبه ٹهیکه ملتان جز خسارت و بدنامی حاصلے ندیده ملک ستوریانی را انداخت ازان باز متعلقه دیره اسمعیلخان شده اما برائے نام در ربیع سمت ۱۹۰۵ بکرماجیتی باهتمام کرنیل هربرت و ادورڈس صاحب بهادر یک عشر از کل پیداوار بابت علاقه ستوریانی بطور معامله سرکاری قرار یافته و درینوقت موافق اوسط سنین گذشته بابت پیداوار عشر سرکاری معامله او شان تشخیص یافت و از انمعامله برائے رمضان خان رئیس خان زی و فتح خان تمندار گوندی گگل زی جزئے بطور برات از سرکار مقرر است ۔

شجره نسب قوم هنی بن سید محمد گیسودراز

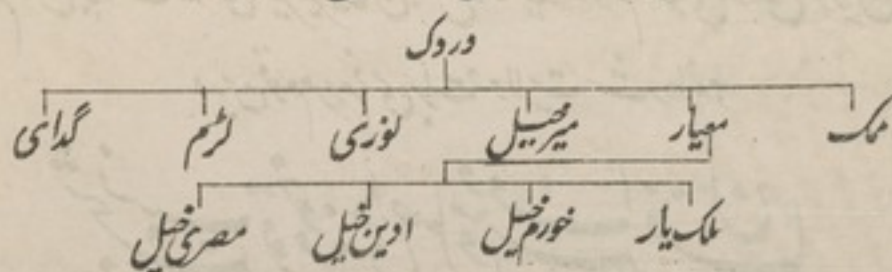
هنی

نعائیادخیل
دولت خیل
بوغری
زوشت
خوستی
رَدّووَن
هوتی زی

بدانکه بعقیده مصنف حیات افغانی هنی سید نیست بلکه برادر منگل است و از نسل کرلانی است و بعقیده مؤلف هنی برادر منگل از نسل کرلانی دیگر است و این هنی خلف سید محمد شخص دیگر است قوم هنی برادر منگل در وقت تسلط بنوچیان بر ملک بنون اکثرے مقتول و بعضے جلاوطن شده بهندوستان رفته بودند و اینشاخ هنی که در کوه منگل سکونت دارد از نسل پیر سید محمد گیسودراز است مدتے بعد ازان واقعه از دختر رئیس کرلانی از شاخ منگل وجود یافته و در منگل پرورش یافته شامل منگل گردیده است بلکه از ثقات شنیده شد که برادر منگل مسمی انگل نام داشت و اولاد منگل را منگلی و اولاد انگل را انگلی میگفتند منگلی و در وقت بنیاد داری زمین بنون گروهے انبوه و انگلی گروهے قلیل بودند هنگام بنوزی بر ملک بنون انگلی مستاصل و معدوم و منگلی جلاوطن شده در کوه غربی ملک خوست رفته سکونت پذیر شدند و آنچه کسے بیان نموده که مردم کثیر از هنی در عساکر سلطان محمود غزنوی یا بعد ازان بمدت در عساکر سلطان بهلول و پسرش سلطان سکندر بوده اند بالکل لغو و بے بنیاد است که در کتب و دفاتر سلاطین مذکوره ذکر هنی نیست البته ذکر هنی و تنی هست و آن هر دو گروه از طوائف افاغنه در انوقت بوده اند بر خلاف قوم هنی که در ان تواریخ ذکر شان بالکل درج نیست فتامل چونکه تفصیل فروعات خورد در ساء

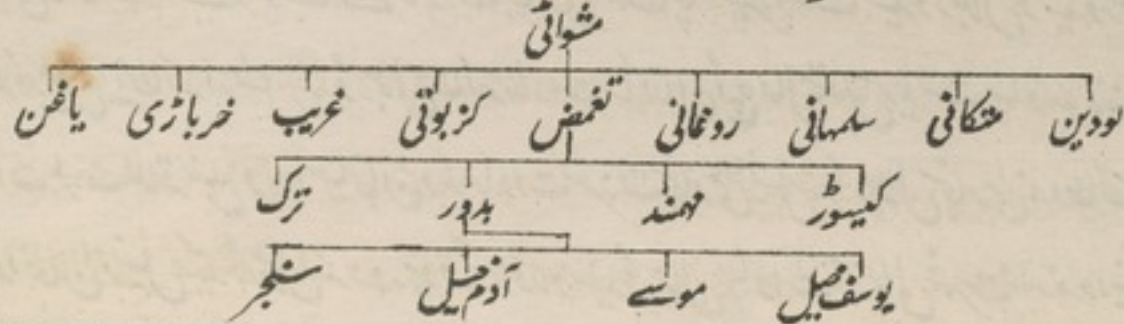
شاخهامعروف هنی ونیز اصلیت و وصلیت شاخهای این طائفه بمؤلف معلوم نشده صرف قدرے احوال زوشت که از شاخهاے هنی مرقوم است بمؤلف رسیده تحریر نموده میشود بدانکه زوشت که اورا دومخت نیز میگویند درمیان اقوام بنگش واورگزی وکورم طرف مشرق کوه سفید مائل بجنوب در ملک کوهستان آباد است و اینقوم درمیان خود بدو شاخ منقسم است کل تعداد مردان اسلحه بند اینقوم را نه هزار بیان می کنند مردمان تمام قد ومضبوط اند اکثر پیشه کاشتکاری واجناس فروشی خصوص بعضے ایشان نمک را از بهادرخیل خریده باطراف مغربی برده می فروشند ودرحساب تمن از روے گوندی داری افغانان داخل گوندی سمل باشند ؛

شجره نسب واحوال وردگ بن سید محمد گیسو دراز



بدانکه اینقوم با کودی ابن کرڑانی اتصال دارد وخود را سید میدانند اگرچه در شاخهاے کرڑانی از شاخهاے نسل کرڑانی معروف ومشهور است امابروے روایات کتب معتبره تواریخ وانساب افاغنه درحقیقت سیدات واز نسل سید محمد گیسودراز است که چنانچه مفصل حال انجمیعنی دربیان احوال فرزندان اربعه سید محمد گیسودراز مندرج شد واصل وطن اینقوم کوه پرل شاخ پرل کوه سلیمان است مغربی حد ملک مقبوضه حال اینقوم کوه هزارستان و باقی هرسه حدود ملک شان متصل بملک غلزی است وملک ایشان بطور وادی طویل است جنوباً وشمالاً وجانب مغرب ومشرق ملک ایشان کوهستان است کوه شرقی سمت لوگر وخروار است وغربی کوه هزارستان است یکے رود غلطی نام که برد غزنین مشهوراست از جنوبی حصه ملک شان شروع شده است بسیارے آن رقبه را سیراب میکند وحصه شمالی ملک شان از رود لوه گر سیراب می شود علاقه تنگی وشیخ آباد وشنز دخوات وسه آب وجغتو مواضع مشهوره ملک وردگ است ملک شان اکثر سرسبز وزرخیز است مگر فصل خریف کم می شود مردم تمام قد ومضبوط ودلاور اند تعداد خانوار اینقوم مختلف مصنف حیات افغانی دوازده هزار خانوار ودیگر مردم چهل هزار گفته اند منجمله شاخهاے اینقوم میرخیل در تعداد زیاده اند وبعد از ایشان معیار وپس ازو شاخ لوزی است که ازان خان هائی اینقوم می بودند وگروهے ازینقوم بعلاقه چهچه ضلع راولپنڈی نیز رفته آباد شده اند وانیملک مقبوضه این گروه بعد برباد شدن هزاره ناآباد بود وقتیکه اینقوم کثرت یافته برانعلاقجات تمکن کرده رفته رفته اکثر را آباد نمودند چنانچه کچهی ریاست بهاولپور که قبل از آمدن گروه سندی داؤدپوتره از سمت شکارپور باین ملک اکثر جنگل وغیرآباد بود از تسلط وتمکن اینقوم آبادی یافت اگرچه دریاے سندھ از قدیم جاری است اما محتاج آبادکاران بود برسیدن آن آبادکاران آباد شد ؛

شجره نسب مشوانی بن سید محمد گیسودراز



بدانکه این قوم دراصل سید است چنانچه شرح آنمعنی در صدر نوشته شد و معروف بافغان گشته از دختر زادگان رئیس کاکڑ داخل و واصل طبقهٔ غور غشتی است موازی چهار صد خانوار اینطائفه قریب دامن کوه از سمت شمال کابل بفاصله بست و پنج کروه تخمیناً آباد است پیشه زمینداری دارند و بعضے سوداگری نیز می کنند در ملک قندهار نیز موازی یکصد خانچات اینقوم هستند و در شمالی حصّه کوه گندگڑ بمقام سری کوٹ ضلع هزاره نیز بعضے مردم قوم مشوانی در کدام وقت نامعلوم رفته آباد شده اند یک موضع اینطائفه موسوم موضع خرباره در گندگڑ نیز هست بعضے افراد این قوم بذریعه نوکری بهندوستان نیز رفته اند اصل مولد و مسکن شان در ملک کاکڑ واقع علاقه قندهار است محمد رفیق خان لودین که از امرا امیر دوست محمد خان والی کابل بود و در وقت فترات عهد امیر شیرعلیخان سردار محمد اعظم خان بباعث دوستی امیر شیرعلیخان بقتل رسانید از قوم مشوانی از شاخ لودین بوده است علاوه ازین درین قوم مردم ذی برکت و ولایت شده اند۔

شجرهٔ نسب قوم خوندی اصل و معروف افغان

بروایت کتب معتبره و تواریخ افاغنه اینقوم نیز سید است و منجمله اقوام تسعه سادات معروف افغان محسوب است و چنانچه در صدر مسطور شد متعلق و واصل به قوم دادی از طبقهٔ غور غشت است در قندهار و نواح آن میمانند و سید حسن افغان که از خلفا و مریدان حضرت بهاؤالدین ذکریا ملتانی بود و نامش در کتب اخبار متصوفه جابجا مسطور است از طائفه خوندی بوده است و قصه سیاداتی اینطائفه و نیز شجرهٔ نسب ایشان در مرات الافاغنه و دیگر دفاتر شرحوار مسطور است و لفظ خوندی دراصل خجندی است در کثرت استعمال مخفف بخوندی شده چه مورث اعلے اینطائفه از خجند بافغانستان آمده بود بنابران اورا سید خجندی میگفتند رفته رفته خوندی شد۔

اولاد سید خوندی حسب شجرهٔ ذیل بودند

واین سید حسن همان سید حسن
است که بالا مذکور شده

خوندی

بلیل	سکندر	موسے	علی	سید حسن

قوم سیدزی شامل قوم ترین شاخ کلان سڑبن که اصل اینطائفه سید است

بدانکه موافق اتفاق روایات کتب انساب افاغنه قوم سیدزی نیز سید صحیح النسب از خاندان سید جمال بخاری اند که از مدت شامل قوم ترین شده اند و توره و لباس و زبان اختیار نموده همراه قوم ترین در ملک پشین یا پشنگ قلعه و قندهار سکونت و زمینداری داشته اما لفظ سیدی را متروک ساخته باوجود داشتن توره افغانیه خود را خان نگفته بلکه برابر سید گفته می آیند و از شجرهٔ نسب اینقوم واضح است که سید علی بخاری رحمة الله علیه که مورث اعلے سادات بخاری است چار پسر داشت سید جلال و سید جمال و سید کمال و سید بلیل و اینطائفه از نسل سید جمال و طائفه سادات ساکنان اُچ حال متعلق ریاست بهاولپور و نیز سادات اُچ گل امام و سادات بلوٹ علاقه ضلع دیره اسمعیلخان و دیگر سادات معروف بخاری از نسل سید جلال بخاری اند و طائفه سادات غرشین معروف افغان از نسل سید بلیل اند و در ینوقت اولاد سید جمال بسادات جمالی شهرت دارند و اینطائفه سیدزی

سالکنان ملک پشنگ پیشه زراعتکاری و سوداگری دارند همراه شاخهای این طائفه شل شاخهای افاغنه لفظ زی و خیل موصول است ؛

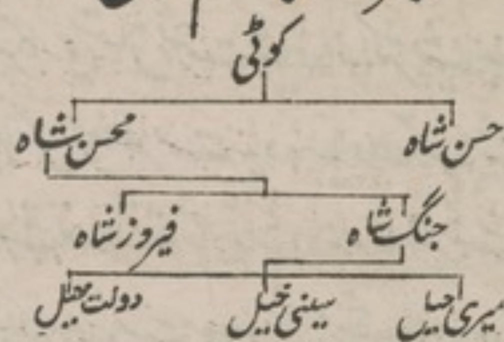
شجرهٔ نسب غرشین شیرین خسین یا شیرین که در اصل سید و معروف بافغان است

سابق مذکور شد که اینطائفه از نسل ذبلیل بخاری است عایتهٔ للاختصار بتکرار آن نمی پردازد ؛

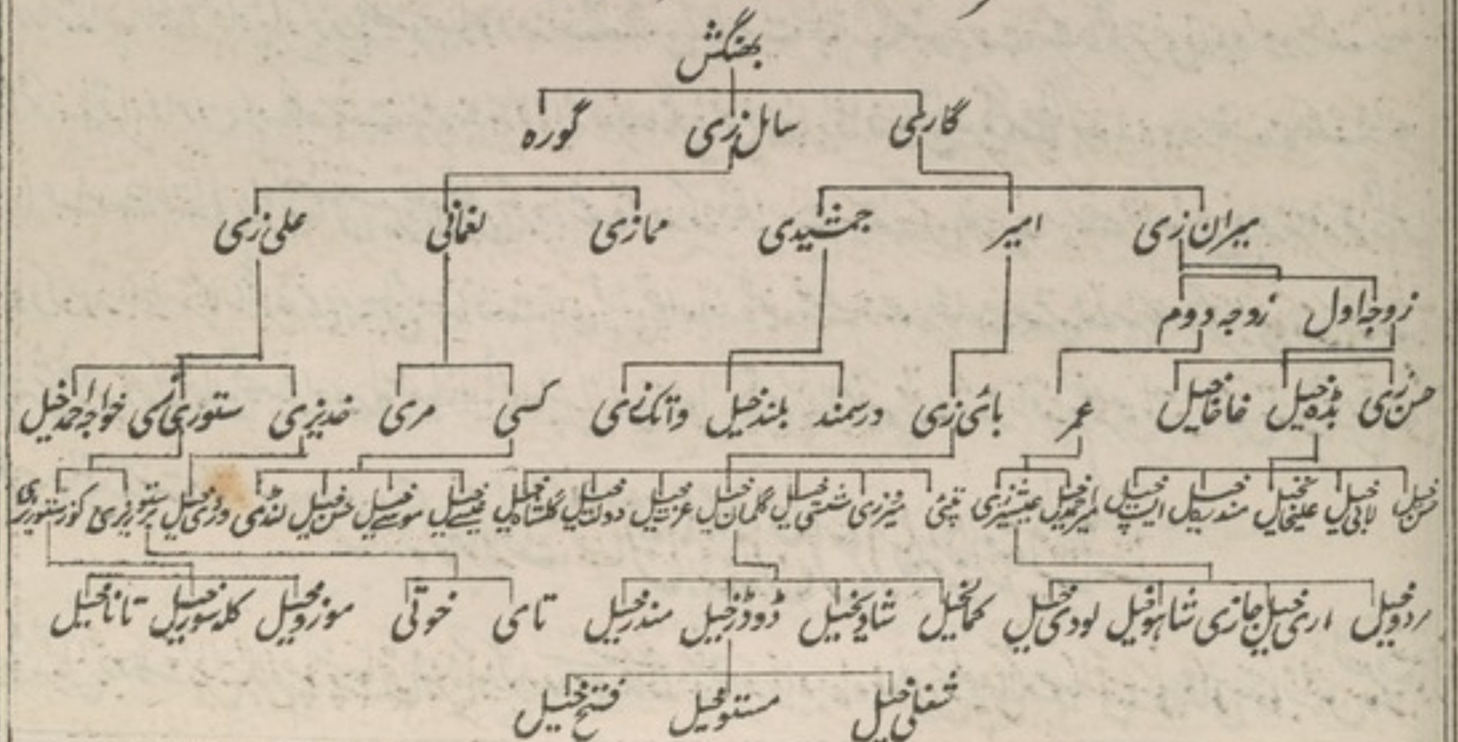
ذکر قوم کوٹی سید نسب معروف بافغان داخل و واصل طبقهٔ بٹنی

گویند که یک طفلکی معصوم سید شریف النسب را مسمی ابراهیم نبیرهٔ شیخ بٹن پرورش نموده چون بسن بلوغ رسید از خاندان خود او را کتخدائی نموده از و دو فرزند پیدا شد یکی محسن شاه که آخر بملک بنون آمد و حسن شاه در کوه بٹنی ماند و او را دو اولاد موافق شجرهٔ ذیل شدند۔ جنگ شاه و فیروز شاه منجمله این دو پسر او فیروز شاه واردات خون نموده از خوف انتقام بطرف ٹاک گریخته رفت که در علاقهٔ ٹاک خال خال نیز اولاد او هست و جنگ شاه در بنون رفته کشته شد که خانقاه او بر کناره کدام دهٔ وه موجود است و اولاد جنگ شاه در میان جند و خیل و سورانی در موضع موسومه سادات کوٹی آباد اند و مردمان این خاندان صرف پنجاه آدمی در ملک بنون خواهند بود چون پسران جنگ شاه سه بودند از هر یک شاخی جدا منشعب شد ؛

شجرهٔ نسب قوم کوٹی



ذکر شجرهٔ نسب اسمٰعیل معروف بهنگش محسوب افاغنهٔ کررانی



احوال تواریخی قوم بنگش انیقوم خود را از قوم خالد بن الولید می شمارند و میگویند که خالد دو فرزند داشت عبد الله و عبد الرحمن جد بزرگوار ما اسمٰعیل به پشت دهم از عبد الله پیدا شده و از اسمٰعیل دو پسران سمیان گاڑه و سامل بوجود آمده و والده شان از قوم فرملی بود و فیما بین هر دو جنگ سخت واقع گردیده چنانچه در استیصال و بیخ کشی یک دیگر صرفه نکردند لهذا انقوم بنگش شهرت یافتند و اسمٰعیل مورث اعلی این طائفه میگویند که بمقام گردیز علاقه زرمت آباد و همین ملک گردیز مولد و موضع کثرت اینطائفه است و محض بباعث فساد و نزاع خانگی از هم چنان جدائی نمودند که از نام گاڑه و سمل دو گوندی کل اقوام بنگش بوجود آمده که تا حال هر دو گوندی را باهم سخت دشمنی شده می آید القصه قوم غلزی برینقوم یورش نموده او شان بزور شمشیر از ملک زرمت اخراج نمودند و آن ملک را گذاشته باین ملک رسیده بر علاقه کورم و بیواڑ و شوزان واقعه جنوب کوه سفید قبضه کردند و تا عرصه یک صد سال بر علاقجات بالا قابض مانده بعده قوم اورگزی بمقابله پیش آمده و در مقابله قوم خټک نیز اعانت قوم بنگش اختیار ساخته اورگزیان را بعد مقاتله سخت و کشت و خون بسیار از ملک کوهاٹ بیدخل کردند و انیقوم بر کوهاٹ قابض گشت بعد از ان نیز مقاتلات سخت درمیان قوم بنگش و اورگزی شده مانده مگر درمیان اورگزی و بنگش بطور صلح حد مقرر شد چنانچه این میدان و دره که حال در قبضه بنگشان است بقبضه بنگشان مانده و کوه شمالی در قبضه اورگزی مقرر شد و نسبت نسب بنگش دیگر اقوال نیز گفته اند از انجمله آنکه بنگش را از اقوام شتبان می شمارند مگر اینقول ضعیف است وادی ملک بنگش غرباً و شرقاً طویل و درمیان کوهستان محصور است حد شان طرف شرق و غرب و جنوب متصل کوه خټک است و شمالاً متصل با اورگزی و نیز سمت جنوب و غرب بجانب قوم وزیری متصل و سمت خاص مغرب ایشان رود کورم واقع است و آن بنگشان که در علاقه کورم و بیواڑ می باشند انها مغلوب ساکنان شلوزان خود مختار و مقیمان ضلع کوهاٹ رعایای سرکاری متعلق قسمت پشاور اند اکثر پیشه زمینداری میدارند و بعض تجارت و نمک فروشی نیز میکنند بدرقه بنگشان در ملک ایشان بالکل بی خطر است زیاده پیداوار ملک ایشان گندم و برنج است بعض مردم این قوم شیعه مذهب شده و بعض بدستور قدیم سنی المذهب اند تعداد انیقوم تخمیناً هژده هزار خانوار شده است قوم جنگجو و دلاور است مردم کم قد و گندم گون اند در ملک ایشان برنج موضع هنگو قسم عمده است مواضع کلان انیقوم تیراه و بمل درسمند هنگو و تیزی کسائی توغه توره وڑی کئی مدخوتره است و ازینقوم در صوبه مازندران قلمرو ایران نیز چندین خانوار بنگش هستند معلوم نیست که بکدام تقریب ملک ایران رفته اند و در بعض اضلاع هندوستان نیز خصوصاً در فرخ آباد مردم بنگش بسیار اند اما نواب فرخ آباد نیز از نسل شخصی از قوم بنگش است در ابتدا چهار لکهه و پنجاه هزار بوزیر لکهنو میداد و در ۱۸۰۱ء آن ریاست منجانب لکهنو بدست سرکار انگریزی آمده و در ۱۸۰۲ء آنملک با قرار دادن یک لکهه هشت هزار روپیه سالانه از سرکار انگریزی به نواب امداد حسین ناصر جنگ عطا گردیده و در مفسده ۱۸۵۷ء بباعث بد اعتدالی نواب تفضل حسین خان خارج کرده شده که در مکه معظمه است. سوای آن نواب مرتضی خان دهلی واله نیز از قوم بنگش بود که بعد تسلط سرکار انگریزی بر دهلی مضافات آن پنشن خوار مانده و بعد مدتی در عهد مؤلف بعد تسلط سرکار انگریزی بر ملک پنجاب پسرش نواب محمد اکبر خان تحصیلدار دیره اسمٰعیلخان مانده پس از ان به راول پنڈی رفته مقیم شد القصه در اقوام سرحدی افغانستان قوم بنگش قومی قوی با قدر است ؛

تتمه در ذکر حالات افغانستان و بیان مجمل حال سایر اقوام مقیمه افغانستان

بدانکه قبل از دولت اهل اسلام چنانچه سابق نیز مذکور گردیده سوای ملک غور و ساخر و سیاه بند و بادغیس تمام ممالک میدانی و کوهستانی افغانستان در تصرف

قوم تاجیک و هزاره بودند چون هر دو گروه بباعث آنکه مذهب بت پرستی داشتند در حملات اولین افواج خلفا و امرا اسلامیه از دستبرد غازیان اسلام خراب و غارت شده مقتول و مخذول و جلاوطن شده بدر رفته رفته اقوام افاغنه بر اوطان و اماکن ایشان متصرف و قابض شده مالک املاک گردیدند الا ممالک و امان شرقیه کوه تخت سلیمان که بران اقوام گهکر و هندوان بده مذهب سکونت داشتند که در عهد سلاطین غزنی و غور قلع و قمع و اجلا آن بعمل آمده اوطان این هر دو طایفه نیز تصرف اقوام افاغنه آمدند. مگر بعض اماکن کوهستانی واقع افغانستان مغربی که جبال شامخ و دشوار گذر بودند بدستور در دست تاجیک و هزاره باقیماندند چنانچه تمام کوهستان هزارستان و دیگر سلسله‌ها این کجه و کوه هندوکش که در دست قوم تاجیک باقیماندند که تاحال در ملک و تصرف اوشان اند و سبب بقا و بحال ماندن آن برین اقوام هزاره و تاجیک آن شد که هر دو قوم موافق هدایت ربانی ترک شرک و بت پرستی نموده بدین متین اسلام در آمدند. اما مردم تاجیک پس منجمله ایشان تاجیک کوهستانی اند و آن کوهستان متعلق کابل است طرف شمال اینکوهستان سلسله برفدار کوه هندوکش است و جانب مغرب آن کوه هزارستان است و سمت جنوب علاقه کوه دامان و جانب مشرق شاخ جنوبی کوه هندوکش است و ملک کوهستان مذکور مشتمل بر سه وادی است یکی طویل بنجر ادوم پنج شیر سوم غوربند و از هر دو طرف وادی آب از کوهستان بر می آید و در میان هر یک وادی از ان یک ندی تیار میگردد و این همه ندی ها بدریای کابل فرو میریزند و زیاده تر آبادی بر کناره این ندی هاست ملک خوب سر سبز پر اشجار است گندم و تمباکو و پنبه بسیار پیدا میشود برنج نیز بکثرت میشود و دیگر قسم عمده نمیباشد درختان توت نهایت بسیار اند میوه آن میخورند علاوه از ان بر آفتاب خشک ساخته آرد نموده و با آرد گندم ممزوج ساخته از ان نانها تیار میسازند و آنرا میخورند مزه دار میباشد و درختان اکهروت یعنی چارمغز نیز بکثرت تمام اند بلکه در دره غوربند بادام قسم اعلی پیدا میشوند کم از کم تعداد خانچات ساکنان این وادی پنجاه هزار خانوار باشد یک قطعه خورد اینکوهستان موسوم بریگ روان است نیز بنجر او غوربند عمده مشهور است مواشی بسیار نگه میدارند مگر مال گاو شیردار جانوران جنگلی و درندگان هر قسم دران کوه میباشند پلنگ و خرس سیاه بیشمار میباشند بلکه ببر نیز علاوه از ماذکر طیور شکاری چنانچه باز و چره وغیره در انجا بسیار می شوند. خوشرنگ و خوشنو عندلیب کوهستان مشهور است. سوای علاقه درنامه و پروانه امیر کابل را محصول نمیدهند تمام کوهستانیان سنی مذهب اند. با شاه محمود سدوزی عداوت بسیار داشتند و بباعث آن مخالفت شاهزاده عباس را بسیار مدد دادند مگر آخر بندوبست فتح خان بارکزی وزیر شاه محمود خاموش شدند سوای ایشان پشی پاشاوی طائفه ایست که در ینکوهستان میمانند زبان ایشان بزبان هندی می ماند. دیگر طائفه خنجانی است و خنجان نام یک دره طویل است و آن دره نهایت سرسبز و خوش هواست تمام زمین آن دره مثل باغ معلوم میشود درختان توت نیز دران دره بسیار اند و ساکنان آن دره را خنجانی میگویند و اینطائفه قومی از تاجیک است تخمینا ده هزار خانوار خواهند بود در بهار و خزان این دره رونق دار میباشد و آبی که از ان آبادی این دره است آنرا آب خنجان گویند چون از دره بر می آید بعد عرصه با آب گزان و آب کامرد شامل شده از غوری سقلان گذر نموده قریب شهر قندز شامل دریای آمویه میگردد. دیگر قوم ببرکی است اینطائفه موسوم ببرکی نیز از تاجیک است که در لوه گر و تنگاک می مانند اگرچه با قوم غلزی مخلوط شده مالگذار کابل اند سلطان محمود غزنوی اینطائفه را بعهد دولت خود درین اوطان آباد کرده است ملک ایشان در اول بسیار بود مگر بمرور ایام از غصب و غلبه افغانان کم و تنگ شده و آن مردم خود را عرب میگویند و عرب گفتن اینطائفه خود را با تاجیک بودن چندان منافاتی ندارد چنانچه از کتب لغت واضح است و بعض مردم اینطائفه را گردیز میخوانند و میگویند که سلطان محمود غزنوی از گردستان آورده بود و در چرخ و کلنگار و زرغون شهر متعلقات لوه گر نیز تاجیک میباشند و بنام مقام

سکونت مشهور اند دیگر طائفه فرملی است گویند که این نیز شاخه از تاجیک است به عهد شیخ محمد روحانی بشرف اسلام مشرف شده و بسبب
سکونت بر کناره رود فرمل معرف به فرملی شده اند اکثر در علاقه موسومه اورگون در میان ملک قوم خروٹی میمانند و چیزی از شهر کابل
بطرف مغرب نیز سکونت دارند و اوشان میگویند که ما از نسل خلج ایم و خلج شاخه از قوم ترک است سلطان جلال الدین فیروز شاه و سلطان
علاء الدین خلجی بادشاهان مشهور هندوستان ازینقوم بوده اند و بعضی میگویند که فرملی ساکنان یک شهر موسوم خلج بودند و آن
شهر در ملک ترکستان بر کناره جیحون بود و طائفه می گویند که خلج از قندهار سمت غرب واز دریای هلمند و قلعه بست طرف مغرب واقع بود
اما درین شک نیست که خلجی طائفه از نسل تاتار از اولاد ترک بود که یک حصه آن طائفه از عرصه ششصد سال تخمیناً بر سر دریای سیر واقع
علاقه خوقند آباد شده بود و یک شاخ آن از مدت بسیار در میان سیستان و هندوستان در حد افغانستان آباد بود و آن فرقه را ترکی می گفتند
شاید فرملی از ان فرقه میباشد به فکر ناقص مؤلف ساله هذا آنچه در کتب تواریخ بادشاهان غزنی و غور بتکرار تحریر شده که همرکاب بادشاهان
مذکوره افواج خلج و غور و افغان بغزوات هندوستان رفته و بنوک حمایت شمشیر این طائفه بانضمام افواج ترکان سلاطین مذکوره را
فتوحات هند دست داده مستنبط میشود که آن فوج طائفه موسومه خلج که شامل بادشاهان اسلام مانده از ملک خلج متعلقه جبل غور بوده است
نظر برین روایت آن راوی که ملک خلج از قندهار سمت غرب و از دریای هیرمند و قلعه بست نیز سمت غرب واقع بود قوی و صحیح تر باشد
زیاده والله اعلم - دیگر طائفه سروبی است و انمردم نیز طائفه است خورد از تاجیک که بمقام سروبی واقعه گوشه شرقی و جنوبی غزنی
واقع است سوای آن در علاقه غزنی نیز تاجیک بسیار اند و سوای فرق مذکوره بالا تاجیک دیگر نیز مردم تاجیک در ننگرهار و گردیز و کلالکود
لغمان بسیار اند و قریب سیستان تمامی مردم تاجیک اند موسوم باسم تاجیک و این مردم سنی مذهب مشهور اند و نیز اینقوم جانب
شمال بلوچستان خاص در هرات و نواح آن بکثرت اند کل تاجیک که در حد افغانستان سکونت دارند پانزده لک خانوار خواهند بود ؛

مجمل حال قوم هزاره که در کوهستان ما بین کابل و هرات می مانند

بدانکه از کتب معتبره سیر و تواریخ ثابت است که قوم هزاره از نسل یافث بن نوح علیه السلام است اما درینکه از نسل تاتار یا از نسل مغل است اختلاف
کرده اند چون هزاره خود را از برادران مغول تصور می کنند شاید که از فرزندان مغول باشند و ابوالفضل این مردم را از نسل اولاد فوج مانگوخان
نبیره چنگیز خان گفته است لیکن اینقول اصلی ندارد چرا که قبل از عهد چنگیز خان این قوم الوس کلان و خلقی بسیار بوده است و مصنف
حیات افغانی که در اکثر حالات متابعت روایت آنریبل الفنستن صاحب مورخ انگریزی و ابوالقاسم هندو شاه مصنف تاریخ فرشته مینماید
روایت میکند که قوم هزاره از شاخ الوس چرکس است و چرکس قوم مشهور است از ترکان که در نواح داغستان ملحق الحدود روس آباد اند
فقط و بابر شاه در تصنیف خود بیان نموده که مردم هزاره بزبان مغل دارند مگر در تزک بابری معلوم نمیشود که ترکمان قصبه هزاره منسوب بید توکدری را شامل هزاره کوهستانی
نمی بود می نگارد که ترک و ایماق در میدان سکونت دارند قیاس صحیح آید که در زبان ایشان اینقدر الفاظ ترکی چرا هستند اگر مغل یا چرکس هستند پس ترکی چرا میگویند و زبان
فارسی چرا تکلم الخ واز ین سخن مستفاد شد که قبل از خروج افغان در غزنی و دیگر اقطاع جنوبی هزاره نیز سوای تاجیک قابض بودند که اوشان از افغان تدریجاً طرف
هزارستان کشیدند. مؤلف حیات افغانی هزاره و ایماق هر دو را از نسل ترخان تاتاری نوشته و این هر دو قوم را
از یک نسل قرار داده گفته است که وقتیکه مسلمان شدند آنوقت علیحده شدند زیرا که ایماق سنی پخته و هزاره شیعه کٹه اند و این
اختلاف مذهبی موجب افتراق قومی ایشان شد میگوید عبدالضعیف مصنف ساله هذا که در بودن هزاره از نسل یافث

بن نوح علیه السلام که تاتار و مغل هم از فرزندان النجه بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام و روس و صقلاب و چین و ماچین و کارمی شل ترک از فرزندان حضرت یافث و دیگر تمامی اقوام ترکان تمامی از نسل اولاد ترک بن یافث هیچ شک نیست و در بودن خلج و خاقان و هزاره نیز از نسل ترک شبهتی نیست چنانچه از معارج النبوة و روضة الصفا و دیگر کتب معتبره واضح است پس بیان این اختلافات که بالا مسطور شدند محض سر دردی بیفائده است و آنکه مؤلف حیات افغانی ادیماق را برادر هزاره نوشته و افتراق مذهبی را موجب افتراق قومیت ایشان بیان کرده محض بی اصل است چرا که ادیماق هرگز هزاره نیست بلکه جمشیدی و سوری از نسل ضحاک تازی و فیروزکوهی و تایمنی از افاغنه قدیمه اند بلکه ادیماق چهارم خود از قوم هزاره سنی مذهب پخته است و اینهمه فرق ضحاک نسب و افغان نسب و هزاره سنی را با هزاره شیعه مذهب مفارقه مذهبی یکسان است اگر ادیماقات در اصل هزاره می بودند در تسمیه هر چهار ادیماق بنام هزاره سنی مذهب خوانده میشدند حالانکه سوای ادیماق چهارم قوم هزاره که جا و شان متصل بحد فیروزکوهی و تایمنی است احدی را از ادیماقات دیگر کسی هزاره نخوانده و نمیخوانند و ندانسته و نمیدانند اینهمه اختلافات و اختراعات مصنف مذکور است فتامل ۱۲

بیان احوال چهار ادیماق

بدانکه ادیماق و ایماق لفظ ترکی است معنی آن الوس و قوم است و چهار ادیماق عبارت از چهار قوم است که در قدیم عبارت از سوری و جمشیدی و تایمنی و فیروزکوهی بود و بعد قلت تعداد سوری و حیثیت آنقوم هزاره سنی که او شان دوازده هزار خانوار میگویند و در عهد شاهزاده کامران و وزیر یار محمد خان سرداران این ادیماق محمد یوسف خان و کریم داد خان هزاره بودند و هنگامیکه علی محمد شاه قاچار بادشاه ایران هرات را محاصره نموده و کامیاب نشد محمد یوسف خان و عبدالعزیز خان را مع بسیاری از خانچات معتبران هزاره سنی بطور خانه کوچ بایران برده دران تعلیم و ساکن گردانید چنانچه چون مؤلف مع فرزند خود محمد حیات خان طال الله عمره و برکته بطور سیاحت بامید حصول شرف زیارت مزار مطلع الانوار و الاسرار امام ثامن ضامن علی ابن موسی رضا علیه التحیة و الثنا بمشهد مقدس رفته بزیارت مزار شریف حضرت امام مشرف شد دران ایام عبدالعزیز خان سردار دوازده هزار هزاره سنی مذهب بمحبت اخوت اسلامیه و تودد اتحاد مذهب ضیافت و عزت نموده بلکه تا حال خان موصوف که خلف رشید کریم داد خان هزاره است دران ملک مقیم است منجمله ادیماقات اربعه ادیماق جمشیدی را پانزده هزار خانوار میگویند مواضع کلان این ادیماق پنجده مرکس مرغاب ماروچاق کشک فرو باغ تنور سنگی و ولایت مسکونه او شان بادغیس من مضافات و اعمال هرات است متصل این ادیماق ایماق فیروزه کوهی است و این ایماق را هشت هزار خانوار می گویند در فیروزه کوه سکونت دارند ایماق سوم تایمنی است و این ایماق را مردم سی هزار خانوار می گویند و تیموری و زوری و درزی از شاخهای تایمنی است و تیمنی در کوه سیاه بند بلک غور و ساغر و تیوره می باشند ریاستگاه اینقوم تیوره است قبل ازین خان کلان این ایماق عبدالغفور خان تایمنی بوده که بعد خانی خود حسن هراب هزاره رافضی را کشت و وقتیکه مولف بهرات رسید آنوقت پسرش ابراهیم خان متعین بود و رئیس ایماق جمشیدی سابق میر احمد خان و بوقت رسیدن مؤلف بهرات سردار تمام اقوام جمشیدی خان آغا برادر میر احمد خان و خسر محمد یعقوب خان امیر کابل بود و سردار ایماق فیروزه کوهی فتح الله بیگ پدر سردار نیاز بیگ بود - اما قوم هزاره ساکنان هزارستان پس قومی عظیم است تعداد خانوار او شان سوای ایماقات سه نیم لک خواهد بود و شاخهای هزاره چنانچه دی کندی و دی زنگی و دی مرداد و دی میرکشه و دی مرکه

این پنج شاخ خودرا مجمعاً ساده سویکه میگویانند و متعلق ساده قبراند و فروعات شان سوجب فیل اندی جوپان دی خفائی - دی نوری دی میرتی دابه علاوه ازین چانغوری یک قوم کلان است از هزاره که دوازده شاخ دارد قوم پولادی نیز بسیار است هزاره بربر علاوه قومے از هزاره است حسن ترہ هزاره باب درانیقوم بود هزاره شیخ علی نیز قومے انبوه و کثیر است که از علاقه شرقی کوه بامیان تا علاقه خنجان مقیم اند و ملک هزاره بشمول ملک ایماقات سه صد میل طویل و دو صد میل عریض خواهد بود ؛ ؛ ؛

احوال طایفه کیانی

بدانکه طائفه کیانی از نسل کیان اند و مغل چغته از نسل ختپائی خان ابن چنگیز خان و مغل شاخے از ترک است قزلباش معنی لغوی آن سرخ سر و معنی اصطلاحی آن سرخ کلاه است و این قزلباش از اولاد آن ترکان اند که در ایران خاندانهاے معزز بودند - او زبک شاخے از شاخهاے ترک است - دیگان بیار قوم هندو نسب است - دهقان تاجیک است - هندکی مسلمان از نسل هندو ؛

احوال طائفه سواتی

بدانکه طائفه سواتهی را بعض مردم دیگان هندی نسب تصور نموده و ایشان خود را دهقان تاجیک میدانند طائفه شلمانی در ابتدا بر کناره کورم در علاقه موسوم شلمان سکونت داشتند که ازان به شلمانی معروف شدند بعد مدتے از شلمان برخاسته به تیراه رفتند بار دیگر نیز ازانجا برخاسته به هشت نگر رفته آباد شدند که بعد مدتے تخمیناً که سه صد سال شده باشد یوسفزیان اوشان را اخراج کردند پس ازان سلطان اویس سواتهی اوشان را بمقام الهدند علاقه سواته ساکن گردانید و وقتیکه سواته را نیز یوسف زیان گرفتند مغلوب قوم یوسف زی شدند بعضے از ایشان حال نیز در یوسف زی هستند مگر از نهایت قلت حکم معدوم دارند شلمانی کهنه در تاریخ افغانان دیگان گفته شده اند والله اعلم بالصواب - تیراهی قومے اند از اقوام قدیمه قابضان ملک تیراه است قبل از اسلام بت پرست بودند بعهد شهاب الدین غوری چون فوج سلطان موصوف برانها یورش نموده اکثرے مقتول و باقی مسلمان شدند سبحان الله الباقی درینوقت ازانقوم کثیر صرف قومے قلیل تیراهی نام در ملک شنواری می مانند زبانے علحده دارد مگر بسیار الفاظ پشتو نیز دران شامل اند حال اصل زبان اوشان معلوم نیست که کدام لسان و کدام لغت است - قوم گرد ازین قوم نیز دو قوم یکے موسوم موکری دوم دریکا در وقتے از اوقات از گردستان آمده در شهر کابل و نواح آن آباد اند و ولایت گردستان درمیان ایران و روم واقع است لیزکی خانجات قلیل اند اوشانرا نادر بادشاه ایرانی از کوه قاف براورده بفره آباد کرده است - آرمنی این گروه عیسائی مذهب اند انجیل یونانی نزد خود میدارند و در افغانستان خود را صفاگو یانیده اند حبشی هود بلوچ شیستانی کرمانی بیرجندی قائنی - مشهدی و سائر مردم مجمعاً فارسی زبان اند و کاشغرتی و اندرابی و بدخشانی نیز در افغانستان هستند و از قوم موسوم سلغری نیز چند خانجات اند طبقه سوم سلاطین اتابکان ازین شاخ سلغری بود که در ۵۴۳ھ مظفر الدین ابن مودود سلغری مسند آراے شیراز شد و مسمات ابش خاتون دختر اتابک سعد آخرین رئیس قوم سلغریه بود که شادی وے با منگو تیمور ابن هولاکو خان کردند و حکومت سلغریه ختم شد و ابش خاتون در پشت نهم مظفر الدین بود دولت شاهی نیز در افغانستان اند میگویند که غلام بودند احمد شاه ابدالی اوشان را خطاب دولت شاهی داده و ایشان خود را قریش می گویند - چترآری و شتنغانی هر دو طائفه از متعلقات

حکومت بدخشان حال شامل افغانستان اند ملک این دو طائفه متصل بملک کافرستان است

احوال کوه کافرستان و کافران آنکوه

چونکه احوال حسب و نسب قدیم اینطائفه در صدر این رساله شرح وار مرقوم شد که از نسل پسماندگان سکندر رومی اند و بتقریبے که در صدر
تحریر یافت در ینکوهستان مانده و بمرور ایام مخلقے کثیر گشته اند اگرچه این کوهستان داخل ولایت افغانستان نیست اما بسبب آنکه
بسیارے از غلمان و جواری اینطائفه بافغانستان رسیده مسلمان شده شامل افاغنه گردیده اند قطع نظر از ان کوه شان متصل بحد
افغانستان است مجملے از طوائف این گروه و احوال مجمله ایشان نوشتن ملایم تصور دیده بقدریکه از سمع و تحقیق در ضبط آمده بقید قلم
آورده شد چونکه کوه سکونت اینطائفه موسوم بکوه کشمون و کوه کافرستان سلسله ایست از سلسله جات کوه بام جهان منجمله سلسله ها
مضافه کوه هندوکش بطرف شمال و غرب این ولایت ملک بدخشان و خاص مغرب ملک اندراب و خوست و جانب مشرق قانشقار
وسمت جنوب کابل و علاقه باجوڑ و لغمان و کنڑ و دیگر حدود افغانستان است تمامی جبال کافرستان برف ریز اند و چوب ها
دیودار و سائر درختان قابل عمارات جنگل در جنگل درانملک واقع اند در وادیهاے ینکوه زمینات زرخیز اند انگور باغی و جنگلی
دران بسیار پیدا می شود و چیزے غله نیز کاشت میشود اما مال رمه‌هاے بزی درین کوه نهایت بکثرت است غله گندم و جو هر دو
پیدا می شود راه هاے آن کوه بسیار دشوار گذار اند صرف یک یک پیاده از میان آن گذر کردن می توانند و در اثناے راه از ندیها
و دریاها گذر کردن می افتد که بران شهتیرها کلان نهاده گذرگاه ها تیار کرده اند اکثر مواضعات شان بر سلامی هاے کوه تیار شده اند
یک مکان را سقف دیگر را صحن و نام کافر را برین طائفه مسلمانان نهاده اند بحدیکه چون الحال مردم آن قوم با یکدیگر ذکر میکنند خود را
کافری میگویند شاید که از معنی لفظ کافر ناواقف یا از شهرت باین عرف بلفظ دیگر معروفیت نمی توانند و ایشان مورث اعلی خود را
کوراشی میگویند و کافران میگویند که هران قوم که کاکل دراز دارد و شراب بنوشد برادر ماست و نزد اینطایفه هیچ کتابے
آسمانی و اختراعی هم نیست و نوشت و خواند نمی دانند و اوشان میگویند که مردم اهل اسلام هنگام شروع اجراے اسلام اوشان را
از ملک قندهار خارج کرده بتدریج بطرف شمال و شرق خارج گردیده اول از وادی کابل هند از وادی کابل تا سندھ آباد شدیم وقتیکه
باین ملک نیز غلبه اسلام رسید بعد از ان بکوهستانهاے شمالی رفته درینملک که الحال است آباد گردیدیم فقط اما سند تحریری انقضه نیست
و اوشان میگویند که اول چار قوم بودند کاموز هلار سلار کاتوج که اول مسلمان شدند چهارم از وطن خود جلا وطن شده باین
کوهستان آمدند این بیان ایشان نیز اصلے و سندے ندارد و مردم افاغنه اینطائفه کافری را تور کافر میگویند بباعث سیاه پوشی
و نیز سور کافر می گویند بباعث سرخی رنگ و مردم ترک و تاجیک و مغل وغیره طوائف فارسی زبان اینطائفه را کافر سیاه پوش و
کافر فرنگ می گویند اما تسمیه سیاه پوشی پس ظاهر است حاجت به تفصیل ندارد و اما وجه تسمیه ایشان بکافر فرنگ پس از سبب ملک قدیم
اینطائفه است یعنی ملک فرنگستان که اسلاف ایشان از ملک روم و فرنگ همراه سکندر رومی باین ملک آمده بودند و پوشاک
سیاه این قوم عبارت است از ان پوشش که از چرم بز سیاه تیار کرده پوشند حسن و خوبصورتی مردان و زنان اینقوم مشهور است
رنگ سرخ و سفید تمام قد فراخ چشم راست بینی یونانی چهره خوش اندام شکری چشم مایل بسیاهی اکثر بیضاوی خوش رنگ
و نفیس میباشند ملک ایشان خوب سرد است در زمستان سردی و برف زیاده میباشد و در وقت گرمی انگور پخته می شوند

نامہاے فرقہ ہاے مختلف اینطائفہ چنان نوشتہ بنظر آمدہ گونا گمبیر کتار بیرہ گلی جنیش ڈھڈو ویلی واہی کامہ گوشتہ
دہنگ وای کاموجی خواہ کاموزی کمتوز کہ نصف بطرف شمال بدخشان درکافرستان می ہانند و نصف در حصہ جنوبی
کافرستان طرف نعمان آباد اند واشی وسنؤ نشی جگہ اشکانک بروئی تبوئی پونوز ڈمیش خلم ایرت ہرن سیہ دناچوتیا
انبشور پشاگری کستوز بیم اورنگ سیہ مینچیاشی منڈسی گل وغیرہ نام بعض دہات کلان اینطائفہ بدین تفصیل نوشتہ کامدیش
این نام علاقہ است و شہر کلان این علاقہ باین نام مشہور است کہ دران پانصد خانوار باشند واگیل گمبیر جیمی امیش دیش
جامج گیگل نسی گرام کتار گلدی گل چگل سونندیش دیوگل بندیش ویری گاواچی جامیش منج گل ولی گل
وغیرہ منجملہ این الفاظ لفظ ویش و لفظ گرام لغت سنسکرت معلوم میشود - و در زبان این قوم بروقت شمار ہزار را زر میگویند و
زر لفظ صریح پشتو است ہیچ مذہبے ندارند اگرچہ خدا پاک را یک می دانند و بزبان کامدیش خدا را امرا، و مردم سونوی واگن
خواہ دوگم می گویند مگر در شرک چنان گرفتار اند کہ بت ہا بیشمار دارند و پرستش آنہا می کنند و آن بتان را نیز خدا می گویند
العیاذ باللہ و این تبہا ابنامہاے ابا و اجداد براے یادگار تیار می کنند و اعتقاد دارند کہ از خدا شفاعت ما خواہند کرد
و از قیامت منکر اند و بعد مرگ را قیامت می دانند و مردن را ذریعہ حصول بہشت و وصول دوزخ اعتقاد میکنند زندگی دوبارہ را
معتقد نیستند عبادتے معمولی ندارند بجز قربانی کردن براے بتان و براے آن ہم وقت معین نیست از ہمہ اعمال مہمانداری و سخاوت را
افضل میدانند و ذریعہ رفیعہ دخول بہشت می شناسند و بہشت را بزبان خود برہی لابلا می گویند و دوزخ را کابری ڈگرو لا
نام گویند بعض اصنام ایشان از چوب و بعض از سنگ بصورت مرد و بعض بصورت عورت بعضے سوار و بعضے پیادہ می باشند و بہ سبب
آنکہ اینطائفہ گوشت گاو بسیار میخورند و بر بتان خون گاوہاے قربانی بسیار می افشانند ہرگز بخیال نمی آید کہ ہندو مذہب باشند
یا ہندو نسب و نامہاے مردان اینطائفہ اکثر این میباشند چندلو دیبو ہزار بستی تبور زمیرک بدیل گرمباش ازر -
درو ناس پنجولہ کیمرک کوہنلی چودر ڈیڈٹیگ ترمیو پاگٹ تر زوری اووڑ و نامہاے عام عورات ایشان بدین طور
میانجی جونیلی مالی دلیری جنوکی سپاہی زودری بیاس پاگلی بچوگی ماکمی اورازی و غلام را در اصطلاح کافری
بارہی می نامند و اکثر غلام از اقوام خود شان می باشند کہ از گروہ مخالف گرفتار کردہ باشند خوراک اینقوم اکثر پنیر و مسکہ و شیر مع
نان سطبر گندم و جو و گوشت ہر قسم بسیار میخورند مگر نیم پخت و منجملہ جانوران گوشت خرس و از حیوانات اہلی گوشت گاو پسند
میکنند گوشت بزے نیز بکثرت میخورند خروس و ماکیان در ملک ایشان مطلق نیست میوہ جات آن ملک چارمغز و انگور و سیب
و بادام و زردالو و نجمن باغی و جنگلی است عناب نیز آنجا می شود شراب بسیار می نوشند بلکہ اکثر اطفال شیرخوارہ را دو شاب انگور
مینوشانند شراب ایشان عموماً دو قسم است سرخ رنگ و خاک رنگ و این ہر دو قسم بادہ از انگور خام می شود و تا سالہاے بسیار
خوب می ماند ترکیبش آنکہ در یک ظرف گلین انگور انداختہ از پاے مالش میکنند و شیرہ آن برآوردہ در خم ہاے گلین انداختہ و از سرپوش
مضبوط بند کردہ در انبار سرگین یا در زمین اندرون کوٹھہ می اندازند و تا چہل و یک روز مدفون داشتہ بعدہ برمی آرند قابل نوشیدن
میشود مگر بعضے خم ہا را تا سالہا می مانند ہر قدر کہ این شراب کہنہ تر میگردد بہتر می شود و بعضے مردمان از شیرہ خام انگور بطور
مربیٰ و شاب شراب یک قسم تیار می کنند کہ آن نیز بسیار تیز می شود و این مردم اگر توانند شراب در پیالہ نقرہ می نوشند و این
پیالہ را از تمامی اثاث البیت خود قیمتی تر میدانند و وقتیکہ غذا میخورند آن وقت شراب می نوشند و از خانہجات بیرون رفتہ

زیر درختان بنای نوش مشغول می باشند و در زمستان اکثر نوبت بنوبت بجدیگر را ضیافت میدهند وجشن و بزم میکنند و این بزم
وضیافت را بزبان خود زبهنگ می گویند اگرچه درین شراب جزء لے اوشان را سرور و نشه بسیار می باشد باوجود آن باهم مجادله
نمیکنند و بوقت خوراک طعام مذکر و مؤنث جدا جدا میباشند شهد و شراب و سرکه را بسیار مرغوب میدارند و بزبان واهنڈه را
اشال و نشستگاه مردانه چونک را و نشل یا اساکام میگویند اگرچه ایشان را کرسی و میج باین ترکیب و رونق نیست مگر موڑهائے
چرمی و کانه در هر خانه می باشند یک سه پایه بلند آهنی بجاے میج پیش خود نهاده بران اطعمه را جمع می نهند و همگی گرداگرد آن سه پایه
برمونڈه نشسته طعام را تناول می نمایند و مردم کافری بباعث طرز پوشاک یا بلحاظ بودن دستور مثل مردمان ایشیائی بر
زمین یا فرش نشستن نمی کنند و بالفرض اگر بر زمین نشینند پس مثل طائفه یورپین فرنگستان پاے را دراز می کنند چهار پائی ها
ایشان از چوب و مونڈه هاے ایشان چنانچه سابق نوشته شد از کانه می باشد که بران چرم خام بری می چسپانند رقص را
بزبان کافری ناٹ میگویند و مکان رقص را ڈرنگو و تیر و کمان را بزبان خود شانٹ موندسی میگویند و نیز تیر را در کمان بر زه راست
کرده کمان ور قدمهاے پاے انداخته و تیر را با زه از پنجه دست کشیده تیر می اندازند تیر اندازی خوب
می نمایند بوقت جنگ چون نغمه می کنند اکثر در میان جنگ این نغمه می نمایند۔

چڑی هی چڑی هی مهارج وقتیکه دشمن برابر می آید تمامی
اشپیلک یعنی سیٹی می زنند و دوران انگلمه
بسیار میزنند۔

اوشرداد

اوشرداد۔ در لغت کافری
خدا را ایمر و آب را او و آتش را آئی و یخ را
چیمه و تالاب را آزه و ماده گاو را اشتری گا و درخت را اشتن
و تر را ختنی و برادر را بوره زمین را اپتال برق را پولک و چوپان را پشکه و ستاره را
تاره گرم را چتی غریدن عد را زنگیاس سنگ را تن صحرا را چنڈا جاے رقص را ڈرنگو آسمان را دو
دنیا را دنیا خدا را دوگم میوه را ویراز بادر را واموپسر را ڈپلا ڈپلی دختر برف را زم زمستان را ڈو آن خواهر را سوسی شیر را
سهی خزان را شوری نهر را شول آگا دنر را گا خر را گدار دریا را گل بله میدان دشت را گلوله
اسپ را گو افر را یعنی ماه را ماس آبر را میار بارش را ورش گوسفند را واَلی
بهاو را وسمک بزر را او سر و تابستان را دسونت بزبنر
یوز سری الخ

تمام شد کتاب لاجواب تواریخ خورشید جهان در ماه رجب ۲۹ المرجب ۱۱ سنه ۱۳ هجری

خاتمه

الحمد لله العظیم والصلوٰة والسلام علیٰ رسوله الکریم که به فضل خداوند کریم جل‌شانه بخیر و عافیت کتاب هذا موسوم **بتواریخ خورشید جهان** از تالیف جناب خان صاحب عمدة الخوانین الزمان عالیجاه **شیر محمد خان** صاحب مرحوم رئیس کلاچی غفر الله تعالیٰ له در خوش‌ترین آن و بهترین احیان بتاریخ مبارک بست ۲۹ نهم ماه رجب المرجب در ۱۳۱۱ سنه هجریه هذا مطابق ششم ماه فروری ۱۸۹۴ء در مطبع اسلامیه لاهور پنجاب مطبوع و مزین گردید ؎

تاریخ طبع کتاب تواریخ خورشید جهان از عاصی پر معاصی راجی الی رحمت الله الکریم کسار محمد نعیم غفر الله ذنوبه

حمد لله کز عنایات خدای ذوالمنن — گشت خورشید جهان مطبوع و زیب انجمن
پر ز مضمون های زیبا و اساطیر سلف — همچون درج پر لآلی مخزن دُرّ عدن
مشتمل بر حال افغانان و قوم و نسب شان — نیز شاهان قدیم هند و از دیگر وطن ؎
ساختش تالیف عالیجاه و والا منزلت — صاحب عز و شرف محمود خلق حسن
نام او **شیر محمد خان** که اندر روزگار — بود یکتاء زمان معروف در علم و فن
باد رحمت بر روانش از خداوند کریم — جای او در خلد کاندر وی است انهار لبن
طبع شد در مطبع الاسلام بست ۲۹ و نه رجب — ختم شد در وقت نیکو با سعادت مقترن
بهر سال طبع و چون فکر و برم عجیب — گلبهٔ انساب افغان شد هویدا پیش من ۱۳ | ۱۱
یا الٰهی کن ورا مرغوب طبع خاص و عام ؎ — باد اشهر در جهان تا گل بود اندر چمن

چون مرا اکنون کریما دادهٔ ناز و نعیم
رحم کن آن دم چو بندم رخت زین دار المحن





